
# دیباچه



هُوَ العَلیمُ الحَکیمُ‌

 اى نور مطلق! و اى روح مجرّد! اى حَدّاد! تو پیوسته دریائى بودى كه بر طالبان حقیقت و پویندگان سُبُل سلام، از سرشارى و فَیضان و مَلآن خود ریزش مى‌نمودى!

 امواج این دریاى ژرف و بى كرانه، توحید و معرفت بود؛ و موالید و فرآورده‌هاى آبهاى فراوان آن، حجّت و برهان، روشنائى و ایقان، كشف و شُهود، و بصیرت و إتقان (كه چون دریا موج میزد و با آن، نور و علم، روشنى و ایضاح، بینائى و عرفان نمودار مى‌شد و واقعیتش را بر جویندگان راه حقّ و سالكان سبیل فناء و اندكاك در ذات اقدس احدیت نشان میداد).

 حِلم و بردبارى، صبر و شكیبائى، تحمّل و استقامت، و تمكّن در شدائد و مصائب، در حكم دو كناره و دو ساحل این شطّ وسیع و دریاى عریض بود كه حافظ و نگهبان و پاسدار و مرزبان این دریاى موّاج و پر خروش و سرشار از علمت بود كه نمى‌گذاشت آبها بیرون بریزد، و كثرت علم طغیان كند، و زمام از دست برود، و گفتارى یا كلامى را ما فوق طاقت اهل عالم بر آنان تحمیل نماید.)

 و آنچه در زمره جواهرات و اشیاء نفیسه و درّ و مرجان و مروارید این دریا به شمار مى‌آمد و گوهر گرانبهاى حاصل این بحر عمیق بود، همانا تقوى و طهارت و نور و عرفان بود كه بر جهان انسانیت به عنوان صافى‌ترین ارمغان ملكوتى ارزانى میشد).

 وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ‌

 اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يُضِي‌ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى‌ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ\* فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ\* رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ\* لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ. (سوره النّور، آیات ٣٥ ـ ٣٨)

 هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِیقَةِ الْبَصِیرَةِ، وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْیقِینِ، وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ، وَ أَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْیا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الاعْلَى. أُولآئِک خُلَفَاءُ اللهِ فِى أَرْضِهِ، وَ الدُّعَاةُ إلَى دِینِهِ، ءَاهِ ءَاهِ، شَوْقًا إلَى رُؤْیتِهِمْ! (أمیر المؤمنین علیه السّلام، حكمت ١٤٧ از نهج البلاغة)

 «امواج علم بر اساس حقیقت ادراك و بصیرت بر آنها هجوم برد و به یكباره آنان را احاطه نمود؛ و جوهره ایمان و یقین را به جان و دل خود مسّ كردند؛ و آنچه را كه خوشگذرانها سخت و ناهموار داشتند، نرم و ملایم و هنجار انگاشتند؛ و به آنچه جاهلان از آن در دهشت و ترس بودند انس گرفتند. فقط با بدن خاكى خود همنشین دنیا شدند، با روح‌هائى كه به بلندترین قلّه از

ذِروه قدس عالم ملكوت آویخته بود. ایشانند در روى زمین جانشینان خدا، و داعیان بشر بسوى دین خدا.

 آه آه، چقدر اشتیاق زیارت و دیدارشان را دارم!»

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ‌

 مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى‌ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. (سوره الاحزاب، آیه ٢٣) یادنامه ارتحال‌ إنسانُ العَینِ وَ عَینُ الإنسانِ الَّذى لَم یأْتِ الزّمانُ بمِثلِه، العارِفُ الکاملُ المُتَحقِّقُ بحَقیقَةِ العبودیة، نُقطَةُ الوَحدَةِ بَینَ قَوْسَىِ الاحَدیةِ وَ الواحِدیة: حضرت آقاى حاجّ سید هاشم موسوى حدّاد در ١٢ ماه مبارك رمضان ١٤٠٤ هجریه قمریه.

 (١٢ ماه مبارك رمضان ١٤٠٤) (تاریخ كتابت اوّل محرّم)[[1]](#footnote-1)

بِسم اللهِ الرَّحمَن الرَّحیم‌

 ١ ـ لا یزال و پیوسته در ازل آقاى من و مولاى من، به محمود بودن و مورد حمد و ستایش قرار گرفتن معروف بود؛ و پیوسته از ازل آقاى من به صفت جود و عطا و انفاق بر عالم كائنات موصوف بود)

 ٢ ـ و ذات اقدسش قدیم بود و وجود داشت در وقتى‌كه نورى نبود تا از پرتو آن روشنى گرفته شود، و ظلمتى نبود تا بر آفاق، زنگار قید و عدم را بگسترد)

 ٣ ـ بنابراین، پروردگار ما به خلاف جمیع مخلوقات است، و به خلاف آنچه كه در دائره فكرت و وهم و اندیشه به وصف درآید)

 ٤ ـ و كسى كه بخواهد بنا بر سبیل تشبیه، مِثلى و مانندى براى وى بجوید، با خستگى و واماندگى باز گردد درحالى‌كه دو كتف بالهاى تفكّرش به بند عجز و ناتوانى بسته شده است.

 ٥ ـ و در بلندیهاى معرفت او، موج قدرتش چنان موجى مى‌افكند و پرتاب میكند كه دیدگان روح و روان آدمى را كور كرده و جلوى بینش او را میگیرد)

 ٦ ـ فلهذا تو از افرادى كه در دین جدل مى‌كنند و در اوهام خود فرومیروند و پیوسته با شكّ و تردید و با رأى و اندیشه خراب و معیوب نظاره مى‌نمایند كناره بگیر و ایشان را در وادى ضلالت و گمراهیشان به بوته نسیان بسپار و در زیر

خاك فراموشى دفن كن.

 ٧ ـ و با افرادى كه به جهت شدّت مودّت و عشق و محبّت آقا و سید و سالارشان: خداى متعال، داراى مقام امانت و وثاقت شده‌اند و به كرامات ازلیه و عنایات ملكوتیه مولایشان محفوف گردیده‌اند، مصاحبت نما و همنشین باش و آنان را یار مهربان و رفیق شفیق خود بنما.

 ٨ ـ آن افرادى كه در روى زمین با بشاشت وجه و انشراح صدر و تبسّم روحى ملكوتى، دلیلان به سوى راه هدایت و نجاح و نجات و فلاحند؛ و در آسمان به نیكوئى حال و جمال عقائد و معارف و ملكات مشهور و معروف مى‌باشند.

# مقدمه‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّاهِرینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى یوْمِ الدّینِ‌

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌

سْبُنا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصیر

 یكى از شاگردان مكتب اخلاقى و عرفانىِ فرید عصر و حسنه دهر، عارف بى بدیل و موحّد بى نظیر، سید العلماءِ العامِلین أفضل الفقهاءِ و المجتهدین مرحوم آیة الله العظمى حاج سید میرزا على آقاى قاضى قدَّس اللهُ تُربتَه المُنیفة؛ مرحوم سید جلیل و عارف نبیل اهل توحید بحقّ معنى الكلمه حاجّ سید هاشم موسوىّ حَدّاد أنارَ اللهُ شَابیبَ قبرِهِ الشّریفِ مِن أنوارِه القاهرَةِ القُدسیة مى‌باشد، كه از قدیمى‌ترین تلامذه آن آیت إلهى محسوب، و از قدرتمندترین شاگردان وى در سلوك راه تجرید و در نور دیدن و پشت سر گذاشتن عالم ملك و ملكوت و نشآتِ تعین، و ورود در عالم جبروت و لاهوت، و اندكاك محض و فناى صرف در ذات احدیت حضرت حقّ جلّ و علا مى‌باشد.

 الْحَدّادُ وَ ما أدْراكَ مَا الْحَدّادُ؟!

## ذكر و یاد حضرت حاج سید هاشم حدّاد در كلمات علّامه آیة الله طباطبائى و آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى و علّامه لاهیجى انصارى‌

 حقیر قبل از تشرّف به نجف اشرف و آستان بوسى حضرت مولى الموحّدین أمیر المؤمنین علیه صلواتُ الله و ملائكتِه أجمعین، اوقاتى كه در بلده طیبه قم از محضر پر فیض حضرت استاد علّامه آیة الله طباطبائى قدّس اللهُ نفسَه بهرمند مى‌شدم، گهگاهى حضرت ایشان نامى از آقاى‌

سید هاشم مى‌بردند كه از قدماى تلامذه مرحوم قاضى است و بسیار شوریده و وارسته است و در كربلا سكونت دارد، و مرحوم قاضى هر وقت به كربلا مشرّف مى‌شوند، در منزل ایشان سكونت میگزینند.

 این ببود تا خداوند توفیق تشرّف بدان آستان را مرحمت فرمود؛ و حقیر در نجف اشرف به توصیه حضرت استاد علّامه، در امور عرفانى و الهى فقط با حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى أفاضَ اللهُ تربتَه مِنْ أنواره، حَشر و نَشر داشتم و ایشان گاهى نامى از حضرت آقاى حدّاد مى‌بردند؛ و بعضى از رفقا كه تلامذه مرحوم قاضى بودند مخصوصاً بعضى از مسافرین و زائرین، در محضر آیة الله قوچانى نامى از ایشان برده و احوالپرسى مى‌نمودند؛ و ایشان هم میفرمودند: در كربلا هستند و الحَمد لِلّه حالشان خوب است.

 و چون ما در نجف بودیم و به درس و مباحثه مشغول، لهذا براى زیارت مرقد مطهّر حضرت سید الشّهداء علیه السّلام فقط در بعضى از لیالى جمعه و یا بعضى از مواقع زیارتى بود كه به كربلا مى‌آمدیم و همان شب و یا فرداى آن روز بر مى‌گشتیم؛ و دیگر مجالى براى پى‌جوئى و ملاقات آقاى حدّاد نبود.

 این مدّت قریب هفت سال بطول انجامید؛ تا روزى در صحن مطهّر، یكى از تلامذه مرحوم قاضى به نام: علّامه لاهیجى انصارى كه براى زیارت مشرّف شده بود و با حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس در وسط صحن ملاقات كرده و دیده بوسى كردند ـ و من هم در آن‌وقت در معیت ایشان بودم ـ در ضمن احوال‌پرسى‌ها و مكالمات، از حضرت آقاى سید هاشم نام برد و احوالپرسى نمود؛ و در میان سخنان خود گفت:

 «مرحوم قاضى خیلى به ایشان عنایت داشت، و او را به رفقاى سلوكى معرّفى نمى‌كرد؛ و بر حال او ضَنَّت داشت كه مبادا رفقا مزاحم او شوند. او تنها شاگردى است كه در زمان حیات مرحوم قاضى موت اختیارى داشته است؛

بعضى اوقات ساعات موت او تا پنج و شش ساعت طول مى‌كشید.

 و مرحوم قاضى میفرمود: سید هاشم در توحید مانند سنّیها كه در سنّى گرى تعصّب دارند، او در توحید ذات حقّ متعصّب است؛ و چنان توحید را ذوق كرده و مسّ نموده است كه محال است چیزى بتواند در آن خلل وارد سازد.»

 از این مكالمه و گفتگو مدّتى مدید نگذشت تا زیارتى حضرت أبا عبد الله علیه السّلام پیش آمد و آن زیارتى نیمه شعبان سنه ١٣٧٦ هجریه قمریه بود كه حقیر را توفیق زیارت حاصل و به كربلا مشرّف شدم؛ و در آن سفر توفیق زیارت و دست بوسى حضرت آقاى حاج سید هاشم را پیدا كردم و تا بیست و هشت سال تمام كه ایشان از دار فانى رحلت نمودند یعنى در سنه ١٤٠٤ روابط و صمیمیت و ارادت بنحو اكمل و أتمّ برقرار بود. و تا این زمان كه هشت سال از ارتحال ایشان میگذرد، پیوسته یادشان و ذكرشان به مراتب بیشتر از پدر در افق خاطره مجسّم است. رَحْمَةُ اللهِ علیه رَحمةً واسعَةً.

## الحدّادُ و ما أدْراكَ ما الحدّادُ؟!

 این مرد بقدرى عظیم و پر مایه بود كه لفظ عظمت براى وى كوتاه است؛ بقدرى وسیع و واسع بود كه عبارت وسعت را در آنجا راه نیست؛ بقدرى متوغّل در توحید و مندكّ در ذات حقّ متعال بود كه آنچه بگوئیم و بنویسیم فقط اسمى است و رسمى؛ و او از تعین خارج، و از اسم و رسم بیرون بود. آرى، سید هاشم حدّاد كه حقّاً و واقعاً روحى فداه، مردى بود كه دست كوتاه ما به دامان بلند او نرسید؛ و در این مدّت مدید در مسافرتهاى همه ساله كه یك بار و بعضى اوقات دو بار اتّفاق مى‌افتاد و دو إلى سه ماه طول مى‌كشید و غالباً هم بنده در كربلا بودم و در منزل ایشان وارد بودم و جزو اطفال و بچّه‌هاى ایشان به حساب مى‌آمدم، ولى مع‌ذلك او رفت و ما هنوز خیره و شرمنده و سر به زیر در برابر آن علوّ و آن مقام و آن جلالت سرافكنده مانده‌ایم.

 ایشان قابل توصیف نیست. من چه گویم درباره كسى كه به وصف در نمى‌آید؛ نه تنها لا یوصَف بود، بلكه لا یدرك و لا یوصَف بود؛ نه آنكه یدْرك و لا یوصَف بود.

## عدم قدرت مصنّف بر شرح احوال و بیان مدارج و معارج حدّاد

 لهذا در نوشتجات حقیر از او نامى به چشم نمى‌خورد و شرح حالى به میان نیامده است. حتّى در كتاب «مهر تابان» كه یادنامه استاد بزرگوار حضرت آیة الله علّامه طباطبائى قدَّس اللهُ سرَّه مى‌باشد و در آنجا از حالات حضرت قاضى مفصّلًا سخن به میان آمده است و از احوالات بعضى از شاگردان و حتّى اسم شاگردان متسلسِلًا آمده است، نامى از سید هاشم حدّاد نیست! چرا؟! و به چه علّت؟! براى اینكه ایشان به قلم در نمى‌آید، و در خامه نمى‌گنجد. او شاه‌باز بلند پروازى است كه هر چه طائر فكر و عقل و اندیشه اوج بگیرد و بخواهد وى را دریابد، مى‌بیند او برتر و عالى‌تر و راقى‌تر است. فَیرْجِعُ الْفِکرُ خاسِئاً وَ البَصَرُ ذَلیلًا وَ البَصیرَةُ کلیلَةً، فَتَبْقَى حَیرَى لا تَعْرِفُ یمْنَةً عَن یسْرَةٍ وَ لا فَوْقاً مِن تَحْتٍ وَ لا أمامًا مِن خَلْفٍ.

 آخر چگونه كسى كه محدود به جهات و تعینات است توصیف روح مجرّد را كند، و بخواهد آن را در قالب آورد و گرداگرد او بچرخد و او را شرح و بیان نماید؟! در اینجا مى‌بینیم كه چقدر خوب و روشن گفتار ملّاى رومى بر منصّه حقیقت مى‌نشیند و مصداق خود را در خارج پیدا میكند:

 و یا در آنجا كه میفرماید:

سایه خواب آرد ترا هم چون سَمَر

 و چقدر خوب و روشن فرمایش مولى الموالى حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام جا و محلّ خود را نشان میدهد كه:

 صَحِبُوا الدُّنْیا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الاعْلَى. أُولَئِک خُلَفَاءُ اللهِ فِى أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إلَى دِینِهِ. ءَاهِ ءَاهِ، شَوْقًا إلَى رُؤْیتِهِمْ!

 «در دنیا و عالم طبیعت فقط با بدنهاى خاكى خود همنشینى و برخورد داشتند درحالى‌كه جانهاى آنها به آسمان قدس و محلّ رفیع و عالى بسته بود. ایشانند فقط جانشینان خدا در روى زمینش و داعیان او به سوى دینش. آه آه، چقدر مشتاق دیدار و زیارتشان هستم.»

## سبب تألیف كتاب‌

 امّا از آنجائى كه ولد ارشد و افضل و أعلم آیة الله معظّم و حجّة الله مكرّم الهى، حضرت حاج سید میرزا على قاضى أعلَى اللهُ مقامَه المُنیف: جناب محترم و سرور مكرّم حقیر، فخر الفضلاءِ العِظام و عِماد العَشیرة الفخام و سید البَررة الكِرام، ولد جسمانى و روحانى آن فقید: آقاى حاج سید محمّد حسن قاضى طباطبائى تبریزى أدامَ اللهُ أیامَ ظِلاله و بركاتِه، كتابى را بالنّسبه مفصّل و مشروح در احوالات والد ارجمندشان: مرحوم قاضى در دست تألیف دارند و شاید بحمد الله و المنّه بزودى آماده طبع و نشر گردد، و در جلد دوّم این مجموعه شرح حالات و ترجمه تلامذه و شاگردان آن بزرگمرد الهى آمده است، و چندین بار با پیام شفاهى و اینك با رقیمه كریمه خود كتباً از حقیر خواسته‌اند تا درباره حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد رضوانُ اللهِ تعالَى عَلیه آنچه را كه میدانم بنویسم و خدمت ایشان تقدیم كنم؛ لهذا امتثالًا لامره كه در حقیقت‌

امتثال امر مرحوم والدشان است، حقیر بر آن شدم كه رساله‌اى گرچه مختصر باشد، آنهم آنچه در حدود فهم و ادراك حقیر بوده است، در اینجا گرد آورده و به ایشان و به ارباب سلوك و معرفت تقدیم كنم، مَع الاعترافِ بالعَجْز و الإقرار بالقُصور. وَ مَا تَوْفِیقِى إِلَّا بِاللهِ، عَلَیهِ تَوَکلْتُ وَ إِلَیهِ أُنِیبُ؛ وَ هُوَ خَیرُ الْهادى إلَى سَواءِ السَّبیل.

 و شروع این رساله در ساعت ضُحَى از روز سه شنبه پانزدهم شهر رجب المرجّب سنه یكهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه، در بلده طیبه مشهد مقدّس رضوى عَلى شاهِدِها ءَالافُ التَّحیةِ و الإكرام و السّلام و الإنْعام تحقّق پذیرفت؛ و به نام روح مجرّد: یادنامه حاجّ سید هاشم حدّاد قُدّس سرُّه نامیده شد.

 وَ أنا العبد الحقیر الفقیر المسكینُ المُستكین‌

 السّید محمّدٌ الحُسَین الحُسینىّ الطِّهرانىّ‌

 عَفَا اللهُ عَن جرائِمه‌

# بخش نخستین: مقدّمه تشرّف و توفیق به محضر و ملازمت حضرت حدّاد

بِسم الله الرَّحمن الرَّحیم‌

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَیدِنا وَ نَبِینا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیمِ‌

وَ هُوَ حَسْبُنا وَ نِعْمَ الْوَكیلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصیرُ

 تَحَصَّنْتُ بِالْمَلِک الْحَىِّ الَّذِى لَا یمُوتُ، وَ اعْتَصَمْتُ بِذِى الْعِزَّةِ وَ الْعَدْلِ وَ الْجَبَرُوتِ، وَ اسْتَعَنْتُ بِذِى الْعَظَمَةِ وَ الْقُدْرَةِ وَ الْمَلَکوتِ عَنْ کلِّ مَا أَخَافُهُ وَ أَحْذَرُهُ.[[2]](#footnote-2)

 اللَهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ وَ زِدْ وَ بارِک عَلَى صاحِبِ الدَّعْوَةِ النَّبَویةِ، وَ الصَّوْلَةِ الْحَیدَریةِ، وَ الْعِصْمَةِ الْفاطِمیةِ، وَ الْحِلْمِ الْحَسَنیةِ، وَ الشَّجاعَةِ الْحُسَینیةِ، وَ الْعِبادَةِ السَّجّادیةِ، وَ الْماثِرِ الْباقِریةِ، وَ الآثارِ الْجَعْفَریةِ، وَ الْعُلومِ الْکاظِمیةِ، وَ الْحُجَجِ الرَّضَویةِ، وَ الْجودِ التَّقَویةِ، وَ النَّقاوَةِ النَّقَویةِ، وَ الْهَیبَةِ الْعَسْکریةِ، وَ الْغَیبَةِ الإلَهیةِ.

 اللَهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ، وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ، وَ اجْعَلْنا مِنْ شیعَتِهِ وَ أعْوانِهِ وَ أنْصارِهِ.[[3]](#footnote-3)

 صَلِّ اللَهُمَّ عَلَى التَّجَلّى الاعْظَمِ، وَ کمالِ بَهآئِک الاقْدَمِ، شَجَرَةِ الطّورِ، وَ الْکتابِ الْمَسْطورِ، وَ النّورِ عَلَى النّورِ فى طَخْیآءِ[[4]](#footnote-4) الدَّیجورِ،

عَلَمِ الْهُدَى، وَ مُجَلّى الْعَمَى، وَ نورِ أقْطارِ الْوَرَى، وَ بابِک الَّذى مِنْهُ یؤْتَى، الَّذى یمْلَا الارْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا کما مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرا.

## مقدّمه تشرّف به محضر حضرت حدّاد

 در میان طلّاب و فضلا و علماى نجف اشرف این قاعده برقرار است كه در ایام زیارتى مخصوص حضرت‌ مولى الکوْنَین أبى عبد الله الحسین سید الشّهداء عَلیه و عَلى أبیه و امِّه و جَدِّه و أخیه و التِّسعةِ الطّاهرةِ مِن أبنآئِهِ صَلواتُ اللهِ و سَلام ملائکتِهِ المقرَّبینَ و الانبیاءِ و المُرسَلینَ‌، مانند زیارت عَرَفه و زیارت أربعین و زیارت نیمه شعبان، پیاده از نجف اشرف به كربلاى مُعلَّى مشرّف مى‌شوند؛ یا از جادّه مستقیم بیابانى كه سیزده فرسخ است، و یا از جادّه كنار شطّ فرات كه هجده فرسخ است. جادّه بیابانى خشك و بى آب و علف است، ولى مسافرین زودتر میرسند و یك روزه و یا دو روزه راه را طىّ مى‌كنند؛ ولى جادّه كنار شطّ، جادّه ماشین رو نیست، جادّه پیاده رو و مال‌رو است و انحراف نیز دارد ولى بعوض سر سبز و خرّم است و از زیر درختهاى خرما و نخلستانها عبور میكند، و در هر چند فرسخى یك خان و مُضیف خانه وسیع (مهمانخانه ساخته شده از حصیر متعلّق به شیوخ أعراب كه در آنجا تمام واردین را بطور مجّانى هر چقدر كه بمانند پذیرائى مى‌كنند) وجود دارد كه طلّاب روزها را تا به شب راه میروند و شبها را در آنجا بیتوته مى‌نمایند، و معمولًا سفرشان از راه آب كه این راه است دو روز و یا سه روز طول مى‌كشد.

 حقیر را در مدّت اقامت هفت ساله در نجف اشرف جز دو بار توفیق تشرّف پیاده به كربلا دست نداد؛ چون مرحومه والده در قید حیات بودند، و گرچه از رفتن ممانعت نمى‌نمودند ولى چون حقیر در ایشان آثار اضطراب میدیدم، خودم داوطلب براى راه پیاده نمى‌شدم. تا یكى دو سال مانده به‌

آخرین زمانى كه در نجف بودیم، دیدم در ایشان آن اضطراب بواسطه آشنائى با خانواده‌هاى نجفى تا اندازه‌اى پائین آمده است، فلهذا ایشان را با بعضى از مسافرین و زائرین ایرانى كه بر ما وارد بودند، قبلًا به كربلا روانه ساختیم و سپس خود با رفقا به راه افتادیم.

## دو سفر پیاده حقیر به كربلا در معیت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى‌

 در هر دو سفر، حقیر در معیت حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى أفاضَ اللهُ علینا مِن رَحَماتِه و بركاتِه بودم، و ایضاً جناب محترم آیة الله مرحوم حاج شیخ حسن‌على نجابت شیرازى و جناب محترم حجّة الإسلام و المسلمین آقاى حاج سید محمّد مهدى دستغیب شیرازى اخوى كوچكتر مرحوم شهید دستغیب همراه بودند؛ و در سفر دوّم نیز یكى از طلّاب آشنا با آیة الله قوچانى به نام سید عبّاس ینگَجى و یك نفر از ارادتمندان ایشان كه از رجال و معاریف طهران بود مصاحبت داشتند.

 توضیح آنكه این رَجُل معروف كه حقّاً مردى با صفا و پاكدل و عاشق خاندان ولایت است و الحَمد لِلّه هم اینك در قید حیات است، در نجف اشرف كه به عنوان زیارت تشرّف حاصل نموده بود، به فقید سعید آیة الله حاج شیخ عبّاس گفته بود: من میخواهم یك روز لباس عملگى در تن كنم و در آن هنگام كه رواقها را چوب بست نموده و مشغول تعمیر و گچ‌كارى و آینه‌كارى بودند، در میان عمله‌ها بطور ناشناس وارد و مشغول كار شوم، از صبح تا به غروب آفتاب.

 آیة الله حاج شیخ عبّاس كه وصىّ رسمى مرحوم قاضى در امر طریقت و اخلاق و سلوك إلى الله هستند، وى را از این عمل منع كردند و فرمودند: شما یك مرد معروف و سرشناسى هستى، و این كار زیبا و نیكو را هر چه هم پنهان كنى بالاخره آشكارا خواهد شد و بر سر زبانها خواهد آمد؛ آنگاه غرور و عُجبى كه احیاناً براى شما این عمل به بار مى‌آورد چه بسا ضررش بیشتر از منافع این عمل پسندیده باشد. و من این‌طور صلاح مى‌بینم كه شما به عوض این نیت‌

خیر، اینك كه ایام زیارتى مخصوصه نیمه شعبان است پیاده با ما به كربلا مشرّف شوید! این كار را كسى نمى‌فهمد؛ تازه اگر هم بفهمد، مثل آن عمل سرو صدا ایجاد نمى‌كند و عواقب وخیم روحى براى شما ندارد.

## زیارت پیاده به كربلا در نیمه شعبان ١٣٧٦ هجریه قمریه‌

 آن مرد محترم این سخن را پذیرفت و آماده سفر پیاده براى كربلا شد. این سفر صبح روز دوازدهم شهر شعبان المعظّم سنه یكهزار و سیصد و هفتاد و شش هجریه قمریه بود كه سه روز و دو شب بطول انجامید و ما در عصر روز چهاردهم به كربلاى معلّى وارد شدیم. البتّه این سفر پیاده براى مردى كه از كارهاى سخت طلبگى به دور است و ناز پرورده و متنعّم بوده است چه بسا مشكل بود؛ ولى از آنجائى كه حقیقةً از محبّین و شیعیان و موالیان است، لهذا نه تنها این راه صعب را همگام با سائر رفقا پیمود، بلكه از عشق و شوریدگى خاصّى برخوردار بود، و بسیار در راه گریه میكرد، و با خود این غزل حافظ علیه‌الرّحمه را زمزمه مى‌نمود:

 و برخى اوقات قدرى از رفقا فاصله میگرفت تا بیشتر به خود مشغول‌

باشد، و راز و نیاز و سوز و گداز خود را خود بداند. اتّفاقاً از نیمه راه به بعد باران بارید و جادّه مال‌رو بدون اسفالت گل شده بود، و این مرد بدون هیچ محابا پایش در گل فرو میرفت. تا تقریباً از یك فرسخى كربلا كه آثار شهر از دور كم و بیش خود را نشان میداد، كفشهاى خود را از پا در آورده و به هم گره زد و به این‌طرف و آن طرف گردن خود آویزان نمود.

 و ما هم با همه رفقا و همراهان خاك آلوده با همان وضع بدون غسل زیارت یكسره به حرم انور مشرّف شدیم.

 این زیارت تقریباً كمتر از یك ساعت طول كشید. و از آنجا به سوى قبر حضرت أبا الفضل العبّاس علیه السّلام آمده و با همان حال و كیفیت آن حضرت را نیز زیارت كردیم. و چون یكى از رفقاى كاظمینى و بغدادى كه به نام حاج عبد الزَّهراء گَرْعاوى بود، شب را براى شام در مسافرخانه و مسجدى كه وارد شده بود دعوت نموده بود، لهذا چون شب در آمد همه رفقا براى غسل زیارتِ شب نیمه، به حمّام خیمه گاه در آمده، غسل نموده، و با همدیگر حرمین مطهّرین شریفین را زیارت كرده، و سپس در موعد حاج عبد الزّهراء گرد آمده و تا به صبح به إحیاء و شب‌زنده‌دارى و قرائت قرآن و دعا مشغول، نماز صبح را در حرم مطهّر گزارده، و پس از طلوع آفتاب فى‌الجمله استراحت و تمدّد اعصابى نموده؛ و اینك همه حاضر براى انجام غسل زیارت روز نیمه شعبان و تشرّف به حرمین شریفین شدیم.

 پس از اداى زیارت بطور كامل، فقط كسى كه عازم نجف بود، بنده در معیت آیة الله قوچانى بودم؛ چون آقا حاج شیخ حسن‌على نجابت و آقا حاج سید محمّد مهدى دستغیب از ایران براى زیارت آمده بودند، و بنا بود با آن شخص محترم براى قبل از ماه مبارك رمضان خود را به شیراز و به طهران برسانند؛ و آقاى سید عبّاس میخواست عصر آن روز یا فردا به نجف مراجعت‌

كند، بنابراین بنده با حضرت آقاى حاج شیخ عبّاس عازم نجف بوده و به طرف محلّ سیارات نجف حركت نمودیم.

## سبب شهرت حضرت آقاى حاج سید هاشم به «حدّاد»

 حقیر در بین راه به ایشان عرض كردم: میل دارید برویم و از آقا سید هاشم نعل بند دیدنى كنیم؟! (چون ایشان در آن زمان به حجّ بیت الله الحرام مشرّف نشده بود، و بواسطه آنكه شغلشان نعل سازى و نعل كوبى به پاى اسبان بود، به سید هاشم نعل بند در میان رفقا شهرت داشت. بعداً یكى از مریدان ایشان كه در كربلا ساكن بود و حقّاً نسبت به ایشان ارادت داشت به نام حاج محمّد على خَلَف زاده كه شغلش كفّاشى بود، شنیدیم كه از نزد خود این شهرت را احتراماً به حدّاد یعنى آهنگر تغییر داده است؛ على هذا رفقا هم از آن به بعد ایشان را حدّاد خواندند.)

## آیة الله حاج شیخ عبّاس به نجف برگشتند و حقیر خدمت حدّاد رسیدم‌

 ایشان در جواب فرمودند: سابقاً دكّان نعل سازى ایشان در عَلْوَه (میدان بار) جنب بلدیه و در وسط شهر و بسیار نزدیك بود، و من آنجا را میدانستم و میرفتم، امّا اینك تغییر كرده است و بسیار دور است و من هم بلد نیستم؛ و علاوه لازم است كه زودتر به نجف برسم، فلهذا الآن مجال ندارم، باشد براى وقتى دیگر!

 عرض كردم: من الآن عجله‌اى براى مراجعت ندارم. اجازه میفرمائید بمانم و ایشان را زیارت كنم؟!

 فرمودند: خوب است، مانعى ندارد. لهذا حقیر از ایشان خداحافظى نموده و برگشتم، و از نزدیك عَلْوه و میدان بار معروف كربلا نشانى جدید ایشان را جویا شدم، گفتند: در بیرون شهر، پشت شُرطه‌خانه، در اصْطَبل شرطه خانه دكّانى دارد و آنجا كار میكند.

## اوّلین بار تشرّف مصنّف به محضر حضرت حدّاد

 حقیر، خیابان عبّاسى را كه منتهى مى‌شود به شرطه خانه (نظمیه و شهربانى) پیمودم تا به آخر، و از آنجا اصطبل را جویا شدم، نشان دادند. وارد

محوّطه‌اى شدم بسیار بزرگ تقریباً به مساحت هزار متر مربع و دور تا دور آن طویله‌هاى اسبان بود كه به خوردن علوفه خود مشغول بودند. پرسیدم: محلّ سید هاشم كجاست؟ گفتند: در آن زاویه. بدان گوشه و زاویه رهسپار شدم. دیدم: دَكّه‌اى است كوچك تقریباً ٣\*٣ متر، و سیدى شریف تا نیمه بدن خود را كه در پشت سندان است در زمین فروبرده، و بطورى كه كوره از طرف راست و سندان در برابر او به هر دو با هم دسترسى دارد، مشغول آهن كوبى و نعل سازى است. یك نفر شاگرد هم در دسترس اوست.

 چهره‌اش چون گل سرخ برافروخته، چشمانش چون دو عقیق مى‌درخشد. گرد و غبار كوره و زغال بر سر و صورتش نشسته و حقّاً و حقیقةً یك عالَمى است كه دست به آهن مى‌برد و آن را با گاز انبر از كوره خارج، و بروى سندان مى‌نهد، و با دست دیگر آن را چكّش كارى میكند. عجبا! این چه حسابى است؟! این چه كتابى است؟!

 من وارد شدم، سلام كردم. عرض كردم: آمده‌ام تا نعلى به پاى من بكوبید!

 فوراً انگشت مُسَبِّحه (سَبّابه) را بر روى بینى خود آورده اشاره فرمود: ساكت باش! آنگاه یك چائى عالى معطّر و خوش طعم از قورى كنار كوره ریخت و در برابرم گذارد و فرمود: بسم الله، میل كنید!

 چند لحظه‌اى طول نكشید كه شاگرد خود را به بهانه‌اى دنبال كارى و خریدى فرستاد. او كه از دكّان خارج شد، حضرت آقا به من فرمود: آقا جان! این حرفها خیلى محترم است؛ چرا شما نزد شاگرد من كه از این مسائل بى بهره است چنین كلامى را گفتید!؟

## خواندن حضرت حدّاد داستان روستائى و گاو را از «مثنوى» در اوّلین ملاقات‌

 دوباره یك چائى دیگر ریخته، و براى خود هم یك استكان ریخته، و

درحالى‌كه مشغول كار بود و لحظه‌اى كوره و چكّش و گاز انبر آهن‌گیر تعطیل نشد، این اشعار را با چه لحنى و چه صدائى و چه شورى و چه عشقى و چه جذّابیت و روحانیتى براى من خواند:

که لَو

 در این حال شاگرد برگشت. آقا فرمود: میعاد ما و شما ظهر در منزل براى اداى نماز! و نشانى منزل را دادند.

## نماز ظهر روز نیمه شعبان در منزل حدّاد، و به امامت ایشان‌

 قریب اذان ظهر به منزل ایشان در خیابان عبّاسیه، شارع البرید، جنب منزل حاج صمد دلّال رفتم. منزلى ساده و بسیار محقّر، چند اطاق ساده عربى و در گوشه‌اش یك درخت خرما بود، و چون یك اشكوبه بود ما را به بام رهبرى‌

نمودند. در بالاى بام حضرت آقا سجّاده انداخته آماده نماز بودند، و فقط یك نفر ارادتمند به ایشان حاج محمّد على خلف زاده بود كه میخواست با ایشان نماز بخواند، و سپس معلوم شد آقاى حاج محمّد على، ظهرها را غالباً در معیت ایشان نماز میخواند. بنده نیز اقتدا كردم و نماز جماعتى كه فقط دو مأموم داشت بجاى آورده شد. و ایشان نهایت مهر و محبّت را نمودند و فرمودند: شما میروید به نجف، و إن شاء الله تعالى وعده دیدار براى سفر بعدى![[5]](#footnote-5)

## تشرّف به كربلاى معلّى براى ماه مبارك رمضان‌

 در آن روز كه نیمه شعبان بود حقیر دستشان را بوسیده و تودیع نمودم و به نجف مراجعت كردم. و چون در ماه مبارك رمضان حوزه نجف تعطیل است و فقط طلاب شبها درسهاى استثنائى همچون اصول عقائد و رساله‌هاى كوچك مانند قاعده لا ضَرر، و مسأله ارث زوجه‌، و قاعده فراغ‌، و قاعده لا تُعاد الصّلاة، و یا بحث فروع علم إجمالى‌ را میخوانند، كه چون مختصر است در طول یك ماه به‌

پایان میرسد، و مربوط به درسهاى رسمى نیست؛ و علاوه در ماههاى رمضان سابق هم حقیر در این درسها شركت نمى‌كردم و شبها را طبق دستور آیة الله حاج شیخ عبّاس به بعضى از ادعیه و قرائت سوره قدر و یا سوره دخان به پایان میرساندم، در این سال چنین میلى پیدا شد تا به كربلاى معلّى براى زیارت مشرّف شوم و هم زیارت حرمین مباركین را نموده و هم آن اعمال را در كربلا انجام دهم و هم از محضر آقاى حاج سید هاشم مستفیض گردم.

 بنابراین در معیت والده و اهل بیت و دو طفل صغیر خود: سید محمّد صادق كه در آن‌وقت چهار سال، و سید محمّد محسن كه در آن‌وقت دو سال و پنج ماه داشت براى ماه مبارك به كربلا تشرّف حاصل نموده، و یك اطاق در حسینیه بحرینى‌ها كه در كوچه جنب خیمه گاه بود به قیمت ارزانى اجاره نمودیم و در آنجا جُلّ و بساط خود را گستردیم.

## بیتوته ماه رمضان در خدمت حاج سید هاشم در دكّه مسجد

 در تمام یك ماه رویه چنین بود كه: چون در عین گرماى تابستان بود و شبها بسیار كوتاه بود، شبها را نمى‌خوابیدم؛ به عوض در روزها میخوابیدم تا دو ساعت به ظهر مانده، در آن وقت آماده تشرّف به حرم مطهّر مى‌شدم و نماز را در آنجا بجا مى‌آوردم و سپس به حرم مطهّر حضرت أبا الفضل العبّاس علیه السّلام مشرّف مى‌شدم، و پس از اداى زیارت به تهیه ما یحتاج منزل پرداخته و تا غروب در منزل مى‌ماندم. و پس از اداى نماز عشائین و صرف افطار، دو ساعت از شب گذشته به منزل آقا مشرّف مى‌شدم تا نزدیك اذان صبح كه باز براى سحور خوردن به خانه باز مى‌گشتم، یعنى خود آقا وقت ملاقات را در شبها معین نموده بودند؛ زیرا كه روزها دنبال كار میرفتند.

 محلّ اجتماع، دكّه‌اى بود در كنار مسجدى كه ایشان متصدّى تنظیف آن بودند؛ و آن دكّه بطول و عرض ٢ متر در ٢ متر بود و ارتفاع سقفش بقدرى بود كه در آن نمى‌شد نماز را ایستاده بجاى آورد چون سر به سقف گیر میكرد؛ و در

حقیقت اطاق نبود بلكه محلّى بود زائد كه معمار در وسط پلّكان معبر به بام مسجد به عنوان انبار در آنجا درآورده بود.[[6]](#footnote-6) امّا چون مكان خلوت و تاریك و دنجى بود، آقاى حدّاد آنجا را در مسجد براى خود برگزیده، و براى دعا و قرائت قرآن و أوراد و اذكارى كه مرحوم قاضى میدادند بالاخصّ براى سجده‌هاى طولانى بسیار مناسب بود. امّا نمازها را ایشان در درون شبستان مسجد میخواندند، و نمازهاى واجب را نیز به امام جماعت آن مسجد به نام آقا شیخ یوسف اقتدا مى‌نمودند) در آن دكّه سماور چاى و قورى نیز بود، و مقدارى از اثاث مسجد هم در كنار آن ریخته بود. خداوندا از این دكّه بدین وضع و كیفیت كسى خبر ندارد، جز خود مرحوم قاضى كه در كربلاى معلّى در اوقات تشرّف بدان قدم نهاده است) عظمت و روحانیت آن دكّه را كسى میداند كه مانند بعضى از دوستان حدّاد مثل حاج حبیب سَماوى، و حاج عبد الزّهراء گرعاوى، و حاج أبو موسى مُحیى، و حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحیى و بعض دیگر آن را دیده و در آن احیاناً بیتوته نموده‌اند) حضرت آقاى حاج سید هاشم از حقیر در تمام شبهاى ماه مبارك در آن دكّه پذیرائى كرد. وه چه پذیرائیى!

 در آن وقت حاج أبو موسى مُحیى و حاج حبیب سماوى و رشید صفّار با ایشان آشنائى نداشتند، بعداً آشنا شدند. فقط در آن وقت آشناى ملازم و فدوى عبارت بود از حاج محمّد على خلف زاده از كربلا، و حاج عبد الزّهراء از كاظمین، و اخیراً در لیالى آخر آقاى حاج أبو أحمد عبد الجلیل محیى كه در آن‌

وقت مجرّد بود و بعداً به أبو نبیل و سپس به أبو أحمد معروف شد)

## شرحى از عشق و اشتیاق مرحوم حدّاد

 شب تا نزدیك اذان به گفتگو و قرائت قرآن و گریه و خواندن اشعار ابن فارض و تفسیر نكات عمیق عرفانى و دقائق أسرار عالم توحید و عشق وافر و زائد الوصف به حضرت أبا عبد الله الحسین علیه السّلام میگذشت؛ و براى رفقاى ما كه حاضر در آن جلسه بودند همچون حاج عبد الزّهراء باب مكاشفات باز بود و مطالبى جالب بیان میكرد، و حقیقةً در آن ماه رمضان بقدرى شوریده و وارسته و بى پیرایه بود كه موجب تعجّب بود. آن‌قدر در جلسه میگریست كه چشمهایش متورّم مى‌شد و از ساعت میگذشت، آنگاه به درون مسجد میرفت و بر روى حصیر پس از ادامه گریه به سجده مى‌افتاد) بسیار شور و وله و آتش داشت، آتش سوزان كه دیگران را نیز تحت تأثیر قرار میداد. یك شب كه پس از این گریه‌هاى ممتدّ و سرخ شدن چشمها به درون مسجد رفت، حضرت آقاى حدّاد به من فرمود: سید محمّد حسین! این گریه‌ها و این حِرْقَت دل را مى‌بینى؟ من صَدْ «قاط» (برابر و مقدار) بیشتر از او دارم ولى ظهور و بروزش به گونه دگر است) حقیر قریب سه ربع ساعت مانده به اذان صبح به منزل مى‌آمدم، و تقریباً ده دقیقه راه طول مى‌كشید. یك شب آقا به من فرمود: چرا هر شب بر مى‌خیزى و میروى منزل براى سحرى خوردن؟! یك چیزى كه مى‌آورم و میخورم، تو هم با من بخور!

## كیفیت خواب و خوراك مرحوم حدّاد در طول مدّت ماه رمضان‌

 فردا شب سحرى را در نزد ایشان ماندم. نزدیك اذان به منزل كه با مسجد چند خانه بیشتر فاصله نداشت رفته و در سفره‌اى كه عبارت بود از پیراهن عربى یكى از آقازادگانشان، قدرى فجل (ترب سفید) و خرما با دو گرده نان آوردند و به روى زمین گذارده فرمودند: بسم الله!

 ما آن شب را با مقدارى نان و فجل و چند خرما گذراندیم و فرداى آن روز

تا عصر از شدّت ضعف و گرسنگى توان نداشتیم. چون روزها هم در نهایت بلندى و هوا هم به شدّت گرم بود. فلهذا با خود گفتم: این گونه غذاها به درد ما نمى‌خورد، و با آن اگر ادامه دهیم مریض مى‌شویم و از روزه وا مى‌مانیم. روى این سبب بعداً پس از صرف سحور با حضرت ایشان، فوراً به خانه مى‌آمدم و آبگوشت و یا قدرى كته‌اى را كه طبخ نموده بودند میخوردم؛ یا بعضاً سحرى را از منزل مى‌بردم و با سحرى ایشان با هم صرف مى‌شد.

 امّا خواب ایشان: اصولًا ما در مدّت یك ماه خوابى از ایشان ندیدیم. چون شبها تا طلوع آفتاب بیدار و به تهجّد و دعا و ذكر و سجده و فكر و تأمّل مشغول بودند، و صبحها هم پس از خریدن نان و حوائج منزل دنبال كار در همان محلّ شرطه خانه میرفتند، و ظهر هم نماز را در منزل میخواندند، سپس به حرم مطهّر مشرّف مى‌شدند؛ و گفته مى‌شد عصر مطلقاً نمى‌خوابند؛ فقط صبحها بعضى اوقات كه بدن را خیلى خسته مى‌بینند، در حمّام سر كوچه رفته و با استحمام آب گرم، رفع خستگى مى‌نمایند؛ و یا مثلًا صبحها چند لحظه‌اى تمدّد اعصاب مى‌كنند سپس براى كار میروند، آنهم آن‌گونه كار سنگین و كوبنده. زیرا ایشان نه تنها نعل مى‌ساختند بلكه باید خودشان هم به سُمّ ستوران میكوبیدند. امّا آن وَجد و حال و آتش شعله ور از درون، اجازه قدرى استراحت را نمیداد.

 ماه مبارك رمضان بدین گونه سپرى شد. و در شب عید كه محتمل بود ماه دیده نشود، چند رفیق طریق بنا بر آن نهادند تا به شكرانه تمامیت شهر رمضان به نجف براى سلام و زیارت مشرّف شوند و فردا را اگر احیاناً رمضان است در آنجا افطار كنند.

 عصر روز بیست و نهم با سیاره حاج عبد الزّهراء كه آن را حسینیه سیار[[7]](#footnote-7)

مى‌گفتند، حضرت آقا و حاج محمّد على و حاج عبد الجلیل به نجف مشرّف، و یكسره به حرم مطهّر وارد، و پس از اداى سلام و زیارت، براى افطارى به مسجد سَهْلَه در آمدند و در آنجا میهمان مرحوم شیخ جواد سَهْلاوى بوده، و تا به صبح به توجّه و ذكر و فكر و دعا بیتوته نموده، صبحگاه عازم براى تشرّف و زیارت حَمزه‌[[8]](#footnote-8) و جاسِم‌[[9]](#footnote-9) شدند.

## تحقيقى درباره حضرت حمزه و جاسم(ت)

 ظهر تا عصر را در حضرت حمزه گذرانده؛ و براى شب به سوى حضرت جاسم رهسپار و شب را تا به صبح در آن مكان مقدّس بیتوته كردند. و آن شب را حضرت آقا از عظمت حضرت جاسم، و كیفیت حركت او و اختفاى او از دست دشمنان و اعداى دین مطالبى فرمودند، و فرمودند: جلالت و عظمت ولایت حضرت موسى بن جعفر علیه السّلام در این فرزند ارجمندشان بسیار طلوع دارد، و صحن و بارگاه و حرم و قبّه منوّره و حتّى زمینهاى اطراف آن از معنویت و جذّابیت خاصّى برخوردار است.

 یكى دو ساعت كه از طلوع آفتاب برآمد، با همین حسینیه سیار مستقیماً به‌

صوب كربلا مراجعت شد و قریب ظهر بود كه وارد شدیم.

## امر حضرت آقا به ملازمت و استفاده از محضر حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصارى (قدّه)

 عصر روز بیست و نهم كه در حرم مطهّر أمیر المؤمنین علیه السّلام مشغول بودیم، حضرت آقا فرمودند: مثل اینكه حضرت ثواب این زیارت شما را بازگشت به ایران و استفاده از حضور حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصارى همدانى قرار داده‌اند. وقتى به ایران رفتى، اوّل خدمت ایشان برو؛ و كاملًا در تحت تعلیم و تربیت ایشان قرار بگیر!

 عرض كردم: در صورتى كه ایشان امر به توقّف در ایران بنمایند، در آن صورت دورى و جدائى از شما مشكل است!

 فرمودند: هر كجاى عالم باشى ما با توایم. رفاقت و پیوند ما طورى به هم زده شده كه قابل انفكاك نیست. نترس! باكى نداشته باش! اگر در مغرب دنیا باشى و یا در مشرق دنیا، نزد ما مى‌باشى! سپس فرمودند:

 آرى، در آن سال كه تابستان فرا رسیده بود، ما به جهاتى قصد داشتیم به ایران براى زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام و تجدید عهد با ارحام و أحبّه و أعزّه از دوستان كه از بَدْوِ ورود به نجف تا آن‌وقت كه هفت سال سپرى مى‌شد به طهران نیامده بودم، و ایضاً براى فى‌الجمله تغییر آب و هوا براى مرحومه والده كه چون به فشار خون و كسالت قلب و آسم ریوى مبتلا بودند و عجّه‌هاى شدید و تند وزشِ بادهاى نجف سینه شان را به شدّت متألّم مى‌ساخت، و همچنین‌

براى مراجعه به طبیب براى كسالت اهل بیت، مسافرت نموده؛ ایام تابستان را بگذرانیم و پس از آن به نجف اشرف مراجعت كنیم.

 فلهذا در روز هشتم شوّال از نجف براى یك زیارت تامّ و تمام دوره، به كربلا و كاظمین و سامرّاء مشرّف شده و با اتوبوس یك شب هم در قم خدمت بى بى حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف نموده، و روز هجدهم وارد طهران شدیم.

 بواسطه دید و بازدیدها و فرارسیدن دهه محرّم الحرام ١٣٧٧ و اشتغال به عزادارى در مسجد، مسافرت به همدان تا بعد از دهه تأخیر افتاد؛ و در این وقت به محضر حضرت آیة الله انصارى مشرّف شدم.

## اوّلین تشرّف حقیر در نجف اشرف به محضر آیة الله انصارى همدانى (قدّه)

 و لا یخفى‌ آنكه خدمت ایشان از چهار سال قبل ارادت حاصل، و ملاقاتهاى ممتدّ و طولانى رفیق طریق بود. زیرا در چهار سال قبل، ایشان براى زیارت أعتاب مقدّسه مشرّف و مجموعاً دو ماه توقّف كردند، و در نجف اشرف بخصوص یك ماه درنگ نموده، در منزل حاج محمّد رضا شیرازى و آقا سید محمّد مهدى دستغیب وارد شده بودند. و حقیر هر شب پس از اداى فریضه و درس اصول حضرت آیة الله حاج سید أبو القاسم خوئى أمَدَّ اللهُ ظلَّه، در معیت حضرت استاد آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى به خدمتشان مشرّف مى‌شدیم، و جناب حجّة الإسلام آقاى حاج سید محمّد رضا خلخالى و یك نفر مسافر ایرانى به نام آقاى حاج حسن شركت اصفهانى حضور مى‌یافتند. و چون ایام رجب بود و هوا تقریباً سرد بود و شبها بلند، لهذا مجلس به مدّت دو ساعت طول مى‌كشید. و حقّاً در آن مدّت دو ماه، استفاده‌هاى شایان نمودیم و حتّى آقاى حاج شیخ عبّاس كه استاد حقیر بودند، فرمودند: حالاتت را براى ایشان شرح بده و دستور العمل بخواه!

## تشرّف به همدان و ادراك حضور و ملازمت آیة الله انصارى (قدّه)

 و بعد از قریب دو سال با اجازه حضرت آقاى قوچانى رضوانُ الله علیه‌

مستقیماً یك سفر به همدان نموده و چهارده شب بر ایشان وارد و در منزل ایشان در خیابان سنگ شیر میهمان بودم، كه از جمله میهمانان وارد بر ایشان از داخل ایران آیة الله حاج سید عبد الحسین دستغیب و آیة الله حاج شیخ حسن‌على نجابت و حجّة الإسلام آقاى حاج شیخ حسن نمكى پهلوانى طهرانى بودند.

 مدّت آن سفر مجموعاً بیست و شش روز طول كشید. چون مقید و ملتزم بودم كه بدون زیارت أعتاب عالیات از عراق خارج نشوم، لهذا یك شب در كربلا و دو شب در كاظمین و چهار شب در سامرّا در منزل دائى زاده ارجمند: مرحوم حضرت آیة الله حاج شیخ میرزا نجم الدّین شریف عسكرى رضوانُ الله علیه، و در مراجعت یك شب هم در باختران (كرمانشاه) بجهت تحصیل رَوادید و ویزاى عراقى ماندم. بنابراین مجموع سفر بدین مقدار بالغ شد. و به طهران هم نیامدم، چون به دروس لطمه میخورد و این اوقات مسافرت طورى انتخاب شد كه از نیمه ماه صفر تا اوائل ماه ربیع كه دروس تعطیل بود اتّفاق افتاد.

 حضرت آقاى انصارى فوق‌العاده مرد كامل و شایسته و منوّر به نور توحید بود، و به حقیر هم بسیار محبّت و بزرگوارى و كرامت داشت. حقیر چون پیام حضرت آقاى حدّاد را رساندم و كسب مصلحت نمودم كه براى معنویت و سلوك عرفانى من كدام بهتر است؟ ایران یا نجف اشرف؟! فرمودند: بعداً جواب میدهم.

## بناى توقّف حقیر در طهران و ارتباط عمیق با آیة الله انصارى (قدّه)

 پس از یك شبانه روز، در حضور جمعى از أحبّه و أعزّه، حقیر سؤال نمودم: جواب چه شد؟!

 فرمودند: نجف خوب است، طهران هم خوب است، ولى اگر نجف بمانى آنچه كسب میكنى همه‌اش براى خودت؛ و اگر طهران بمانى در آنچه به دست مى‌آورى شركت مى‌كنیم!

 چون این پاسخ دلالت بر ارجحیت طهران داشت، درحالى‌كه یكسر موى بدنِ بنده هم راضى به بازگشت به طهران نبود؛ چون نجف را موطن اصلى و دائمى گرفته و براى اقامه ما دام العمر بساط خود را گسترده، و خانه ملكى هم اخیراً ابتیاع نموده‌ایم، و با چه خون دلها اینك قدرى آرام گرفته و با خیال جمع میخواهیم بمانیم؛ آن‌قدر این احتمال رجحان طهران برایم ناگوار و سخت است كه از كوفتن كوه‌ها بر سرم سنگین‌تر است؛ و از طرفى طهران: وطن و زادگاه ما، جائى است كه من از آنجا فرار كرده‌ام، و تمام ما یملك را فروخته و أثاث البیت را حتّى طناب رخت پهن كنى را جمع كرده و بسته و به آستان مولى الموالى روى آورده‌ام؛ و بطورى هستم كه اگر خواب طهران را در شب ببینم ناراحت مى‌شوم، و چون از خواب مى‌پرم میگویم: الحَمد لِلّه خواب بود و بیدارى نبود؛ حقیر فوراً تصمیم به مراجعت به طهران گرفتم و پس از ماه صفر، به آستان ملائك پاسبان نجف اشرف مشرّف شده و مدّت قریب سه ماه طول كشید تا منزل به فروش رفت، و به طهران مراجعت و باب مراوده و مكاتبه و ملاقاتهاى متناوب تقریباً دو تا سه ماه یك مرتبه، و اطاعت تامّ و تمام از دستورات آیة الله انصارى برقرار بود. و الحقّ ایشان كه آیتى بزرگ از آیات الهیه بود، از هر گونه كمك و مساعدتى دریغ نمى‌فرمود بلكه با كمال خلوص به واردین راه میداد و پذیرائى مى‌نمود.

 در پایان همان سال با برخى از دوستان سلوكى براى فریضه حجّ مشرّف، و از راه عراق رفت و بازگشت مجموعاً دو ماه بطول انجامید. و در كربلاى معلّى كراراً و مراراً حضرت آقاى حدّاد را زیارت و از حالات و معنویاتشان بهرمند مى‌شدم؛ و در پایان، ایشان براى بدرقه به كاظمین مشرّف، و با هم به زیارت ائمّه عسكریین علیهما السّلام به سامرّاء، و پس از آن در خدمت ایشان به كاظمین آمده و پس از مراسم تودیع به صوب ایران بازگشتیم.

 در راه، چند روز در همدان در منزل حضرت آقاى انصارى درنگ كرده و سپس به طهران آمدیم. روابط ارادت و اطاعت از این بزرگمرد الهى بسیار قوىّ و نیرومند و ذى أثر بود. تا در روز جمعه دوّم شهر ذوالقعدة الحرام ١٣٧٩ دو ساعت از ظهر گذشته حضرت ایشان با سكته مغزى در سنّ ٥٩ سالگى به سراى خلود شتافتند و حقیر از دو روز قبل در همدان بودم و هنگام ارتحال در بالینشان حاضر؛ و جنازه ایشان را به قم حمل نموده و پس از طواف قبر بى بى سلام الله علیها، نیمه شب در قبرستان علىّ بن جعفر مدفون شدند. حقیر داخل قبر ایشان رفتم، صورت را از كفن باز كرده و بر روى خشت نهادم و آخرین بوسه را بر چهره منوّرشان نموده از قبر بیرون آمدم.

## معارضه رفقا بعد از رحلت آیة الله انصارى بر عدم لزوم استاد

 پس از ارتحال حضرت انصارى قدَّس اللهُ تربتَه میان رفقاى طهرانى از ارادتمندان ایشان اختلاف شدیدى به میان آمد.

 حقیر اصرار داشتم كه: براى سیر این راه از «استاد» گریزى و گزیرى نیست، و وادى‌هاى عمیق مهلك و كریوه‌هاى صعب و سخت را جز استاد نمى‌تواند عبور دهد؛ و خودسرانه راه پیمودن، جز شقاوت و هلاكت و گرفتار شدن در وادى ابلیس و پیچ‌وخم‌هاى نفس امّاره و لِه شدن و لگدكوب گشتن در زیر پاى شیطان رجیم نتیجه‌اى ندارد.

 یك نفر از مریدان و رفت و آمد كنندگان به محضر مرحوم انصارى (قدّه) كه قبلًا هم نزد مرحوم قاضى (قدّه) تردّد داشته است، ولى عمدةً شاگرد و ملازم مرحوم آقا سید عبد الغفّار مازندرانىّ در نجف بوده است به نام ... كه اینك هم بحمد الله در قید حیات مى‌باشند با پیشنهاد حقیر بناى مخالفت را نهادند؛ و در مجالس و محافل انس دوستان با بیانى جذّاب و چشمگیر كه به آسانى و سهولت میتوانست افكار سُلّاك بالاخصّ افراد درس نخوانده و تحصیل نكرده را

به خود جلب كند، اصرار و ابرام بر عدم نیاز به استاد را مطرح كردند. و مجموع بیانها و گفتگوهاى ایشان در اطراف و گرداگرد چند مطلب دور میزد:

## پنج دلیل بعضى از مدّعیان، بر عدم لزوم استاد در سیر و سلوك إلى الله‌

 اوّل‌: استاد حقیقى، امام زمان عجَّل اللهُ فرجَه الشَّریف، حاضر و ناظر است؛ و او زنده و احاطه به عالم ما سوى دارد، و از حالات و جریانهاى هر شخص سالك مطّلع و بنحو اكمل و اتمّ وى را به نتائج سلوك میرساند. ما شیعیان كه در ادعیه و زیارات موظّفیم او را یاد كنیم و سلام كنیم و عرض حاجت نمائیم، براى همین سبب است. و در صورت اعتقاد به امام زنده و امید تعجیل فرج او، آیا حاجت خواستن از غیر و استمداد از استاد غلط نیست؟! با وجود امام واقعى و حقیقى كه داراى ولایت كلّیه الهیه است، آیا دست نیاز برآوردن به استادى كه همچون خود انسان خطا میكند و اشتباه مى‌نماید شرم‌آور نیست‌

 دوّم‌: آنچه استاد به انسان تعلیم میدهد ظهورات نفس اوست؛ مگر كسى میتواند از حیطه نفس خود قدمى فراتر نهد؟! بنابراین تبعیت از استاد، یعنى از افكار و آراءِ او پیروى نمودن و در راه و طریق نفسانى او جارى شدن. و این صد در صد غلط است. چون خداوند انسان را كه آفرید به او نیروى استقلال و خود اندیشى داد. حیف نیست كه انسان این نیرو را در هم شكند و عزّت و استقلال خدادادى را از بین ببرد و تابع شخصى شود كه او هم همچون خود اوست!؟

 سوّم‌: خداوند به انسان نیروئى داده است كه با آن میتواند با عالَم غیب متّصل شود و حوائج خود را از آنجا اخذ نماید. از راه مكاشفات باید انسان به حقائق برسد. فلهذا تبعیت از علماء هم غلط است. آنها احكام را از جمع و تفریق و از ضرب و تقسیم به دست مى‌آورند، و از راه فرمول سازى جعل حكم مى‌كنند؛ پیروى از ایشان شخص را به حقیقت نمى‌رساند. آن عالمى كه خودش علم ندارد و راه صرف وجوه شرعیه را در مظانّ خود نمیداند، چگونه‌

مردم به او رجوع مى‌كنند و وجوهات خود را بدو مى‌سپارند. هر كس باید با تزكیه و اخلاق انسانى و اسلامى خودش به ملكوت راه یابد و احكام لازمه خود را از آنجا اخذ كند.

 چهارم: روح مرحوم أنصارى زنده است، و او به درد رفقا و عاشقان راه و طریق خدا میرسد و بدانان اعانت مى‌نماید. روح انصارى پس از مردن قدرتش بیشتر است، چون از لباس عالم كثرت و غشّ طبیعت خلع شده و به تجرّد صِرف ابدى رسیده است. در این صورت بهتر و بیشتر و عالى‌تر در صدد تكمیل رفقاى سلوكى خود بر مى‌آید. آیا وى كه در زمان حیاتش با آن سعه و گسترش، مراقب و مواظب حال رفقا در خواب و بیدارى، در حضور و پنهان، در غیب و عیان، در سفر و حضر بود، با آنكه گرفتار عالم طبع و بدن و طبیعت بود، بعد از مرگش كه مسلّماً تجرّدش قوى‌تر و احاطه‌اش افزونتر و علمش فراوانتر است، بهتر و بیشتر رفقا را اداره نمى‌كند؟! در این صورت رجوع به غیر انصارى، هتك حرم انصارى و شكستن حریم اوست كه گناهى است نابخشودنى.

 پنجم‌: خود مرحوم انصارى استاد نداشت، و همه شنیده‌اند كه میفرمود: من استاد نداشتم و این راه را بدون مربّى و راهنما پیمودم. و در صورتى كه خود آن مرحوم كه همه شما به استاد بودن و بالاخصّ به آدم‌شناس بودن او اعتراف دارید، اینچنین بود؛ چگونه شما استاد میخواهید؟! مگر كاسه از آش داغ‌تر ممكن است؟!

 این آقاى محترم ساكن كربلا بوده و اخیراً براى زیارت به طهران آمده بودند، و با رفقاى طهرانى حشر و نشر عمیق داشتند، و سپس به كربلا مراجعت نمودند. و عرض شد كه از ملازمین مرحوم آقا سید عبد الغفّار مازندرانى بوده‌اند، و ایشان از زاهدان معروف نجف بوده و داراى زهد و تقوى بوده است و أحیاناً هم مكاشفاتى مثالى و صورى داشته است؛ ولى با اهل توحید با شدّت‌

مخالفت مى‌نموده است و در مجالس و محافل خود، عرفاء عالیقدر و الهیون ارجمند و اهل توحید را با بیان و روش خود محكوم میكرده است.

 حضرت آقاى حدّاد میفرمودند: حضرت آقا (یعنى آقاى قاضى) یك روز به من گفتند: آقا سید عبد الغفّار با من كم و بیش روابط دوستانه داشت؛ امّا اینك با تمام قوا به مخالفت برخاسته است. و من همیشه در راه و گذر به او سلام میكردم، و اخیراً كه سلام میكنم، جواب سلام مرا نمیدهد. و من از این به بعد تصمیم دارم كه دیگر به او سلام نكنم.

 عین این جریان را حضرت آقاى قوچانى نقل كردند و اضافه كردند كه: آقا سید عبد الغفّار اهل توحید نبوده است؛ فقط به ادعیه و أذكار و توسّلات و زهد اكتفا نموده بود.

## بعضى ادّعا كردند: مراقبه و ذكر و فكر و محاسبه غلط است‌

 بارى، آن دعوا كه از آن شخص محترم در طهران برخاست، بعضى از رفقاى طهرانى كه هم داراى اعتبار سلوكى بوده و هم با او اخیراً نسبت خویشاوندى سببى پیدا نموده بودند، وى را تأیید و در نشست‌ها و گفتگوها داد سخن از عدم احتیاج به استاد را میدادند. و علاوه بر این، مخالفت شدید با دو امر دیگر داشتند: یكى عدم نیاز، بلكه عدم صحّت، بلكه غلط بودن ذكر و ورد و فكر و محاسبه و مراقبه. دوّم: غلط بودن ریاضت‌هاى مشروعه و هر گونه التزامى در كیفیت و كمّیت غذا و صیام و صلوة لیل و أمثال ذلك. و با بیانهاى شیرین و جاذب و جالب و مفصّل و طولانى كه بعضاً چند ساعت متوالى را فرامیگرفت میخواستند این مطلب را به كرسى بنشانند.

 حقیر سنّم در زمان رحلت آیة الله انصارى سى و پنج سال بود، و آنان نسبت به من حكم پدر مرا داشتند و بسیار مسنّ‌تر و پیرتر بودند، و از طرفى در مجالس هم غالباً سكوت اختیار میكردم و فقط گوش میدادم و اصولًا حال و مجال جنجال را نداشتم، و شاید هم قدرى نسبت به آنان روى حساب سابقه،

احترام قائل مى‌شدم؛ اینها موجب آن شد كه: مجالس طُرّاً و كُلّا در تحت نفوذ ایشان قرار گرفت. و بعضى از معمّمین كه با حقیر هم نسبت سببى داشتند، و برخى از رفقاى بازارى؛ همگى شیفته آن سبك و اسلوب شدند.

 البتّه كراراً و مراراً هم نسبت به آن دو مرد محترم، و بعضاً نسبت به بعضى دیگر از آنها اجمالًا تذكّر میدادم كه: این سبك صحیح نیست؛ و نیاز به استاد، و داشتن ذكر و فكر و مراقبه، از اركان سلوك است و بدون آن قدمى را نمى‌توان فراتر نهاد. و شب تا به صبح را دور هم جمع شدن و به خواندن اشعار حافظ و ذكر خوبان و سرگذشت طالبان و گرم كردن مجالس را به این نحو، و سپس شام خوردن و باز مشغول بودن به همین گونه امور تا پاسى طولانى از شب برآمدن، و بدون تهجّد خوابیدن و تنها به نماز صبح فریضه قناعت نمودن، دردى را دوا نمى‌كند، و مانع و سدّى را از جلو پاى سالك بر نمیدارد.

 البتّه این مجالس خوب است در صورتى كه توأم با دستورات عمیق سلوكى از مشارطه و مراقبه و محاسبه باشد، بطورى كه سالك را در بازار و كنار ترازو، و در معاملات تجارتى و سائر امور، همچون این مجالس با نشاط و مراقب گرداند؛ نه آنكه بدون تعهّد و التزام باطنى، صبح دنبال كار رود، و با بعضى از معاملات ربوى و بانكى و عمل به چك و سفته، و یا خداى ناكرده عدم عمل صحیح و راستین در هنگام كار و گیرودار بازار، خود را به دریا زده و هر گونه كارى را با فعّالیت خود انجام دهد؛ آنگاه به حضور در جلسه شبها دلخوش باشد. این راه غلط است و جز اتلاف عمر و سرگرمى به بعضى از امور دلپسند همانند سائر طبقات، حاوى هیچگونه مزیتى و فضیلتى نیست.

 حقیر براى هر یك از سرشناسان و مدبّران امور آن مجالس (نه براى همه و یكایك از افراد) مطلب را روشن ساخته و توضیح دادم؛ گرچه در بعضى از مجالس ـ كه مرحوم رفیق و دوست شفیق و عاشق حقیقى امام حسین‌

علیه السّلام و آن مرد پیر شوریده آشفته آلفته دل خسته در بند بسته: حاج مشهدى هادى خانْصَنَمى ابهرى كه در نشست‌ها خواندن قرآن و تفسیر را دوست میداشت و از حقیر طلب میكرد كه تفسیر بگویم ـ در ضمن بیان تفسیرى كراراً و مراراً به تمام نقاط ضعفِ رویه و افكار آقایان بطور اجمال و كلّى اشاره مى‌نمودم؛ و البتّه این تفاسیر به گوش همه مى‌رسید و اتمام حجّت براى همگى مى‌شد. از جمله در مرّات عدیده آن أدلّه پنجگانه را ردّ نموده و بر همه ثابت شد كه آنچه را كه حقیر میگویم صحیح است.

## پاسخ از «اشكال اوّل: عدم احتیاج به استاد با وجود امام زمان عجّل اللهُ فرجَه»

 امّا پاسخ إشکال اوّل‌ اینست كه: درست است كه امام زمان عجَّل اللهُ تعالَى فرجَه الشّریف زنده و حاضر و ناظر به همه اعمال است، و طبق عقیده و ایمان شیعه، داراى ولایت كلّیه الهیه است، و تكویناً و تشریعاً در مصدر ولایت و آبشخوار احكام و جریان امور مى‌باشد؛ ولى آیا این اعتقاد و عقیده باید راه ما را به استاد ببندد؟! و بدون هیچ دستور و تبعیتى از ارشادات او در راه سیر و سلوك خود به مقصد برسیم؟! و فقط و فقط از امام زمان كه غائب از نظر ماست و به صورت ظاهر هم به او دسترسى نداریم استمداد نمائیم؟!

 چرا ما در سائر امور این كار را نمى‌كنیم؟! چرا در خواندن حدیث و تفسیر و فقه و اصول و تمام علوم شرعیه از حكمت و اخلاق دنبال استاد میرویم و بهترین و عالى‌ترین استاد ذى فنّ را اختیار مى‌نمائیم، و سالهاى سال بلكه یك عمر در تحت تعلیم و تدریس او بسر مى‌بریم؟!

 اگر وجود امام زمان ما را از استاد بى نیاز میكند، چرا در این علوم بى نیاز نمى‌كند؟ شما كه معتقدید و ادّعا مى‌كنید: امام زمان به تمام جهان و جهانیان و جمیع علوم و أسرار و به غیب ملك و ملكوت احاطه علمیه بلكه احاطه وجودیه دارد، چرا در این‌گونه از علوم وى را فاقد احاطه مى‌پندارید؟! آنگاه با هزاران رنج و شكنجه و سفرهاى طولانى به نجف اشرف، و زندگیهاى ساده‌

خرد كننده، و گذراندن سالیان متمادى در گرماى سوزان نجف، و تنفّس عَجِّه‌ها و بادهاى مسموم كه طبقات رَمْل و ماسه بادى را از زمین بر میدارد و بر روى هوا حمل میكند و آسمان را غبارآلود و مانند شب سیاه تاریك مى‌نماید، و با زندگى در سردابهاى عمیق چهل پلّه‌اى و بیست و پنج پلّه‌اى و دوازده پلّه‌اى بسر مى‌برید و تحصیل علم مى‌كنید تا متخصّص و مجتهد و فیلسوف و مفسّر و محدّث و ادیب بارع گردید؟!

 شما در خانه‌هاى خود بنشینید و از راه توسّل به امام زمان كسب این‌گونه علوم را بنمائید! بسیار بهتر و ساده‌تر و آسان‌تر است. آیا علوم باطنیه و عقائد و معارف و اخلاق، و كریوه‌هاى صعب العبور عالم توحید، و نشان دادن منجیات و مهلكات راه و ارائه طرق تسویلات شیطانیه و كیفیت تخلّص از آن، و شناخت حقیقت ولایت و درجات و مراتب توحید در ذات و اسم و صفت و فعل و أمثالها مهم‌تر است، یا خواندن صرف و نحو و ادبیات و فقه و تفسیر و حكمت؟! همه میگوئید: آنها مهم‌تر است، زیرا تمام سعادت و تمام شقاوت انسان به آنها وابسته است.

 در این صورت مى‌پرسیم: چگونه از امام زمان، كار در این امور غیر مهمّه و این علوم ظاهرى و سطحى بر نمى‌آید، و براى آن شما مدرسه‌ها و مسجدها و كتابخانه‌ها مى‌سازید و رنج سفرهاى خطیره را بر خود مى‌كشید، و امّا از او در آن امور أهمّ و أدَقّ و أعظم كار ساخته است، و بدون هیچ سبب و وسیله‌اى شما بدان فائز میگردید! هیچ چاره‌اى ندارید كه یا باید بگوئید: در هر دو جا كارى از امام زمان ساخته نیست، و یا در هر دو جا ساخته است؟!

 امّا حلّ مسأله اینست كه: همه امور و شئون بدست مبارك اوست، ولى این امر، سنّت اسباب را تعطیل نمى‌كند؛ همچنان كه همه امور بدست خداست و این مستلزم تعطیل سلسله اسباب و مسبّبات نیست. زیرا خود اسباب و

مسبّبات هم تحت احاطه گسترده عالم توحید و ولایت است. دنبال علم رفتن چه در امور ظاهریه فقهیه و چه در امور باطنیه وجدانیه، هر دو تحت احاطه تكوینیه و تشریعیه مى‌باشند.

 على هذا دنبال استاد رفتن، و در تحت سیطره و تربیت وى در آمدن، نه آنكه منافاتى با ولایت آن حضرت ندارد، بلكه مؤید و ممدّ و امضا كننده آن نهج و آن طریقه نزول نور از عالم توحید به این عالم است.

 اگر بى نیاز بودن از استاد در علوم معرفتى با منطق شما تمام بود، لازم بود در جمیع صنایع و حِرَف از نجّارى و بنّائى و پزشكى و دارو سازى و معدن‌شناسى و سائر علوم طبیعى، مردم به دنبال استاد نروند، و با توجّه به حیطه عظیمه ولائیه امام زمان رفع مشاكل خود را بنمایند. آیا هیچ انسانى حتّى وحشى‌هاى جنگل، بدین سخن ملتزم مى‌شوند و میتوانند آن را برنامه زندگى خود قرار دهند!؟

## پاسخ از «اشكال دوّم: تبعیت از استاد، پیروى از ظهورات نفسانى اوست»

 امّا پاسخ اشکال دوّم‌: درست است كه هر كس در تبعیت استاد درآید، در راه و مَجرى و ممشاى نفس او در مى‌آید؛ ولى اگر خود بخود كارى را بكند، از ممشى و مجراى نفس خودش كارى را كرده است. حال سخن فقط در اینست كه: كدامیك افضل است و انسان را به مقصود میرساند؟

 ولایت و نفس استاد، روحانى و ملكوتى است؛ و نفس سالك راه نرفته، آلوده و خراب. اگر در ولایت استاد درآید، نفس استاد در وجود سالك رهبر مى‌شود؛ و اگر به اراده و اختیار خود عمل نماید، خودش با همین آلودگى رهبر خودش است. و فرض اینست كه: سالك است نه مرد كامل، راه رو است نه راه رفته؛ بنابراین خواسته‌هایش طبق نفس أمّاره و تسویلات شیطانى است.

 غرور و استقلال وى همچون غرور و استقلال نفس بهیمیه است كه میزند و مى‌برد و مى‌شكند و خراب میكند، همچون ستور و اسب بدون افسار؛ ولى‌

استاد به او دهنه میزند، لگام میزند، پالان مى‌نهد، ركاب درست میكند؛ آماده براى سوارى.

 نرُن‌ها، شاپور ذوالاكتاف‌ها، هیتلرها، بلعم باعورها، و بالاخره مستكبران هر عصر و زمان به نیروى استقلال نفسانى خود كار كردند، و از تبعیت استاد و مربّى اخلاقى بیرون بودند و جهانى را به آتش و خون و نفس امّاره و جهنّم گداخته كشیدند. امّا همین‌ها كه در تحت ولایت و مجراى نفسانى استاد در آمدند، غرورشان شكست، استبدادشان در هم فرو ریخت؛ مانند سلمان فارسى و رُشَید هَجَرى و إبراهیم أدهم و أمثالهم درآمدند.

 معاویه با حُجْر بن عَدىّ هیچ فرقى نداشت، جز آنكه او به اراده خود مستقلّا كار میكرد و این خود را در تحت تربیت استاد قرار داد.

 آن شد دوزخ، و این شد رضوان.

 آیا مسأله شیطان و غرور و جهنّم و آیات قرآنیه، غیر از مسأله استقلال طلبى و یا در تحت تعلیم و تربیت در آمدن است؟!

## پاسخ از «اشكال سوّم: خداوند در انسان نیروى اتّصال به ملكوت را قرار داده است»

 امّا پاسخ اشکال سوّم‌: درست است كه خداوند بالغریزه و بالفطره نیروئى در انسان نهاده است كه میتواند با عالم غیب متّصل شود و رابطه بر قرار نماید، ولى آیا این نیرو در جمیع مردم عالم بالفعل موجود است؟! و یا باید در اثر تربیت و تعلیم استاد، این قابلیت به فعلیت رسد؟ و این استعداد بروز و ظهور نماید؟ و این غنچه نهفته تو در توى عمیق، شكوفا گردد؟

 آیا همه مردم جهان از عالم و عامى، عالى و دانى، داراى این قدرت هستند كه بتوانند از عالم غیب حقائق را بگیرند؟ یا نه! در میلیونها نفر یك نفر هم پیدا نمى‌شود؟ در این صورت إحاله به عالم غیب، غیر از احاله به شیطان و خاطرات ابلیسیه در طىّ طریق و به اوهام و افكار جنّیان متمرّده و تسویلات ضالّه و مضلّه نفس امّاره، ثمر دیگرى در بردارد؟!

 راه كسب احكام در زمان غیبت، طریقه مألوفه فقهاست؛ و باید عامّه مردم از راه تعلیم و تعلّم و تدریس و تدرّس و بیان روایات أئمّه معصومین، احكام را اخذ كنند و به اعمال و وظائف خود رفتار نمایند. طبق أدلّه قطعیه و شواهد یقینیه مطلب از این قرار است، و به ضرورت مُسَلَّمیتِ اجماع مسلمین و همه شیعه، راه منحصر به فرد است. براى عامّه مردم ابداً چاره‌اى جز رجوع به علماء و فقهاء نیست، و گرنه در كام شیطان فرو رفته و لقمه چربى براى یكبار بلعیدن او مى‌شوند.

## پاسخ از «اشكال چهارم: كفایت روح مرحوم آیة الله انصارى در تربیت شاگردان»

 امّا پاسخ اشكال چهارم: این استدلال صد در صد همان استدلال عُمر است كه گفت: پس از رسول خدا، احتیاج به امام زنده نداریم. سنّت رسول خدا در دست است، و كتاب خدا براى ما بس است: حَسْبُنا کتابُ اللهِ، کفانا کتابُ الله‌. اگر روح انصارى پس از مرگ در تدبیر امور عالم ظاهر كافى بود، و نیاز به استاد زنده وارسته پیراسته از هواى نفس گذشته نبود، چرا رسول خدا صلّى الله علیه و آله این همه توصیه و سفارش و بیان و خطبه درباره رجوع به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام ایراد فرمود؟ چرا آن گروه انبوه را در مراجعت از حِجّة الوَداع در هَجیر تابستان در جُحْفَه‌ در سرزمین غدیر خمّ معطّل كرد و آن خطبه غرّا و شیوا را قرائت فرمود؟ آیا روح آیة الله انصارى قوى‌تر است یا روح رسول الله؟!

 چرا أمیر المؤمنین علیه السّلام وصیت به امام حسن مجتبى علیه السّلام نمود؟ و چرا هر یك از امامان وصیت به امام زنده‌اى نمودند، و تا امروز هم ما قائل به امام زنده هستیم؟ و برآورده شدن حاجات و توسّلات و تدبیر امور عالم به دست‌ ولىّ الله المُطلق الاعظم حجّة بن الحسن العسکرىّ‌ أرواحنا فداه مى‌باشد؟ بطورى كه توسّل به هر امام و هر ولىّ متوفّى به آن حضرت بر میگردد، و رتق و فتق امور به ید مبارك اوست. چرا هر پیامبرى براى خود جانشین معین نمود؟ كافى بود كه به تمام امّت بگوید: من كه از دنیا رفتم، روحم قوى‌تر مى‌شود، نفسم‌

مجرّدتر میگردد، و بهتر از زمان حیات به درد شما مى‌رسم و شما را در معارج و مدارج كمال بالا مى‌برم. شما حقّ ندارید به احدى از اعاظم معنوى و روحى امّت من رجوع كنید! بلكه دعا كنید تا من زودتر بمیرم و تجرّدم افزون گردد، تا بهتر و صاف‌تر و پاكیزه‌تر شما را تربیت كنم!

 شما را بخدا سوگند! مگر مُفاد و مرجع آن گفتار غیر از این است؟! مگر لُبّ و شكافته سخن عمر غیر از این بود؟!

 عزیزم! به أدلّه فلسفیه و براهین حِكَمیه و مشاهدات عینیه و روایات و احادیث وارده، ثابت است و قابل تردید نیست كه تمام مردگان بدون استثناء پس از مرگ تجرّدشان بیشتر مى‌شود، یعنى بیشتر در فناى توحید در ذات متوغّل میگردند؛ و این مستلزم انصراف از عالم طبیعت است، و حتّى از عالم مثال و صورت.

 به همین جهت برهان قطعى قائم بر لزوم امام زنده و مربّى زنده است تا روز قیامت. تا شما با مربّى زنده تماسّ نداشته باشید و طبق دستورات وى رفتار ننمائید، و تا روز قیامت به انتظار آن بنشینید كه روح حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام شما را تربیت كند، دست خالى و حسرت زده و ندامت كشیده از دنیا میروید! كال و ناپخته مى‌مانید! و ناخود آگاه در كام نفس امّاره و شیطان فرومیروید! و مى‌پندارید ترقّى كرده اید! امّا گرفتار عقوبت خداوندى در دنیا: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ‌[[10]](#footnote-10) خواهید شد!

 شما چرا پس از رحلت مرحوم انصارى قدَّس الله نفسَه منتظر افادات و افاضات وى مى‌باشید؟! مگر از زمان هبوط حضرت آدم على نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام هیچ روحى بهتر و قوى‌تر و مجرّدتر نیامده است؟! چرا به حضرت نوح نمى‌گرائید و نمى‌گوئید: او تجرّدش پس از مرگ بهتر است، ما را بهتر اداره میكند، چه نیازى به مربّى زنده داریم؟! چرا به حضرت موسى و حضرت عیسى متوسّل نمى‌شوید؟! مگر آنان از پیامبران أُولوا العَزم نبوده‌اند؟!

 دلیل روشن و قطعى بنده اینست كه: از زمان ارتحال آیة الله انصارى كه در دوّم ذوالقعده ١٣٧٩ هجریه قمریه واقع شد، تا امروز كه روز بیست و چهارم شهر رجب المرجّب سنه ١٤١٢ مى‌باشد و سى و سه سال میگذرد، آیا براى نمونه یك نفر شخص موحّد تربیت كرده‌اید؟! یك نفر كسى كه از عالم مثال و عقل عبور نموده و به تجلّیات ذاتیه رسیده باشد تربیت كرده‌اید؟! لطفاً نشان دهید، كه بسیارى از شیفتگان وادى حقیقت اینك در به در و كوى به كوى دنبال یك چنین انسانى میگردند! پس بدانید كه این راه، راه غلط است؛ و این طریق جز راه ظلمت چیزى نیست! مسؤولیت جمعى را بر عهده گرفتن، و آنان را یله و رها ساختن، و بدون مربّى و آموزنده به دست اختیار و اراده خویشتن سپردن، جز تضییع نفوس قابله، و باطل ساختن موادّ مستعدّه، آیا چیز دگرى مى‌تواند همراه خود داشته باشد!؟

## پاسخ از «اشكال پنجم: استاد نداشتن مرحوم آیة الله انصارى‌

 و امّا پاسخ اشكال پنجم: از بیانات حضرت آقاى انصارى استفاده مى‌شود كه خدمت بزرگانى رسیده‌اند، از جمله مرد شوریده‌اى كه به همدان مى‌آمده و از كوه الوند گیاههاى خاصّى را مى‌چیده و جمع‌آورى مى‌نموده است. و نزد

بعضى از شاگردان مرحوم آیة الله حاج میرزا جواد آقاى ملكى تبریزى قدَّس اللهُ تربتَه همچون حاج آقا سید حسین فاطمى و آقا حاج سید محمود رفته و مذاكراتى داشته است.

## مرحوم انصارى در زمان سلوك خود، نیازمند به استاد بود

 علاوه، طریق آن مرحوم در بَدو امر صحیح نبوده است؛ خود ایشان به حقیر فرمودند: من كه به قم براى تحصیل مشرّف شدم، بنایم مبارزه با اهل عرفان بود، و با یك نفر از معروفین همدان كه مدّعى این مطالب بود سخت درافتاده بودم. چون به قم رفتم مدّتى براى تسخیر ارواح و تسخیر جنّیان ریاضت كشیدم، ولى خداوند مرحمت فرمود و مرا در میان راهِ گمراهى نجات داد، و به سوى حقّ و حقیقت و عرفان الهى رهنمائى فرمود. این خواست خدا بود كه بر این بنده ضعیف منّت نهاد. و اضافه فرمودند: هر كس با جنّیان سر و كار داشته باشد، گرچه با مسلمانان آنها باشد، بالاخره كافر از دنیا خواهد رفت. میفرمودند: پس از آنكه خداوند مرا نمایانید كه آن روش غلط است و راه حقّ، عشق به خدا و عبودیت اوست، من دست تنها ماندم. هیچ چاره‌اى نمیدانستم. صبحها به كوه‌ها و بیابانها میرفتم تا غروب آفتاب تنها و تنها. مدّت چهل و پنجاه روز بدین منوال متحیر و سرگردان بودم، تا اضطرار به حدّ نهایت رسید و خواب و خوراك را از من ربود؛ در این حال بود كه بارقه رحمت بر دلم خورد و نسیم زلال از عالم ربوبى مرا نوازش داد، تا توانستم راه را پیدا كنم.

 تازه این ابتداى پیدا نمودن راه بود كه باب مكاشفات بر ایشان باز شد، و بالاخره به مقصد رسیده و داراى توحید ذاتى الهى شدند.

 ولى با چه خون دلها و مشكلات كه فقط رفقا و ارادتمندان همدانى ایشان میدانند؛ تازه ایشان در عنفوان رشد و كمال روحى و تازه به ثمر نشستن درخت‌

تجرّد تامّ و توحید كامل یعنى در سنّ ٥٩ سالگى رحلت نمودند[[11]](#footnote-11)، كه تحقیقاً اگر در سلوك خود به استاد كاملى میرسیدند، تمام این مشكلات را از جلوى راه ایشان بر میداشت، و مرگشان را مانند سائر بزرگان مانند مرحوم آخوند ملّا حسین‌قلى همدانى و حاج شیخ محمّد بهارى همدانى و آقا حاج میرزا على آقا قاضى از هفتاد به بالا و هشتاد میرسانید.

## مشكلات مرحوم انصارى ایشان را از پاى درآورد، و در ٥٩ سالگى رحلت نمودند

 بهترین دلیل بر لزوم استاد اینست كه خود آن مرحوم میفرمود: من در قم هر چه دنبال استاد گشتم، استاد كامل و واردى را كه به درد من برسد و راه چاره را به من نشان دهد نیافتم، فلهذا بیچاره شدم، و بیچارگى و اضطرار دست مرا گرفت.

 اگر در آن‌وقت در بلده طیبه قم استادى را مى‌یافت، بدون تأمّل به او رجوع میكرد. خود آن مرحوم میفرمود: در آن هنگام مرحوم آیة الله حاج میرزا

جواد آقا از دنیا رحلت نموده بودند.

 و اگر استاد لازم نبود، چطور خود مرحوم انصارى خود را استاد طریق میدانست و دستور میداد؟! به حقیر دستوراتى در نجف اشرف ـ كه براى زیارت مشرّف بودند ـ دادند. و در مدّت اقامت حقیر در نجف پس از زیارت ایشان كه چهار سال طول كشید، و پس از مراجعت حقیر به طهران كه تا ارتحالشان سه سال طول كشید، پیوسته به حقیر دستوراتى میدادند؛ حتّى از أوراد وارده كه جز به مرحوم آیة الله حاج شیخ حسن‌على نجابت و حجّة الإسلام آقاى سید عبد الله فاطمى شیرازى به كسى نداده‌اند به حقیر داده‌اند.

## پاسخ آنان كه میگویند: ذكر و ورد و فكر و ریاضتهاى مشروعه غلط است‌

 و امّا پاسخ آن شخص دیگر را كه با وى نسبت سببى خویشاوندى پیدا كرده بود، و علاوه بر نفى لزوم استاد، اصرار بر عدم لزوم بلكه اشتباه بودن ریاضات شرعیه و انكار فكر و ذكر و مراقبه و محاسبه را داشت، و حقیر تلویحاً نه تصریحاً به ایشان تذكّر میدادم و سودى هم نداشت، زیرا حالشان بطورى بود كه این مطالب را نمى‌توانست بپذیرد، قریب دو سال پیش از این كه یك روز با دو نفر از رفقا و دوستانشان به كلبه خانه حقیر در مشهد مقدّس آمدند و خودشان بدون مقدّمه و گفتگوى بنده شروع كردند به انتقاد از استاد داشتن و انتقاد از ذكر و ورد و انتقاد از ریاضتهاى متداوله مشروعه؛ بنده دیدم در اینجا اگر سكوت كنم شاید موجب گمراهى و ضلالت آن دو نفر همراه گردد، بناءً على هذا عرض كردم:

 جناب آقاى حاج ... سلّمه الله و أیده الله! همه میدانند كه شغل شما سابقاً كشاورزى و برزگرى بوده است! آیا این‌طور نیست؟! گفت: آرى!

 عرض كردم: كشاورز اوّل زمین را شخم میزند و دانه مى‌پاشد و آب میدهد، و پس از سر سبز شدن محصول وجین میكند (علف هرزه را از كنار گیاه مى‌چیند كه محصول گیاه را از بین نبرد.) و در صورت بروز آفت، سمّ‌پاشى میكند و غیر ذلك از عملیاتى كه در زمین و بذر و گیاه انجام میدهد تا محصول‌

خوب و صحیح به دست آید! مگر اینچنین نیست؟! گفت: آرى!

 عرض كردم: آیا ممكن است محصولى بدون برزگر به عمل آید؟! و یا در صورت وجود، برزگر این عملیات را انجام ندهد؛ آب ندهد، یا بیش از مقدار لازم بدهد، یا تخم را روى زمین بریزد و زیر خاك نكند، یا وجین ننماید، یا سمّ و دارو نزند؛ آیا در این صورت محصول چه خواهد شد؟ و زحمات او هدر میرود یا نه؟!

 گفت: آرى!

 عرض كردم: خوب فكر كنید! مسأله از همین قرار است یا نه؟! گفت: احتیاج به فكر ندارد، اینكه میگوئید واضح است، گیاه كشاورز میخواهد و باید رویش عمل شود!

 عرض كردم: عزیز من! استاد سیر و سلوك همان كشاورز است، و ورد و ذكر و فكر و مراقبه و محاسبه عبارت است از آب و آفتاب و زمین مناسب؛ و ریاضت عبارت است از محدود كردن آب، وجین كردن و علوفه هرزه را از پاى گیاه مفید كه ثمره حیاتى و غذائى آن را میخورد، دور ریختن.

 باز عرض كردم: آیا شما درخت مو را هرس نموده‌اید؟! گفت: نه! من باغدارى نكرده‌ام، من زارع بوده‌ام! عرض كردم: لا بدّ در نزدیكى‌هاى زراعت خود باغهائى هم كم و بیش بوده است، و دیده‌اید یا شنیده‌اید و مسلّماً هم میدانید كه درخت تربیت میخواهد، باغبان میخواهد، رسیدگى به زمین و كود به موقع و به اندازه میخواهد، آب میخواهد، هَرس كردن میخواهد. اگر این كارها را انجام ندهد، درختان بدون تربیت، مانند درختهاى جنگلى بلند و پروار مى‌شوند، ولى محصول نمیدهند. درخت انگور و زردآلو و سیب میوه نمیدهد؛ یا اگر بدهد، میوه گس و تلخ و ریز و بدون فائده میدهد.

 شما را به خدا قسم؛ آیا این‌طور نیست؟! گفت: آرى!

 عرض كردم: استاد یك موجود شاخدار و هیولاى غریب سبیلو نیست تا انسان از آن فرار كند. استاد همان كشاورز و باغبان است كه در كشاورزى آن نام را دارد و در تربیت انسانى بدان استاد گویند. و ورد و ذكر و محاسبه و مشارطه و مراقبه، آب و آفتاب درخت و گیاه است. و وجین كردن و هرس نمودن، ریاضت است؛ براى گیاه بدان شكل و براى آدمى بدین شكل.

 آخر شما خیال مى‌كنید: ریاضت یعنى گرسنگى كشیدنهاى غیر قابل تحمّل، و شبانه روز با یك دانه بادام صبر كردن و أمثال اینها.

 ریاضت این نیست! ریاضت به معنى تربیت است، داراى مُفاد رام كردن و به راه آوردن است. در لغت است كه: راضَ یروضُ ریاضَةً یعنى رام كردن و مسخّر نمودن.[[12]](#footnote-12)

 مولانا أمیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید: وَ أَیمُ اللهِ یمِینًا أَسْتَثْنِى فِیهَا بِمَشِیئَةِ اللهِ، لَارُوضَنَّ نَفْسِى رِیاضَةً تَهَشُّ مَعَهَا إلَى الْقُرْصِ إذَا قَدَرَتْ عَلَیهِ مَطْعُومًا، وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأْدُومًا، وَ لَادَعَنَّ مُقْلَتِى کعَینِ مَآءٍ نَضَبَ مَعِینُهَا، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعُهَا![[13]](#footnote-13)

 «و سوگند یاد میكنم بخداوند چنان سوگند قطعى و حتمى كه جز مشیت خدا چیزى نتواند آن را برگرداند، كه من چنان ریاضتى به خودم میدهم كه براى خوراك چون دستش به یك گرده نان برسد، از شدّت میل و اشتهاى بدان گرده با سرعت آن را بگیرد و تناول نماید؛ و براى خورش آن نان، چون دستش تنها به نمك برسد آن را بگیرد و با كمال میل نانخورش خود قرار دهد. و سوگند بخدا كه‌

چنان تخم چشم خود را رها كنم تا همانند چشمه جارى سرازیر شود، و بقدرى بگرید كه آبش خشك شود و به ته فرو نشیند، و آنچه از قطرات اشك در آن باشد همه خالى شود!»

 در اینجا حضرت میفرماید: من نفس خود را بدین‌طریق ریاضت میدهم یعنى رام میكنم، مسخّر میگردانم، تربیت مى‌نمایم. وه چه معنى بزرگى است ریاضت كه به معنى ادب كردن است!

## بدون استاد و مراقبه و ذكر و فكر و ریاضتهاى مشروعه، سلوك جز پندارى بیش نیست‌

 نفس انسانى هیولانى است، یعنى قابلیت محضه و استعداد صرف است. اگر تربیت نشود، به بدترین دركات سقوط میكند و از هر شیطان و درّنده‌اى وحشتناك‌تر میگردد؛ و اگر ادب شد، به أعلى عِلّیین صعود میكند و از فرشتگان پا فراتر مى‌نهد.

 سپس عرض كردم: آیا همینطور است یا نه؟! گفت: آرى. و چنان این گونه گفتار بنده او را مبهوت و بالاخصّ آن دو نفر همراه را به وَجد و شَعف درآورده بود كه گوئى مسأله مشكله‌اى برایشان حلّ شده است.

 حقیر تصوّر میكردم این بیان، راه و مسیر او را تغییر داده است و دیگر انتقادى از لزوم استاد و دادن ورد و ذكر و فكر و محاسبه ندارد؛ ولى مع الاسف دفعه دیگرى كه به منزل آمدند و تقریباً از آن موقع قریب یك سال میگذشت، باز چون سخن از این مقوله به میان آمد دیدم باز عین مطالب سابق را تكرار میكند. از اینجا دانستم كه بیان من نتوانسته است اصول افكار او را كه مسجّل شده است بردارد و ریشه كن كند. و چون عادت كه حكم طبیعت ثانویه را دارد، آن روش و منهاج با روح وى پیوند خورده و بصورت غرائز او درآمده است.

## سرّ واقعى در اظهارات اشكال كنندگان، اباء از هیمنه ولایت حضرت حاج سید هاشم بود

 بارى، سرّ واقعى اظهارات آن مرد و تأیید این، آن بود كه نمى‌خواستند زیر بار ولایت و هیمنه استاد سید هاشم حدّاد بروند؛ با آنكه همگى به خوبى وى را مى‌شناختند و نسبت به مقامات روحانى و كمالات معنوى او اعتراف داشتند.

 او یگانه مرد میدان آسمان توحید و ولایت بود، و در میان تلامذه مرحوم انصارى كسى كه همه بدو بگروند موجود نبود، لهذا این تشتّت پیش آمد. امّا از بدون استادى طرْفى نبستند؛ و از استاد حدّاد هم بهره‌اى نگرفتند؛ وَ النّاسُ حَیارَى، لا مُسْلِمونَ وَ لا نَصارَى؛ نعوذ بالله‌.

 آن دسته و جمع بالاخصّ آن مرد محرّك، جرأت نمى‌كردند در حضور حقیر از حضرت آقاى حدّاد انتقادى به عمل آورند، ولى گاه و بیگاه شنیده مى‌شد كه بسیار محترمانه و مؤدّبانه تنقید میكردند. یكبار حقیر در مجلس گفتم: الحَدّادُ وَ ما أدْراک ما الْحَدّادُ؟! چهره برخى تغییر كرد و سرخ شد، و شنیدم كه بعداً به بعضى گفته بود: این چه توصیفى است كه او از یك مرد ساده معمولى میكند؟!

 یك شب كه باز سخن از حضرت حدّاد به میان آمد همان شخص محرّك رو به من نموده گفت: حدّاد خدا را لُخت و عریان معرّفى میكند. آخر خدا كه عریان نمى‌شود!

 حقیر ابداً لب به سخن نگشودم. همان شب در عالم رؤیا دیدم: او در مقابل من ایستاده است؛ و دهان خود را باز كرده بود بطورى كه دندانهایش پیدا بود. من مشت دست راست خود را گره كردم و به او گفتم: دیگر اگر درباره توحید حضرت حقّ تعالى اشكالى كنى، چنان بر دهانت میكوبم كه لبها و دندانهایت با حلقومت یكى شوند!

 آرى، این گناه حدّاد است كه خداوند را بدون زر و زیور و بدون آرایش، پاك و منزّه بیان میكند و حقیقت مُفاد و معنى‌ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ و اللهُ لَا إلَهَ إلَّا هُوَ را مشخّص و مبین میدارد؛ ولى چه فائده كه گوشها كر است و چشمها كور!

 وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذا

ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ.[[14]](#footnote-14)

 «و در موقعى كه خداوند به وحدانیت یاد شود، دلهاى آنان كه به آخرت ایمان ندارند مشمئزّ و ناراحت میگردد؛ و زمانی كه سخن از غیر وحدت ذات اقدس او به میان آید، ایشان خوشحال و مسرور مى‌شوند.»

 وَ جَعَلْنا عَلى‌ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلى‌ أَدْبارِهِمْ نُفُوراً.[[15]](#footnote-15)

 «و ما بر روى دلهایشان غلافهائى و پوششهائى قرار داده‌ایم تا نفهمند و ادراك ننمایند، و در گوشهایشان سنگینى گذارده‌ایم. و زمانی كه تو پروردگارت را در قرآن به وحدانیت یاد كنى، پشت نموده و با نفرت و انزجار دور مى‌شوند.»

 ذلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ.[[16]](#footnote-16)

 «اى مردم! این بدان علّت است كه چون خداوند به وحدانیت یاد شود، شما كافر مى‌شوید؛ و اگر با خدا شریكى قرار داده شود ایمان مى‌آورید. پس حكم و فرمان مختصّ خداوند بالا مرتبه و بزرگ صفت است!»

 حقیر در اینجا تنها ماندم و از آن گروه و جمعیت كه همه اظهار دوستى و سابقه آشنائى داشتند، یك نفر با من بر نخاست؛ و تنها ماندم به تمام معنى الكلمه. لذا چاره در آن دیدم كه از آن گروه كناره گیرى كنم و فقط با چند نفر جوان پاكدل فقیر اهل مسجد، مجالسى خصوصى بر اساس استادیت و مربّى بودن حضرت آقاى حدّاد داشته باشیم.

 تا بحال براى حقیر چند بار در مدّت عمر چنان اتّفاق افتاده كه سخن‌

حقّم را یك نفر هم نپذیرفته است و ناچار شده‌ام از جمعى انبوه كه با یكایك آنان سوابق ممتدّ خویشاوندى و یا رفاقت و مصاحبت داشته‌ام كناره بگیرم؛ و این مهم‌ترین و بزرگترین آن موارد بوده است. من در این گیرودارها بخصوص، خوب احساس میكردم و لمس مى‌نمودم مظلومیت مولایمان و جدّمان أمیر المؤمنین علیه السّلام را كه چگونه با آن سوابق و آشنائى‌هاى طولانى، در اثر حرف حقّ و سخن صدق، او را چنان و چنان تنها گذاردند كه براى اتمام حجّت بر این امّت بخت برگشته، باید فاطمه‌اش را شبها سوار الاغ كند و درِ خانه مهاجرین و انصار را بكوبد كه شما بیائید و شهادت دهید! و آنان هم بگویند: اى علىّ سخن تو حقّ است، و اى فاطمه گفتار تو درست است، ولى ما نمیدانستیم؛ امّا چون اینك با این رَجُل بیعت نموده‌ایم، دیگر بیعت را نمى‌شكنیم! چرا زودتر قبل از اینكه بیعت كنیم شما ما را خبر نكردید؟!

 «على كرَّم اللهُ وجهَه مى‌گفت: آیا من جنازه رسول الله را بدون كفن در بیتش بگذارم و بیایم بیرون براى ربودن ولایتش منازعه كنم؟ و فاطمه مى‌گفت: أبو الحسن كارى نكرد مگر آنكه سزاوار بود؛ آنان كردند آنچه را كه خداوند باید از ایشان حساب گیرد و مؤاخذه كند.»[[17]](#footnote-17)

## چند بار مظلومیت حقیر مشابه با مظلومیت أمیر المؤمنین علیه السّلام بود

 آرى، أمیر المؤمنین علیه السّلام از جمعیت مشرك و خدا نشناس كناره گرفت، و بیست و پنج سال تك و تنها فقط با چند یار كه عددشان از اصحاب كهف تجاوز نمى‌نمود، در منزل عُزلت آرمید؛ و با خون دل كه‌ صَبَرْتُ وَ فِى الْعَینِ قَذًى وَ فِى الْحَلْقِ شَجًى‌[[18]](#footnote-18) گذرانید. حقیر هم ظاهراً و باطناً دل به‌

خدا داده، از همه آنها و از ممشایشان و مسیرشان و محافلشان كناره گرفتم؛ و حقّاً و حقیقةً حضرت مرحوم حاج سید هاشم كه جانم بفداى او باد چقدر بزرگوارى و كرامت فرمود، و چقدر در مواقع خطیره و در لغزشگاههاى محیط و امور اجتماعى از سقوط نجات داد، و چه اندازه مانند مادر مهربان شب و روز، خود از راه دور كربلا به طهران، و در مواقع حضور و تشرّف دستگیریهاى بجا و صحیح و بموقع میكرد، كه بعضى از آنها در آن‌وقت هم خوب سرّش آشكارا نبود، و بعداً و بعضى تدریجاً آشكارا شد و بعضى اینك پس از هشت سال از رحلتش آشكارا مى‌شود و خدا میداند كه سپس چه خواهد شد.

## گفتار خداوند درباره اصحاب كهف كه پناهنده به كهف شوند

 آرى خداوند درباره همان چند نفر قلیل مؤمن و موحّد اصحاب كهف كه از جمعیت كلّ و اجتماع شرك و قدرت و هیمنه جمعیت مبارز كناره گرفتند، میفرماید:

 وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً.[[19]](#footnote-19)

 «و اینك كه شما از آنان و از آنچه را كه از غیر خدا مى‌پرستیدند كناره گرفتید، پس به سوى كهف روى آورده و در آن سكنى و مأوى گزینید؛ تا در نتیجه، پروردگارتان از رحمت خود براى شما بگسترد و براى شما از امرتان راه سهل و آسانى را مهیا گرداند.»

 این آیه مباركه پس از این آیه است كه خداوند حال و كیفیت آن قوم مشرك را بیان میفرماید:

 هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى‌ عَلَى اللَّهِ كَذِباً.[[20]](#footnote-20)

 «آن جماعت قوم ما هستند كه از غیر خدا، خدایانى را برگزیده‌اند؛ با وجود آنكه هیچ دلیل روشن و آشكارى بر خدائى آن خدایان ندارند. پس كدام كس است كه ستمگرتر باشد از كسى كه بر خدا به دروغ افترا ببندد»؟!

## مجموع تلامذه آقاى حدّاد در ایران و عراق از بیست نفر متجاوز نبودند

 فقط و فقط رفقاى همدانى كه از تلامذه و سابقه داران ملازمین مرحوم آیة الله انصارى بودند، همچون حاج سید أحمد حسینى همدانى رَحمةُ الله عَلیه والد صدیق ارجمند آقاى دكتر حاج سید ابو القاسم حسینى همدانى كه ایشان روان پزشك بوده و اینك حدود بیست و پنج سال است كه در مشهد مقدّس اقامت دارند، و مرحوم غلامحسین همایونى (خطّاط معروف) و مرحوم حاج غلامحسین سبزوارى و آقاى حاج محمّد حسن بیاتى و آقاى حجّة الإسلام و المسلمین حاج سید احمد حسینیان و آقاى حاج آقا اسمعیل تخته سنگى (مهدوى نیا)؛ و نیز مرحوم حاج حاجى آقا اللهیارى از أبهر و حاج محسن شركت از اصفهان با حقیر همراه و همگام شدند.

 امّا از ارادتمندان ایشان در عراق عبارت بودند از حجّة الإسلام حاج شیخ صالح كمیلى و آیة الله حاج سید هادى تبریزى كه ایشان از أقدم تلامذه مرحوم حاج شیخ مرتضى طالقانى بوده و از آن مرحوم استفاده‌هاى شایانى نموده و احیاناً خدمت مرحوم قاضى مى‌رسیده‌اند، و حجّة الإسلام حاج شیخ محمّد جواد مظفّر از بصره و حجّة الإسلام أخ‌الزّوجه حقیر حاج سید حسن معین شیرازى از طهران و حجّة الإسلام حاج سید شهاب الدّین صفوى از اصفهان و ایضاً حاج شیخ أسد الله طیاره از اصفهان، و حاج محمّد على خَلف زاده و آقاى حاج أبو موسى مُحیى و حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحیى و حاج أبو علىّ موسى مُحیى و حاج عبد الزّهراء و حاج قَدَر سماوى (أبو احمد) و حاج حبیب سماوى و حاج أبو عزیز محمّد حسن بن الشّیخ عبد المجید سماوى و حاج حسن أبو الهوى؛ و احیاناً جناب آیة الله حاج سید عبد الكریم كشمیرى و مرحوم حاج‌

سید مصطفى خمینى رحمةُ الله عَلیه، از نجف اشرف بحضورشان مى‌رسیده‌اند. و ایضاً مرحوم حاج سید كمال شیرازى گاه و بیگاه به محضرشان مى‌رسید. و مرحوم حدّاد از همه این افراد پذیرائى مى‌نمود و راه میداد و هر یك را بقدر و ظرفیت خود اشراب میفرمود. حضرت آیة الله حاج شیخ حسن صافى اصفهانى و حجة الإسلام حاج شیخ محمّد ناصرى دولت‌آبادى و حجّة الإسلام حاج شیخ محمّد تقى جعفرى اراكى دام عزّهم هم خدمتشان مشرّف مى‌شده و كسب فیض مى‌نمودند، ولى استاد ایشان در نجف اشرف مرحوم آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى بودند. و همچنین آقاى حاج سید حسین دانشمایه نجفى و آقا میرزا محمّد حسن نمازى نیز به همین منوال بودند.

# بخش دومین: سفر اوّل حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٨١ هجریه قمریه بغیر از سفر بیت الله الحرام‌

سفر اوّل حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٨١ هجریه قمریه‌

بغیر از سفر بیت الله الحرام‌

 اینجانب چون دفتر رسمى اقامه عراقى داشتم، پس از مراجعت به ایران هر روز ممكن بود بدون تشریفات طویله اداره گذرنامه ـ فقط با مراجعه مختصر و اخذ جواز خروج ـ بدانجا مراجعت نمایم. در سال بعد از رحلت مرحوم آیة الله انصارى هر چند عازم بر سفر شدم، امّا موانعى پیش آمد كه محروم ماندم، تا دو سال بعد از ارتحال ایشان كه چهار سال از سفر بیت الله الحرام میگذشت كه در ضمن آن در دو بار ذِهاب و ایاب عبور از عراق بود و استفاده كافى از برخورد و ملاقات با آقاى حدّاد نمودیم، و پنج سال از مراجعت حقیر از نجف اشرف سپرى مى‌شد، در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام ١٣٨١ براى زیارت أعتاب مقدّسه و زیارت مخصوصه روز عرفه براى سفر به راه افتادم، و قصد داشتم ده روز در كاظمین علیهما السّلام بمانم و سپس به كربلا و نجف و سُرَّ مَنْ رآهُ مشرّف گردم.

 در كاظمین میهمان حاج عبد الزّهراء بودم كه در نزدیك كاظمین در گریعات منزل گرفته بود. و غالباً، اوقات به زیارت مَرْقدَین مُطهّرَین میگذشت. ولى چند روزى هم یكسره به میهمانى دائى زاده محترم: علّامه حاج سید مرتضى عسكرى أدام اللهُ أیامَ بَركاتِه‌[[21]](#footnote-21) بنا به دعوت و درخواست ایشان در بغداد محلّه كَرّاده‌

شرقیه‌[[22]](#footnote-22) رفتم؛ ولى در این روزها فقط یكبار توفیق تشرّف به حرم مطهّر دست میداد. و غالباً با ایشان پیرامون مباحث علمى و اجتماعى و كیفیت درد و راه علاج مسلمین صحبت بود

## جریان احوال آقاى حدّاد در سفر حقیر در سنه ١٣٨١

 چون حاج عبد الزّهراء خبر ورود مرا به كربلاى معلّى رسانیده بود، حاج محمّد على حضرت حاج سید هاشم را براى زیارت به كاظمین علیهما السّلام مى‌آورد؛ و در چند روز درنگ در آنجا هم خیلى از محضرشان بهرمند شدیم. حال آقاى حدّاد در آن‌وقت به قسمى بود كه بكلّى از عالم طبیعت انصراف داشتند؛ نه گرسنگى را ادراك میكردند نه طعم غذا را، نه صدائى را مى‌شنیدند مگر با بلند سخن گفتن و تكرار بعد از تكرار. و اگر بتوانیم تصوّر كنیم خلع بدن را در روزهاى متمادى و ماههاى متوالى متناوباً، نمونه عینى و خارجى آن وجود آقاى حدّاد بود)

## شرح حالات تجرّدهاى ممتدّه و مستمرّه آقاى حدّاد

 شبها در منزل آقاى حاج عبد الزّهراء كه در بناهاى جدیدُالإحداث در كاظمین بود و از هر طرف به باغهاى خرما و پرتقال محاط بود، و در روى زمین هم خُضروات و سبزیجات كاشته بودند بسر مى‌بردیم. هوا بسیار ملایم و لطیف بود، و با آنكه در ماههاى اوّل بهار بود، لازم بود شبها انسان از روپوش و پتو استفاده كند. فِراش آقاى حدّاد را داخل اطاق پاى پنجره مشرف به باغهاى بیرون انداخته بودند؛ و پنجره باز بود و من هم در جنب ایشان خوابیده بودم. صبح كه شد حضرت آقا فرمودند: من دیشب تا به صبح سرما خوردم. چون در بدو خواب هوا ملایم بود و پتو را روى خود نینداختم، در نیمه‌هاى شب هوا سرد، و من سردم شد بطورى كه خوابم نمى‌برد. خواستم برخیزم و در پنجره و شبّاك را ببندم، دیدم قدرت بر حركت ندارم؛ خواستم پتو را از پائین پا بردارم و

بر روى خود افكنم، دیدم قدرت بر حركت ندارم؛ خواستم بگویم: سید محمّد حسین پتو را روى من بینداز، دیدم قدرت بر حرف زدن ندارم. به همین حال بودم تا صبح و سرماى خوبى هم خوردم. رفقاى كاظمینى مى‌گفتند: یك روز با ماشینهاى مینى‌بوس (كبریتى شكل عراق) از كربلا با آقاى حدّاد به كاظمین آمدیم. در میان راه، شاگرد شوفر خواست كرایه‌ها را اخذ كند، گفت: شما چند نفرید؟ آقاى حدّاد گفتند: پنج نفر. گفت: نه، شما شش نفرید! ایشان باز شمردند و گفتند: پنج نفریم! ما هم میدانستیم كه مجموعاً شش نفریم ولى مخصوصاً نمى‌گفتیم تا قضیه آقاى حدّاد مكشوف گردد.

 باز شاگرد سائق گفت: شش نفرید! ایشان گفتند: خُوىَ ما تشوفْ؟! هذا واحِدْ، او هذا اثْنَین، او هذا ثَلاثَه، او هذا أرْبَعَه، او هذا خَمْسَه! بَعَدْ شِتْگُولْ أنْتَ؟!

 «اى برادرم! مگر نمى‌بینى؟! ـ در این حال اشاره نموده و یك یك افراد را شمردند ـ اینست یكى، و اینست دو تا، و اینست سه تا، و اینست چهار تا، و اینست پنج تا! دیگر تو چه مى‌گوئى؟!»

 او گفت: یا سید! أنتَ ما تُحاسِبُ نَفْسَک؟! «اى سید! آخر تو خودت را حساب نمى‌كنى؟!»

 رفقا مى‌گفتند: عجیب اینجاست كه در این حال باز هم آقاى حدّاد خود را گم كرده بود، و با اینكه معاون سائق گفت: تو خودت را حساب نمى‌كنى و نمى‌شمارى، باز ایشان چنان غریق عالم توحید و انصراف از كثرت بودند كه نمى‌توانستند در این حال هم توجّه به لباس بدن نموده و آن را جزو آنها شمرده و یكى از آنها به حساب در آورند!

 حضرت آقاى حدّاد خودشان براى حقیر گفتند: در آن حال به‌هیچ‌وجه من الوجوه خودم را نمى‌توانستم به شمارش درآورم، و بالاخره رفقا گفتند: آقا

شما خودتان را هم حساب كنید، و این بنده خدا راست میگوید و از ما اجرت شش نفر میخواهد. من هم نه یقیناً بلكه تعبّداً به قول رفقا كرایه شش نفر به او دادم، و همگى براى نماز در مسجد بَراثا پیاده شدیم. در آنجا دیدم امام مسجد: شیخ على صغیر هم دم از توحید میزند و ندا به لا هُوَ إلّا هُوَ بلند كرده است.

 و چون به كاظمین علیهما السّلام آمدیم و رفتیم در وضوخانه عمومى تا وضو بسازیم دیدم من وضو گرفتن را بلد نیستم، خدایا چرا من وضو گرفتن را نمیدانم؟ نه صورت را میدانم، نه دست راست را، و نه دست چپ را؛ و نماز بدون وضو هم كه نمى‌شود.

 با خود گفتم: از این مردى كه مشغول وضو گرفتن است كیفیت وضو را مى‌پرسم؛ بعد با خود گفتم: او به من چه میگوید؟! آیا نمى‌گوید: اى سید پیرمرد، تا به حال شصت سال از عمرت گذشته است و وضو گرفتن را نمیدانى؟!

 ولى همین كه به سراغ او میرفتم دیدم خود بخود وضو آمد، بدون اختیار و علم، دست را به آب بردم و صورت را و سپس دستها را شستم؛ آنگاه مَسْحَین را كشیدم؛ و در این حال دیدم آن مرد وضو گیرنده همین كه چشمش به من افتاد گفت: اى سید! آب خداست. وضو خداست. جائى نیست كه خدا نیست!

## كیفیت فناء فى الله و تحیر فى ذات اللهِ آقاى حدّاد

 می‌فرمودند: بعضى از اوقات چنان سبك و بى اثر مى‌شوم عیناً مانند یك پر كاهى كه روى هوا مى‌چرخد؛ و بعضى اوقات چنان از خودم بیرون مى‌آیم عیناً به مثابِهِ مارى كه پوست عوض میكند، من چیز دیگرى هستم و آن بدن من و اعمالش همچون پوست مار كه كاملًا به شكل مار است و اگر كسى نداند و از دور ببیند مى‌پندارد یك مار است، ولى جز پوست مار چیزى نیست.

 میفرمودند: بسیار شده است كه به حمّام میرفتم و وقت بیرون آمدن‌

دِشْداشه (پیراهن عربى بلند) را وارونه مى‌پوشیدم.

 میفرمودند: هر وقت به حمّام میرفتم، حمّامى در پشت صندوق، اشیاء و پولهاى واردین را میگرفت و در موقع بیرون آمدن به آنها پس میداد. یك روز من به حمّام رفتم و موقع ورود، خود حمّامى پشت صندوق بود و من پولهاى خود را به او دادم. چون بیرون آمدم و میخواستم امانت را پس بگیرم، شاگرد حمّامى پشت صندوق نشسته بود. گفت: سید امانتى تو چقدر است؟!

 گفتم: دو دینار. گفت: نه! اینجا فقط سه دینار است! گفتم: چرا مرا معطّل میكنى؟! یك دینارش را براى خودت بردار و دو دینار مرا بده كه بروم؟! چون جریان را صاحب حمّام شنید، از شاگردش پرسید: چه خبر است؟!

 گفت: این سید میگوید: من دو دینار دادم و اینجا سه دینار است. گفت: من خودم سه دینار را از او گرفتم؛ سه دینار را بده، سه دینار مال اوست. به حرفهاى این سید هیچوقت گوش نكن كه غالباً گیج است و حالش خراب است!

 آقاى حدّاد میفرمودند: در آن لحظه من حالى داشتم كه نمى‌توانستم یك لحظه در آنجا درنگ كرده و با آنها گفتگو كنم، و اگر یكقدرى معطّل میكردند، میگذاشتم و مى‌آمدم.

 میفرمودند: در هر لحظه علومى از من میگذرد بسیار عمیق و بسیط و كلّى، و چون در لحظه ثانى بخواهم به یكى از آنها توجّه كنم مى‌بینم عجبا! فرسنگها دور شده است.

## عسرت معیشت حضرت حدّاد در دوران فناء، وصف ناشدنى است‌

 بارى، پس از چند روز توقّف در كاظمین علیهما السّلام در خدمت ایشان عازم كربلا شدیم و در منزل ایشان وارد گردیدیم. چون بواسطه توسعه شارع عبّاسیه آن دَكّه كنار مسجد خراب، و به پیاده رو خیابان افتاده بود و ایشان هم دیگر محلّى براى عبادت و خلوت نداشتند، و در منزل محقّر ایشان هم با كثرت عائله جاى عبادت و خلوت نبود، بناچار در آخر بن بست كوچه همان منزل،

یك منزل محقّر و خرابه‌اى را كه پدر جناب محترم آقاى حاج محمّد حسن شركت از بابت خیرات و ثلث خود در اختیار تصرّف فرزندش قرار داده بود، ایشان آن منزل را تحت اختیار حضرت آقاى حاج سید هاشم قرار دادند تا از آن استفاده كنند. آن منزل داراى دو اطاق بود: یكى در بالاى درِ ورودى كه تحقیقاً از ٢\*٢ متر تجاوز نمى‌كرد، و دیگرى در داخل كه آن هم تحقیقاً از ٣\*٢ متر متجاوز نبود، و داراى یك سرداب كوچك. و بنده چنین كه تخمین مى‌زنم تمام مساحت آن منزل از ٤٠ إلى ٥٠ متر متجاوز نبود. ولى به عوضِ كهنگى و فرسودگى و احتمال قوىّ ریزش آوار و رطوبت، در آخر بن بست واقع بود و به تمام معنى الكلمه دنج و بدون سر و صدا، و براى عبادت و بیرونى حضرت ایشان بسیار محلّ مناسب.

 گرچه روزها بچّه عربها در كوچه خیلى سر و صدا داشتند ولى ایشان میفرمودند: من سر و صدائى را نمى‌شنوم.

 اتّفاقاً پس از ایام حجّ در همان اوقات یكى از بستگان سببى با زوجه‌اش وارد شد، و ایشان آن اطاق بالاى در را به او دادند تا استراحت كند. وى با عیالش پس از ساعتى از آنجا پائین آمده، به سرداب رفت و گفت: بچّه‌هاى كوچه سر و صدا و غوغایشان بقدرى است كه نه تنها خواب را میرباید، بلكه در بیدارى هم قابل تحمّل نمى‌باشد.

 ایشان فرمودند: من سر و صدائى به گوشم نمیرسد و اوقاتى كه در آن اطاق هستم خیلى راحت مى‌باشم.

 در این زمان با وجود توارد و پى در پى در آمدن این حالات، دیگر تحمّل كار و كسب برایشان متعذّر گردید. یعنى بطورى بدن مى‌افتاد و روح انصراف پیدا مى‌نمود كه اداره امور عالم طبع از أشكل مشاكل به شمار میرفت؛ و نه متعسّر و مشكل، بل متعذّر و محال مى‌نمود. لهذا ایشان دكّان خود را به همان‌

شاگرد واگذار نموده تا هر چه كسب كند، ما یحتاج خود را بردارد و بقیه‌اش را براى ایشان بیاورد.

 و اصولًا در وقتى هم كه ایشان خودشان به دكّان میرفتند، براى شاگرد حقوق مشخّصى معین نكرده بودند؛ بلكه از اوّل صبح تا هنگام خاتمه عمل هر چه كاسبى كرده بودند، نه آنكه با هم بالمناصفه تقسیم میكردند، بلكه به شاگرد مى‌گفتند: تو امروز چقدر احتیاج دارى؟! مثلًا مى‌گفت: نیم دینار! یا هفتصد فلس! و یا هر مقدارى كه بود؛ و ایشان آن مقدار را به او میدادند و بقیه را براى خود بر میداشتند. و بعضى اوقات، بقیه‌اش فقط ٥٠ فلس بود، و یا اصلًا چیزى نمى‌ماند. و چه بسا ایشان با همان پنجاه فلس یا دست خالى به منزل باز مى‌گشتند.

## وظیفۀ رفقا در هنگام شدّت واردات یكى از إخوان طریق‌

 حالا با این عائله سنگین چه كنند؟! در اینجا خوب خداوند وظیفه رفقاى طریق را روشن میكند كه باید با تمام مراقبت و دقّت مواظب حالات یكدگر باشند. در صورتى كه براى یك نفر از آنها جاذبه روحى از آن طرفِ بالا شدید شد بطورى كه از تدبیر امور افتاد و عائله‌اش نیازمند شدند، وى را به وادى فقر و هلاكت و نیستى نسپارند؛ بروند و از اموال خود، خودش و خانواده‌اش را اداره كنند، تا زمانی كه این سالك از آن حال بیرون آید و بتواند تدبیر امور خود را بنماید. نباید منتظر باشند تا از حقوق شرعیه واجبه همچون خمس و یا از صدقات و زكوات و كفّاراتشان او را اداره كنند، بلكه باید با تمام اموال خود، بدون حساب و كتاب، بى دریغ همچون عائله خودشان بلكه أولى و افضل و اتمّ و اكمل و بى دریغ‌تر از عائله خودشان، او را و عائله‌اش را متكفّل گردند.

 چرا كه او رفیق طریق است و مجاهدات نفسانیه فى سبیل الله، آنهم مجاهده كُبرى و جهاد اكبر، او را از پاى درآورده، و شدّت واردات معنویه و حالات روحیه و تجرّدات نفسانیه و شدّت اتّصال به عالم غیب و ظهور تجلّیات‌

الهیه، او را از توجّه به عالم كثرت منسلخ داشته است. چه جهادى از این عظیم‌تر؟ و چه انفاقى از این شایسته‌تر؟

 امّا افسوس و هزار افسوس كه او سید هاشم است و از حالات او همسایه‌اش هم خبر ندارد، عیالش هم مطّلع نیست، فرزندانش هم نمیدانند چه خبر است! و خود او هم كه به فاش نمودن اسرار الهیه زبان نمى‌گشاید، و مناعت طبع و عزّت نفس و علوّ روح او به وى اجازه نمیدهد حتّى به نزدیكترین دوست صمیمى و رفیق راه، این شدّت و عسرت و این امتحان عظیم و آزمایش كبیر خداوندى را گوشزد كند و شرح دهد. مگر كسانى از رفقا كه خودشان جستجو كنند و كنجكاو باشند، و در مراقبت و مواظبت حال و جریان رفیق كوشا و ساعى باشند.

 و معلوم است كه توانمندان از رفقا دنبال كسب و كار خود هستند و چنین تفقّد و پى‌جوئى از آنان بعید است؛ و ناتوانان آنان هم چه بسا برخى خود كم و بیش در عسرت و واردات قلبیه پیرو استاد هستند، و تفقّد آنان جز غمى بر غمشان نیفزاید؛ و به غیر گفتن هم غلط و افشاء سرّ است كه اگر استاد مطّلع شود وى را بكلّى از اعتبار ساقط میكند.

## صبر و تحمّل حدّاد در شدائد و امتحانات الهیه ناگفتنى است‌

 در این سفر، عسرت وى بحدّ أعلا بود، و واردات قلبیه به حدّ أعلا بود؛ و چنان صورت سرخ مى‌شد و چشمان متلألئ مى‌گشت كه سیمایشان در نهایت زیبائى بود؛ و بعضى اوقات چنان بى حال و افسرده و زرد مى‌گشت و استخوانها درد میگرفت كه حكایت از وارده جلالیه داشت.

 كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ\* وَ يَبْقى‌ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.[[23]](#footnote-23)

 «تمام كسانى كه روى زمین باشند فانى هستند؛ و باقى مى‌ماند وجه‌

پروردگار تو، كه آن وجه داراى صفت جلال و جمال است.»

 در این كریمه شریفه مى‌بینیم كه‌ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‌ صفت براى‌ وَجْهُ رَبِّكَ‌ آمده است نه براى‌ رَبِّكَ‌. و وجه ربّ است كه به أبدیت پیوسته، و از حدوث فراتر رفته، و به دو لباس مرحمت جمال و اكرام، و عزّت جلال و عظمت مخلّع گردیده است.

 حضرت آقاى حاج سید هاشم در این سفر قرآن بسیار میخواندند، آنهم تكیه به صوت با صداى حزین و نیكو. و قرآنشان بسیار جذّاب و گدازنده و فانى كننده بود. و از ابیات ابن فارض بالاخصّ از تائیه كبرى قرائت مى‌نمودند آنهم با صوت و صدا.

## اقتداء حضرت آقا در بعضى از نمازها بجهت تثبیت ایشان حقیر را در قرائت و نفى خواطر

 نمازهاى صبح و ظهر و عصر را بنده به ایشان اقتدا میكردم، چون كسى در منزل نبود جز یك نفر از رفقاى صمیمى. امّا نماز مغرب و عشاء را ایشان به حقیر اقتدا مى‌نمودند، و غالباً هم در روى بام انجام میگرفت؛ و دستور داده بودند كه: حقیر در نمازها سوره‌هاى بلند را بخوانم مانند یس، و واقعه و مُسَبّحات‌[[24]](#footnote-24) و تبارک و منافقین‌ و هَلْ أَتى‌ و ما أشْبَهَها، براى آنكه ایشان چون اقتدا مى‌كنند حقیر را در قرائت و نفى خواطر تثبیت نمایند؛ و میفرمودند: این‌طور بهتر است تا آنكه شما به من اقتدا كنى!

 حقیر هم از همین سُوَر در نمازها انتخاب نموده و قرائت مى‌نمودم، البتّه قدرى تكیه به صدا و به فرموده ایشان با صوت حزین.

 امّا در این نمازها حاج محمّد على به ایشان اقتدا مى‌نمود. بدین صورت كه بنده امام بودم و حضرت آقا مأموم، و ایشان در همین جماعت به آقا اقتدا میكرد، و مى‌گفت: من قدرت ندارم به غیر آقا اقتدا كنم!

 چند بار حضرت آقا وى را در حضور بنده دعوا كردند كه تو خلاف شرع میكنى و اقتداى به مأموم جائز نیست! امّا او مى‌گفت: در عالم واقع آقا امام است همه جا، خواه مأموم باشد و یا امام؛ و در این صورت من كه این مطلب را فهمیده‌ام نمى‌توانم به غیر او اقتدا نمایم. ایشان میفرمودند: اگر این كلام تو درست باشد باید به سید محمّد حسین اقتدا كنى نه به من، چون مرا در هر حال امام میدانى‌ إمامًا أوْ مَأمومًا. ولى حاج محمّد على گوشش به این سخن‌ها بدهكار نبود، و حتّى با وجود ایشان در سالیان متمادى یكبار هم به حقیر اقتدا ننمود.

## كیفیت نماز شب و سجده آقاى حاج سید هاشم حدّاد

 ایشان در اوّل غروب پس از نماز مغرب مقدار مختصرى به عنوان شام آنچه را كه از منزل مجاور یعنى منزل سر كوچه كه عیالاتشان آنجا بودند مى‌آوردند، تناول نموده و پس از اداى نماز عشاء میخوابیدند. ساعتى میگذشت بیدار مى‌شدند و از بام به زیر مى‌آمدند و تجدید وضو نموده، بالا مى‌آمدند و چند ركعت نماز با صداى خوش و آهنگ دلنشین قرآن از سوره‌هاى طویل میخواندند؛ و بعداً قدرى همینطور متفكّراً رو به قبله مى‌نشستند؛ و سپس میخوابیدند. باز بیدار مى‌شدند، و چند ركعت نماز دیگر به همین منوال میخواندند. و چون شبها كوتاه بود لهذا دیگر وقتى به اذان صبح باقى نمى‌ماند. و چه بسا در این حال یا در دفعه اوّل كه بیدار مى‌شدند میفرمودند: سید محمّد حسین! چاى یا آب گرمى بیاور! حقیر پائین میرفتم و روى چراغ فتیله نفتى چاى درست میكردم و فوراً مى‌آوردم. میفرمودند: مرحوم آقا (یعنى مرحوم قاضى) خودش این‌طور بود و به ما هم این‌طور دستور داده بود كه: در میان شب چون براى نماز شب بر مى‌خیزید چیز مختصرى تناول كنید؛ مثل چاى یا دوغ یا یك خوشه انگور، یا چیز مختصر دیگرى كه بدن شما از كسالت بیرون آید و نشاط براى عبادت داشته باشید. بنابراین بنده هر چه ایشان میل داشتند، گاه آب جوش و یا چاى و یا دوغ و یا

خیار برایشان به بام مى‌بردم، چون در آن فصل هنوز انگور نرسیده بود.

 اذان صبح، نماز را با ایشان به جماعت بجاى آورده و سپس ایشان به سجده میرفتند، و قریب نیم ساعت و سه ربع و احیاناً یك ساعت سجده شان طول مى‌كشید. و بعضاً به حمّام رفته دوشى میگرفتند و بیرون میرفتند براى زیارت قبر مطهّر حضرت سید الشّهداء علیه السّلام و قبر مطهّر حضرت أبا الفضل العبّاس سلامُ الله عَلیه، و بعضى از حوائج منزل را در مراجعت تهیه نموده و به خانه باز مى‌گشتند.

 در شب عرفه بقدرى رفقا از نجف و كاظمین و سماوه و ایران آمده بودند كه حیاط و ایوان و اطاقها پر شد؛ و مقدارى از دعاهاى شب عرفه خوانده شد، و الحقّ مجلس جذّاب و با حالى بود. آنگاه همگى غذاى مختصرى تناول نموده و براى زیارت و انجام اعمال آن شب از منزل بیرون رفتند. و چند نفرى به خانه برگشتند كه از اخصّ أصدقاء و رفقاى ایشان به شمار مى‌آمدند.

## تشرّف به نجف اشرف در ایام عید غدیر و مراجعت به كربلا براى اوّل ماه محرّم‌

 روز قبل از عید غدیر در خدمتشان به نجف اشرف، براى زیارت مخصوصه عید غدیر مشرّف شدیم. و ظهر روز عید، همه رفقا جمیعاً در منزل آقا سید حسین نجفى دعوت داشتند. حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس با تمام اطرافیانشان بودند. آنهم محفل بسیار با حال و وجدآور بود.

 ایشان روز بعد از عید به كربلا مراجعت كردند، و حقیر براى تشرّف و زیارت بیشترى و تجدید عهد با دوستان سابق چند روزى بیشتر ماندم؛ و ورودم در منزل حضرت استاد آقاى حاج شیخ عبّاس بود؛ و تا روز بیست و چهارم كه روز مباهله رسول خدا و اهل بیتشان با نصاراى نجران است، و روز بیست و پنجم كه روز خاتم بخشى و روز نزول سوره‌ هَلْ أَتى‌ درباره اهل بیت است، در نجف اشرف توقّف نموده، و سپس كه ایام محرّم نزدیك شده و در آستانه طلوع هلال غم انگیز آن بودیم به كربلا مراجعت نمودم تا از بركات عزادارى تحت‌

قبّة الحسین علیه السّلام كامیاب شویم. معلوم است كه منزل حقیقى ما و ورود و خروج ما در كربلا منزل حدّاد است. چون روابط بقدرى صمیم و پاك است كه ایشان بنده را فرزند خود میدانند، و فرزندانشان با حقیر معامله برادرى مى‌كنند. امّا حقیر نه تنها خود را فرزند نمیدانم زیرا نه جسماً و نه روحاً فرزند نیستم، بلكه در اینجا اگر بحقّ كلمه، جمله‌اى صحیح را بخواهیم پیدا كنیم جمله خانه زاد است. آرى غلام‌زاده‌اى است كه در این منزل تولّد یافته، و به دستگیرى و كرامت حضرتش حیات نوین گرفته است.

 اتّفاقاً از جهتى هم این نام مطابق با مسمّى درآمده است. چون والده حقیر در زمان كودكى گوش راست مرا سوراخ كرده و در آن حلقه‌اى عبور داده بودند به نام حلقه حَیدَرى، و مرا هم غلام حَیدرى میخواندند. یعنى این طفل، غلام حلقه به گوش حیدر است. و تا این زمان گوش راست من سوراخ است، و دیگر قابل التیام نیست. زیرا كسى كه نطفه‌اش و شیرش با ولایت حیدر بسته شده است، و گوشش را به نام و مهر حیدر سوراخ كرده و حلقه گذرانده‌اند، كجا میتواند ظاهراً و باطناً سرّاً و عَلَناً از غلامى خود دست بردارد؟

 حضرت آقاى حدّاد پدر واقعى بنده بود؛ و در تمام مسافرتها، ورود و خروج ما در منزل ایشان، ورود و خروج اهل خانه بود. لهذا در مراجعت از نجف معلوم است كه مسافر به خانه خود بر میگردد.

## تشریح وقایع عاشورا كه عشق محض بوده است‌

 در تمام دهه عزادارى، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود. چهره سرخ مى‌شد و چشمان درخشان و نورانى؛ ولى حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمى‌شد؛ سراسر ابتهاج و مسرّت بود. میفرمود: چقدر مردم غافلند كه براى این شهید جان باخته غصّه میخورند و ماتم و اندوه بپا میدارند! صحنه عاشورا عالى‌ترین مناظر عشقبازى است؛ و زیباترین مواطن جمال و جلال إلهى، و نیكوترین مظاهر أسماء رحمت و غضب؛ و براى اهل بیت‌

علیهم السّلام جز عبور از درجات و مراتب، و وصول به أعلى ذِروه حیات جاویدان، و منسلخ شدن از مظاهر، و تحقّق به اصل ظاهر، و فناى مطلق در ذات أحدیت چیزى نبوده است.

 تحقیقاً روز شادى و مسرّت اهل بیت است. زیرا روز كامیابى و ظفر و قبولى ورود در حریم خدا و حرم امن و امان اوست. روز عبور از جزئیت و دخول در عالم كلّیت است. روز پیروزى و نجاح است. روز وصول به مطلوب غائى و هدف اصلى است. روزى است كه گوشه‌اى از آن را اگر به سالكان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند، در تمام عمر از فرط شادى مدهوش میگردند و یكسره تا قیامت بر پا شود به سجده شكر به رو در مى‌افتند.

 حضرت آقاى حدّاد میفرمود: مردم خبر ندارند، و چنان محبّت دنیا چشم و گوششان را بسته كه بر آن روز تأسّف میخورند و همچون زن فرزند مرده مى‌نالند. مردم نمیدانند كه همه آنها فوز و نجاح و معامله پر بها و ابتیاع اشیاءِ نفیسه و جواهر قیمتى در برابر خَزَف بوده است. آن كشتن مرگ نبود؛ عین حیات بود. انقطاع و بریدگى عمر نبود؛ حیات سرمدى بود.

 میفرمودند: شاعرى وارد بر مردم حَلَب گفت:

 در دهه عاشورا حضرت آقاى حدّاد بسیار گریه میكردند، ولى همه‌اش گریه شوق بود. و بعضى اوقات از شدّت وَجد و سرور، چنان اشكهایشان متوالى و متواتر مى‌آمد كه گوئى ناودانى است كه آب رحمت باران عشق را بر

روى محاسن شریفشان میریزد.

## قرائت حضرت حدّاد اشعار «مثنوى» را در غفلت عامّه مردم از عاشورا

 چند بار از روى كتاب مولانا محمّد بلخى رومى، این اشعار را با چه صوت و آهنگ دلنوازى میخواندند كه هنوز كه هنوز است آن صدا، و آن آهنگ، و آن اشكهاى سیلاب‌وار در خاطره مجسّم؛ و تو گوئى: اینك حدّاد است كه در برابر نشسته و كتاب «مثنوى» را در دست دارد:

 یا کرام‌

 و صوت‌

 انجیرخوار

 تشبیه مغفّلى كه عمر ضایع كند و در نزع بیدار شود، به ماتم اهل حَلَب‌

## اشعار مولوى و شاعر وارد به مردم حلب در مرثیه حضرت سید الشّهداء علیه السّلام‌

 رسیدن شاعر به حلب روز عاشورا و حال معلوم نمودن‌ و نكته گفتن و بیان حال كردن‌

 اندر تا به شب‌

بشمرند آن ظلمها و امتهان‌

 برم‌

## ملاّى رومى چه خوب قضایاى عاشورا را تحقیق مى‌كند

 نكته گفتن شاعر جهت طعن شیعه حَلَب‌

## قرائت حضرت حدّاد ابیات عاشورا را گویا با جان و روح او خمیر شده است‌

 تمثیل حریص بر دنیا به مورى كه به دانه‌اى از خرمنى قانع نشود

 بود

 عظیم‌

چشمِ حسّ افسرده‌

پاك از آغاز و آخر آن عِذاب‌

 آرى، مرگ براى سید الشّهداء سید مظلومان علیه السّلام عین درجه و ارتقاء و فوز و نجاح است. لهذا در روایت وارده در مبحث «معادشناسى» آمد كه در روز عاشورا هر چه آتش جنگ افروخته‌تر مى‌شد و مصائب آن حضرت افزون‌تر، چهره منوّرش بر افروخته‌تر و شاداب‌تر مى‌شد.

## تشریح حضرت حدّاد وقایع عاشورا را همچون امام حسین علیه السّلام‌

 وَ کانَ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تُشْرِقُ أَلْوَانُهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوَارِحُهُمْ وَ تَسْکنُ نُفُوسُهُمْ. فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ:

 انْظُرُوا لَا یبَالِى بِالْمَوْتِ!

 فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ: صَبْرًا بَنِى الْکرَامِ! فَمَا الْمَوْتُ إلَّا قَنْطَرَةٌ یعْبُرُ بِکمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَّآءِ إلَى الْجِنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِیمِ الدَّائِمَةِ. فَأَیکمْ یکرَهُ أَنْ ینْتَقِلَ مِن سِجْنٍ إلَى قَصْرٍ!؟

 إنَّ أَبِى حَدَّثَنِى عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: إنَّ الدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکافِرِ؛ وَ الْمَوْتُ جِسْرُ هَؤُلَآءِ إلَى جَنَّاتِهِمْ، وَ جِسْرُ هَؤُلَآءِ إلَى جَحِیمِهِمْ. مَا کذَبْتُ وَ لَا کذِبْتُ![[25]](#footnote-25)

 «و لیكن حال حسین بن علىّ سید الشّهداء علیه الصّلاة و السّلام و بعضى از یارانش كه با وى بودند چنین بود كه رنگ صورت‌هایشان میدرخشید و اعضاء و جوارحشان آرام میگرفت، و نفَس‌هایشان بدون اضطراب و آرام بود. در این حال بعضى از آنها به بعض دیگر گفتند:

 ببینید! این مرد ابداً از مرگ ترسى ندارد؛ و آن را ساده و بدون اهمّیت مى‌شمرد!

 حضرت سید الشّهداء صلوات الله علیه به آنها گفت: اى فرزندان بزرگ زادگان، و اى عزیزان بلند پایه و ارجمند! صبر و تحمّل و شكیبائى پیشه گیرید! چرا كه مرگ چیزى نیست مگر به مثابه پلى كه شما را از روى خود عبور میدهد از گرفتارى و شدّت و مضرّت، به سوى بهشتهاى وسیعه و نعمتهاى جاویدان إلهیه! پس كدامیك از شما خوشش نمى‌آید كه از زندانى به سوى قصرى انتقال یابد؟! ..) بدرستى كه پدرم براى من روایت كرد از رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه: دنیا زندان مؤمن است و بهشت كافر. و مرگ پل عبور است براى اینان به سوى بهشتهایشان، و پل عبور است براى آنان به سوى دوزخ گداخته شان. نه من دروغ مى‌گویم، و نه به من دروغ گفته شده است.»

## مطالب حضرت حدّاد درباره عاشورا مختصّ به حالات فناء ایشان در آن هنگام است‌

 باید دانست كه: آنچه را كه مرحوم حدّاد فرموده‌اند، حالات شخصى خود ایشان در آن أوان بوده است كه از عوالم كثرات عبور نموده و به فناى مطلق‌

فى الله رسیده بودند، و به عبارت دگر: سفر إلى الله به پایان رسیده، اشتغال به سفر دوّم كه فى الله است داشته‌اند. همان طور كه در احوال ملّاى رومى در وقت سرودن این اشعار، و احوال آن مرد شاعر شیعى وارد در شهر حلب نیز بدین گونه بوده است كه جنبه وجه‌الخَلقى آنها تبدیل به جنبه وجه‌الحقّى و وجه‌الرَّبّى گردیده است؛ و از درجات نفس عبور كرده، در حرم عزّ توحید و حریم وصال حقّ متمكّن گردیده‌اند.

 امّا سائر افراد مردم كه در عالم كثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده‌اند، حتماً باید گریه و عزادارى و سینه زنى و نوحه خوانى كنند تا بدین‌طریق بتوانند راه را طىّ كنند و بدان مقصد عالى نائل آیند. این مجاز قنطره‌اى است براى آن حقیقت. همچنان كه در روایات كثیره مستفیضه ما را امر به عزادارى نموده‌اند تا بدین‌وسیله جان خود را پاك كنیم و با آن سروران در طىّ این سبیل هم آهنگ گردیم.

 و تازه وقتى‌كه أسفار اربعه طىّ شد، از لوازم بقاء بالله بعد از مقام فناء فى الله، متشكّل شدن به عوالم كثرت، و حقّ هر عالم را كما هو حقّه رعایت نمودن است كه با خداوند در عالم خلق بودن و متّصف به صفات خلقى در عین وحدت ربوبى گردیدن مى‌باشد كه هم عشق است و هم عزا، هم توحید است و هم كثرت؛ چنانكه عین خود این حالات در حضرت آقاى حدّاد در اواخر عمر مشاهده مى‌شد كه پس از مقام فناءِ صرف و تمكّن در تجرّد، داراى مقام بقاء بوده‌اند. توأم با همان عشق شدید، در مجالس سوگوارى، گریه و عزادارى ناشى از سوز دل و حرقت قلب از ایشان مشهود بود. خود حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هم به حضرت سكینه دختر عزیزشان فرمودند:

 «قلب مرا با سرشكت آتش مزن، این سرشكى كه از روى حسرت‌

مى‌ریزد؛ تا وقتى‌كه جان در بدن دارم!»

 و به عبارت مختصر و كوتاه: داستان كربلا داستان بسیار غامض و پیچیده‌اى است. عیناً مانند سكّه دو رو مى‌باشد: یك روى آن عشق و شور و نیل و فوز حضرت سید الشّهداء علیه السّلام مى‌باشد به آن عوالم، و روى دیگر آن غصّه و اندوه و عذاب و شكنجه و گریه مى‌باشد. امّا كسى میتواند آن روى سكّه را تماشا كند كه این رو را دیده و تماشا كرده و از آن عبور نموده باشد؛ بِمِثْل هذا فلْیعملِ العامِلون.

 بارى، نحوه قرائت و كیفیت خواندن این ابیات مولانا طورى بود كه گوئى حضرت حدّاد با حقیقت آن معانى متّحد و از آبشخوار واقعیات و حقائق و معادن آن، سخن میگوید. تو گوئى كه اینجا روز عاشوراست، و او دارد از باطن و ضمیر حضرت سید الشّهداء علیه السّلام خبر میدهد و براى اصحاب و یاران خود پرده بر میدارد.

 لفظ «فَناء» بیشترین لفظى بود كه بر زبان حدّاد عبور میكرد، و هیچ چاره و گریزى را بالاتر از فَناء نمیدید، و رفقاى خود را بدان دعوت مى‌نمود.

## تشرّف حضرت حدّاد به سامرّاء و زیارت عسكریین سلام الله علیها

 حقیر تا سوّم شهادت امام علیه السّلام در كربلا ماندم و روز چهاردهم در خدمت حضرت استاد به كاظمین علیهما السّلام وارد شدیم و دو شب در آنجا توقّف نموده و پس از آن با ایشان و برخى از رفقاى دگر به سامرّاء مشرّف شدیم و چهار شب هم در آنجا از بركات آن انوار قدسیه بهرمند گشتیم، سپس به كاظمین علیهما السّلام مراجعت نموده و از آنجا یكسره به طهران برگشتم كه از بیستم شهر محرّم الحرام تجاوز میكرد، و مجموع این سفر پنجاه و پنج روز شد.

# بخش سومین: سفر دوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٨٣ هجریه قمریه‌

سفر دوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٨٣ هجریه قمریه‌

 سال بعد در همین ایام میل شدید و اراده آمد تا به سوى آن اراضى مقدّسه تشرّف حاصل آید؛ و گذرنامه براى اخذ ویزا حاضر، و بلیط اتوبوس هم از میهن تور تهیه شد، و بنا بود كه پس فردا حركت نمائیم. چون براى خداحافظى به دیدن ارحام میرفتم، یكى از همشیره‌ها كه اینك نُه سال است به رحمت ایزدى پیوسته است گفت: شما كه اینك به زیارت میروى، وضع منزل بدون سرپرستى مستقیم خود شما طورى است كه به هم میریزد، و شاید به بعضى از اهل شما تعدّى و اجحاف گردد!

 عرض كردم: من براى زیارت میروم و راضى نیستم در این امرِ تقرّبى، به كسى ظلم وارد شود. الآن از رفتن صرف نظر كردم. همان روز رفتم و بلیط را پس دادم.

## مشكلات متدینین و اهل علم در زمان پهلوى پدر و پسر

 این نكته را در اینجا مى‌نویسم تا نسل آینده بدانند: در زمان پهلوى پدر و پسر، طلّاب و اهل علم در چه مشكلاتى بوده‌اند! و مردم متدین و زنان اهل حجاب در چه شرائطى زندگى میكردند!

 من كه رفتم براى پس دادن بلیط؛ به اهل بیت كه همراه من بود گفتم: محلّ مسافربرى میهن تور شلوغ است، شما بیرون بایستید تا من بلیط را پس بدهم و بیایم. من كه بیرون آمدم، دیدم ایشان دنبال افسرى میرود و میگوید: آقا! من گدا نیستم!

 قضیه از این قرار است كه: چون محلّ میهن تور در خیابان فیما بین سوّم‌

اسفند و خیابان ثبت اسناد واقع بود، و آنجا مركز نظامیان است، از قورخانه و باشگاه افسران و شهربانى و وزارت جنگ، محلّ تردّد و عبور افسران بسیار است. و یك نفر افسر كه اهل بیت ما را محجّبه و با عبا و پوشیه دیده بود گمان كرده بود این خانم نیازمند است و براى سؤال آنجا ایستاده است، لهذا آمده بود و به ایشان چیزى داده بود، و بعد ایشان متوجّه شده بود كه پول است و دنبال آن افسر میرفته است. افسر هم پول را میگیرد و میگوید: خانم ببخشید!

 كسانى كه پاسدار و حافظ دین بودند، نه تنها خصوص بنده بلكه همه، در چنین شرائطى زیست مى‌نمودند كه عِمامه لباس تكدّى، و چادر عصمت زن پوشش خجلت از دریافت وجه گدائى تلقّى مى‌شد. اینك فضلا و طلّاب ما قدر عِمامه رسول الله را مى‌شناسند، و زنان ما در حجاب و عفّت، خود را از دستبرد نظر اجانب و نگاههاى شیطانى مصون و محفوظ میدارند.

 چون در آن سال سفر میسّر نشد، لهذا سال بعد از آن در همان ایام اواخر ذوالقعدة الحرام به سمت أعتاب مقدّسه رهسپار شدم.

 حقیر چند روز در كاظمین علیهما السّلام زیارت و سپس با چند نفر از رفقاى كاظمینى به صوب كربلا حركت نمودیم. در این سفر حضرت آقاى حدّاد براى تعمیر منزل خود ناچار به تغییر دادن منزل و اجاره كردن یك اشكوب در مقابل آن شده بودند. آن اشكوب داراى سه اطاق بود، ولى بامى داشت وسیع كه مُحَجَّر بوده و شبها براى نماز و اجتماع رفقا در لیالى جمعه و ایام زیارتى از آن استفاده مى‌شد.

## غصب نیمى از منزل آقا حاج سید هاشم و انتقال ایشان به منزل اجارى‌

 توضیح آنكه: منزل شخصى ایشان متعلّق به عیالشان بود كه أبوالزّوجه ایشان به نام‌ حسین أبو عَمْشَه‌[[26]](#footnote-26) به دخترش هبه كرده و بجهت آنكه به سادات و

بالاخصّ به این دامادش سید هاشم خیلى علاقمند بود و آقا سید هاشم داراى فرزندان بسیار و عائله سنگین بودند گفته بود: این خانه براى این بچّه سیدها بوده باشد، و وصیت كتبى هم نوشته بود. پس از فوت او شوهر خواهر زن ایشان كه به نام حاج صَمَد دلّال است با آنكه شخص متمكّن و ثروتمندى بود انكار وصیت كرد و به حكومت مراجعه نمود، از طرف حكومت آمدند و میان خانه دیوار كشیدند، و این خانه كوچك كه فقط سه اطاق كوچك داشت بطورى ناقص و غیر قابل استفاده شد كه این نیمه، درِ ورودى نداشت، و مستراح نداشت، و مجبور بودند زن و بچّه از نردبان بالا رفته و از آن طرف نیز با نردبان پائین آیند، و این موجب امراضى براى اهل آقاى حدّاد شد. بالاخره براى نصب در و ساختن مستراح و تعمیر دیوار كوچه كه از بن افت نموده بود ناچار شدند منزل را تخلیه و جائى دیگر بروند.

 مرحوم قاضى از غصب نیمه این منزل، و سپس ساختن و تحویل دادن آن را به ایشان خبر داده بود؛ و همینطور هم شد كه شرحش مفصّل است.

## رحلت سید محمّد نواده حدّاد كه شبیه به قاضى بوده است‌

 در آن منزل إجارى روبرو بواسطه نبودن نور و بهداشت كامل، در همان ایامى كه حقیر آنجا بودم یكى از نوه‌هاى آقاى حدّاد به نام سید محمّد پسر سید حسن در اثر عارضه سرخك فوت نمود. این طفل بقدرى شبیه به مرحوم قاضى بود كه آقاى حدّاد او را قاضى ثانى مى‌نامیدند. و بسیار به او علاقمند بودند. فوت این بچّه آقاى حدّاد را بسیار متأثّر ساخت. و چون حقیر با ایشان جنازه را به غسّالخانه خیمه گاه بردیم، بدون اختیار اشكشان سرازیر بود. عصر آن روز عرض كردم: مگر از شما میل به حیات این طفل نبود تا خداوند اراده حیات كند

و مرگ را برگرداند؟!

 فرمودند: آرى! امّا بعضى اوقات امر از آن طرف غلبه میكند، و میل و اراده را از این‌طرف مى‌رباید.

 سید حسن پسر سوّم ایشان است. اوّل سید مهدى و به ترتیب سید قاسم و سید حسن و سید صالح و سید برهان و سید عبد الامیر؛ و دخترى بزرگتر از اینها كه او را عَلویه نامند و اسم اصلى او زهراء است، و به وى فاطمه و بَیگم نیز میگویند.

 امّا تسمیه وى به فاطمه و به بَیگم به سبب آنست كه آقاى حدّاد دو دختر قبل از ایشان داشته‌اند كه در كودكى فوت نموده‌اند، و نام آنها را بعضاً به ایشان اطلاق مى‌كنند.

## اختلاف حالات حضرت آقا در هنگام فوت سید محمّد و فوت بَیگم‌

 مرحوم حدّاد میفرمودند: بَیگم كه دو ساله بود و از دنیا رفت، در آن‌وقت من حالى داشتم كه ابداً مرگ و حیات را تشخیص نمیدادم و براى من على السّویه بود. چون جنازه او را برداشتیم و با پدر زن: أبو عَمْشَه براى غسل و كفن و دفن بردیم، من ابداً گریه نمى‌كردم. امّا او بقدرى محزون و متأثّر بود و گریه میكرد كه حال درونى او تغییر كرده بود. و مى‌گفت: این سید عجب دلِ سخت و بى رحمى دارد؛ اصلًا گریه و زارى ننمود! و حتّى اشكش هم نریخت! و مدّتى چون با او در یك منزل زندگى میكردیم با من قهر بود.

## مشاهده حدّاد، عظمت روحى اطفال شیعه را پس از مرگ‌

 پس از بَیگم، دختر دو ساله دیگر ایشان به نام فاطمه فوت میكند. میفرمودند: مرگ او در شب بود، و ما او را در كنار اطاق نهادیم تا فردا دفن نمائیم. من قدرى به او به نظر بچّه نگاه میكردم؛ یعنى كودكى از دنیا رفته است و آن‌قدر حائز اهمّیت نیست. همان شب دیدم نفس او را كه از گوشه اطاق بزرگ شد، و تمام خانه را فراگرفت. كم كم بزرگتر شد و تمام كربلا را گرفت، و بدون فاصله تمام دنیا را

گرفت. و آن طفل حقیقت خود را نشان میداد كه: من با اینكه كودكم چقدر بزرگم.

 ایشان میفرمودند: این عظمت حقیقى اوست. فلهذا ما باید به اطفال خود احترام گذاریم و به نظر بزرگ به آنها بنگریم. زیرا كه بزرگند؛ و ما ایشان را خُرد مى‌پنداریم. ابراهیم پسر دو ساله رسول الله بقدرى بزرگ بود كه اگر مى‌ماند، به مثابه خود پیغمبر بزرگ مى‌شد. كأنّه پیغمبر همان فرزندش ابراهیم است كه بزرگ شده، و ابراهیم همان پیامبر است، نهایت امر در دوران خردسالى و طفولیت؛ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ‌.[[27]](#footnote-27)

 میفرمودند: لهذا براى احترام كودكان نوزاد، خوب است انسان تا چهل روز مجامعت نكند، و قنداقه نوزادان را تا چندماهگى در مجالس علم و محافل ذكر و حسینیه و محالّ عزادارى كه نام حضرت سید الشّهداء برده مى‌شود ببرند؛ چرا كه نفس طفل همچون مغناطیس است و علوم و اوراد و اذكار و قُدّوسیت روح امام حسین را جذب میكند. طفل گرچه زبان ندارد ولى ادراك میكند، و روحش در دوران كودكى اگر در محلّ یا در محالّ معصیت برده شود، آن جرم و گناه او را آلوده میكند؛ و اگر در محلّ و یا محالّ ذكر و عبادت و علم برده شود، آن پاكى و صفا را به خود میگیرد.

## نفس بچّه قابلیت محضه است و آثار خوب یا بد را اخذ میكند و تا آخر عمر در وى ثابت مى‌ماند

 میفرمودند: شما اطفال خود را در كنار اطاق روضه خوانى یا اطاق ذكرى كه دارید قرار بدهید! علماء سابق این‌طور عمل مى‌نمودند. زیرا آثارى را كه طفل در این زمان به خود اخذ مى‌نماید تا آخر عمر در او ثابت مى‌ماند و جزو غرائز و صفات فطرى وى میگردد. چرا كه نفس بچّه در این زمان، قابلیت محضه است؛ گرچه این معنىِ مهمّ و این سرّ خطیر را عامّه مردم ادراك نكنند.

## از جمله ادلّه تجربى و مشاهده غیر قابل تأویل عظمت روحى و اختیار وجدانى أطفال‌

 و أنا أقول‌: آرى چنین است؛ و بقدرى شواهد برهانى، و أدلّه تجربى و علمى، و مشاهدات قوىّ غیر قابل تأویل در این موضوع داریم كه اینك از كمربند بیان خارج است.

 از جمله أدلّه تجربى و مشاهده غیر قابل تأویل، فوت پسر یازده‌ماهه خود حقیر است به نام سید محمّد جواد كه در مورّخه نهم صفر یكهزار و سیصد و هشتاد هجریه قمریه متولّد شد و به مناسبت توسّل به حضرت جواد الائمّه و نیز بواسطه آنكه سه ماه و هفت روز پس از ارتحال استاد عرفان حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصارى همدانى رضوان الله علیه (دوّم ذوالقعده ١٣٧٩) تولّد یافت، اسم او را سید محمّد جواد نهادیم. بچّه‌اى بود بسیار با نور و با صفا و گوئى نور خالص بود كه در همان كودكى مشهود بود؛ و بنده به او مسیح زمان، و نور خالص لقب داده بودم. هنوز راه نمیرفت و زبان باز نكرده بود، وى را در قنداقه مى‌بستند كه چون صبحها از خواب بر مى‌خاست بدون آنكه گریه كند یا شیر بخواهد و یا سراغ مادرش برود، با همان قنداقه دست و پا زنان به سوى من مى‌آمد و در دامنم مى‌نشست.

 بارى در منزل احمدیه دولاب كه تازه بدانجا منتقل شده بودیم، بنده مریض شدم به گونه‌اى كه در داخل خودِ لوزتین دُمَل درآمده بود و متورّم شده بود، بطورى كه چند روز غذایم منحصر بود به فرنى كه براى بچّه مى‌پختند و چند قاشقى هم حقیر میخوردم؛ و تب من شدید بود و علاوه مرض، مرض سنگین و از پا درآورنده‌اى بود؛ و مِن حیثُ المجموع حالم خوب نبود.

 در همان روز فوت بچّه، یك ساعت به فوت مانده، در اطاق بیرونى در رؤیا دیدم: یك قطعه نور از جانب حضرت عبد العظیم علیه السّلام به جانب طهران مى‌آید، و در طهران جنگى میان مسلمین و كفّار واقع بود. این قطعه نور آمد و به مسلمین كمك كرد تا بر كفّار فائق شدند. و آن نور همین سید محمّد جواد

بود.

 پس از یك ساعت كه بنده زاده بزرگ، آقا سید محمّد صادق دروس مدرسه و حساب خود را براى رسیدگى نزد حقیر آورده بود و من با او مشغول بودم، دیدم سید محمّد جواد در كنار سنگ حوض نشسته و دارد با آب حوض بازى میكند. از جا برخاستم و طفل را بغل كردم و از حیاط به درون اطاق اندرونى نزد مادرش بردم و او مشغول خیاطى بود. و تأكید و سفارش كردم كه از طفل نگهدارى كنید! این بچّه به آب علاقمند است باز سراغ آب میرود. چون به بیرونى آمدم و دنبال دروس بنده زاده بزرگ بودم، تحقیقاً پنج دقیقه بطول نینجامیده بود كه صداى فریاد مادرش از حیاط بلند شد كه: خاك بر سرم، اى واى بچه‌ام مرد! فوراً از اطاق به حیاط آمدم و دیدم تمام شده است. او را فوراً به بیمارستان و تنفّس اكسیژن رساندیم سودى نداشت. خودم او را به منزل برگرداندم و در كنار اطاق بیرونى گذاردم و به مادر و عیال گفتم: حال بچّه خوب است. میخواستم شبانه او را خودم غسل دهم، آقاى حاج هادى ابهرى نگذاشت و گفت: آقاى حاج محمّد اسمعیل غسل دهد و آیه الله حاج شیخ صدر الدّین حائرى آب بریزند. پس از غسل، كفن شد و در قبرستان چهل تن دولاب با تشریفات مفصّلى دفن گشت.

 شاهد ما از این داستان اینست كه: اهل بیت ما در اثر این واقعه به شدّت متألّم شد و مى‌سوخت؛ تا روزى كه به مسجد قائم مى‌آید و قضیه را براى یكى از مخدّرات مأمومات مسجد بیان مى‌نماید، او كه نامش فاطمه خانم است به ایشان میگوید: تأسّف بر فوت او مخور! زیرا من خواب دیدم كه كوهى بر سر آقا (بنده) میخواهد خراب شود و آقا در زیر كوه خوابیده است؛ این فرزند آمد و در مقابل كوه ایستاد و دستهاى خود را حمایل كرد و كوه را نگهداشت از آنكه فروبریزد.

 از اینجا استفاده مى‌شود كه موت او در معنى و حقیقت، اختیارى و انتخابى بوده است. مرحوم حاج هادى ابهرى مى‌گفت: بلائى بنا بود در این منزل وارد شود و این طفل خود را فدا نمود و جلوى بلاى بزرگتر را گرفت. همچون حضرت علىّ أصغر علیه السّلام كه خود اختیار شهادت نمود و همچون ابراهیم فرزند رسول خدا كه خود را فداى امام حسین كرد و حاضر براى ارتحال شد. و این نكته بسیار شایان دقّت است كه اطفال نیز داراى روح بزرگ و انتخاب و اختیار وجدانى مى‌باشند.

## ادلّه شرعیه بر اینكه عبادت اطفال حقیقى است نه تمرینى‌

 و از جمله أدلّه شرعى، حجّ كودكان و استحباب شرعى آن است كه یقیناً از باب صِرف عمل تعبّدى و شباهت به حجّاج نیست. مستحبّ است به اطفال گرچه طفل یك روزه باشد احرام بپوشانند، و ولىّ او نیت كند و او را طواف دهد و بجاى او نماز بخواند، و با خود به عرفات و مشعر و مِنى برند و قربانى كنند و تمام مناسك را انجام دهند؛ براى اینكه روح طفل و نفس مستعدّه او حقیقةً حجّ میكند و لبّیك میگوید و به فوز و درجات شخص مُحرِم و حجّ كرده میرسد. یعنى در نفس او همان آثار حجّ شخص حاجى بالاستعداد و بالقوّه موجود مى‌شود، گرچه حساب حِجّة الإسلام و وظیفه حجّ واجب امرى است جدا. و مستحبّ است كه ایضاً طفل را به عمره برند و عمره مفرده بدین ترتیب بجاى آورد و معتمر گردد. و ایضاً جمیع واجبات را اگر طفل بجا آورد و مستحبّات را اتیان نماید، آثار وجودى آن عمل به جان او میرسد؛ گرچه الزام و تكلیف برداشته شده است، امّا اصل اثر باقى است. لهذا فقهاء ما رضوانُ الله علَیهم فرموده‌اند: هر عمل واجب براى مكلّفین، براى صِغار غیر مكلّف، عنوان عمل مستحبّ را دارد؛ و هر عمل حرام براى مكلّفین، براى آنها عنوان عمل مكروه را دارد. و عبادات آنان حقیقى است؛ نه عبادت تمرینى.

## اجداد و نسب حضرت آقاى حاج سید هاشم حدّاد

 پدر حضرت آقاى حاج سید هاشم نامش سید قاسم بوده است، و با مادر

ایشان به نام زینب ازدواج میكند و خود مرحوم حدّاد با دخترى به نام هَدیه و مُكَنّاة به امّ مهدى كه از قبیله جَنابى‌ها هستند ازدواج میكند. جنابى‌ها از اعراب اصیل و معروف و ریشه دار هستند و به سابقه و حسن عِرق و ریشه مشهورند، و اینك در حِلّه و كربلا و نجف اشرف و بعضى از جاهاى دیگر ساكن مى‌باشند. دختر به غیر خود نمیدهند و از غیر خودشان نمى‌گیرند، و غالباً صاحب مناصب اداره حكومتى، از رؤساء و افسران مى‌باشند. و هنگامى كه امّ مهدى با آقاى حدّاد در محكمه براى تصحیح شناسنامه و جنسیه فرزندانش رفته بودند، حاكم به او میگوید: حیف نبود تو با این سید غریب گمنام هندى كه نه اصلى دارد و نه ریشه‌اى ازدواج كردى؟!

 در این حال این زن شیر دل چنان به حاكم مى‌غرّد كه: بى اصل و نَسَب شما هستید، نه این سید كه فرزند رسول خدا و أمیر المؤمنین و فاطمة زهرا است. اینست نسب این سید، ولى حالا بمن بگو نسبت تو در صد سال پیش به كه میرسد تا به هزار، و هزار و چهار صد سال؟!

 حاكم در برابر منطق او خاضع مى‌شود، و از كلام خود عذر خواهى میكند.

 پدر زوجه ایشان همان طور كه ذكر شد حسین أبو عَمْشَه‌، و مادر زوجه ایشان نَجیبَه نام داشت.

## قضایا و احوالات سید حسن: جدّ حضرت حاج سید هاشم حدّاد

 خود آقا حاج سید هاشم تولّدشان در كربلا و تولّد پدرشان ایضاً در كربلا بوده است. و امّا جدّشان: سید حسن از شیعیان هند بوده است، و در هنگامى كه میان دو طائفه از اهل هند در حدود یكصد و پنجاه سال پیش از این نزاع و جنگى در میگیرد، آقا سید حسن به دست گروه غالب أسیر مى‌شود.

 گروه غالب كه جدّ مرحوم حدّاد: سید حسن را اسیر كرده بودند، او را به یك خانواده شیعى ملقّب به افضل خان فروختند و این عائله به كربلا هجرت‌

كرده و با خودشان سید حسن را آوردند. امّا از آنجا كه از وى كراماتى مشاهده كردند، او را از اسارت آزاد نمودند و از رجوع كار به او خوددارى نمودند، و لیكن سید حسن از قبول زیستن بدون عمل و كار در برابر آنها جدّاً إبا كرد. ایشان وى را مخیر ساختند بین چند عمل و او از میان آنها سقّائى را برگزید و گفت: شغل عمویم عبّاس سلام الله علیه است.

 سید حسن در كربلاى معلّى رحل اقامت مى‌افكند، و با جدّه حضرت آقا ازدواج میكند كه یكى از فرزندانشان سید قاسم مى‌باشد كه او فقط سه پسر مى‌آورد: سید هاشم (كه در آن وقت بواسطه هجومِ ... به كربلا و آب بستن بدان، سید قاسم با عائله‌اش از كربلا خارج و به قلعه هندى میروند و سید هاشم در آنجا متولّد مى‌شود.) و سید محمود و سید حسین. و حقیر، هم سید محمود و هم سید حسین را ملاقات نموده‌ام. جاى سید محمود كربلا بود و زودتر از سید حسین فوت كرد، امّا محلّ سید حسین بغداد بود و به شغل كفّاشى اشتغال داشت. و هر دوى آنها با اینكه كوچكتر از آقا سید هاشم بوده‌اند زودتر از ایشان به رحمت ایزدى میروند.

 شغل آقا سید حسن در كربلا سقّائى بوده است، و حضرت آقا از شدّت حیا و نجابت او داستانها بیان میكردند. از جمله آنكه أعراب غیور زن خود را تنها، بعضى اوقات از قُراءِ اطراف كربلا براى خرید اشیاءِ لازمه با او به كربلا میفرستادند. زن سوار الاغ بوده، و در تمام مدّت طىّ فرسخها تا به شهر برسند، حتّى براى یكبار هم نظر او به آنها نمى‌افتاده است. یعنى چنان تحفّظ داشته است كه سهواً هم آنها را نمیدیده است.

 در عرب مرسوم است براى خریدن جهیزیه و لوازم دختران خود، چند روز با دختر به شهر مى‌آیند، و با مساعدت خویشان و اقرباى شهرى، لوازم و ما یحتاج را تهیه مى‌كنند. امّا آنان بقدرى به سید حسن به دیده حیا و عصمت‌

مى‌نگریستند كه دختر را سوار الاغ نموده و با او به شهر روانه میكردند، تا چند روز بمانند و اشیاء مورد لزوم را بخرند و برگردند. حضرت آقا میفرمودند: در خود كربلا خانه‌هائى را كه سقّائى كرده و آب میداد، بقدرى خویشتن دار بود كه از وقت دخول تا خروج سرش را بطرف دیوار خم مى‌نمود تا زنى را نبیند؛ خواه در آن منزل كسى باشد یا نباشد.

 على هذا صاحبان بیت كه این روح عصمت را از وى شناخته بودند، به أهل خانه دستور داده بودند كه سید حسن نیازى به در زدن و اجازه ورود ندارد؛ خودش مى‌آید و آب را در محلّ مشخّص خالى میكند و میرود.

## زادگاه، و عمر شریف، و رحلتگاه حاج سید هاشم موسوى حدّاد قُدّس سرّه‌

 حضرت آقاى حاج سید هاشم حدّاد روحى فداه در سنّ ٨٦ سالگى در ماه رمضان المبارك سنه ١٤٠٤ هجریه قمریه در شهر كربلا ـ موطن و مولد خود ـ از دنیا رحلت نمودند، بنابراین میلاد مسعودشان در سنه ١٣١٨ خواهد بود.

 اوّلین دیدار حقیر با ایشان كه در سنه ١٣٧٦ بوده است، چون سى و دو ساله بوده‌ام و ایشان پنجاه و هشت ساله، بنابراین مدّت ارادت و استفاده حقیر از محضر أنورشان ٢٨ سال به طول انجامیده است.

 و چون حضرت آقاى آقا میرزا سید على قاضى قدَّس الله تربتَه در ٦ ربیع الاوّل سنه ١٣٦٦ رحلت نموده‌اند، از اینجا بدست مى‌آید كه سنّ شریف آقاى حدّاد در آن موقع ٤٨ سال بوده است. و اگر زمان تشرّف و تَتَلْمُذ حضرت آقاى حدّاد را در محضر حضرت آقاى قاضى در بیست سالگى ایشان بدانیم، ایشان نیز مدّت ٢٨ سال از محضر مرحوم قاضى بهرمند بوده‌اند. و آقا حاج شیخ عبّاس میفرمودند: من مجموعاً سیزده سال محضر آقاى قاضى را ادراك نموده‌ام.

 و چون مرحوم سید حسن اصفهانى مَسْقَطى كه از اعاظم تلامذه مرحوم قاضى بوده و با حضرت آقاى حدّاد سوابق ممتدّ و بسیار حسنه داشته‌اند، در

سنه ١٣٥٠ رحلت مى‌كنند؛ معلوم مى‌شود كه مرحوم آقا حاج سید هاشم ١٦ سال بیشتر از آن مرحوم از مرحوم قاضى كسب فیض نموده‌اند. حالا چند سال آقاى مسقطى از مرحوم قاضى كسب فیض نموده است؟ اگر ١٢ سال باشد معلوم مى‌شود كه این دو رفیق طریق با هم در یك زمان خدمت مرحوم قاضى تشرّف یافته‌اند، و اگر كمتر از ١٢ سال باشد، بهره مرحوم حدّاد جلوتر بوده است.

## آقا سید حسن مَسقطى از زبان حضرت حاج سید هاشم حدّاد قُدّس سرّه‌

 آقاى حاج سید هاشم بسیار از آقا سید حسن مسقطى یاد مى‌نمودند؛ و میفرمودند: آتش قوىّ داشت، و توحیدش عالى بود، و در بحث و تدریس حكمت استاد بود؛ و در مجادله چیره و تردست بود، كسى با او جرأت منازعه و بحث را نداشت؛ طرف را محكوم میكرد.

## تحریم درس مرحوم مسقطى و خارج شدن ایشان از نجف‌

 وى در صحن مطهّر أمیر المؤمنین علیه السّلام در نجف اشرف مى‌نشست و طلّاب را درس حكمت و عرفان میداد و چنان شور و هیجانى بر پا نموده بود كه با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلّاب میدمید، و آنان را از دنیا إعراض داده و به سوى عقبى و عالم توحید حقّ سوق مى‌داد. اطرافیان مرحوم آیة الله سید أبو الحسن اصفهانى (قدّه) به ایشان رساندند كه اگر او به دروس خود ادامه دهد، حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدى مى‌نماید؛ و همه طلّاب را به عالم ربوبى حقّ و به حقّ عبودیت خود مى‌رساند.

 لهذا او تدریس علم حكمت الهى و عرفان را در نجف تحریم كرد؛ و به آقا سید حسن هم امر كرد تا به مسقط براى تبلیغ و ترویج برود.

 آقا سید حسن ابداً میل نداشت از نجف اشرف خارج شود، و فراق مرحوم قاضى براى وى از أشكل مشكلات بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقاى قاضى عرض كرد: اجازه مى‌فرمائید به درس ادامه دهم و اعتنائى به تحریم‌

سید ننمایم، و در این راه توحید مبارزه كنم؟!

 مرحوم آیة الله قاضى به او فرمودند: طبق فرمان سید از نجف به سوى مَسقط رهسپار شو! خداوند با تست، و تو را در هر جا كه باشى رهبرى میكند، و به مطلوب غائى و نهایت راه سلوك و اعلى ذِروه از قلّه توحید و معرفت مى‌رساند.

 سید حسن كه اصفهانىُّ الاصل بوده و به اصفهانى مشهور بود، به سوى مَسقط به راه افتاد؛ و لهذا وى را مسقطى گویند. و در راه در میهمانخانه و مسافرخانه وارد نمى‌شد، در مسجد وارد مى‌شد. چون به مسقط رسید، چنان ترویج و تبلیغى نموده كه تمام اهل مسقط را مؤمن و موحّد ساخته، و به راستى و صداقت و بى اعتنائى به زخارف مادّى و تعینات صورى و اعتبارى دعوت كرد؛ و همه وى را به مرشد كلّ و هادى سبل شناختند، و در برابر عظمت او عالم و جاهل، و مردم عامى و خواصّ، سر تسلیم فرود آوردند.

 او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام زندگى مى‌نمود. تا وى را از هند خواستند؛ او هم دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت؛ و باز در میان راهها در مسافرخانه‌ها مسكن نمى‌گزید، بلكه در مساجد میرفت و بیتوته مى‌نمود. در میان راه كه بین دو شهر بود چون میخواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامه احرام در مسجدى وى را یافتند كه در حال سجده جان داده است.[[28]](#footnote-28)

## کيفيّت ارتحال مرحوم آقا سيّد حسن مسقطى، و رسيدن خبر آن به مرحوم قاضى (ت)

## آقا سید حسن مسقطى، مصداق تامّ خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره متّقین است‌

 وَ لَوْ لَا الاجَلُ الَّذِى کتِبَ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِى أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَینٍ، شَوْقًا إلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ. عَظُمَ الْخَالِقُ فِى أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِى أَعْینِهِمْ. فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ کمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِیهَا مُنَعَّمُونَ؛ وَ هُمْ وَ النَّارُ کمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِیهَا مُعَذَّبُونَ. قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَ أَجْسَادُهُمْ نَحِیفَةٌ، وَ حَاجَاتُهُمْ خَفِیفَةٌ، وَ أَنْفُسُهُمْ عَفِیفَةٌ.

 صَبَرُوا أَیامًا قَصِیرةً، أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِیلَةً؛ تِجَارَةٌ مُرْبِحَةٌ یسَّرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ. أَرَادَتْهُمُ الدُّنْیا فَلَمْ یرِیدُوهَا، وَ أَسَرَتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا. أَمَّا اللَیلُ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِینَ لأِجْزَآءِ الْقُرْءَانِ یرَتِّلُونَهُ تَرْتِیلًا، یحَزِّنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ، وَ یسْتَثِیرُونَ بِهِ دَوَآءَ دَآئِهِمْ.

 «و اگر زمان مرگ براى آنان مقدّر نبود و اجل معین برایشان نوشته نشده بود، به قدر برگشت شعاع نور چشم (طرفة العین) از شدّت اشتیاق ثواب خدا، و از فرط خوف عذاب خدا جانهایشان در كالبدهایشان استقرار نمى‌یافت.

 خداوند خالق، در نفوس آنها بزرگ جلوه نمود؛ بنابراین غیر خدا در دیدگانشان كوچك نمود.

 حال ایشان با بهشت، به مانند حال كسى است كه بهشت را دیده باشد بنابراین آنان در این بهشت متنعّم هستند. و حال ایشان با آتش دوزخ، به مانند حال كسى است كه آتش دوزخ را دیده باشد بنابراین آنان در این دوزخ مُعَذَّبند. دلهایشان غصّه دار است. و از شرّشان مردم در امانند. بدنهایشان نحیف و ضعیف، و خواسته‌هایشان سبك و كم قیمت، و نفوسشان داراى عفّت و طهارت است.

 چند روزى كوتاه در این تنگناى عالم مادّه شكیبا بوده‌اند، كه در دنبال آن، راحتىِ طولانى را بدرقه آنان نموده است. تجارتى است سودمند كه پروردگارشان براى آنان میسّر و آسان گردانیده است.

 دنیا به سویشان روى آورد؛ و آنها عالماً عامداً از دنیا اعراض نمودند. و دنیا اسیرشان كرد؛ ایشان خود را از آن اسارت بواسطه پرداخت فدیه آزاد نمودند. و چون شب درآید با قدمهاى استوار و ثابت به نماز آمده و گامهایشان را پهلوى هم بطور صفّ، براى تلاوت اجزاء قرآن با تأمّل و تفكّر كامل، مرتّب و منظّم مى‌كنند؛ و بواسطه خواندن قرآن، جانهایشان را به حزن و غم و چاره‌جوئى در مى‌آورند؛ و بواسطه قرآن دواى دردهایشان را از كمون نفس و مخفیگاه جانهایشان برانگیخته، و در مقام علاج بر مى‌آیند.»

 تا میرسد به اینجا كه حضرت میفرماید:

 ینْظُرُ إلَیهِمُ النَّاظِرُ فَیحْسَبُهُمْ مَرْضَى، وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ؛ وَ یقُولُ: قَدْ خُولِطُوا، وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِیمٌ.[[29]](#footnote-29)

 «چون مردم بدانها نگاه كنند ایشان را مریض پندارند؛ درحالى‌كه آنان ابداً مرضى ندارند. و میگویند: آنها دیوانه شده و در عقلهایشان خللى پیدا شده است؛ آرى حقّاً و تحقیقاً امر عظیمى با آنان در آمیخته است (و امور اعتبارى و مصلحت اندیشى‌هاى جزاف را از دستشان ربوده است، فلهذا بنظر عامّه مصلحت اندیش، دیوانه مى‌نمایند).»

 آرى! حوزه نجف، سید حسن مسقطى را بیرون میكند. حوزه گمگشته سرگشته نمیداند چه گوهر گرانبهائى را از دست داده است! و چه مرد توحید و شخصیت الهى و استوانه علم و سند فضیلت را فاقد شده است! و اگر

## لزوم تدریس اخلاق و عرفان و فلسفه و تفسیر در حوزه‌هاى علمیه شیعه‌

میدانست، باز جهل بسیط بود؛ امّا هزار افسوس از جهل مركّب. سید حسن هر جا برود، در مسقط برود، در هند برود، در دریا برود، در صحرا برود، او با خداست، و خدا با اوست. او ساجد است و راكع، او ملبّس به لباس احرام است ظاهراً و باطناً، او در داخل عالم ولایت و با ولىّ مطلق است.[[30]](#footnote-30)

## سفر حدّاد به نجف و تشرّف بحضور مرحوم قاضى در مدرسه هندى‌

 بارى، آقاى حاج سید هاشم میفرمودند: من در كربلا به دروس علمى و طلبگى مشغول شدم، و تا سیوطى را میخواندم كه چون براى تحصیل به نجف مشرّف شدم، تا هم از محضر آقا (مرحوم قاضى) بهرمند گردم و هم خدمت مدرسه را بنمایم (مدرسه هندى: محلّ اقامت مرحوم قاضى) همین كه وارد شدم دیدم روبرو سیدى نشسته است؛ بدون اختیار به سوى او كشیده شدم. رفتم و سلام كردم، و دستش را بوسیدم.

 مرحوم قاضى فرمود: رسیدى! در آنجا حجره‌اى براى خود گرفتم؛ و از آن وقت و از آنجا باب مراوده با آقا مفتوح شد.

 حجره ایشان اتّفاقاً حجره مرحوم سید بحر العلوم درآمد. و مرحوم قاضى بسیار به حجره ایشان مى‌آمدند و بعضى اوقات میفرمودند: امشب حجره را فارغ كن! من میخواهم تنها در اینجا بیتوته كنم!

 میفرمودند: من پس از مراجعت به كربلا، غیر از اوقاتى كه آقا به كربلا مشرّف مى‌شدند، گهگاهى در اوقات زیارتى و غیر زیارتى به نجف مشرّف مى‌شدم. یك روز از كربلا به نجف رفتم و براى آقا پنجاه فلس (یك بیستم دینار عراقى) بردم. آقا در منزل جُدَیدَه بودند (شارع دوّم) هوا گرم بود، و دیدم آقا خواب است. با خود گفتم: اگر در بزنم آقا بیدار مى‌شود. كنار در حیاط آقا در خیابان به روى زمین نشستم و بقدرى خسته بودم كه خوابم برد. سپس كه ساعتى گذشت، دیدم آقا خودش آمده بیرون و بسیار ملاطفت و محبّت فرمود، و مرا به درون برد. من پنجاه فلس را بحضورش تقدیم كردم و برگشتم.

## تعبّد شدید حاج سید هاشم به احكام شرعیه‌

 مرحوم حدّاد بسیار نسبت به امور شرع و احكام فقهیه متعبّد بود و محال بود حكمى را بداند و عمل نكند؛ حتّى مستحبّات و ترك مكروهات. خود چراغى بود نورانى از علم؛ ولى از باب حفظ شرع و احكام شرع، در امور عبادیه و احكام جزئیه تقلید میكرد. در همین سفر در بالاى بام خانه در شب عرفه كه ایضاً جمعى از اهل نجف و كاظمین و بغداد و سماوه و غیرها مجتمع بودند، پس از نماز مغرب و عشا كه میخواستند غذاى مختصرى داده و حضّار به اعمال لیله عرفه و زیارت مشغول شوند، با بهجتى هر چه تمام‌تر فرمود: فلان سید، سَیدُ الطّائفتَین است (یعنى هم مجتهد در امر شریعت و هم مجتهد در امر طریقت). و سپس فرمود: من تا بحال از آقا شیخ هادى شیخ زین العابدین‌[[31]](#footnote-31)

## مرحوم شیخ زین العابدین مرندى و زهد و ورع ایشان‌ (ت)

تقلید میكردم، و از این به بعد از او تقلید میكنم!

 ایشان بعضى اوقات در امور شرعیه از حقیر ایراد میگرفتند. یكبار فرمودند: وقتى مسح پاها را مى‌كشى آنها را روى جاى محكمى بگذار تا مسح خوب كشیده شود؛ زیرا در صورت معلّق نگهداشتن آنها چه بسا انسان متوجّه نیست، و در این صورت دستها پاها را مسح نمى‌نمایند بلكه پاها دستها را مسح مى‌كنند. یكبار دیگر فرمودند: آب دهان در مستراح ریختن مكروه است، چون از اجزاءِ بدن مؤمن است و نباید با قاذورات مخلوط شود؛ امّا نخامه‌اى را كه انسان از دهان در مستراح میریزد این‌طور نیست زیرا كه نخامه از اجزاء بدن نیست، آنهم از فضولات است و خَلْط آن با سائر قاذورات اشكالى ندارد.

 و یكبار فرمودند: خوب است انسان كه صدقات مستحبّه و خیرات خود را میدهد، از پاكترین اقسام اموال خودش باشد. سوا كردن مال و قسم پست و مشكوك را به فقرا دادن بالاخصّ به سادات روا نیست. اتّفاقاً این در وقتى بود كه حقیر مالى را به عنوان صدقات مستحبّه و امور خیریه از ناحیه خود براى سیدى فرستاده بودم، و در وقت تعیین آن، قسمت پاك و بدون شبهه را براى خود، و قسمت مشتبه و مجهولُ الحال را براى آن سید انتخاب نموده بودم. و خدا میداند كه از این عملِ من جز خود من و خدا كسى مطّلع نبود. ایشان بواسطه‌

این إخبار، هم مرا مطّلع بر امر پنهانى نمودند و هم دستور عمل به آیه قرآن را داده‌اند كه:

 لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.[[32]](#footnote-32)

 «ابداً شما به بِرّ و نیكى نمیرسید، مگر زمانی كه در راه خدا انفاق كنید از آنچه را كه دوست میدارید!»

 یكبار دوغ را كه در داخل لیوان بود و یخ ریخته بودم براى آنكه خنك شود و به ایشان بدهم، با انگشت مُسَبِّحَه (سَبّابه) آن را بهم زدم، ایشان آن را نخوردند و فرمودند: با قاشق بهم بزن! دست چه بسا آلوده است! سپس فرمودند: عین این جریان میان من و مرحوم آقا واقع شد. ایشان یك روز كه به كربلا مشرّف شده بودند، در دكّان من تشریف آوردند. من هم براى ایشان دوغ درست كرده و در آن یخ ریختم، چون با انگشت بهم زدم تا تقدیم حضورشان كنم از خوردن استنكاف نموده و فرمودند: با انگشت بهم نزنید!

## تفسیر حاج سید هاشم، بازگشت حقیقت لعنت را در دعاى عَلْقَمه‌

 روز تاسوعا كه در منزلشان زیارت عاشورا خوانده شد، و بعد از صد لعن و صد سلام و نماز زیارت، دعاى عَلْقَمَه قرائت شد، در پایان دعا یكى از حضّار پرسید كه این لعنت‌هاى شدیده و نفرین‌هاى أكیده با این مضامین مختلفه چگونه با روح حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام كه كانون رحمت و محبّت است سازش دارد؟!

 در این دعا كه ابتدایش با یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ یا مُجِیبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّینَ‌ شروع مى‌شود، میرسد به اینجا كه عرض میكند: اللَهُمَّ مَنْ أَرَادَنِى بِسُوءٍ فَأَرِدْهُ! وَ مَنْ کادَنِى فَکدْهُ! وَ اصْرِفْ عَنِّى کیدَهُ وَ مَکرَهُ وَ بَأْسَهُ وَ أَمَانِیهُ! وَ امْنَعْهُ عَنِّى کیفَ شِئْتَ وَ أَنَّى شِئْتَ! اللَهُمَّ اشْغَلْهُ عَنِّى‌

بِفَقْرٍ لَا تَجْبُرُهُ، وَ بِبَلَاءٍ لَا تَسْتُرُهُ، وَ بِفَاقَةٍ لَا تَسُدُّهَا، وَ بِسُقْمٍ لَا تُعَافِیهِ، وَ ذُلٍّ لَا تُعِزُّهُ، وَ بِمَسْکنَةٍ لَا تَجْبُرُهَا!

 اللَهُمَّ اضْرِبْ بِالذُّلِّ نَصْبَ عَینَیهِ، وَ أَدْخِلْ عَلَیهِ الْفَقْرَ فِى مَنْزِلِهِ، وَ الْعِلَّةَ وَ السُّقْمَ فِى بَدَنِهِ، حَتَّى تَشْغَلَهُ عَنِّى بِشُغْلٍ شَاغِلٍ لَا فَرَاغَ لَهُ، وَ أَنْسِهِ ذِکرِى کمَا أَنْسَیتَهُ ذِکرَک؛ وَ خُذْ عَنِّى بِسَمْعِهِ وَ بَصَرِهِ وَ لِسَانِهِ وَ یدِهِ وَ رِجْلِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَمِیعِ جَوَارِحِهِ، وَ أَدْخِلْ عَلَیهِ فِى جَمِیعِ ذَلِک السُّقْمَ، وَ لَا تَشْفِهِ حَتَّى تَجْعَلَ ذَلِک لَهُ شُغْلًا شَاغِلًا بِهِ عَنِّى وَ عَنْ ذِکرِى، وَ اکفِنِى یا کافِىَ مَا لَا یکفِى سِوَاک، فَإنَّک الْکافِى لَا کافِىَ سِوَاک، وَ مُفَرِّجٌ لَا مُفَرِّجَ سِوَاک، وَ مُغِیثٌ لَا مُغِیثَ سِوَاک، وَ جَارٌ لَا جَارَ سِوَاک.[[33]](#footnote-33)

 «بار خدایا! كسى كه درباره من نیت بدى و اراده زشتى داشته باشد، تو خودت درباره وى نیت بد و اراده سوء داشته باش! و كسى كه با من مكر و حیله ورزد، خودت با او مكر و حیله ورز! و كید و مكر و شدّت و آرزوهاى مهلك وى را درباره من، خودت از من بگردان! و او را از من باز دار به هر گونه كه بخواهى و هر وقت و هر كجا كه بخواهى! بار خدایا چنان به فقر غیر قابل جبران، و بلاى غیر قابل پوشش، و فاقه غیر قابل التیام، و مرض غیر قابل عافیت، و ذلّت غیر قابل عزّت، و زمین گیرى و مسكنت غیر قابل مداوا و اصلاح او را مبتلا نما تا تمام اوقاتش و نیرویش به خودش مشغول شود و مجال اذیت و آزار مرا نداشته باشد!

 بار خدایا! فرمان ذلّت و خواریت را در برابر دیدگانش فرود آر! و بیچارگى و فقر و مسكنت را در منزل او وارد كن! و مرض و كسالت مزاجى را در بدن او داخل ساز! تا چنان وى را به خودش سرگرم و مشغول نمائى كه فراغت‌

تعدّى و تجاوز به من را نداشته باشد! و نام مرا از لوح خاطرش به فراموشى انداز همان طور كه نام خودت را از لوح خاطرش به بوته نسیان سپردى!

 و چنان گوش و چشم و زبان و دست و پا و دل و جمیع اعضاء و جوارح او را مبتلا به مرض و درد كن تا بكلّى از من منصرف شود؛ و او را درمان منما تا بواسطه مشغول شدنش به خودش و دردها و گرفتاریهایش دیگر وقت و توان و قدرت آن را نداشته باشد تا به من مشغول شود و یاد من در سرش بیاید. و كفایت كن مرا اى كفایت كننده آنچه را كه جز تو آن را كفایت نمى‌نماید؛ چرا كه تو تنها كفایت كننده‌اى و كفایت كننده‌اى جز تو وجود ندارد، و باز كننده‌اى هستى كه هیچ باز كننده و گشاینده و زداینده اندوه و غم غیر از تو وجود ندارد، و فریادرسى هستى كه هیچ فریادرسى جز تو نیست، و پناه دهنده‌اى مى‌باشى كه هیچ پناه دهنده‌اى غیر از تو وجود ندارد»!

## كلام حدّاد: از اولیاء خدا شرّ و ضرر و بدى تراوش ندارد؛ همه‌اش خیر محض است‌

 جوابى كه ایشان دادند این بود كه: این دعا همه‌اش طلب خیر است و رحمت، گرچه بصورت عبارت و كلام، نفرین و لعنت مى‌نماید. و بطور كلّى تمام لعنت‌هائى كه خداوند میكند یا در لسان پیامبر و ائمّه طاهرین صلواتُ الله و سلامهُ علیهم أجمعین وارد است، همگى خیر است، خیر محض. و از خدا و أولیاء وى غیر از خیر تراوش نمى‌نماید.

## كلام حدّاد: نفرین و لعنت اولیاى خدا بر دشمنان، نفعى است عائد به دشمنان نه به خودشان‌

 این لعنت‌ها و نفرین‌ها براى شخص متجاوز است؛ نه مرد مؤمن متّقىِ به كار خود مشغول. و هر چه به آن مرد متعدّى و ستمگر عمر داده شود و صحّت و قدرت داده شود، همه را صرف در مضارّ خود و تعدّى به حریم مظلومان مى‌كند. بنابراین محدود كردن سلامتى و قدرت و حیات او، دفع ضرر است؛ و دفع ضرر در حقیقت نفع است.

 ما با این دیدگان طبیعى و حسّى خود مى‌پنداریم خیر همیشه در سلامتى و قدرت و حیات است بدون ملاحظه واقعیت حیات، از نیت خوب یا بد، و از

اراده خوب یا بد، و از اعتقاد خوب یا بد؛ ولى این‌طور نیست. زیرا ملاحظه معنى را هم باید نمود. حیات براى انسان وقتى خیر است كه وى براى نفس خود و براى دیگران منشأ خیر باشد؛ و امّا اگر منشأ شرّ شد و زیادى عمر و زیادى سلامتى و صحّت و زیادى قدرت موجب تعدّى و تجاوز به نفس خود و به حریم بشریت شد، در اینجا دیگر خیر نیست، عنوان خیر بر آن صادق نیست.[[34]](#footnote-34)

 و در این صورت و در این فرض، ضدّش خیر است. یعنى براى این مرد، مرگ و مرض و مسكنت خیر است؛ گرچه خودش یا دیگران ندانند.

 چاقوى جرّاح كه عضو فاسد را از بیخ و بن بر میدارد خیر است، گرچه مستلزم مرض و بیهوشى و ریختن خون مریض و دواهاى تلخ باشد، و گرچه خود آن عضو فاسده خود را خوب بداند؛ ولى حقیقت اینست كه چنین نیست.

 رحمت پیوسته در فربه شدن و غذاى چرب و شیرین خوردن نیست. بعضى اوقات در لاغر شدن و گرسنگى كشیدن و به أطعمه ساده قناعت ورزیدن است.

 بچّه همیشه از پدر شكلات و حلوا میخواهد، ولى پدر مهربان به او نمیدهد؛ بعضى اوقات میدهد آن هم به مقدار معین. این خیر است براى بچّه و رحمت. و بعضى اوقات به او مُسْهل تلخ میدهد، و آمپول و سوزن به او میزند، و در تخت بیمارستان براى عمل جرّاحى بسترى میكند، و او را از بازى منع میكند؛ و ابداً طفل به این جریان رضا نمیدهد، پیوسته میخواهد بدود، شیرینى بخورد، بازى كند؛ و به پدرش در این حَصر و منع ایراد میكند، و چه بسا در دل خود، پدر را شخص مغرض و دشمن بپندارد؛ امّا واقع مطلب و حقیقت امر غیر از این است. تمام این كارهاى پدر براى طفل خیر است و

رحمت. زیرا موجب حیات اوست گرچه طفل نداند و نخواهد.

 لهذا پدر از این جریان و پیشامد براى بچّه، به شدّت ناراحت است. خواب نمى‌كند، در بیمارستان بالاى سر بچّه تا صبح نمى‌خوابد. و این عین رحمت است.

 رحمت گاهى در مجال دادن و حلوا دادن ظهور دارد، و گاهى در منع نمودن و سِرُم زدن. هر دو رحمت است به دو صورت و دو شكل.

 انبیاء و امامان براى حیات حقیقى و سعادت جاویدانى بشر آمده‌اند و رسالتشان بر این مدار است. بنابراین هر جا حیات واقعى با حیات طبیعى، و صحّت حقیقى با صحّت مجازى، و قدرت اصیل با قدرت اعتبارى تصادم كند، براى حفظ آن از این صرف نظر مى‌نمایند؛ دستور جهاد میدهند، مشركین و كافرین را مى‌كشند، منافقین را تأدیب مى‌نمایند، مجرمین را مجازات مى‌كنند؛ اینها همه خیر است.

 براى ایصال مرد متعدّى و متجاوز به مقصد أعلاى انسانیت، گوشمالى، زمین گیرى، فقر و فاقه، مرض و كسالت، خیر است. چون اینها وى را به خود مى‌آورد و از تورّم تو خالى نفس امّاره مى‌كاهد و به وى أصالت مى‌بخشد. پس خیر است و رحمت ـ انتهى مُفاد و مُحصَّل جواب ایشان.

## دعاى «صحیفه سجّادیه» مشابه با دعاى عَلقمه در لعن كفّار

 در بسیارى از ادعیه مرویه از أئمّه طاهرین صلواتُ الله و سلامُه علیهم أجمعین نظیر و شبیه این دعا دیده مى‌شود. از جمله در دعاى حضرت زَین العابدین و سَید السّاجدین علىّ بن الحُسین علیهما السّلام است كه در «صحیفه كامله» درباره سرحدّداران و مرزداران كه حافظین ثغور اسلام و مسلمین هستند، پس از آنكه مفصّلًا دعاى خیر و رحمت درباره آنها میكند، درباره دشمنانشان كه با آنها مواجه هستند چنین به درگاه حضرت ایزدى عرضه میدارد:

 اللَهُمَّ افْلُلْ بِذَلِک عَدُوَّهُمْ، وَ اقْلِمْ عَنْهُمْ أَظْفَارَهُمْ، وَ فَرِّقْ بَینَهُمْ وَ

بَینَ أَسْلِحَتِهِمْ؛ وَ اخْلَعْ وَثَائِقَ أَفْئِدَتِهِمْ، وَ بَاعِدْ بَینَهُمْ وَ بَینَ أَزْوِدَتِهِمْ، وَ حَیرْهُمْ فِى سُبُلِهِمْ، وَ ضَلِّلْهُمْ عَنْ وَجْهِهِمْ، وَ اقْطَعْ عَنْهُمُ الْمَدَدَ، وَ انْقُصْ مِنْهُمُ الْعَدَدَ، وَ امْلأ أَفْئِدَتَهُمُ الرُّعْبَ، وَ اقْبِضْ أَیدِیهُمْ عَنِ الْبَسْطِ، وَ اخْزِمْ أَلْسِنَتَهُمْ عَنِ النُّطْقِ، وَ شَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ، وَ نَکلْ بِهِمْ مَنْ وَراءَهُمْ، وَ اقْطَعْ بِخِزْیهِمْ أَطْمَاعَ مَنْ بَعْدَهُمْ!

 اللَهُمَّ عَقِّمْ أَرْحَامَ نِسَائِهِمْ، وَ یبِّسْ أَصْلَابَ رِجَالِهِمْ، وَ اقْطَعْ نَسْلَ دَوَآبِّهِمْ وَ أَنْعَامِهِمْ! لَا تَأْذَنْ لِسَمَآئِهِمْ فِى قَطْرٍ، وَ لَا لِارْضِهِمْ فِى نَبَاتٍ![[35]](#footnote-35)

 «بار خدایا! به سبب نیرو و قدرتى كه به مسلمینِ سرحدّدار داده‌اى، دشمنشان را سست و بى قدرت كن! و چنگ و ناخن دشمنشان را از سرشان برچین؛ و میان آنها و میان سلاحهایشان جدائى افكن؛ و بندهاى امید را از دلهایشان ببُر؛ و میان آنها و آذوقه آنها دورى انداز؛ و آنان را از مقصود و منظورشان در راههایشان به تحیر افكن؛ و در مقصدشان گمراهشان كن؛ و هر گونه كمك و مَدد را از آنها قطع فرما؛ و تعدادشان را كم كن؛ و قلوبشان را پر از واهمه و ترس و هراس بگردان؛ و دستهایشان را از توان كار فرو ببند؛ و زبانهایشان را از قدرت گفتار چاك زن؛ و با فرارى دادن این دشمنان آنانى را كه پشت سر ایشان هستند فرارى بده و با تفرّق و پراكندگى ایشان دیگر دشمنان را پراكنده ساز؛ و ایشان را چنان عقوبتى بنما كه مایه عبرت و ترس و برحذر شدن دشمنانى كه پس از آنها هستند گردد؛ و به سبب ذلّت و خوارى آنها طمع‌هاى دشمنانى را كه بعد از آنها هستند قطع كن!

 بار خدایا! رَحِمهاى زنانشان را عقیم و آنان را نازا كن؛ و نطفه مردانشان را خشك فرما؛ و نسل چارپایان سوارى و حیوانات شیرده ایشان را قطع نما!

اجازه نده به آسمان تا در زمین آنها باران بریزد، و نه به زمین آنها كه در آن گیاه بروید!»

 بارى، باز حقیر در این سفر عیناً به مانند سفر سابق براى ایام غدیر به نجف اشرف مشرّف شده و ده روز اقامت نمودم، امّا در این بار حضرت آقاى حدّاد مشرّف نشدند. و پس از مراجعت به كربلا ایام عزادارى را تا بعد از سوّم امام ماندم، و سپس در خدمت حضرت آقا به كاظمین و سامرّاء مشرّف شده و براى اوائل دهه سوّم محرّم الحرام به طهران مراجعت نمودم.

# بخش چهارمین: سفر سوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٨٥ هجریه قمریه‌

سفر سوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٨٥ هجریه قمریه

 چون محلّ خواب و استراحت خانواده و عروسهاى حضرت آقاى حدّاد در منزل اجاره‌اى اخیر، در فصل تابستان منحصر بود در بالاى بام كه بطور معمول أعراب نجف اشرف و كربلاى معلّى شبها را در روى بامهاى مُحَجَّر به صبح مى‌آورند و امكان استراحت و خواب در اطاقها نیست، و شدّت گرما آنان را ملزم به بیتوته و خوابیدن در مكانهاى بلند بدون سقف میكند، و در سفر حقیر كه در فصل بهار و ماههاى آخر آن بود، در این منزل اجارى بناچار در روى بام شب را با حضرت آقاى حدّاد صبح مى‌كردیم، و زنها در اطاقها میخوابیدند و طبعاً تحمّل ناراحتى مى‌نمودند، و بام هم منحصر به فرد بود؛ بنابراین حقیر بدست آوردم كه: بهتر است در سفرهاى آتیه در فصل غیر گرما به أعتاب مقدّسه تشرّف حاصل آید، تا اهل بیت و خاندان ایشان به ناراحتى نیفتند. این مطلب را با خود ایشان در میان گذاردم، و ایشان هم تأیید و تصویب فرمودند. این از طرفى، و از طرف دیگر شنیدیم آقا امسال قصد حجّ بیت الله الحرام دارند و سفرشان همان ذوالقعده و ذوالحجّه را استیعاب میكند، لهذا در سفر بعدى موقع مسافرت را در فصل غیر گرما و براى زیارت رجبیه و شعبانیه انتخاب، و چند روز به آخر ماه جمادى الثّانیه سنه ١٣٨٥ هجریه قمریه به صوب كاظمین علیهما السّلام حركت كردم، و چند روزى براى زیارت آن إمامَینِ هُمامَین توقّف نمودم و سپس عازم كربلا شدم و در منزل حضرت آقاى حدّاد وارد و روزها و شبها را در محضر مباركشان سپرى مى‌نمودم.

## سفر آیة الله حاج سید ابراهیم خسروشاهى، و ملاقات با حدّاد قَدّس الله نفسَه‌

 در همین ایام زیارتى رجب یك روز صبح جناب دوست صمیمى و رفیق شفیق و پاكدل و فاضل و سابقه دار حقیر: حضرت آیة الله حاج سید ابراهیم خسروشاهى كرمانشاهى أدام اللهُ أیامَ بركاته، براى ملاقات حقیر و در ضمن زیارت حضرت آقاى حاج سید هاشم حدّاد بدانجا تشریف آوردند. بنده در این كنار اطاق نشسته بودم، و حضرت آقاى حدّاد در آن كنار خوابیده بودند بطورى كه صداى نفس‌هاى ایشان در خواب مشهود بود.

 حقیر سابقاً در عظمت حضرت آقاى حدّاد، و قدرت علمى و توحیدى، و سعه علوم ملكوتى، و واردات قلبیه، و تجلیل و تكریم استاد اعظم آیة الله حاج میرزا على آقاى قاضى قدَّس الله تربتَه از ایشان، بطور تفصیل براى این دوست مهربان‌تر از برادر، و صمیمى‌تر از هر یار و دوست، و بى‌شائبه‌تر از هر گونه توهّم شائبه، مذاكره نموده بودم؛ و جدّاً ایشان را دعوت به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقاى حدّاد نموده بودم، و عرض كرده بودم:

 شما كه یك عمرى را در پى معارف الهیه گردش كرده‌اید، و براى كشف حُجُب و شهود عیانى از هر گونه سعیى دریغ ندارید، بلكه این آرزوى شماست كه در صدر شریفتان مختفى است، و دنبال یك انسان كامل میگردید كه بطور یقین خود را بدو بسپارید؛ اینك آن گوشه اطاق، ایشانست كه در خواب است. شما در این چند روزه‌اى كه در كربلا مشرّفید، اینجا بیائید، من هم هستم إن شاء الله تعالى امید است حوائجتان برآورده گردد و مشكلاتتان رفع گردد.

 ایشان فرمودند: خوف دارم آنكه را كه من مى‌طلبم نباشد، و در این صورت گرفتار شوم. و دیگر راه نجات و خلاصى نداشته باشم.

 عرض كردم: شما كه طفل نابالغ و سفیه نیستید كه شما را گول بزنند و گمراه كنند. بحمد الله و المنّه عالمى هستید زحمت كشیده و سابقه دار، و به قرآن و اخبار معصومین علیهم السّلام وارد، و دروس حكمت را نزد استادُنا العلّامة

آیة الله سید محمّد حسین طباطبائى مُدّ ظلُّه العالى خوانده‌اید، و «شرح منازل السّائِرین» و «شرح قَیصرىّ بر فصوص الحكم» و «فتوحات مكّیه» محیى الدّین عربى را كاملًا میدانید.

 با وجود این مطالب، از شما پذیرفته نیست كه بگوئید: من گول میخورم، و یا وارد در ورطه‌اى مى‌شوم كه امید رهائى نیست! كسى كه شما را مجبور نمى‌كند، و بر تسلیم به محضر ایشان وادار نمى‌كند. شما بیائید مثل یك شخص عادى با كمال آزادى مشكلات خود را بپرسید، ببینید مى‌تواند حلّ كند یا نه؟! ایشان را در قدرت توحید، و وصول به أعلى درجه یقین امتحان كنید؛ ببینید آیا آنچه خوانده‌اید و شنیده‌اید در ایشان كه یك نفر مرد عادى آهنگر نعل بند است مى‌یابید یا نمى‌یابید؟! اگر نیافتید، طورى نشده است؛ به همان راه سابق خود ادامه میدهید؛ و اگر ایشان را واجد شرائطى كه خودتان مى‌طلبید یافتید، به دستوراتش ملتزم مى‌شوید! تازه ایشان هم شخصى نیست كه به همه كس راه دهد، مى‌بینید كه منزوى است، و كسى درِ منزل او را نمیزند، و خُلق و حال ندارد. ولى از آنجا كه بناى كرامت و بزرگواریشان محبّت با حقیر بوده است، من واسطه مى‌شوم و درخواست مى‌نمایم؛ و در صورت اجابت، شاید شما گمشده خود را در اینجا بیابید!

 این مرد، مردى است كه در علوم عرفانیه و مشاهدات ربّانیه، استاد كامل و صاحب نظر است؛ بسیارى از كلمات محیى الدّین عربى را ردّ میكند و به اصول آنها اشكال مى‌نماید، و وجه خطاى وى را مبین مى‌نماید. شما از مشكلترین مطالب «منظومه» حاجى و «أسفار» آخوند و غامض‌ترین گفتار «شرح فصوص الحِكَم» و «مصباح الانس» و «شرح نُصوص» از وى بپرسید، ببینید از چه افقى مطّلع است و پاسخ میدهد و صحّت و سُقم آنها را مى‌شمارد؟!

 این مرد خواب ندارد، پیوسته بیدار است. در خواب و بیدارى بیدار

است. خواب و بیداریش یكسان است. چشمش به هم میرود ولى قلبش بیدار است. دیگر شما چه میخواهید؟!

 ایشان گفتند: اگر این‌طور است كه تو میگوئى، اینك كه ایشان خواب هستند، مطلبى از ایشان بپرس تا ببینیم در خواب چگونه مى‌فهمد و پاسخ میدهد؟!

 عرض كردم: پرسیدن از من بلامانع است، ولى آیا سزاوار است چنین مرد عظیمى را اینك از آن علوّ ملكوتى روحى و محو جمال حقّ پائین آوریم و فقط براى امتحان از وى مطلبى را بپرسیم؟! من تا بحال نظیر این آزمایشها را نكرده‌ام، و آنچه برایم مشهود شده است خود بخود صورت تحقّق پذیرفته است.

 بالاخره آقا از خواب بیدار شدند و براى تجدید وضو رفتند و وضو گرفته بازگشتند و نشستیم براى صبحانه خوردن. آقاى حاج سید ابراهیم به من فرمودند: اینك من در این چند روزه ایام زیارتى در كربلا ـ گویا چون با همراهانى بودند ـ مجال ندارم؛ إن شاء الله بماند براى وقت دیگر كه خدا نصیب فرماید.

## كلام حضرت حدّاد بعد از آنچه بین حقیر و آیة الله حاج سید ابراهیم در مورد خواب ایشان ردّ و بدل شد

 جریان امروز گذشت. فردا صبح كه آقا از خواب بیدار شدند، با خودشان در رختخواب مى‌گفتند:

 «گفته مى‌شود: او خواب ندارد. میگوید: من در تمام عمر یاد ندارم شبى را نخوابیده باشم؛ حالا لطف او چه میكند، مال ما نیست!»

## دعوت حقیر آیة الله حاج سید ابراهیم را به لزوم إدراك محضر آیة الله انصارى (قدّه)

 حقیر قبل از دعوت جناب صدیق مكرّم را به حضرت آقاى حاج سید هاشم، ایشان را در زمان حیات مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصارى همدانى قَدّس الله تربتَه به وى دعوت كردم، و چند بار اصرار و إبرام نمودم كه گمشده شما نزد این مرد است. این مرد رَجل الهى است و داراى صفات الهى است. از نفس برون آمده و به درجه مُخلَصین فائز گردیده است.

 یكبار در أیامى كه حقیر براى تحصیل در نجف اشرف بودم، ایشان براى صرف نهار بنده را مشرّف فرموده، در سرداب متعارف منزل ابتیاعى حقیر در محلّه عماره جنب سور، از موقع نهار یعنى بعد از اداء فریضه، تقریباً تا دو ساعت سخن در اطراف مقامات و كمالات مرحوم انصارى دور میزد؛ و چون میدانستم كه آقاى حاجّ سید ابراهیم هم همچون خود حقیر، شوریده و وارفته است و از سابق الایام گمگشته دارد، لهذا عاشق بودم كه حضرت ایشان را نیز به سلوك عملى و عرفانى و منهاج و ممشاى مرحوم آیة الله انصارى دعوت نموده باشم.

 ایشان فرمودند: آرى چند سال قبل، من هم از قم ـ محلّ سكونت و تحصیلشان ـ نامه‌اى به آیة الله انصارى نوشتم، و در آن نامه چیزهائى را پرسیده و خواسته بودم. آقاى انصارى هم جواب مرا با كمال محبّت و بزرگوارى دادند، و اشاره داشتند به اینكه راه باز است؛ ولى پس از آن من تعلّل نمودم و به جهاتى دنبال مطلب را تعقیب نكردم.

## حربه واعظان غیر متّعظ براى خرد كردن عرفا و عرفان، رَمْى به تصوّف است‌

 از جمله آنكه: ایشان در همدان به تصوّف معروف است، و معلوم است كه رویه و منهاج ما غیر از صوفیان است) و از جمله آنكه: علماء و ائمّه جماعت همدان بعضاً از ایشان انتقاد دارند و به نیكى ایشان را نمى‌ستایند.

 و از جمله آنكه: آقاى ... نقل كرد كه: یكى از اصحاب آقاى انصارى در جلسه ایشان حال انقلابى به او دست داده، و ادّعاى وصل و مشاهدات عالم ربوبى را مى‌نموده است، سپس حال استفراغ پیدا نموده و معلوم شده است این تغییر حال و ادّعاى وصل و مشاهده از پر خورى و امتلاء معده و روده بوده است.

 حقیر عرض كردم: من در نجف اشرف با آقاى انصارى دو ماه تمام بوده‌ام، و یك سفر چهارده روزه به همدان رفته و تمام مدّت از نزدیك حالات و

مقامات، و كمالات، و شدّت عبودیت، و حرص مُفرِط در احترام به شریعت را بقدرى در ایشان قوى دیده‌ام كه شاید در بعضى از جاها به نظر حقیر زیاده روى هم به نظر مى‌آمد. (آنگاه براى ایشان چند قضیه و واقعه را مفصّلًا حكایت نمودم.)

 تمام این مطالب منقوله از ایشان كذب محض است. اوّلًا: مرحوم آقاى انصارى جدّاً با طریقه صوفیان مخالف است؛ و آن راه را راه ترقّى و قوّت نفس میداند، نه راه فناى نفس. ایشان صریحاً میفرمایند: راه تكامل بجا آوردن أعمال تقرّبى است، خواه ظهور داشته باشد یا نداشته باشد.

 آرى معلوم است كه در عرف عوامّ و درس خوانده‌هاى بى سواد ما، هر كسى را كه نمازهاى نافله را بخواند لیلیه و نهاریه، و سجده طویله بجا بیاورد، و دنبال حلال برود، و جدّاً از مجالس لهو و غیبت و دروغ و أمثالها اجتناب كند، و قدرى براى اصلاح خود از عامّه مردم دنیاپرست كناره بگیرد، وى را صوفى خوانند. و این نیست مگر از شقاوت و بخت برگشتگى واعظان غیر متّعظ، تا چه رسد به عوامّ. مگر مرحوم آخوند ملّا حسین‌قلى همدانى را در نجف صوفى نخواندند؟! مگر مرحوم حاج میرزا على آقا قاضى را صوفى نشمردند؟! مگر مرحوم حاج شیخ محمّد حسین اصفهانى كمپانى را صوفى نشمردند، و رساله مطبوعه او را در مطبعه بدین تهمت آتش نزدند؟! مگر مرحوم حاج میرزا جواد آقاى تبریزى ملكى را صوفى نگفتند؟! عزیز من به این حرفهاى مغرضین و معاندین و دنیاپرستان گرچه در لباس اهل علم باشند نباید گوش فرا داد! و إلّا كلاهت تا روز قیامت در پس معركه خواهد ماند.

 ثانیاً: اعاظم از علماى همدان همچون آقاى حاج شیخ هادى تألّهى، و آقاى آخوند ملّا على معصومى همدانى، و أمثالهما ایشان را به قدس و ورع‌

فوق‌العاده مى‌ستایند. شما چرا از ایشان احوال آقاى انصارى را جویا نمى‌شوید تا ایشان را براى شما فوق مرتبه عدالت توصیف كنند؛ و با اقرار و اعتراف به عجز معلوماتشان از ادراك معلومات آقاى انصارى، كمالات وى براى شما مشهود شود؟!

 و ثالثاً: شاگردان و ارادتمندان آقاى انصارى در همدان چند نفر بیشتر نیستند، و اینك اسماءشان: حاج محمّد بیگ‌زاده، حاج سید احمد حسینى، آقاى حاج غلامحسین سبزوارى، آقا غلامحسین همایونى، آقا محمّد حسن بیاتى، آقا ابراهیم اسلامیه و آقا محسن بینا؛ شرح حال و ترجمه ایشان از آفتاب روشن‌تر است؛ براى كدامیك از اینها این قضیه مجعوله ساخته و پرداخته شده و به قم رسیده است تا آقاى ... بر فراز منبر انتقاد از مرحوم انصارى نه با لفظ صریح بلكه با كنایه‌هائى‌ أبْلَغُ مِن التَّصْریح‌ بنماید؟! شما تصوّر نفرمائید كه اتّهام به چنین اشخاصى سهل است؛ هر كدام از اینها در قیامت موقفى دارند و جلوى تهمت زننده را میگیرند، و تا از عهده جواب بر نیاید نمى‌گذارند یك قدم پیش برود. این مواقف جزئى است قبل از وصول به مواقف كلّیه و عظیمه.

 آقا حاج سید ابراهیم فرمودند: مى‌ترسم اگر به همدان به خانه ایشان روم گرچه براى تحقیق و پى‌جوئى حقیقت باشد، همین رفتن من در صورت كشف خلاف، تأیید باطل باشد. زیرا من كه به لباس و زىّ اهل علم هستم، رفتن من غیر از رفتن یك شخص عادى است. و خداى ناكرده همین امضا و تأیید باطل دامنگیر من شود.

 عرض كردم: شبانه بروید! مخفیانه بروید! عبا را بر سر كشید و بروید! در منزل ایشان نروید! در منزل رفقایشان كه ایشان در آنجا حضور بهم میرسانند بروید! بالاخره خداوند راههاى متعدّدى را گشوده است. مَنْ طَلَبَ شَیئاً وَ جَدَّ

وَجَدَ. مَن قَرَعَ بَابًا وَ لَجَّ وَلَجَ.[[36]](#footnote-36)

 «كسى كه چیزى را طلب كند و كوشش در آن بنماید، آن را خواهد یافت. و كسى كه درى را بكوبد و لجاجت كند، داخل آن در خواهد شد.»

## استخاره آیة الله حاج سید ابراهیم براى رجوع به حضور آیة الله انصارى، و تعبیر آن توسّط یكى از سالكین إلى الله‌

 بَعْدَ اللتَیا وَ اللتى‌ ایشان به من فرمودند: استخاره‌اى بكنید! من استخاره نمودم، این آیه آمد:

 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌

 يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْ‌ءٌ عَظِيمٌ\* يَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى‌ وَ ما هُمْ بِسُكارى‌ وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِيدٌ.[[37]](#footnote-37)

 «به اسم الله كه داراى صفت رحمانیت و صفت رحیمیت است.

 اى مردم! تقواى پروردگارتان را پیشه گیرید؛ بدرستى كه زلزله ساعت قیامت چیز بزرگى است. در روزى است كه مى‌بینید آن زلزله را كه از شدّت آن هر زن بچّه شیرده، طفل شیرخوار خود را فراموش میكند، و هر زن آبستن، بار خود را به زمین مى‌نهد. و مى‌بینى تو ـ اى پیغمبر ـ كه همه مردم مست هستند درحالى‌كه ایشان مست نیستند و لیكن عذاب خداوند شدید است.»

 ایشان نگفتند استخاره براى چیست ولى از اینكه پس از آن مذاكرات بود، من حدس زدم براى رفتن به همدان و حضور آقاى انصارى قَدّس الله نفسه‌

باشد.

 چون آیه را براى ایشان قرائت كردم فرمودند كه: معلوم است كه بد است. و دیگر در بین ما درباره آقاى انصارى تا امروز سخنى به میان نیامده است.

 این گذشت تا پس از یك سال، چون من جریان این امر را براى سالكى راه رفته‌[[38]](#footnote-38) بیان كردم، گفت: ایشان اشتباه كرده‌اند؛ این آیه براى این منظور بسیار خوب است. این آیه دلالت دارد بر آنكه: اگر ایشان به همدان و به محضر آیة الله انصارى میرفتند، قیامتشان بر پا مى‌شد و زلزله ملكوتى و جذبات جلالیه اركان وجودشان را در هم مى‌ریخت و اثرى از شائبه وجود و هستى مجازى عاریتى در وجودشان باقى نمى‌گذاشت و به مقام فناء مطلق مى‌رسیدند. اینست تعبیر و تفسیر این آیه براى این منظور و این هدف.

## زهد و ورع آیة الله آقا شیخ عبّاس طهرانى محمّدزاده قدّس الله نفسَه‌

 توضیح آنكه: جناب صدیق ارجمند آیة الله حاج سید ابراهیم، سابقاً در قم از شاگردان و ارادتمندان صمیمى و مُجدِّ دروس اخلاقى و منهاج و رویه حضرت آیة الله مرحوم حاج شیخ عبّاس طهرانى محمّدزاده قَدّس الله نفسَه بوده‌اند؛ و آن مرحوم مردى بزرگوار و خلیق و مؤدّب به آداب شرعیه و عالم بود؛ و براى دورى از أبناءِ دنیا در زمان شدّت كوران دوران پهلوى بزرگ در قم به آخر شهر نزدیك باغهاى انارى رفته و خانه ساخته، و در توسّلات به امام زمان عجّل الله تعالى فرجه و دعوت طلّاب قم و معاشران خود در تجنّب از آداب كفر و دورى از تمدّن ضالّه و مضلّه غربیها، داستانهائى شنیدنى داشت. بسیار مرد مبارز و صریح اللَهجه بود، و با فقید سعید رهبر كبیر انقلاب اسلامى آیة الله خمینى قَدّس الله نفسه از نزدیك دوست و صمیمى، و كمال مراوده و آشنائى را

داشتند.[[39]](#footnote-39)

## رؤیاى آیة الله آقا شیخ عبّاس و توضیح و تفسیر آن‌ (ت)

 حقیر از محضر شریف آیة الله طهرانى استفاده‌ها بردم، و چندین سال كه در حوزه مباركه قم براى تحصیل مشرّف بودم، بعضى از جمعه‌ها در معیت آقا سید ابراهیم به محضر أنورشان مى‌رسیدیم و از مواعظ و نصائحشان مستفیض مى‌گشتیم. ایشان داراى بعضى از حالات روحى بودند كه كاشف از نوعى اتّصال بود؛ ولى از طرفى دل دردهاى شدید و زخم معده كه سالیان متمادى در حقیقت ایشان را زمینگیر كرده بود و از طرفى دیگر محافظت بر أسرار، اجازه نمیداد تا پرده از چهره برافكنند و حقائق را همچون حضرت علّامه طباطبائى و آیة الله انصارى روشن سازند.

 خودشان میفرمودند: من گوهرى در خرابه گیر آورده‌ام، و راه پیدا كردنش را بلد نیستم. روزى حقیر از ایشان درباره توحید أفعالى سؤال كردم. فرمودند: لب ببند! این از اسرار است. إجمالًا اینك بدان كه: همه امور از جانب خداست!

 رابطه استادى و شاگردى در میان ما و ایشان برقرار نبود؛ امّا چون عالمى جلیل و دل سوخته و دل خسته بود و در دعاهاى ندبه سوز خاصّى داشت، به محضرش مشرّف مى‌شدیم. و حقّاً هم او دریغ نمى‌فرمود؛ و بسیارى از مواعظ

ایشان سرلوحه زندگى حقیر تا این زمان شده است. رحمةُ الله علیه رحمة واسعة.

 اوقاتى كه حقیر در حوزه طیبه قم به تحصیل مشغول بودم، استاد سلوكى ما فقط حضرت آیه الله علّامه بودند كه دستورات خاصّى را میدادند، و جلسات چند نفرى مقرّر میفرمودند. امّا جناب آقاى حاج سید ابراهیم به آیة الله حاج شیخ عبّاس طهرانى توجّه و دلبستگى بیشترى داشتند، و از ایشان در جمیع امور اطاعت محض مى‌نمودند. منزلشان را كه در آن زمان فقط با مرحومه والده گرامى شان بودند، نزدیك منزل آقاى حاج شیخ عبّاس قرار داده بودند و در نمازها و اوقات مخصوصه گاه و بیگاه از محضرشان بهرمند مى‌شدند.

 و روى همین زمینه و بر اثر شدّت علاقه بالاخره داماد ایشان شدند. و امّا حقیر چون خود سپرده به آن مرحوم نبوده‌ام و در جستجوى حقیقت، آزادى بیشترى داشتم، لهذا در نجف و كربلا ایشان را با وجود حیات مرحوم حاج شیخ عبّاس به پیروى از دستورات مرحوم آقاى انصارى دعوت مى‌نمودم؛ امّا دعوت به حضرت آقاى حاج سید هاشم بعد از ارتحال آن مرحوم بود.

 آیة الله حاج شیخ عبّاس طهرانى حقیر را مانند فرزند خود دوست داشت، همان طور كه از نامه ایشان به نجف اشرف در پاسخِ نامه حقیر پیداست؛[[40]](#footnote-40)

## نامه حاج شيخ عبّاس طهرانى به حقير، و استمداد از آية الله آقا سيّد جمال الدّين گلپايگانى قُدّس سرُّه (ت)

##  از نامه ايشان پيداست که هنوز بعضى از مراحل سلوکى را در پيش داشته‌اند (ت)

...[[41]](#footnote-41)

و باب مراوده و مكاتبه میان ما و ایشان بحمد الله و المنّه تا آخر عمر شریفشان باز بود. و حتّى پس از مراجعت حقیر از نجف به طهران گهگاهى به محضرشان در قم و یا در طهران منزل مرحوم حاج میرزا أبو القاسم عطّار مشرّف مى‌شدم و بهرمند مى‌گشتم؛ ولى رابطه استادى و شاگردى كه میان حقیر و حضرت علّامه و حضرت انصارى و حضرت حدّاد برقرار بود چیز دیگرى بود. و این حقیر حریص بودم كه آقاى حاج سید إبراهیم را هم به این مائده دعوت كنم؛ و روابط خلوص و اخلاص حقیر ایجاب مى‌نمود كه در این طعام، تنها بر سر سفره ننشینم.

 بارى، جناب دوست حمیم و صدیق ارجمند این حقیر: آیة الله حاج سید ابراهیم أدامَ الله أیامَ سعادته پس از ارتحال مرحوم آقا شیخ عبّاس طهرانى رضوان الله علیه، مدّتى را به موطن خود باختران مراجعت نموده و در مسجد صاحب اقامه جماعت و تدریس و ترویج مى‌نمودند؛ و سپس به طهران آمده در قلهك در مسجدى به وظائف ارشاد و هدایت مردم مشغول، و اینك قریب پانزده سال است كه در دِزاشیب نیاوران در مسجد المَهدىّ به اقامه جماعت و ارشاد و تبلیغ و ترویج و تدریس اشتغال دارند. حقّاً مردیست عالم و وارسته و خوش فهم و دقیق النّظر و سریع الانتقال و دلسوز و براى دین و شریعت حمیم و غمخوار كه روى همین مسائل با امراض مختلفى از قبیل اعصاب و زخم معده سالیان دراز است كه دست به گریبانند. حفَظه اللهُ إنْ شاءَ اللهُ و عافاهُ مِن جَمیعِ الآفاتِ و العاهاتِ، و أبْقاهُ اللهُ ذُخْرًا لِلإسلامِ و المُسلِمینَ بِمُحمَّدٍ و ءَالهِ الطَّیبینَ الطّاهرینَ.

 حضرت آقاى حاج سید هاشم در افق دیگرى زندگى مى‌نمود؛ و اگر بخواهیم تعبیر صحیحى را ادا كنیم در لا افُق‌ زندگى میكرد. آنجا كه از تعین برون‌

جسته، و از اسم و صفت گذشته، و جامع جمیع اسماء و صفات حضرت حقّ متعال به نحو اتمّ و اكمل، و مورد تجلّیات ذاتیه وَحدانیه قهّاریه‌، أسفار اربعه را تماماً طىّ نموده، و به مقام انسان كامل رسیده بود.[[42]](#footnote-42)

 هیچ یك از قوا و استعدادات در جمیع منازل و مراحل سلوكى از ملكوت أسفل و ملكوت أعلى، و پیمودن و گردش كردن در أدوار عالم لاهوت نبود، مگر آنكه در وجود گرانقدرش به فعلیت رسیده بود.

 حاج سید هاشم انسانى بود با فعلیت تامّه در تمام زوایا و نواحى حیات معنوى.

 براى وى زندگى و مرگ، مرض و صحّت، فقر و غنا، دیدن صُوَر معنوى و یا عدم آن، بهشت و دوزخ، على السّویه بود. او مرد خدا بود. تمام نسبت‌ها در همه عوالم از او منقطع بود مگر نسبتِ الله.

 ما در مدّت ٢٨ سال برخوردها و شب به روز آوردن‌ها و مسافرتها ـ كه بطور دقیق آن مقدار كه حساب نموده‌ام، مجموع اوقاتى را كه با ایشان شب و روز بوده‌ام، اگر آن اوقات متفرّقه را با هم جمع و ضمیمه نمائیم دو سال تمام خواهد شد ـ از ایشان یك خواهش از كسى ندیدیم، هیچ التماس دعا گفتن ندیدیم، هیچ تقاضاى حاجتى از غیر كه مثلًا دعا كنید عاقبت ما به خیر شود،

گناهان ما آمرزیده گردد، خداوند ما را به مقصد برساند ندیدیم؛ ابداً و ابداً ندیدیم. نه اینها را و نه أمثال اینها را. چگونه تقاضاى این معانى را كند كسى كه خودش در نهایت درجه فقر و عبودیت است، و در برابر حقّ جلیل جز عبودیت و عدم اراده و اختیار و فقدان آرزو و آمال چیزى ندارد؟! و معلوم است كه این عبودیت، لازمه لا ینفصلش تجلّیات ربوبى و مظهریت تامّه اسماءِ جمالیه و جلالیه حقّ است.

## حاج سید هاشم حدّاد، ما فوق افق بود؛ وى از جزئیت به كلیت عبور نموده بود

 حاج سید هاشم مردى بود كه از جزئیت به كلّیت رسیده بود. دیگر نظرى به كثرات نداشت، بلكه محیط و مُهَیمِن و مسیطر بر كثرات بود. در تمام عمر از ایشان سخنى از روى مجامله و مصلحت اندیشى و تعارفات معموله مرسومه متداوله، و یا در مقام جواب از لحاظ فروتنى، خود شكستنى‌هاى متعارف كه مطابق با واقع نیست ابداً در او موجود نبود. جمله و كلمه‌اى را از باب تواضع و سر شكستگى ادا ننمود؛ چرا كه طبق حال و مقام وى اینها همه مَجاز و خلاف واقع بود. او در مقامى نبود كه محتاج باشد با این جملات صدقاً و یا از روى مصالح عامّه بدان گویا گردد. او یك بنده خدا به تمام معنى الكلمه بود. بنابراین هر چه در این باره پى‌جوئى كند و بخواهد و بطلبد، غلط است؛ چون خود در مقامى ارجمندتر، و افقى وسیع‌تر، و قلّه‌اى بالاتر قرار دارد؛ و بر تمام كائنات و مخلوقات حضرت حقّ متعال از آن نظر مینگرد. او بر خود و بر غیر خود از آن مقام منیع شاهد و ناظر است.

## حاج سید هاشم، ظهور و مَظْهَر كلمه مباركه لا هُوَ إلّا هُو بود

 او مَظْهر توحید است. مَظْهَر لَا إلَهَ إلَّا اللهُ‌ است. مَظْهَر لَا هُوَ إلَّا هُوَ است.

 عرض شد كه میفرمود: من همچون پر كاهى هستم كه در فضاى لا یتناهى بدون اراده و اختیار مى‌چرخد. و بعضى اوقات از خودم بیرون مى‌آیم، همچون مارى كه پوست مى‌اندازد؛ چیزى از من غیر از پوست نیست.

 میدانید با این جمله كوتاه چه میخواهد بگوید؟! مارها معمولًا در هر

سال پوست عوض مى‌كنند، یعنى از پوست سابق خود بیرون مى‌آیند. در این صورت اگر شما بدان پوست نظر نمائید مى‌بینید كاملًا یك مار است، سر دارد، بدن دارد، دم دارد، رنگ و نقش و راههاى گوناگون جسم او به همان گونه است؛ و شاید در بَدْوِ امر انسان گمان نكند كه این پوسته است، و آن را مار حقیقى تصوّر كند. چون جلو برود و بر آن دست گذارد، معلوم مى‌شود كه این فقط پوسته است و مار از آن بیرون رفته است.

 حضرت آقاى حدّاد میفرماید: مَثل من این‌طور است. من از خودم بیرون مى‌آیم و جاى دیگر میروم. خودم كه از آن بیرون آمده‌ام عبارت است از حدّاد با تمام شئون خود، از بدن و افعال و اعمال و ذهن و عقل و تمام آثار و لوازم آن؛ با آنكه تمام اینها بجاى خود هستند، و به كارهاى خود از كارهاى طبیعى همچون عبادات و معاملات و برخوردها و خواب و خوراك و علوم ذهنیه تفكیریه و علوم عقلیه كلّیه و علوم قلبیه مشاهدیه مشغولند؛ اینها بدون آنكه ذرّه‌اى تغییر كنند بجاى خود هستند، ولى من دیگر آنها نیستم، من بیرون آمده‌ام.

 یعنى تمام این بدن و آثارش، و تمام علوم ذهنى و عقلى و قلبى و آثارشان، و تمام قدرت‌هاى آنها، و جمیع انحاء حیاتشان، همچون پوست مار مى‌شود كه تمام اینها در برابر حقیقت من جز پوسته‌اى چیزى نیست، و حقیقت من كه به آن من گفته مى‌شود جاى دگر است.

 آنجا كجاست؟! مسلّماً باید جائى باشد كه از جزئیت و كلّیت كه موطن بدن و مثال و عقل است، برتر و عالى‌تر و راقى‌تر باشد. آنجا كلّیتى است ما فوق همه كلّیت‌ها، و تجرّدى است بالاى تجرّدها، و بساطتى است برتر از بساطت‌ها، و جائى است‌ لا یتناهى مُدَّةً و شِدَّةً و عِدَّةً بما لا یتناهى‌. آنجا عالم فَناى مطلق و اندكاك در ذات حقّ متعال جلّتْ عظمتُه مى‌باشد.

 آنجا مقام عبودیت مطلقه است، كه در تشهّد بر رسالت مقدّم داشته شده،

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ‌ وارد شده است. آنجا محیط بر جمیع نشآت و عوالم ملك و ملكوت است. نه آنكه بنده در آنجا مثل خدا مى‌شود؛ این تعبیر غلط است. با وجود ذات قهّار حضرت أحد در آنجا مِثل و شِبه و نظیر معنى ندارد؛ در آنجا غیر از خدا چیزى نیست؛ این تعبیر صحیح است. در آنجا خدا «هست» و بس؛ و بنده «نیست» است و بس. آنجا ظهور و مظهر لا هُوَ إلّا هُو است.[[43]](#footnote-43)

اشعار شبسترى در حقیقت عبودیت و فناء (ت)

## مواعظ و ارشادهاى حاج سید هاشم كه از افق عالى بود

 تمام اشارات و دلالتهاى آقاى حدّاد از این قبیل بود. یعنى از افق وحدانیت ارشاد و دستگیرى مى‌نمود، نه از پوسته وجودى خویشتن.

 یك روز به حقیر فرمود: سید محمّد حسین! سرت خیلى شلوغ است! یعنى خاطرات پى در پى و مشوّش كننده دارى؛ و عجیب گفتارى بود! حقیر در آن ساعت همان طور كه فرمود خاطرات نفسانى داشتم، و ذهن را خسته و فرسوده میكرد. و غیر از خدا كسى كه از افكار من خبر ندارد.

 میفرمود: معامله با خدا كن در هر حال! بدین معنى كه معامله با خلق خدا معامله با خدا گردد. باید متوجّه بود كه عیال و اولاد و همسایه و شریك و مأمومین مسجد، همه مظاهر اویند.

 میفرمودند: اگر با مردم یا به فرزندان خود دعوا میكنى، صورى بكن كه نه خودت اذیت شوى و نه به آنها صدمه‌اى برسد. اگر از روى جدّ دعوا كنى، براى طرفین صدمه دارد. و عصبانیت جدّى، هم براى تو ضرر دارد و هم براى طرف.

 میفرمودند: تو كه از دست مردم فرار میكنى، براى آنست كه اذیت آنها به تو نرسد یا اذیت تو به آنها نرسد؟! صورت دوّم خوب است نه صورت اوّل. و صورتى بهتر نیز هست و آن اینكه خود و آنها را نبینى.

 میفرمودند: فرزندان و اهل بیت را عادت دهید كه بین الطُّلوعَین بیدار باشند:

## اقسام خاطرات از كلام حدّاد

 میفرمودند: خاطرات بر چهار قسم است:

 اوّل: الهى، و آن خاطره ایست كه انسان را از خود منصرف و به خدا متوجّه كند، و به قرب او دعوت نماید.

 دوّم‌: شیطانى، و آن خاطره ایست كه انسان را از خدا غافل كند، و غضب و كینه و حرص و حسد را در دل او برویاند.

 سوّم‌: ملكوتى، و آن خاطره ایست كه انسان را به عبادت و تقوى رهبرى نماید) چهارم: نفسانى، و آن خاطره ایست كه انسان را به زینتهاى دنیا و شهوات دعوت كند.

 و انسان یك قوّه عالى دارد كه مى‌تواند تمام خاطرات شیطانى و نفسانى را تبدیل به حسنات نموده و تمام آنها را در راه خدا استخدام نماید؛ و جمع مال و شهوت و جلب زینت براى خدا باشد نه از براى نفس.

 و ایضاً از آن قوّه، قوّه عالى‌ترى دارد كه مى‌تواند تمام آن خاطرات را با خاطرات ملكوتى به خاطره الهى تبدیل نموده و همه آنها را از خدا بداند، و از خدا ببیند، و با غیر خدا اصلًا معامله و كارى نداشته باشد.

 میفرمودند: دعاها و توسّلات خوب است، ولى باید انسان اثر را از خدا بداند و از خدا بخواهد.

 یك روز به یكى از شاگردان سابقه دار و علاقمند به خود كه گهگاهى تمرّدهائى مى‌نمود، و اظهار خود رأیى داشت، و میخواست مطلب واقع شده‌اى را از ایشان پنهان كند، با شدّت و تندى فرمودند: چى را از من مخفى میكنى؟! میخواهى فلان مطلب را از آسمان چهارم بكشم پائین و الآن جلویت بگذارم.

 بالجمله، براى مدّت ده روز تمام در این میان با ماشین سوارى بعضى از رفقاى كاظمینى در معیت حضرت آقاى حاج سید هاشم و حاج محمّد على خَلَف زاده به كاظمین و سپس به سامرّاء تشرّف حاصل نموده، پس از زیارت این بقعه مباركه و برگشت به كاظمین علیهما السّلام در كاظمین در منزل همان رفیق‌

و دوست صاحب السّیاره: حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحْیى توقّف كرده و میهمان بودیم، و رفقاى بغدادى و كاظمینى از جمله جناب آیة الله حاج سید هادى تبریزى شبها به خدمت آقا مشرّف، و پس از ساعتى استفاده و صرف شام به منزلهاى خود باز مى‌گشتند.

## شرح مجالس حضرت حدّاد و كیفیت تشرّف ایشان به حرم، در مدّت توقّف در كاظمین‌

 در این ضیافتها كه از انواع أطعمه لذیذه از مرغ و ماهى و غیره با مخلّفات عدیده ترتیب داده مى‌شد، حضرت آقا چند لقمه‌اى از جلو خود به نان و برگ فجل (ترب سفید) اكتفا مى‌نمودند و رفقا هم چون از وضع و حال ایشان مطّلع بودند، ابداً تعارفى نمى‌كردند. و بعد از شام بلافاصله رفقا متفرّق مى‌شدند. ایشان پس از دو سه ساعتى بیدار شده و تا طلوع صبح به خود مشغول بودند؛ و پس از أداءِ فریضه، پیاده به حرم مشرّف مى‌شدند درحالى‌كه فاصله راه تا حرم كم نبود؛ چون منزل آقاى حاج عبد الجلیل در اوائل شارع مسجد بَراثا و از نواحى جدیده ملحقه به كاظمین بود.

 در این مجالس و محافل به غیر از ذكر خدا و مطالب توحیدى چیزى نبود. و بطور كلّى در تمام مجالس حضرت ایشان، سخنى از دنیا و اوضاع و كسب و كار نبود؛ آنچه بود توحید بود و بس. پس از اتمام دوران سفر، با همان سیاره میزبان به كربلاى معلّى در معیت ایشان مراجعت حاصل شد.

## جریان حجّ بیت الله الحرام حضرت حاج سید هاشم قَدّس الله سرَّه‌

 بارى‌، چون این سفر بنده پس از سفر بیت الله الحرام ایشان بود، یعنى ایشان در ذوالحجّة الحرام ١٣٨٤ حجّ نموده بودند و بنده در شهر رجب و شعبان ١٣٨٥ به أعتاب مباركه مشرّف بودم؛ لهذا درباره سفرشان سؤالاتى از طرف حقیر بود، و یا اقتراحاً خود ایشان بیان میفرمودند. از جمله آنكه بنده از ایشان پرسیدم: شما با این حال و وضعى كه دارید بطورى كه بعضى از ضروریات زندگى فراموش مى‌شود، و حساب و عدد از دست میرود، و دست راست را از چپ نمى‌شناسید، چگونه أعمال را انجام داده اید؟! چگونه طواف كرده اید؟!

چگونه از حجرالاسود شروع نموده، و حساب هفت شوط را داشته اید؟! و هكذا الامر در بقیه اعمال!

 فرمودند: خود به خود برایم معلوم مى‌شد و عملم طبق آن قرار میگرفت. مثلًا در مسجد الحرام كه وارد شدیم، بدون معرّفى أحدى ركن حجر الأسود را شناختم، و دانستم از اینجا باید طواف نمایم. از آنجا شروع نمودم، و بدون حساب هفت شوط، هر شوط برایم مشخّص بود، و در آخرین شوط خود به خود طواف تمام شد و از مطاف خارج گشتم؛ و یا محلّ نماز خلف مقام حضرت ابراهیم على نبینا و آله و علیه السّلام، و هكذا الامر فى السّعْى و التّقصیر.

 فرمودند: با جمیع رفقا كه در معیتشان سفر نموده بودیم، در مكّه مكرّمه غالب اوقات شبانه روزمان در مسجد الحرام میگذشت، و بسیار طواف و بیت الله الحرام براى من مُعْجِب بود، و از آنجا دل نمى‌كندم.

## ورود آیة الله زنجانى فَهرى در مسجد الخَیف، و ملاقات با آقاى حدّاد (قدّه)

 مسجد الخَیف در سرزمین مِنَى هم خیلى عجیب بود، و غالباً اوقات را در أیامُ التَّشریق در آنجا بسر مى‌بردیم. و داستان توحید در تمام مظاهر و اعمال حجّ بسیار ظاهر و قوىّ بود، بالاخصّ در مسجد الحرام و مسجد الخَیف.

 فرمودند: یك شب كه با رفقا به مسجد الخَیف داخل شدیم، دیدم آقاى حاج سید احمد زنجانى‌[[44]](#footnote-44) با جمیع رفقاى طهرانى و ایرانى گرد هم نشسته، و

ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجّاج و مَعابر ناراحت است، و گویا نیز در وقت دخول به مسجد الخَیف ترشّحى از آن آبها به ایشان شده است، و ایشان را چنان متغیر نموده بود كه: خداوندا! بارالها! میخواهیم دو ركعت نماز با طهارت در مسجد تو بجاى آوریم، ببین مگر این عربها و این مردم با این وضع و كیفیت میگذارند؟!

 من به او پرخاش كردم و گفتم: مریدى از نزد استادش، حضور بزرگى رفت. آن مرد بزرگ به او گفت: ما عَلَّمَکمْ استاذُکم‌؟! «استاد شما به شما چه چیزى تعلیم كرده است؟!» مرید گفت: عَلَّمَنا استاذُنا بِالْتِزامِ الطّاعاتِ و تَرک الذُّنوبِ‌! «استاد ما به ما التزام به طاعتهاى خدا و ترك نمودن گناهان را تعلیم نموده است»!

## بیان حدّاد كه: التزام به طاعات و تجنّب از معاصى بدون توجّه به خدا، مجوسیت محضه است‌

 آن بزرگ گفت: تِلْک مَجوسیةٌ مَحْضَةٌ؛ هَلّا أمَرَکمْ بِالتَّبَتُّلِ إلَى اللهِ وَ التَّوَجُّهِ إلَیهِ بِرَفْضِ ما سِواهُ‌؟!

 «این كارها صرفاً آداب دین مجوس است (زردشتیها كه قائل به دو مبدأ خیر و شرّ، و نور و ظلمت‌اند). چرا شما را امر نكرد تا یكسره به سوى خدا بروید، و توجّهتان به وى باشد؛ به فراموش كردن و دور ریختن ما سواى خدا؟!»

 آقا جان من! شما چرا دین خدا را عوض مى‌كنید؟! چرا شریعت را وارد پیچ‌وخم مى‌نمائید؟! چرا مردم را از خدا مى‌بُرید و به اعمالشان سوق میدهید؟! مگر دین رسول الله دین آسان و راحت نیست؟! مگر نفرمود: بُعِثْتُ عَلَى شَرِیعَةٍ سَمْحَةٍ سَهْلَةٍ. «من بر شریعت بدون گیر و بند، و شریعت قابل إغماض و گذشت، و شریعت آسان مبعوث شده‌ام.»؟! مگر رسول خدا و أئمّه‌

نفرموده‌اند: هر چیز، به هر شكل و صورت و در هر زمان و مكان طاهر است، مگر آن‌وقت كه علم یقینى به نجاست آن پیدا كنى؟!

 شما مطلب را واژگون نموده‌اید و میگوئید: همه چیزها نجس است تا ما علم یقینى به طهارت آن پیدا كنیم!

 چرا دست از سر مردم بر نمیدارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و سَمْحه و آسانشان رها نمى‌كنید؟! چرا راه توجّه و انقطاع به خدا را مى‌بندید؟! چرا بر روى باب مفتوح قفل میزنید؟!

 همه مردم حجّ مى‌كنند، باید از میقات كه احرام مى‌بندند تا وقت تقصیر و قربانى كه از احرام بیرون مى‌آیند توجّهشان به خدا باشد. غیر از خدا نبینند و نشنوند، و ذهنشان یك لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به نظر استقلالى نظر كرد. تكالیفى است از طواف و نماز و غیرهما كه طبعاً انجام داده مى‌شود؛ و در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد، نه عمل. باید فكر و اندیشه به خدا باشد نه به صحّت و بطلان عمل. این همان مجوسیت محضه است كه خداوند واحد را مختفى نموده و دو خداى عمل خوب و عمل بد را بجاى آن نشانده است.

 این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا مى‌كنید! از وقت احرام در تشویش مى‌اندازید كه مبادا ترشّحى به بدنم، به احرامم برسد. مبادا شانه‌ام از خانه منحرف شود. مبادا در حال طواف از مطاف بیرون آیم. مبادا نمازم باطل باشد. مبادا طواف نِساءَم باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه‌ام حرام باشد.

 هیچیك از اینها در شریعت نیامده است. همین نماز معمولى كه خود مردم میخوانند درست است. طوافشان درست است. شما آنها را باطل مى‌كنید و مُهر بطلان به آنها میزنید! و ترشّح همین آبهاى مشكوك را نجس دانسته اید!

 و در این صورت، حجّ مردم بكلّى ضایع شده است. یعنى حاجى كه باید از میقات تا پایان عمل همه‌اش با خدا باشد، و با تقصیر و حَلْق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید؛ از ابتداى احرام از خدا منصرف مى‌شود، و این انصراف و تشویش و تزلزل براى او باقى مى‌ماند تا آخر عمل؛ وقتى از عمل فارغ شد، اینجا نفس راحتى مى‌كشد و خدا را مى‌یابد.

## مراد حقیقی ازاحتیاط در «و خُذ بالإحتیاطِ فی جمیعِ ما تَجِدُ إلیه سبیلاً»

 تمام احتیاطهائى كه در این موارد انجام داده مى‌شود و مستلزم توجّه به نفسِ عمل و غفلت از خداست، همه‌اش غلط است.

 در شریعت رسول الله و در زمان رسول الله كجا این‌گونه احتیاط كاریهاى عَسِر و حَرج آمده است؟ اصل اوّلى عدم عُسْر و عدم حَرَج و عدم ضَرر است. اصل اوّلى ما در قرآن كریم‌ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا[[45]](#footnote-45) است. (یعنى یكسره از همه ببُر و به خداوند روى‌آور). مراد حقیقى از احتیاط در «وَ خُذْ بِالاحْتیاطِ فى جَمیعِ ما تَجِدُ إلَیهِ سَبیلًا»

 احتیاطى را كه مرحوم قاضى قدَّس الله سرَّه در ضمن حدیث عنوان بصرى دستور العمل همه شاگردهایش قرار داده بود كه: وَ خُذْ بِالاحْتِیاطِ فِى جَمِیعِ مَا تَجدُ إلَیهِ سَبِیلًا[[46]](#footnote-46) (و در هر جائى كه به سوى احتیاط راه یافتى آن را پیشه خود ساز!) منظور عملى است كه راه انسان را به خدا باز كند، نه آنكه موجب سدّ طریق شود، و راه توجّه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد. مقصود عملى است كه براى مؤمن یقین آورد و وى را در ایمان مستحكم كند، نه آنكه او را متزلزل و مشوّش كند، و بیت الله الحرام را در نزد او خانه عقوبت مُجَسّم كند.

و حجّ این خانه را یك عمل جبرى اضطرارى از ناحیه أهرمن شیطانى براى عقوبت جلوه دهد. این همان مجوسیت محضه است.

 همه غذاهاى مسافران و میهمانخانه و آشامیدنیهاى آنها حلال و طاهر است، همه آبهاى مترشّحه از ناودانها و جویها طاهر است مگر زمان علم به نجاست. بنابراین اى آقاى من اینك با این ترشّحى كه به تو شده است برخیز و نمازت را بجاى آور، و اصلًا تصوّر نجاست و عدم طهارت در خودت منماى كه بدون شكّ از تسویلات شیطان است كه میخواهد انسان را از فیض عظیم نماز و بیتوته و توجّه و دعا در این مسجد شریف محروم دارد.

## بیان حضرت حدّاد در حقیقت رَمْى جمره عقبه، و عظمت حضرت زهرا سلام الله علیها

 حضرت آقا فرمودند: رَمْى جَمْره عَقَبه‌ هم بالاخصّ خیلى براى من جالب بود؛ چون در جمره اولى و جَمره وُسطى‌ انسان رو به قبله مى‌ایستد و رَمى میكند. یعنى با توجّه و استقبال كعبه، انسان شیطان را میزند و میراند؛ امّا در جَمره عَقَبه كه باید انسان پشت به قبله كند و رَمى نماید، این چه معنى دارد؟! معنى‌اش عین توحید است. یعنى آن كعبه‌اى را كه من تا بحال با این نفس خود بدان توجّه مى‌نمودم، آن را اینك پشت سر گذارده، و با توجّه به اصل توحید كه داراى جهت و سمتى نیست، و با نفسى كه از آن نفس بیرون آمده و توجّه بدان سو را ندارد میخواهم شیطان را رَمْى كنم.

 بنابراین حقیقت این رمى نیز عوض مى‌شود، و آن رمیى است كه از دو رمىِ سابق، پاكتر و زلال‌تر است؛ و شاید سرّ تعدّد رمى‌ها تعدّد حقیقت و واقعیت آنها باشد نه امر تكرارى.

 و از جمله حالاتشان در مدینه طیبه میفرمودند: بسیار عظمت حضرت زهراء سلام الله علیها مرا در خود فرو برده بود؛ چه در منزل و چه در مسجد النّبىّ؛ بالاخصّ در مسجد رسول الله، به قدرى عظمت آن حضرت متجلّى بود كه گویا: تمام مقام نبوّت با تمام خصوصیاتش و تمام مدارج و

معارجش و تمام درجات و مراتبش در آن حضرت متجلّى است؛ و آن بَضْعه رسول الله، سرّ و حقیقت و جوهره رسول الله است؛ و مانند آن موجودى كه حامل و ضامن آن سرّ باشد و در مقام وحدت عین رسول الله باشد، غیر از وى خداوند تعالى موجودى را نیافریده است.

 بالجمله حقیر در محضرشان زیارت نیمه شعبان را انجام داده، و به صوب طهران حركت و روز هجدهم وارد شدم. و والده رحمةُ الله علَیها كه مدّت مدید به كسالت قلب و سینه مبتلا بودند، پس از ده روز یعنى در بیست و هشتم شهر شعبان المعظّم ١٣٨٥ از دنیا رحلت نمودند.

 و چون حقیر حضرت آقا را در مواقع عدیده، دعوت به ایران و زیارت حضرت ثامن الحُجج علیه السّلام نموده بودم، و در این سفر نیز تأكیداً لِما سَبَق مطالب سابقه معروض افتاد، حضرت آقا عازم بر مسافرت به ایران مى‌شوند.

# بخش پنجمین: سفر دوماهه زیارتى حضرت آقا حاج سید هاشم قَدّس الله سرَّه به ایران و توقّف در طهران، و زیارت حضرت إمام علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام‌

سفر دوماهه زیارتى حضرت آقا حاج سید هاشم قَدّس الله سرَّه به ایران‌

و توقّف در طهران، و زیارت حضرت إمام علىّ بن موسى الرّضا

علیه و على ءَابآئه و أبنآئهِ السّلام‌

 حضرت آقا در تمام مدّت عمر به ایران سفر ننموده بودند، و مرقد امام ثامن علیه السّلام را زیارت نكرده بودند؛ و اینك پس از حجّ بیت الله الحرام و توفیق زیارت رسول الله و حضرت فاطمه زهراء و أئمّه اربعه بقیع علیهم السّلام، لازم مى‌نمود كه براى خِتامُهُ مِسكٌ مسافرتى به ایران نموده، و چهارده معصوم را زیارت كرده باشند.[[47]](#footnote-47)

## مسافرت حاج سیّد هاشم به ایران در رَبیعَین 1386 هجریِۀ قمریّه

 روى این زمینه پس از مراجعت حقیر به ایران به فاصله دو ماه كاغذى دعوتنامه برایشان نوشتم و ارسال داشتم؛ و ایضاً نامه‌اى دیگر در ماه صفر ١٣٨٦ نگاشته و ارسال نمودم. چون این نامه در كاظمین به دست ایشان میرسد و از مضامینش مطّلع مى‌گردند میفرمایند: دیگر با وجود این نامه تأخیر جائز نیست و واجب است آماده سفر شویم.

 رفقاى كاظمینى براى تصحیح جِنْسیه (شناسنامه) و تهیه گذرنامه تلاش مى‌كنند، و قریب یك ماه به طول مى‌انجامد تا به دست مى‌آید. و ایشان با حَلیله جلیله محترمشان: امّ مهدىّ با اتوبوس به طهران، و در بنده منزل واقع در

احمدیه دولاب نزول كرامت میفرمایند.[[48]](#footnote-48)

 بدواً با پاى برهنه تمام منزل و اطاقها را یك به یك سر میزنند، و سپس به بام آمده، آنجا را هم قدم میزنند، حتّى داخل در اطاق بام، و داخل در مستراح حیاط هم میروند، و میفرمایند: این منزل روحانیت به خصوص دارد؛ و براى درنگ و توقّف بسیار خوب است.

 ما محلّ پذیرائى ایشان را در اطاق بیرونى كه داراى درى جداگانه است قرار دادیم، و مخدّره علیه عالیه: امّ مهدىّ در اندرون با اهل بیت و سائر عائله بودند.

 فقط شبها پس از نماز مغرب و عشاء و صرف شام با جمیع رفقائى كه حضور داشتند در بیرونى؛ بدون معطّلى و درنگ، محلّ استراحتشان را با امّ مهدىّ در بالاى بام وسیع كه از هر طرف محجّر بوده و دیوار داشت و مُشرف نداشت قرار دادیم.

 جمیع رفقاى خاصّ و دوستان سلوكى ما در طهران، هر روزه از صبح به خدمتشان بودند؛ و رفقاى شیرازى همچون آیة الله حاج شیخ حسن‌على نجابت با تمام شاگردانش و آیة الله حاج شیخ صدر الدّین حائرى و آقا حاج سید عبد الله فاطمى‌

شیرازى از شیراز، و رفقاى اصفهانى از اصفهان، و رفقاى همدانى از همدان، و دوستان قمّى از قم، همگى به طهران آمدند؛ و هر روز تا شب از محضرشان بهرمند بودند. و إنصافاً مجالس گرم و توحیدى غریبى بود كه آثار توحید در سیماى حضّار منعكس مى‌شد.

## شرح توقّف دوماهه آقا حاج سید هاشم در ایران‌

 حضرت آقا غالباً ساكت بودند، مگر مستقیماً كسى از ایشان چیزى را سؤال نماید، كه همیشه جوابشان مختصر و موجز و مفید بود. موقع ظهر نماز را بجاى مى‌آوردند، و در تمام اوقات ایشان امام بودند، به استثناى بعضى اوقاتى كه شخص غریبى احیاناً در مجلس بود كه در این صورت به بنده میفرمودند تا امامت نمایم؛ زیرا ایشان در حفظ ظواهر شرع بقدرى دقیق بودند كه محال مى‌نمود از نظرشان چیزى فوت گردد. و پس از نماز، طعام داده مى‌شد، و برخى از رفقا براى استراحت به سرداب زیر میرفتند، و برخى در همان اطاق با آقا استراحت مى‌نمودند. گرچه درها از دو طرف پیوسته باز بود، ولى چون موسم تابستان بود و هوا گرم، و كولر و پنكه هم در منزل نداشتیم و یخچال هم نبود، فلهذا از جهت گرما، به ایشان شاید سخت گذشته باشد. ولى سید هاشمى كه یك عمر پاى كوره آهنگرى، در هواى گرم كربلا آهن تافته را كوبیده است، و خود كوره را برافروخته است، كجا بدین مسائل اهمّیت میدهد؛ بخصوص كه طبیعت آن بزرگ مرد به قدرى عفیف و نجیب بود كه در شدیدترین مشكلات نفسى و روحى محال بود لب بگشاید و از درونش كسى مطّلع گردد؛ و درباره این خصوصیتِ ایشان قضایا و حكایاتى دارم كه اگر بخواهم بیان كنم از وضع این رساله بیرون مى‌روم، فلهذا بدین مقدار اجمالًا قناعت شد.

 عصرها نیز جمعى به محضرشان میرسیدند، ولى فرموده بودند كه شبها مجال ملاقات ندارند. فلهذا بعد از نماز مغرب و عشاء و بلافاصله خوردن قدرى شام، مجلس تعطیل مى‌شد، و ایشان با امّ مهدى براى استراحت به بام‌

میرفتند.

 امّ مهدىّ كه للّه الحمد اینك هم در حال حیات است، زنى پاك و زحمتكش و با محبّت و فداكار، و از اعراب اصیل و نجیب و شجاع و مهماندوست و بدون نفاق بود. به قدرى این زن پاك و ساده و بى غلّ و غشّ است كه انسان در شگفت مى‌آید.

## كیفیت بیتوته حاج سید هاشم و امّ مهدى در بالاى بام‌

 امّ مهدىّ‌ به اهل بیت ما گفته بود: سید هاشم مرا با خود از كربلا آورده است، و چنان وانموده است كه نزد ایرانیان، خوابیدن مردها و زنهایشان شبها با همدیگر گرچه میهمان باشند قبیح نیست. (بخلاف رسوم اعراب كه این كار را زشت میدانند؛ و محال است مردى با زنش كه میهمان باشند اعمّ از سفر و حَضَر با هم بیتوته كنند؛ مرد در بیرونى نزد مردها، و زن در اندرونى نزد زنها میخوابد.)

 بنابراین ما با هم شب‌ها را بر روى بام میرویم، و سید هاشم در اوّل خواب گویا مرا گول میزند و میخواباند، آن‌وقت خودش میرود در گوشه بام تا به صبح یا نماز میخواند، و یا همینطور متفكّر و ساكت رو به قبله مى‌نشیند.

 اوّل اذان صبح در منزل اذان داده مى‌شد و ایشان از بام به زیر مى‌آمدند و نماز را به جماعت ایشان بجاى مى‌آوردیم. و در نمازهاى مغرب، سوره‌هاى كوچك و در عشاء و صبح سوره‌هاى بزرگتر را قرائت مى‌نمودند.

## مسافرت حاج سید هاشم حدّاد از طهران به همدان‌

 چند روزى كه در طهران بدین منوال سپرى شد، رفقاى همدانى از معظّمٌ له دعوت نمودند تا چند روزى به همدان تشریف بیاورند. ایشان هم اجابت نموده با آنها بوسیله اتوبوس به همدان وارد شدند، و بنده هم در خدمتشان بودم.

## ورود حضرت حاج سید هاشم به منزل مرحوم آیة الله انصارى در همدان و توقّف چند ساعته در بیرونى منزل‌

 لدى الورود مصلحت اقتضا میكرد كه در منزل مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصارى قدّس الله تربتَه وارد شوند، و از آنجا بعداً بجاى دیگر؛ كه اوّلًا احترام آن مرحوم ادا شده باشد، و ثانیاً از آقازاده أرشد و اكبر آن مرحوم جناب صدیق ارجمند آقاى حاج احمد آقاى انصارى تجلیل به عمل آمده باشد. بنابراین شب را كه تا به صبح در اتوبوس گذرانده بودیم، قریب سه ساعت به ظهر مانده به همدان وارد و یكسره به منزل آیة الله انصارى تشریف آوردند. و ساعتى در بیرونى آن مرحوم واقع در خیابان شِوِرین كوچه حاج خدا كرَم توقّف نموده و مورد پذیرائى جناب آقاى حاج احمد آقا حفَظهُ الله تعالى قرار گرفتند؛ و سپس به منزل آقاى حاج محمّد حسن بیاتى رفتند.

 از منزل آقاى انصارى كه بیرون آمدیم، ایشان به من فرمودند: در این بیرونى از آثار مرحوم انصارى چیزهاى بیشترى را توقّع داشتیم!

 رفقاى همدانى بجهت آب و هوا باغى را در بیرون شهر اجاره نموده بودند، روزها بدانجا رفته و شبها به همدان باز مى‌گشتند. و فرموده بودند نمازهاى جماعت را بنده بجاى آورم، و مطلقاً خودشان اقتدا مى‌نمودند. در شبها پس از نماز مجالس خوبى تشكیل مى‌شد. بسیارى از رفقاى طهرانى نیز آمده بودند. و حضرت آیة الله حاج شیخ هادى تألّهى جولانى همدانى أدامَ الله بركاتِه و مرحوم حجّة الاسلام آقاى حاج سید مصطفى هاشمى خَرَقانى و مرحوم آقا سید ولىّ الله جورقانى رحمة الله علیهما ایضاً تشریف مى‌آوردند. تمام مذاكرات منحصر بود پس از قرائت مقدار معتنابهى از قرآن كریم، به تفسیرى كه حقیر مى‌گفتم و یا احیاناً سخنانى از معارف به میان مى‌آمد و حلّ آنها را از ایشان میخواستند.[[49]](#footnote-49)

## تراوشات معنویه حاج سید هاشم بر سر مزار حاج شیخ محمّد بهارى در بهار همدان‌

 تمام مدّت توقّف در همدان نُه روز طول كشید. یك روز رفقا ایشان را بر مزار أبو علىّ ابن سینا بردند كه شخصیت او در نظر ایشان چندان مُعْجِب به نظر نیامد. و یك روز براى زیارت اهل قبور و زیارت قبر مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد بهارى رضوانُ الله تعالى علَیه، تقریباً با جمیع رفقاى همدانى و طهرانى با دو عدد مینى‌بوس به بهار همدان تشریف بردند؛ و پس از مدّتى توقّف خودشان با رفقا رو به قبله بر سر مقبره مرحوم بهارى و خواندن فاتحه و درخواست علوّ درجات و مقامات، از آن قبر منصرف، و شروع كردند گردش كردن در میان‌

قبرها و طلب غفران نمودن، و شاید نیم ساعت تمام طول كشید كه براى مدفونین آنجا طلب مغفرت میكردند.

 در میان قبرها كه مى‌گشتند، بنده با ایشان تنها در جلو بودم و بقیه رفقا به فاصله‌اى از پشت مى‌آمدند؛ حضرت آقا به من فرمودند: ما شنیده بودیم كه مرحوم انصارى بدین قبرستان سر مزار مرحوم حاج شیخ محمّد بهارى زیاد مى‌آمده است، و چه بسا از همدان ـ كه تا بهار دو فرسخ است ـ پیاده مى‌آمده است. این آمدن‌ها براى جلب روحانیت و استمداد از روح او باید بوده باشد؛ اینك معلوم شد: مرحوم بهارى آن مقدار درجه‌اى را نداشته است كه مرحوم انصارى از روح او استمداد كند و گمشده خود را بجوید؛ مرحوم انصارى پى من مى‌گشته است، و براى استشمام این بو، در این ساعت و در این مكان، این راه را طىّ مى‌نموده است.

## ثبوت این مطلب كه شیخ محمّد بهارى از زائرین خود پذیرائى میكند

 على كلّ تقدیر، آن روز روز عجیبى بود؛ دو عدد مینى‌بوس سالكان پیر و كهنسالِ راه رفته در دنبال حضرت آقا منظره عجیبى معنوى و روحانى به قبرستان داده بودند. و معروف و مشهور است كه شیخ محمّد بهارى از زائرین قبر خود پذیرائى میكند.

 حقیر این مطلب را امتحان كرده‌ام. و در سالیان متمادى چه در حیات مرحوم انصارى و چه در مماتشان كه به همدان زیاد تردّد داشته‌ام، هر وقت بر مزار مرحوم شیخ آمده‌ام به گونه‌اى خاصّ پذیرائى فرموده است. بسیارى از دوستان هم مدّعى این واقعیت مى‌باشند.

 و لیكن در آن روز پذیرائى شیخ از حضرت آقا بطورى بود كه تقریباً تمام بهار همدان را فرا گرفت، و مرد و زن به قبرستان روى آوردند.

## روز بى سابقه‌اى بر مزار حاج شیخ محمّد بهارى أعلى اللهُ مقامَه‌

 حقیر پس از گردش میان قبور، با حضرت آقا در ضلع شمالى قبرستان پاى دیوار روى زمین نشستیم تا قدرى استراحت نموده و با رفقا به شهر

مراجعت نمائیم. فوراً زنهاى آن خانه‌هاى پشت، چون ایشان را دیدند فرش آورده و گستردند؛ و چون جمیع رفقا از همه قبرستان به دور آقا جمع شدند، براى همه فرش آوردند و بلافاصله جمیع آن ضلع شمالى مفروش شد و رفقا همه نشستند.

 بعضى از زنها از خانه بیرون دویده مردان خود را خبر كردند. چون هوا گرم بود، بادبزن‌هاى حصیرى عدیده‌اى براى آقا و بقیه رفقا آوردند. آنگاه شربت خنك بیدمشك براى همه آوردند. مردان فوراً هندوانه معروف بهارى را قاچ زده و در برابر میهمانان نهادند؛ و با خود مى‌گفتند: این سید كیست كه از كربلا آمده است؟!

 رفقاى همدانى هم بیش از این نمى‌توانستند معرّفى كنند كه: سیدى است از اهل كربلا، به پابوسى امام هشتم میرود. اهل شهر كم كم روى آوردند. قبرستان پر شد از جمعیت، و حالا فقط نیم ساعت به غروب مانده است.

 بعضى میگویند: میخواهیم قربانى كنیم! بعضى میگویند: امشب آقا منزل ما باشند و امكان ندارد كه بگذاریم به شهر برگردید! بالاخره آقا از جاى خود حركت فرموده به سوى درِ قبرستان براى سوار شدن به ماشین رفتند و به همه فرمودند: براى من هیچ مانعى ندارد كه امشب اینجا بمانم و میهمان شما باشم، امّا این آقاى محترم ما را امشب در منزلش دعوت كرده و طبخ نموده، و این جمع و برخى دیگر دعوت دارند و منتظرند. إن شاء الله تعالى اگر خداوند توفیق داد و بار دیگر به بهار آمدم، حتماً خدمت شما مى‌آیم. و شب هم مى‌مانم.

 و آن آقائى كه آن شب در منزلشان دعوت داشتیم، همشیره زاده مرحوم انصارى: آقاى حاج محمّد بیگ‌زاده چاى‌فروش بود كه خودش هم در میان جمعیت بود. آمد و با مردم اهل بهار گفتگو كرد و بر آنان مسلّم شد كه آقا

معذورند حالا كه میخواهند ایشان سوار ماشین شوند، یكى دست مى‌بوسد، یكى پا مى‌بوسد، یكى درِ ماشین را مى‌بوسد؛ پس از آنكه ایشان در ماشین نشستند، از بیرون ماشین شیشه ماشین را مى‌بوسیدند. بارى، ماشین در میان انبوه جمعیت بدین گونه حركت نموده و به سوى همدان آمد.

 پس از آنكه رفقاى همدانى مشكلات سلوكى خود را بیان كردند و همگى كامیاب و سرشار و شاداب گشتند حضرت آقا به صوب طهران مراجعت فرمودند.

## ملاقات و خلوت مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضى مطهّرى با حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد رحمةُ الله علیهما

 مرحوم مطهّرى با حقیر سوابق دوستى و آشنائى دیرین داشت، و ذكر مبارك حضرت آقا با وى كم و بیش ـ نه كاملًا ـ به میان آمده بود. و اینك كه آقا از كربلا به طهران آمده‌اند ایجاب مى‌نمود كه این دوست دیرینه نیز از محضرشان متمتّع گردد. روى این اصل، بنده جناب مطهّرى را خبر كردم و ایشان در بنده منزل احمدیه دولاب تشریف آوردند و در مجلس عمومى ملاقات انجام شد. و سؤالاتى نیز از ناحیه مرحوم مطهّرى شد كه ایشان پاسخ دادند. مرحوم مطهّرى شیفته ایشان شد، و كأنّه گمشده خود را اینجا یافت. و سپس مرتبه دیگر آمد و باز ساعتى در این اطاق عمومى بیرونى با هم سخن و گفتگو داشتند.

 آنگاه صدیق ارجمند مرحوم مطهّرى به بنده گفت: آیا ممكن است حضرت آقا به من یك ساعتى وقت بدهند تا در خلوت و تنها با ایشان ملاقات داشته باشم؟! عرض كردم: اشكال ندارد. ایشان وقت میدهند، و مكان خلوت هم داریم!

 به حضرت آقا عرض كردم، فرمودند: مانعى ندارد؛ بیاید و هر سؤالى كه دلش میخواهد بكند.

 در بالاى بام منزل اطاق كوچكى براى اثاثیه و لوازم بام معمولًا بنا مى‌كنند، حقیر مكان خلوت را آن اطاق قرار داده و ساعتى را آقا معین فرمودند براى فردا كه بیاید و ملاقات خصوصى داشته باشیم.

 در موعد مقرّر مرحوم شهید مطهّرى آمدند، و ما با حضرت آقا آنها را به بام بردیم و براى آنكه احیاناً كسى به بام نرود حتّى از اطفال و افراد بى خبر از رفقا و دوستان، در وقت پائین آمدن درِ بام را از پشت قفل نمودم. در اینجا مرحوم مطهّرى آنچه میخواهد از ایشان مى‌پرسد. سؤالهاى انباشته و كهنه و جواب داده نشده‌اى را كه چون ساعت به سر رسید و آقا پائین آمدند و مرحوم مطهّرى پشت سرشان بود، من دیدم مطهّرى بقدرى شاد و شاداب است كه آثار مسرّت از وجناتش پیداست.

 آنچه میان ایشان و حضرت آقا به میان رفته بود، من نه از حضرت آقا پرسیدم و نه از آقاى مطهّرى، و تا این ساعت هم نمیدانم. ولى مرحوم مطهّرى هنگام خروج آهسته به حقیر گفتند: این سید حیات بخش است.

 ناگفته نماند كه روزى مرحوم مطهّرى به حقیر مى‌گفتند: من و آقا سید محمّد حسینى بهشتى در قم در ورطه هلاكت بودیم، برخورد و دستگیرى علّامه طباطبائى ما را از این ورطه نجات داد.

 حالا این كلام مرحوم مطهّرى درباره حضرت حاج سید هاشم كه: این سید حیات بخش است، هنگامى است كه حضرت علّامه هم حیات دارند، و از آن وقت تا ارتحالشان كه در روز هجدهم محرّم الحرام ١٤٠٢ هجریه قمریه واقع شد، شانزده سال فاصله است. تازه علّامه پس از مرحوم مطهّرى، لباس بدن را خَلْع و به جامه بقا مخلّع گشتند.

## دستور العمل خواستن آیة الله حاج شیخ مرتضى مطهّرى از حضرت حدّاد

 مرحوم مطهّرى باز پس از مراجعت حضرت آقا از مشهد مقدّس كه شرحش خواهد آمد، ساعتى دیگر ملاقات خصوصى و خلوت خواستند كه آنهم به همین نحوه و كیفیت برگزار شد. باز هم حقیر از ردّ و بدلهاى آنان اطّلاعى ندارم، ولى همین قدر میدانم كه در این جلسه مرحوم مطهّرى از حضرت ایشان دستور العمل خواسته بود و ایشان هم دستوراتى به او داده بودند.

 مرحوم مطهّرى از بنده عكس و تصویر آقاى حدّاد را خواست تا در اطاقش بگذارد و نصب كند. من به او گفتم: تصویر ایشان را به شما میدهم ولى نزد خود نگهدارید و در اطاق نصب نكنید، و بجاى آن تصویر مرحوم قاضى را نصب نمائید؛ چرا كه آقا حاج سید هاشم مرد ناشناخته‌اى است و شما مرد سرشناس، و رفت و آمد با همه طبقات دارید؛ چنانچه تصویر ایشان را ببینند براى آنها مورد سؤال واقع میشود كه این مرد كیست؟ و به چه علّت در اینجا آمده است؟ در آن وقت هم براى شما ضرر دارد و هم ایشان نمى‌پسندند كه نامشان مشهور گردد. امّا تصویر مرحوم قاضى چنین نیست. حقیر یك روز كه منزل آن مرحوم رفته بودم، دیدم سه عكس در اطاق خود نصب كرده‌اند: تصویر مرحوم پدرشان آقا شیخ محمّد حسین مطهّرى، و تصویر مرحوم حاج شیخ میرزا على آقا شیرازى، و تصویر مرحوم آیة الله حاج میرزا سید على آقا قاضى طباطبائى‌ قَدَّسَ اللهُ أسرارَهُم و أعلَى اللهُ دَرجَتَهُم و مَقامَهُم جَمیعًا.

## مسافرت مرحوم شهید مطهّرى به كربلا و ملاقات با آقاى حدّاد دو بار

 در سفرى هم كه مرحوم مطهّرى به أعتاب عالیات مشرّف شدند، نشانى منزل آقا حاج سید هاشم را بنده به ایشان دادم، و در كربلا دو بار به محضرشان مشرّف شده‌اند، یكبار ساعتى خدمتشان میرسند، و بار دوّم روز دیگر صبحانه را در آنجا صرف مى‌نمایند.

## عبارت مرحوم حدّاد به مطهّرى: پس كِىْ نماز مى‌خوانى؟!

 مرحوم مطهّرى در مراجعت از این ملاقاتها بسیار مشعوف بودند، و میفرمودند: در یكبار كه خدمتشان بودم از من پرسیدند: نماز را چگونه‌

میخوانى؟ عرض كردم: كاملًا توجّه به معانىِ كلمات و جملات آن دارم!

 فرمودند: پس كِىْ نماز میخوانى؟! در نماز توجّه‌ات به خدا باشد و بس! توجّه به معانى مكن!

 انصافاً این جمله ایشان حاوى أسرار و دقائقى است، و حقّ مطلب همینطور است كه افاده فرموده‌اند.

 چرا كه در نماز اگر انسان متوجّه معانى نماز شود كه مثلًا إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ‌ به معنى آنست كه: من فقط ترا عبادت میكنم و از تو استعانت مى‌طلبم، ذهن و فكر نماز گزار بدین حقیقت متوجّه بوده و از توجّه كامل به خدا غافل است؛ درحالى‌كه باید توجّه صد در صد به سوى خدا باشد و مخاطب فقط خدا باشد، و در این صورت دیگر توجّه به معنى نیست مگر به نحوه آلى و مِرْآتى، همچنان كه در نماز نباید انسان توجّه به الفاظ و عبارات آن داشته باشد مگر توجّه آلى و مِرْآتى. زیرا اگر توجّه به الفاظ نماز از صحّت ادا كردن و تجوید آن و أداءِ از مخارج آن شود، دیگر آن نماز، نماز نیست؛ نه توجّه به خداست و نه توجّه به معنى.

 ولى اگر توجّه به خدا شود و انسان در خطاب و مكالمه‌اش با خدا لحظه‌اى فرود نیاید، نه فكر الفاظ نماز را بنماید و نه فكر معانى آن را، در این صورت تمام الفاظ خود بخود به نحو آلى و مِرآتى یعنى با نظر غیر استقلالى آمده و به دنبال، جمیع معانى نیز به طریق آلى و مِرآتى نه با نظر استقلالى آمده و همه به نحو صحیح و مطلوب ادا شده است بدون آنكه در توجّه تامّ به خداوند و حضور قلب خللى وارد آید.

 مثلًا در همین مكالمات و گفتگوهائى كه ما شبانه روز با هم داریم، و در سخنرانیها و خطابه‌ها و مراجعات و فصل خصومتها و سائر امورى كه در آنها عنوان تخاطب و گفتگو است، تمام توجّه ما به شخص مخاطب است نه به‌

خطاب. آنچه در خطاب از مغز و اندیشه انسان بر زبان جارى میشود همه‌اش درست و صحیح است، بدون اینكه ما توجّه به صحّت آنها داشته باشیم؛ و اگر یك لحظه توجّهمان را به عبارات و مطالبى كه ردّ و بدل مى‌شود منعطف سازیم، اصل توجّه به خطاب از میان میرود و در آن لحظه دیگر مخاطبى وجود ندارد.

 بزرگان فرموده‌اند: جمع میان دو لحاظ استقلالى و آلى نمى‌شود. اگر لحاظمان در نمازها مستقلّا به خدا باشد حتماً به الفاظ و معانى آنها باید آلى و غیر استقلالى و تَبَعى باشد؛ و اگر لحاظمان را به الفاظ نماز و یا معانى آن مستقلّا بدوزیم، قهراً و اضطراراً باید توجّهمان به خدا تبعى و ضمنى باشد نه استقلالى.

 من وقتى با شما سخن میگویم و مثلًا میگویم: آقا شما امروز مسافرت نكنید، و در حرم امام رضا بمانید! صد در صد توجّهم به شما و حقیقت شماست. این را نظر استقلالى نامند. و البتّه این معانى بدون غلط در ذهن من مى‌آید و ذهن من الفاظى را متناسب با آن معانى استخدام میكند و بر زبان جارى مى‌سازد، و بدون هیچ خطائى مُسَلسَلًا این معانى و الفاظ استخدام شده و به شما براى إبراز و اظهار آن مقصود منتقل میگردد. امّا اگر بخواهم معنى «امروز مسافرت نكنید» را در ذهن بیاورم و یا الفاظ آن را بخصوصه تصوّر نمایم، دیگر مخاطب بودن شما از میان میرود و استقلال خود را از دست میدهد؛ مگر ضمنى و تبعى و آلى و مرآتى.

 در نماز كه أهمّ امور است باید انسان در حضور قلب به خدا منقطع باشد و هیچ خاطره‌اى و اندیشه‌اى از ذهن عبور نكند، و این فقط در صورتى امكان پذیر است كه جملات و عبارات نماز كه طبعاً حاوى معانى خود مى‌باشند بدون اندك توجّه به خود آنها در ذهن بیاید و بر زبان جارى شود. در این صورت نماز، نماز است. یعنى مخاطب خداست؛ حضور قلب با خداست.

و گرنه حضور قلب با الفاظ و یا با معانى است؛ و خداوند علِىّ أعْلى مهجور گردیده، و فقط به نظر ضمنى كه در حقیقت نظر نیست به او ملاحظه شده است.

 بارى، مرحوم حاج سید هاشم هم به مرحوم مطهّرى علاقمند شده بودند؛ و در سفر اخیر حقیر به شام كه حضرت آقا هم بدانجا براى زیارت مشرّف بودند، و این سفر پس از شهادت آن مرحوم بود، براى این ضایعه متأسّف بودند. رَحِمَ اللهُ الْغابِرینَ، و ألحَقَ الباقینَ بِهِم إنْ شاءَ اللهُ تَعالَى‌.

## تفسیر آقا حاج سید هاشم معنى تجرّد را و داستان كدوى آویخته بر گردن‌

 روزى یك نفر از آقاى حاج سید هاشم پرسید: تجرّد چیست؟!

 فرمودند: تجرّد عبارت است از: شناخت انسان بالمشاهده كه حقیقت وى، غیر از این ظواهر و مظاهر است.

## «اگر تو منى پس من كِیم؟! اگر من منم پس كو كدوى گردنم؟!»

 و بعد از مدّتى سكوت فرمودند: مردى بود كه براى اینكه خودش را گم نكند، كدوئى را سوراخ كرده و به گردنش آویزان نموده بود، و در حضَر و سفر و در خواب و بیدارى آن كدو به گردنش آویخته بود؛ و پیوسته شادان بود كه: من تا به حال با این علامت بزرگ نه خودم را گم كرده‌ام و نه از این به بعد تا آخر عمر خودم را گم خواهم نمود.

 شبى كه با رفیق طریقش در سفر با هم خوابیده بودند، در میان شب تاریك رفیقش برخاست و آهسته كدو را از گردن وى باز كرد و به گردن خود بست و گرفت خوابید.

 صبحگاه كه این صاحب كدو از خواب برخاست، دید كدویش در گردنش نیست؛ فلهذا باید خود را گم كند. و آنگاه ملاحظه كرد كه این كدو به گردن رفیقش كه در خواب است بسته است و گفت: پس حتماً من این رفیقِ در خواب هستم، زیرا كه علامت من در گردن اوست.

 مدّتى در تحیر بود كه بارالها! بار خداوندا! چه شده است كه من عوض‌

شده‌ام؟! از طرفى من منم، پس كو كدوى گردنم؟ و از طرفى كدو علامت لا ینفكّ من بود، پس حتماً این مرد خوابِ كدو به گردن بسته، خود من هستم. و با خود این زمزمه را در زیر زبان داشت:

 اگر تو منى پس من كِیم؟! اگر من منم پس كو كدوى گردنم؟!

 بارى، باید ملاحظه نمود كه آن تفسیر و سپس این مثال لطیف را كه آقا حاج سید هاشم قَدّس الله تربتَه الشّریفة بیان فرمودند، در نهایت وضوح و رساندن این معنى شگفت است كه چقدر روشن، حقیقت تجرّد را بیان فرموده‌اند.

 انسان عادى و عامى كه در راه سلوك و عرفان خداوندى نیست، پیوسته خود را با این آثار و لوازم طبیعى و مادّى و نفسى همچون نسبت با پدر و مادر و محیط و زمان و مكان و علوم محدوده و قدرت محدوده و حیات محدوده و سائر صفات و أعمال و آثارى را كه از خودش میداند و به خودش نسبت میدهد، خود را جدا و منفصل از عالم حقیقت نموده، و خداوند قادر قاهر حىّ قیوم و علیم و سمیع و بصیر را یك خداى تخیلى و پندارى، و در گوشه و زاویه زندگى، و در پس موارد استثنائى همچون زلزله و سیل و مرگ و أمثال آن، و یا بر فراز آسمان موجود محدود و مقیدى تصوّر میكند.

 درحالى‌كه واقع غیر از این است. خداوند اصل و اصیل است؛ و بقیه موجودات با جمیع آثار و لوازمشان فَرع و بالتّبَع. خداوند أصل الوجود، و كمال الوجود، و حقیقة الحیاة و العلم و القدرة است، و جمیع ما سواى او امور اعتباریه و ماهیات امكانیه، كه حیات و علم و قدرتشان مجازى و تَبَعى و ظِلّى است. او قائم به ذات خود است و همه موجودات قائم به او.

 و این امر و این دیده و نظریه خودنگرى و استقلال بینى در طبیعت بشر هست؛ مگر آنكه به قدم راستین، پاى در جادّه توحید نهد و با تربیت استاد الهى‌

در معارف دینیه شریعت حقّه اسلامیه و مجاهده با نفس امّاره، خداى پندارى كه وجود خودش مى‌باشد، با صفات و آثار متعلّقه به خودش كه همه را از خود مى‌بیند و میداند و به خود نسبت میدهد و پیوسته عملًا و فعلًا ـ گرچه با زبان نباشد ـ خود را مستقلّ مى‌پندارد؛ این بت استقلال‌نگرى واژگون شود، و این كاخ استبداد فرو ریزد، و این كوه أنانیت و جبل عظیم هوى و نفس امّاره مندكّ شود، و حقیقتِ‌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[[50]](#footnote-50)

 «تمام حقیقت قدرت و حكمرانى و حكمفرمائى، در امروز براى كیست؟! براى خداوند واحد قهّار است!»

 بر وى متجلّى شود، و یا حقیقت گفتار حضرت یوسف‌ علَى نَبینا و آلهِ و علَیهِ الصّلَاةُ و السَّلام‌ به دو رفیق زندانى خود براى انسان ملموس و ممسوس و مشهود آید، آنجا كه گفت:

 يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ.[[51]](#footnote-51)

 «اى دو همنشین و مصاحب زندانى من! آیا مراكز قدرتهاى جدا جدا بهتر است یا خداوند واحد قهّار؟!»

## در تجرّد، سالك خود را موجود دیگرى مى‌یابد مغایر با آنچه مى‌پنداشته، و در عین حال مى‌بیند كه این اوست‌

 سالك راه خدا بالوجدان و المشاهدة و با لَمس و عیان، نه با دلیل و برهان، خود را از این محدوده و این نسبتهاى استقلال بیرون مى‌نگرد و مى‌بیند: عجیب است كه خودش وجودى برتر و بالاتر و عالى‌تر و راقى‌تر بوده است؛ و این وجود مجازى كه آن را تا به حال به خود نسبت میداده است و خودش را آن مى‌پنداشته است، نیست. خودش چیز دیگرى است منوّر و مجرّد و بسیط و داراى حیات و علم و قدرت واقعى؛ و آن وجود پیشین چیزى بود كثیف و ظلمانى و محدود و مقید، و حیات و علم و قدرتش محدود و مجازى.

## مراتب عبودیت و تجرّد و حیات‌

 از طرفى خودش بوده است كه این شده است و بدین صورت پر بها و بسیط و جمیل در آمده است، و در این شكّى نیست كه این اوست؛ و از طرفى مى‌بیند این او نیست و ابداً با وى مناسبت و مشابهتى ندارد. او مرده بود، این زنده. او جاهل بود، این عالم. او عاجز بود، این قادر. او محدود بود، این مجرّد. او ظلمت بود، این نور و نورانى و نور دهنده. او ثقیل بود، این سبك و آسان.

 خلاصه امر، همه صفات و اسمائش تغییر كرده و صفات خدائى را واجد شده است. از لباس اهریمن بیرون شده و ملبّس به خلعت مَلَك و ملكوت و لباس خداوندى گردیده است. و در این شكّ نیست كه این او نیست.

 عیناً مانند آن كدو كه آن مرد به گردن خود بسته بود. بعضى از كدوها بسیار بزرگ است، و تو خالى و سبك كه آن را بصورت ظرف در مى‌آورند و از آن استفاده مى‌كنند؛ و حقیر دیده بودم سابقاً از آنها كوزه غلیان مى‌ساختند. و چون سبك است و تو خالى، وقتى خشك شود، اگر یك تَلَنگر به آن بخورد صدا میدهد. و چون هیكلش بزرگ است براى شناسنامه و شناسائى این مرد بسیار انتخاب خوبى بوده است.

 یعنى انسان هم با این زر و زیورها، با این تعینات اعتبارى، با این پندارهاى پوچ و متورّم و تو خالى و بزرگ نما، خودیت خود را میخواهد حفظ كند؛ امّا براى سالك راه خدا یك مرتبه همه این تعینات از بین میرود و این علامتها و نشانه‌هاى علم و قدرت و حیات و آثارشان را در وجودى دیگر كه حقیقت خود اوست مشاهده مى‌نماید.

 مى‌بیند عجبا! اگر این آثار مال من بود، چرا اینك نیست؟ و اگر این آثار مال حقیقت من بود، پس چرا براى این موجود مجازى من بود؟

 بالاخره اقرار و اعتراف میكند كه: لا مُؤَثِّرَ فى الْوُجودِ سِوَى الله. «هیچ‌

مؤثّرى در عالم وجود جز خداوند نیست.»[[52]](#footnote-52)

## ابیات عارف گرانقدر شیخ محمود شبسترى در معنى تجرّد

 حكماى الهى و عرفاى ربّانى این حقیقت را مفصّلًا در كتب خود آورده و به شرح و تفصیل آن پرداخته‌اند، و ما اینك فقط ابیاتى را از عارف عالیقدر شیخ محمود شبسترى در اینجا ذكر مى‌نمائیم:

 در اشاره به تَرسائى‌

## تمثیل عارف شبسترى در حقیقت معنى تجرّد

 تمثیل‌

ز سو زن‌

 تا میرسد بدینجا كه میفرماید:

## اوّلین بار حصول تجرّد براى حاج سید هاشم در كربلا به پیروى از امر استاد قاضى به صبر و تحمّل و مخالفت نفس در برابر شدائد و آزار مردم پیدا شد

 حضرت آقا میفرمودند: اوّلین بار حصول تجرّد براى من در كربلا پیدا شد. و توضیح این داستان بدین طریق است كه: ایشان بواسطه ضیق معیشت در خانه پدر زن و مادر زنشان زندگى مى‌نمودند. آنها در آن طرف حیاط، و اینان در این طرف در یك اطاق كه پدر عیالشان به آنها مجّاناً داده بود، مدّت دوازده سال زندگى مى‌نمودند.

## آزار و اذیتهاى قولى و فعلى مادر زن مرحوم حدّاد كه بیشتر بجهت فقر ایشان بوده است‌

 پدر عیال ایشان: حسین أبو عَمْشَه‌ بسیار به ایشان علاقمند بود، ولى مادر عیال ایشان بر عكس، ایشان را نه تنها دوست نداشت بلكه از انواع و اقسام آزارهاى قولى و اذیتهاى فعلى آنچه از دستش مى‌آمد دریغ نمى‌نمود؛ و زنى قوىّ البُنیه، و بَذىّ اللسان، و از قبیله جَنابى‌هاى عرب، و زنى شجاع و دلدار بود بطورى كه از ترس وى شبها مردى حقّ نداشت از نزدیك منزل وى عبور كند؛ و براى حفظ عائله و دخترانش تا این حدّ ایستادگى داشت. و احیاناً اگر كسى عبور میكرد، خودش به تنهائى مى‌آمد و حساب آن عابر را میرسید.

 میفرمودند: در میان اطاق آنها و اطاق ما در این طرف، گونى‌هاى برنج عنبر بو و حلب‌هاى روغن به روى هم چیده بود؛ و نه تنها از آنها به ما نمیدادند، بلكه این مادر زن كه نامش نَجیبه بود، تعمّد داشت بر اینكه مرا در شدّت و عُسرت ببیند و گوئى كیف میكرد. ما با عیالمان لحاف و تشك نداشتیم، و بعضى اوقات در مواقع سرما نیمى از زیلو را به روى خود بر میگرداندیم.

 و با اینكه مرتّباً دنبال كار هم میرفتم ولى كثرت مراجعین از فقرا و مشتریهاى بسیار كه مرا شناخته بودند و جنس را نسیه مى‌بردند و بعضاً وجه آن را هم نمیدادند و مخارج شاگرد كه هر چه میخواست بر میداشت، دیگر پولى براى من باقى نمى‌گذارد مگر غالباً ١٠٠ فلس یا ٥٠ فلس كه فقط براى نان و نفت و لوله چراغ و أمثالها بود؛ و ماه‌ها مى‌گذشت و ما قادر نبودیم براى عائله خود در این طرف قدرى گوشت تهیه كنیم.

 و عمده علّت ناراحتى این زن با من قضیه فقر بود كه به نظر وى بسیار زشت مى‌نمود؛ و با این وضعى كه ملاحظه مى‌نمود و مى‌باید مساعدتى كند، و در نهایت تمكّن و ثروت هم بودند، بر عكس سعى میكرد تا چیزى از ما را فاسد

و خراب كند تا گرفتارى و شدّت ما افزون گردد.[[53]](#footnote-53)

 و از طرفى هم شدّت حالات روحانى و بهره بردارى از محضر حضرت آقاى قاضى به من اجازه جمع و ذخیره مال و یا ردّ فقیر و محتاج و یا ردّ تقاضاى نسیه مشترى و أمثالها را نمیداد، و حالم بدین طور بود كه خلاف آن برایم میسور نبود.

## دستور آیة الله قاضى به صبر و تحمّل در آزارهاى مادر زن‌

 عیال من هم تحمّل و صبر میكرد، ولى بالاخره صبر و تحمّلش محدود بود. چندین بار خدمت آقاى قاضى عرض كردم: اذیتهاى قولى و فعلى امّ الزّوجه به من به حدّ نهایت رسیده است و من حقّاً دیگر تاب صبر و شكیبائى آن را ندارم، و از شما میخواهم كه به من اجازه دهید تا زنم را طلاق بدهم. مرحوم قاضى فرمودند: از این جریانات گذشته، تو زنت را دوست دارى؟! عرض كردم: آرى!

 فرمودند: آیا زنت هم ترا دوست دارد؟! عرض كردم: آرى!

 فرمودند: ابداً راه طلاق ندارى! برو صبر پیشه كن؛ تربیت تو به دست زنت مى‌باشد. و با این طریق كه میگوئى خداوند چنین مقرّر فرموده است كه: ادب تو به دست زنت باشد. باید تحمّل كنى و بسازى و شكیبائى پیشه گیرى!

 من هم از دستورات مرحوم آقاى قاضى ابداً تخطّى و تجاوز نمى‌كردم، و آنچه این مادر زن بر مصائب ما مى‌افزود تحمّل مى‌نمودم. تا یك شب تابستان كه چون پاسى از شب گذشته بود، از بیرون خسته و فرسوده و گرسنه و تشنه به منزل آمدم كه در اطاق بروم، دیدم مادر زنم كنار حوضچه عربى داخل منزل‌

نشسته و از شدّت گرما پاهایش را برهنه نموده و پیوسته دارد از شیر آب حیاط بالاى حوضچه، آب روى پاهایش میریزد. تا فهمید من از در وارد شدم، شروع كرد به بد گفتن و ناسزا و فحش دادن و همینطور بدین كلمات مرا مخاطب قرار دادن.

 من هم داخل اطاق نرفتم؛ یكسره از پلّه‌هاى بام، به بام رفتم تا در آنجا بیفتم، دیدم این زن صداى خود را بلند كرد و با صداى بلند بطورى كه نه تنها من بلكه همسایگان مى‌شنیدند به من سبّ و شتم و ناسزا گفت، گفت و گفت و همینطور مى‌گفت تا حوصله‌ام تمام شد.

 بدون آنكه به او پرخاش كنم و یا یك كلمه جواب دهم، از پلّه‌هاى بام به زیر آمدم و از در خانه بیرون رفتم و سر به بیابان نهادم. بدون هدفى و مقصودى همینطور دارم در خیابانها میروم، و هیچ متوجّه خودم نیستم كه به كجا میروم؟ همینطور دارم میروم.

 در این حال ناگهان دیدم من دو تا شدم: یكى سید هاشمى است كه مادر زن به او تعدّى میكرده و سبّ و شتم مى‌نموده است، و یكى من هستم كه بسیار عالى و مجرّد و محیط مى‌باشم و ابداً فحش‌هاى او به من نرسیده است، و اصولًا به این سید هاشم فحش نمیداده است و مرا سبّ و شتم نمى‌نموده است. آن سید هاشم سزاوار همه گونه فحش و ناسزاست؛ و این سید هاشم كه اینك خودم مى‌باشم، نه تنها سزاوار فحش نیست، بلكه هر چه هم فحش بدهد و سبّ كند و ناسزا گوید، به من نمیرسد.

## علّت حصول اوّل مرتبه تجرّد براى حاج سید هاشم حدّاد

 در این حال براى من منكشف شد كه: این حالِ بسیار خوب و سرورآفرین و شادى‌زا فقط در اثر تحمّل آن ناسزاها و فحشهائى است كه وى به من داده است؛ و اطاعت از فرمان استاد مرحوم قاضى، براى من فتح این باب را نموده است؛ و اگر من اطاعت او را نمى‌كردم و تحمّل اذیتهاى مادر زن را نمى‌نمودم،

تا ابد همان سید هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف و محدود بودم.

 الحمد للّه‌ كه من الآن این سید هاشم هستم كه در مكانى رفیع و مقامى بس ارجمند و گرامى مى‌باشم، كه گَرد خاكِ تمام غصّه‌ها و غم‌هاى دنیا بر من نمى‌نشیند، و نمى‌تواند بنشیند.

 فوراً از آنجا به خانه بازگشتم، و به روى دست و پاى مادر زنم افتادم و مى‌بوسیدم و مى‌گفتم: مبادا تو خیال كنى من الآن از آن گفتارت ناراحتم؛ از این پس هر چه میخواهى به من بگو كه آنها براى من فائده دارد!

 مرحوم استاد بزرگ، عارف بى بدیل قرن، بلكه به قول استاد ما: حضرت آقاى حاج سید هاشم كه میفرمود «:

 «از صدر اسلام تا به حال، عارفى به جامعیت مرحوم قاضى نیامده است.»

## یك دستور اساسى مرحوم قاضى، عمل كردن به روایت عُنوان بصرى بوده است‌

 براى گذشتن از نفس امّاره، و خواهشهاى مادّى و طبعى و شهوى و غضبى كه غالباً از كینه و حرص و شهوت و غضب و زیاده روى در تلذّذات بر مى‌خیزد، روایت عنوان بصرى را دستور میدادند به شاگردان و تلامذه و مریدان سیر و سلوك إلَى الله تا آن را بنویسند و بدان عمل كنند. یعنى یك دستور اساسى و مهمّ، عمل طبق مضمون این روایت بود. و علاوه بر این میفرموده‌اند باید آن را در جیب خود داشته باشند و هفته‌اى یكى دو بار آن را مطالعه نمایند.

 این روایت، بسیار مهمّ است و حاوى مطالب جامعى در بیان كیفیت معاشرت و خلوت، و كیفیت و مقدار غذا، و كیفیت تحصیل علم، و كیفیت حِلم و مقدار شكیبائى و بردبارى و تحمّل شدائد در برابر گفتار هرزه‌گویان، و بالاخره مقام عبودیت، و تسلیم، و رضا، و وصول به‌ أعلى ذِروه عرفان و قلّه‌ توحید است. فلهذا شاگردان خود را بدون التزام به مضمون این روایت نمى‌پذیرفته‌اند.

## متن كامل روایت عنوان بصرى با ترجمه آن‌

 این روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است، و مجلسى‌

در كتاب «بحار الانوار» ذكر نموده است؛ و چون دستور العمل جامعى است كه از ناحیه آن إمام هُمام نقل شده است، ما در اینجا عین الفاظ و عبارات روایت و به دنبال آن ترجمه‌اش را بدون اندك تصرّف ذكر مى‌نمائیم تا محبّین و عاشقین سلوك إلى الله از آن متمتّع گردند.

 ١٧ ـ أَقُولُ: وَجَدْتُ بِخَطِّ شَیخِنَا الْبَهَائِىِّ قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ مَا هَذَا لَفْظُهُ:

 قَالَ الشَّیخُ شَمْسُ الدِّینِ مُحَمَّدُ بْنُ مَکىٍّ: نَقَلْتُ مِنْ خَطِّ الشَّیخِ أَحْمَدَ الْفَرَاهَانِىِّ رَحِمَهُ اللهُ، عَنْ عُنْوَانِ‌[[54]](#footnote-54) الْبَصْرِىِّ؛ وَ کانَ شَیخاً کبِیرًا قَدْ أَتَى‌[[55]](#footnote-55) عَلَیهِ أَرْبَعٌ وَ تِسْعُونَ سَنَةً.

 قَالَ: کنْتُ أَخْتَلِفُ إلَى مَالِک بْنِ أَنَسٍ سِنِینَ. فَلَمَّا قَدِمَ جَعْفَرٌ الصَّادِقُ عَلَیهِ السَّلَامُ الْمَدِینَةَ اخْتَلَفْتُ إلَیهِ، وَ أَحْبَبْتُ أَنْ ءَاخُذَ عَنْهُ کمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِک‌.

 «١٧ ـ میگویم: من به خطّ شیخ ما: بهاء الدّین عامِلى قَدَّس الله روحَه چیزى را بدین عبارت یافتم:

 شیخ شمس الدّین محمّد بن مكّىّ (شهید اوّل) گفت: من نقل میكنم از خطّ شیخ احمد فراهانى رحمه الله از عُنوان بصرى؛ و وى پیرمردى فرتوت بود كه از عمرش نود و چهار سال سپرى مى‌گشت. او گفت: حال من این‌طور بود كه به نزد مالك بن أنس رفت و آمد داشتم.

 چون جعفر صادق علیه السّلام به مدینه آمد، من به نزد او رفت و آمد كردم، و دوست داشتم همان طورى كه از مالك تحصیل علم كرده‌ام، از او نیز تحصیل علم نمایم.»

 فَقَالَ لِى یوْمًا: إنِّى رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَ مَعَ ذَلِک لِى أَوْرَادٌ فِى کلِّ سَاعَةٍ مِنْ ءَانَآءِ اللَیلِ وَ النَّهَارِ، فَلَا تَشْغَلْنِى عَنْ وِرْدِى! وَ خُذْ عَنْ مَالِک وَ اخْتَلِفْ إلَیهِ کمَا کنْتَ تَخْتَلِفُ إلَیهِ.

 «پس روزى آن حضرت به من گفت: من مردى هستم مورد طلب دستگاه حكومتى (آزاد نیستم و وقتم در اختیار خودم نیست، و جاسوسان و مفتّشان مرا مورد نظر و تحت مراقبه دارند.) و علاوه بر این، من در هر ساعت از ساعات شبانه روز، أوراد و اذكارى دارم كه بدانها مشغولم. تو مرا از وِردم و ذِكرم باز مدار! و علومت را كه میخواهى، از مالك بگیر و در نزد او رفت و آمد داشته باش، همچنان كه سابقاً حالت این‌طور بود كه به سوى وى رفت و آمد داشتى.»

 فَاغْتَمَمْتُ مِنْ ذَلِک، وَ خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ، وَ قُلْتُ فِى نَفْسِى: لَوْ تَفَرَّسَ فِىَّ خَیراً لَمَا زَجَرَنِى عَنِ الاخْتِلَافِ إلَیهِ وَ الاخْذِ عَنْهُ‌.

 فَدَخَلْتُ مَسْجِدَ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمْتُ عَلَیهِ، ثُمَّ رَجَعْتُ مِنَ الْغَدِ إلَى الرَّوْضَةِ[[56]](#footnote-56) وَ صَلَّیتُ فِیهَا رَکعَتَینِ وَ قُلْتُ: أَسْأَلُک یا اللهُ یا اللهُ! أَنْ تَعْطِفَ عَلَىَّ قَلْبَ جَعْفَرٍ، وَ تَرْزُقَنِى مِنْ عِلْمِهِ مَا أَهْتَدِى بِهِ إلَى صِرَاطِک الْمُسْتَقِیمِ!

 «پس من از این جریان غمگین گشتم و از نزد وى بیرون شدم، و با خود گفتم: اگر حضرت در من مقدار خیرى جزئى را هم تفرّس مى‌نمود، هر آینه مرا از رفت و آمد به سوى خودش، و تحصیل علم از محضرش منع و طرد نمى‌كرد.

 پس داخل مسجد رسول الله صلّى الله علیه و اله شدم و بر آن حضرت سلام كردم. سپس فرداى آن روز به سوى روضه برگشتم و در آنجا دو ركعت نماز گزاردم و عرض كردم: اى خدا! اى خدا! من از تو میخواهم تا قلب جعفر را به من متمایل فرمائى، و از علمش به مقدارى روزى من نمائى تا بتوانم بدان، به سوى راه مستقیم و استوارت راه یابم!»

 وَ رَجَعْتُ إلَى دَارِى مُغْتَمّاً وَ لَمْ أَخْتَلِفْ إلَى مَالِک بْنِ أَنَسٍ لِمَا أُشْرِبَ قَلْبِى مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ.

 فَمَا خَرَجْتُ مِنْ دَارِى إلَّا إلَى الصَّلاةِ الْمَکتُوبَةِ، حَتَّى عِیلَ صَبْرِى‌.

 فَلَمَّا ضَاقَ صَدْرِى تَنَعَّلْتُ وَ تَرَدَّیتُ وَ قَصَدْتُ جَعْفَراً، وَ کانَ بَعْدَ مَا صَلَّیتُ الْعَصْرَ.

 «و با حال اندوه و غصّه به خانه‌ام باز گشتم؛ و بجهت آنكه دلم از محبّت جعفر اشراب گردیده بود، دیگر نزد مالك بن أنس نرفتم. بنابراین از منزلم خارج نشدم مگر براى نماز واجب (كه باید در مسجد با امام جماعت بجاى آورم) تا به جائیكه صبرم تمام شد.

 در این حال كه سینه‌ام گرفته بود و حوصله‌ام به پایان رسیده بود نعلَین خود را پوشیدم و رداى خود را بر دوش افكندم و قصد زیارت و دیدار جعفر را كردم؛ و این هنگامى بود كه نماز عصر را بجا آورده بودم.»

 فَلَمَّا حَضَرْتُ بَابَ دَارِهِ اسْتَأْذَنْتُ عَلَیهِ، فَخَرَجَ خَادِمٌ لَهُ فَقَالَ: مَا حَاجَتُک؟!

 فَقُلْتُ: السَّلَامُ عَلَى الشَّرِیفِ‌.

 فَقَالَ: هُوَ قَائِمٌ فِى مُصَلَّاهُ. فَجَلَسْتُ بِحِذَاءِ بَابِهِ. فَمَا لَبِثْتُ إلَّا یسِیرًا إذْ خَرَجَ خَادِمٌ فَقَالَ: ادْخُلْ عَلَى بَرَکةِ اللهِ. فَدَخَلْتُ وَ سَلَّمْتُ عَلَیهِ. فَرَدَّ السَّلَامَ‌ وَ قَالَ: اجْلِسْ! غَفَرَ اللهُ لَک!

 «پس چون به درِ خانه حضرت رسیدم، اذن دخول خواستم براى زیارت و دیدار حضرت. در این حال خادمى از حضرت بیرون آمد و گفت: چه حاجت دارى؟!

 گفتم: سلام كنم بر شریف.

 خادم گفت: او در محلّ نماز خویش به نماز ایستاده است. پس من مقابل درِ منزل حضرت نشستم. در این حال فقط به مقدار مختصرى درنگ نمودم كه خادمى آمد و گفت: به درون بیا تو بر بركت خداوندى (كه به تو عنایت كند). من داخل شدم و بر حضرت سلام نمودم. حضرت سلام مرا پاسخ گفتند و فرمودند: بنشین! خداوندت بیامرزد!»

 فَجَلَسْتُ، فَأَطْرَقَ مَلِیا، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ، وَ قَالَ: أَبُو مَنْ؟!

 قُلْتُ: أَبُو عَبْدِ اللهِ!

 قَالَ: ثَبَّتَ اللهُ کنْیتَک وَ وَفَّقَک یا أَبَا عَبْدِ اللهِ! مَا مَسْأَلَتُک؟!

 فَقُلْتُ فِى نَفْسِى: لَوْ لَمْ یکنْ لِى مِنْ زِیارَتِهِ وَ التَّسْلِیمِ غَیرُ هَذَا الدُّعَاءِ لَکانَ کثِیراً.

 «پس من نشستم، و حضرت قدرى به حال تفكّر سر به زیر انداختند و سپس سر خود را بلند نمودند و گفتند: كنیه‌ات چیست؟!

 گفتم: أبو عبد الله (پدر بنده خدا)!

 حضرت گفتند: خداوند كنیه‌ات را ثابت گرداند و تو را موفّق بدارد اى أبو عبد الله! حاجتت چیست؟!

 من در این لحظه با خود گفتم: اگر براى من از این دیدار و سلامى كه بر

حضرت كردم غیر از همین دعاى حضرت هیچ چیز دگرى نباشد، هر آینه بسیار است.»

 ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَ‌ قَالَ: مَا مَسْأَلَتُک؟!

 فَقُلْتُ: سَأَلْتُ اللهَ أَنْ یعْطِفَ قَلْبَكَ عَلَىَّ، وَ یرْزُقَنِى مِنْ عِلْمِكَ. وَ أَرْجُو أَنَّ اللهَ تَعَالَى أَجَابَنِى فِى الشَّرِیفِ مَا سَأَلْتُهُ.

 فَقَالَ: یا أَبَا عَبْدِ اللهِ! لَیسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إنَّمَا هُوَ نُورٌ یقَعُ فِى قَلْبِ مَنْ یرِیدُ اللهُ تَبَارَک وَ تَعَالَى أَنْ یهْدِیهُ. فَإنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِى نَفْسِک حَقِیقَةَ الْعُبُودِیةِ، وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ، وَ اسْتَفْهِمِ اللهَ یفْهِمْک!

 «سپس حضرت سر خود را بلند نمود و گفت: چه میخواهى؟!

 عرض كردم: از خداوند مسألت نمودم تا دلت را بر من منعطف فرماید، و از علمت به من روزى كند. و از خداوند امید دارم كه آنچه را كه درباره حضرت شریف تو درخواست نموده‌ام به من عنایت نماید.

 حضرت فرمود: اى أبا عبد الله! علم به آموختن نیست. علم فقط نورى است كه در دل كسى كه خداوند تبارك و تعالى اراده هدایت او را نموده است واقع میشود. پس اگر علم میخواهى، باید در اوّلین مرحله در نزد خودت حقیقت عبودیت را بطلبى؛ و بواسطه عمل كردن به علم، طالب علم باشى؛ و از خداوند بپرسى و استفهام نمائى تا خدایت ترا جواب دهد و بفهماند.»

 قُلْتُ: یا شَرِیفُ! فَقَالَ: قُلْ: یا أَبَا عَبْدِ اللهِ!

 قُلْتُ: یا أَبَا عَبْدِ اللهِ! مَا حَقِیقَةُ الْعُبُودِیةِ؟!

 قَالَ: ثَلَاثَةُ أَشْیآءَ: أَنْ لَا یرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِیمَا خَوَّلَهُ اللهُ مِلْکاً، لِانَّ الْعَبِیدَ لَا یکونُ لَهُمْ مِلْک، یرَوْنَ الْمَالَ مَالَ اللهِ، یضَعُونَهُ حَیثُ أَمَرَهُمُ اللهُ بِهِ؛ وَ لَا یدَبِّرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِیرًا؛ وَ جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِیمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ.

 فَإذَا لَمْ یرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِیمَا خَوَّلَهُ اللهُ تَعَالَى مِلْکاً هَانَ عَلَیهِ الإنْفَاقُ فِیمَا أَمَرَهُ اللهُ تَعَالَى أَنْ ینْفِقَ فِیهِ؛ وَ إذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِیرَ نَفْسِهِ عَلَى مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَیهِ مَصَائِبُ الدُّنْیا؛ وَ إذَا اشْتَغَلَ الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللهُ تَعَالَى وَ نَهَاهُ، لَا یتَفَرَّغُ مِنْهُمَا إلَى الْمِرَآءِ وَ الْمُبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ.

 فَإذَا أَکرَمَ اللهُ الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ هَانَ عَلَیهِ الدُّنْیا، وَ إبْلِیسُ، وَ الْخَلْقُ. وَ لَا یطْلُبُ الدُّنْیا تَکاثُرا وَ تَفَاخُرًا، وَ لَا یطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا، وَ لَا یدَعُ أَیامَهُ بَاطِلًا.

 فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَى. قَالَ اللهُ تَبَارَک وَ تَعَالَى:

 تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.[[57]](#footnote-57)

 «گفتم: اى شریف! گفت: بگو: اى پدر بنده خدا (أبا عبد الله)!

 گفتم: اى أبا عبد الله! حقیقت عبودیت كدام است؟

 گفت: سه چیز است: اینكه بنده خدا براى خودش درباره آنچه را كه خدا به وى سپرده است مِلكیتى نبیند؛ چرا كه بندگان داراى مِلك نمى‌باشند، همه اموال را مال خدا مى‌بینند، و در آنجائى كه خداوند ایشان را امر نموده است كه بنهند، میگذارند؛ و اینكه بنده خدا براى خودش مصلحت اندیشى و تدبیر نكند؛ و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود كه خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهى فرموده است.

 بنابراین، اگر بنده خدا براى خودش مِلكیتى را در آنچه كه خدا به او سپرده است نبیند، انفاق نمودن در آنچه خداوند تعالى بدان امر كرده است بر او آسان مى‌شود. و چون بنده خدا تدبیر امور خود را به مُدبّرش بسپارد،

مصائب و مشكلات دنیا بر وى آسان میگردد. و زمانى كه اشتغال ورزد به آنچه را كه خداوند به وى امر كرده و نهى نموده است، دیگر فراغتى از آن دو امر نمى‌یابد تا مجال و فرصتى براى خودنمائى و فخریه نمودن با مردم پیدا نماید.

 پس چون خداوند، بنده خود را به این سه چیز گرامى بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر وى سهل و آسان میگردد؛ و دنبال دنیا به جهت زیاده اندوزى و فخریه و مباهات با مردم نمیرود، و آنچه را كه از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم مى‌نگرد، آنها را به جهت عزّت و علوّ درجه خویشتن طلب نمى‌نماید، و روزهاى خود را به بطالت و بیهوده رها نمى‌كند.

 و اینست اوّلین پلّه از نردبان تقوى. خداوند تبارك و تعالى میفرماید:

 آن سراى آخرت را ما قرار میدهیم براى كسانى كه در زمین اراده بلندمنشى ندارند، و دنبال فَساد نمى‌گردند؛ و تمام مراتبِ پیروزى و سعادت در پایان كار، انحصاراً براى مردمان با تقوى است.»

 قُلْتُ: یا أَبَا عَبْدِ اللهِ! أَوْصِنِى‌!

 قَالَ: أُوصِیک بِتِسْعَةِ أَشْیآءَ، فَإنَّهَا وَصِیتِى لِمُرِیدِى الطَّرِیقِ إلَى اللهِ تَعَالَى، وَ اللهَ أَسْأَلُ أَنْ یوَفِّقَک لِاسْتِعْمَالِهِ.

 ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِى رِیاضَةِ النَّفْسِ، وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِى الْحِلْمِ، وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِى الْعِلْمِ. فَاحْفَظْهَا، وَ إیاک وَ التَّهَاوُنَ بِهَا!

 قَالَ عُنْوَانٌ: فَفَرَّغْتُ قَلْبِى لَهُ‌.

 «گفتم: اى أبا عبد الله! به من سفارش و توصیه‌اى فرما!

 گفت: من تو را به نُه چیز وصیت و سفارش مى‌نمایم؛ زیرا كه آنها سفارش و وصیت من است به اراده كنندگان و پویندگان راه خداوند تعالى. و از خداوند مسألت مى‌نمایم تا ترا در عمل به آنها توفیق مرحمت فرماید.

 سه تا از آن نُه امر درباره تربیت و تأدیب نفس است، و سه تا از آنها درباره‌

حلم و بردبارى است، و سه تا از آنها درباره علم و دانش است. پس اى عنوان آنها را به خاطرت بسپار، و مبادا در عمل به آنها از تو سستى و تكاهل سر زند!

 عنوان گفت: من دلم و اندیشه‌ام را فارغ و خالى نمودم تا آنچه را كه حضرت میفرماید بگیرم و اخذ كنم و بدان عمل نمایم.»

 فَقَالَ: أَمَّا اللَوَاتِى فِى الرِّیاضَةِ: فَإیاک أَنْ تَأْکلَ مَا لَا تَشْتَهِیهِ، فَإنَّهُ یورِثُ الْحَمَاقَةَ وَ الْبَلَهَ؛ وَ لَا تَأْکلْ إلَّا عِنْدَ الْجُوعِ؛ وَ إذَا أَکلْتَ فَکلْ حَلَالًا وَ سَمِّ اللهَ وَ اذْکرْ حَدِیثَ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ:

 مَا مَلَا ءَادَمِىٌّ وِعَاءً شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ؛ فَإنْ کانَ وَ لَا بُدَّ فَثُلْثٌ لِطَعَامِهِ وَ ثُلْثٌ لِشَرَابِهِ وَ ثُلْثٌ لِنَفَسِهِ.

 «پس حضرت فرمود: امّا آن چیزهائى كه راجع به تأدیب نفس است آنكه: مبادا چیزى را بخورى كه بدان اشتها ندارى، چرا كه در انسان ایجاد حماقت و نادانى میكند؛ و چیزى مخور مگر آنگاه كه گرسنه باشى؛ و چون خواستى چیزى بخورى از حلال بخور و نام خدا را ببر و به خاطر آور حدیث رسول اكرم صلّى الله علیه و آله را كه فرمود:

 هیچوقت آدمى ظرفى را بدتر از شكمش پر نكرده است. بناءً على هذا اگر بقدرى گرسنه شد كه ناچار از تناول غذا گردید، پس به مقدار ثُلث شكم خود را براى طعامش بگذارد، و ثلث آن را براى آبش، و ثلث آن را براى نفَسش.»[[58]](#footnote-58)

 وَ أَمَّا اللَوَاتِى فِى الْحِلْمِ: فَمَنْ قَالَ لَک: إنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً!

 وَ مَنْ شَتَمَک فَقُلْ لَهُ: إنْ کنْتَ صَادِقاً فِیمَا تَقُولُ فَأَسْأَلُ اللهَ أَنْ یغْفِرَ لِى؛ وَ إنْ کنْتَ کاذِباً فِیمَا تَقُولُ فَاللَّهَ أَسْأَلُ أَنْ یغْفِرَ لَک.

 وَ مَنْ وَعَدَک بِالْخَنَى فَعِدْهُ بِالنَّصِیحَةِ وَ الرَّعَاءِ.

 «و امّا آن سه چیزى كه راجع به بردبارى و صبر است: پس كسى كه به تو بگوید: اگر یك كلمه بگوئى ده تا مى‌شنوى به او بگو: اگر ده كلمه بگوئى یكى هم نمى‌شنوى!

 و كسى كه ترا شتم و سبّ كند و ناسزا گوید، به وى بگو: اگر در آنچه میگوئى راست میگوئى، من از خدا میخواهم تا از من درگذرد؛ و اگر در آنچه میگوئى دروغ میگوئى، پس من از خدا میخواهم تا از تو درگذرد.

 و اگر كسى تو را بیم دهد كه به تو فحش خواهم داد و ناسزا خواهم گفت، تو او را مژده بده كه من درباره تو خیرخواه مى‌باشم و مراعات تو را مى‌نمایم.»

 وَ أَمَّا اللَوَاتِى فِى الْعِلْمِ: فَاسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهِلْتَ، وَ إیاک أَنْ تَسْأَلَهُمْ تَعَنُّتًا[[59]](#footnote-59) وَ تَجْرِبَةً؛ وَ إیاک أَنْ تَعْمَلَ بِرَأْیک شَیئاً، وَ خُذْ بِالاحْتِیاطِ فِى جَمِیعِ مَا تَجِدُ إلَیهِ سَبِیلًا؛ وَ اهْرُبْ مِنَ الْفُتْیا هَرَبَک مِنَ الاسَدِ، وَ لَا تَجْعَلْ رَقَبَتَک لِلنَّاسِ جِسْراً!

 قُمْ عَنِّى یا أَبَا عَبْدِ اللهِ! فَقَدْ نَصَحْتُ لَک؛ وَ لَا تُفْسِدْ عَلَىَّ وِرْدِى؛ فَإنِّى امْرُؤٌ ضَنِینٌ بِنَفْسِى. وَ السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.[[60]](#footnote-60)

 «و امّا آن سه چیزى كه راجع به علم است: پس، از علماء بپرس آنچه را كه نمیدانى؛ و مبادا چیزى را از آنها بپرسى تا ایشان را به لغزش افكنى و براى آزمایش و امتحان بپرسى. و مبادا كه از روى رأى خودت به كارى دست زنى؛ و در جمیع امورى كه راهى به احتیاط و محافظت از وقوع در خلافِ امر دارى‌

احتیاط را پیشه خود ساز. و از فتوى دادن بپرهیز همان طور كه از شیر درنده فرار میكنى؛ و گردن خود را جِسر و پل عبور براى مردم قرار نده.

 اى پدر بنده خدا (أبا عبد الله) دیگر برخیز از نزد من! چرا كه تحقیقاً براى تو خیر خواهى كردم؛ و ذِكر و وِرد مرا بر من فاسد مكن، زیرا كه من مردى هستم كه روى گذشت عمر و ساعات زندگى حساب دارم، و نگرانم از آنكه مقدارى از آن بیهوده تلف شود. و تمام مراتب سلام و سلامت خداوند براى آن كسى باد كه از هدایت پیروى میكند، و متابعت از پیمودن طریق مستقیم مى‌نماید.»

 با توجّه دقیق به مطالبى كه در این حدیث مباركُ المراد و عظیم المُفاد وارد است، معلوم مى‌شود كه: در چه اوج بلندى تعلیمات آیةُ الحقّ و العِرفان و سندُ التَّحقیق و الإیقان و عِمادُ البَصیرة و البُرهان: حاج سید على قاضى قَدّس الله تربتَه الزّكیه استوار بوده است.

 درست در راه إعراض از غَرَض‌ورزى، و حسّ انتقام‌جوئى، و كسر صولت نفس امّاره، و پیدا شدن دریچه و روزنه به عالم معنى و تجرّد و ملكوت، و بالاخره براى عرفان ذات حقّ تعالى، و اندكاك هستى مجازى عاریتى در هستى مطلق و وجود بَحت و صِرف سرمدى و أزلى و أبدى و لا یتناهى ذات اقدسش، این دستورات را میداده است. چرا كه روایت عنوان بصرى حقّاً باید در شرح و تفصیل آن كتابها نوشته شود، گرچه نوشته هم شده است امّا با عنوان شرح و به نام شرح روایت عنوان بصرى نیامده است. مگر كتاب ارزشمند و عالیقدر «إحیآءُ الإحیآءِ» فیض كاشانى كه به نام «المَحَجّةُ البَیضآء» است، و یا «جامعُ السّعادات» حاج ملّا مهدى نراقى جدّ بزرگوار ما، و یا كتاب «عُدّة الدّاعى» و غیرها، بالحمل الشّائع الصّناعى غیر از شرح و تفصیل این مطالب ارزشمند است؟!

 حضرت صادق در این روایت استشهاد به آیه مباركه میفرمایند كه: تِلْكَ\*

الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

 یعنى: اى سید هاشم! اگر تو طالب عالَم نور و تجرّد و سراى باقى و جاویدان لقاءِ الهى، و ورود در حرم امن و امان او هستى، اگر دنبال رضاى محبوب میگردى و عرفان ذات اقدس او را سرلوحه برنامه‌ات قرار داده‌اى، اگر جدّاً عاشق او مى‌باشى و میخواهى به معشوقت واصل گردى و كامیاب شوى، راهى جز عدم بزرگ پروازى و دست شستن از فساد در روى زمین نیست.

## تعالیم مرحوم قاضى از حضرت صادق علیه السّلام، و آن از قرآن است‌

 اگر میخواهى جدّاً به آن مقام منیع راه یابى، باید از آزار مادر زنت صرف نظر كنى؛ و الّا اگر جواب او را میدادى و وى را به جزایش میرسانیدى، یا زنت را طلاق میدادى، گرچه حقّ شرعى تو بود امّا بدین مقام نمى‌رسیدى. این شرع أعلى، این جهاد أكبر، و این هجرت كبرى است؛ و درست باید طبق این دستورات عمل كرد تا بدان واصل شد.

## تعالیم حضرت صادق علیه السّلام متّخذ از آیات معجزه‌آساى قرآن جاویدان است‌

 دستورات امام جعفر صادق علیه السّلام در این روایت نیز متَّخذ از آیات معجزه‌آساى قرآن كریم است، آنجا كه میفرماید:

 خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.[[61]](#footnote-61)

 «عفو و اغماض را پیشه خود كن؛ و به كار ستوده شناخته شده مردم را امر كن؛ و از مردمان جاهل روى گردان!»

 یا آنجا كه میفرماید:

 وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً.[[62]](#footnote-62)

 «و بندگانى كه به خداوند رحمن نسبت دارند، كسانى مى‌باشند كه در روى زمین به نرمى و آرامى و سبكى راه میروند، و در وقتى‌كه مردمان جاهل با ایشان مخاطبه و مواجهه داشته باشند، با مسالمت و سلامتى در میگذرند.»

 تا میرسد به اینجا كه میفرماید:

 وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً.[[63]](#footnote-63)

 «و كسانى مى‌باشند كه در محلّهاى باطل و ناحقّ حضور بهم نمیرسانند. و چون عبور و مرورشان به امر لغو و بیهوده و غلط بیفتد، بزرگوارانه و كریمانه عبور و مرور مى‌كنند.»

 ما در قرآن مجید داریم كه: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ‌.[[64]](#footnote-64)

 «شما هیچگاه به نیكى و خوبى نخواهید رسید مگر آن وقتى‌كه از آنچه را كه دوست میدارید، در سبیل وصول بدان نیكى انفاق كنید!» رسیدن به لقاى أحدیت و مشاهده جمال و جلال أزلى كه بهترین اقسام بِرّ و نیكوئى است، البتّه و البتّه میسور نخواهد شد مگر آنكه در راه وصول بدین هدف أعلى و مقصد أسنى، سالك راه خدا از آنچه را كه دوست دارد صرف نظر كند و انفاق نماید.

 دعوا كردن و شتم و ناسزا دادنِ ناسزاگو و شَتّام و سَبّاب، از غرائز طبیعى انسان است. طبعاً هر كس میخواهد حقّ خود را اثبات كند، و در مقام سزا و پاداش دشنام دهنده برآید؛ و لیكن این خواستها همه ناشى از میول نفسانیه است، و تا انسان از میل نفس و آثار نفس نگذرد به ماوراء نفس نخواهد رسید. تجرّد از هوى و هوس، تجرّد از میول نفسانیه است؛ و با اصرار و ابرام در مشتهیات نفسانیه و لذائذ طبیعیه و انغمار در شهوات حیوانیه و أوهام شیطانیه و غضب‌هاى سَبُعیه، محال است انسان به مقام تجرّد برسد.

 این، جمع میان متناقضین‌ است. تجرّد یعنى تجرّد از نفس و آثار نفسانیه؛ و اصرار بر مشتهیات آن یعنى اصرار بر ابقاء نفس و آثار نفسانیه. و این دو كاملًا در دو جهت متعاكس واقع‌اند. باید از خواهشهاى نفسانى رفع ید كرد تا جمال عالم‌آراى ماوراء نفس متجلّى گردد.

## حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد بسیارى از كارهاى نیكو را از حظوظ نفسانیه مى‌شمردند، چون نفس از آن لذّت مى‌برد

 حضرت آقا حاج سید هاشم بسیارى از كارهاى نیكو را از حظوظ نفسانیه مى‌شمردند، چون نفس ...

 میفرمودند: غالباً مجالسى را كه بعضى از سالكین تشكیل میدهند و در آنها شعر میخوانند، از حظوظ نفس است؛ گرچه لذّت معنوى برند، امّا حظّ نفس است. بسیارى از اذكار و اوراد را مردم براى أغراض نفسانى و حظوظ آن بجاى مى‌آورند.

 قرآنى را كه تلاوت مى‌كنند، اگر به زیبائى جلد و ورق و خطّ توجّه داشته باشند، و یا بر روى رَحل مشبّك بخوانند و آن رحل مؤثّر در حالت قرائتشان باشد، حظوظ نفس است. سجّاده ساده و سفید مطلوب است؛ سجّاده‌هاى زیبا و منقّش و ملوّن، حظوظ نفس است. تربت سید الشّهداء علیه السّلام اگر به صورت مُهرهاى معمولى گرچه ناصاف باشد، تربت است؛ ولى اگر صاف بودن آن مدّ نظر گرفته شود حظوظ نفس است؛ و باید درست ملاحظه كرد كه شیطان تا به كجا دائره مأموریت خود را توسعه داده، و در سجده گاه مؤمن شیعه آنهم بر روى تربت پاك آن زمین مقدّس، دوست دارد اثر خود را بجاى گذارد. تسبیحهاى زیبا كه در ذكر انسان مؤثّر است، همگى حظوظ نفس است؛ و هكذا عِمامه و عبا و رِدا و غیرها از آن چیزهائى كه در عبادت و نماز و دعا و زیارت و تلاوت و ذكر و ورد مؤمن مؤثّر باشد.

 میفرمودند: خواستن خوابها و رؤیاهاى معنوى و روحانى، از حظوظ نفس است. طلبیدن مكاشفات و اتّصال با عالم غیب و اطّلاع بر ضمائر و عبور

از آب و هوا و آتش و تصرّف در موادّ كائنات و شفا دادن مریضان، همگى حظوظ نفس‌اند.

## حاج سید هاشم: مردم چرا مكاشفه مى‌خواهند؟ عالَم سراسرش مكاشفه است‌

 میفرمودند: من تعجّب میكنم از این دسته از سالكین كه مكاشفه میخواهند! چشم باز كنند، همه این عالم مكاشفات است. مكاشفه تنها دیدن صورت در زاویه بصورت خاصّ یا حالت استثنائى نیست؛ هر چه كشف از اراده و اختیار و علم و قدرت و حیات حضرت حقّ كند مكاشفه است. چشم باز كن و بنگر كه این عالم خارج، هر ذرّه‌اش مكاشفه است، و حاوى عجائب و غرائب كه فكر را به منتهاى آن دسترس نیست.

 اگر كسى در راه سیر و سلوك و بطور كلّى غیر از این راه، غیر از خدا چیزى را بخواهد، خداوند را نخواسته است؛ و همان خواست او كه نفسانى است مانع از وصول وى به ذات اقدس حقّ خواهد شد. اگر بهشت بخواهى و یا حوریه و غِلمان بطلبى، خدا را طلب ننموده‌اى! اگر مقامات و درجات بخواهى، ممكنست خداوند به تو مرحمت كند، ولى خداى را نخواسته‌اى و در همان مقام و درجه میخكوب شده‌اى، و ارتقاء از آن درجه براى تو محال است. چون خودت نخواسته‌اى و نطلبیده‌اى!

 اگر جبرئیل فى المثل نزد تو آید و بگوید: هر چه میخواهى بخواه! از درجات و مقامات و سیطره بر جنّت و جحیم و خُلَّت حضرت ابراهیم و مقام شفاعت كبراى محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم و محبّت آن پیامبر عظیم را، تو بگو: من بنده‌ام. بنده خواست ندارد. خداى من براى من هر چه بخواهد آن مطلوب است. من اگر بخواهم به همین مقدار خواست كه مال من است و متعلّق به من است از ساحت عبودیت خود قدم بیرون نهاده‌ام، و گام در ساحت عِزّ ربوبى نهاده‌ام؛ چرا كه خواست و اختیار اختصاص به او دارد.

 وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ

تَعالى‌ عَمَّا يُشْرِكُونَ.[[65]](#footnote-65)

 «و پروردگار تو آنچه را كه بخواهد مى‌آفریند و اختیار میكند. براى این مردم ممكن الوجود اختیار و انتخابى نیست. منزّه و عالى مرتبه است خداوند، از شركى كه به او مى‌آورند.»

 حتّى نگو: من خدا را میخواهم! تو چه كسى هستى كه خدا را بخواهى؟! تو نتوانسته‌اى و نخواهى توانست او را بخواهى و طلب كنى! او لا محدود و تو محدودى! و طلب تو كه با نفس تو و ناشى از نفس توست محدود است؛ و هرگز با آن، خداوند را كه لا یتناهى است نمى‌توانى بخواهى و طلب كنى! چرا كه آن خداى مطلوب تو در چارچوب طلب توست، و محدود و مقید به خواست توست، و وارد در ظرف نفس توست به علّت طلب تو. بنابراین آن خدا، خدا نیست. آن، خداى متصوَّر و متخیل و متوهَّمِ به صورت و وَهم و خیال توست، و در حقیقت، نفس توست كه آن را خداى پنداشته‌اى!

 بناءً علَى هذا دست از طلب خود بردار! و با خود این آرزو را به گور ببر كه بتوانى خداوند را ببینى و یا به لقاى او برسى و یا او را طلب كنى! تو خودت را از طلب بیرون بیاور، و از خواست و طلبت كه تا به حال داشته‌اى صرف نظر كن و خودت را به خدا بسپار؛ بگذار او براى تو بخواهد، و او براى تو طلب كند!

 در این صورت دیگر تو به خدا نرسیده‌اى همان طور كه نرسیده بودى و نخواهى رسید. امّا چون از طلب و خواست بیرون شدى و زمامت را به دست او سپردى، و او ترا در معارج و مدارج كمال كه حقیقتش سیر إلى الله با فناى مراحل و منازل و آثار نفس و بالاخره اندكاك و فناى تمام هستى و وجودت در هستى و وجود ذات اقدس وى مى‌باشد سیر داد، خدا خدا را شناخته است، نه‌

تو خدا را!

## مراد از عرفان خداوند، فناء در ذات اوست؛ خداست كه خود را مى‌شناسد

 وصولِ ممكن به واجب محال است. در آنجا دو چیز بودن محال است. ممكن و واجب و وصول همه اینها ضمّ و ضمیمه است كه مستلزم تركیب ذات اقدسش بوده و بالاخره سر از حدوث وى در مى‌آورد، و این منافات با قِدَم او دارد.

 امّا فناى مطلق، و اندكاك عبد در ذات او، و از بین رفتن و نیست شدن او در جلال و جمال او، این چه اشكالى دارد؟!

 ولى باید دانست كه: در آن ذات بَحت و صِرف و غیر متناهى، بنده‌اى نمى‌تواند برود گرچه فانى شود؛ چرا كه عنوان بنده، و عنوان فناى بنده را هم ذات وى نمى‌پذیرد. در آنجا غیر ذات چیزى نیست؛ نه بنده است، و نه فناى او. آنجا ذات است؛ و ذات، ذات است. آنجا خداست، و خدا خداست.

 کانَ اللهُ وَ لَمْ یکنْ مَعَهُ شَىْ‌ءٌ، وَ الآنَ کمَا کانَ.[[66]](#footnote-66)

## ذکر مسانيد روايت «کانَ اللهُ وَ لَم يَکنْ مَعَهُ شَىْ‌ءٌ، وَ الآنَ کما کانَ» (ت)

 «خداوند بود و با او چیزى نبود، و اینك هم خداوند به همان طور كه بوده است مى‌باشد.»

 همه باید بدانند كه مراد از لفظ وصول و لقاء و عرفان ذات أحدى، یك نحو معانى‌اى نیست كه مستلزم دوئیت و بینونت باشد. مراد از معرفت و مشاهده و لقاء و أمثالها، همگى اندكاك و مقام فناى مطلق است؛ به سبب آنكه خداست فقط كه به خود معرفت دارد و معرفت غیر او به او مستحیل است.

 افرادى كه به فناى مطلق نرسیده‌اند، او را نشناخته‌اند؛ چرا كه محدود، غیر محدود را نمى‌شناسد. و افرادى كه به فناى مطلق رسیده‌اند، وجودى ندارند تا او را بشناسند؛ وجود، یك وجود بیش نیست، و آن وجود حقّ است جَلّ و عَلا. اوست كه خودش را مى‌شناسد.

 او اوّلًا خود را شناخته بود، و اینك هم خود را مى‌شناسد؛ وَ الآن کمَا کانَ.

## غایت و نهایت سیر انسان و تمامى موجودات‌

 نهایت سیر هر موجودى، فناى در موجود برتر و بالاتر از خود است. یعنى فناى هر ظهورى در مُظهِر خود، و هر معلولى در علّت خود. و نهایت سیر انسان كامل كه همه قوا و استعدادهاى خود را به فعلیت رسانیده است، فناى در ذات أحدیت است، و فناى در ذات الله است، و فناى در هُوَ است، و فناى در ما لا اسْمَ لَهُ و لا رَسْمَ لَهُ‌ مى‌باشد.

 اینست غایت سیر هر موجودى، و غایت سیر متصوَّر در انسان كامل، و غایت سیر أنبیاء و مرسلین و أئمّه طیبین صلواتُ الله و سلامُه علیهم أجمعین، و منظور و مراد صحیح از معرفت و نتیجه سلوك و سیر به سوى مقام مقدّس او جلَّ شأنُه، و سیر عملى عرفانى، و بحثهاى علمى عرفاءِ بالله عَلَتْ أسْماؤُهُم؛ نه چیز دیگر. فَتأمَّلْ یا أخى فى هَذا المَقامِ، فَإنَّه مِن مَزالِّ الاقْدامِ. وَهبَک اللهُ هَذا بِمحمَّدٍ وَ ءَالِهِ أجمعینَ.[[67]](#footnote-67)

## تشرّف حاج سید هاشم حدّاد به زیارت مرقد مطهّر حضرت امام ثامن ضامن: علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام و اقامه ده روز در آن بلد مبارك‌

 حضرت آقا حاج سید هاشم آماده سفر به صوب خراسان شدند. خودشان میل داشتند با اتوبوسهاى معمولى مشرّف شوند، ولى زوجه ایشان امّ مهدى كه در مدّت عمرش طیاره سوار نشده بود اصرار داشت با هواپیما از طهران به مشهد مشرّف شوند، و ایشان هم با عیال موافقت كردند. بنابراین، این دو نفر با طیاره، و بقیه همراهان و رفقا كه مجموعاً از طهران و غیره قریب پانزده نفر بودند با اتومبیل براى زیارت تشرّف حاصل نمودند.

 لا یخفى آنكه حقیر به همراه خود، بناى آوردن دو طفل بزرگتر خود: اوّلى سید محمّد صادق كه ١٣ سال داشت و دوّمى سید محمّد محسن كه ٥/ ١١ سال داشت را داشتم؛ نه كوچكتر از آنها را كه به نام سید أبو الحسن است و ٨ سال داشت. زیرا آن دو تقریباً میتوانستند خود را اداره كنند، و لیكن این طفل كوچك مشكل بود. فلهذا چون بلیط اتوبوس با رفقا تهیه شد، براى آن دو تهیه شد نه براى این.

 چون حضرت آقاى حدّاد مطّلع شدند فرمودند: سید محمّد حسین! چرا براى سید أبو الحسن بلیط نگرفتى؟! عرض كردم: این كوچك است؛ پیش مادرش مى‌ماند! فرمودند: نه سید أبو الحسن بزرگ است؛ براى او هم تهیه بلیط بنما!

 عرض كردم: چشم! براى او هم بلیط تهیه شد. و ما با رفقا با ماشین، وقتى وارد شدیم كه آقا وارد شده بودند. و جناب صدیق ارجمند آقاى حاج عبد الجلیل مُحْیى أبو أحمد در مشهد با عیالاتشان وارد، و محلّى را مستقلّا براى‌

حضرت آقا و خودشان تهیه نموده بودند.

 آن محلّ گرچه نسبةً واسع بود، امّا براى جمیع رفقا قدرى ضیق بود. فلهذا مكان دیگرى را هم ضمیمه نمودند و حضرت آقا در این مدّت ده روز در هر دو محلّ رفت و آمد و تردّد داشتند.

## هفت شوط طواف حاج سید هاشم بر دور ضریح حضرت امام رضا علیه السّلام‌

 قاعده حضرت آقا این بود كه در هنگام تشرّف به حرم مطهّر غسل میكردند؛ و در وقت ورود، همیشه درِ صحن را مى‌بوسیدند و پس از آن، درِ كفشدارى و درِ رواق و درِ حرم را مى‌بوسیدند؛ و پس از اذن دخول، عتبه مباركه را مى‌بوسیدند و وارد مى‌شدند و بدون خواندن زیارت، اوّل هفت شوط طواف از جانب چپ مى‌نمودند، سپس زیارت مى‌نمودند، و در بالاى سر و یا هر محلّى كه ممكن بود نماز میگزاردند.

 و حقیر هم با جمیع رفقائى كه با ایشان مشرّف مى‌شدیم، در معیت ایشان به همین نحوه و كیفیت چهارچوب درها را مى‌بوسیدیم، و هفت شوط طواف مى‌نمودیم و سپس زیارت و نماز زیارت را بجاى مى‌آوردیم.

## فعل اولیاء خدا حجّت است‌

 و چون فعل أولیاى خدا حجّت است، تا به حال رویه حقیر هم در زیارت، از بوسیدن درها و طواف به همین نحوه بوده است. یعنى تا زمانی كه دور ضریح مطهّر را حائل نگذارده بودند كه قسمت مردها از زنها مجزّا گردد، تقریباً مدّت چهارده سال، حقیر تابستانها و بعضى اوقات دیگر چون شهر رجب، و یا احیاناً بیست و سوّم ذى‌القعدة الحرام كه توفیق زیارت عنایت مى‌شد، دور قبر مطهّر همین هفت شوط طواف را مى‌نمودم؛ و بناءً بر متابعت از حضرت آقاى حدّاد مطلب چنین بوده است.

 و امّا براى توضیح این مطلب، چه درباره طواف، و چه درباره بوسیدن عَتَبه مباركه براى سائر اخوان دینى و أخِلّاءِ روحانى ناچارم از اینكه بحثى فقهى در این باره بنمایم، تا جواز طواف، و جواز بوسیدن عتبه در هر یك از مراقد شریفه ائمّه‌

طاهرین سلام الله علیهم أجمعین مُبَرهن گردد.

## بحث فقهى درباره جواز طواف دور ضریح مطهّر ائمّه أطهار سلام الله علیهم‌

 أقول‌: شیخ حُرّ عامِلىّ عامَله الله بلُطفِه در كتاب مَزار «وسائل الشّیعة» ج ٢، از طبع امیر بهادر، ص ٤١١، بابى را در عدم جواز طواف به قبور منعقد ساخته است و دو روایت در عدم جواز ذكر كرده است.

 اوّل: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَینِ فِى «الْعِلَلِ» عَنْ أَبِیهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِى عُمَیرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِىِ‌ عَنْ أَبِى عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ، قَالَ: لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ، وَ لَا تَبُلْ فِى مَآءٍ نَقِیعٍ. فَإنَّ مَنْ فَعَلَ ذَلِک فَأَصَابَهُ شَىْ‌ءٌ فَلَا یلُومَنَّ إلَّا نَفْسَهُ‌ ـ الحدیثَ.

 و تتمّه‌اش اینست: وَ مَنْ فَعَلَ شَیئاً مِنْ ذَلِک، لَمْ یکنْ یفارِقُهُ إلَّا مَا شَاءَ اللهُ.

 دوّم: مُحَمَّدُ بْنُ یعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِیادٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِى نَصْرٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ‌ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَیهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلْ فِى مَآءٍ نَقِیعٍ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ ـ الحدیثَ.

 و أقول‌: این دو روایت گرچه از جهت سند قوىّ است؛ زیرا هر دو تاى آنها صحیحه است؛ امّا از جهت دلالت نه تنها راجع به طواف به معنى دور زدن نیست، بلكه أجنبىّ از مقام است بالكلّیه.

 مراد از طوف به قبر در این دو حدیث، غائط كردن است، نه طواف نمودن و دور زدن. شاهد بر این كلام عبارت طریحى در «مجمع البحرین» است كه در

مادّه طواف گوید: «و الطَّوفُ: الغائِطُ؛ و مِنه الخبرُ: لَا یصَلِّ أَحَدُکم وَ هُوَ یدافِعُ الطَّوْفَ. و مِنه الحدیثُ: لَا تَبُلْ فِى مُسْتَنْقَعٍ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ!»

 و علاوه بر این، مناسبت فقرات حدیث، میان ایستاده آب خوردن و بول كردن در آب راكد و گودالهائى كه در آنها آب جمع شده است، و میان غائط كردن بر قبور است؛ نه دور گشتن و طواف نمودن.

 بخصوص تعلیلى كه در روایت اوّل براى مرتكب این امور مى‌آورد كه: فَإنْ أَصَابَهُ شَىْ‌ءٌ فَلَا یلُومَنَّ إلَّا نَفْسَهُ‌ مناسب با غائط نمودن است كه عملى است كسى انجام میدهد و چه بسا دچار عقرب زدگى و یا مار زدگى مى‌شود، بخصوص در ازمنه‌اى كه غائط نمودن روى قبور در قبرستانها متداول بوده است و مار و عقرب و سائر حشرات و هَوامّ زمینى هم در قبرستانها فراوان بوده است. علاوه بر اینكه غائط نمودن روى قبور مؤمنین، موجب هتك احترام و عدم نزول ملائكه است.

 علاوه بر این گفتار ما، شاهد و یا دلیل بر جواز طواف، روایت دیگرى است كه در «وسائل» ذكر میكند:

 وَ (مُحَمَّدُ بْنُ یعْقُوبَ) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یحْیى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَینِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الطَّیبِ عَنْ عَبْدِ الْوَهَّابِ بْنِ مَنْصُورٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِى الْعَلَاءِ عَنْ یحْیى بْنِ أَکثَمَ فِى حَدِیثٍ:

 قَالَ: بَینَا أَنَا ذَاتَ یوْمٍ دَخَلْتُ أَطُوفُ بِقَبْرِ رَسُولِ اللهِ، فَرَأَیتُ مُحَمَّدَ ابْنَ عَلِىٍّ الرِّضَا یطُوفُ بِهِ؛ فَنَاظَرْتُهُ فِى مَسَآئِلَ عِنْدِى‌ ـ الحدیث.

 در اینجا صاحب «وسائل» براى این روایت محملهائى ذكر كرده است تا بتواند میان مفاد آن كه جواز طواف است، با آن دو روایت قبل جمع بنماید. او میگوید:

 «أقولُ: هذا غَیرُ صَریحٍ فى أکثَرَ مِن دَوْرَةٍ واحِدَةٍ، لأَجْلِ إتْمامِ الزّیارَةِ وَ الدُّعاءِ مِن جَمیعِ الْجِهاتِ کما وَرَدَ فى بَعْضِ الزّیاراتِ لا بِقَصْدِ الطَّوافِ. عَلَى أنَّهُ مَخصوصٌ بِقَبرِ رَسولِ اللهِ؛ وَ لا یدُلُّ عَلَى غَیرِهِ مِنَ الائِمَّةِ وَ لا غَیرِهِمْ. وَ الْقیاسُ باطِلٌ. وَ راویهِ عامّىٌّ ضَعیفٌ قَدْ تَفَرَّدَ بِرِوایتِهِ‌.

 وَ یحْتَمَلُ کوْنُ الطَّوافِ فیهِ بِمَعْنَى الإلْمامِ وَ النُّزولِ کما ذَکرَهُ عُلَمآءُ اللُغَةِ، وَ هُوَ قَریبٌ مِن مَعْنَى الزّیارَةِ. وَ یحْتَمَلُ الْحَمْلُ عَلَى التَّقیةِ بِقَرینَةِ راویهِ، لِانَّ الْعامّةَ یجَوِّزونَهُ. وَ الصّوفیةُ مِنَ الْعامَّةِ یطوفونَ بِقُبورِ مَشایخِهِمْ؛ وَ اللهُ أعْلَمُ.» ـ انتهى.

 و لیكن مطلب همان است كه ما در اینجا ذكر كردیم، و معنى طواف را به معنى غائط كردن گرفتیم. بنابراین، آن دو روایت از محلّ استدلال خارج، و این محاملى را كه شیخ حرّ در این روایت ذكر فرموده به‌هیچ‌وجه صحیح نیست. و متعین در معنى طواف در این روایت، همان طواف كردن است. و ما اینك براى شاهد و دلیل بر مطلب خود، از چند كتاب لغت دیگر شاهد مى‌آوریم:

 ١ ـ در «شرح قاموس اللغة» در مادّه‌ طَوَفَ‌ گوید: و طَوْف‌ به معنى غائط است. طَافَ‌ یعنى بشُد از براى غائط كردن، مثل اطّافَ از باب افتعال)

 ٢ ـ در «صحاح اللغة» گوید: وَ الطَّوْفُ: الْغآئِطُ، تَقولُ مِنهُ: طافَ یطوفُ طَوْفًا وَ اطّافَ اطّیافًا، إذا ذَهَبَ إلَى الْبَرازِ لِیتَغَوَّطَ.

 ٣ ـ در «تاج العروس» گوید: وَ الطَّوْفُ: الْغائِطُ، وَ هُوَ ما کانَ مِن ذلِک بَعْدَ الرِّضاعِ؛ و أمّا ما کانَ قَبْلَهُ فَهُوَ عِقْىٌ، قالَهُ الاحْمَرُ. وَ فى الْحَدیثِ: لَا یتَناجَى اثْنانِ عَلَى طَوْفِهِما! وَ فى حَدیثِ ابْنِ عَبّاسٍ: لا یصَلّینَّ أحَدُکمْ وَ هُوَ یدافِعُ الطَّوْفَ وَ الْبَوْلَ. وَ فى کلامِ الرّاغِبِ ما یدُلُّ عَلَى أنَّهُ مِنَ الْکنایةِ. وَ طافَ یطوفُ طَوْفًا: إذا ذَهَبَ إلَى الْبَرازِ لِیتَغوَّطَ. وَ زادَ

ابْنُ الاعْرابىِّ: کاطّافَ اطّیافًا، إذا ألْقَى ما فى جَوْفِهِ. وَ أنْشَدَ:

 ٤ ـ در «لسان العرب» شبیه آنچه را كه از «تاج العروس» نقل نمودیم، ذكر كرده است.

 وَ الْعِقْىُ کما ذَکرَهُ اللُغَویونَ، شَىْ‌ءٌ لَزِجٌ أسْوَدُ یخرُجُ مِنْ بَطْنِ الْمَوْلودِ قَبْلَ أنْ یأْکلَ وَ یشْرَبَ‌. و آن همان چیزى است كه در زبان فارسى بدان «مامازى بچّه» گویند.

## بحث بلیغ علّامه مجلسى (ره) در جواز طواف دور ضریح ائمّه اطهار علیهم السّلام‌

 و امّا جدُّنا العلّامةُ المجلسىّ رضوانُ الله تعالى علَیه، در اینجا بحث بلیغى فرموده و انصافاً حقّ بحث را ادا فرموده است. و لهذا ما عین بحث وى را در اینجا ذكر مى‌كنیم. او پس از آنكه روایت اولى را كه از «علل الشّرائِع» نقل شد بیان كرده است، در بیان خود میفرماید:

 «یحْتَمَلُ أنْ یکونَ النَّهْىُ عَنِ الطَّوافِ بِالْعَدَدِ الْمَخْصوصِ الَّذى یطافُ بِالْبَیتِ. وَ سَیأْتى فى بَعْضِ الزّیاراتِ (الْجامِعَةِ: بِأَبِى وَ أُمِّى یا ءَالَ الْمُصْطَفَى إلَّا أَنَّا لَا نَمْلِک)[[68]](#footnote-68) إلَّا أنْ نَطوفَ حَوْلَ مَشاهِدِکمْ. وَ فى الرِّوایاتِ‌: قَبِّلْ جَوانِبَ الْقَبْرِ.

 سپس روایت وارده از «كافى» را راجع به طواف حضرت جواد الائمّه امام محمّد تقىّ علیه السّلام با همان سند از یحیى بن أكْثَم روایت میكند و در ذیلش میگوید:

 «وَ الاحْوَطُ أنْ لا یطوفَ إلّا لِلإتْیانِ بِالادْعیةِ وَ الاعْمالِ الْمَأْثورَةِ، وَ إنْ أمْکنَ تَخْصیصُ النَّهْىِ بِقَبْرِ غَیرِ المَعْصومِ، إنْ کانَ مُعارِضٌ صَریحٌ. وَ یحْتَمَلُ أنْ یکونَ الْمُرادُ بِالطَّوافِ الْمَنْفىِّ هُنا التَّغَوُّطَ.»

 پس از آن فرموده است: «قالَ فى «النّهایة»: الطَّوْفُ: الْحَدَثُ مِنَ الطَّعامِ. وَ مِنهُ الْحَدیثُ: نُهِىَ عَن مُتَحَدِّثَینِ عَلَى طَوْفِهِما؛ أىْ عِندَ الْغآئِطِ. وَ یؤَیدُ هذا الْوَجْهَ أنَّهُ رَوَى الْکلَینىُّ بِسَنَدٍ صَحیحٍ عَن مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ‌ عَن أبى جَعْفَرٍ عَلَیه السّلامُ قالَ:

 مَنْ تَخَلَّى عِنْدَ قَبْرٍ، أَوْ بَالَ قَائِمًا، أَوْ بَالَ فِى مَآءٍ قَائِمٍ، أَوْ مَشَى فِى حِذَاءٍ وَاحِدٍ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا، أَوْ خَلَى فِى بَیتٍ وَحْدَهُ، أَوْ بَاتَ عَلَى غَمَرٍ[[69]](#footnote-69)، فَأَصَابَهُ شَىْ‌ءٌ مِنَ الشَّیطَانِ لَمْ یدَعْهُ إلَّا أَنْ یشَآءَ اللهُ. وَ أَسْرَعُ مَا یکونُ الشَّیطَانُ إلَى الإنْسَانِ وَ هُوَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ.

 مَعَ أَنَّهُ رُوِىَ أَیضًا بِسَنَدٍ ءَاخَرَ فِیهِ ضَعْفٌ عَن مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ رَاوِى هذَا الْحَدِیثِ‌ عَن أَحَدِهِمَا عَلَیهِمَا السّلامُ أنَّهُ قالَ:

 لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلْ فِى مَآءٍ نَقِیعٍ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ، وَ لَا تَخْلُ‌[[70]](#footnote-70) فِى بَیتٍ وَحْدَک، وَ لَا تَمْشِ بِنَعْلٍ وَاحِدَةٍ! فَإنَّ الشَّیطَانَ أَسْرَعُ مَا یکونُ إلَى الْعَبْدِ إذَا کانَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ. وَ قَالَ: إنَّهُ مَا أَصَابَ أَحَدًا شَىْ‌ءٌ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فَکادَ أَنْ یفَارِقَهُ، إلَّا أَنْ یشَآءَ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ.»

 و سپس فرموده است: «فَإنَّ كَوْنَ كُلِّ ما فى هذَا الْخَبَرِ مَوْجوداً فى الْخَبَرِ السّابِقِ سِوَى قَوْلِهِ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ، مَعَ أنَّ فیهِ مَكانَهُ مَنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرٍ، لا سیما مَعَ اتِّحادِ الرّاوى وَ اشْتِراكِ الْمَفْسَدَةِ الْمُتَرتِّبَةِ فیهِما، ما یورِثُ ظَنًّا قَویاً بِكَوْنِ الطَّوْفِ هُنا بِمعْنَى التَّخَلّى. وَ كَذا اشْتِراكُ الْمَفْسدَةِ وَ سائِرِ الْخِصالِ بَینَ خَبَرِ الْحَلَبىِّ وَ الْخَبَرِ الاوَّلِ، یدُلُّ عَلَى أنَّ الطَّوْفَ فیهِ أیضًا بِهَذَا الْمَعْنَى.

 وَ لا أظُنُّک تَرْتابُ بَعْدَ التَّأَمُّلِ الصّادِقِ فى الاخْبارِ الثَّلاثَةِ فى أنَّ الاظْهَرَ ما ذَکرْنا.»

 و همان طور كه اهل تحقیق بدین استدلال مى‌نگرند، مشاهده مى‌نمایند كه مجلسىّ (ره) در اینجا بحث بلیغى نموده و حقّ مطلب را كما هوَ حقّه ادا كرده است. جَزاه الله خیرًا.

 و ما مطالب او را از جلد مزار «بحار»[[71]](#footnote-71) آوردیم. و در «سفینة البحار»[[72]](#footnote-72) نیز اشاره به این مطالب دارد.

## كلام محدّث نورى (ره) در باب جواز طواف بر قبور ائمّه علیهم السّلام‌

 مرحوم محدّث نورى حاج میرزا حسین أعلى اللهُ مقامَه در «مستدرك الوسائل»[[73]](#footnote-73) در كتاب المزار ایضاً حقّ مطلب را ادا نموده است:

 اوّلًا: عنوان باب را جواز طواف به قبور قرار داده است، بخلاف صاحب «وسائل» كه عنوان را بابُ عدَمِ جوازِ الطّوافِ بالقبور قرار داده است.

 و ثانیاً: همان طور كه ذكر شد، رأساً طوف را به معنى غائط و حَدَث گرفته است. و ما در اینجا براى مزید اطّلاع، عین عبارت او را مى‌آوریم تا از فوائدش محروم نباشیم:

 «٧٢ بابُ جَوازِ الطَّوافِ بِالْقُبورِ:

 ١ ـ عَلِىُّ بْنُ إبْرَاهِیمَ فِى تَفْسِیرِهِ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِى عُمَیرٍ عَنْ عُثْمَانَ ابْنِ عِیسَى وَ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ‌ عَنْ أَبِى عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ فِى حَدِیثٍ طَوِیلٍ فِى قِصَّةِ فَدَک قَالَ فِى ءَاخِرِهِ: وَ دَخَلَتْ فَاطِمَةُ عَلَیهَا السَّلَامُ الْمَسْجِدَ وَ طَافَتْ بِقَبْرِ أَبِیهَا وَ هِىَ تَبْکى وَ تَقُولُ: إنَّا فَقَدْنَاک فَقْدَ الارْضِ‌

وَابِلَهَا ـ الْخَبَرَ.

 وَ رَوَاهُ أَحْمَدُ بْنُ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ الطَّبَرْسِىِّ فِى «الاحْتِجَاجِ» عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْهُ عَلَیهِ السَّلَامُ مِثْلَهُ‌.

 ٢ ـ الشَّیخُ مُحَمَّدُ بْنُ الْمَشْهَدِىِّ فِى «الْمَزَارِ» وَ السَّیدُ عَلِىُّ بنُ طَاوُسٍ فِى «الْمِصْبَاحِ» قَالَا: زِیارَةٌ مَرْوِیةٌ عَنِ الائِمَّةِ عَلَیهِمُ السَّلَامُ‌: إذَا أَرَدْتَ ذَلِک ـ إلَى أَنْ قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: ثُمَّ قَبِّلْهُ وَ قُلْ: بِأَبِى وَ أُمِّى یا ءَالَ الْمُصْطَفَى! إنَّا لَا نَمْلِک إلَّا أَنْ نَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِکمْ وَ نُعَزِّىَ فِیهَا أَرْوَاحَکمْ ـ الزّیارةَ)

 قُلْتُ‌: جَعَلَ الشَّیخُ‌[[74]](#footnote-74) عِنْوانَ الْبابِ عَدَمَ جَوازِ الطَّوافِ وَ لَمْ یذْکرْ فیهِ إلّا الصّادِقىَّ وَ غَیرَهُ‌: لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ، وَ لَا تَبُلْ فِى مَآءٍ نَقِیعٍ‌ ـ إلَى ءَاخِرِ الْحَدیثِ).

 وَ الْمُرادُ بِالطَّوافِ الْحَدَثُ فى هذِهِ الاخْبارِ، بِقَرینَةِ قَوْلِهِ: وَ لَا تَبُل. وَ یؤَیدُهُ أنَّ الْکلَینىَّ رَوَى فِى الصَّحیحِ‌ عَنْ أَبى جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ قَالَ: مَنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرٍ، أَوْ بَالَ قَائِمًا فِى مَآءٍ قَائِمٍ، أَوْ مَشَى فِى حِذَاءٍ وَاحِدٍ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا، أَوْ خَلَا فِى بَیتٍ وَحْدَهُ، أَوْ بَاتَ عَلَى غَمَرٍ، فَأَصَابَهُ شَىْ‌ءٌ مِنَ الشَّیطَانِ لَمْ یدَعْهُ إلَّا أَنْ یشَآءَ اللهُ. وَ أَسْرَعُ مَا یکونُ الشَّیطَانُ إلَى الإنْسَانِ وَ هُوَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ.

 وَ رَوَى أَیضًا بِسَنَدٍ ءَاخَرَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَیهِمَا السَّلَامُ‌ أَنَّهُ‌ قَالَ: لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلْ فِى مَآءٍ نَقِیعٍ، وَ لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ، وَ لَا تَخْلُ فِى بَیتٍ وَحْدَک. وَ ذَکرَ باقى الْخَبَرِ بِاخْتِلافٍ فى الالْفاظِ.

 وَ الْمُتَأَمِّلُ یعْلَمُ اتِّحادَ الْخَبَرَینِ وَ أنَّ أحَدَهُما نَقْلٌ بِالْمَعْنَى‌ لآخر.

 وَ قالَ الْجَزَرىُّ: الطَّوْفُ: الْحَدَثُ مِنَ الطَّعامِ، وَ مِنهُ الْحَدیثُ: نُهِىَ عَنِ الْمُتَحدِّثَینِ عَلَى طَوْفِهِمَا؛ أىْ عِندَ الْغآئِطِ.

 فَظَهرَ أنَّه لا مُعارِضَ لِما دَلَّ عَلَى جَوازِ الطَّوافِ بِالْقُبورِ بِمَعْناهُ الشّائِعِ. وَ لِذا ذَکرْنا فى الْعُنْوانِ جَوازَ الطَّوافِ. وَ لَوْ سُلِّمَ فَالنِّسْبَةُ بَینَهُما بِالْعُمومِ وَ الْخُصوصِ‌.

 فَلا بَأْسَ بِالطَّوافِ حَوْلَ قُبورِهِمْ عَلَیهِمُ السَّلامُ.» ـ انتهى.

 درست به خاطر دارم: در شوّال یكهزار و سیصد و شصت و چهار هجریه قمریه كه براى تحصیل علوم دینیه به أرض مقدّس قم مشرّف شدم و بَدواً در منزل آیة الله حاج سید حسن سیدى قمّى كه عمّه زاده پدر ما هستند سكونت داشتم، روزى حضرت آیة الله العظمى سید محمّد حجّت كوه‌كمرى براى ملاقات و دیدن عمّه زادگان (ایشان و إخوانشان آقا حاج سید على محمّد و آقا سید محمّد و آیة الله حاج سید عبد الحسین) آمده بودند، و این حقیر هم در گوشه‌اى از اطاق نشسته بودم. در بین مطالبى كه گفتگو شد، سخن از لَا تَطُفْ بِقَبْرٍ به میان آمد و مرحوم حجّت رضوان الله علیه فرمودند: مراد طواف كردن نیست، بلكه غائط نمودن است. و از كتاب لغت «مجمع البحرین» شاهد آوردند. رحمة الله علیه رحمةً واسعة.

## بحث فقهى درباره جواز بوسیدن چهارچوب درهاى ورودى قبور ائمّه علیهم السّلام‌

 آنچه تا بحال ذكر كردیم، درباره جواز طواف حول قبور مطهّرشان بود. و اینك بحث ما در جواز تَقبیل یعنى بوسیدن چهارچوب درهاى قبور ائمّه علیهم السّلام یعنى درهاى صحن شریف و كفشداریها و رواق‌ها و حرم مطهّر است.

 بوسیدن درهاى قبور امامان بدون شبهه و شكّ، بدون اشكال است؛ كما اینكه در بعضى از روایات وارده در كتاب مزار وارد است. ما اگر اقتصار و جمود بر معنى عَتَبَه كنیم، بوسیدن زمین جلوى در و بوسیدن قسمت تحتانى در نیز جائز است؛ چون در این روایات است كه: عَتَبَه را ببوس و پس از آن داخل شو!

 در «شرح قاموس اللغة» گفته است: عَتَبَة به‌ تحریك، آستانه در است یا بالاى هر دو در است.

 و در «صِحاح اللغة» گفته است: و الْعَتَبُ: الدَّرَجُ، و کلُّ مِرْقاةٍ مِنْها عَتَبَةٌ. و الْجَمْعُ: عَتَبٌ و عَتَباتٌ. و الْعَتَبَةُ: اسْکفَّةُ الْبابِ، و الْجَمْعُ: عَتَبٌ‌. و مراد از اسْكُفَّةُ الباب همان ساحت روى زمین و سطح جلوى در است كه هنگام وارد شدن، قدمهاى شخصِ وارد در آن قرار میگیرد. و مراد چوب زیرین جلوى در است.

 و در «تاج العروس» گفته است: (الْعَتَبَةُ مُحَرَّکةً:) کذا فى نُسْخَتِنا وَ سَقَط مِن نُسْخَةِ شَیخِنا (اسْکفَّةُ الْبابِ) الَّتى توطَأُ، (أوِ) الْعَتَبَةُ (الْعُلْیا مِنهُما). وَ الْخَشَبَةُ الَّتى فَوْقَ الاعلَى: الْحاجِبُ؛ وَ الاسْکفَّةُ: السُّفْلَى، وَ الْعارِضَتانِ: الْعضادَتانِ. وَ قَدْ تَقَدَّمَتِ الإشارَةُ إلَیهِ فى «ح ج ب» وَ الْجَمْعُ: عَتَبٌ وَ عَتَباتٌ‌. و در لغت، اسْکفَّة و اسْکوفَة را به معنى‌ خَشَبَة الْباب الّتى توطَأُ علَیها معنى كرده‌اند.

 ولى حضرت استاذنا المكرّم مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضى حائرى أعلَى الله درجتَه از مرحوم آیة الله حاج آقا حسین طباطبائى بروجردى قدَّس الله نفسَه نقل كردند كه: ایشان مى‌گفته‌اند: خم شدن و بوسیدن مقدّم در، حكم سجده را دارد. و مراد از سجده، فقط پیشانى گذاردن نیست، بلكه به خاك افتادن و تواضع، تا سرحدّ صورت را نزدیك زمین آوردن است. و

بنابراین، خوب است كه چهارچوب در را به غیر قسمت تحتانى آن ببوسند.

 این نقل از آیة الله بروجردى را آیة الله حائرى در روز ١٨ شوّال المكرّم ١٤٠٠ هجریه قمریه در مشهد مقدّس براى حقیر بیان فرمودند.

\*\*\*\*

## تفسیر سوره توحید به مدّت ده روز در مشهد مقدّس به امر حضرت آقا

 بارى، رویه حضرت آقا در مشهد مقدّس این بود كه شبها پس از نماز مغرب و عشاء و تناول مختصر طعامى، زود میخوابیدند؛ و زیارت مرقد مطهّر پس از اذان صبح همیشه در بین الطّلوعَین بود و در وقت نماز ظهر كه آن را در حرم بجاى مى‌آوردند. و بقیه اوقات غالباً در منزل بودند؛ و أحیاناً اگر كسى میخواست ایشان را ملاقات كند، در روز و در منزل بود. و رفقا هم هر وقت ایشان در منزل بودند همگى در منزل مجتمع بودند. و براى نشاط و عبادت و ذكر خدا در مجالس و محافل، فرموده بودند تا حقیر سوره توحید را براى رفقا در حضور ایشان تفسیر كنم.

 حقیر شروع كردم به تفسیر این سوره مباركه. در روز اوّل تفسیر معنى‌ بِسْمِ‌، یعنى معنى اسم و معنى باء اسم؛ و یك ساعت تمام طول كشید. روز دوّم تفسیر معنى‌ اللَّهِ‌، آن هم یك ساعت طول كشید. روز سوّم معنى‌ الرَّحْمنِ‌. و روز چهارم معنى‌ الرَّحِيمِ‌. و روز پنجم معنى‌ قُلْ‌. و روز ششم معنى هُوَ. و روز هفتم معنى‌ أَحَدٌ. و روز هشتم معنى‌ الصَّمَدُ. و روز نهم معنى‌ لَمْ يَلِدْ. و روز دهم معنى‌ لَمْ يُولَدْ. و قسمت یازدهم آن بماند تا چون در محضر ایشان پس از مراجعت از أرض أقدس به اصفهان رفتیم، روزى در حضور رفقاى مجتمع در آنجا كه در آن روز جناب حجّة الاسلام آقاى حاج سید شهاب الدّین صفوى وفَّقه الله تعالى به دیدنشان آمده بودند، فرمودند: بقیه سوره را تمام كن! و حقیر نیز یك ساعت تمام در معنى‌ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ و تفسیر آن مطالبى را معروض داشتم. و بحمد الله و المنّة تمام مجالسِ این دوره تفسیر به عدد ١١ كه مساوى با

كلمه مباركه «هُوَ» است خاتمه یافت.

 از عجائب و غرائب این تفسیر این بود كه:

 اوّلًا: حقیر اصلًا مطالعه‌اى گرچه یك سطر باشد نكردم، و اصولًا با خود كتابى و یا تفسیرى همراه نداشتم. آنچه بود إنشائاتى بود كه بیان مى‌شد. و مطالبى ناشنیده و ناخوانده و ناگفته بیان مى‌شد كه من خودم هم تعجّب میكردم از رقّت معنى و علوّ مُفاد و دقّت مَغزَى و مراد؛ و پر روشن بود كه إلقاء آنها از حضرت ایشان بود، و حقیر در حكم بلندگوئى حاكى آن معانى بودم. چرا كه تا به حال بنده چنین تفسیرى را بدین وضع و كیفیت نگفته‌ام. و اكنون تأسّف میخورم كه اگر آن مطالب ضبط مى‌شد، خود به خود یك تفسیر كاملى از این سوره مباركه بود كه براى مطالعه و نظر اهل عرفان و توحید در دسترسشان قرار میگرفت. گرچه این مطالب به قول مرحوم قاضى مطالبى است كه از آنجا كه مى‌آید به همان جا برمیگردد.

 ثانیاً: در ابتداى این تفسیر، حقیر آن را بدین گونه قسمت نكردم؛ بلكه روز اوّل كه شروع كردم احتمال میدادم تمام این سوره كه یك سطر بیش نیست، در همان روز خاتمه یابد و در مدّت یك ساعت پیرامون اطراف و جوانبش كاملًا بحث شود. امّا بدین صورت و كیفیت درآمد كه بدون تكرار مطلبى، در یازده جلسه پایان پذیرد.

 ثالثاً: مقارنه ١١ جلسه با کلمه مبارکه هُوَ بسیار عمیق است. چرا كه حضرت آقاى حدّاد به قدرى در فناى در اسم‌ هُوَ قوىّ بود كه مرحوم قاضى میفرموده است: سید هاشم مثل این سُنّى‌هاى متعصّب است كه ابداً از عقیده توحید خود تنازل نمى‌كند؛ و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصّب دارد كه سر از پا نمى‌شناسد.

 یعنى چنانچه بعضى از این سنّى‌ها را پول دهى و مقام دهى و دنیا را جمع‌

كنى و بخواهى در عقیده شان تزلزل ایجاد كنى نخواهد شد، این سید هاشم در قضیه توحید ذات اقدس این‌طور است. جَزاهُمَا اللهُ عَنِ التَّوحیدِ وَ الْعِرفانِ أفْضَلَ الْجَزاءِ، بِحَقِّ سَیدِ الْبَرَرةِ مُحَمّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، وَ بِحَقِّ مَزورِهِ الإمامِ الرِّضا عَلَیهِ ءَالافُ التَّحیةِ وَ السّلامِ وَ النِّعْمَةِ وَ الإكْرام.

## پرسشها در مشهد مقدّس از حاج سید هاشم حدّاد، و سه مسأله مهمّ كه درباره حضرت امام رضا علیه السّلام سؤال شد

 از افراد ناشناخته كسى به دیدنشان نیامد، و افراد شناسا در روزها أحیاناً به ملاقاتشان مى‌آمدند، و از بعضى از غوامض مسائل توحیدى و بعضى از معارف سوال مى‌نمودند و ایشان هم جوابهائى میدادند. و لیكن در سه مسأله مهمّ از ایشان سوالاتى شد و این سه مسأله درباره حضرت امام علىّ بن موسى الرّضا علیهما السّلام بود كه به مناسبت ارض اقدس و زیارتشان سوال شد، و ایشان هم جوابهائى دادند البتّه نسبةً مشروح، كه اینك سزاوار است در اینجا آن سه مسأله مطرح، و جوابهاى ایشان با ضمیمه شرح و تفصیلى كه در پیرامون آن لازم است به خوانندگان گرامى تقدیم گردد.

## مسألۀ أولی: علّت اشتهار حضرت امام رضا به امام غریب‌

 مسأله اولَى: چرا حضرت امام ثامن علیه السّلام در میان ائمّه معصومین صلواتُ الله و سلامه علیهم أجمعین به عنوان امام غریب مشهور و معروف شده‌اند؟!

 مسأله ثانیه: چرا در میان ائمّه علیهم السّلام ایشان به عنوان‌ غَوْث الامَّةِ وَ غِیاثُهَا نامیده شده‌اند؟!

 مسأله ثالثه: چه رابطه‌اى است میان زیارت آن حضرت و زیارت خانه خدا كه در شهر رجب المرجّب استحباب اكید دارد؟! همان طور كه عمره در ماه رجب فضیلت اكیده دارد و براى فضیلت عمره در این ماه آن را تالى تِلْو حجّ شمرده‌اند، و احرام در رجب را براى كسى كه خوف عدم وصول به كعبه و انجام عمره را در شهر رجب دارد جائز شمرده‌اند و كافى دانسته‌اند، بطورى كه اگر كسى قبل از انقضاء شهر رجب از میقات محرم شود و به سوى بیت الله الحرام‌

برود و عمره را بجاى آورد گرچه در ماه شعبان واقع شود، این عمره او عمره رجبیه محسوب میگردد، با آنكه میدانیم در ماه شعبان واقع شده و فقط احرام آن در شهر رجب تحقّق یافته است؛ و این نیست مگر به جهت فضیلت اكیده و سنّت مؤكّده اتیان عمره رجبیه؛ در زیارت امام رضا علیه السّلام هم با تعبیرات أكیده، شدّت اهتمام و فضیلت آن را در ماه رجب بیان میفرمایند.

## یكى از جهات عمومى غربت اولیاء الهى نفس عنوان ولایت و عدم تسانخ آنان با عالم كثرت و لوازم آن است‌

 امّا مسأله اولى: علّت اشتهار حضرت به امام غریب‌

 چند چیز شاید در اتّصاف حضرت به اسم و صفت غریب و غربت تأثیر داشته باشد:

 اوّل عنوان ولایت فى حدّ نفْسِها كه از دسترس بشر دور، و به مقام قرب و حرم خاصّ خدا نزدیك، و لازمه این حقیقت عدم انس و آشنائى قاطبه مردم با آثار و خواصّ ولایت و صفات‌ ولىّ الله‌ است. چون در ظهور ولایت نسبت به مردم، هم بسط و گشایش وجود دارد و هم قبض و گرفتگى، هم رحمت و هم غضب، هم جزاى نیك و هم انتقام و نكال و عقوبت. فلهذا مردم درباره آثار ولایت كه سبكى و مِهر و جمال باشد آن را مى‌پسندند و دوست دارند، و درباره آثارى كه در آن قهر و شدّت و جلال باشد آن را مكروه میدارند و از سر كینه و سختى و مبارزه بر مى‌خیزند. أنبیاى عظام كه فعل آنها فعل خداست تا در پرده خلوت و مناجات مستورند و از حالات درونى آنها كسى مطّلع نمى‌باشد، كسى در صدد تعرّض به آنها بر نمى‌آید؛ ولى همین كه از جانب خداوند مأمور به ارشاد و تبلیغ میگردند و میخواهند مردم را از آداب ملّى خود و سنن جاهلى دیرین به آداب عقلانى و رسوم و آداب تكمیلى در صراط مستقیم و منهج قویم سوق دهند، از هر گوشه و كنار دانسته و ندانسته به جنگ آنها قیام مى‌كنند، و از قتل و غارت و نَهْب و اسْر و شكنجه و تعذیب دریغ نمیدارند، و تا خون آنها را

نریزند از عطش شهوت و غضب و اوهام و غرائز خودپسندى و خودكامى و خود محورى سیراب نمى‌شوند.

 شخص متّصف به ولایت، پیوسته در خود منغمر و در عالم عزّ خود مستغرق و در غیبت است، چه ظاهراً ظاهر باشد و چه نباشد؛ و معلوم است كه: عامّه كه افكارشان از مشتهیات نفسانیه و لذائذ خسیسه طبیعیه تجاوز نمى‌كند، چه اندازه از آن عالم جان و حقیقت جان و لطافت انوار ملكوتیه قدسیه دور بوده؛ و عدم تسانخ عالم كثرت و آثار آن (از پابند بودن به آداب و رسوم اجتماعیه و مرسومات زائده و مصلحت اندیشى‌هاى بى فائده و اعتباریات تو خالى و بدون محتوى) با عالم وحدت و آثار آن (از گسستن زنجیرهاى اسارت هوى و هوس و عبور از مراحل لذائذ طبیعیه و منازل وهمیه خیالیه اعتباریه) به مقام ولایت عنوان عزّت، و بالملازمه از جانب مردم صَلاى غربت داده است. بر این اساس است كه انبیاء و اولیاء پیوسته در این عالم غریب بوده و بطور غربت و عدم همبستگى با جامعه‌هاى جبّار و ستمكار گذرانیده‌اند.

 ١ـ دوستدار خدا در دنیا حكم مریضى را دارد كه مرضش بطول انجامیده است؛ و دارو و درمان او همان دردى است كه بر او عارض شده است. (كه‌

آن‌قدر باید این درد بطول انجامد تا نفْس او را پاك و عشق جانسوز او هستى او را محترق گرداند.)

 ٢ ـ محبوب ازلىِ مهیمن و مراقب بر امور، به وى از محبّت خودش یك كاسه شراب عشق خود را چشانید. و بنابراین، خداوند مهیمن با همین چشانیدن شراب ازلى او را سیراب نمود.

 ٣ ـ بنابراین، این سالك راه او، گیج و سرگشته محبّت او شد و به سوى او حركت نمود، و در عالم هیچ محبوبى را غیر او نخواست.

 ٤ ـ آرى همینطور است حال كسى كه ادّعاى شوق و عشق او را بنماید؛ كه به محبّت او سرگشته و دچار میگردد، تا زمانی كه او را دیدار كند.[[75]](#footnote-75)

## شرح کسالت مؤلّف در حين تأليف کتاب (ت)

...[[76]](#footnote-76)

## . علّت استنکاف مؤلّف از رفتن به خارج جهت معالجه (ت)

...[[77]](#footnote-77)

...[[78]](#footnote-78)

...[[79]](#footnote-79)

...[[80]](#footnote-80)

## زبان حال اولیاء الهى در غربت از عالم طبع و استغراق در انوار ملكوتیه قدسیه‌

 ١ ـ اى گروه آدمیان! من مجنون و دیوانه نشده‌ام؛ و لیكن من مست محبّت اویم درحالى‌كه دلم هشیار است.

 ٢ ـ آیا شما دو دست مرا در غُل نموده‌اید بدون آنكه جرم و گناهى مرتكب شده باشم غیر از آنكه من در محبّت و عشق سوزان وى آشكارا شده‌ام و مشهور و شهره گشته‌ام، و بواطن و اسرار مخفیه محبّتم را ظاهر ساخته‌ام؟!

 ٣ ـ من مفتون و گرفتار محبّت دوستى و محبوبى شده‌ام كه ابداً توانِ آن را ندارم تا از دَرش به جاى دیگر تحوّل پیدا نمایم.

 ٤ ـ بنابراین آنچه را كه شما براى من مصلحت مى‌پندارید، فساد من است؛ و آنچه را كه براى من مفسده به شمار مى‌آورید صلاح حال من است.

 ٥ ـ گناه و معصیتى ننموده است آنكه خداى مولى الموالى را دوست داشته باشد، و وى را براى محبّت و همنشینى خود اتّخاذ نموده باشد.

 أنبیاء و اولیاء چون از كأس وصال نوشیده‌اند، زبان حالشان پیوسته به این ابیات مترنّم است:

 ١ ـ تو خلعت وصال را بر من پوشانیدى كه پوشش آن پاك است؛ فلهذا تو حقّاً و حقیقةً سید و سالار همه عالمیان هستى و سید و سالار من مى‌باشى.

 ٢ ـ در دل من اندیشه‌ها و افكار متشتّت و گوناگون بود؛ امّا وقتى كه چشمم به رویت افتاد، تمام آن آراء و افكار در تو خلاصه و جمع شد.

 ٣ ـ آن كس كه لقمه در گلویش گیر كند، با نوشیدن آب خود را علاج مى‌نماید؛ امّا آن كس كه آب گلوگیرش شده است، خود را با چه چیز معالجه نماید؟!

 ٤ ـ دلم از تقصیر لغزشها و خطاهائى كه انجام داده‌ام غصّه دار است. و

نفس و جان من در این جسم و بدن من از بزرگترین دردهاست.

 ٥ ـ اشتیاق به تو در خاطر من است، و آتش عشق تو در جگر من است، و محبّت بى شائبه تو در نهانخانه ضمیر و دل من دست نخورده و محفوظ است.

 ٦ ـ من دنیاى مردم و دین مردم را به خودشان واگذار نمودم، و پیوسته به یاد تو مشغولم اى دین من! و اى دنیاى من!

 ٧ ـ بنابراین، آن كسانى كه من بر آنها حسد مى‌بردم، اینك آنها بر من حسد مى‌برند؛ و از هنگامى كه تو آقا و سید من شدى، من آقا و سید عالمیان شدم.

 مشكلاتى كه براى سالكین راه توحید پیش مى‌آید، اغلب بواسطه عدم انس و آشنائى مردم با این مراحل و بالنّتیجه ایجاد زحمت و سدّ طریق است، تا آنكه سالك را خواه و ناخواه به انعزال و دورى از جماعت مى‌كشاند.

## یكى از جهات غربت حضرت امام رضا علیه السّلام سیاستهاى شیطانى مأمون بود

 و دیگر، جهات خصوصى كه در حضرت ثامن الحجج علیه السّلام موجب غربت شده است و آن چند چیز است:

 اوّل‌: ابتلاى آن حضرت به سیاست شیطانیه مأمون الرّشید؛ چون با نقشه‌اى عجیب آن حضرت را تحت الحفظ از مقرّ و وطن مألوف خود، جوار قبر جدّش رسول اكرم حركت داد، و زیر نظر خود تمام حالات و گزارشات را ملحوظ، و در ولایت مَرو در حقیقت زندانى و تبعید و نفى وطن و حبس نظر نمود؛ و در ظاهر آن حضرت را به خلعت حكم و ولایت مخلّع، و در باطن آن حضرت را از همه شئون جدا و عزل نموده، اجازه فتوى و خواندن نماز جمعه و عید نمیدهد. و با نكات دقیق و أنظار خفیه خود، و با نقشه‌هاى‌

محتالانه و زیركانه هر لحظه زهر جانكاه به كام آن حضرت میریزد، درحالى‌كه مردم مى‌پندارند او كمال فدویت و اخلاص را در بوته صدق و صفا گذارده و تقدیم آن حضرت میكند و آن حضرت را مطلق الجناح و مبسوط الید در جمیع امور و در رَتْق و فَتْق امور لشكرى و كشورى قرار داده است. و در ظاهر كنیزكى زیبا از نصارى را مى‌گمارد، و خَدَم و حَشَم و غِلمان را در اطراف مى‌گمارد؛ ولى از آوردن اهل و عیال و فرزند دلبندش حضرت أبو جعفر امام محمّد تقى علیه السّلام عملًا منع میكند، بطورى كه وحیداً غریباً در حجره دربسته به زهر جفا شهید مى‌شود. و خود در تشییع جنازه پیرهن چاك میزند، و اشكش سرازیر، و مجالس فاتحه و تعزیه دائر و بطور معروف براى بزرگداشت و تجلیل از آن حضرت عزاى عمومى و تعطیل رسمى اعلام میكند؛ و مردم بخت برگشته جاهل هم توهّم مى‌كنند این كارها براساس اخلاص و مودّت است. وَ بِمِثْلِ هذا عَمِلَ السّیاسیونَ. فَهُوَ لَعَنَهُ اللهُ رَئیسَهُمْ وَ قآئِدُهُم لِهَذِهِ الطَّریقَةِ، وَ أعْلَمُ مِن أبیهِ هارونَ الَّذى اشْتَبَهَ فى سیاسَةِ مَدینَتِهِ بِقَتْلِ أبیهِ موسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَیهِما السَّلامُ مَسْجونًا بَعْدَ سِنینَ عَدیدَةٍ جِهاراً.

## جهت دوّم از جهات غربت حضرت، انكار وكلاء موسى بن جعفر علیهما السّلام بر ولایت آن حضرت است‌

 دوّم آنكه: به عوض آنكه پس از شهادت پدرش موسى بن جعفر علیهما السّلام در زندان سِنْدى بن شاهِك (رئیس شرطه بغداد) طرفداران و موالیان و سر سپردگان و وكلاى پدرش، یكباره اطراف او را بگیرند و امامت او را گردن نهند و او را تجلیل و تكریم نمایند و تمام شیعیان پدرش را به او دعوت كنند و اموال خطیرى كه به عنوان وكالت از پدر آن حضرت از مردم گرفته‌اند به آن حضرت بسپارند و اركان ولایت و دعائم امامتش را تقویت و تأیید و تسدید كنند، این بى‌انصافها تصدیق نكردند، و حاضر نشدند تسلیم شوند و پولها را بسپارند، و جاه و اعتبارى را كه از بركت پدرش كسب كرده بودند به مبدأش و محورش و قطبش برگردانند.

 هر یك از وكلاى مهمّ براى خود عنوانى و شخصیتى و رفت و آمدى و رتق و فتقى و إفتاء و قضاوتى و روایت أحادیث و أخبارى و تفسیر آیه و سوره‌اى داشته، و با مصرف پول كلان امام موسى علیه السّلام در أهواء و آراء شخصیه و طرفدارانشان، حاضر نشدند سر تسلیم و اطاعت نسبت به امام زمانشان فرود آورند. همه از حضرت رضا علیه السّلام برگشتند و گفتند كه: موسى بن جعفر نمرده است و زنده است. مانند كیسانیه كه قائل به حیات محمّد بن حنفیه شدند براى آنكه تسلیم امام زنده خود حضرت سجّاد زین العابدین نشوند؛ و مانند عُمَر كه در رحلت رسول خدا فریاد میزد محمّد نمرده است، چهل روز دیگر برمیگردد و با منافقین جنگ میكند، براى آنكه أبو بكر كه در خارج مدینه در سُنْح‌[[81]](#footnote-81) بود به مدینه برسد و مردم فوراً با أمیر المؤمنین بیعت نكنند، و همین كه ابو بكر رسید و گفت: رسول خدا مرده است، عمر گفت: محمّد مرده است.

 بارى، وكلاى موسى بن جعفر بعد از شهادتش گفتند: امامت به همین امام ختم شده است و دیگر امامى نیست. و لذا آنها را «واقفیه» گویند. و علناً، جُحوداً و استكباراً حجّت خدا علىّ بن موسى الرّضا را انكار كردند و او را كه والى این ولایت بود تكذیب نمودند. چه غربتى از این بالاتر؟

 و نه تنها خودشان تسلیم نشدند، بلكه شیعیان پدرش حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام را نیز به خود دعوت نموده و از پیروى حضرت ثامن الائمّه منع كردند؛ و براى خود حزب و دسته‌اى تشكیل داده و بدعت در دین گذارده، و جماعت واقفیه از اسلام فرقه خاصّى تشكیل دادند.

 یكى از بزرگان و وكلاى حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام و از دعائم فرقه واقفیه، علىُّ بنُ أبى حَمْزة بطائنى است كه ما براى شاهد و نمونه‌

مطالبى را اجمالًا درباره او در اینجا ذكر مى‌كنیم:

 در رجال مامقانى فرموده است كه ایشان پدرش سالم است. شیخ طوسى او را از اصحاب حضرت صادق و حضرت كاظم علیهما السّلام شمرده و گفته است كه او از واقفیه است.

## اخبار وارده در شأن علىّ بن أبى حمزة بطائنى، از اركان فرقه واقفیه‌

 وَ قالَ النَّجاشىُّ: رَوَى عَن أبى الْحَسَنِ مُوسى عَلَیهِ السّلامُ وَ رَوَى عَنْ أبى عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السّلامُ، ثُمَّ وَقَفَ؛ وَ هُوَ أحَدُ عُمُدِ الْواقِفَةِ.

 وَ مِثلُهُ فى «الْخُلاصَةِ» مُضیفاً إلَى ذلِک قَوْلَهُ: قالَ الشَّیخُ الطّوسىُّ (ره) فى عِدَّةِ مَواضِعَ: إنَّه واقِفىٌّ. وَ قالَ أبو الْحَسَنِ عَلىُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ فَضّالٍ: عَلىُّ بْنُ أبى حَمْزَةَ کذّابٌ مُتَّهَمٌ مَلْعونٌ. قَد رَوَیتُ عَنهُ أحادیثَ کثیرَةً وَ کتَبْتُ عَنهُ تَفْسیرَ الْقُرْءَانِ مِن أوَّلِهِ إلَى ءَاخِرِهِ، إلّا أنّى لا أسْتَحِلُّ أنْ أرْوَى عَنهُ حَدیثاً واحِداً.

 وَ قالَ ابْنُ الْغَضآئِرىِّ: عَلىُّ بْنُ أبى حَمْزَةَ لَعَنَهُ اللهُ أصْلُ الْوَقْفِ وَ أشَدُّ الْخَلْقِ عَداوَةً لِلْمَوْلَى یعْنى الرِّضا عَلَیهِ السّلامُ بَعْدَ أبى إبْراهیمَ عَلَیهِ السّلامُ ـ انتهى ما فى «الخُلاصة». ـ انتهى‌ موضعُ الحاجة.

 و سپس روایاتى را شاهد بر مطلب مى‌آورد كه ما بعضى از آنها را در اینجا مى‌آوریم؛ و این روایات در «رجال كشّى» است. مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَینِ‌، قَالَ: حَدَّثَنِى أَبُو عَلِىٍّ الْفَارِسِىُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَى عَنْ یونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا عَلَیهِ السَّلَامُ‌ فَقَالَ: مَاتَ عَلِىُّ بْنُ أَبِى حَمْزَةَ؟! قُلْتُ: نَعَمْ! قَالَ: قَدْ دَخَلَ النَّارَ. فَفَزِعْتُ مِنْ ذَلِک. قَالَ: أَمَا إنَّهُ سُئِلَ عَنِ الإمَامِ بَعْدَ مُوسَى عَلَیهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: إنِّى لَا أَعْرِفُ إمَامًا بَعْدَهُ، فَضُرِبَ فِى قَبْرِهِ ضَرْبَةً اشْتَعَلَ قَبْرُهُ نَاراً.

 «روایت است از یونس بن عبد الرّحمن كه گفت: من بر حضرت رضا

علیه السّلام وارد شدم. فرمود: علىّ بن أبى حمزه مُرد؟! گفتم: آرى! فرمود: داخل در جهنّم شد. من از این كلام حضرت به دهشت افتادم. فرمود: آگاه باش كه چون از امام پس از موسى علیه السّلام از وى پرسیدند گفت: من امامى را پس از او نمى‌شناسم، لهذا یك ضربه‌اى به قبرش زدند كه از آن آتش بالا گرفت.»

 وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ حَمْدَوَیهِ، قَالَ: حَدَّثَنِى الْحَسَنُ بْنِ مُوسَى عَنْ دَاوُدِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِى نَصْرٍ قَالَ‌: وَقَفَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَیهِ السَّلَامُ فِى بَنِى زُرَیقٍ، فَقَالَ لِى وَ هُوَ رَافِعٌ صَوْتَهُ: یا أَحْمَدُ! قُلْتُ: لَبَّیک! قَالَ: إنَّهُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ جَهَدَ النَّاسُ فِى إطْفَآءِ نُورِ اللهِ فَأَبَى اللهُ إلَّا أَنْ یتِمَّ نُورَهُ بِأَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلَامُ؛ فَلَمَّا تَوَفَّى أَبُو الْحَسَنِ عَلَیهِ السَّلَامُ جَهَدَ عَلِىُّ ابْنُ أَبِى حَمْزَةَ فِى إطْفَآءِ نُورِ اللهِ، فَأَبَى اللهُ إلَّا أَنْ یتِمَّ نُورَهُ.

 وَ إنَّ أَهْلَ الْحَقِّ إذَا دَخَلَ فِیهِمْ دَاخِلٌ سُرُّوا بِهِ، وَ إذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ لَمْ یجْزَعُوا عَلَیهِ؛ وَ ذَلِک أنَّهُمْ عَلَى یقِینٍ مِنْ أَمْرِهِمْ. وَ إنَّ أَهْلَ الْبَاطِلِ إذَا دَخَلَ فِیهِمْ دَاخِلٌ سُرُّوا بِهِ، وَ إذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ جَزِعُوا عَلَیهِ؛ وَ ذَلِک أنَّهُمْ عَلَى شَک مِنْ أَمْرِهِمْ. إنَّ اللهَ جَلَّ جَلَالُهُ یقُولُ: فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ‌.[[82]](#footnote-82)

 قَالَ: ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ الله‌[[83]](#footnote-83) عَلَیهِ السَّلَامُ: الْمُسْتَقَرُّ الثَّابِتُ، وَ الْمُسْتَوْدَعُ الْمُعَارُ.

 «و روایت است از أحمد بن محمّد بن أبى نصر كه گفت: حضرت امام‌

أبو الحسن الرّضا علیه السّلام در میان طائفه بنى زُرَیق ایستادند، و درحالى‌كه صداى خود را بلند نموده بودند به من گفتند: اى احمد! گفتم: لبّیك! فرمود: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم رحلت نمودند، مردم براى خاموش كردن نور خدا كوشیدند؛ امّا خداوند إبا نمود مگر از اینكه نور خود را تمام كند به أمیر المؤمنین علیه السّلام. و چون أبو الحسن موسى بن جعفر علیهما السّلام وفات نمود، علىّ بن أبى حمزه در خاموش كردن نور خدا كوشید، امّا خداوند إبا نمود مگر اینكه نور خود را تمام كند.

 اهل حقّ چنانند كه: اگر یكى بر آنان وارد شود و به جمعیتشان افزوده گردد خوشحال مى‌شوند، و اگر یكى از میانشان خارج شود و از جمعیتشان كم گردد جزع و فزع نمى‌كنند؛ چرا كه ایشان امرشان بر یقین استوار است. و اهل باطل چنانند كه: اگر یكى بر آنان افزوده شود خوشحال مى‌گردند، و اگر یكى از میانشان خارج شود جزع و فزع مى‌كنند؛ چرا كه ایشان امرشان بر شكّ و تردید سوار است. خداوند جلّ جلاله میگوید: فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ‌. (ایمان بر دو گونه است: مستقرّ و مُستَودع.)

 حضرت رضا فرمود: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: معنى مستقرّ، ثابت و پابرجاست؛ و معنى مستودع، عاریه و بدون بنیان.»

 وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ عَلِىِّ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِى مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَینِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُمْهُورٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ یونُسَ ابْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: مَاتَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَیهِ السَّلَامُ وَ لَیسَ مِنْ قُوَّامِهِ أَحَدٌ إلَّا وَ عِنْدَهُ الْمَالُ الْکثِیرُ، وَ کانَ ذَلِک سَبَبَ وَقْفِهِمْ وَ جُحُودِهِمْ مَوْتَهُ. وَ کانَ عِنْدَ عَلِىِّ بْنِ أَبِى حَمْزَةَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ دِینَارٍ.)

 «و روایت است از علىّ بن محمّد كه گفت: حدیث كرد براى من محمّد ابن احمد از احمد بن حسین از محمّد بن جمهور از أحمد بن فضل از یونس بن‌

عبد الرّحمن كه گفت: حضرت امام أبو الحسن موسى علیه السّلام كه رحلت كردند، هیچكس از وكلا و نائبان و مدبّران امور آن حضرت نبود مگر آنكه در نزد وى مال بسیار بود، و همین امر بود كه سبب شد مرگ موسى بن جعفر علیهما السّلام را انكار كردند و در پذیرش امام رضا علیه السّلام توقّف نمودند. و تنها در نزد علىّ بن أبى حمزه سى هزار دینار بود.»

 وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَلِىُّ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِى مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ أَبِى عَبْدِ اللهِ الرَّازِىِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِى نَصْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَیلِ عَنْ أَبِى الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَیهِ السَّلَامُ‌ قَالَ: قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاک! إنِّى خَلَّفْتُ ابْنَ أَبِى حَمْزَةَ وَ ابْنَ مَهْرَانَ وَ ابْنَ أَبِى سَعِیدٍ أَشَدَّ أَهْلِ الدُّنْیا عَدَاوَةً لِلَّهِ.

 قَالَ: فَقَالَ: مَا ضَرَّک مَنْ ضَلَّ إذَا اهْتَدَیتَ! إنَّهُمْ کذَّبُوا رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ، وَ کذَّبُوا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ، وَ کذَّبُوا فُلَاناً وَ فُلَاناً، وَ کذَّبُوا جَعْفَراً وَ مُوسَى؛ وَ لِى بَابَآئِى عَلَیهِمُ السَّلَامُ أُسْوَةٌ.

 قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاک: إنَّا نَرْوِى أَنَّک قُلْتَ لِابْنِ مَهْرَانَ: أَذْهَبَ اللهُ نُورَ قَلْبِک، وَ أَدْخَلَ الْفَقْرَ بَیتَک! فَقَالَ: کیفَ حَالُهُ وَ حَالُ بِرِّهِ؟ قُلْتُ: یا سَیدِى! أَشَدُّ حَالٍ؛ هُمْ مَکرُوبُونَ بِبَغْدَادَ، وَ لَمْ یقْدِرِ الْحُسَینُ أَنْ یخْرُجَ إلَى الْعُمْرَةِ، فَسَکتَ.

 وَ سَمِعْتُهُ یقُولُ فِى ابْنِ أَبِى حَمْزَةَ: أَ مَا اسْتَبَانَ لَکمْ کذْبُهُ؟! أ لَیسَ هُوَ الَّذِى یرْوِى أَنَّ رَأْسَ الْمَهْدِىِّ یهْدَى إلَى عِیسَى بْنِ مُوسَى وَ هُوَ صَاحِبُ السُّفْیانِىِّ؟! وَ قَالَ: إنَّ أَبَا الْحَسَنِ یعُودُ إلَى ثَمَانِیةِ أَشْهُرٍ؟

 «روایت است از محمّد بن فضیل كه گفت: به حضرت أبو الحسن امام رضا علیه السّلام گفتم: فدایت شوم! من كه اینك آمدم، در پشت سرم ابن أبى حمزه و ابن مَهران و ابن أبى سعید را واگذاردم درحالى‌كه آنان از همه مردم دنیا عداوتشان به خدا بیشتر بود.

 محمّد بن فضیل میگوید: حضرت فرمود: گمراهى گمراهان به تو آسیبى نمیرساند در صورتى كه تو راه را یافته باشى! آنان رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را تكذیب نمودند، و أمیر المؤمنین علیه السّلام را تكذیب كردند، و فلان و فلان را تكذیب نمودند، و امام جعفر و امام موسى را تكذیب كردند؛ و من نیز در این جهت به پدرانم تأسّى دارم.

 گفتم: فدایت شوم! ما در روایت داریم كه شما به ابن مهران گفته‌اید: خداوند نور دلت را ببرد، و فقر و مسكنت را در خانه‌ات داخل سازد! حضرت فرمود: حالش چطور است؟ و حال إحسان و بخشش او چطور است؟![[84]](#footnote-84) عرض كردم: اى آقاى من! در شدیدترین وضعى زیست مى‌كنند؛ در بغداد زندگى دردناك دارند، و حسین (ابن مهران) قادر نبود به سوى عمره رهسپار شود. پس حضرت سكوت اختیار كرد.

 و من شنیدم كه حضرت درباره ابن أبى حمزه مى‌گفت: آیا دروغ وى براى شما آشكارا نشد؟! آیا او نبود كه روایت میكرد سر مهدى را براى عیسى بن موسى هدیه مى‌آورند و عیسى بن موسى رفیق و مصاحب سفیانى است؟! و او نبود كه گفت: حضرت أبو الحسن امام موسى پس از هشت ماه برمیگردد؟»

 وَ مِنْها ما رَواهُ بِسَنَدٍ عَنْ إسمَعیلَ بْنِ سَهْلٍ فى حَدیثٍ أسْبَقْنا نَقْلَهُ فى تَرْجَمَةِ الْحَسَنِ بْنِ أبى سَعیدِ الْمُکارى تَضَمَّنَ مُکالَمَةَ عَلىِّ بْنِ أَبى حَمْزَةَ هَذا مَعَ الرِّضا عَلَیهِ السَّلامُ وَ إنْکارَهُ إمامَتَهُ وَ وَقْفَهُ عَلَى أبیهِ الْکاظِمِ‌

عَلَیهِ السَّلامُ وَ إنْکارَهُ مَوْتَهُ‌.[[85]](#footnote-85)

 «و در روایتى كه با سندى از إسمعیل بن سهل نقل كرده و ما سابقاً آن را در ترجمه حال حسن بن أبى سعید مُكارى آوردیم، ذكر شده كه علىّ بن أبى حمزة بطائنى همین مرد معروف و مشهور، با حضرت امام رضا علیه السّلام مكالمه و گفتگوى شفاهى و حضورى داشت، و در آن محضر انكار امامتش را نمود، و توقّفش را بر امامت حضرت موسى بن جعفر پدر حضرت امام رضا اظهار كرد، و انكار مرگ پدرش را نمود.»

 تا اینجا بعضى از روایات وارده در «رجال كشّى» را نقل كردیم، و سپس مرحوم مامقانى یكى از روایات وارده در كتاب «غیبت» شیخ را نقل میكند كه شدّت عناد او را نسبت به حضرت ثامن الحجج میرساند. با اینكه قبلًا معرّف به وصایت آن حضرت بوده است؛ چنانچه در ص ٢٦٢ ذكر میكند كه:

 وَ رَوَى فى «الْعُیونِ» فى الصَّحیحِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلىٍّ الْخَزّازِ قالَ: خَرَجْنا إلَى مَکةَ وَ مَعَنا عَلىُّ بْنُ أبى حَمْزَةَ، وَ مَعَهُ مالٌ وَ مَتاعٌ. فَقُلْنا: ما هَذا؟ فَقالَ: هَذا لِلْعَبْدِ الصّالِحِ عَلَیهِ السَّلامُ؛ أمَرَنى أنْ أحْمِلَهُ إلَى عَلىٍّ ابْنِهِ، وَ قَدْ أوْصَى إلَیهِ‌.

 ثُمَّ قالَ: قالَ مُصَنِّفُ هَذا الْکتابِ رَضىَ اللهُ عَنْهُ: إنَّ عَلِىَّ بْنَ أبى حَمْزَةَ أنْکرَ ذَلِک بَعْدَ وَفاةِ موسَى، وَ حَبَسَ الْمالَ عَنِ الرِّضا عَلَیهِ السَّلامُ.

 در «عیون أخبار الرّضا» به روایت صحیحه از حسن بن على خَزّاز روایت است كه گفت: ما به سوى مكّه رهسپار شدیم و علىّ بن أبى حمزه نیز با ما بود، و با وى مال و متاعى بود. به او گفتیم: این اموال و أمتعه از كیست؟! گفت: مال‌

عبد صالح موسى بن جعفر علیه السّلام است؛ به من امر نموده است كه به سوى پسرش علىّ ببرم، و او را وصىّ خود قرار داده است.

 سپس گفت: مصنّف این كتاب میگوید: علىّ بن أبى حمزه پس از وفات امام موسى انكار این مطلب را نمود، و اموال را به حضرت امام رضا علیه السّلام نداد.»

 بارى، با مطالعه احوال واقفیه و عناد روساى آنان نسبت به حضرت امام رضا علیه السّلام، غربت آن حضرت در آن عصر شدّت كه عصر هارون الرّشید و سپس مأمون الرّشید است خوب ظاهر میگردد.

## جهت سوّم از جهات غربت امام رضا علیه السّلام انكار امامت و فرزندى فرزندش محمّد بن على است‌

 سوّم: انكار امامت فرزندش محمّد بن علىّ است، بلكه انكار فرزندى او را سلامُ الله علَیهما. و این نه تنها از غریب صورت گرفته، بلكه أقوام نزدیك مانند أعمام و بنى أعمام آن حضرت امامت و وصایت آن نورِ دیده را انكار كردند، مانند مخالفتهائى كه با خود آن حضرت مى‌نمودند، همچون مخالفت برادرش زید النّار.

 و در «بحار الانوار» روایت مفصّلى را راجع به آمدن هشتاد نفر از علماى بغداد و سائر شهرها به قصد حجّ بیت الله الحرام روایت میكند كه اوّل در مدینه وارد شدند براى آنكه حضرت أبو جعفر علیه السّلام را دیدار كنند. و در این روایت است كه: در آن مجلس كه در خانه حضرت امام صادق علیه السّلام تشكیل شد، عبد الله بن موسى كه عموى حضرت جواد است وارد شد و در صدر نشست، و شخصى ندا در داد كه: این است فرزند رسول خدا؛ هر كس سوال دارد بنماید. حضّار سوال كردند و جواب عبد الله كافى نبود. تا آنكه حضرت جواد الائمّه علیه السّلام كه طفلى هفت ساله بود وارد مى‌شود و حضّار سوال مى‌كنند و پاسخ كافى و وافى مى‌شنوند بطورى كه همه آنها خوشحال مى‌شوند و بر آن حضرت دعا كرده و درودها فرستادند و سپس گفتند: عموى شما عبد الله‌

چنین و چنان فتوى داده است. حضرت رو به عموى خود كرده فرمودند:

 لَا إلَهَ إلَّا اللهُ. یا عَمِّ! إنَّهُ عَظِیمٌ عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقِفَ غَداً بَینَ یدَیهِ فَیقُولَ لَک: لِمَ تُفْتِى عِبَادِى بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِى الامَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْک؟!

 «لا إله إلّا الله‌. اى عمو جان من! حقّاً بزرگ است در نزد خداوند آنكه فردا تو در پیشگاه او بایستى و خداوند به تو بگوید: چرا در میان بندگان من به چیزى كه ندانسته‌اى فتوى داده‌اى درحالى‌كه در میان امّت من از تو داناتر وجود داشت؟!»

 تا آخر روایت كه حاوى مطالب نفیسه است. و این روایت را مرحوم جدّ ما مجلسى رضوان الله علیه از كتاب «عیون المعجزات» روایت نموده است.[[86]](#footnote-86)

## روایت علىّ بن جعفر درباره درخواست أعمام و برادران حضرت رضا، رضایت دادن آن حضرت را به حكم قیافه شناسان درباره فرزندشان‌

 و مرحوم شیخ انصارى در «مكاسب محرّمه» در باب حرمة القیافة روایتى نقل كرده است كه شایسته دقّت است:

 عَنِ «الْکافِى» عَنْ زَکرِیا بْنِ یحْیى بْنِ النُّعْمَانِ الصَّیرَفِىِّ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِىَّ بْنَ جَعْفَرٍ یحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَینِ بْنِ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَینِ فَقَالَ‌: وَ اللهِ لَقَدْ نَصَرَ اللهُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَیهِ السَّلَامُ. فَقَالَ الْحَسَنُ: إى وَ اللهِ جُعِلْتُ فِدَاک، لَقَدْ بَغَى عَلَیهِ إخْوَتُهُ. فَقَالَ عَلِىُّ بْنُ جَعْفَرٍ: إى وَ اللهِ؛ وَ نَحْنُ عُمُومَتُهُ بَغَینَا عَلَیهِ. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ كَیفَ صَنَعْتُمْ؟ فَإنِّى لَمْ أَحْضُرْكُمْ. قَالَ: فَقَالَ لَهُ إخْوَتُهُ وَ نَحْنُ أَیضًا: مَا كَانَ فِینَا إمَامٌ قَطُّ

حَائِلُ اللَوْنِ.[[87]](#footnote-87)

 فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا: هُوَ ابْنِى. فَقَالُوا: إنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ قَضَى بِالْقَافَةِ[[88]](#footnote-88)، فَبَینَنَا وَ بَینَک الْقَافَةُ. فَقَالَ: ابْعَثُوا أَنْتُمْ إلَیهِمْ وَ أَمَّا أَنَا فَلَا. وَ لَا تُعْلِمُوهُمْ لِمَا دَعَوْتُمُوهُمْ إلَیهِ، وَ لْتَکونُوا فِى بُیوتِکمْ!

 فَلَمَّا جَاءُوا وَ قَعَدْنَا فِى الْبُسْتَانِ وَ اصْطَفَّ عُمُومَتُهُ وَ إخْوَتُهُ وَ أَخَوَاتُهُ، وَ أَخَذُوا الرِّضَا عَلَیهِ السَّلَامُ وَ أَلْبَسُوهُ جُبَّةً مِنْ صُوفٍ وَ قَلَنْسُوَةً وَ وَضَعُوا عَلَى عُنُقِهِ مِسْحَاةً وَ قَالُوا لَهُ: ادْخُلِ الْبُسْتَانَ کأَنَّک تَعْمَلُ فِیهِ! ثُمَّ جَاءُوا بِأَبِى جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ وَ قَالُوا: أَلْحِقُوا هَذَا الْغُلَامَ بِأَبِیهِ! فَقَالُوا: لَیسَ لَهُ هُنَا أَبٌ؛ وَ لَکنْ هَذَا عَمُّ أَبِیهِ، وَ هَذَا عَمُّهُ، وَ هَذِهِ عَمَّتُهُ، وَ إنْ یکنْ لَهُ هُنَا أَبٌ فَهُوَ صَاحِبُ الْبُستَانِ؛ فَإنَّ قَدَمَیهِ وَ قَدَمَیهِ وَاحِدَةٌ.

 فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَیهِ السَّلَامُ قَالُوا: هَذَا أَبُوهُ.

 فَقَالَ عَلِىُّ بْنُ جَعْفَرٍ: فَقُمْتُ وَ مَصَصْتُ رِیقَ أَبِى جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ وَ قُلْتُ لَهُ: أَشْهَدُ أَنَّک إمَامِى عِنْدَ اللهِ. فَبَکى الرِّضَا عَلَیهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ: یا عَمِّ! أَ لَمْ تَسْمَعْ أَبِى وَ هُوَ یقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: بِأَبِى ابْنُ خِیرَةِ الإمَآءِ! ابْنُ النُّوبِیةِ الطَّیبَةِ الْفَمُ، الْمُنْتَجَبَةِ الرَّحِمُ. وَیلَهُمْ؛ لَعَنَ اللهُ الأُعَیبِسَ وَ ذُرِّیتَهُ صَاحِبَ الْفِتْنَةِ، وَ یقْتُلُهُمْ سِنِینَ وَ شُهُوراً وَ أَیامًا یسُومُهُمْ خَسْفاً وَ یسْقِیهِمْ کأْساً مُصْبِرَةً.

 وَ هُوَ الطَّرِیدُ الشَّرِیدُ الْمَوْتُورُ بِأَبِیهِ وَ جَدِّهِ‌[[89]](#footnote-89) صَاحِبُ الْغَیبَةِ، یقَالُ:

مَاتَ أَوْ هَلَک، أَىَّ وَادٍ سَلَک؟ أَ فَیکونُ هَذَا یا عَمِّ إلَّا مِنِّى؟! فَقُلْتُ: صَدَقْتَ جُعِلْتُ فِدَاک!

 از كتاب «كافى» از زكریا بن یحیى بن نعمان صیرفىّ روایت است كه گفت: شنیدم علىّ بن جعفر را كه با حسن بن حسین بن علىّ بن حسین گفتگو داشت و مى‌گفت: تحقیقاً خداوند أبو الحسن الرّضا علیه السّلام را یارى كرد. حسن گفت: آرى سوگند به خدا، فدایت شوم؛ برادران او با او از در بغى و ستم وارد شدند.

 علىّ بن جعفر گفت: آرى سوگند به خدا؛ و ما هم كه عموهاى وى محسوب مى‌شدیم با او ستم نمودیم.

 حسن گفت: فدایت شوم، شما با او چه‌كار كردید؟ براى من بازگو كنید، زیرا كه در مجلس شما حضور نداشتم.

 علىّ بن جعفر گفت: برادران امام رضا و همچنین ما عموهایش، همگى به او گفتیم: تا به حال در میان ما امامى با چهره تند و سیاه رنگ نیامده است.

 امام رضا به آنها گفت: او پسر من است. آنها گفتند: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به حكم قیافه شناسان تن در داده است، اینك قاضى و حاكم میان ما و میان تو قیافه شناسان هستند. حضرت فرمود: شما بفرستید به دنبالشان بیایند، و امّا من نمى‌فرستم. و آنان را از مطلب و مرادتان با خبر نكنید، و شما در خانه‌هاى خود بمانید!

 چون قیافه شناسان آمدند، و ما در بستان نشستیم و عموهاى حضرت و برادرانش و خواهرانش صفّ بستند، و به حضرت امام رضا علیه السّلام جُبّه‌اى پشمینه پوشاندند و یك كلاه (قَلَنْسُوَه) برزگرى و كار بر سرش نهادند و بر گردنش یك بیل نهادند، و به او گفتند: تو داخل بستان برو بطورى كه خود را نشان دهى كه چون كارگر عمله در آنجا به كار اشتغال دارى! و سپس حضرت أبو جعفر امام‌

محمّد تقى را آوردند و به قیافه شناسان گفتند: این طفل را به پدرش ملحق كنید! آنها گفتند: از میان این جمعیت هیچكس پدر او نیست؛ و لیكن این عموى پدر اوست؛ این عموى اوست؛ این عمّه اوست. و اگر در اینجا پدرى براى او باشد همانا صاحب بستان است؛ به علّت اینكه قدمهاى او با قدمهاى وى یكسان است.

 و چون حضرت أبو الحسن امام رضا علیه السّلام از میان بستان به سوى ایشان باز آمدند، گفتند: اینست پدر این طفل.

 علىّ بن جعفر میگوید: من كه این واقعه را مشاهده كردم برخاستم و آب دهان حضرت أبو جعفر را مكیدم و به او گفتم: شهادت میدهم كه تو امام من در نزد خدا مى‌باشى. پس حضرت رضا علیه السّلام گریستند و گفتند: اى عمو جان من! آیا نشنیدى كه پدرم مى‌گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌گفت: پدرم به فداى پسر بهترین كنیزان باد! او پسر كنیزى است از بلاد نُوبَه، كه دهانش پاك و طیب است، و رحمش برگزیده و اختیار شده است. اى واى بر این مردم! لعنت خداوند بر اعَیبِس و ذرّیه او باد. اوست صاحب فتنه كه آنها را در سالهائى و ماههائى و روزهائى مى‌كشد و ایشان را به خاك مذلّت مى‌نشاند و از كاسه تلخ زهرآلود به آنان مى‌آشاماند.

 و آن پسر، فرارى و سرگردان در بیابانهاست، و هنوز خونخواهى پدرش و جدّش را نكرده است. صاحب غیبت است بطورى كه درباره‌اش میگویند: او مرده است و یا هلاك شده است، و یا در كدام وادى و درّه و بیابان رفته و ناپدید گردیده است؟ اى عمو جان! مگر این پسر ممكنست وجود داشته باشد مگر از ذرّیه من؟! من گفتم: راست میگویى؛ من به فدایت!»

 این روایت را مرحوم انصارى تا أَشْهَدُ أَنَّک إمَامِى‌ روایت نموده، و ما تتمّه آن را از «كافى» جلد أوّل اصول، كتاب الحجّة، بابُ الإشارةِ وَ النّصّ علَى‌

أبى جعفرٍ الثّانى علیه السّلام، ص ٣٢٢ و ٣٢٣ آوردیم.

 و در «كافى» این روایت را از علىّ بن ابراهیم از پدرش و علىّ بن محمّد القاسانى جمیعاً از زكریا بن یحیى الصّیرفىّ روایت میكند.

 پس در این صورت آیا امامى كه براى معرّفى فرزند خود به برادران و أعمامش كه نزدیكترین افراد به او هستند مجبور به گریه مى‌شود و دلش مى‌شكند، و به قول قیافه شناسان كه خود بدان راضى نیست، و این عمل را رسول خدا منع فرموده است تن در میدهد، آیا غریب نیست!؟

## یكى دیگر از جهات غربت حضرت، مخفى ماندن حقائق توحیدى در روایات منقوله از آن حضرت است‌

 و یكى دیگر از جهات غربت امام رضا علیه السّلام آنست كه: مطالبى بس نفیس و عالى در باب معرفت و توحید ذات مقدّس تعالى بیان فرموده است كه در «عیون أخبار الرّضا» و سائر كتب مسطور است، و روى این روایات باید بحث‌ها و دقّت‌ها شود و در حوزه‌هاى علمیه، مدارسى براى تحلیل و تجزیه و تفهیم این معانى بوجود آید؛ ولى مع الاسف هیچ بحثى نشده، و حقائق این معانى در بوته خفاء مانده، و مستور از أفهام طلّاب است. و این غربت از همه مراتب غربتِ گذشته شدیدتر است. صلوات الله علیه.

## مسأله ثانیه: علّت اشتهار حضرت به‌ «غَوْث هَذِهِ الْامّةِ وَ غِیاثُها»

و امّا مسأله ثانیه: علّت اشتهار حضرت به‌ «غَوْث هَذِهِ الْامّةِ وَ غِیاثُها»

## خبر یزید بن سَلیط از امام صادق و موسى بن جعفر در شأن امام رضا علیهم السّلام‌

 در «عیون أخبار الرّضا» فى بابِ النّصّ علَى إمامتِه آورده است:

 حَدَّثَنَا أَبِى، وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِیدِ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَکلِ، وَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ یحْیى الْعَطَّارِ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِىٍّ مَاجِیلَوَیهِ؛ قَالُوا:

 حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ یحْیى الْعَطَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ یحْیى بْنِ عِمْرَانَ الاشْعَرِىِّ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ مُحَمَّدٍ الشَّامِىِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى‌

الْخَشَّابِ عَنْ عَلِىِّ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنِ الْحُسَینِ مَوْلَى أَبِى عَبْدِ اللهِ عَنْ أَبِى الْحَکمِ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ إبْرَاهِیمَ الْجَعْفَرِىِّ عَنْ یزِیدَ بْنِ سَلِیطٍ الزَّیدِىِّ؛ قَالَ: لَقِینَا أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ فِى طَرِیقِ مَکةَ وَ نَحْنُ جَمَاعَةٌ.

 فَقُلْتُ لَهُ: بِأَبِى أَنْتَ وَ أُمِّى! أَنْتُمُ الائِمَّةُ الْمُطَهَّرُونَ، وَ الْمَوْتُ لَا یعْرَى‌[[90]](#footnote-90) مِنْهُ أَحَدٌ؛ فَأَحْدِثْ إلَىَّ شَیئاً أُلْقِیهِ إلَى مَنْ یخْلُفُنِى.[[91]](#footnote-91)

 فَقَالَ لِى: نَعَمْ؛ هَؤُلَآءِ وُلْدِى، وَ هَذَا سَیدُهُمْ ـ وَ أَشَارَ إلَى ابْنِهِ مُوسَى عَلَیهِ السَّلَامُ ـ وَ فِیهِ الْحِلْمُ، وَ عِلْمُ الْحُکمِ، وَ الْفَهْمُ، وَ السَّخَاءُ، وَ الْمَعْرِفَةُ بِمَا[[92]](#footnote-92) یحْتَاجُ النَّاسُ إلَیهِ فِیمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ مِنْ أَمْرِ دِینِهِمْ، وَ فِیهِ حُسْنُ الْخُلْقِ، وَ حُسْنُ الْجِوَارِ[[93]](#footnote-93)، وَ هُوَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ اللهِ تَعَالَى عَزّ وَ جَلَّ؛ وَ فِیهِ أُخْرَى هِىَ خَیرٌ مِنْ هَذَا کلِّهِ.

 فَقَالَ لَهُ أَبِى: وَ مَا هِىَ بِأَبِى أَنْتَ وَ أُمِّى؟

 قَالَ: یخْرِجُ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ مِنْهُ غَوْثَ هَذِهِ الامَّةِ وَ غِیاثَهَا وَ عِلْمَهَا وَ نُورَهَا وَ فَهْمَهَا وَ حُکمَهَا.

 خَیرُ مَوْلُودٍ وَ خَیرُ نَاشِئ؛ یحْقِنُ اللهُ بِهِ الدِّمَاءَ، وَ یصْلِحُ بِهِ ذَاتَ الْبَینِ، وَ یلُمُّ بِهِ الشَّعَثَ‌[[94]](#footnote-94)، وَ یشْعَبُ‌[[95]](#footnote-95) بِهِ الصَّدْعَ، وَ یکسُو بِهِ الْعَارِىَ، وَ یشْبِعُ بِهِ الْجَائِعَ، وَ یؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفَ، وَ ینْزِلُ بِهِ الْقَطْرَ، وَ یأْتَمِرُ[[96]](#footnote-96) بِهِ الْعِبَادُ. خَیرُ کهْلٍ وَ خَیرُ نَاشِئ؛ یبَشِّرُ بِهِ عَشِیرَتَهُ قَبْلَ أَوَانِ حُلُمِهِ.[[97]](#footnote-97)

 قَوْلُهُ حُکمٌ؛ وَ صَمْتُهُ عِلْمٌ؛ یبَینُ لِلنَّاسِ مَا یخْتَلِفُونَ فِیهِ.

 قَالَ: فَقَالَ أَبِى: بِأَبِى أَنْتَ وَ أُمِّى! فَیکونُ لَهُ وَلَدٌ بَعْدَهُ؟!

 فَقَالَ: نَعَمْ، ثُمَّ قَطَعَ الْکلَامَ.

 قَالَ یزِیدُ: ثُمَّ لَقِیتُ أَبَا الْحَسَنِ یعْنِى مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَیهِمَا السَّلَامُ بَعْدُ، فَقُلْتُ: بِأَبِى أَنْتَ وَ أُمِّى! إنِّى أُرِیدُ أَنْ تُخْبِرَنِى بِمِثْلِ مَا أَخْبَرَنِى بِهِ أَبُوک!

 قَالَ: فَقَالَ: کانَ أَبِى عَلَیهِ السَّلَامُ فِى زَمَنٍ‌[[98]](#footnote-98) لَیسَ هَذَا مِثْلَهُ.

 قَالَ یزِیدُ: فَقُلْتُ: مَنْ یرْضَى مِنْک بِهَذَا فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللهِ!

 قَالَ: فَضَحِک، ثُمَّ قَالَ: أُخْبِرُک یا أَبَا عِمَارَةَ: إنِّى خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِى، فَأَوْصَیتُ فِى الظَّاهِرِ إلَى بَنِىَّ فَأَشْرَکتُهُمْ مَعَ ابْنِى عَلِىٍّ وَ أَفْرَدْتُهُ بِوَصِیتِى فِى الْبَاطِنِ؛ وَ لَقَدْ رَأَیتُ رَسُولَ اللهِ فِى الْمَنَامِ وَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ مَعَهُ، وَ مَعَهُ خَاتَمٌ وَ سَیفٌ وَ عَصًى‌[[99]](#footnote-99) وَ کتَابٌ وَ عِمَامَةٌ.

 فَقُلْتُ لَهُ: مَا هَذَا؟

 فَقَالَ: أَمَّا الْعِمَامَةُ فَسُلْطَانُ اللهِ تَعَالَى، وَ أَمَّا السَّیفُ فَعِزَّةُ اللهِ، وَ أَمَّا الْکتَابُ فَنُورُ اللهِ، وَ أَمَّا الْعَصَا فَقُوَّةُ اللهِ، وَ أَمَّا الْخَاتَمُ فَجَامِعُ هَذِهِ الامُورِ.

 ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: وَ الامْرُ یخْرُجُ إلَى عَلِىٍّ ابْنِک.

 قَالَ: ثُمَّ قَالَ: یا یزِیدُ! إنَّهَا وَدِیعَةٌ عِنْدَک؛ فَلَا تُخْبِرْ بِهَا إلَّا عَاقِلًا، أَوْ عَبْدًا امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلإیمَانِ، أَوْ صَادِقاً. وَ لَا تَکفُرْ نِعَمَ اللهِ تَعَالَى، وَ إنْ سُئِلْتَ عَنِ الشَّهَادَةِ فَأَدِّهَا؛ فَإنَّ اللهَ تَعَالَى یقُولُ: إِنَّ اللهَ یأْمُرُکمْ أَن تُؤَدُّوا الأمَانَاتِ إِلَى‌ أَهْلِهَا[[100]](#footnote-100)، وَ قَالَ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّن کتَمَ شَهادَةً عِندَهُ و مِنَ اللهِ.[[101]](#footnote-101)

 فَقُلْتُ: وَ اللهِ مَا کنْتُ لأَفْعَلَ هَذَا أَبَدًا.

 قَالَ: ثُمَّ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَیهِ السَّلَامُ: ثُمَّ وَصَفَهُ لِى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ، فَقَالَ: عَلِىٌّ ابْنُک الَّذِى ینْظُرُ بِنُورِ اللهِ، وَ یسْمَعُ بِتَفْهِیمِهِ‌[[102]](#footnote-102)، وَ ینْطِقُ بِحِکمَتِهِ، یصِیبُ وَ لَا یخْطِى، وَ یعْلَمُ وَ لَا یجْهَلُ، وَ قَدْ مُلِى حُکمًا[[103]](#footnote-103) وَ عِلْمًا. وَ مَا أَقَلَّ مُقَامَک مَعَهُ، إنَّمَا هُوَ شَىْ‌ءٌ کأَنْ لَمْ یکنْ. فَإذَا رَجَعْتَ مِنْ سَفَرِک فَأَصْلِحْ أَمْرَک وَ افْرُغْ مِمَّا أَرَدْتَ، فَإنَّک مُنْتَقِلٌ عَنْهُ وَ مُجَاوِرٌ غَیرَهُ، فَاجْمَعْ وُلْدَک وَ أَشْهِدِ اللهَ عَلَیهِمْ جَمِیعًا؛ وَ کفَى بِاللهِ شَهِیدًا.

 ثُمَّ قَالَ: یا یزِیدُ: إنِّى أُوخَذُ فِى هَذِهِ السَّنَةِ وَ عَلِىٌّ ابْنِى سَمِىُّ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ عَلَیهِ السَّلَامُ وَ سَمِىُّ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَینِ عَلَیهِ السَّلَامُ، أُعْطِىَ فَهْمَ الاوَّلِ وَ عِلْمَهُ وَ نَصْرَهُ‌[[104]](#footnote-104) وَ رِدَآءَهُ. وَ لَیسَ لَهُ أَنْ یتَکلَّمَ إلَّا بَعْدَ هارُونَ بِأَرْبَعِ سِنِینَ، فَإذَا مَضَتْ أَرْبَعُ سِنِینَ فَاسْأَلْهُ عَمَّا شِئْتَ، یجِیبُک إنْ شَاءَ اللهُ‌

تَعَالَى‌[[105]](#footnote-105).

## ترجمه روایت یزید بن سلیط درباره امام رضا علیه السّلام‌

 «روایت كرد براى من پدرم، و محمّد بن حسن بن أحمد بن ولید، و محمّد بن موسى بن متوكّل، و أحمد بن محمّد بن یحیى عطّار، و محمّد بن علىّ ماجیلَوَیه؛ همگى گفتند:

 روایت كرد براى ما محمّد بن یحیى عطّار از محمّد بن أحمد بن یحیى بن عمران أشعرىّ از عبد الله بن محمّد شامىّ از حسن بن موسى خشّاب از علىّ بن أسباط از حسین مولى أبى عبد الله از أبو حَكم از عبد الله بن ابراهیم جعفرىّ از یزید بن سَلیط زَیدىّ كه گفت:

 ما با حضرت أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السّلام، درحالى‌كه ما گروهى بودیم، در راه مكّه ملاقات نمودیم.

 من به آن حضرت عرض كردم: پدرم و مادرم قربانت گردد! شما امامانى هستید كه مطهَّر و پاكیزه شده‌اید؛ و أحدى از خلائق را مفرّى از مرگ نیست؛ بنابراین شما براى من مطلبى را درباره خلافت و امامت بعدى بیان كنید تا من آن را به آنان كه پشت سر دارم برسانم.

 حضرت فرمود: آرى؛ اینان پسران من مى‌باشند، و این است سید و سالار آنها ـ و اشاره كرد به پسرش: موسى علیه السّلام ـ و در اوست حلم و شكیبائى، و علم حُكم‌[[106]](#footnote-106)، و فهم و سخاوت و معرفت به آنچه كه مردم بدان نیازمند مى‌باشند در آنچه از امر دینشان كه در آن اختلاف مى‌نمایند. و در اوست حُسن خلق و حُسن رعایت و حفاظت حقّ جار[[107]](#footnote-107) و همسایه و همنشین. و اوست‌

درى از درهاى خداوند عزّ و جلّ. و در اوست چیز دیگرى كه از همه اینها پسندیده‌تر و محبوب‌تر است.

 پدر من به حضرت گفت: آن چیز كدام است فدایت شود پدرم و مادرم؟!

 فرمود: خداوند عزّ و جلّ بیرون مى‌آورد از او غَوث‌[[108]](#footnote-108) این امّت را و غیاثش را، و علمش را و نورش را و فهمش را و حكمش‌ را[[109]](#footnote-109).

 بهترین مولودى است كه به دنیا قدم میگذارد، و بهترین جوانى است كه لباس زیبنده رشد و درایت را در بر كرده است. خداوند بواسطه او خونها را حفظ مى‌نماید، و در میان افرادِ با هم دشمن، صلح و صفا برقرار مى‌سازد؛ و بواسطه او امور را مجتمع میكند، و پراكندگیها و تفرقه‌ها را مبدّل به جمعیت و اتّفاق مى‌نماید؛ و برهنگان را مى‌پوشاند و گرسنگان را سیر میكند، و دهشت زدگان و خائفان را امان مى‌بخشد، و باران رحمت از آسمان فرو مى‌بارد، و بندگان خدا به مشورت گرد مى‌آیند.

 او بهترین مردِ مُسنّ، و بهترین جوان آراسته است كه خداوند پیش از زمان بلوغش عشیره و طائفه‌اش را به او بشارت میدهد.[[110]](#footnote-110)

 گفتارش راست و درست و قاطع؛ و سكوتش ناشى از فهم و درایت است. براى مردم روشن مى‌سازد آنچه را كه آنان در آن اختلاف دارند.

 یزید گفت: پدرم گفت: پدرم و مادرم به فدایت! آیا وى نیز پسرى پس از خود خواهد داشت؟!

 فرمود: آرى؛ و پس از آن گفتار را قطع نمود.

 یزید میگوید: سپس من حضرت أبا الحسن موسى بن جعفر علیهما السّلام را بعد از این واقعه دیدار كردم و گفتم: پدرم و مادرم فدایت گردد! من میخواهم به من خبر دهى به مانند همان چیزهائى را كه پدرت به من خبر داد!

 فرمود: پدرم علیه السّلام در زمانى بود كه شدّت و تقیه مثل این زمان نبود.

 یزید گفت: كسى كه از تو چنین جوابى را بپسندد و قانع شود، بر او لعنت خدا باد!

 حضرت خندیدند و سپس گفتند: اى أبو عِمارة، من به تو خبر میدهم: از منزلم كه بیرون آمدم، در ظاهر همه پسران خود و از جمله آنان علىّ را وصىّ خود قرار دادم؛ امّا در باطن فقط علىّ را وصىّ نمودم. من رسول خدا را در خواب دیدم كه أمیر المؤمنین علیهما السّلام هم با او بود؛ و با وى انگشترى بود، و شمشیرى، و عصائى، و كتابى، و عِمامه‌اى.

 من گفتم: اینها چیست؟ رسول اكرم فرمود: امّا عِمامه عبارت است از قدرت و سلطنت خداوند تعالى؛ و امّا شمشیر عبارت است از عزّت خدا؛ و امّا كتاب عبارت است از نور خدا؛ و امّا عصا عبارت است از قوّت خدا؛ و امّا انگشترى عبارت است از جامع این امور.

 سپس رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: امر ولایت و امامت به سوى پسرت علىّ خارج مى‌شود) یزید گفت كه حضرت فرمود: اى یزید! این مطالب امانت است در نزد تو، كسى را از آن خبردار مكن مگر مرد عاقلى، یا بنده‌اى را كه خداوند دل وى را در بوته ایمان آزمایش نموده است، یا مرد راست و درستى را؛ و بر

نعمتهاى خداوند متعال كفران مورز؛ و اگر از تو خواستند كه به این مطالب شهادت دهى، تو اداى شهادت كن! چرا كه خداوند میفرماید: حقّاً خداوند شما را امر میكند كه امانتها را به سوى صاحبانش برگردانید؛ و نیز خدا میفرماید: كدام كس ستمكارتر است به خدا از آنكه شهادتى را كه نزد اوست كتمان نماید؟

 من گفتم: من أبداً افشاى سرّ نمى‌كنم، و كتمان شهادت نمى‌نمایم.

 یزید گفت: پس از آن حضرت أبو الحسن موسى علیه السّلام گفت: در این حال رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم او را براى من توصیف كرد و فرمود: علىّ پسر توست كه به نور خدا نظر میكند و با تفهیم خدا مى‌شنود و به حكمت خدا سخن میگوید، درست و راست كار میكند و خطا نمى‌نماید، و در امور میداند و در امرى بواسطه جهالت در نمى‌ماند. او سرشار از حكمت و فصل قضاء و استوارى در حكم، و لبریز از علم و دانش و درایت شده است. امّا چقدر درنگ و توقّف تو در این دنیا با او بعد از این كم است! این توقّف به قدرى كوتاه است كه قابل احصاء نیست. پس چون از سفرت بازگشتى به اصلاح امورت بپرداز و از هر چه میخواهى خود را فارغ ساز؛ زیرا كه تو از این دنیا در آستانه كوچ هستى و همنشین با غیر آن. پسرانت را گرد آور و خداوند را در این وصیت‌ها بر آنان گواه بگیر؛ و خداوند در گواهى و شهادت بس است.

 پس فرمود: اى یزید، مرا در این سال میگیرند؛ و علىّ پسرم همنام علىّ ابن أبى طالب علیه السّلام است و همنام علىّ بن الحسین علیهما السّلام، كه به او فهم و علم و نصرت و رداى عظمت أمیر المؤمنین داده شده است؛ و وى حقّ تكلّم و اظهار ندارد مگر آنكه چهار سال از مرگ هارون بگذرد. چون چهار سال سپرى شد، از او هر چه میخواهى بپرس كه إن شاء الله تعالى پاسخت را خواهد

داد.»

 این روایت شریفه را با مختصر اختلافى در لفظ و با تتمّه‌اى، مرحوم كُلَینىّ در «اصول كافى» با یك سند دیگر از أبو الحكم ارمنىّ، و أبو الحكم ارمنىّ با دو سند (همان سند «عیون» و سندى دیگر) از یزید بن سَلیط روایت كرده است‌[[111]](#footnote-111) و شایان مراجعه است؛ و در «إثبات الهُداة» به سه روایت جدا، از حضرت صادق و از حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام تقطیع نموده و در دو باب اختصار آن را ذكر كرده است.[[112]](#footnote-112)

## جلالت شأن یزید بن سلیط در كتب رجالى‌

 و در رجال اردبیلى، ج ٢، ص ٣٤٣ گفته است كه: یزیدُ بْنُ سَلیطٍ الزَّیدىُّ، مِن أصحابِ الکاظِمِ عَلَیهِ السّلامُ‌ (صه. جخ) حَدیثُهُ طَویلٌ (کش. صه) عَدَّهُ المُفیدُ فى إرشادِهِ مِن خاصّةِ أبى الحَسَنِ مُوسى عَلَیه السّلامُ وَ ثِقاتِهِ وَ مِن أهلِ الْوَرَعِ وَ العِلْمِ وَ الفِقْهِ مِن شیعَتِهِ‌ «مح».

 و در رساله «توضیح الاشتباه و الإشكال» تألیف شیخ محمّد على سارَوى در ص ٣٠٣، تحت عدد ١٤٨٥ فرموده است: یزیدُ بن سَلیط ـ بفتح السّین ـ الزّیدىّ، مِن أصحاب الكاظم علیه السّلام.

 و در «تنقیح المقال» ج ٣، ص ٣٢٦ فرماید: شیخ در رجالش و كشّى او را از اصحاب حضرت كاظم علیه السّلام شمرده‌اند و شیخ گوید: از خواصّ اصحاب حضرت كاظم علیه السّلام و از ثِقات آن حضرت و از اهل علم و ورع و فقه و رواة از شیعیان آن حضرت بوده است، و نصّ راجع به امامت حضرت رضا

علیه السّلام را روایت نموده است.

 و از همین جا جمعى از اساطین كه از جمله ایشان ملّا صالح مازندرانى است تصریح كرده‌اند كه: زیدىّ بودن او به اعتبار نَسَب است، نه به اعتبار مذهب. و علّامه حلّى گمان كرده است كه به اعتبار مذهب بوده است؛ و این گمان و توهّم از علّامه از غرائب است؛ و گویا علّامه آن حدیث طویل را كه راجع به امامت حضرت رضا علیه السّلام روایت كرده است ملاحظه ننموده تا بر او روشن گردد كه تصریحاتى در آن روایت است كه دلالت دارد بر آنكه زیدىّ المذهب نبوده است.

 و سپس گوید: در «كافى» دو حدیث طویل از او روایت شده كه هر دو، دلالت بر جلالت و امانت و عدالت او دارد. و در آنها حضرت سرّ خود را كه در نزد غیر عادل امین نمى‌گذارد در نزد او گذارده است.

 و سپس مقدارى از آن دو روایت را كه یكى از آنها همین روایتى بود كه ما در اینجا نقل كردیم نقل میفرماید.

## لقب «غیاث» در مورد هیچیك از ائمّه جز امام رضا علیه السّلام نیامده است‌

 أقولُ‌: در هیچیك از روایات، صفت‌ «غَوْث» و «غیاث» و «یلُمُّ بِهِ الشَّعَثَ وَ یشْعَبُ بِهِ الصَّدْعَ» و «یؤْمِنُ بِهِ الْخائِفَ» لقب هیچیك از ائمّه علیهم السّلام غیر از حضرت بقیة الله عجّل الله فرجه قرار نگرفته است، و فقط در این روایت حضرت رضا علیه السّلام را بدین صفات متّصف و بدین القاب ملقّب نموده‌اند.

 غَوْث در لغت به معناى كمك و معونه است، و غیاث كه اصل آن غِواث است به معناى آن چیزى است كه با او رفع حاجت مضطرّ را مى‌نمایند مانند غذا و طعام و سرمایه كسب و نحو ذلك.

 الْغَوْثُ وَ الْغُواثُ وَ الْغَواثُ: الْمَعونَةُ. الْغَوْثُ أیضًا وَ الْغیاثُ وَ الْغَویثُ: ما أغَثْتَ بِهِ الْمُضْطَرَّ مِن طَعامٍ أو نَجْدَةٍ.

 در «لسان العرب» گوید: وَ غَوَّثَ الرَّجُلُ، وَ اسْتَغاثَ: صاحَ وا غَوْثاهُ! وَ الاسْمُ: الْغَوْثُ وَ الْغُواثُ وَ الْغَواثُ. وَ اسْتَغاثَنى فُلانٌ فَأَغَثْتُهُ، وَ الاسْمُ: الْغیاثُ؛ صارَتِ الْواوُ یاءً لِکسْرَةِ ما قَبْلَها

 باید دانست كه در القاب حضرت حجّت هم غِیاث نیامده است، بلكه فقط غَوْث ذكر شده است، و غَوْث الفُقَراء نیز آمده است. در «نجم ثاقب» باب دوّم، ص ٣٠ گوید: وجه ملقّب شدن آن حضرت به غوث در باب نهم خواهد آمد. و در باب نهم ص ١٥٢ خوابى را از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نقل میكند كه در آن وارد است كه به هر یك از امامان باید درباره چه چیزى توسّل نمود، تا آنكه درباره حضرت حجّت میفرماید كه: براى فریادرسى از گرفتاریها باید متوسّل شد، و باید گفت: یا صَاحِبَ الزَّمَانِ أَغِثْنِى، یا صَاحِبَ الزَّمَانِ أَدْرِکنِى! و یا بگوید: یا مَوْلَاىَ یا صَاحِبَ الزَّمَانِ، أَنَا مُسْتَغِیثٌ بِک!

 و نیز گوید: جهت ملقّب شدن آن حضرت به غوث الفقراء در روایتى كه در لقب بیست و هشتم ذكر شد، گذشت. و در باب دوّم، ص ٢٣ گوید:

 بیست و هشتم: بَقیة الانبیاء. و این با چند لقب دیگر مذكور است در خبرى كه حافظ برسى در «مشارق الانوار» روایت كرده از حكیمه خاتون، به نحوى كه عالم جلیل سید حسین مفتى كركى سبط محقّق ثانى در كتاب «دفع المناداة (المناواة)» از او نقل كرده كه او گفت: مولد قائم علیه السّلام شب نیمه شعبان بود. ـ تا آنكه میگوید: پس آن جناب را آوردم به نزد برادرم حسن ابن علىّ علیهما السّلام؛ پس مسح فرمود به دست شریف بر روى پر نور او كه نور أنوار بود و فرمود: سخن گو! اى‌ حُجَّة الله، و بقیه أنبیاء، و نور أصفیاء، و غَوْث فقراء، و خاتم أوصیاء، و نور أتقیاء، و صاحب کرۀ بیضاء.

## مسأله ثالثه: رابطه میان زیارت آن حضرت و زیارت خانه خدا در ماه رجب المرجّب‌

 و امّا مسأله ثالثه: رابطه میان زیارت آن حضرت‌ و زیارت خانه خدا در ماه رجب المرجّب‌

## روایت امام محمّد تقى درباره افضلیت زیارت امام رضا بر حجِّ غیر از حجّة الاسلام‌

 در «كافى» ج ٤، فروع، كتاب الحجّ و المزار، در باب فضل زیارت أبى الحسن الرّضا علیه السّلام، ص ٥٨٤ روایت كرده است كه:

 أبو عَلىٍّ الاشْعَرىُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلىٍّ الْکوفىِّ عَنِ الْحُسَینِ بْنِ سَیفٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أسْلَمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَیمانَ قالَ‌:

 سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ حَجَّ حِجَّةَ الإسْلَامِ، فَدَخَلَ مُتَمَتِّعاً بِالْعُمْرَةِ إلَى الْحَجِّ، فَأَعَانَهُ اللهُ عَلَى عُمْرَتِهِ وَ حَجِّهِ، ثُمَّ أَتَى الْمَدِینَةَ فَسَلَّمَ عَلَى النَّبِىِّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ ثُمَّ أَتَاک عَارِفًا بِحَقِّک؛ یعْلَمُ أَنَّک حُجَّةُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ بَابُهُ الَّذِى یؤْتَى مِنْهُ، فَسَلَّمَ عَلَیک، ثُمَّ أَتَى أَبَا عَبْدِ اللهِ الْحُسَینِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیهِ فَسَلَّمَ عَلَیهِ، ثُمَّ أَتَى بَغْدَادَ وَ سَلَّمَ عَلَى أَبِى الْحَسَنِ مُوسَى عَلَیهِ السَّلَامُ، ثُمَّ انْصَرَفَ إلَى بِلَادِهِ، فَلَمَّا کانَ فِى وَقْتِ الْحَجِّ رَزَقَهُ اللهُ الْحَجَّ؛ فَأَیهُمَا أَفْضَلُ: هَذَا الَّذِى قَدْ حَجَّ حِجَّةَ الإسْلَامِ یرْجِعُ أَیضًا فَیحُجُّ، أَوْ یخْرُجُ إلَى خُرَاسَانَ إلَى أَبِیک عَلِىِّ ابْنِ مُوسَى عَلَیهِ السَّلَامُ فَیسَلِّمُ عَلَیهِ؟!

 قَالَ: (لَا) بَلْ یأْتِى خُرَاسَانَ فَیسَلِّمُ عَلَى أَبِى الْحَسَنِ عَلَیهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ؛ وَ لْیکنْ ذَلِک فِى رَجَبٍ؛ وَ لَا ینْبَغِى أَنْ تَفْعَلُوا (فِى) هَذَا الْیوْمِ؛ فَإنَّ عَلَینَا وَ عَلَیکمْ مِنَ السُّلْطَانِ شُنْعَةً.

 «روایت میكند أبو على اشعرى از حَسن بن على كوفىّ از حسین بن سَیف از محمّد بن أسلم از محمّد بن سلیمان كه گفت:

 من از حضرت أبو جعفر امام محمّد تقىّ علیه السّلام پرسیدم راجع به مردى كه حِجّة الإسلام خود را انجام داده بود متمتّعاً با عمره، یعنى حجّ تمتّع‌

بجاى آورده بود، و خداوند وى را كمك نموده بود تا اینكه آنها را صحیحاً بجاى آورد؛ و پس از آن به مدینه آمده بود و زیارت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم را بجاى آورده بود، و سپس با معرفت به حقّ تو و به اینكه تو حجّت خداوند در روى زمین هستى و درِ خدا مى‌باشى كه باید از آن در وارد شد، به سوى تو آمده بود و تو را زیارت نموده و بر تو سلام داده بود. و پس از آن به سوى حضرت أبا عبد الله الحسین صلوات الله علیه آمده و بر آن حضرت سلام داده، و سپس به بغداد رفته و بر حضرت أبو الحسن موسى علیه السّلام سلام داده و زیارت نموده، و پس از آن به سوى شهر خود مراجعت نموده است. اینك كه موسم حجّ فرا رسیده است، او متمكّن از حجّ مى‌باشد، بفرمائید: براى او با این كیفیتى كه ذكر شد كه حِجّة الاسلام خود را انجام داده است، آیا باز حجّ بیت الله الحرام براى او أفضل است، یا اینكه به سوى خراسان برود و بر پدرت علىّ بن موسى علیهما السّلام سلام كند؟!

 حضرت فرمود: نه! بلكه به خراسان رود و بر حضرت أبو الحسن علیه السّلام سلام كند البتّه آن افضل است؛ و لیكن باید زیارت و سلامش در ماه رجب باشد. و سزاوار نیست كه زیارت آن حضرت را در امروز بجاى آورید؛ زیرا سلطان وقت این عمل را براى ما و براى شما قبیح و ناپسند مى‌شمرد.»

 این روایت مباركه را با سند صحیح دیگرى شیخ الطّائفة المقدّم متوفّى در سنه ٣٦٧ أبو القاسم جعفر بن محمّد بن قولَوَیه در كتاب نفیس و معتبر «كامل الزّیارات» باب ١٠١: ثواب زیارةِ أبى الحَسن علىّ بنِ موسَى الرّضا علیه السّلام بِطوس، ص ٣٠٥ از پدرش و از محمّد بن حسن و علىّ بن حسین جمیعاً از سعد بن عبد الله بن أبى خلف از حسن بن علىّ بن عبد الله بن مغیرة از حسین بن سیف بن عمیرة از محمّد بن أسلم جبلىّ از محمّد بن سلیمان روایت میكند كه: از حضرت أبا جعفر علیه السّلام پرسیدم ... آنگاه روایت را به عین عباراتى كه ما از «كافى»

آوردیم روایت میكند. مگر اینكه علّامه شیخ عبد الحسین أمینى (ره) در تعلیقه خود در ذیل كتاب میفرماید:

 عبارت‌ ثُمَّ أتاک‌ به همین گونه در نسخه‌هاى كتاب آمده است، و مشهدى در «مزار كبیر» با اسناد خودش نیز به همین طریقى كه در كتاب آمده است روایت كرده است؛ و شیخ صدوق هم با همین سند روایت نموده است و لیكن بجاى قوله: ثُمَّ أَتَاكَ ـ إلَى قَوْلِهِ: ثُمَّ أَتَى آورده است: ثُمَّ أَتَى أَبَاک أَمِیرَ الْمُؤْمِنِی عَلَیهِ السَّلَامُ عَارِفًا بِحَقِّهِ یعْلَمُ أَنَّهُ حُجَّةُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ بَابُهُ الَّذِى یؤْتَى مِنْهُ، فَسَلَّمَ عَلَیهِ ثُمَّ أَتَى‌ ـ إلخ؛ و آن روایت صدوق أقرب به صواب است)

مراد از «هَذا الیومِ» در روایت‌

 در تفسیر ذیل این حدیث مبارك، دو وجه به نظر میرسد:

 اوّل آنكه: مراد از هَذَا الْیوْمِ‌ زمان خلافت خلیفه جائر زمان بوده باشد؛ و بنابراین، مفاد حدیث چنین مى‌شود: باید زیارت در ماه رجب بوده باشد، و سزاوار نیست در این زمان و در این دوره كه بر ما و شما از سلطان وقت خوف تشنیع هست بجاى آورید، بلكه صبر كنید تا این دوره سپرى شود و در آن وقت در ماه رجب مشرّف شوید و زیارت كنید.

 و اشكالى كه به این احتمال وارد مى‌شود آنست كه: شاید تا چندین سال بعد از این، این خلافت جائره سپرى نشود و این دوره به پایان نرسد؛ پس چرا حضرت جواد الائمّه آن مرد را از حجّ در موسم خود منع فرموده با آنكه بنا به فرض، تمكّن از زیارت حضرت علىّ بن موسى الرّضا را ندارد؟!

 دوّم‌ آنكه: مراد از هَذَا الْیوْمِ‌، یوم حجّ و موسم حجّ باشد؛ و بنابراین حضرت میفرمایند: این شخص كه موسم حجّ رسیده و امر دائر است بر اینكه یا حجّ كند یا زیارت پدرم را، و زیارت مقدّم است، در ایام حجّ و موسم حجّ به خراسان نرود و زیارت نكند زیرا خلیفه میگوید: اینان حجّ خود را زیارت قبر حضرت امام رضا قرار داده‌اند. و در موسم حجّ كه مشهود است تمام زائرین‌

بیت الله الحرام از أوطان خود خارج و به سوى مكّه میروند، معلوم است كه اگر كسى به سمت خراسان و براى زیارت سفر كند این سفرِ چشمگیر مشخّص خواهد شد و خلیفه میگوید: اینان از عمل حجّ با چنین و چنان أهمّیت إعراض نموده و محلّى دیگر كه قبر امامشان است، بدانسوى قصد مى‌كنند و حجّ مى كنند. پس در موسم حجّ به زیارت نروید و صبر كنید در زمانى كه از نقطه نظر تدریج زمان در مقابل موسم حجّ قرار دارد و آن، ماه رجب است كه در ضمن داراى شرف و فضیلت و شهر الله الاصَبّ است زیارت كنید تا این احتمال تشنیع از شما برداشته شود. در این صورت، زیارت كرده‌اید و سلطان را نیز نسبت به خود در شكّ و شبهه نینداخته اید!

 و این وجه از احتمال بسیار خوب است و اشكالى ندارد. مضافاً به آنكه در زیارت حضرت امام رضا در موسم حجّ به بیان مقدّم خوف تشنیع هست نه مطلق زیارت گرچه در ماه رجب باشد؛ چون زیارت ائمّه علیهم السّلام بطور مطلق در آن زمانها رائج و دارج بوده، و شیعیان به زیارت قبور ائمّه خود معروف بوده‌اند.

 بارى، على أىِّ الاحتمالَین عبارت روایت، لفظ رجب است بالجیم المُعْجَمة؛ ولى یكى از دوستان: جناب آیة الله آقاى حاج سید موسى شُبَیرى زنجانى دامت بركاته گفتند: در نسخه «كافى» كه به تصحیح مرحوم آیة الله شهید حاجّ شیخ فضل الله نورى أعلى اللهُ مَقامَه الشّریف طبع شده است، رجب را بالحاء المُهْملة ضبط كرده‌اند و یك نفر از آیات عظام دامت بركاتهم كه كتابى در باب زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام نوشته‌اند، این ضبط را ترجیح داده و گفته‌اند كه: عبارت رَحْب است، یعنى باید زیارت را در سِعه بجاى آورید، و در این زمان كه زمان شدّت و ضیق است خوددارى كنید چون از سلطان خوف تشنیع است. و بنابراین زیارت حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام در ماه رجب‌

خصوصیتى ندارد؛ چون مناطِ توهّم خصوصیت، فقط همین روایت است؛ و بعد از آنكه معلوم شد عبارت روایت رَحْب است نه رجب این مناط برچیده میشود.

## اشكالات وارده در احتمال ضبط «رَحْب» در روایت بجاى «رَجَب»

 أقول‌: بر این احتمال، یعنى احتمال ضبط رَحْب بالحاء المهملة وجوهى از ایراد و اشكال است:

 اوّلًا: مرحوم محدّث و علّامه مجلسى در «بحار الانوار» این حدیث را از كتاب «عیون أخبار الرّضا» با سند دیگر از ابن المُغیرة عَن جدّه الحَسن عَن الحسینِ بنِ سَیفٍ عَن محمّدِ بنِ أسْلَمَ عَن محمّد بنِ سلیمانَ از حضرت أبا جعفر علیه السّلام روایت میكند، و در آن لفظ رَجَب بالجیم المعجمة مضبوط است.[[113]](#footnote-113)

 و در آخر این باب فرموده است: و قد مَرَّ استِحبابُ کونِها فى رَجَب‌.[[114]](#footnote-114)

 و ثانیاً: مرحوم مجلسى در «تحفة الزّائر» رجَب ضبط فرموده چون در این كتاب در ضمن ترجمه این حدیث شریف گوید: و باید كه در ماه رَجَب باشد، و در این زمان مكنید كه بر ما و شما از خلیفه خوف تشنیع هست.[[115]](#footnote-115)

 و مرحوم محدّث قمّى در «هدیة الزّائرین» عین همین ترجمه مجلسى را در این فقره از حدیث آورده است.[[116]](#footnote-116)

 و ثالثاً: ابن قولَوَیه در «كامل الزّیارات» با سند متّصل خود از پدرش و محمّد بن الحسن و علىّ بن الحسین جمیعاً از سعد بن عبد الله بن أبى خلف از حسن بن علىّ بن عبد الله بن المُغیرة از حسین بن سیف بن عُمَیرة از محمّد بن اسْلَم جبلى از محمّد بن سلیمان از حضرت أبى جعفرٍ الجواد علیه السّلام عین‌

این روایت را با لفظ رجب با جیم معجمه روایت كرده است.[[117]](#footnote-117)

 و در «وسائل الشّیعة» بابى را به عنوان استحباب اختیار زیارة الرّضا علیه السّلام و خصوصاً فى رجب منعقد نموده است.[[118]](#footnote-118)

 و رابعاً: مرحوم شیخ فضل الله نورى در این حدیث شریف ضبط رجب را به حاء مهمله نفرموده است و تصریحى بر مادّه رَحْب ندارد و فقط چنانچه در ص ٣٢٦ از جلد اوّل «فروع كافى» ملاحظه مى‌شود عبارت به لفظ رَحْب نوشته شده است؛ بنابراین به چه دلیل مى‌توان گفت: این تصحیح آن مرحوم است؟ بلكه به ظنّ قریب به یقین در كتابت، كاتب نقطه جیم را نگذارده است.

 و خامساً: اگر شكّ كنیم كه در اصل رَحب بوده یا رَجَب، أصالة عَدمِ زیادةِ النُّقطةِ مُقدّمٌ على أصالةِ عدم النَّقیصة؛ و بنابراین باید گفت رَجَب در نُسَخ صحیح است نه رَحْب.

 و سادساً: معنى رَحْب مناسب با مقام نیست، چون رحب به معنى وسعت در مكان و محلّ است نه هر سِعِه‌اى. و از موارد استعمال آن مشاهده مى‌شود كه پیوسته در موارد سعه مكانى و محلّى از آن استفاده مى‌شود، و اگر احیاناً به معنى مطلق سعه آید، باز به عنایت استعمال لفظ خاصّ در معنى مطلق آن است.

 در «لسان العرب» گوید: وَ الرَّحْبُ بِالفَتْحِ وَ الرَّحیبُ: الشَّىْ‌ءُ الْواسِعُ. تَقولُ مِنْه: بَلَدٌ رَحْبٌ و أرْضٌ رَحْبَةٌ. الازْهَرىُّ: ذَهَبَ الْفَرّآءُ إلَى أنّهُ یقالُ: بَلَدٌ رَحْبٌ و بِلادٌ رَحْبَةٌ، کما یقالُ: بَلَدٌ سَهْلٌ و بِلادٌ سَهْلَةٌ. و قَد رَحُبَتْ تَرْحُبُ و رَحُبَ یرْحُبُ رُحْبًا و رَحابَةً و رَحِبَتْ رَحَبًا. قالَ الازْهَرىُّ: و أرْحَبَتْ، لُغَةٌ بِذَلِک الْمَعْنَى. و قِدْرٌ رُحابٌ أىْ واسِعَةٌ

ابْنُ الاعْرابىِّ: وَ الرَّحْبَةُ: ما اتَّسَعَ مِنَ الارْضِ، و جَمْعُها رُحَبٌ، مِثْلُ قَرْیةٍ وَ قُرًى. « ـ إلَى أنْ قالَ صاحِبُ لِسانِ الْعَرَبِ‌:

 «و رَحَبَةُ المَسْجِدِ وَ الدّارِ، بِالتَّحْریک: ساحَتُهُما و مُتَّسَعُهُما. قالَ سیبَوَیهِ: رَحَبَةٌ و رِحابٌ کرَقَبَةٍ و رِقابٍ و رَحَبٌ و رَحَباتٌ‌.

 الازْهَرىُّ: قالَ الْفَرّآءُ: یقالُ لِلصَّحْرآءِ بَینَ أفْنیةِ الْقَوْمِ وَ الْمَسْجِدِ: رَحْبَةٌ وَ رَحَبَةٌ. وَ سُمّیتِ الرَّحَبَةُ رَحَبَةً لِسَعَتِها. بِما رَحُبَت أىْ بِما اتَّسَعَتْ. یقالُ: مَنْزِلٌ رَحیبٌ و رَحْبٌ‌».

 و در «صِحاح اللُغة» گوید: الرُّحْبُ بِالضَّمِّ: السَّعَةُ؛ تَقولُ مِنهُ: فُلانٌ رُحْبُ الصَّدْرِ. وَ الرَّحْبُ بِالْفَتْحِ: الْواسِعُ، تَقولُ مِنهُ: بَلَدٌ رَحْبٌ و أرْضٌ رَحْبَةٌ؛ و قَد رَحُبَت بِالضَّمِّ تَرْحُبُ رُحْبًا و رَحابَةً. و قَوْلُهُمْ: مَرحَبًا و أهْلًا أىْ أتَیتَ سَعَةً و أتَیتَ أهلًا فَاسْتَأْنِسْ و لا تَسْتَوْحِشْ. و قَدْ رَحَّبَ بِهِ تَرْحیبا، إذا قالَ لَهُ: مَرْحَبًا ...

 و قِدْرٌ رُحابٌ أىْ واسِعَةٌ. وَ الرُّحْبَى: أعْرَضُ الاضْلاعِ، و إنَّما یکونُ النّاحِزُ فى الرُّحْبَیینِ وَ هُما مَرْجِعُ الْمِرْفَقَینِ، وَ هُوَ أیضًا سِمَةٌ فى جَنْبِ الْبَعیرِ. وَ الرَّحیبِ: الاکولُ. و فُلانٌ رَحیبُ الصَّدْرِ أىْ واسِعُ الصَّدْرِ. و رَحآئِبُ التُّخومِ: سَعَةُ أقْطارِ الارْضِ. و رَحُبَتِ الدّارُ و أرْحَبَتْ بِمَعْنًى، أى اتَّسَعَتْ. ـ إلى ءَاخرِ ما أفادَهُ.

 و مشابه آنچه گفته شد در «تاج العروس» آمده است. و محصّل از آنچه ذكر شد آنكه: این توهّم فقط و فقط از نگذاردن یك نقطه «رَجَب» بوجود آمده است. وَ بما ذکرْنا کلَّه عرفتَ أنّه توهّمٌ بِلا مَوردٍ؛ فلا تَغفُلْ‌.

 و سابعاً: از آنچه اخیراً در معنى رحب ذكر شد معلوم شد كه: رُحْب به معنى سَعَة است و رَحْب به معنى واسع؛ و روایت شریفه بر فرض صحّتِ وارد شدن آن با حاء مهمله و بدون نقطه، باید رُحْب بالضّمّ باشد نه رَحْب بالفتح؛ و چون در نسخه «كافى» مطبوع مرحوم شیخ، رَحب بالفتح نوشته شده است و فتحه روى راء مشهود است، بنابراین متعین حذف نقطه است از جیم معجمه نه به غلط ضمّه را فتحه قرار دادن.

## افضلیت زیارت مشاهد مشرّفه در ماه رجب‌

 و علّت آنكه حضرت جواد علیه السّلام ماه رجب را معین مى‌كنند، مضافاً إلى ما ذَكرْناه آنكه زیارت همه ائمّه علیهم السّلام در ماه رجب مستحبّ است و حائز فضیلت بیشترى از سائر شهور است؛ كما آنكه در «إقبال» در باب أعمال رجب، ص ٦٣١ راجع به استحباب زیارت هر یك از مشاهد مشرّفه در ماه رجب میفرماید: رَوَیناها بِإسْنادِنا إلَى جَدّى أَبى جَعْفَرٍ الطّوسىِّ (ره) فِیما ذَکرَهُ عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ قالَ: حَدَّثَنى جُبَیرُ بْنُ عَبْدِ اللهِ عَنْ مَوْلَینا یعْنى أَبَا الْقاسِمِ بْنِ رُوحٍ رَضىَ اللهُ عَنْهُ قَالَ: زُرْ أَىَّ الْمَشَاهِدِ کنْتَ بِحَضْرَتِهَا فِى رَجَبٍ، تَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِیآئِهِ فِى رَجَبٍ وَ أَوْجَبَ عَلَینَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدْ وَجَبَ‌ ـ تا آخر زیارت شریفه وارده.

 نصّ بر استحباب زیارت حضرت ثامن الحُجَج علیه السّلام در شهر رجب، فقط در این روایت است و روایتى دیگر نداریم. امّا چون این روایت سندش قوى است، لهذا كافى است براى عقد باب استحباب زیارت آن حضرت در ماه رجب.

## پاداشهاى مترتّبه بر زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السّلام‌

 و أمّا روایات در فضیلت زیارت آن حضرت بطور مطلق، بسیار است. در بعضى وعده بهشت داده شده است، و در بعضى عِدل شهادت شهداى بدر بشمار آمده است، و در بعضى ثواب هزار حجّ و هزار هزار حجّ بر آن مترتّب گردیده است.

 جعفر بن محمّد بن قولَوَیه روایت میكند از حسن بن عبد الله از پدرش عبد الله بن محمّد بن عیسى از داود صَرْمىّ‌[[119]](#footnote-119) از أبو جعفر ثانى (امام محمّد تقى)

علیه السّلام، قالَ: سَمِعْتُهُ‌ یقُولُ: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِى فَلَهُ الْجَنَّةُ[[120]](#footnote-120).

 «داود صرمى گفت: شنیدم كه حضرت مى‌گفت: كسى كه قبر پدرم را زیارت كند پس جزاى وى بهشت است.»

 و أیضاً روایت میكند از پدرش از سَعد از إبراهیم بن ریان‌[[121]](#footnote-121) كه گفت: حدیث كرد براى من یحیى بن الحسنِ الحسینىِّ كه او گفت: حدیث كرد براى من علىّ بن عبدِ اللهِ بنِ قُطرب از حضرت أبو الحسن موسى علیه السّلام:

 قَالَ: مَرَّ بِهِ ابْنُهُ وَ هُوَ شَابٌّ حَدَثٌ وَ بَنُوهُ مُجْتَمِعُونَ عِنْدَهُ؛ فَقَالَ: إنَّ ابْنِى هَذَا یمُوتُ فِى أَرْضِ غُرْبَةٍ. فَمَنْ زَارَهُ مُسَلِّمًا لِامْرِهِ عَارِفًا بِحَقِّهِ کانَ عِنْدَ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ کشُهَدَاءِ بَدْرٍ.[[122]](#footnote-122)

 «ابن قطرب میگوید: در حضور حضرت امام موسى كاظم علیه السّلام كه پسرانش مجتمع بودند، پسرش على كه نوجوانى بود عبور كرد. حضرت فرمود: این پسرم در زمین غربت مى‌میرد. پس كسى كه تسلیم أمر ولایت و امامت او باشد و به حقّ او عارف و شناسا باشد، اگر او را زیارت كند ثواب او در نزد خداوند عزّ و جلّ مانند شهیدان غزوه بدر مى‌باشد.»

 و أیضاً روایت میكند از پدرش، و از محمّد بن یعقوب، از علىّ بن إبراهیم از حَمْدان بن إسحق كه گفت: از حضرت أبا جعفر علیه السّلام شنیدم، و یا آنكه براى من از مردى از أبا جعفر علیه السّلام حكایت كرد ـ و شكّ از علىّ بن إبراهیم است ـ كه حضرت أبا جعفر علیه السّلام گفت:

 مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِى بِطُوسٍ غَفَرَ اللهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ.

 قَالَ: فَحَجَجْتُ بَعْدَ الزِّیارَةِ فَلَقِیتُ أَیوبَ بْنَ نُوحٍ. فَقَالَ لِى (قَالَ ـ ظ) أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِى بِطُوسٍ غَفَرَ اللهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ، وَ بَنَى لَهُ مِنْبَراً بِحِذَاءِ مِنْبَرِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ عَلِىٍّ عَلَیهِ السَّلَامُ حَتَّى یفْرُغَ اللهُ مِنْ حِسَابِ الْخَلَائِقِ.

 فَرَأَیتُ أَیوبَ بْنَ نُوحٍ بَعْدَ ذَلِک وَ قَدْ زَارَ فَقَالَ: جِئْتُ أَطْلُبُ الْمِنْبَرَ.[[123]](#footnote-123)

 «كسى كه قبر پدرم را در طوس زیارت نماید، خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را مى‌آمرزد.

 حَمدان بن إسحق یا آن مرد دیگر میگوید: من پس از ملاقات و دیدار حضرت أبو جعفر امام جواد علیه السّلام حجّ بیت الله الحرام را بجاى آوردم، و در حجّ با أیوب بن نوح برخورد و ملاقات نمودم. او به من گفت: حضرت أبو جعفر علیه السّلام فرموده است: كسى كه قبر پدر مرا در طوس زیارت كند، تمام گناهان گذشته و آینده‌اش آمرزیده مى‌شود و خداوند در روز قیامت در صحراى حشر براى او منبرى مى‌سازد در مقابل منبر رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و علىّ علیه السّلام تا اینكه خداوند از حساب خلائق فارغ گردد.

 من پس از این جریان، أیوب بن نوح را دیدار كردم درحالى‌كه زیارت قبر حضرت علىّ بن موسى الرّضا علیهما السّلام را انجام داده بود و گفت: من آمدم تا اینكه آن منبر موعود را به دست آورم.»

 و ایضاً روایت میكند از محمّد بن حسن از محمّد بن حسن صفّار از أحمد ابن محمّد بن عیسى از أحمد بن محمّد بن أبى نصر بَزَنْطىّ؛ قَالَ: قَرَأْتُ فِى کتَابِ أَبِى الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَیهِ السَّلَامُ: أَبْلِغْ شِیعَتِى: إنَّ زِیارَتِى تَعْدِلُ‌

عِنْدَ اللهِ أَلْفَ حَجَّةٍ.

 قَالَ: فَقُلْتُ لِأبِى جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ: أَلْفَ حَجَّةٍ؟! قَالَ: إى وَ اللهِ! وَ أَلْفَ أَلفِ حَجَّةٍ لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ.[[124]](#footnote-124)

 «میگوید: من در كتاب حضرت امام أبو الحسن الرّضا علیه السّلام خواندم: به شیعیان من برسانید كه: زیارت من در نزد خداوند معادل با هزار مرتبه حجّ بیت الله الحرام را انجام دادن است.

 بَزَنْطى میگوید: من از روى تعجّب به حضرت أبو جعفر امام محمّد تقىّ علیه السّلام عرض كردم: هزار حجّ؟!

 فرمود: آرى قسم به خدا! و هزار هزار حجّ براى كسى كه زیارت كند او را درحالى‌كه عارف به حقّ وى باشد.»

 بارى، با ملاحظه آنچه ذكر شد، شاید بدست آید سرّ استحباب زیارت حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام در ماه رجب المرجّب، و ارتباط قویم آن زیارت با زیارت بیت الله الحرام. چرا كه شهر رجب از ماههاى حرام است كه تك افتاده است، به خلاف ذوالقعدة الحرام و ذوالحجّة الحرام و محرّم الحرام كه این سه ماه، متوالى و پى در پى‌اند؛ و در ماه رجب جنگ حرام است، و داراى اعتبار و خصوصیاتى است كه آن را از سائر ماه‌ها متمایز میگرداند؛ و شهر الله است؛ و براى بسیارى از سالكان راه خدا، در ماه رجب فتح باب مى‌شود. ولادت أمیر المؤمنین و بعثت رسول الله صلواتُ الله و سلامُه علیهما موجب مزید تكریم و تشریف این ماه شده است.

## سرّ استحباب زیارت امام رضا علیه السّلام در ماه رجب و رابطه آن با حجّ كعبه بیت الله الحرام‌

 بنابراین هیچیك از أقسام عمره، چون عمره رجبیه نیست؛ و در فضیلت، با فضیلت حجّ فقط یك درجه فرق دارد. و در این روایت أخیر دیدیم‌

زیارت حضرت امام هشتم براى شیعیان خُلَّص و عارفان به مقام و منزلت و حقّ او، ثواب هزار و یا هزار هزار حجّ بر آن مترتّب است. و أبداً جاى استبعاد نیست؛ زیرا حیات كعبه به ولایت است. بنابراین ولایت محور است و كانون، و كعبه در حكم محیط پرگار است. نمى‌بینى چگونه مردم دور كعبه‌اى كه علىّ در آن متولّد شده است دور میزنند و طواف مى‌كنند و خواهى نخواهى طوعاً أو كرهاً ناچارند تسلیم آن حقیقت و واقعیت شوند؟!

 همه مسلمین چه شیعه و چه عامّه بر سر سفره آن حضرت نشسته‌اند، چرا كه بقدرى گسترده است كه در برابرش سفره دگرى متصوَّر نیست. بلكه همه عالم از بركات وجودى و از ولایت تكوینیه و وجودیه آن حضرت متمتّع‌اند. در این صورت مبادا استبعاد كنى كه چطور مى‌شود ثواب یك زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام عارِفاً بِحَقِّه، معادل با ثواب هزار هزار حجّ باشد؟!

 آنجا كعبه ظاهر است و اینجا كعبه باطن. آنجا تكلیف است و اینجا محبّت. آنجا جسم است و اینجا جان.

## رؤیاى صادقه درباره ارتباط زیارت آن حضرت با حجّ و عمره‌

 بارى! اگر بخواهیم در این باره سخن را گسترش دهیم به درازا مى‌كشد؛ یك سرش در دست ما و سر دیگرش به لا یتناهى میرسد. آن‌وقت باید نه تنها به درازاى دنیا بلكه به گسترش عالم برزخ و مثال، بلكه به وسعت قیامت و بهشت و دوزخ، و از آن برتر و بالاتر مطلب را گسترش دهیم. بنابراین فعلًا صلاح است كه به همین مقدار اكتفا شود، تا نه خامه من بشكند، و نه شما از خانه و لانه و دكّان آواره شوید! فقط به ذكر یك رویاى صادقه كه از یكى از همشیره‌هاى خود حقیر است اكتفا نموده، مطلب را خاتمه میدهیم:

 حقیر قبل از تشرّف به نجف أشرف فقط سه بار به زیارت حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام مشرّف شده‌ام؛ و چون مَحَطِّ دروس تحصیلى ما مطالعه اخبار و احادیث نبود، نمیدانستم زیارت آن حضرت ثواب حجّ بیت الله را دارد؛

و بالخصوص در ماه رجب زیارت مخصوصه است. در مدّت اقامت هفت ساله در نجف هم به احادیث زیارت حضرت أمیر المؤمنین و حضرت سید الشّهداء علیهما السّلام چون محلّ ابتلا بود مراجعه مى‌شد؛ ولى به احادیث ثواب زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام مراجعه نمى‌شد.

 در مراجعت از نجف اشرف نیز تا بیش از یك سال كه اشتیاق زیارت بود توفیق تشرّف دست نداد، تا در اواسط ماه رجب ١٣٧٨ هجریه قمریه با چند تن از دوستان سلوكى بنا به تقاضا و دعوت آنها عازم بر تشرّف شدیم، و من تا آن زمان به گوشم نخورده بود كه زیارت حضرت ثواب حجّ دارد، و نیز زیارت در ماه رجب را داراى خصوصیتى نمیدانستم و سفر ما در ماه رجب حسب الاتّفاق بود، نه از روى قصد و انتخاب.

 یكى دو روز مانده به موقع حركت، حقیر كه براى خداحافظى به دیدار بزرگان و اقوام و ارحام میرفتم، یك روز به منزل همشیره كوچك براى تودیع رفتم؛ وقتى مطّلع شد كه عازم آستان بوسى حضرت ثامن هستم، گفت: سُبْحانَ اللهِ! سُبْحانَ اللهِ! من دیشب تو را در خواب دیدم كه دو جامه إحرام پوشیده‌اى و عازم بیت الله الحرام مى‌باشى!

 گفتم: خوب این خواب چه تعجّبى دارد؟!

 گفت: تعبیرش روشن شد كه شما عازم زیارت امام رضا علیه السّلام مى‌باشید، زیرا كه در روایت وارد است كسى كه زیارت آن حضرت را بجا بیاورد كأنَّه حجّ و عُمره را انجام داده است؛ و شما كه عازم این زیارت هستید در عالم رویا ملبّس به لباس احرام بوده و مقصد، بیت الله الحرام بوده است.

 من هم از این رویا تعجّب نمودم، و به او گفتم: تا بحال من نمیدانستم كه زیارت آن حضرت ارتباطى با حجّ و عمره دارد.

## اشعار بحر العلوم در فضیلت كربلا و سائر مشاهد بر كعبه، و عظمت إتیان صلوة در آنها

 بالجمله، این حقیقت را مى‌توان از أشعار سید بحر العلوم استفاده نمود،

آنجا كه كربلا را در مرتبه و درجه، برتر از كعبه قلمداد نموده است و سپس در بیت بعد بقیه مشاهد را در مرتبه و درجه به منزله كربلا به شمار آورده است:

 ١ ـ نماز را در مشاهد مشرّفه زیاد بجاى آور، كه آنجاها بهترین نقاط روى زمین است، و با فضیلت‌ترین معبدهاى خداوند است.

 ٢ ـ به جهت فضیلت داشتن آن خاك است كه برگزیده شده است تا قبر امامى باشد كه در آن مدفون گشته است. سپس همین محلّ بواسطه حلول امام در آن شرافت دیگرى پیدا كرده است (یعنى اوّلًا خودش لیاقت داشته كه خاك‌

قبر امام گردد، ثانیاً با قبر امام شدن فضیلت دیگرى پیدا نموده است).[[125]](#footnote-125)

 ٣ ـ و علّت آنكه نماز گزاردن در مسجد فضیلت دارد، وجود قبر معصومى است كه در آنجا به درجه رفیعه شهادت رسیده است.

 ٤ ـ خداوند به بركت تراوش قطره‌اى پاك و پاكیزه شده از خون آن شهید، آن محلّ را پاك قرار داده است براى بنده‌اى كه یاد خدا كند.

 ٥ ـ مشاهد مشرّفه خانه‌هائى هستند كه خداوند اجازه فرموده است تا بالا روند و رفیع القدر و عالى الرّتبه باشند تا اینكه اسم مبارك خداوند كه نیكو و حَسن است در آنجاها برده شود.

 ٦ ـ و از حدیثى كه درباره كربلا و درباره كعبه وارد شده است، برترى و علوّ رتبه كربلا نسبت به كعبه روشن و واضح شده است.[[126]](#footnote-126)

 ٧ ـ و غیر از كربلا بقیه مشاهد مشرّفه دیگر هم در مقام و مرتبت، در حكم كربلا مى‌باشند؛ و براى این مطلب شواهدى از علوم نقلیه در دست داریم.

 ٨ ـ بنابراین، تو جمیع نمازهاى واجب و نوافل خود را در آن مشاهد بگزار، و نمازهاى قضایت را همچنین در آنجا انجام بده!

 ٩ ـ و در آن مشاهد مراعات كن كه هر چه میتوانى به قبر مبارك نزدیك باشى؛ و نماز خواندن در نزد سر امام را بر سائر جاها برگزین!

 ١٠ ـ و نهى شرعى كه از خواندن نماز جلوتر از قبر امام وارد شده است، نهى أدبى و تنزیهى است، نه نهى تحریمى؛ و نصّى كه درباره نماز خواندن محاذى و مساوى قبر معصوم وارد است، در متنش اضطراب دارد؛ و استفاده حرمت از آن نمى‌شود.

 ١١ ـ و نماز بخوان در پشت قبر (بطورى كه قبر را قبله خود قرار دهى) زیرا أخبار وارده صحیحه و غیر صحیحه در استحباب آن صراحت دارد.

 ١٢ ـ و فرق میان این قبور مطهّره (كه در آنجاها نماز گزاردن استحباب اكید دارد) و میان غیر این قبور (كه در آنجاها نماز گزاردن كراهت دارد) مانند قطعه نورى است كه بر فراز كوهى میدرخشد و خودش را نشان میدهد. (دیگر جاى شبهه نیست.)

 ١٣ ـ بنابراین، شتافتن براى نماز خواندن در نزدیكى این قبور مطهّره مندوب و مستحبّ است؛ و هر چه نزدیكتر بودن به قبر، و بلكه چسبیدن به آن نیز مطلوب و ممدوح است.

 ١٤ ـ و قبر مردگان را در وقت نماز، قبله خود قرار دادن اگرچه مورد نهى و منع واقع شده است؛ و لیكن این عمومات و اطلاقات نمى‌تواند إذنى را كه درباره خصوص معصومین وارد شده است از میان بردارد.

 حضرت آقاى حاج سید هاشم پس از زیارت و طواف اگر به راحتى در بالاى سر مطهّر جا براى نماز بود، آنجا نماز میگزاردند؛ و گرنه هر جاى حرم كه‌

جا بود و مزاحم كسى نبود به آنجا میرفتند؛ و این رویه آن حضرت بود در همه مشاهد مشرّفه مثل نجف و كربلا و كاظمین و سامرّاء.

## در ذكر معجزات و كرامات صادره از حضرت امام رضا علیه السّلام‌

 در آن یك دهه توقّف ایشان در ارض اقدس معجزه خاصّى از حضرت امام رضا علیه السّلام مشهود نشد تا حقیر آن را در اینجا بنگارم، ولى حاجتمندانى كه براى شفاى امراض از راههاى دور آمده بودند و بست نشسته بودند و خود را به شُبّاك حرم یا شبّاك صحن بزرگ بسته بودند بسیار بودند. یك روز با ایشان راجع به معجزات خاصّه حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام سخن به میان آمد، ایشان شرحى بیان فرمودند كه محصّلش اینست:

## بیان حضرت آقا حاج سید هاشم كه: وجود خود امام بزرگترین معجزه الهى است‌

 وجود خود أئمّه علیهم السّلام بزرگترین معجزه است، و أفعال آنان حیاً و میتاً همه معجزه است. و انسان نباید فقط إعجاز آنان را در موارد استثنائى بجوید؛ و از یك دریچه به عظمتشان نظاره كند.

 كسى كه عملًا نه علماً به مقام ولایت میرسد و ولىّ خدا مى‌شود و خدا ولىّ او میگردد، همه اعمالش و كردارش و صفاتش، فعل و كردار و صفات خدا مى‌شود. نه اینكه او خدا مى‌شود و یا خدا از خود چیزى را بریده و جدا كرده به او میدهد، یا آنكه از خود چیزى را نبریده و جدا ننموده و لیكن به او هم مشابه آنچه را كه خودش دارد عنایت میكند. اینها همه غلط است و نادرست.

 بلكه بواسطه شدّت صفا و خلوصى كه بنده پیدا نموده است، از هستى مجازى و اعتبارى بیرون آمده و فانى در ذات خدا شده و خداوند در او تجلّى نموده است. یعنى وجودش و سرّش و واقعیتش آینه محض و مرآت تمام و كمال جمال و جلال ذات احدیت گشته و خدا نما شده است. ممكن الوجود هر چه هم ترقّى كند و بالا و بالاتر رود، محال است چیزى را از خدا اخذ نماید و

به خود نسبت دهد. و اصولًا معنى ترقّى و صعود، غیرِ از دست دادن شوائب هستى، و خلوص و اخلاص در راه خداوند، و پیمودن درجات و مراتب فناء فى الله چیز دگرى نمى‌باشد؛ و جز تحقّق به حقیقت معنى عبودیت محضه و سجده مطلقه و خاكسارى بدون قید، چیز دیگرى نیست.

## اولیاى خدا، اسماء كلّیه الهیه هستند و كار خلاف نمى‌كنند

 ولایت به معنى حائز شدن صفات خداوندى بالاستقلال و با عزّت شخصیه نیست. این فرض ثبوتاً و اثباتاً غلط است. و نیز به معنى مشاركت و مساهمت با صفات وى نیست. این نیز ثبوتاً و اثباتاً غلط است.

## معنى ولایت، عبودیت صرفه و محو و نیست شدن در ذات خداست‌

 ولایت به معنى عبودیت محضه در برابر ربوبیت مطلقه اوست. به معنى ذلّت محضه در برابر عزّت مطلقه اوست. و ولایت مطلقه و كامله و تامّه، به معنى تحقّق جمیع مراتب عبودیت و اندكاك و فناى محض در ذات أقدس اوست. و ولایتهاى مقیده و جزئیه به معنى تحقّق بعضى از مراحل عبودیت و اندكاك در فعل و یا اسم و صفت، و یا اندكاك اجمالى و موقّتى در ذات او است كه هنوز به مرحله فعلیت تامّه نرسیده و از مراحل قوّه و استعداد بطور كامل عبور نكرده است.

 در این صورت ولىّ خدا كه به ولایت تامّه متحقّق است، خواست و طلب و اراده و اختیارى از خود ندارد. آنچه در وى از خواست و طلب و اراده و اختیار مشهود است، عین صفات و أسماء خداوند است كه در او ظهور نموده است. عین شعاع و نور خورشید است كه در آب صافى و یا در آئینه منعكس شده است. این معنىِ درست و صحیح است در باب ولایت.

 فلهذا ائمّه علیهم السّلام كه داراى مقام ولایت مطلقه و كلّیه هستند، به معنى آن نیست كه هر چه بخواهند از نزد خودشان، گرچه جدا و مُنحاز از خواست خدا باشد، مى‌توانند انجام دهند؛ و به معنى آن نیست كه مشابه و مماثل خواست خدا در خود خواستى دارند و به اعطاءِ خدا به ایشان بطور

مُنحاز و منفكّ، این خواسته‌ها را در عالم خارج متحقّق سازند.

 بلكه به معنى اینست كه: در خارج یك اراده و اختیار و مشیت بیش نیست، و آن اراده و اختیار و مشیت خداست و بس. و جمیع مردمِ محجوب و نابینا و چشم دردداران و رَمَدآلودگان كه عالم را متفرّق و پاره پاره مى‌نگرند و جدا جدا و گسیخته از هم مشاهده مى‌نمایند، نسبت به هر فرد و یكایك موجودات، هستى مستقلّ و اراده و علم و قدرت و حیات مستقلّ قائل مى‌باشند؛ امّا براى خصوص این افراد كه از خواب غفلت بیدار شده، و از مستى طبعى و طبیعى و شهودى و غضبى و وهمى به هوش آمده، و چشمان رمددار را با سرمه حقیقت‌نگرى مُكَحَّل نموده‌اند، مطلب چنین هویدا و مشهود گردیده است كه: لا مُؤَثِّرَ فِى الْوُجودِ إلّا اللهُ، وَ لا عالِمَ فى الْوُجودِ إلّا اللهُ‌، وَ لا قادِرَ فى الْوُجودِ إلّا اللهُ‌، وَ لا حَىَّ فى الْوُجودِ إلّا اللهُ‌، وَ لا ذاتَ مُسْتَقِلَّةً فى الْوُجودِ إلّا اللهُ.

 روى این اساس كه تمام اختیار و اراده و علم و قدرتشان عین اختیار و اراده و علم و قدرت خداست، تمام موجودات از سِفلى گرفته تا عِلوى، و از مُلكى تا مَلَكوتى، و از جسمى تا روحى، و از ظاهرى تا باطنى، و از دنیوى تا اخروى، و در موجودات عالم طبع و طبیعت از هیولاى أوّلیه تا آخرین نقطه فعلیت و كمال، هر چه هست و شده است و خواهد شد، همه و همه مخلوقات و مقدورات و معلومات خود اینهاست. چون بنا به فرض، همه مخلوقات خداست و بس؛ و در این مرحله از ولایت، غیر از خدا چیزى متصوَّر نیست. اینها نیست‌اند، و خداوند هست است؛ و هستىِ محض در مقام نیستىِ محض است.

\*\*\*\*

## ولایت ولىّ خدا مقامى است رفیع كه اندیشه را بدان راه نیست‌

 بنابراین، تنها نباید از مقام ولایت توقّع انجام بعضى از كرامات نادره، و برخى از معجزات قاهره را داشت. چشم بگشا به آسمان و زمین و ستارگان و افلاك و شجر و حجر و مدر، انسان و حیوان و نبات و جماد، فرشته و دیو و پرى؛ هر چه مى‌بینى و مى‌شنوى، همه از ولایت و از آثار ولایت و از شئون ولایت است. چشم بگشا به جنین در شكم مادر و رشد و عقل و كمال وى، چشم بگشا به حركت خورشید و زمین و ماه و سائر سیارات و ثوابت و كهكشان و كهكشانها، همه و همه با این نظم بدیع و شگفت انگیز؛ اینها همه از ولایت و خواصّ آنست. چشم بگشا به خودت، به ابتدایت و انتهایت و سِیرت، و ظاهرت و باطنت، و خواب و بیداریت، و سكون و حركتت، و علم و قدرت و حیاتت، همه از لوازم و خصائص ولایت است.

 بنابراین اگر ما ولایت را فقط در شبكه شقّ القمر، یا تسبیح حَصَى، یا ناله ستون حَنّانه، یا مرده زنده كردن أمیر المؤمنین علیه السّلام و یا سائر معجزاتى كه از امامان معصومین صلواتُ الله و سلامُه علیهم أجمعین نقل شده است‌

بنگریم، چقدر كوتاه و سبك و بدون ارزش به ولایت نظر نموده‌ایم! عیناً مانند مورى كه در باغ سلطان با خَدَم و حَشَم و گل و ریحان و عزّت و جلالت وى، و با وسعت نفوذ امر و نهى او، فقط لطف وى را در دانه‌اى میداند كه به لانه مى‌كشد، و قهر او را در شبنمى كه در لانه‌اش فرود مى‌آید!

 آرى، در اینجا درست كلام مولانا درباره دیدگاه مردم محجوب با ولایت كلّیۀ الهیه صادق است كه:

 ازل پنداشتت‌

 است‌

عقل‌

 یا در مقدّمه زیبا و پر محتواى این كتاب شریف كه در حكم براعت استهلال تمام دیوان اوست:

 بنابراین، كار اولیاء الله كار حقّ است و همه كارها از آنان ساخته است؛ از شفاى مرضى، و إحیاء موتى، و معجزات و كرامات و خوارق عادات، و تصرّف در موادّ طبیعت، و إعمال كارهائى كه با عقل تجربى و حسّى ابداً درست در نمى‌آید.

 و لیكن نكته مهمّ اینجاست كه: ایشان كار ناصحیح نمى‌كنند؛ و خلاف حكمت و مصلحت انجام نمیدهند، و بر ضرر و زیان بشر قدمى برنمیدارند.

 چرا كه بنا به فرض، آنان اسم خدا هستند و خداوند كار بیهوده و عبَث و لغو و لهو نمى‌كند. كار اولیاى حقّه خداوند بقدرى ظریف و لطیف و دقیق و بدون اسم و اثر و بروز و ظهور است كه گاهى خودشان هم از أفعال خود خبر ندارند، خودشان كار مى‌كنند و نفوسشان و مثالشان از آن مطّلع نیست. اگر ولىّ خدا را

قطعه قطعه كنى و بندبندش را جدا كنى و پوستش را زنده از بدنش بیرون كشى، كار خلاف رضاى خدا انجام نمیدهد.

## یكى از علل عدم استجابت بعضى از دعاهاى غالب مردم، اینست كه از درون قلب برنخاسته است‌

 بنابراین مى‌بینیم با این سعة عظمت و گسترش قدرت روحى و تكوینى، ائمّه طاهرین صلواتُ الله علیهم أجمعین تمام خواهشها و طلب‌هاى مردم را برآورده نمى‌كنند. به چند علّت:

 اوّل آنكه: غالباً دعاهاى مردم جدّى نیست، و از درون قلب برنخاسته است. دعاهاى مردم چه بسا از روى عادت و تقلید و اتّكاء به اسباب ظاهریه و اعتماد به امور اعتباریه است. و در این صورت، حقیقت دعائى كه از سرّ ایشان برخاسته باشد نیست؛ و گرنه در صورت اضطرار و انقطاع كامل، همین دعاها مستجاب و خواهشها برآورده میگردد.

 أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.[[127]](#footnote-127)

 «یا آن كس كه دعاى بیچارگان و درماندگان را برآورده میكند در صورتى كه او را بخوانند، و گرفتارى و مضرّت را از آنان برمیدارد»؟

## علّت دوّم اینست كه دعاها غالباً به منافع شخصى است‌

 دوّم آنكه: دعاها غالباً به منافع شخصى و إعراض از منافع عمومى است. یعنى شخص دعا كننده براى خودش چیزى را بخصوصه مى‌طلبد در صورتى كه اگر بر آورده شود مستلزم سلب آن چیز از وى خواهد بود. مثلًا شخصى متوسّل به امام مى‌شود و جدّاً دعا میكند كه ظلم همسایه از وى رفع شود، درحالى‌كه خودش در درون منزل پیوسته به زنش شدیدتر از آن ظلم میكند و كسى هم خبر ندارد؛ در این صورت اگر خداوند فقط دعاى او را درباره همسایه مستجاب كند و او را از بین ببرد، به زن بیچاره این ظالم ظلم نموده است، چرا كه ظلم او را بر زنش مستدام داشته است؛ و اگر درباره همه ظالمان كه مقتضاى سعه أسماء

جلالیه اوست مستجاب نماید، باید در وهله اوّل خود این مرد را از میان بردارد، چرا كه در درون خانه به زنش ظلم مى‌نماید. امّا چون انسان همیشه به خویشتن خوش بین است، ظلم خود را قبیح نمیداند، بلكه ظلم خود را ظلم نمى‌بیند، آنگاه دعا براى رفع ظلم غیر میكند. این گونه از دعا هم مستجاب نمى‌گردد، زیرا كه مآلش به از میان رفتن جمیع ستمكاران از جمله خود اوست.

## علّت سوّم: غالب خواسته‌هاى مردم، بر خلاف مصالح واقعیه آنان است‌

 سوّم آنكه: دعاهاى مردم غالباً بر خلاف مصلحت آنهاست؛ یعنى آنان روى اندیشه و فكر خود چیزى را مى‌طلبند و بر آن اصرار دارند كه اگر بر آورده شود بر ضرر آنهاست؛ ولى چون خودشان در پرده حجاب واقعند و بر أسرار آگاه نیستند، چنین تخیل مى‌نمایند كه به منفعتشان است. مردم غالباً از مصالح و مفاسد معنوى و حقیقى غافلند، و مصلحت و مفسده را بر اساس زیاده روى در شهوات و تمتّع از لذائذ خسیسه دنیویه و اندوختن مال و ثروت و ما شابهها تصوّر مى‌كنند؛ خواه موجب آرامش خیالشان بشود یا نشود، و خواه روحشان را آزاد نگه بدارد و یا ندارد، و یا نفسشان را در تعب بیفكند یا نیفكند، و بطور كلّى خواه درجه و مقام علمى و قرب آنان را به خداوند بیفزاید و یا نیفزاید؛ درحالى‌كه این اندیشه خلاف صلاحشان مى‌باشد.

 چه بسا یك قاشق حلواى شیرین، در بدنشان ایجاد سمّ كشنده بنماید؛ و چه بسا زیادى مال و زراندوزى، آنان را به طغیان و سركشى درآورد؛ و چه بسا صحّت مزاج، ایشان را به غفلت و مَرَح و فخریه بكشاند؛ و چه بسا قدرت بدن و پهلوانى موجب به خاك در آوردن رقیب، و موجب عُجب و خودپسندى آنها گردد؛ و أمثال این مثالها كه چه بسیار است. آن‌وقت در برابر به چنگ آوردن منفعتى قلیل و موقّتى، مضرّتى كثیر و دائمى به آنها میرسد و خودشان هم نمیدانند. مسكینان دنبال لهو و لعب مى‌روند، و چشم به لذّت زودگذر میدوزند، و از تعب و خستگى و درماندگى روحشان بدون اطّلاع مى‌باشند.

## كلام حدّاد: حاجات مردم غالباً امور مادّى است؛ همه مى‌گویند: وصله‌اى به وصله‌هاى لباس ما اضافه كن!

 حضرت حدّاد قدَّس الله سرَّه میفرمود: من مى‌بینم در همه حرمهاى مشرّفه مردم خود را به ضریح مى‌چسبانند و با التجا و گریه و دعا میگویند: وَصْله‌اى بر وصله‌هاى لباس پاره ما اضافه كن تا سنگین‌تر شود. كسى نمى‌گوید: این وصله را بگیر از من تا من سبك‌تر شوم، و لباسم ساده‌تر و لطیف‌تر شود!

 حاجات مردم غالباً راجع به امور مادّى است گرچه مشروع باشد، مثل ادا شدن قرض و بدست آمدن سرمایه كسب و خریدن منزل و ازدواج دختر جوان و شفاى مریض و میهمانى دادن در ماه رمضان و امثالها. و اینها خوب است در صورتى كه موجب قرب و تجرّد انسان گردد، نه آنكه بر شخصیت و أنانیت وى افزوده كند و هستى او را تقویت نماید؛ زیرا این تقویتِ هستى موجب سنگینى نفس و بُعد از راه خدا مى‌شود؛ به خلاف آنكه اینها باید موجب قرب و سبكى و انبساط نفس گردد.

 عملى خوب و صلاحِ واقعى بشر است كه موجب قرب شود و نفس او را آزاد كند، خواه توأم با منفعت طبعى و طبیعى باشد و یا نباشد. و به عبارت دیگر: مجموعه انسان، مجموعه‌اى مانند حیوان و نبات و جماد نیست كه فقط پیكرش ملحوظ باشد و بس. انسان داراى نفس ناطقه و قابلیتِ ارتقاء به أعلى علّیین است. و در این صورت اگر به آن پیكر فقط دلخوش باشد بسى زیان كرده است، و حقیقت وجودى و ثمره حیاتى خود را به ثمن بَخْسى فروخته، و در میدان بازى این دنیا محروم مانده است.

 در مثل این فروض اگر امامان بخواهند حاجات همه را برآورند و دعاى همه را مستجاب گردانند، برخلاف مصلحت ایشان مَشْى نموده‌اند. امامان مُصلح عالم بشریت‌اند. حكم طبیب را دارند كه به بیمار غذا و دواى تلخ و أحیاناً عملیه جرّاحى و سوزن و پرهیز و گرسنگى میدهد. عاقلان میدانند و از دستور طبیب سرپیچى نمى‌كنند؛ ولى جاهلان و شهوت پرستان، یا أطفال‌

بى‌سرپرست گوش فرا نمى‌دارند، و با دست خود گور خود را در مقابل خود حفر مى‌نمایند.

 البتّه چون نفسِ التجا و دعا محبوبیت دارد، این متوسّلین و دعا كنندگان بهره معنوى مى‌برند، و در این أعتاب عالیه داراى بهجت و نشاط و سبكى مى‌گردند، و از لذّت دنیا و عبادت بهره ور مى‌شوند؛ و احیاناً مى‌بینیم در صورتى كه مصلحت اقتضا كند حاجاتشان برآورده میگردد، و مریضهاى مشرف به مرگ و كور و افلیج شفا مى‌یابند، و با برآورده شدن نیازها به أوطان خود مراجعت مى‌نمایند.

 برآورده شدن حاجات، اختصاصى به عتبه مباركه حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام ندارد؛ در همه أعتاب مباركه مطلب از همین قرار است. ما در زمان حیات خود بقدرى از این بزرگواران هر كدام كه باشند كرامتها شنیده‌ایم كه از حصر خارج است. حتّى خود حقیر كه منزلمان در طهران بود، و بسیار به زیارت امامزاده حضرت عبد العظیم سلامُ الله علیه مشرّف مى‌شدیم، من تا به حال یاد ندارم دعائى در آن محلّ مبارك كرده باشم و برآورده نشده باشد.

## كرامات حضرت عبد العظیم علیه السّلام در كنار طهران‌

 پینه‌دوزى بود سر كوچه حمّام وزیر كه منزل ما در آنجا بود، و ما كفشهاى خود را براى پینه و وصله به او میدادیم. یك روز با حالت گریه به منزل آمد و این قضیه را براى پدرم كه عالم محلّه بود تعریف كرد، و من صغیر بودم و خوب به خاطر دارم.

 مى‌گفت: ما كفش دوزها عادتمان بر اینست كه چون بخواهیم میخهائى را به كفش بزنیم، یك مشت از آن را در دهان خود میریزیم، سپس یكى یكى در مى‌آوریم و به كفش میكوبیم. من یك مشت میخ سیاه بنفش (كه معروف است و بلند و نوك تیز است) در دهان خود ریختم تا به كفش بزنم. ناگهان كسى آمد و مشغول گفتار شد و من غفلت كردم و آنها را بلعیدم.

 در آنگاه مرگ را در برابر چشمانم مشاهده كردم كه اینك است كه معده و روده من پاره پاره شود. بدون معطّلى در دكّان را بستم و به حضرت عبد العظیم علیه السّلام رفتم، و خود را به ضریح چسباندم و گفتم: یا سَیدَ الْكَریم! تو میدانى كه من عائله سنگین دارم، فقط شفاى خود را از تو میخواهم. حالم بسیار منقلب بود. چون از حرم بیرون آمدم، وسط صحن كنار حوض نشستم. ناگهان حال قِى و استفراغى به من دست داد، چون قى كردم دیدم همه آن میخها در آن است.

## بركات و كرامات مشهد امام رضا علیه السّلام پیوسته متّصل است‌

 امّا قضاء حوائج مردم از حضرت امام رضا علیه السّلام از اندازه و حساب بیرون است. حقیر بعضى از ارامنه را در طهران مى‌شناختم كه نذر امام رضا علیه السّلام میكردند و خودشان به مشهد مشرّف مى‌شدند و گوسفند یا قالیچه و یا طلائى را كه نذر كرده بودند ادا مى‌نمودند.

 مرحوم محدّث قمّى میفرماید: «مؤلّف گوید: كه در كتب معجزات بخصوص كتاب «عُیون أخبار الرّضا علیه السّلام» تألیف شیخ صدوق علیه الرّحمة كرامات و معجزات بسیار براى روضه مقدّسه رضویه على مشرِّفها السّلام ذكر شده كه ایرادش در این مقام مناسب نیست، با آنكه در هر زمان آن‌قدر ظاهر میشود كه كسى محتاج به نقل وقایع گذشته نیست.»[[128]](#footnote-128)

 و همچنین میفرماید: «فقیر گوید: مبادا استبعاد كنى این مطلب را! همانا معجزات و كراماتى كه از این مشاهد مشرّفه بروز كرده و به تواتر رسیده، زیاده از آنست كه إحصا شود. و در ماه شوّال گذشته سنه هزار و سیصد و چهل و سه (هجریه قمریه) در حرم مطهّر حضرت ثامنُ الائمّة الهُداة، و ضامنُ الامّة العُصاة، مولانا أبو الحسن علىّ بن موسى الرّضا صلواتُ الله علیه، سه نفر

زن كه هر كدام به سبب مرض فلج و نحو آن زمینگیر بودند و أطبّاء و دكترها از معالجه آنها عاجز شده بودند شفا یافتند. و این معجزات از آن قبر مطهّر بر همه واضح و آشكارا گردید مانند نمودار شدن خورشید در سماءِ صاحیه، مثل باز شدن در دروازه نجف اشرف بر روى عربهاى بادیه؛ و به حدّى این مطلب واضح بود كه نقل شد: دكترهائى كه مطّلع بر مرض‌هاى آن زنها بودند تصدیق نمودند، با آنكه در این باب خیلى دقیق بودند؛ بلكه بعضى از آنها تصدیق خود را بر شفاء آنها نوشتند. و اگر ملاحظه اختصار و عدم مناسبت محلّ نبود قصّه آنها را نقل مى‌نمودم. و لَقَدْ أجادَ شَیخُنا الْحُرُّ الْعامِلىُّ فى اُرْجوزَتِهِ‌:

 ١ ـ و آنچه از بركات قبر مطهّر حضرت امام رضا علیه السّلام به ظهور پیوسته است به قدرى زیاد است كه در هر روزى كه میگذرد، جریان بركتها و كرامتهاى فرداى آن روز نظیر دیروزش ثابت و متّصل و لا ینقطع است.

 ٢ ـ و مثل شفا یافتن كوران و مریضان در آن مشهد مقدّس، اجابت دعاى مضطرّین است در أعتاب مباركه‌اش.

 حقیر چون بنایم در جمیع نوشتجات بر اینست كه غالباً آنچه را كه خودم دیده‌ام یا بعضى از ثقات معروف و مشهور براى خود من بدون واسطه بیان كرده‌اند نقل كنم، نه از آنچه را كه سابقین شَكّر اللهُ مساعیهم نقل نموده و در

كتب و دفاتر مضبوط فرموده‌اند، و بِعبارَةٍ اخْرَى بنایم بر درایت است و مشاهده، نه بر روایت و محاكات، لهذا در اینجا فقط میل داشتم دو قضیه‌اى را كه براى أقوام بسیار نزدیك ما از معجزات حضرت امام رضا علیه السّلام اتّفاق افتاده است بنگارم، و دو قضیه‌اى را كه از ثقاتِ أعلام و أعاظم از آیات و رجال شنیده‌ام. امّا دو قضیه مربوط به اقوام، چون یك نفر از آنها للّه الحمد و له المنّة در قید حیات است از ذكر آن خوددارى مى‌نمایم، و فقط به حكایت حال آن دیگرى كه به رحمت خداوندى واصل شده است اكتفا مى‌نمایم.

## معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام در شفا دادن كور

 یكى از ارحام بسیار قریب ما كه جوانى پر قدرت و با نشاط و زیبا و برومند بود و در بازار كاسبى میكرد، ناگهان مبتلا مى‌شود به عارضه یك چشم كه دید خود را از دست میدهد؛ و چند روزى میگذرد و بهبود نمى‌یابد؛ و مراجعه به أطبّاى سابق معروف طهران مثل دكتر حسن علوى و دكتر لشكرى و دكتر محسن زاده و دكتر ضرّابى و أمثالهم مى‌نماید، همگى متّفق القول میگویند: در آخرین نقطه زیر چشم كه رگى خون را به چشم میرساند به علّت انقباض و بسته شدن خون لكّه‌اى گیر كرده است و رابطه حیاتى چشم را با تغذیه خونى بریده است. و این سكته چشمى است و ابداً قابل علاج و عمل نیست. در تمام دنیا هم بروى فائده ندارد. مطلب از این قرار است كه براى تو گفته‌ایم؛ مگر آنكه با احتمال و درصد بسیار كمى بواسطه ترقیق خون، آن لكّه از جاى خود حركت كند.

 فلهذا او را از خوردن غذاهائى كه خون را كثیف میكند مثل تخم مرغ و روغن و گوشت قرمز و امثالها منع كردند، و قرصهاى رقّت خون به او دادند، و مرتّباً داروها را استعمال میكرد و ابداً فائده‌اى نداشت. كم كم سه عارضه در او پدیدار شد:

 اوّل‌: چشم از حالت عادى و اوّلیه بر مى‌گشت و جمع و خمیده مى‌شد و

اطراف مژگانها را شوره فراوانى فرا مى‌گرفت و به اصطلاح چشم مى‌مُرد. و أطبّاء گفته بودند: محتمل است این كسالت به چشم دیگر هم سرایت كند؛ و آثار و علائم بروز این مرض در چشم دیگر هم كم كم ظاهر مى‌شد.

 دوّم‌: بواسطه رقّت فوق‌العاده خون در اثر استعمال دواها، از زیر لثه‌ها خون زیاد مى‌آمد.

 سوّم‌: حال تشنّج و لرزه دست میداد، و در شبانه روز مرتّباً مى‌لرزید. و در بعضى اوقات پنج دقیقه، و ده دقیقه، تا نیم ساعت هم به شدّت بدن متشنّج مى‌شد.

 این جوان قوى و متمكّن در خانه افتاد و نیرو در بدنش نماند. در خانه او كه آن زمان خانه پدرش بود، در تمام اوقات شبانه روز صداى گریه به قدرى از ارحام و متعلّقین وى بلند مى‌شد كه به خانه همسایه میرفت. و پیوسته اقوام و ارحام كه به دیدن و ملاقاتش میرفتند، عیناً مثل مجلس عزا، كار واردین و اهل منزل جمیعاً یكسره گریه بود.

 این جوان بواسطه این عوارض، حال روحى خود را از دست داده بود، و دیگر داراى اراده و اختیار و مركز تصمیم گیرى نبود. به هر جا مى‌بردند و هر چه با او میكردند، بدون اختیارش بود؛ و اتّفاقاً عیال و اولاد هم داشت.

 در آن زمان افراد محیط بر او تصمیم گرفتند وى را یا به اسپانیا و یا به اتریش بفرستند؛ زیرا كه طبیب مشهور جهانى چشم فقط دو نفر مشهور در این دو كشور بودند. و بعد از مشورت اتریش را ترجیح دادند. و براى گذرنامه وى سعى كردند، بزودى تهیه شد. از طهران با طیاره به لندن رفت، تا با یكى از جوانان آشنا و محصّل ایرانى آنجا به اتریش بروند؛ و وقت قبلى هم از آن طبیب گرفته شد.

 اگر میخواهید تصوّر كنید روزى را كه این جوان را با این وضع به فرودگاه‌

مهرآباد طهران بردند، و پدر پیر و اقوام و آشنایان و دوستان براى تودیع آمده بودند، و حالت ضعف و نقاهت و عدم تمكّن از بالا رفتن از پلّه‌هاى نردبان طیاره، حقّاً سیرى را در معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام خواهید نمود؛ و شرحش گفتنى نیست.

 جوان به لندن میرسد و در ظرف چند روز به اتریش میرود، و در معروف‌ترین بیمارستان چشم آنجا تحت نظر همان طبیب بسترى مى‌شود. او هم میگوید: قابل عمل نیست. ولى با دستگاههائى كه چشم را در مى‌آورده‌اند و داروهائى در بن چشم میریخته‌اند، و بالاخره با عملیاتى كه به عملیات فیزیكى أشبه بود تا عملیات شیمیائى و داروئى، خواسته بودند تا شاید آن لكّه را بردارند؛ و نشد.

 دو ماه تمام این جوان در آنجا بود و معالجه نشد. تازه یك علّت دیگر هم بر چشم اضافه شد، و آن این بود كه حدقه چشم در كاسه جاى خود را عوض كرد یعنى سیاهى به درون رفت و سفیدى چشم ظاهر شد. و طبیب گفته بود: نهایت كارى را كه میتوانیم بكنیم آنهم با دارو و طول مدّت آنست كه وضع چشم را به حالت اوّلیه بازگردانیم؛ و امّا بینائى و بازگشت نور براى من محال است.

 این مطالبى است كه خود جوان پس از مراجعت براى من بیان كرد، فلهذا براى روشن بودن جریان در اینجا معروض میدارم.

 جوان گفت: خدمتكاران آن بیمارستان كه غالباً دختران راهب و تارك دنیاى نصارى بودند، همه به حال من رقّت آورده بودند؛ ولى بیچارگان چه كنند؟ كارى از دستشان ساخته نیست.

 تا در شبى كه رفیق همراه من براى كار شخصى خود به لندن رفته بود تا بازگردد و وسائل مراجعت مرا ترتیب دهد، من برخاستم و نماز زیادى خواندم و سپس گفتم: یا عَلىَّ بْنَ مُوسَى الرّضا! تو شاهدى كه من در كارهاى مهمّ به‌

تو متوسّل مى‌شدم و بطور كلّى زیارتت را بسیار بجاى مى‌آوردم؛ و اگر اختیار در دست من بود نمى‌گذاردم مرا در این شهر مسیحى نشین و كفر بیاورند؛ حتماً مى‌آمدم به پابوست و حاجتم را مى‌گرفتم. تو بودى كه براى من چنین كردى، تو بودى كه چنان كردى، تو بودى كه چه و چه، شروع كردم یكایك از حوائجى را كه از دست احدى ساخته نبود و آن حضرت برآورده بود بر شمردم و گریه زیادى هم كردم؛ و عرض كردم: به ما شیعیان این‌طور یاد داده‌اند كه امام معصوم، زنده و مرده ندارد، مشرق و مغرب ندارد. من الآن از اینجا خودم را در حرم مباركت مى‌بینم و از تو میخواهم كه چشم مرا شفا دهى. این بگفتم و به خواب رفتم.

## به خواب آمدن امام رضا علیه السّلام در اتریش بر جوان كور، و شفا دادن چشم او را

 یك خواب گویا راحت و چند ساعته‌اى نمودم. نزدیك طلوع فجر بود كه در خواب دیدم حضرت امام رضا علیه السّلام كأنّه حقیقت و روح امام را، كه از عوالم ملكوت و حجابها و پرده‌هائى كه وصف ناشدنى است، كم كم نزول مى‌نمایند تا اینكه با همین بدن و جسم خارجى پهلوى من ایستادند؛ و لوحه‌اى در دستشان بود كه بر روى آن خطوطى سبز رنگ و مشعشع نگاشته شده بود. آن لوحه را به من عنایت كردند و فرمودند: بخوان!

 من شروع كردم به خواندن؛ قدرى از آن را خوانده بودم كه از خواب بیدار شدم و دیدم چشم من به حالت طبیعى است و كاملًا مى‌بیند. من هم شروع كردم به نماز خواندن؛ در آن تاریكى شب نماز خواندم، و پس از نماز صبح رفتم در رختخوابم خوابیدم، و با خود گفتم: ابداً بروز و ظهور نمیدهم. گویا در عالم رویا هم به ایشان اشاره شده بود كه این از أسرار است و نباید اظهار كنى! و خود آن مرحوم مى‌گفت: من این سرّ را فاش كردم و حتّى به بعضى از همكاران و دوستان عادى خود گفتم كه نباید مى‌گفتم، و از این اظهار پشیمان بود.

 چاشتگاه كه پرستاران براى شستشوى چشم مى‌آیند، همه تعجّب‌

مى‌كنند. به اطبّاء خبر میدهند، و خود آن طبیب معروف اطّلاع پیدا میكند و خود، چشم را ملاحظه میكند؛ و همگى متّفقاً و مجموعاً میگویند: این خارق عادت است. این معجزه مسیح است. این معجزه است، معجزه است. و من هم لب نگشودم و در دل خود مى‌گفتم: آرى معجزه است، امّا معجزه استاد و معلّم و آقاى مسیح.

 حقیر كه پس از گذشت سى سال این واقعه را براى دوست ارجمند و صدیق گرامى آقاى دكتر حاج سید حمید سجّادى وَفّقه اللهُ تعالى كه از چشم پزشكان معروف جهانى هستند تعریف كردم، گفتند: راست است؛ این‌طور كه مى‌گوئید این‌گونه مرض چشم در دنیا قابل علاج نیست؛ و در صورت بهبود غیر از معجزه چیز دیگرى نمى‌تواند بوده باشد.

 آنگاه اضافه كردند: یك نفر از مریضان ما كه مردى بود و چشمش آب مروارید آورده بود، و ما براى وى فلان روز را معین كرده بودیم تا چشمش را عمل كنیم؛ قبل از عمل پیش ما آمد و گفت: من رفتم خدمت امام رضا علیه السّلام و شفاى خودم را گرفتم. ما چشمش را مجدّداً معاینه كردیم و دیدیم أبداً اثرى از آب مروارید در آن نیست.

 ایشان میفرمودند: أحیاناً ممكنست بعضى از آب مرواریدها خود بخود برطرف شود ولى در طویل المدّة؛ و تا آن ساعت براى من سابقه نداشت كه چند روزه آب مروارید خود بخود بهبود یابد. این نیست مگر معجزه حضرت ثامن الائمّة علیهم السّلام.

## معجزه حضرت ثامن الحجج به نقل آیة الله حائرى قَدّس اللهُ سرَّه‌

 و امّا آن دو داستان منقوله از أعلام، اوّل: قضیه‌اى است كه حضرت استاذنا المكرّم آیة الله مرحوم حاج شیخ مرتضى حائرى قَدّس الله سرَّه در جلسه دیدار و ملاقات با ایشان در مشهد مقدّس در طول یك سفرشان كه فیما بین دوازدهم شهر مبارك رمضان تا سوّم شهر شوّال المكرّم سنه ١٤٠٠

هجریه قمریه بطول انجامید، براى حقیر بیان فرمودند.

 فرمودند: آیة الله حاج شیخ آقا بزرگ اراكى كه مردى پیر و قریب به نود سال دارد و فعلًا در قید حیات و در اراك از علماى برجسته است (اخوى بزرگ آیة الله حاج شیخ مجتبى اراكى كه در قم ساكن بوده و از رفقاى صمیمى مى‌باشند؛ و در صدق گفتار و كلام هر دو برادر هیچ جاى شبهه و تردید نیست) براى من حكایت كرد آقاى حاج شیخ آقا بزرگ كه: عیال من قبل از ازدواج در سنّ جوانى مبتلا به چشم درد شدید میگردد كه مدّتها در اراك و همدان معالجه مى‌كنند و هیچ مثمر ثمر واقع نشده و أطبّاء از بهبود آن مأیوس میگردند و إعلام عدم قدرت بر معالجه مى‌كنند. چشم‌ها روز بروز رو به كورى میرود بطورى كه دختر در آستانه فقدان بینائى قرار میگیرد.

 پدر و مادر پریشان شده و چون شنیده بودند اگر كسى چهل روز در مشهد مقدّس به عنوان زیارت و قضاء حاجت اقامت نماید حاجتش را بر مى‌آورند، دختر را با خود به ارض اقدس مشهد حركت داده و به قصد اقامت یك اربعین سكنى مى‌گزینند؛ و پیوسته به حال اضطرار و التجاء بوده و راه تضرّع و استكانت مى‌پیمایند.

 اتّفاقاً چشم دختر علاوه بر آنكه هیچ اثرى از بهبودى در آن مشاهده نمى‌شود، رفته رفته رو به نقصان بوده و دیگر از تشرّف به حرم مطهّر هم مى‌مانند، و فقط در منزل روزها را میگذرانند؛ تا تقریباً چند روز به انتهاى اربعین مانده بود، پدر و مادر بسیار گرفته و ملول و با حال ضَجْرت و انفعال میگویند: وا اسَفا! اربعین هم بسر آمد و نتیجه‌اى عائد نگشت.

 در یكى دو روز آخر كه مشغول جمع‌آورى اسباب و اثاثیه بوده و آماده براى حركت بودند، ناگهان از سقف اطاق یك چیز مختصرى مى‌افتد مانند گچ یا فضله پرنده و شبه آن؛ و به دل آنها چنین الهام میشود كه این داروى چشم‌

فرزند است. فوراً آن را كوبیده و با آب مخلوط مى‌كنند و به چشم‌ها میریزند و چشم‌ها شفا مى‌یابد كَأن لَم یكُن شَیئاً مَذْكورًا.

 و چند روز دیگر را با دختر به حرم مطهّر مشرف مى‌شوند براى زیارت، و سپس بار سفر بسته و به سمت اراك مراجعت مى‌نمایند.

## معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام به نقل آیة الله لواسانى دامت بركاتُه‌

 دوّم: حضرت آیة الله حاج سید على لواسانى دامت بركاتُه، فرزند مرحوم آیة الله حاج سید أبو القاسم لواسانى كه وصىّ مرحوم آیة الله آقا سید احمد كربلائى طهرانى بوده‌اند، در روز یكشنبه ١٤ شهر صفر الخیر سنه ١٤٠٤ هجریه قمریه در منزل حقیر در مشهد مقدّس رضوى علیه السّلام از كرامت حضرت حكایتى نقل كردند كه جالب است.

 این حكایت متعلّق است به دختر مرحوم آقا سید على نقى حیدرى صاحب كتاب «اصول الاستنباط» فرزند مرحوم آیة الله آقا سید مهدى حیدرى صاحب كتاب «جنگ انگلیس و عراق» فرزند مرحوم آقا سید احمد حیدرى بانى حسینیه حیدرى‌ها در كاظمین علیهما السّلام. و حكایت به قرار ذیل است:

 تقریباً در حدود ده سال قبل از این، دختر مرحوم آقا سید على نقى حیدرى كه مدّتى بود شوهر كرده و از وى اولادى به هم نرسیده بود، با جمعى از ارحام خود ولى بدون شوهر از كاظمین علیهما السّلام براى زیارت قبر مطهّر حضرت امام علىّ بن موسى الرّضا علیهما السّلام به صوب ارض اقدس مشهد مقدّس رهسپار مى‌گردند؛ و روزى براى دیدار با اهل بیت ما كه با هم سابقه آشنائى ممتدّ داشتند در منزل ما آمدند؛ و اهل بیت ما به آنها خیر مقدم گفت، ولى بسیار ایشان را مهموم و مغموم دید.

 از علّت سوال كرد. گفتند: این دختر سالیان درازى است كه ازدواج كرده و لیكن اولادى نیاورده است؛ و اینك شوهر وى در صدد تجدید فراش است. و از وقتى این خبر به دختر رسیده است زندگانى براى او تلخ شده است؛ نه روز

دارد و نه شب. پژمرده و پلاسیده و پیوسته در تشویش و نگرانى بسر مى‌برد.

 اهل بیت ما به آنها میگوید: هر كس به زیارت امام رضا علیه السّلام بیاید و سه حاجت بخواهد، آن حوائج و یا یكى از آنها (تردید از ناقل است) برآورده خواهد شد. الآن برخیز و وضو بگیر و به حرم مطهّر مشرّف شو و از آن حضرت طلب اولاد كن!

 دختر بر مى‌خیزد و وضو میگیرد و به حرم مطهّر مشرّف مى‌شود و دعا مى‌نماید. و این خانواده پس از زیارت مشهد مقدّس، به كاظمین علیهما السّلام مراجعت مى‌كنند.

 آیة الله حاج سید على لواسانى فرمودند: ما عادتمان این بود كه در هر سال یكبار به زیارت أعتاب عالیات مشرّف مى‌شدیم و فصل زمستان را در آنجا مى‌ماندیم. چون به كاظمین مشرّف شدیم و در منزل مرحوم حیدرى رفتیم، دیدیم صداى گریه طفل نوزاد بلند است، و اهل خانه آن‌قدر خوشحالند كه در پوست نمى‌گنجند. و گفتند: همین كه ما از ارض اقدس مراجعت نمودیم و شوهر این مخدّره با او مضاجعت كرد، به مجرّد آمیزش حمل برداشت و اینك كه نه ماه سپرى مى‌شود بچّه تولّد یافته است؛ و بهترین و شیرین‌ترین موهبت و عطاى حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام به ما رسیده است.

## ضیافت آیة الله العظمى حاج سید محمّد هادى میلانى از حضرت حدّاد

 براى آخرین شب توقّف حضرت آقاى حاج سید هاشم موسوى حدّاد در مشهد مقدّس، حضرت آیة الله العظمى حاج سید محمّد هادى میلانى از ایشان ضیافتى در محلّ مدرسه خودشان به عمل آوردند كه چون بعد از نماز مغرب و عشاء بود، تقریباً تا پاسى از شب به طول انجامید. آن ضیافت بسیار مهمّ بود؛

زیرا اوّلًا از جمیع همراهان و آشنایان طهرانى و همدانى و اصفهانى و شیرازى ایشان كه جمع كثیرى قریب هفتاد هشتاد نفر بودند، از جمله آیة الله حاج شیخ حسن‌على نجابت شیرازى با جمیع شاگردان سلوكى و همراهانشان، این میهمانى به عمل آمد؛ و این تعداد از جمعیت مسأله مهمّى بود.

 و ثانیاً در موقع شام و گستردن سفره در صحن حیاط مدرسه، از هر نوع غذائى به نحو أحسن و أكمل موجود بود و واقعیتِ‌ وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ‌ مشهود. و این در همان اوقاتى بود كه ایشان در نهایت شدّت كنترل و مراقبت سازمان امنیت (ساواك) بودند، و مأمورى در وسط كوچه و مأمور دیگرى در سر كوچه دائماً ایستاده بود، و رفت و آمد واردین را زیر نظر داشتند و از هویت افراد وارد بر ایشان سوال مى‌نمودند. فلهذا تردّد عامّه به منزل ایشان نمى‌شد، و رفت و آمد منحصر به افراد خاصّ خانواده و أمثالهم بود.

 نمازى را هم كه در صحن پائین پا، به جماعت انجام میدادند تحت مراقبت بود و با مأمور، و راه عبورشان به نماز منحصر بود از صحن موزه كه تماسّى با مردم نداشته باشند.

 و آن وقت این ضیافت با این خصوصیات از حضرت آقاى حدّاد براى سازمان أمنیت سوال برانگیز بود كه این سید كیست؟ و چرا به ضیافت ایشان آمده؟ و این افراد أهل علم و غیر اهل علم كیانند؟ و شاید نظر توطئه‌اى دارند.

## مراقبت شدید مأمورین سازمان امنیت در آخرین شب توقّف در مشهد

 لهذا در همان وقت صرف شام، سازمان امنیت با مأمورین خود مدرسه را محاصره نمود، و در موقع خروج افراد از مدرسه، جماعت ایشان را در تحت مراقبت گرفتند. حتّى گفته شد: چون مسیر حضرت آقاى حدّاد از مدرسه تا مسافرخانه كه در بازارچه حاج آقا جان بود طبعاً از صحن مطهّر میگذشت، به مجرّد آنكه ایشان وارد صحن مى‌شوند، مأمورین با دوچرخه بقیه درهاى صحن را كنترل مى‌كنند تا خروج ایشان معلوم و محلّشان مشهود شود. و پس از خروج‌

از در بازار سنگ‌تراشها كه پشت به قبله است تا مسافرخانه مى‌آیند، و تا صبح در مسافرخانه و بقیه منازل معروفین از همراهان ایشان میروند؛ و صبح هم كه ایشان با همراهان طهرانى و ضمائم كه تقریباً قریب یك اتوبوس مى‌شدند و باید از ترمینال سابق مشهد حركت كنند، در آنجا هم مأمورین بودند.

 و خود رئیس سازمان امنیت مشهد به ترمینال آمده بود، و از جوانان شیرازى كه بدرقه آمده بودند سوال میكرد كه این سید كیست؟! آنها هم همه مودّب ایستاده و جواب نمیدادند. و لهذا بسیار عصبانى شده بود.

 وقتى ماشین ما از مشهد به صوب طهران حركت كرد و در خیابان ناصر خسرو گاراژ میهن تور وارد شد، به مجرّد آنكه من از اتوبوس پائین آمدم، دیدم شخص ناشناسى از كنار محوّطه باربرى نزد من آمد و پرسید: این سید كیست؟! گفتم: اسمشان حاج سید هاشم حدّاد است؛ از زوّار كربلاست و به مشهد مشرّف شده بود، و اینك با همراهان برمیگردد.

 بارى! حضرت آقا میفرمودند: آن شب بلاى عجیبى ما را دنبال میكرد؛ و خداوند به بركت حضرت امام رضا علیه السّلام آن را مرتفع ساخت.[[129]](#footnote-129)

## کلمات حضرت آقا حاج سیّد هاشم در هنگاک وداع، و مراجعت ایشان از مشهد به صوب طهران (ت)

## سفر حضرت حدّاد براى زیارت مرقد مطهّر حضرت معصومه سلام الله علیها، و به شهر اصفهان‌

 حضرت استاد فقید مرحوم حاج سید هاشم موسوى مجموعاً در مدّت درنگشان در طهران چندین بار به زیارت حضرت عبد العظیم سلامُ الله علیه و امامزاده حمزه و شیخ صدوق (ابن بابویه) مشرّف شدند. و موقع حركت از طهران بعد از نماز صبح بود كه بین الطّلوعین و مقدارى از طلوع آفتاب برآمده را در آن بِقاع مقدّسه میگذراندند، و براى تقریباً یك ساعت از روز گذشته به طهران باز مى‌گشتند.

## مسافرت حضرت حاج سید هاشم حدّاد به بلده طیبه قم، و كیفیت زیارت حرم مطهّر و قبرستان‌هاى اطراف‌

 در مراجعت از مشهد مقدّس براى زیارت حضرت بى بى فاطمه معصومه بنت إمام موسى بن جعفر سلامُ الله علیها عازم به شهر قم شدند؛ و چون أحبّه و أعزّة از دوستان اصفهانى از جمله آقاى حاج محمّد حسن شركت اصفهانى ایشان را دعوت به اصفهان و زیارت مساجد و قبور بزرگان در تخت فولاد نموده بودند، از قم به صوب اصفهان رهسپار گردیدند.

 بنابراین در خدمت ایشان بدواً سه شب در قم، و سپس چهار شب در اصفهان، و پس از آن نیز یك شب در قم بودیم.

 زیارت ایشان در قم قبر بى بى حضرت معصومه سلامُ الله علیها را بعد از طلوع سپیده صبح انجام میگرفت؛ یعنى قدرى زودتر از طلوع فجر صادق به‌

حرم مطهّر مشرّف مى‌شدند، و پس از چند ركعت نافله و نماز تحیت و نماز صبح و قدرى تفكّر و تأمّل در گوشه رواق، زیارت را در بین الطّلوعین انجام میدادند؛ و پس از آن به بعضى از قبرستانها مانند علىّ بن جعفر یا قبرستان شیخان و یا قبرستان مرحوم حاج شیخ مى‌آمدند، و بدون آنكه در میان قبور گردش كنند، در گوشه‌اى مى‌ایستادند، و پس از تماشاى عمیق، فاتحه میخواندند و طلب غفران مى‌نمودند؛ و در حدود یك ساعت از آفتاب برآمده به منزل مراجعت میكردند.

## ملاقات حضرت آیة الله علّامه طباطبائى و حضرت حاج سید هاشم حدّاد

 چون فصل تابستان بود و حوزه تعطیل بود، لهذا بسیارى از أعاظم و فضلاء در حوزه نبودند؛ ولى بعضاً اطّلاع پیدا نموده به دیدنشان مى‌آمدند. حضرت استاذنا العلّامة حاج سید محمّد حسین طباطبائى نَوّر اللهُ مرقدَه مسافرت ننموده و در قم بودند. بنده خدمت آقا عرض كردم: میل دارید ایشان را اطّلاع دهم تا به دیدار شما بیایند؟!

 فرمودند: میل به حدّ كمال است، ولى ما خدمتشان میرسیم نه اینكه ایشان تشریف بیاورند. فلهذا حقیر از حضرت استاد وقت گرفتم. در حدود دو ساعت به ظهر مانده خدمتشان شرفیاب شدیم. پس از سلام و معانقه و احوالپرسى و پذیرائى، در حدود یك ساعت مجلس به طول انجامید، كه سخنى و گفتارى ردّ و بدل نشد و هر دو بزرگوار ساكت و صامت بودند. البتّه این به حسب ظاهر امر بود؛ امّا آنچه از گفتار در باطنشان ردّ و بدل مى‌شد، و آنچه از تماشاى سیما و چهره همدیگر برداشت مى‌نمودند، حقائقى است كه از سطح افكار و علوم ما خارج، و جز خداوند متعال و رسول او و اولیاى به حقّ او كسى از آن مطّلع نمى‌باشد. وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ.[[130]](#footnote-130)

 «و بگو اى پیامبر! هر كارى را كه میخواهید انجام دهید! بزودى خداوند و رسول او و مؤمنین، آن عمل را مى‌بینند!»

## ابتهاج حضرت آقاى حاج سید هاشم از قبرستان شیخان قم عظمت و نورانیت قبر حضرت معصومه سلامُ الله علیها

 حضرت آقاى حاج سید هاشم از قبرستان معروف به شیخان بسیار مبتهج بودند، و میفرمودند: بسیار پر نور و پر بركت است، و خدا میداند چه نفوس زكیه و طیبه‌اى در اینجا مدفونند. پس از قبر مطهّر بى بى كه فضاى قم و اطراف قم را باز و گسترده و سبك و نورانى نموده است، و بواسطه بركات آن حضرت است كه گویا خستگى از زمین قم و از خاك قم برداشته شده است، هیچ مكانى در قم به اندازه این قبرستان نورانى و با رحمت نیست. و سزاوار است طلّاب و سائرین بیشتر از این به این مكان توجّه داشته باشند و از فضائل و فواضل معنوى و ملكوتى آن بهرمند شوند، و نگذارند این آثار محو شود و دستخوش نسیان قرار گیرد ـ انتهى كلام حدّاد.

 قبر بسیارى از أعلام تشیع مانند زکریا بن إدریس‌، و زکریا بن آدم‌، و محمّد ابن قولَوَیه‌ در اینجاست؛ و أخیراً قبر مرحوم هیدجى سالك دلسوخته و وارسته، و قبر مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملكى تبریزى، و قبر مرحوم حاج میرزا على آقاى شیرازى و أمثالهم در اینجاست كه هر یك استوانه‌اى از عظمت و جلال مى‌باشند.

## كلام رهبر عظیم انقلاب آیة الله خمینى (ره) درباره مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملكى تبریزى، و مرحوم قاضى (قدّه)

 مرحوم صدیق ارجمند آیة الله شیخ مرتضى مطهّرى رحمةُ الله علیه به حقیر گفت: من خودم از رهبر عظیم انقلاب: آیة الله خمینى أعلى اللهُ تعالى مقامَه شنیدم كه میفرمود: در قبرستان قم یك مرد خوابیده است و او حاج میرزا جواد آقاى تبریزى است.[[131]](#footnote-131) و ایضاً شنیدم كه میفرمود: قاضى كوهى بود از عظمت و مقام‌

## ذکر يک دستور از کتاب «أسرار الصّلاة» مرحوم حاج ميرزا جواد آقا تبريزى (ت)

توحید.

 بارى، چون كلام بدینجا رسید، سزاوار است براى إخوان دینى و أخلّاءِ روحانى مطالبى را از مرحوم ثقة المحدّثین محدّث قمّى ذكر نمائیم تا موجب مزید اهتمام از ادراك فیض این قبور شریفه شود، و مقیمین شهر مقدّس قم از طلّاب و غیرهم و همچنین زائرین، از بركات آن مستفیض گردند.

 او در كتاب «هدیة الزّائرین» میگوید: «بلى چون قبرستان بلده طیبه قم از علماء و محدّثین مملوّ است، چنانچه علّامه مجلسى اشاره به آن فرموده، سزاوار است كه این مقام را تزیین كنم به ذكر چند نفر از مشاهیر ایشان كه مزارشان‌

معروف و به كثرت فضیلت و علوّ شأن موصوف‌اند:

 مانند شیخ جلیل أبو جَریر زکریا بن إدریس‌ كه علماءِ رجال تصریح به جلالت و وثاقت او نموده، و خدمت چند نفر از ائمّه را درك نموده، و از حضرت صادق و موسى بن جعفر و امام رضا علیهم السّلام روایت نموده. و شیخ كَشّى به سند صحیح از زكریا بن آدم قمّى روایت كرده كه گفت: داخل شدم بر حضرت امام رضا علیه السّلام در اوّلِ شب در اوایل زمان موت أبو جریر زكریا بن إدریس. پس حضرت مذاكره فرمود او را و از من از حال او سوال میفرمود. و رحمت فرستاد بر او و دائماً حدیث فرمود با من و من حكایت میكردم با آن حضرت تا فجر طالع شده برخاست و نماز فجر گزارد.

## نورانیت قبور واقعه در قبرستان شیخان قم‌

 به هر حال جلالت شأن آن بزرگوار بسیار، و قبر شریفش در وسط قبرستان شهر در میان شیخان بزرگ مشهور است. و در جنب او قبور جمله‌اى از علماست.

 و مانند شیخ معظّم نَبیل ثقه جلیل القدر زکریا بن آدم بن عبد الله [بن‌] سعد أشْعرىّ قمّى‌ كه از خواصّ اصحاب حضرت امام رضا علیه السّلام است و درك خدمت چند نفر از ائمّه علیهم السّلام نموده، و احادیث از ایشان روایت نموده؛ و اخبار بسیارى در فضیلت او روایت شده، و در سفر مكّه با حضرت امام رضا علیه السّلام هم كجاوه شده، و حدیث‌ الْمَأْمُونُ عَلَى الدِّینِ وَ الدُّنْیا در حقّ او وارد شده. و شیخ كشّى به سند صحیح روایت نموده كه: زكریا بن آدم خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام عرض كرد كه: میخواهم از اهل بیت خود دور شوم، یعنى از قم بیرون روم، بجهت آنكه سفهاء در ایشان زیاد شده. حضرت فرمود: این كار مكن! بدرستى كه از اهل بیت تو بلا دفع میشود به سبب تو، همچنان كه بلا دفع میشود از اهل بغداد به سبب موسى بن جعفر علیهما السّلام.

 و نیز از علىّ بن مُسَیبِ‌ همدانىّ روایت كرده كه خدمت حضرت امام رضا

علیه السّلام عرض كردم كه: راه من به شما دور است، و همیشه ممكن نیست مرا تشرّف به خدمت شما؛ پس از كه بگیرم معالم دین خود را؟!

 فرمود كه: یاد گیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم‌ كه مأمون است بر دین و دنیا!

## اعاظم محدّثین از قدماء كه در قبرستان قم مدفونند

 و غیر این اخبار از خبرهاى دیگر كه دلالت دارد بر نهایت فخامت شأن آن معظّم. قبر شریفش در مكان معروف به شیخان بزرگ معروف، و از براى او است بقعه بزرگى و در جنب او مدفونند جماعتى از علماء كه از آن جمله است عالم فاضل خبیر ماهر آخوند ملّا محمّد طاهر قمّى مؤلّف كتاب «أربعین» و كتاب «حكمة العَین»[[132]](#footnote-132) و غیره.

 و مانند شیخ معظّم جلیل نبیه علىّ بن بابوَیه قمّى صَدوق اوّل‌ والد بزرگوار رئیس المحدّثین شیخ أبو جعفر محمّد كه تعبیر از او به صدوق مطلق مى‌شود، و جلالت و عظمت شأن این دو بزرگوار بر همه معلوم و ظاهر است.

 و در «إحتجاج‌» طَبَرسى مذكور است كه حضرت عسكرىّ علیه السّلام نامه نوشتند به علىّ بن بابوَیه؛ و در اوّل آن بعد از حمد و صلوة چنین مرقوم است:

 أَمَّا بَعْدُ! یا شَیخِى وَ مُعْتَمَدِى یا أبَا الْحَسَنِ عَلِىَّ بْنَ الْحُسَینِ الْقُمِّىَّ! وَفَّقَک اللهُ لِمَرْضَاتِهِ وَ جَعَلَ مِنْ صُلْبِک أَوْلَادًا صَالِحِینَ بِرَحْمَتِهِ‌ ـ تا آخر توقیع شریف كه از جمله فقرات آخرش اینست:

 یا شَیخِى! وَ أْمُرْ جَمِیعَ شِیعَتِى بِالصَّبْرِ.

 زهى شرافت علم كه صاحبش را به درجه‌اى رساند كه امام علیه السّلام به او چنین مخاطبه فرماید. قبر شریفش در قبرستان قم معروف است، و از براى اوست بقعه بزرگى با قبّه عالیه. و مزار نجل شریفش رئیس المحدّثین در رَىّ در

نزدیكى بلد شاهزاده عبد العظیم در وسط باغ با نضارتى با بقعه و قبّه عالیه و زیارتگاه عامّه خلق آنجاست؛ رضوانُ الله علیهما.

 و مانند شیخ جلیل محدّث محمّد بن قولَوَیه قمّى‌ كه قبر شریفش در قبرستان قم معروف در میان محوّطه‌اى كه تعبیر به شیخان صغیر مى‌كنند، و این شیخ معظّم والد شیخ أبو القاسم جعفر بن قولویه‌[[133]](#footnote-133) استاد شیخ مفید است كه در كاظمین مدفون است چنانچه در سابق به شرح رفت.

 و مانند شیخ فاضل سدید قطبُ الدّین سعید بن هِبَة الله راوندىّ‌ كه از مشاهیر علماء و مؤلّف كتاب «خَرائج‌» و «قِصَص الانبیاء» است. مزار شریفش در صحن جدید حضرت معصومه قم معروف است.

 و مانند خاتم الفقهاء و المجتهدین و أفضل المدقّقین و المحقّقین حاوى المفاخر و المكارم جناب آقا میرزا أبو القاسم معروف به محقّق قمّى صاحب «قوانین» و غیره كه فعلًا مرجع درس و تدریس فضلاء است. قبر شریفش در نزدیكى قبر زكریا بن آدم در میان بقعه ایست با قبّه عالیه؛ و در اطراف او قبور بسیارى از علماء و فضلاء است كه مقام را گنجایش تعداد آنها نیست.

## قبر أحمد بن إسحق أشعرى وكیل حضرت عسكرى علیه السّلام در حُلوان: سَر پُل زهاب است‌

 و در نزدیكى دروازه معصومه شهر در بازار مقابل در مسجد امام‌[[134]](#footnote-134) علیه السّلام قبرى است با بقعه عالیه، و معروف است كه قبر أحمد بن إسحق أشعرىّ‌ وكیل حضرت عسكرى علیه السّلام است. و این مطلب بعید است؛ چه آن جناب بحسب آنچه از روایت مستفاد شده موتش در حُلْوان‌ واقع شده، و

كیفیت آن چنانست كه در كتاب «نجم الثّاقب» مرقوم است؛ و شیخ أبو جعفر محمّد ابن جَریر طَبَرسىّ (طَبَرىّ) در «دلائل» خود گفته كه: أحمد بن إسحق أشعرىّ شیخ صدوق، وكیل أبو محمّد علیه السّلام بود، پس چون أبو محمّد علیه السّلام به كرامت خداى تعالى رسید، مقیم بود بر وكالت خود از جانب مولاى ما صاحب الزّمان علیه السّلام، و مى‌رسید به او توقیعات آن جناب؛ و حمل مى‌شد به سوى او اموال از جمیع نواحى كه در آنجا بود مال مولاى ما، پس آنها را تسلیم میگرفت. تا آنكه رخصت خواست كه به قم برود، پس اذن رسید كه برود. و ذكر فرمود كه او به قم نمیرسد؛ و اینكه او مریض میشود و وفات میكند در راه. پس مریض شد در حُلْوان و مرد و در آنجا دفن شد. و اقامه فرمود مولاى ما بعد از فوت أحمد بن إسحق أشعرى مدّتى‌ در سُرَّ مَنْ رآهُ‌، آنگاه غائب شد ـ إلخ.

 و شیخ مرحوم ثقة الإسلام نورى طاب ثراه در همان كتاب بعد از این فقره میفرماید: أحمد بن إسحق أشعرى‌ از بزرگان اصحاب ائمّه علیهم السّلام و صاحب مراتب عالیه در نزد ایشان، و از وكلاى معروفین بود. و كیفیت وفات او به نحو دیگر نیز ذكر شده كه در حیات عسكرى علیه السّلام بود و حضرت، كافور: خادم خود را با كفن براى او فرستاد در حلوان، و غسل و كفن او به دست كافور یا مانند او شد، بى اطّلاع كسانى كه با او بودند. چنانچه در خبر طولانى سعد بن عبد الله قمّى است كه با او بود در آن سفرِ وفات. و لیكن نجاشىّ از بعضى نقل كرده تضعیف آن خبر را.

 و حلوان‌ همین‌ زهاب‌ معروف است كه در راه كرمانشاهان است به بغداد. و قبر آن معظّم در نزدیكى رودخانه آن قریه است معروف به سَرْپُل به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب. و بر آن قبر بناى محقّرى است خرابى است، و از بى همّتى و بى معرفتى اهل ثروت آن اهالى بلكه اهل كرمانشاهان و متردّدین،

چنین بى نام و نشان مانده؛ و از هزار نفر زوّار یكى به زیارت آن بزرگوار نمیرود؛ با آنكه كسى را كه امام علیه السّلام خادم خود را به طىّ الارض با كفن براى تجهیز او بفرستد، و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا كند، و سالها وكیل در آن نواحى باشد، بیشتر و بهتر از این باید به او رفتار كرد و قبرش را مزار معتبرى قرار باید داد كه از بركت صاحب قبر و به توسّط او به فیض‌هاى الهیه برسند ـ انتهى كلام حاجى نورى.»[[135]](#footnote-135)

## اداء نماز در مسجد جمكران قم، در معیت حضرت حدّاد

 بارى، در یكى از روزهاى توقّف جناب آقاى حاج سید هاشم حدّاد قَدّس اللهُ نفسَه، در معیتشان براى أداءِ نماز در مسجد معروف جَمْكَران یك ساعت به غروب مانده رفته و در همان محلّ مخصوص از مسجد، ایشان نماز تحیت مسجد و نماز توسّل به حضرت صاحب‌الامر عجَّل الله تعالى فرجَه را طبق روایت حاجى نورى در «نجم ثاقب» و «هدیة الزّائرین» محدّث قمّى‌[[136]](#footnote-136)

## ذکر مرحوم نورى نماز مسجد جمکران را در «نجم ثاقب» و ذکر سه نکته (ت)

بجاى آوردند، و پس از اداءِ نماز مغرب و عشاء به قم بازگشتند.

 حضرت آقا پس از سه روز توقّف و زیارت در شهر مقدّس قم به صوب شهر اصفهان عزیمت نمودند، و در منزل آقاى حاج محمّد حسن شركت‌

دام توفیقُه وارد شدند؛ و غالباً در منزل بودند بجهت دیدار بعضى از آشنایان و دوستان، و پاسخ برخى از سوالات واردین.

 یك روز كه جمعیتى نسبةً در آنجا مجتمع بودند، به بنده فرمودند تا تفسیر قسمت آخر سوره توحید را بیان كنم، و بحمد الله این عملى شد.

## مسافرت از قم به اصفهان، ملاقات با مرحومه بانو علویه اصفهانى‌

 رفقا و دوستان بسیار از شخصیت و كمالات مرحومه مخدّره بانو علویه هاشمى اصفهانى در نزد ایشان تمجید و تحسین به عمل آورده بودند، بالاخصّ از مكاشفات عرفانى و درجات توحیدى وى داستانهائى بیان نموده بودند، فعلى‌هذا ایشان میل به دیدار و گفتگوى با او را داشتند. جناب آقاى شركت وقت گرفتند، و حقیر در معیت حضرت آقا و آقاى شركت و آقاى حاج محمّد على خلف زاده كه از رفقا و دوستان بود و از كربلا و نجف براى زیارت آمده بود، دو ساعت به ظهر مانده در منزل آن مخدّره جلیله حاضر شدیم و ما را در اطاق پذیرائى وارد كردند. مخدّره محترمه‌اى عفیفه با چادر سفید كه در آن هنگام هشتاد ساله مى‌نمود، به درون اطاق آمدند و خوش آمد و مرحبا گفتند؛ و پس از پذیرائى، سوال از هویت و محلّ سكونت آقاى حدّاد نمودند.

 حضرت آقاى حدّاد به من فرموده بودند درباره توحید با این علویه مجلّله گفتگو شود، نه درباره علوم و مسائل فقهیه و یا اصولیه و یا تفسیریه و یا أحیاناً مكاشفات مثالیه و حالات نفسانیه و گزارشات ما سبق و ما یأتى. و بالاخره منظورشان این بود كه وقت مجلس به بیهوده و سخنهاى معمولى و تعارفات عادى نگذرد؛ و از این مجلس، مقدار درجات و سیر توحیدى و عرفان عملى وى مشخّص گردد.

 فلهذا حقیر باب بحث را در باب توحید گشودم، و سوالاتى نمودم كه آن مخدّره پاسخ میدادند؛ و پاسخهایشان مناسب و مورد پسند بود. حضرت آقا به من اشاره فرمودند: دقیق‌تر به میدان بیا!

 حقیر در كیفیت اضمحلال و نیستى سالك پس از فناى اسم در فناى ذات و أصل الوجود، و بالاخره از حقیقت و واقعیت‌ نُقْطَةُ الْوَحْدَة بَینَ قَوْسَىِ الاحَدیةِ وَ الْواحِدیة مطلب را گسترش دادم، و از كیفیت حقیقت وحدت مقام ولایت كلّیه ائمّه معصومین صلواتُ الله علیهم أجمعین با ذات أقدس خداوندى و كیفیت هو هویت آن پرسیدم.

 آن مخدّره در اینجا گویا تمجمجى نموده، و در پاسخ و جواب، اضطراب مشهود بود. در اینجا باز حضرت آقا به بنده اشاره فرمودند: كوتاه بیا! بنده نیز بحث را دنبال ننمودم و تا همین جا قطع شد.

 چون مخدّره میدانست حضرت آقا زائرند و به عتبات عالیات برمیگردند، به ایشان التماس دعا گفت و ایشان هم براى او توفیق و تأیید و حسن عاقبت و ترقّى در معارج و مدارج كمال را مسألت نموده، پس از آنكه درنگمان در آنجا حدود یك ساعت شد خداحافظى نموده بیرون آمدیم.

## نماز گزاردن در مساجد معروفه اصفهان، و زیارت اهل قبور در قبرستان تخت فولاد

 نماز ظهر و عصر در منزل بجاى آورده مى‌شد، و لیكن شبها نماز مغرب و عشاء را در یكى از مساجد معروف انجام میدادند: یك شب در مسجد مرحوم سید، و یك شب در مسجد جامع، و یك شب در مسجد شاه سابق (امام خمینى) و یك شب در مسجد شیخ لطف الله. و پس از اداى نماز در آن دو مسجد اوّل بر سر مزار مرحوم سید و مرحومین مجلسیین آمده و إعلاء روحشان را از خداوند متعال مسألت داشتند.

 صبحها پس از اداى نماز صبح در اوّل طلوع فجر صادق در منزل، براى زیارت اهل قبور به قبرستان تخت فولاد مى‌آمدند، و تمام مدّت بین الطّلوعین را در آنجا بودند؛ و چون قبرستان بسیار وسیع بود، هر روز فقط به ناحیه‌اى از نواحى آن مى‌پرداختند. یك روز در اطراف قبر مرحوم میر فندرسكى، و یك‌

روز قبر مرحوم حاج آقا محمّد بیدآبادى‌[[137]](#footnote-137)، و یك روز قبر مرحوم آخوند كاشى و

## رساله مختصرى از مرحوم بيدآبادى در سير و سلوک‌ (ت)

...[[138]](#footnote-138)

مرحوم جهانگیرخان)

...[[139]](#footnote-139)

## كلام حضرت حدّاد: دو چیز فضاى اصفهان را صاف نگه داشته است‌

 میفرمودند: فضاى اصفهان را دو چیز، صاف نگه داشته است: وجود

موحّدین و عارفین و حكماى اسلام از اعاظم علماء كه در مدّت قرون متمادیه در این قبرستان خوابیده‌اند، و وجود دختران جوان معصوم و متدین كه شبها بالاخصّ در نزدیكى صبح سجّاده‌هاى خود را پهن مى‌كنند و بر روى آن براى عبادت خداوند قیام و ركوع و سجود دارند.

 میفرمودند: هیچ جا من بقدر اصفهان كثرت دختران متعبّد و متهجّد را ندیده‌ام؛ و نفوس طاهره ایشان، در شبها فضاى اصفهان را به صورتى دیگر در مى‌آورد.

## حفظ قبور علماء بالله و توسّل عامّه مردم بدانها از وظائف حتمیه است‌

 امّا افسوس كه نه تنها در اصفهان بلكه در شیراز و قم و سائر اماكن، قبرستانها را خراب مى‌كنند. یعنى آب مى‌اندازند و درخت مى‌كارند و تبدیل به باغ ملّى نموده و به صورت تفریحگاه در مى‌آورند؛ با آنكه در این اماكن، نفوس طیبه و طاهره‌اى از علماءِ كبار و حكماءِ عظام و عرفاى ذوى القدر و الاعتبار خفته‌اند كه ذكرشان و نامشان و اثر قبرشان و زیارت و دیدار قبورشان موجب رحمت و نزول نعمت است.

 اینها ذخائر علمى و حیاتى و گنجینه‌هاى معنوى و روحى هستند كه‌

سرمایه‌هاى حیاتى و واقعى ما بوده‌اند؛ و وزنه‌ها و استوانه‌هاى علم و ادب و توحید و معرفت مى‌باشند كه اگر قبرشان نابود و گمنام شود، و اثرشان از میان برود، و تردّد و رفت و آمد مردم بر سر مزارشان به عنوان توسّل و استفاده از نفوسشان برداشته شود، دیگر روح و معنویتى، و طهارت و صفائى در میان ما نخواهد بود.

 زیارت قبور باید انسان را به یاد آخرت و انعدام عالم طبیعت بیندازد، تا انسان در این دنیا عنان‌گسیخته نگردد. باغ و سبزه و آب و فوّاره، از حُظوظ و تمتّعات دنیوى است. این همه بیابانهاى وسیع را تبدیل به آنها كنید، كسى جلوگیر آن نیست؛ امّا بر گور پدران و مادران درخت نشاندن، غفلت از واقعیت و حقیقت است. چه اشكال دارد كه قبرستان هم در داخل شهر باشد؟ در هر محلّه‌اى یك قبرستان اختصاصى آنجا باشد، تا مردم یاد مرگ را از خاطر نبرند و پیوسته در ذهنشان مجسّم باشد. آن مرگى كه واقعیت دارد و بخواهیم یا نخواهیم به سراغ ما مى‌آید.

 ما هنگامى به اسلام واقعى نزدیك مى‌شویم كه همه چیزمان نزدیك شود. سیاست ما وقتى عین دیانت ما میگردد كه رابطه میان جسممان با روحمان، دنیایمان با آخرتمان، ظاهرمان با باطنمان، حیاتمان با مرگمان، و بالاخره تمام جهاتمان یكى گردد. ما باید درست به اصول و مَمشى و مجراى اسلام نظر كنیم، و ببینیم كه زیارت اهل قبور و یاد مرگ كردن، عین دستورات عملى و اسلامى ماست.

 در آن صورت از شدّت طغیان نفس امّاره ما مى‌كاهد، و جنایات در جامعه با ضریب قابل توجّهى افت میكند. و امّا اگر به پیروى دنیاپرستان، حاضر نباشیم نامى از پدر مرده خود ببریم، یا گور او را در نقطه‌اى بعید قرار دهیم كه فرسخها باید طىّ كنیم تا بدان برسیم، و بالنّتیجه آنها را از خود و خود را از آنها ببُریم، و

ایشان را نَسْیاً مَنْسیاً نموده و به خاك نسیان بسپاریم، در آن صورت با ضرر و خطر عظیمى مواجه شده‌ایم. چرا كه نیمى بلكه نیم بیشترى بلكه اصل وجود و حیات خودمان را كه روح است و واقعیت بینى و حقیقت اندیشى است، فراموش نموده‌ایم؛ درحالى‌كه مسلك ما در اسلام چیز دگرى است. اسلام به ما روح واقع بینى و رَفْضِ وهمیات و تخیلات و امور اعتباریه و بدون اساس را تعلیم میدهد؛ زندگى ما را توأم با نماز و روزه و عبادت و عبودیت نموده است) ما وقتى به اسلام واقعى نزدیك مى‌شویم كه فرهنگمان نزدیك شود، روح واقع‌نگرى و اصالت بینى و باطل‌زدائى‌مان نزدیك شود؛ و گرنه اگر خود را مسلمان بدانیم و بخوانیم و لیكن سلوك و مسلك ما همان سلوك و مسلك غافلان و دنیاپرستان باشد و در منهج و منهاج از همان رویه و سیره كفّار تبعیت كنیم، بهره‌اى از اسلام جز لفظ و عبارتى نخواهیم داشت) بارى، نگاه داشتن روح علم و تقوى و پاسدارى از حقیقت حكمت و عرفان، نگهدارى از آثار و قبور علماء متّقى و پاسدارى از قبور و نام و نشان حكماء و عرفاء بالله است. و اگر خداى ناخواسته بدین امر مهمّ كم اهمّیتى گردد، منتظر عذاب خدا باید بوده باشیم. خداوند وقتى بخواهد نقمتى را در قومى فرود بیاورد، آثار رحمت و نام خود را و اولیاى خود را از میانشان برمیدارد. اخیراً دیدیم در فرمایشات حضرت امام علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام كه به زكریا بن آدم فرمودند: اگر تو از شهر قم بیرون بروى، خداوند عذاب را بر اهل بیتت نازل مى‌نماید، و وجود تو در میان آنها مانع از فرود آمدن عقوبت خدا میگردد، همچنان كه از بركت قبر موسى بن جعفر علیهما السّلام، عذاب را از اهل بغداد دفع نموده است.[[140]](#footnote-140)

 آن‌قدر از این ارواح طیبه و مجاهده فى سبیل الله به جهاد اكبر، و وارستگان عالم توحید در میان ما بسیار است كه قدر و قیمتشان را نمیدانیم و براى برقرارى آثار و قبورشان تلاش نداریم؛ درحالى‌كه هر كدام آنها یگانه دُرّ و گوهر گرانبها بلكه برون از بهائى مى‌باشند كه از دنیا و آخرت مجموعاً، قیمتشان فزونتر است.

## عذابهاى آسمانى نتیجه اهانت به مقدّسات است‌

 قحطى‌ها، كمبودها، سیلهاى نامتوقّع، زلزله‌هاى خانمان برانداز، جنگهاى بدون اصل و اساس، اسراف و تَرَف و زیاده روى‌هاى بیجا كه انسان را به طغیان مى‌كشاند، همه نتیجه و واكنش این‌گونه ناسپاسى‌ها و این طریق اهانت به مقدّسات علمى و دینى و آثار مذهبى و اسلامى و تشیع‌[[141]](#footnote-141) است كه چون وارد

شود، انسان را گیج و متحیر نموده، آن‌وقت بیچاره مسكین دنبال علل طبیعى و فیزیكى میرود و میخواهد با این تجربیات جلوى مقدّرات آسمانى را بگیرد؛ امّا این آیه را نخوانده است كه:

 وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ.[[142]](#footnote-142)

 «در بالاى هر دانشمندى و صاحب علمى كه علمش افزون است، صاحب علم دیگرى وجود دارد كه علم پائینى آن عالم بدان راه ندارد.»

## بیان حضرت آقاى حاج سید هاشم حدّاد در سبب مسافرت برخى از اولیاء الهى‌

 مرحوم آیة الحقّ و العرفان آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصارى همدانى در سالهاى آخر عمر، و با توارد ضعف شدید و كسالت قلب مسافرتى به پاكستان نمودند كه با نبودن وسائل نقلیه آن زمان به مانند امروز، بسیار مشكل و طاقت فرسا بود. علّت مسافرتشان را ایشان به كسى نگفتند. آنگاه در میان محافل و مجالس دوستان سخن از سبب مسافرت به میان مى‌آمد و هر كس از نزد خود حدسى میزد. تا پس از سالیان دراز و بعد از فوت ایشان، روزى حقیر از حضرت آقاى حاج سید هاشم حدّاد علّت سفر آن مرحوم را پرسیدم.

 فرمودند: سفر این‌گونه از بزرگان براى یكى از دو امر صورت میگیرد:

 اوّل آنكه: در آن نواحى، عاشق دلسوخته و شوریده و وارسته‌اى است كه درمان درد هجران او در عالم توحید به دست این مرد است؛ خداوند او را

مأمور میكند تا برود و از آن عاشق دستگیرى كند و درد وى را درمان نماید.

 دوّم آنكه: روى مقدّرات عامّ و كلّى خداوند، بناست در آن نواحى عذابى فرود آید؛ خداوند این بنده را امر میكند تا از تمام آن نواحى عبور كند، و در اثر بركت و رحمت نفس رحمانى این بنده، خداوند عذاب را از آن قوم برمیدارد.

## عدم تمایل حضرت آقا براى تماشاى آثار عتیقه شهر اصفهان؛ و دیدار از یكى از طلّاب آشنا و محبّ‌

 بالجمله، جناب محترم میزبان و بعضى از دوستان اصفهانى دیگر، حضرت آقا را براى تماشاى آثار عتیقه شهر اصفهان دعوت كردند؛ ایشان در جواب فرمودند: خُلق و حوصله ندارم؛ و بعد از قدرى مكث و تأمّل فرمودند:

 امّا یك روز را براى دیدار و بازدید یكى از طلّاب آشنا و سالك و محبّ فرمودند: به حجره‌اش میرویم. ایشان عبارت بود از جناب حجّة الاسلام آقاى شیخ أسد الله طیاره كه در آن‌وقت در مدرسه صدر بازار اصفهان حجره داشتند. آن روز هم هوا گرم بود و چند ساعتى ایشان در مدرسه توقّف كردند؛ و جناب محترم طیاره با شربت خنك آماده از حضرت آقا و جمیع همراهانشان پذیرائى نمود.

## مراجعت حاج سید هاشم به قم و طهران و دیدار از ارحام و دوستانى كه دعوت مى‌نمودند

 پس از توقّف چهار روز در اصفهان، مراجعت به قم نمودند و یك شب نزد حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف و فردا به طهران مراجعت نمودند. بعضى از أحبّه و أعزّه از رفقا و ارحام، ایشان را به منزل خود دعوت نمودند، از جمله داماد ما (شوهر همشیره ما) جناب مكرّم آقاى حاج سید جواد حسینى پدر همشیره زاده محترم حجّة الاسلام و المسلمین آقاى حاج سید عبد الصّاحب (سید على أكبر) حسینى أدام الله توفیقهما بود.

 حضرت آقا كه در اطاقشان وارد شدند، چشمشان در روى طاقچه بخارى به عكسى افتاد كه نسبةً بزرگ و قاب كرده بود. با دقّت تمام به او نگاه كردند، و

سپس به حقیر فرمودند: سید محمّد حسین! این عكس كیست؟! عرض كردم: عكس پدرم است!

 فرمودند: عجب عالَمى است. یكى از روى آن درست كن من با خود به كربلا ببرم! عرض كردم: چشم!

 حقیر از روى آن عكس، توسّط عكّاسى نسخه‌اى برداشتم و قاب كردم، و در وقت رفتن در میان أثاثیه شان گذاردم.

 در سفر بعد از این كه حقیر به كربلا مشرّف شدم آن عكس را در اطاقشان ندیدم. فرمودند: در نسخه بردارى، در حكایت تصویر تغییر صورت گرفته است. آن عكس چیز دیگرى بود؛ و من این را در اطاق پائین گذارده‌ام.

 یك روز كه در معیت یكى از دوستان با ماشین او به جائى میرفتیم، وى چون در دانشگاه طهران كارى داشت ماشین را در محوّطه آنجا نگه داشت تا كار خود را انجام دهد و برگردد. قدرى طول كشید، و حضرت آقا خیلى مبتهج شدند و فرمودند: عجب نفوس قابله و مستعدّه‌اى از جوانان در این محیط هستند! حیف است كه انسان نمى‌تواند لب بگشاید و از أسرار و مخفیات پرده بردارد.

 اقامت ایشان مجموعاً در طهران و مشهد و قم و اصفهان و همدان دو ماه تمام طول كشید، و عازم بر مراجعت شدند. چون مسیر از همدان بود رفقاى همدانى تقاضا كردند دو شبى را در همدان بگذرانند. ایشان قبول نموده، از طهران به سمت همدان حركت نمودند و دو شب در آنجا ماندند.

## كلام حضرت آقاى حاج سید هاشم حدّاد به آقاى بیاتى در شاهزاده حسین همدان‌

 در وقت حركت از همدان به كاظمین كه نزدیك غروب بود، ساعتى را در مسافربرى منتظر بودند. رفقا گفتند: خوب است این ساعت را در شاهزاده حسین بگذرانیم كه مسافت میان مسافربرى و آنجا فقط عبور از عرض خیابان نزدیك سبزه میدان همدان بود.

 جناب محترم آقاى حاج محمّد حسن بیاتى أدام اللهُ توفیقَه میگویند:

من در معیت ایشان از مسافربرى به شاهزاده حسین رفتیم، همین كه میخواستیم عرض خیابان را طىّ نمائیم، حضرت آقا به من فرمودند: مرحوم آیة الله انصارى سالكان راه خدا را از یك طریق مى‌برد؛ و لیكن من از سه طریق مى‌برم.

## مراجعت حاج سید هاشم از ایران به عتبات عالیات‌

 پس از درنگ در آن محلّ، قریب به غروب آفتاب بود كه حضرت آقا با اهل بیتشان و آقاى خلف زاده سوار اتوبوس شده و در میان خداحافظى و جمعیت أحبّه و دوستان همدانى و طهرانى و شیرازى و اصفهانى به سمت كاظمین علیهما السّلام روانه شدند.

 ایشان غانماً و موفّقاً به سوى عتبات عالیات در كمال عِزّ و حُسن و ناز حركت كردند و چشم حقیر و رفقاى دلسوخته و اینك در بلاى فراق افتاده، همینطور به ماشین بود تا از نظر پنهان شد. و چقدر مناسب آن مقام عزّ و تمكین، و مسكنت و نیاز ما بود در آن حال این غزل حافظ أعلى اللهُ درجتَه:

# بخش ششمین: سفر چهارم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٨٧ هجریه قمریه‌

سفر چهارم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٨٧ هجریه قمریه‌

 این سفر نیز در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام بود كه تا پس از دهه دوّم محرّم به طول انجامید؛ و خداوند منّان زیارت حضرت أبا عبد الله الحسین سید الشّهداء علیه السّلام را در عرفه و ایام دهه محرّم و عاشورا، و زیارت حضرت والد بزرگوارش أمیر المؤمنین علیه السّلام را در عید سعید غدیر خمّ، و زیارت كاظمین علیهما السّلام و ائمّه سامرّاء علیهم السّلام را نصیب فرمود.

## ملاقات‌هاى اعلام از علماء با حضرت حدّاد در كربلا

 در اوقات توقّف حقیر در كربلا چندین بار جناب آیة الله حاج سید مصطفى خمینى رحمةُ الله تعالَى علیه كه از نجف به كربلا براى زیارت مشرّف مى‌شدند، به منزل حضرت آقا مى‌آمدند؛ و حقیر كه با آن مرحوم سابقه مودّت داشتم كراراً ایشان را در این منزل ملاقات، و گفتگوهاى بالنّسبه طولانى و مفید مى‌شد.

 از جمله كسانى كه ایضاً چندین بار از نجف اشرف به كربلا مشرّف و به منزل حضرت آقا مى‌آمدند و مذاكرات و سوالاتى داشتند جناب آیة الله صدیق گرامى آقاى حاج سید عبد الكریم كشمیرى دامت معالیه بودند كه آن مجالس هم براى حقیر مغتنم بود.

 و از جمله كسانى كه در این سفر چندین بار بلكه كراراً و مراراً خدمت آقا مى‌آمدند، رفیق صدیق و حمیم و دوست شفیق و قدیمى و گرامى ما: حضرت آیة الله مرحوم شهید حاج سید عبد الحسین دستغیب شیرازى رحمةُ الله تعالَى‌

علیه بودند كه از شیراز براى زیارت أعتاب عالیات در این ایام مشرّف شده بودند. و حقیر هم با حضرت آقاى حدّاد یكبار در مسافرخانه كربلا به دیدنشان رفتیم. سوابق آشنائى ایشان هم با حضرت آقا از سابق الایام بوده است، و مراتب صفا و مودّت، دائم و برقرار.

 حالات آقا در این سفر بسیار قوىّ بود. یعنى مقامات و مراتب توحیدیه به باطن نشسته و در نفس متمكّن شده بود. بروزات و ظهورات خارجیه بسیار كمتر گردیده بود.

## «فتوحات مكّیة» محیى الدّین عربى،‌ و مورد مطالعه و ارزیابی قرار دادن حضرت آقا حاج سیّد هاشم مطالب آنرا

 ایشان در این مسافرت بسیار به مطالعه كتاب «فتوحات مكّیة» محیى الدّین عربى مى‌پرداختند؛ نه به‌طورى‌كه بخواهند از آن استفاده كنند، بلكه براى انطباق محتویات آن با حالات خودشان. در بعضى از جاها میگذشتند، و چون در آن اشكالى نمیدیدند عبور مى‌نمودند؛ و غالباً چنین بود. و امّا در بعضى از جاها هم دیده مى‌شد كه احیاناً به وى اعتراض داشتند و مطلب وى براى ایشان مورد پسند واقع نمى‌شد. و بعضاً در این‌گونه مطالب زود نمى‌گذشتند، و چند روز میگذشت تا آن مطلب با وارده حالى ایشان اندازه گیرى شود، و ردّ و یا قبولش مورد امضا قرار گیرد و تثبیت شود.

 از جمله مطالب وى كه براى ایشان در آن روزها قابل قبول بود و وى را بر این مطلب مى‌ستودند، حقیقتى بود كه براى ایشان ایضاً مكشوف افتاده بود كه حقیقت تمام قوا نور است؛ و نور امر واحدى است كه بر حسب موارد و عوالم، أسماءِ مختلفه به خود گرفته است. همان طور كه محیى الدّین آورده است كه:

 «و اعْلَمْ ـ أیدَک اللهُ ـ أنَّ الامْرَ یعْطى أنَّه لَوْ لَا النّورُ ما ادْرِک شَىْ‌ءٌ، لا مَعْلومٌ وَ لا مَحْسوسٌ وَ لا مُتَخَیلٌ أصْلًا. وَ تَخْتَلِفُ عَلَى النّورِ الاسْماءُ الْمَوْضوعَةُ لِلْقُوَى. فَهىَ عِندَ الْعامَّةِ أسْماءٌ لِلْقُوَى؛ وَ عِندَ الْعارِفینَ أسْماءٌ لِلنّورِ الْمُدْرَک بِهِ‌.

 فَإذا أدْرَکتَ الْمَسْموعاتِ سَمَّیتَ ذلِک النّورَ سَمْعاً، وَ إذا أدْرَکتَ الْمُبْصَراتِ سَمَّیتَ ذَلِک النّورَ بَصَرًا، وَ إذا أدْرَکتَ الْمَلْموساتِ سَمَّیتَ ذلِک الْمُدْرَک بِهِ لَمْسا؛ وَ هکذا الْمُتَخَیلاتُ‌. فَهُوَ الْقُوَّةُ اللامِسَةُ لَیسَ غَیرَهُ، وَ الشّامَّةُ وَ الذّائِقَةُ وَ الْمُتَخَیلَةُ وَ الْحافِظَةُ وَ الْعاقِلَةُ وَ الْمُفَکرَةُ وَ الْمُصَوِّرَةُ. وَ کلُّ ما یقَعُ بِهِ إِدْراک فَلَیسَ إلّا النّورَ. ـ إلى ءَاخر ما أفادَهُ‌[[143]](#footnote-143).

 «بدان ـ كه خدایت مؤید بدارد ـ حقیقت امر چنین به دست میدهد كه: اگر نور نبود هیچ معلوم و یا محسوس و یا متخیلى أصلًا ادراك نمى‌شد. و نور برحسب اختلاف اسامى كه براى قواى انسانى وضع شده‌اند، اختلاف اسم پذیرفته است. چرا كه آن أسماء در نزد عامّه مردم عبارت است از اسمهائى براى قوا؛ و امّا در نزد عارفان عبارت است از اسمهائى براى نورى كه بواسطه آن ادراك شده است. بنابراین چون تو ادراك كنى شنیدنیها را، آن نور را سمع و شنوائى میگوئى. و چون ادراك كنى دیدنیها را آن نور را بَصَر و بینائى نام میگذارى. و چون ادراك كنى لَمس شدنیها را آن نور را لمس میگوئى؛ و همچنین است امر در متخیلات.

 بناءً على هذا همان نور است كه قوّه لامسه است نه غیر آن، و قوّه شامّه و ذائقه و متخیله و حافظه و عاقله و مفكّره و مصوّره است نه غیر آن. پس هر چیزى كه ادراك انسان بدان انجام گیرد غیر از نور چیزى نمى‌تواند بوده باشد.»

 و از این فقره دعاى كمیل: وَ بنُورِ وَجْهِک الَّذِى أَضَآءَ لَهُ کلُّ شَىْ‌ءٍ.. «من از تو سوال میكنم به نور وجهت كه از آن تمام أشیاء و موجودات روشن شدند.»

كه از آن قاعده وحدت در كثرت اسماء و صفات إلهیه را استفاده نموده‌اند میتوان آن مطلب را ایضاً به خوبى مسّ نمود.

 و در دعاى جوشن كبیر در فقره ٤٧ آن میخوانیم: یا نُورَ النُّورِ! یا مُنَوِّرَ النُّورِ! یا خَالِقَ النُّورِ! یا مُدَبِّرَ النُّورِ! یا مُقَدِّرَ النُّورِ! یا نُورَ کلِّ نُورٍ! یا نُوراً قَبْلَ کلِّ نُورٍ! یا نُوراً بَعْدَ کلِّ نُورٍ! یا نُوراً فَوْقَ کلِّ نُورٍ! یا نُوراً لَیسَ کمِثْلِهِ نُورٌ!

 «اى خدائى كه نورِ نور هستى! اى نور دهنده نور! اى آفریننده نور! اى تدبیر كننده نور! اى اندازه زننده نور! اى نور هر نور! اى نور پیش از هر نور! اى نور پس از هر نور! اى نور بالاى هر نور! اى نورى كه همانند او نور نیست!»

 و از آیه مباركه نور: اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ‌، تا میرسد به اینجا كه میفرماید: نُورٌ عَلى‌ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ[[144]](#footnote-144)، مى‌توان استفاده جمیع مراحل نور را در شبكه‌هاى عالم امكان با اختلاف درجاتشان نمود، تا برسد به نور قاهر تجلّى جلال كه چون ظاهر شود هستى سالك را براندازد و وى را در فناء و اندكاك محض قرار دهد:

 وَ بنُورِک الَّذِى قَدْ خَرَّ مِنْ فَزَعِهِ طُورُ سَینَاءَ.[[145]](#footnote-145)

 «و من از تو سوال میكنم به نورت كه از شدّت ترس و دهشت آن، كوه سینا فرو ریخت.»

 وَ بِنُورِ وَجْهِک الَّذِى تَجَلَّیتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَکا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا.[[146]](#footnote-146)

 «و من سوال مى‌كنم از تو به نور وجهت، آن‌چنان نورى كه تو چون با آن نور تجلّى نمودى بر كوه، آن را خرد و پاره پاره ساختى، و موسى مدهوش و

بیهوش از فزع و ترس آن بر روى زمین افتاد.»

 و بنابراین مقام توحید محض، أعلا درجه نور و ارقَى رتبه آنست. چنانچه مرحوم حاج سید هاشم در نامه كوچكى براى یكى از دوستانشان فقط این عبارت را نوشته‌اند:

 بسْم اللهِ الرَّحمَن الرَّحیم‌

 التَّوْحیدُ نورٌ؛ وَ الشِّرْک نارٌ. التَّوْحیدُ یحْرِقُ جَمیعَ سَیئَاتِ الْمُوَحِّدینَ؛ وَ الشِّرْک نارٌ یحْرِقُ جَمیعَ حَسَناتِ الْمُشْرِکینَ ـ وَ السَّلامُ‌.[[147]](#footnote-147)

 «به اسم الله رحمن رحیم. توحید نور است؛ و شرك آتش است. توحید مى‌سوزاند جمیع زشتیهاى موحّدین را؛ و شرك آتش است كه مى‌سوزاند جمیع خوبیهاى مشركین را و السّلام»)

## نصّ عبارت محیى الدّین عربى بر امام زمان طبق عقیده شیعه امامیه‌

 و از جمله مطالب وارده در «فتوحات» كه براى حضرت آقا حاج سید هاشم معجب بود، عبارت او در باب ٣٦٦ بود كه راجع به حضرت امام زمان عَجّل الله تعالَى فرجَه الشّریف مى‌باشد. ایشان كراراً این عبارت را میخواندند و از یكایك فقراتش دلیل بر صحّت طَویت شیخ مى‌آوردند. و ما در اینجا براى مزید اطّلاع، آن عبارت را بنا بر نقل شیخ الفقهاء و المتكلّمین، بهاء الملّة و الدّین، شیخ بهاء الدّین عاملى أعلَى الله مقامَه در كتاب «أربعین» خود، در خاتمه حدیث سى و ششم، مى‌آوریم؛ چرا كه او نیز از كنایات آن عبارت، بر تشیع وى تفطّن جسته است. و عین عبارت شیخ بهاء الدّین اینست:

 خاتِمَةٌ: إنَّهُ لَیعْجِبُنى کلامٌ فى هذَا الْمَقامِ لِلشَّیخِ الْعارِفِ الْکامِلِ‌

الشَّیخِ مُحْیى الدّینِ بْنِ عَرَبىٍّ أوْرَدَهُ فى کتابِهِ: «الْفُتوحاتِ الْمَکیةِ» قالَ رحمةُ اللهِ علیهِ فى الْبابِ الثَّلاثِمِائَةٍ وَ السِّتِّ وَ السِّتّینَ مِنَ الکتابِ المَذکور:

 إنَّ لِلَّهِ خَلیفَةً یخْرُجُ؛ مِن عِتْرَةِ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) و سَلَّمَ، مِن وُلْدِ فاطِمَةَ (عَلَیها السّلامُ)، یواطِىُ اسْمُهُ اسْمَ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) و سَلَّمَ. جَدُّهُ الْحُسَینُ بْنُ عَلىِّ بْنِ أبى طالبٍ (عَلَیهِ السّلامُ)، یبایعُ بَینَ الرُّکنِ وَ الْمَقامِ. یشْبِهُ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فى الْخَلْقِ بِفَتْحِ الْخاءِ وَ ینْزِلُ عَنهُ فى الخُلْقِ بِضَمِّ الْخاءِ.

 أسْعَدُ النّاسِ بِهِ أهْلُ الْکوفَةِ. یعیشُ خَمْساً أوْ سَبْعاً أوْ تِسْعا.

 یضَعُ الْجِزْیةَ. وَ یدْعو إلَى اللهِ بِالسَّیفِ. وَ یرْفَعُ الْمَذاهِبَ عَنِ الارْضِ. فَلا یبْقَى إلّا الدّینُ الْخالِصُ‌.

 أعْدآؤُهُ مُقَلِّدَةُ العُلَماءِ أهْلِ الاجْتِهادِ، لِما یرَوْنَهُ یحْکمُ بِخِلافِ ما ذَهَبَ إلَیهِ أئِمَّتُهُمْ؛ فَیدْخُلونَ کرْهاً تَحْتَ حُکمِهِ خَوْفاً مِن سَیفِهِ‌.

 یفْرَحُ بِهِ عامَّةُ الْمُسْلِمینَ أکثَرَ مِن خَواصِّهِمْ. یبایعُهُ الْعارِفونَ بِاللهِ مِن أهْلِ الْحَقائِقِ عَن شُهودٍ وَ کشْفٍ بِتَعْریفٍ إلَهىٍ‌.

 لَهُ رِجالٌ إلَهیونَ یقیمونَ دَعْوَتَهُ وَ ینْصُرونَهُ. وَ لَوْ لا أنَّ السَّیفَ بِیدِهِ لَافْتَى الْفُقَهآءُ بِقَتْلِهِ. وَ لَکنَّ اللهَ یظْهِرُهُ بِالسَّیفِ وَ الْکرَمِ؛ فَیطْمَعونَ وَ یخافونَ. وَ یقْبَلونَ حُکمَهُ مِن غَیرِ إیمانٍ وَ یضْمِرونَ خِلافَهُ وَ یعْتَقِدونَ فیهِ إذا حَکمَ فیهِمْ بِغَیرِ مَذْهَبِ أئِمَّتِهِمْ أنَّهُ عَلَى ضَلالٍ فى ذلِک. لِانَّهُمْ یعْتَقِدونَ أنَّ أهْلَ الاجْتِهادِ وَ زَمانَهُ قَدِ انْقَطَعَ وَ ما بَقىَ مُجْتَهِدٌ فى الْعالَمِ؛ وَ أنَّ اللهَ لا یوجِدُ بَعْدَ أئِمَّتِهِمْ أحَدًا لَهُ دَرَجَةُ الاجْتِهادِ.

 وَ أمّا مَن یدَّعى التَّعْریفَ الإلَهىَّ بِالاحْکامِ الشَّرْعیةِ فَهُوَ عِندَهُم‌

مَجْنونٌ فاسِدُ الْخَیالِ ـ انتهى کلامُه‌.[[148]](#footnote-148)

 فَتَأَمَّلْهُ بِعَینِ الْبَصیرَةِ، وَ تَناوَلْهُ بِیدٍ غَیرِ قَصیرَةٍ؛ خُصوصاً قَوْلَهُ: إنَّ لِلَّهِ خَلیفَةً، وَ قَوْلَهُ: أسْعَدُ النّاسِ بِهِ أهْلُ الْکوفَةِ، وَ قَوْلَهُ: أعْدآؤُهُ مُقَلِّدَةُ الْعُلَماءِ أهْلِ الاجْتِهادِ، وَ قَوْلَهُ: لِانَّهُمْ یعْتَقِدونَ أنَّ أهْلَ الاجْتِهادِ وَ زَمانَهُ قَدِ انْقَطَعَ ـ إلَى ءَاخِرِ کلامِه؛ عَسَى أنْ تَطَّلِعَ عَلَى مَرامِهِ، وَ اللهُ وَلىُّ التَّوْفیقِ‌.[[149]](#footnote-149)

 «خاتمه: حقّاً و حقیقةً مرا به شگفت در مى‌آورد در این مقام گفتارى كه شیخ عارف كامل محیى الدّین بن عربى در كتاب «فتوحات مكّیه» اش آورده است. وى در باب سیصد و شصت و ششم از این كتاب میگوید:

 خداوند خلیفه‌اى دارد كه خروج میكند. وى از عترت رسول الله از پسران فاطمه مى‌باشد كه نامش با نام رسول الله مطابقت دارد. جدّ او حسین بن علىّ بن أبى طالب است. مردم با او در میان ركن و مقام بیعت مى‌نمایند. در خِلقتش با رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شباهت دارد، و در خُلقش از او پائین‌تر است.

 سعادتمندترین مردم كه از وجودش بهرمند مى‌شوند اهل كوفه مى‌باشند. او پنج سال یا هفت سال یا نه سال زندگى میكند.

 او جزیه و خراج را از كفّار ذمّى برمیدارد؛ و مردم را با شمشیر به خدا فرا مى‌خواند؛ و تمام مذهبها را از روى زمین بر مى‌اندازد؛ بنابراین غیر از دین خالص چیز دیگرى باقى نمى‌ماند) دشمنان او مردمى هستند كه از علمائى كه فقط آنان را مجتهد میدانسته‌اند تقلید مى‌كنند، چون مى‌بینند كه او برخلاف رأى و فتواى ائمّه آنها حكم و فتوى میدهد؛ بنابراین از روى كراهت فرمان او را مى‌پذیرند از ترس شمشیر او.

 عامّه مسلمانان بیشتر از خواصّ آنها به او خوشنود و مسرور میگردند. از میان اهل حقائق، عارفین به خدا از روى مشاهده باطنى و كشف قلبى كه بواسطه شناسائى خداوندى صورت میگیرد با او بیعت مى‌نمایند.

 او مُعینان و یاورانى دارد كه رجال الهى هستند. ایشان دعوت او را بر پا میدارند و او را نصرت و یارى مى‌نمایند. و اگر هر آینه شمشیر بر كفَش نبود، فقهاء فتوى به كشتنش میدادند؛ و لیكن خداوند ظهور او را با كرم و با بخشش و ایضاً با شمشیر و قهر توأم فرموده است؛ فلهذا هم از روى طمع به كرم او، و هم از روى خوف از شمشیر او حُكمش را بدون آنكه بدان ایمان داشته باشند قبول مى‌كنند، و امّا در دل خلافش را نیت دارند. و چون او بر خلاف مذاهب ائمّه شان حكم میدهد، درباره او معتقدند كه او در این حكم در گمراهى است. به جهت آنكه ایشان اعتقاد دارند كه: هم صاحبان اجتهاد و هم زمان اجتهاد سپرى شده است، و در عالَم، دیگر مجتهدى نمى‌تواند بوده باشد، و خداوند پس از ائمّه آنها كسى را كه داراى مرتبه اجتهاد باشد به وجود نمى‌آورد.

 و امّا كسى كه از روى عرفان الهى و شناخت خداوندى ادّعاى أحكام‌

شرعیه را بنماید، وى در نزد آنان مجنون و فاسد الخیال است. (در اینجا كلام محیى الدّین پایان مى‌پذیرد، و شیخ بهائى كه ناقل این مطالب از او بود میفرماید:)

 تو در این مطالبِ محیى الدّین با چشم بصیرت تأمّل كن، و با دست بلند و دراز ـ نه كوتاه و قصیر ـ آن را بگیر، مخصوصاً گفتار او را كه: خداوند خلیفه‌اى دارد، و گفتار او را كه: سعادتمندترین مردم به او اهل كوفه هستند، و گفتار او را كه: دشمنان او مقلّدین علمائى هستند كه آنها اجتهاد را در خود منحصر نموده‌اند، و گفتار او را كه: به جهت آنكه ایشان معتقدند كه صاحبان اجتهاد و زمان اجتهاد منقضى شده است ـ تا آخر گفتار او را؛ امید است كه بر مرام و مقصودش و بر عقیده و مذهبش دست یابى، و خداوند است كه صاحب و مالك توفیق بخشیدن است.»[[150]](#footnote-150)

 أقول‌: آنچه را كه مرحوم شیخ بهاء الدّین عامِلى در اینجا ذكر كرده‌اند، در «فتوحات مكّیه» ج ٣، باب ٣٦٦، ص ٣٢٧ (از طبع دار الكتب العربیة الكبرى ـ مصر كه چهار جلدى است) تا عبارت: یقیمونَ دَعْوَتَهُ وَ ینْصُرونَهُ‌ موجود مى‌باشد، و بقیه عبارات مذكوره در ص ٣٣٦ از همین باب، از سطر ٧ تا ١٣ بطور پراكنده ذكر شده است. بنابراین، مطالب شیخ بهاء الدّین بدین صورت كامل، ملتقَطاتى است از كلام محیى الدّین در همه این باب.

 نكته دیگر آنكه: در همه جا، یعنى در طبع ٦ جلدى «فتوحات» طبع بولاق و حتّى در «یواقیت» شَعرانى، نام حضرت مهدىّ را كه ذكر نموده است او را از اولاد حسین بن علىّ بن أبى طالب شمرده است و گفته است: وَ جَدُّهُ الحُسَین. و امّا در طبع چهار جلدى دار الكتب العربیه آن را حسن بن علىّ بن أبى طالب طبع نموده است؛ و واضح است كه این اشتباه مطبعه‌اى بوده است.

## محیى الدّین در «فتوحات» عمل به رأى و قیاس را به شدّت محكوم مى‌كند

 این عبارت شیخ محیى الدّین را بسیارى از أعلام شیعه دلیل بر تشیع وى گرفته‌اند. زیرا كه عین معتقدات شیعه است. أضِفْ إلَى ذلك مطالب دیگرى كه در «فتوحات» راجع به قیاس آمده است كه او میگوید: ما ابداً عمل به قیاس نمى‌كنیم.

 أقول‌: در میان عامّه كسى كه ابداً به قیاس عمل نكند یافت نمى‌شود. أبو حنیفه سراپاى فتاوایش قیاس است. محیى الدّین عربى بر حسب ظاهر مالكى مذهب بوده است‌[[151]](#footnote-151)، و مالك هم عمل به قیاس میكند البتّه كمتر از

أبو حنیفه. فقط از میان عامّه كسى كه در عدم عمل به قیاس به شیعه از همه نزدیكتر مى‌باشد شافعى است؛ او تقریباً همان تنقیح مناط قطعى را كه ما حجّت میدانیم او نیز حجّت میداند، و عمل به قیاس نمى‌كند، گرچه او هم در مبانى فقهى‌اش با شیعه تفاوت دارد.

 حضرت آقا حاج سید هاشم نیز این جمله محیى الدّین را تمجید مى‌نمودند كه میگوید: وَ أمّا الْقیاسُ فَلا أقولُ بِهِ، وَ لا اقَلِّدُ فیهِ جُمْلَةً واحِدَةً. «و امّا قیاس، پس من رأى بر طبق آن نمیدهم، و یكسره و بطور كلّى در این مسأله تقلید نمى‌كنم.»

## دلیل محدّث نیشابورى بر تشیع محیى الدّین، إبطال عمل به رأى و قیاس است‌

 ملّا سید صالح خلخالى موسوى كه از مبرّزین شاگردان آقا سید میرزا أبو الحسن جِلْوة إصفهانى است در كتاب خود به نام «شرح مناقب محیى الدّین بن عربى» شرحى از محدّث نیشابورى در تشیع محیى الدّین آورده و در آنجا ذكر كرده است كه وى از جمله أدلّه بر تشیع محیى الدّین را مخالفت با قیاس دانسته است؛ و عبارت شارح این است:

 «و از جمله دلایلى كه محدّث نیشابورى در صراحت در تشیع وى حكایت نماید، این عبارت است: ...

 فما ثَمَّةَ شارِعٌ إلّا اللهُ. قالَ اللهُ تَعالَى‌ لِنَبیهِ: لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ‌[[152]](#footnote-152)، وَ لَمْ یقُلْ لَهُ بِما رَأَیتَ. بَلْ عاتَبَهُ سُبْحانَهُ لِما حَرَّمَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْیمینِ فى قِصَّةِ عائِشَةَ وَ حَفْصَةَ بِقَوْلِهِ جَلَّ وَ عَلَا:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ‌.[[153]](#footnote-153)

 وَ کانَ هَذا مِمّا أرَتْهُ نَفْسُهُ. فَلَوْ کانَ هذَا الدّینُ بِالرَّأْىِ لَکانَ رَأْىُ النَّبىِّ أوْلَى مِن رَأْىِ مَن لَیسَ بِمَعْصومٍ. ـ إلَى أنْ قالَ فى بابٍ ءَاخَرَ مِنهُ‌:

 لا یجوزُ أنْ یدانَ اللهُ بِالرَّأْىِ. وَ هُوَ الْقَوْلُ بِغَیرِ حُجَّةٍ وَ بُرْهانٍ مِن کتابٍ وَ لا سُنَّةٍ وَ لا إجْماعٍ. وَ أمّا الْقیاسُ فَلا أقولُ بِهِ وَ لا أُقَلِّدُ فیهِ جُمْلَةً واحِدةً.

 فَما أوْجَبَ اللهُ عَلَینا الاخْذَ بِقَوْلِ أحَدٍ غَیرِ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِه.»[[154]](#footnote-154)

 «بنابراین در آنجا شارعى غیر از خدا نیست. خداوند تعالى به پیغمبرش میفرماید: براى اینكه در میان مردم حكم كنى طبق آنچه را كه خدا به تو نشان داده است؛ و نگفته است: طبق آنچه را كه خودت دیده‌اى. بلكه خداوند او را در داستان قَسمى كه در قصّه عائشه و حَفْصه خورد و طبق آن قسم بر خود حرام كرد، او را مورد عتاب قرار داد بدین كلام: اى پیامبر! چرا بر خود حرام نمودى چیزى را كه خدا بر تو حلال كرده است؟! تو میخواهى طبق دلخواه زنهایت عمل كنى!

 و این موضوع از آن چیزهائى بود كه رأى خود پیغمبر بر آن قرار گرفته بود. بناءً على هذا اگر بنیاد دین استوار بر عمل به رأى باشد، تحقیقاً رأى پیغمبر أولى است از رأى كسى كه داراى مقام عصمت نیست.

## مطالب مفید محیی الدین در باب 318 «فتوحات» دربارۀ عمل به رأی (ت)

 محیى الدّین مطلب را در اینجا ادامه میدهد[[155]](#footnote-155) تا اینكه در باب دیگرى‌

میگوید:

 جائز نیست كه دین خدا را بر اساس رأى قرار داد. چرا كه رأى عبارت است از گفتار بدون حجّت و برهان و پشتوانه‌اى از كتاب و یا سنّت و یا اجماع. و امّا عمل به قیاس را من نمى‌پذیرم، و در این مسأله بطور كلّى تقلید نمى‌كنم و

با تمام مذاهب مخالفت دارم ...»

 در اینجا شارح گوید: «و امّا دلالت این عبارت بر تشیع وى چنانچه محدّث نیشابورى تصوّر نموده این است كه: علماء تسنّن در اجراى احكام شرعیه، دلیل قیاس را در مقابل كتاب و سنّت و اجماع، برهان مستقلّ دانسته، عمل بر مقتضاى آن را مُتّبَع شمارند. ازآنجائى‌كه عقیده شیخ مخالف اعتقاد علماءِ جماعت بوده، بر این معنى انكار بلیغ آورده میگوید: عمل نمودن بر رأى خود بدون دلیل شرعى اگر جائز بود، براى حضرت ختمى مرتبت كه منزلت و مقام عصمت داشت مجوَّز مى‌شد، با آنكه رأى شریف آن حضرت مسلّماً از احتمال زَلَّت معصوم است؛ خداى تعالى وى را در متابعت رأى خود به خطاب‌ يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ‌ (اى پیغمبر! چرا حرام میكنى؟) عتاب فرمود.

 پس در این صورت متابعت قیاس كه در واقع رأى بدون دلیل است، أحدى را مجوَّز نخواهد بود.[[156]](#footnote-156)

## دلائلى كه علماء بر تشیع محیى الدّین ذكر نموده‌اند

 بالجمله‌، بسیارى از علماى اعلام قائل به تشیع محیى الدّین هستند، و به طرق عدیده‌اى اثبات این مطلب را مى‌نمایند.

 ملّا سید صالح موسوى خلخالى قدّس سرُّه كه وى تقریباً مقدّمه كتاب «شرح مناقب» خود را بدین موضوع اختصاص داده است بیان مفصّل و نیكوئى دارد؛ جناب وى میگوید: محیى الدّین در شهر رمضان المبارك سنه ٥٦٠ در مدینه مُرسیه كه از مدائن شرقیه جزائر اندلس است متولّد شد[[157]](#footnote-157) و در دهم رمضان سنه ٦٣٨ رحلت كرد[[158]](#footnote-158)، و در ظاهر[[159]](#footnote-159) دمشق كه معروف به صالحیه است به خاك‌

سپرده شد.

 ملّا صالح از استادش مرحوم حكیم جلوه حكایت میكند كه او گفته است: در زمانى كه ملّاى رومى صاحب «مثنوى» در سر تربت شیخ مشغول ریاضت و استفاضات روحانیه بوده است، این شعر را گفته است:

 محیى الدّین «فتوحات مكّیه» را در مكّه نوشت، و سپس به دمشق آمد؛ و جمعى از روساى مشایخ طریقت نیز مانند شیخ سَعد الدّین حَمَوىّ، و شیخ عثمان رومى، و أوحد الدّین كرمانى، و جلال الدین محمّد رومى صاحب «مثنوى» در آن اوقات شهر دمشق را مقرّ اقامت نموده، با شیخ كامل، جلیس خلوت و أنیس وحدت بودند.

 كتاب «فُصوصُ الحِكَم» را كه از كتب نفیسه اوست، در روزگار اقامت دمشق حسب‌الامر حضرت ختمى مرتبت صلواتُ الله و سلامه علیه به نظم تألیف درآورد.[[160]](#footnote-160)

 اشخاصى مانند ابن فَهْد حِلّى و شیخ بَهائى و محقّق فیض كاشانى و مرحوم مجلسى اوّل و قاضى نور الله تُسْتَرى و محدّث نیشابورى و غیر اینها، پاى مردى در اثبات تشیع وى فشارند.[[161]](#footnote-161)

 «و فاضل معاصر در كتاب «رَوضات» گوید: مُحَمّدُ بْنُ علىٍّ الْمَغْرِبىُّ الْحاتِمىُّ الإشْبیلىُّ الانْدُلُسىُّ ثُمَّ الْمَکىُّ ثُمَّ الدِّمَشْقىُّ الْمُلَقَّبُ مُحْیى الدّینِ ابْنِ العَرَبىِّ، کانَ مِن أرکانِ سِلسِلَةِ العُرَفاءِ وَ أقطابِ أربابِ المُکاشَفَةِ

وَ الصَّفاءِ مُماثِلًا وَ مُعاصِراً لِلشَّیخِ عَبْدِ الْقادِرِ الْحَسَنىِّ الْجیلانىِّ الْمُشْتَهِرِ قَبرُهُ بِبَغدادَ، بَل جَماعَةٍ اخْرَى مِن کبارِ هذِهِ الطّائِفَةِ المُنْتَشِرِ ذِکرُهُمْ فى الْبِلادِ؛ إلّا أنَّ الْقآئِلَ بِکوْنِهِ مِن جُمْلَةِ الشّیعَةِ الإمامیةِ بَینَ‌ هذِهِ الطّائِفَةِ مَوجودٌ بِخِلافِ اولَئِكَ الجُنود.»[[162]](#footnote-162)

 «و محدّث نیشابورى در كتاب «رجال كبیر» خود گوید: ... ظاهِرُ تَصانیفِهِ علَى مَذْهَبِ الْعامَّةِ لِانَّهُ کانَ فى زَمَنٍ شَدیدٍ، وَ قَد أخْرَجْنا عِباراتِهِ النّاصَّةَ علَى خَصائِصِ مَذهَبِ الإمامیةِ الإثْنَا عَشَریةِ فى کتابِ «میزانِ التَّمْییزِ فى الْعِلْمِ العَزیزِ» ـ انتهى‌.»[[163]](#footnote-163)

 و محدّث سید جزائرى بعد از نقل عبارت مذكوره او درباره صاحب الزّمان از «فتوحات» گوید: «وَ هُوَ کلامٌ أنیقٌ بَل رُبَّما لاحَ مِنهُ حُسْنُ الاعْتِقادِ وَ الرَّدُّ علَى أهْلِ الرَّأْىِ وَ الْقیاسِ کأَبى حَنیفَةَ وَ أضْرابِهِ، وَ لَکنَّ الظّاهِرَ أنَّهُ کلامٌ خالٍ عَنِ التَّعَصُّبِ وَ إنْ کانَ صاحِبُهُ مِن أهلِ السُّنَّةِ بِلا کلامٍ‌.»[[164]](#footnote-164)

 صاحب «روضات» این اشعار را نیز از كتاب «وصایا» ى او روایت نموده و به وى مستند داشته:

 [١ ـ خداوند وصیت كرد و پیغمبرانش نیز وصیت كردند؛ و بنابر این اصل، تأسّى نمودن به آنها از با فضیلت‌ترین اعمال است‌

 ٢ ـ اگر وصیت نبود، مردم در حیرت و سرگردانى فرو میرفتند، و بواسطه وصیت است كه حكم و قدرت و سلطنت در دوره‌ها دوام دارد.

 ٣ ـ بنابراین تو همچنین وصیت را پیشه خود ساز، و از راه و روش آن غفلت مورز؛ چرا كه وصیت حكم خداوند است در أزل.

 حاصل مقصود آنست كه: خداوند تعالى شأنه در عالم ناسوت براى اجراءِ نوامیس إلهیه بقوله تعالى: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً[[165]](#footnote-165) تعیین خلافت نمود، و سائر أنبیاءِ مرسلین هر یك براى تكمیل و حفظ شریعت خود وصىّ قرار دادند. اگر تَوْصیت رسم دیرین انبیا نبود، تمامى مردم گرفتار حیرت و ضلالت بودند.

 و این اشعار آبدار نیز كه نسج خاطر اوست، كاشف است از حسن ضمیر و صفاءِ نیت وى؛ زیرا كه عقیده علماءِ تسنّن آنست كه تعیین وصىّ بر خدا و پیغمبر لازم نیست. و او از جهت إشعار از حسن طَویت خود با این اشعار آبدار، عقیده صافیانه خود را اظهار نموده و بر مخالفت طریقه جماعت تعریض آورده است.

 قاضى نور الله تُسْتَرى در كتاب «مجالس» شرح حالت او را چنین سراید: أوْحَدُ الْمُوَحِّدینَ مُحْیى الدّینِ مُحَمّدُ بنُ علىٍّ الْعَرَبىُّ الطّائِىُّ الحاتِمىُ‌

الانْدُلُسىُّ از خاندان فضل و جود بوده، از حضیض تعلّقات و قیود به اوج إطلاق و شهود صعود نموده. نسبت خرقه وى به یك واسطه به حضرت خضر على نبینا و علیه السّلام میرسد. و حضرت خضر به موجب تصریح مولانا قطب الدّین انصارى صاحب «المكاتیب»، خلیفه حضرت علىّ بن الحسین علیه السّلام است.

 شیخ أبو الفتوح رازىّ در تفسیر این آیه كه: قالَ فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ‌[[166]](#footnote-166) روایت نموده كه: حضرت خضر با بعضى از نظر یافتگان درگاه گفته كه: من از موالیان علىّ و از جمله موكّلان بر شیعه اویم.

 و از بعضى درویشان سلسله نور بخشیه شنیده شد كه: هر یك از مشایخ صوفیه اظهار ملاقات خضر نماید، یا خرقه خود را بدو منسوب سازد، فى الحقیقة إخبار از التزام مذهب شیعه نموده، و إشعار به عقیده خود در باب امامت فرموده است.

 كلام شیخ در «فتوحات» بر وجهى كه سابقاً مذكور شد، در اعتقاد او به امامت و وصایت أئمّه اثنا عشر نسبت به سید بشر صلواتُ الله علَیهم صریح است. و در عنوان فَصِّ هارونىّ از كتاب «فُصوص» ایمائى دقیق به حدیث مَنْزِلَت فرموده، و در رساله مشهوده خود ذكر ایمان به امامت خلفا را طىّ نموده، و اشارات لطیف به وجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر كه از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده، تا آنجا كه گفته:

 وَ وَقَفَ فى حِجَّةِ وَداعِهِ عَلَى کلِّ مَن حَضَرَ مِن أتْباعِهِ، فَخَطَبَ وَ ذَکرَ وَ خَوَّفَ وَ حَذَّرَ وَ وَعَدَ وَ أوْعَدَ. ـ إلَى أنْ قالَ: ثُمَّ قالَ: هَلْ بَلَّغْتُ؟! فَقَالُوا: بَلَّغْتَ یا رَسُولَ اللهِ! فَقَالَ: اللَهُمَّ اشْهَدْ!

 باز گوید: جناب غوث المتأخّرین سید محمّد نور بخش نَوّر اللهُ مرقدَه كه‌

جامع علوم ظاهریه و باطنیه بود، تصحیح عقیده شیخ را بر وجه أكمل و أتمّ نموده. و این اشعار را نیز كه در طریقه موالات اهل بیت اطهار است قاضى تسترى به وى مستند داشته:

 [١ ـ براى به خاك مالیدن مردم دور از ولایت، من ولاى خودم را به آل طه وسیله‌اى دیدم كه براى من نزدیكى بیافریند.

 ٢ ـ چرا كه پیامبر مبعوث مزدى را در برابر هدایتش كه با تبلیغش صورت گرفت، درخواست ننمود مگر مودّت به ذوى القرباى خود را].

## دلالت «فَصُّ حِكْمَةٍ إمامیةٍ فى كَلِمَةٍ هارونیةٍ» بر تشیع محیى الدّین‌

## اشارۀ‌محیی الدین به حدیث متواتر منزلت در فصّ هرونی

 مُطَرّزِ أوراق گوید: عبارت فَصِّ هارونىّ كه قاضى تُسْتَر از اشارات آن عبارت، بشارت تشیع داده این است: فَصُّ حِکمَةٍ إمامیةٍ فى کلِمَةٍ هارونیةٍ.

 تفهیم إشعار این عبارت بر حدیث منزله، شرح مبسوطى لازم دارد. باید دانست كه: حدیث منزله از أحادیث مستفیضه و در نزد بعضى، از أخبار متواتره است. هر یك از جماعت شیعى و سنّى آن حدیث شریف را بر وجه مخصوصى روایت نموده‌اند.

 جمال الدّین یوسف كه سبط أبو الفرج جَوْزى و از فضلاى اهل سنّت و جماعت است، از أحمد بن حنبل كه یكى از ائمّه اربعه آن جماعت است،

بدین‌سان روایت نماید:

 قَالَ: ءَاخَى رَسُولُ اللهِ بَینَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الانْصَارِ. فَبَکى عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ. قَالَ رَسُولُ اللهِ مَا یبْکیک؟!

 فَقَالَ: لَمْ تُوَاخِ بَینِى وَ بَینَ أَحَدٍ!

 فَقَالَ: إنَّمَا ادَّخَرْتُک لِنَفْسِى؛ ثُمَّ قَالَ لِعَلِىٍّ: أَنْتَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسَى!

 ( «رسول خدا صلّى الله علیه و آله در میان مهاجرین و أنصار عقد اخوّت برقرار نمود. در این حال علىّ علیه السّلام گریست. رسول خدا فرمود: سبب گریه‌ات چیست!؟ گفت: براى آنكه میان من و میان كسى عقد اخوّت برقرار ننمودى! رسول اكرم فرمود: من تو را براى خودم ذخیره نمودم؛ و سپس به علىّ گفت: نسبت تو با من مانند نسبت هارون است با موسى!»]

 و محمّد بن (محمّد بن) نُعْمان‌ معروف به شیخ مُفید أعلَى اللهُ تعالى مقامَه كه به ابن المُعَلّم مشهور است، این حدیث شریف را در كتاب «ارشاد» چنین حكایت نموده گوید: در هنگامه غزوه تبوك كه حضرت رسول صلّى الله علیه و آله أمیر المؤمنین على علیه السّلام را در مدینه منوّره بر جاى خود به خلافت و نیابت باز گذاشت، و در آن أثنا بواسطه إرجافى كه از ارباب غَرَض و منافقین یثرب به ظهور رسید، آن حضرت به تعاقب رسول برخاست و به موكب همایون رسالت ملحق شد، و معروض داشت:

 یا رَسُولَ اللهِ! إنَّ الْمُنَافِقِینَ یزْعُمُونَ أَنَّک إنَّمَا خَلَّفْتَنِى مَقْتًا وَ اسْتِثْقَالًا!

 فَقَالَ لَهُ النَّبِىُّ: ارْجِعْ یا أَخِى إلَى مَکانِک! فَإنَّ الْمَدِینَةَ لَا تَصْلَحُ إلَّا بِى أَوْ بِک. فَأَنْتَ خَلیفَتِى فِى أَهْلِ بَیتِى وَ دَارِ هِجْرَتِى وَ قَوْسِى‌[[167]](#footnote-167)! أَ مَا تَرْضَى‌

أَنْ تَکونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ مُوسَى إلَّا أَنَّهُ لَا نَبِىَّ بَعْدِى؟!

 [ «اى رسول خدا! منافقین چنین گمان دارند كه: تو كه مرا بجاى گذاشتى، از روى آن بود كه مورد غضب و نفرت تو واقع شدم، و تحمّل من براى تو سنگین بود!

 رسول خدا به او گفت: اى برادرم به سوى منزلت برگرد! چرا كه مدینه را نشاید مگر آنكه یا من و یا تو در آن باید بوده باشد. بنابراین تو جانشین و خلیفه من مى‌باشى در اهل بیت من، و در خانه هجرت من، و در جائیكه قوّت آن به منزله قوس كمان من است. آیا تو راضى ندارى كه نسبتت با من، مِثل منزله هارون باشد با موسى به جز آنكه پیامبرى پس از من نیست؟!»]

 بالجمله، روساى علماى امامیه رضوانُ الله علیهم أجمعین از این حدیث شریف بر خلافت آن حضرت برهان قاطعى استخراج نموده، گویند: تمامى منزلتهاى هارونى به قرینه عموم مَنْزِلَه و وجود استثناء نبوّت، به مقتضاى این حدیث متواتر، براى حضرت أمیر ثابت است؛ و من‌جمله آن منزلتها، خلافت وى بوده براى حضرت موسى. پس حضرت أمیر نیز از روى میزان عمومى این حدیث داراى خلافت بلافصل محمّدى باشد کما فى هارونَ لِموسَى‌.»

 تا آنكه فرماید: «چون این مقدّمات معلوم شد گوئیم: ازآنجائى‌كه شیخ عارف را هواى تشیع بر سر بوده، از این عبارت دو گونه بشارت از حدیث منزلة داده:

 یكى آنكه: ایهامى در ظاهر عبارت نصب نموده، بطورى كه ممكن است از ظاهر عبارت بطور ایهام چنین قصد شود كه: حكمت طائفه امامیه، در کلِمه هارونیه‌ است كه حدیث منزلة و لفظ اخْلُفْنِى‌ باشد.

 و دیگر آنكه: به جهت مخالفت علماى جماعت از انكار خلافت هارونى كه عقیده آن جماعت است استكشاف نموده، مقام هارونى را صریحاً با لفظ

امامت عبارت آورد، و از مخالفت آن جماعت مبالات نكرد.

 و نیز قاضى تسترى در شرح حالت حضرت سلمان فارسى این عبارت را كه دلیل حسن طویّت شیخ است از «فتوحات» وى روایت نماید:

 هذا شَهادَةٌ مِنَ النَّبىِّ لِسَلْمانَ الْفارِسىِّ بِالطَّهارَةِ وَ حِفْظِ الآلِ‌[[168]](#footnote-168)، حَیثُ‌ قالَ فیهِ رَسولُ اللهِ: سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیت؛ وَ شَهِدَ اللهُ لَهُم بِالتَّطْهیرِ وَ ذَهابِ الرِّجْسِ عَنهُمْ. وَ إذا کانَ لا یضافُ إلَیهِم إلّا مُطَهَّرٌ مُقَدَّسٌ وَ حَصَلَتْ لَهُ الْعِنایةُ الإلَهیةِ بِمُجَرَّدِ الإضافَةِ، فَما ظَنُّک بِأهْلِ الْبَیتِ فى نُفوسِهِمْ وَ هُمُ الْمُطَهَّرونَ بَل عَینُ الطَّهارَةِ؟![[169]](#footnote-169)

 [ «این شهادت و گواهى است از رسول خدا راجع به سلمان فارسى به طهارت او و به محفوظ بودن معنى آل در او، آنجائى كه درباره او فرمود: سلمان از ما اهل بیت است. و چون میدانیم كه خداوند درباره اهل بیت شهادت به تطهیر و از میان رفتن رجس و پلیدى را داده است، و أیضاً چون نمى‌تواند با اهل بیت نسبت پیدا كند مگر وجود مطهَّر و مقدّس (پاك و پاكیزه شده) و به مجرّد نسبت با اهل بیت این عنایت الهیه براى سلمان پیدا شده است، بنابراین گمان تو چه خواهد بود درباره خود اهل بیت كه نفوسشان مطهّر بلكه عین طهارت است؟!»]

## از تضاعیف عبارات محیی الدّین، یقین عادی به تشیّع او حاصل میشود

 بالجمله اگرچه از أمثال این‌گونه عبارات با وجود كلمات متضافره دیگرى كه مرجّح سنّیت اوست، اثبات تشیع وى مشكل است؛ ولى بعد از ملاحظه تضاعیف این عبارات كه دفاتر و تصانیف او به آنها مملوّ و مشحون است، یقین عادى حاصل مى‌شود به اینكه: ضمیر وى را از محبّت آن ارواح مقدّسه سرورى بوده، و قلب سلیمش از مشكوة انوار طاهره اكتساب نورى نموده؛ چنانچه این‌

«مناقب أئمّه إثنى عشریه» را جمعى از نتائج خاطر او شمرده‌[[170]](#footnote-170) و آن تصنیف شریف را بر سلامت ارادت وى آیت محكم دانسته و بر قوّت ایمان او برهان أعظم گرفته‌اند.[[171]](#footnote-171)»

## مطالب محیى الدّین در فَصّ داودىّ و در فصّ إسحقىّ‌

 شارح «مناقب» در اینجا مطلب را گسترش میدهد و شرحى مفصّل درباره احوال سالكین در بدایات و نهایات بیان میكند تا میرسد به اینجا كه میفرماید:

 چنانچه محیى الدّین خود در فَصِّ داوُدىّ گوید:

 وَ لِلَّهِ فى الارْضِ خَلائِفُ عَنِ اللهِ هُمُ الرُّسُلُ. وَ أمّا الْخِلافَةُ الْیوْمَ، فَعَنِ الرُّسُلِ لا عَنِ اللهِ، فَإنَّهُمْ لا یحْکمونَ إلّا بِما شَرَعَ لَهُمُ الرَّسولُ وَ لا یخْرُجونَ عَن ذلِک. غَیرَ أنَّ هُنا دَقیقَةً لا یعْلَمُها إلّا أمْثالُنا؛ وَ ذلِک فى أخْذِ ما یحْکمونَ بِهِ عَمّا هُوَ شَرْعٌ لِلرَّسولِ‌.

 فَقَدْ یظْهَرُ مِنَ الْخَلیفَةِ ما یخالِفُ حَدیثاً ما مِنَ الْحُکمِ فَیتَخَیلُ أنَّهُ‌

مِنَ الاجْتِهادِ؛ وَ لَیسَ کذَلِک، وَ إنَّما هذا الإمامُ لَمْ یثْبُتْ عِندَهُ مِن جَهَةِ الْکشْفِ ذلِک الْخَبَرُ عَنِ النَّبىِّ، وَ لَوْ ثَبَتَ لَحَکمَ بِهِ؛ وَ إنْ کانَ‌ الطَّریقُ فیهِ الْعَدْلَ عَنِ الْعَدْلِ، فَما هُوَ بِمَعْصومٍ مِنَ الْوَهْمِ وَ لا مِنَ النَّقْلِ عَلَى الْمَعْنَى؛ فَمِثْلُ هَذا یقَعُ مِنَ الْخَلیفَةِ الْیوْمَ‌

 [ «و خداوند براى خود خلیفگانى در روى زمین دارد كه عبارتند از پیغمبران، و امّا امروزه خلافت مردم، از پیغمبران است نه از خداوند؛ چرا كه این خلیفگان حكم نمى‌كنند مگر به آنچه را كه رسول الله براى ایشان تشریع نموده است، و از این دائره پا فراتر نمى‌گذارند. مگر آنكه در اینجا نكته باریكى است كه هیچكس آن را نمیداند مگر كسانى كه مثل و نظیر ما باشند؛ و آن در كیفیت بدست آوردن حكمى است كه مى‌نمایند از آنچه را كه شریعت رسول معین نموده است.

 بناءً على هذا گاهى از خلیفه ظاهر مى‌شود حكمى كه بر حسب ظاهر با حدیث مخالفت دارد، آنگاه چنین تصوّر مى‌شود كه این حكم ناشى از اجتهاد اوست؛ درحالى‌كه این‌طور نیست، بلكه از این باب است كه این امام از جهت كشف باطنى خود برایش مضمون آن حدیث از پیغمبر ثابت نشده است، و اگر ثابت شده بود تحقیقاً بر طبق آن حكم مى‌نمود.

 و اگرچه طریق ثبوت آن خبر در حدیث، خبر شخص عادلى بوده است از عادل دیگرى، امّا میدانیم كه آن عادل، معصوم از اشتباه و خطا نیست و چه بسا در نقل به معنى دچار سهو و خطا گردد.

 بنابراین، مثل این نوع احكام از خلیفه در امروز واقع مى‌شود.»]

 و نیز در فَصّ اسحقىّ گوید:

 فى أرْضِ عُمْیانِ (٢)

 [١ ـ پس هر كس كه مشاهده كند آن حقیقتى را كه من مشاهده نمودم، در آشكار و در پنهان طبق گفتار من گفتارش را قرار میدهد.

 ٢ ـ و تو هیچگاه به گفتارى كه مخالف گفتار ما باشد التفات مكن، و گندم را در زمین لم یزْرَع و غیر حاصلخیز كوردلان مپاش)!]

## كلام صدر المتألّهین در «مفاتیح الغیب» درباره احكام مجذوبین‌

 چنانچه حاصل این تقریر را صدر الحكماءِ و المتألّهین صدر الدّین شیرازى در موارد متعدّده ذكر نموده؛ از آن جمله در كتاب «مفاتیح» گوید:

 فَالْواجِبُ عَلَى الطّالِبِ الْمُسْتَرْشِدِ اتِّباعُ عُلَماءِ الظّاهِرِ فى الْعِباداتِ وَ مُتابَعَةُ الاوْلیاءِ فى السَّیرِ وَ السُّلوک، لِیفْتَحَ لَهُ أبْوابُ الْغَیبِ‌.

 وَ عِندَ هذا الفَتْحِ یجِبُ لَهُ الْعَمَلُ بِمُقْتَضَى عِلْمِ الظّاهِرِ وَ الْباطِنِ مَهْما أمْکنَ. وَ إنْ لَمْ یمْکنِ الْجَمْعُ بَینَهُما، فَما دامَ لَمْ یکنْ مَغْلوباً لِحُکمِ الْوارِدَةِ وَ الْحالِ أیضًا یجِبُ عَلَیهِ اتِّباعُ الْعِلْمِ الظّاهِرِ، وَ إنْ کانَ مَغْلوباً لِحالِهِ بِحَیثُ یخْرُجُ عَن مَقامِ التَّکلیفِ فَیعْمَلُ بِمُقْتَضَى حالِهِ، لِکوْنِهِ فى حُکمِ الْمَجْذوبینَ‌.

 وَ کذَلِک الْعُلَماءُ الرّاسِخونَ؛ فَإنَّهُمْ فى الظّاهِرِ مُتابِعونَ لِلْفُقَهاءِ الْمُجْتَهِدینَ، وَ أمّا فى الْباطِنِ فَلا یلْزَمُ لَهُمُ الاتِّباعُ، لِشُهودِهِمُ الامْرَ عَلَى ما فى نَفْسِهِ‌.

 فَإذا کانَ إجْماعُ عُلَماءِ الظّاهرِ فِى أمْرٍ، مُخالِفَ مُقْتَضَى الْکشْفِ الصَّحیحِ الْمُوافِقِ لِلْکشْفِ الصَّریحِ النَّبَوىِّ وَ الفَتْحِ الْمُصْطَفَوىّ، لا یکونُ حُجَّةً عَلَیهِمْ‌.

 فَلَوْ خالَفَ فى عَمَلِ نَفْسِهِ مَن لَهُ الْمُشاهَدَةُ وَ الْکشْفُ إجْماعَ مَن لَیسَ لَهُ ذلِک، لا یکونُ مَلوماً فى الْمُخالَفَةِ وَ لا خارِجاً عَنِ الشَّریعَةِ، لِاخْذِهِ ذلِک عَنْ باطِنِ الرَّسولِ وَ باطِنِ الْکتابِ وَ السُّنَّةِ ـ انتهَى.

 [ «بنا بر آنچه گفته شد، بر جوینده راه رشد و ارتقاء واجب است كه در عبادات از علماى ظاهر پیروى نماید و در سیر و سلوك از اولیاى خدا متابعت كند، تا ابواب غیب براى او گشوده گردد.

## براى اولیاى عالى رتبه، امكان دارد احكام را از باطن رسول الله و كتاب و سنّت اخذ نمایند

 و چون براى وى درهائى از غیب گشوده شد، باید تا سرحدّ امكان عمل به مقتضاى ظاهر أحكام و به مقتضاى باطنِ كشف شده بنماید. و اگر براى او جمع میان عمل به ظاهر و باطن امكان نداشت، پس تا هنگامى كه آن حال باطنى و آن وارده ملكوتى بر حال این سالك غلبه پیدا ننموده، باز واجب است بر او از علم ظاهر پیروى كند؛ و اگر آن وارده و حال باطن غلبه پیدا كرد و سالك را مغلوب نمود بطورى كه از مقام تكلیف بیرون برد، در این صورت باید به مقتضاى حالش عمل كند؛ چرا كه وى در حكم مجذوبین است (كه جذبه الهیه آنان را فرا گرفته و از اراده و اختیار خارج نموده است).

 و عالمان راسخ نیز همین گونه‌اند؛ زیرا آنان در ظاهر پیرو فقیهان مجتهدند، ولى در باطن لازم نیست كه از آنان پیروى كنند، زیرا خودشان مطلب را آن‌گونه كه در واقع هست شهود مى‌كنند.

 پس براى چنین كسانى اگر اجماع و اتّفاق علماى ظاهر در امرى از امور، با كشف صحیح ـ كه موافق است با كشف صریح كه از ناحیه رسول الله براى او حاصل شده و گشایش و فتحى كه از باطن مقام نبوّت به او رسیده است ـ مخالفت داشت، آن اجماع براى ایشان حجّت نیست.

 بنابراین، اگر براى او در عمل خودش طبق مشاهده و كشفش مخالفتى با اجماع كسانى كه داراى مشاهده و كشف نیستند پیدا شد، نباید مورد ملامت‌

قرار گیرد، و نباید او را خارج از شریعت دانست. زیرا كه چنین شخصى آن حكم را از باطن رسول و از باطن كتاب و سنّت اخذ نموده است» ـ تمام شد كلام صدر المتألّهین.»]

 ولى وصول بدین مرتبه حاصل نمى‌شود مگر براى نادر از عرفا و أوحدىِّ از ناس؛ چنانچه شیخ الرّئیس حسین بن عبد الله بن سینا گوید:

 بالجمله چون این‌گونه اشخاص خود را صاحب مقامات مكاشفه میدانند، تمامى احكام خود را طبق مشاهدات خویش قرار میدهند. از این جهت بعضى از متتبّعین كتب آنها، جمله‌اى از احكام این اشخاص را موافق قواعد شیعه یافته، حكم بر تشیع آنها مى‌نمایند، و جمعى، احكام دیگر را كه مطابق قوانین اهل جماعت است ملاحظه نموده آنها را در جرگه علماءِ سنّت و جماعت شمارند، و پاره‌اى از اشخاص كه اختلاف مدارك این احكام را مشاهدت نموده، پاره‌اى از آنها را مطابق سنّى و جمله‌اى از آن احكام را مطابق شیعه یافته و از علّت و منشأ آن اختلافات خبردار نگشته‌اند، بدین واسطه نسبت تجرّد و تردید در مذهب و عدم استقلال در رأى واحد بدین اشخاص میدهند.[[172]](#footnote-172)»

 شارح «مناقب» از سید استاد: سید میرزا ابو الحسن جلوه نقل كرده است كه او گفته است: از جمله اشخاصى كه در باب تشیع شیخ اقدام بلیغ داشته‌اند، قاضى سعید سید قمّى بوده كه در كتاب «شرح أربعین» خود كلماتى را كه صریح در تشیع شیخ است از كتاب «فتوحات مكّیه» التقاط نموده و در آنجا مندرج ساخته است.[[173]](#footnote-173)»

## گفتار محیى الدّین در فصّ داودىّ، طبق عقیده سنّت است‌

 أقول: محیى الدّین در «فُصوص الحكم» در فَصّ داودى عبارتى دارد كه مفادش عدم تنصیص رسول الله به خلافت أحدى بعد از خودش مى‌باشد. او میگوید:

 «وَ کذَلِک أخْذُ الْخَلیفَةِ عَنِ اللهِ عَینُ ما أخَذَهُ مِنْهُ الرَّسولُ. فَنَقولُ فیهِ بِلِسانِ الکشْفِ: خَلیفَةُ اللهِ، وَ بِلِسانِ الظّاهِرِ: خَلیفَةُ رَسولِ اللهِ‌.

 وَ لِهَذا ماتَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ وَ ما نَصَّ بِخِلافَتِهِ عَنهُ إلَى أحَدٍ وَ لا عَینَهُ، لِعِلْمِهِ أنَّ فى امَّتِهِ مَن یأْخُذُ الْخِلافَةَ عَن رَبِّهِ؛ فَیکونُ خَلیفَةً عَنِ اللهِ مَعَ الْمُوافَقَةِ فى الْحُکمِ الْمَشْروعِ. فَلَمّا عَلِمَ ذلِک رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ لَمْ یحْجُرِ[[174]](#footnote-174) الامْرَ.[[175]](#footnote-175)»

 «و همچنین آنچه را كه خلیفه از خدا اخذ میكند، عین آن چیزى است كه رسول خدا از خدا اخذ كرده است. بنابراین ما با اصطلاح و زبان كشف میگوئیم: خلیفه خدا؛ و لیكن با اصطلاح و زبان ظاهر میگوئیم: خلیفه رسول خدا.

 و به همین سبب بود كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از دنیا رفت و نصّى از خود براى خلافت پس از خودش براى كسى بجاى نگذاشت، و خلیفه‌اى را تعیین نكرد؛ به جهت آنكه میدانست در میان امّت او كسى هست كه خلافت را از پروردگارش اخذ مى‌نماید؛ و در این فرض در صورتى كه حكمش موافق حكم مشروع باشد، او خلیفه از جانب خدا مى‌باشد.

 و بر این اساس چون رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم این مطلب را

میدانست، امر ولایت را از كسى منع ننمود.»

## ردّ رهبر عظیم انقلاب بر فصّ داودىّ «فُصوص الحِكَم»

 رهبر معظّم انقلاب آیة الله خمینى أعلَى اللهُ درجتَه در تعلیقاتى كه بر «شرح فصوص الحكم» دارند، بسیار زیبا و دلنشین از این كلام پاسخ میدهند كه:

 «قَوْلُهُ: وَ ما نَصَّ بِخِلافَتِهِ عَنهُ؛ الْخِلافَةُ الْمَعْنَویةُ الَّتى هىَ عِبارَةٌ عَنِ الْمُکاشَفةِ الْمَعْنَویةِ لِلْحَقائِقِ بِالاطِّلاعِ عَلَى عالَمِ الاسْماءِ أوِ الاعْیانِ، لا یجِبُ النَّصُّ عَلَیها. وَ أمّا الْخِلافَةُ الظّاهِرَةُ الَّتى هىَ مِن شئُونِ الإنْباءِ وَ الرِّسالَةِ الَّتى هىَ تَحْتَ الاسْماءِ الْکوْنیةِ، فَهىَ واجِبٌ إظْهارُها. وَ لِهَذا نَصَّ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ عَلَى الْخُلَفاءِ الظّاهِرَةِ.

 وَ الْخِلافَةُ الظّاهِرَةُ کالنُّبُوَّةِ تَکونُ تَحْتَ الاسْماءِ الْکوْنیةِ. فَکما یکونُ النُّبُوَّةُ مِنَ الْمَناصِبِ الإلَهیةِ الَّتى مِن ءَاثارِها الاوْلَویةُ عَلَى الانْفُسِ وَ الامْوالِ، فَکذا الْخِلافَةُ الظّاهِرَةُ؛ وَ المَنْصَبُ الإلَهىُّ أمْرٌ خَفىٌّ عَلَى الْخَلْقِ لا بُدَّ مِن إظْهارِهِ بالتَّنْصیصِ‌.

 وَ لَعَمْرُ الْحَبیبِ یکونُ التَّنْصیصُ عَلَى الْخِلافَةِ مِن أعْظَمِ الْفَرآئِضِ عَلَى رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ. فَإنَّ تَضْییعَ هذا الامْرِ الْخَطیرِ الَّذى بِتَضْییعِهِ یتَشَتَّتُ أمْرُ الامَّةِ وَ یخْتَلُّ أساسُ النُّبُوَّةِ وَ یضْمَحِلُّ ءَاثارُ الشَّریعَةِ، مِن أقْبَحِ الْقَبآئِحِ الَّتى لا یرْضَى أحَدٌ أنْ ینْسِبَها إلَى أوْسَطِ النّاسِ فَضْلًا عَن نَبىٍّ مُکرَّمٍ وَ رَسولٍ مُعَظَّمٍ. نَعوذُ بِاللهِ مِن شُرورِ أنْفُسِنا. تَدَبَّرْ![[176]](#footnote-176)»

 «خلافت معنویه كه عبارت است از مكاشفه معنویه حقائق بواسطه اطّلاع پیدا كردن بر عالم اسماء یا اعیان، واجب نیست كه براى معرّفى آن تصریح و نَصّى به عمل آید. و امّا خلافت ظاهریه كه از لوازم و شئون نبوّت خداوندى و رسالتى است كه در تحت أسماء كونیه واقع است، واجب است كه آن را اظهار و

معرّفى نمود. و بر این اصل است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله براى معرّفى و شناساندن خلفاءِ ظاهریه تصریح و تنصیص به عمل آورد.

 و خلافت ظاهریه همچون اصل نبوّت است كه در تحت أسماءِ كونیه واقع مى‌باشد. بنابراین، همچنان كه نبوّت از مناصب الهیه‌اى است كه از آثارش اولویت بر نفوس و اموال است، همینطور است خلافت ظاهریه. و منصب الهى امرى است پنهان از افكار و اندیشه مردم، و گریز و گزیرى نیست مگر آنكه با تصریح و تنصیص آن را اظهار و تعریف نمود.

 و سوگند به جان دوست كه تنصیص بر خلافت از عظیم‌ترین فرائض و واجبات است بر رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم، به علّت آنكه تضییع و إهمال در این امر خطیرى كه با تضییع آن، امر امّت متشتّت و متفرّق میگردد و اساس نبوّت اختلال مى‌پذیرد و آثار شریعت مضمحلّ مى‌شود، از زشت‌ترین أعمال زشتى است كه هیچكس راضى نیست آن را به یكى از مردمان عامّى و متوسّط الدِّرایة نسبت دهد، تا چه رسد نسبت آن را به پیامبرى ذو المَجْد و الكَرَم و رسولى بزرگ داشته شده. ما پناه مى‌بریم به خدا از شرهائى كه از نفوسمان بر مى‌خیزد. در این گفتار تدبّر و تأمّل بنما!»

## موافقت مطالب محیی‌الدّن با عامّه، در کتبی است که در حال تقیّه نوشته است

 أقول‌: كتب محیى الدّین گرچه مشحون است از مناقب اهل بیت علیهم السّلام همچون كتاب «مُحاضَرَةُ الأبرارِ و مُسامَرَةُ الاخیار»، ولى اساس مطالبش بر اصول اهل سنّت است، همچون همین فَصّ داودى كه ذكر شد؛ و امّا در «فتوحات مكّیه» كه آن را در مكّه تألیف نموده است چیزى كه موافق اصول اهل سنّت باشد نیست. و چون به دمشق هجرت نموده است كتاب «فصوص الحكم» را در آنجا به رشته تألیف در آورده است.

## مطالب قاضی نورالله تستری دربارۀ محیی‌الدین در «مجالس المؤمنین»

 قاضى نور الله تسترى میگوید: چون در شام تقیه شدید بود و كسى جرأت دم زدن از تشیع را نداشت، لهذا شیخ مجبور بوده است كه ولاى خود را

كتمان نماید و در كتب خود بر طریق عامّه سیر نماید.

 او در كتاب «مجالس المؤمنین» شرح حال شیخ را بطور مبسوط ذكر نموده است، تا آنكه میگوید:

 «سید محمّد نور بخش نَوّر اللهُ مرقدَه كه جامع علوم ظاهرى و باطنى بود، تزكیه عقیده شیخ بر وجه أتمّ نموده و در بعضى از مكاتیب مشهوره خود فرموده كه: شیخ محیى الدّین در إخفاى محبّت آدم أولیاء: علىّ مرتضى علیه السّلام معذور بوده؛ چرا كه مملكت جاى متعصّبان است، و شیخ را دشمنان بسیار بودند كه قصد قتل وى داشتند.»

 تا آنكه میگوید: و شیخ علاء الدّوله سمنانى با یبوست فقاهتى كه میدانى، در بسیارى از حواشى «فتوحات» به بزرگى حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب به وى نوشته كه: «أیهَا الصِّدّیقُ، وَ أیها الْمُقَرَّبُ، وَ أیها الْوَلىُّ، وَ أیها الْعارِفُ الْحَقّانىُ‌!

 امّا او را در آن معنى كه حضرت حقّ را وجود مطلق گفته تخطئه كرده، وَ لَیسَ هَذا أوَّلَ قارورَةٍ کسِرَتْ فى الإسْلامِ‌؛ چه بسیارى از علماى شام نیز تكفیر و تضلیل شیخ محیى الدّین كرده‌اند.»

 و مطلب را قاضى شهید دنبال میكند تا اینكه میگوید:

 «این تقیه و خوف از اهل سنّت است، و ایشان از غایت تعصّب و ضلالت، كافر حربىِ متظاهر به فسق را حامى و پشت و پناهند و با شیعه متّقى تا كشتن و سوختن همراهند، به غایتى كه اگر در ولایت شام كه محلّ هجوم بنى امیه شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النّهر كه در زمان آن فراعنه مفتوح گردیده و از احكام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم به ایشان رسیده، اگر كافرى گوید: محمّد رسول خدا نیست متعرّض او نمى‌شوند؛ و اگر مسلمانى گوید: علىّ ولىّ خداست او را به رفض منسوب مى‌سازند و در معرض‌

قتل و سوختن مى‌اندازند؛ تا آنكه خود بهاء الدّین نَقْشْبَند را كه «شیخى» را به خیال و تزویر به خود بسته وَلىّ خدا میگویند، و استمداد بركات از باطن تیره او میجویند.

 و مؤید اینست آنكه: أبو بكر بیهقى در كتابى كه در مناقب شافعى تألیف كرده آورده كه به امام شافعى گفتند كه: جماعتى صبر نمى‌كنند بر شنیدن صفتى یا فضیلتى كه تو ذكر میكنى در شأن اهل البیت، و هرگاه شنیدند كه كسى از این مقوله چیزى ذكر میكند میگویند: تجاوز كنید از این، كه این حدیث روافض است. امام شافعى در آن‌وقت این ابیات انشاء نمود: شِعرٌ:

 [١ ـ چون در محفلى و مجلسى، ما علىّ را و دو فرزندش را و فاطمه پاك و عالیمقام را به نیكى یاد كنیم،

 ٢ ـ گفته مى‌شود: اى قوم! از این مطلب بگذرید؛ چرا كه این گفتار از حدیث مردم رافضى مذهب است.

 ٣ ـ من در پیشگاه خداوندِ مسلِّط و مسَیطِر بر امور، بیزارى خود را اعلام میكنم از جماعتى كه خروج از دین را محبّت فاطمه و منتسبین به فاطمه میدانند].

## عامّه كسى را كه مُتعه كند مى‌كشند، ولى اگر زنا كند او را رها مى‌كنند

 و مؤید اینست آنكه: اگر كسى در بلاد ایشان به زنا و لواط كه در هیچ شریعتى حلال نبوده، مبادرت نماید متعرّض نمى‌شوند؛ و اگر اقدام به نكاح متعه نماید كه خدا و رسول آن را حلال كرده و عُمَر خِلافاً عَلَى اللهِ و رَسولِه‌ حكم به حرمت آن نموده، بواسطه آنكه فعل آن نزد ایشان علامت رفض تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است در كشتن آن سعى مى‌نمایند.

 چنانكه شیخ محمّد بن أبى جمهور در بعضى از مؤلّفات خود آورده كه: شخصى از سنّیان در دمشق همسایه زنى بیوه بود و مشاهده نمود كه مردى غریب همه روزه به خانه آن زن مى‌آید. از او پرسید كه: وجه آمدن تو به خانه این زن چیست؟! گفت: او را نكاح متعه كرده‌ام. چون آن شخص سنّى این از او شنید، عِرْق عصبیت او بجوش آمده فى الحال او را بگرفت و مو كشان او را به بازار آورد و فریاد كرد كه: بیائید اى مسلمانان كه رافضى مستحِلّ متعه را گرفته‌ام؛ و از هر طرف جمعى كثیر از سنّیان بر او جمع شدند، و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضى بردند.

 قاضى پرسید كه با این مرد غریب چه‌كار دارید؟! گفتند: میگوید كه من زنى را كه به همسایه فلان است به نكاح متعه كرده‌ام.

 پس یكى از نائبان قاضى كه در باطن شیعى مذهب بود برخاست و به قاضى گفت كه مرا اذن میدهید كه در خلوت از او اقرار بگیرم؟! قاضى او را اذن داد. آنگاه نائب او را به خلوت برده با او گفت كه اگر خلاصى خود را میخواهى باید كه پیش قاضى بگوئى كه: من زنا كرده‌ام. و بعد از آن نزد قاضى آمده گفت كه این مرد غریب، مظلوم است و آنچه او میگوید غیر آنست كه این جماعت میگویند.

 پس قاضى صورت حال از آن مرد پرسید. چون به تعلیم نائب اعتراف به زنا نمود، قاضى او را رها كرد و آن جماعت كه او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند كه ما از او شنیده بودیم كه مى‌گفت متعه كرده‌ام، و اگر مى‌گفت زنا كرده‌ام متعرّض او نمى‌شدیم.

 آنگاه آن جماعت متفرّق شدند، و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف به زنا از شرّ ایشان خلاصى یافت. وَ لِلَّهِ دَرُّ الْقائِلِ؛ بَیتٌ:

 [ «زنائى را كه شما انجام میدهید مورد عفو قرار میدهید، و كسى كه متعه كند و به سوى شما بیاید او را مى‌كشید!»]

## عامّه شیعه را به اتّهام رَفْض مى‌كشند، ولى كافر و مُلحد را رها مى‌كنند

 و از بعضى ثقات شنیده شده كه در مبادى سلطنت سلطان جلال الدّین محمّد أكبر پادشاه غازى، چون مخدوم الملك هندى كه مخدوم كُرّه مروانِ حمار بود، به كشتن بعضى از آحاد شیعه كه در ملازمت آن پادشاه بود فتوى داد، تا آنكه میر حبشى تربتى و میرزا مقیم هَرَوىّ را كشتند؛ ملّا غَزالى مشهدىّ از مشاهده آن حالت خائف و مضطرب شده به خدمت ملّا قاسم كاهى مشهور كه صوفى ملامتى بود و طائفه جُغْتاى معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس تدبیرى جهت خود ازو نمود.

 مولانا قاسم گفت: تدبیر آنست كه تو نیز مانند من اظهار شیوه الحاد كنى تا از ضرر این طائفه ایمن شوى![[177]](#footnote-177)»

## کلام مرحوم قاضی دربارۀ «فتوحات مکّیّه»

## مرحوم قاضى، محیى الدّین و ملّاى رومى را كامل و شیعه میدانسته‌اند

 حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد قَدّس الله روحَه میفرمودند: مرحوم آقا (آقاى قاضى) به محیى الدّین عربى و كتاب «فتوحات مكّیة» وى بسیار توجّه داشتند، و میفرموده‌اند: محیى الدّین از كاملین است، و در «فتوحات» او شواهد و ادلّه‌اى فراوان است كه او شیعه بوده است؛ و مطالبى كه مناقض با اصول مسلّمه اهل سنّت است بسیار است.

 محیى الدّین كتاب «فتوحات» را در مكّه مكرّمه نوشت، و سپس تمام اوراق آن را بر روى سقف كعبه پهن كرد و گذاشت یك سال بماند تا بواسطه باریدن باران، مطالب باطله‌اى اگر در آن است شسته شود و محو گردد، و حقّ از باطل مشخّص شود. پس از یك سال باریدن بارانهاى پیاپى و متناوب، وقتى‌كه اوراق گسترده را جمع نمود مشاهده كرد كه حتّى یك كلمه هم از آن شسته نشده‌

و محو نگردیده است.

 و ملّاى رومى را هم عارفى رفیع مرتبه میدانستند، و به اشعار وى استشهاد مى‌نمودند، و او را از شیعیان خالص أمیر المؤمنین علیه السّلام مى‌شمردند. مرحوم قاضى قائل بودند كه: محال است كسى به مرحله كمال برسد و حقیقت ولایت براى او مشهود نگردد. و میفرموده‌اند:

 وصول به توحید فقط از ولایت است. ولایت و توحید یك حقیقت مى‌باشند.

 بنابراین بزرگان از معروفین و مشهورین از عرفاء كه اهل سنّت بوده‌اند، یا تقیه میكرده‌اند و در باطن شیعه بوده‌اند، و یا به كمال نرسیده‌اند.

 حضرت آقا حاج سید هاشم میفرمودند: مرحوم قاضى ایضاً یك دوره از «فتوحات مكّیه» را به زبان تركى داشتند كه بعضاً آن را هم ملاحظه و مطالعه مى‌نمودند.

 حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى قَدّس الله روحَه میفرمودند: من هر روز قبل از ظهرها به مدّت دو ساعت به محضر مرحوم قاضى میرفتم، و این ساعتى بود كه جمیع شیفتگان و شاگردان ایشان به حضورشان شرفیاب مى‌شدند.

 و در این سنوات اخیره من براى ایشان كتاب «فتوحات» را میخواندم و ایشان استماع مى‌نمودند؛ و أحیاناً اگر مردى غریب وارد مى‌شد، من از ادامه قرائت آن خوددارى میكردم، و مرحوم قاضى از مطالب دیگر سخن به میان مى‌آوردند.

## مقایسه میان شعر حافظ شیرازى و ابن فارض مصرىّ‌

 مرحوم قاضى (ره) حافظ شیرازى را هم عارفى كامل میدانستند، و اشعار مختلف او را شرح منازل و مراحل سلوك تفسیر میفرمودند؛ ولى معتقد بودند كه: ابن فارض كه شاگرد محیى الدّین است از وى اكمل است؛ و از «دیوان حافظ» و از اشعار ابن فارض در «نَظمُ السُّلوك» (تائیه كبرى) و غیره بر این مطلب شواهدى‌

ذكر مى‌نموده‌اند. از جمله میفرموده‌اند: در تمثیل و بیان اصالت عشق و تَیمان و محبّت خداوندى، حافظ میگوید:

 و همین محبّت و عشق را ابن فارض بدین عبارت بازگو میكند كه:

 یعنى «عشق و مستى من از شراب او، پیش از خلقت و ایجاد من است؛ و همینطور إلى الأبَد باقى خواهد ماند اگرچه استخوانم بپوسد.»

 حافظ ابتداى عشق را بَدْوِ خلقت مادّى و طبیعى گرفته، و انتهایش را مرگ طبیعى میداند. امّا ابن فارض ابتدایش را قبل از خلقت (به هزاران و هزاران سال) كه تا بى نهایت پس از خلقت باقى خواهد ماند میداند.

 و حقّاً ابن فارض در این بیت معنى تجرّد از زمان و مكان را براى نفس آدمى، و ابدیت و ازلیت را براى وى در سیر مدارج نزول و صعود، در این نكته گنجانیده است كه شعر حافظ بدین ذِروه نرسیده است.

 ابن فارض در بیت پس از این بیت میگوید:

 ظَلْم با فتحه ظاء به معنى آب دهان است؛ و معنى این بیت این‌طور مى‌شود:

 بر تو باد به ذات و نفس محبوبه (و عدم تجاوز و تنازل از آن به چیز دیگرى) و اگر أحیاناً خواستى از ذات و نفس او تنازل نمائى و آن ذات صرف و نفس مجرّد و نور را به چیز دگرى مخلوط و ممزوج كنى، متوجّه باش كه: در این صورت فقط به آب دهان او تجاوز كن، و آن را با ذات محبوبه در هم بیامیز! و مبادا غیر از آب دهان وى به چیزى غیر آن توجّه نمائى كه این ستمى است بزرگ؛ بلكه یگانه ظلم و ستم است.

 مرحوم قاضى میفرموده است: مراد از ظَلْمُ الْحَبیب، آل‌ محمّد علیهم السّلام مى‌باشند. زیرا كه در این بیت دعوت به توحید محض است و استغراق در ذات احدیت و عدم تنازل از آن به هر چیز دگرى كه فرض شود و تصوّر گردد. امّا آل محمّد علیهم السّلام در این تعبیر راقى عرفانى و كنایه بدیعه سلوكى، به منزله ظَلمُ الحَبیب یعنى آب دهان محبوبه است كه شیرین‌ترین و آرام بخش‌ترین و خوشگوارترین چیز از هر چیزى است، و از ذات محبوبه گذشته، هیچ چیز به حلاوت آن نیست؛ در این صورت در مقام كثرت و تنازل از آن وحدت حقیقیه، فقط به آل محمّد علیهم السّلام تمسّك جو و با آنان بیامیز كه در هیچیك از نشت عالم وجود از مُلك و مَلَكوت به مثابه آنان موجودى آرام‌بخش‌تر، و به مانند ایشان از جهت سعه ولایت و گسترش آیتیت و أقربیت به ذات أحدیت چیزى نیست.

 مكیدن لبان و نوشیدن آب دهان محبوبه از لحاظ قرب و فناء و اندكاك در هستى ذات و نفس محبوبه، بزرگترین و قوى‌ترین چیزى است كه اتّحاد با خود محبوبه را میرساند، و در صورت مَزْج و خَلْط وى با چیز دیگر، از خود محبوبه حكایت میكند. و در این تشبیه و استعاره بدیعه عرفانیه، آل محمّد علیهم السّلام را با حضرت ذات احدیت و فناء و اندكاك در آن ذات‌ ما لا اسمَ لَهُ وَ لا رَسْمَ لَه‌ چنان متّحد و واحد قرار داده است كه اقرب از آن متصوّر

نیست) بنابراین ظَلمُ الحبیب كه در مقام بقاءِ بعد از فناء لازم و براى سالك ضرورى است، غیر از عترت حضرت ختمى مرتبت و آل محمّد نخواهد بود.

 شاهد بر این مدّعى‌ است آنچه این عارف بلند پایه در یائیه خود میگوید:

 «عمر من ضایع شد و به باطل سپرى گشت؛ چرا كه من به‌هیچ‌وجه به حقیقت شما نرسیدم و كامیاب نشدم، غیر از عَقد و گره ولایت عترت برانگیخته‌شده به حقّ از اولاد قُصَىّ (عترت و خاندان محمّد بن عبد الله ... ابن قُصَىّ) كه آن به من رسیده است.»

 یعنى نتیجه یك عمر سیر و سلوك إلَى الله، وصول به ولایت عترت طاهره و گره خوردن و عقد ولاءِ ایشان است كه بطور مِنْحه و بخشش به من اعطاء شده و من از آن كامیاب و فائز گردیده‌ام.

 از اینجا اوّلًا بدست مى‌آید كه: سیر و سلوك صحیح و بى‌غِشّ و خالص از شوائب نفس امّاره، بالاخره سالك را به عترت طیبه میرساند، و از انوار

جمالیه و جلالیه ایشان در كشف حُجُب بهرمند مى‌سازد. و ابن فارض كه مسلّماً از عامّه بوده و مذهب سنّت را داشته است و حتّى كنیه و نامش أبو حَفْص عُمَر است، در پایان كار و آخر عمر از شرب مَعین ولایت سیراب و از آب دهان محبوب ازل سرشار و شاداب گردیده است.

## كلام قاضى و حدّاد: وصول به توحید بدون ولایت محال است‌

 و ثانیاً: همان طور كه مرحوم قاضى قَدّس الله نفسَه فرموده‌اند، وصول به مقام توحید و سیر صحیح إلَى الله و عرفان ذات احدیت عَزّ اسمُه بدون ولایت امامان شیعه و خلفاى به حقّ از علىّ بن أبى طالب و فرزندانش از بتول عذراء صلواتُ الله علَیهم محال است.

 این امر درباره ابن فارض مشهود، و درباره بسیارى دیگر از عرفاى عالیقدر همچون محیى الدّین عربى، و ملّا محمّد رومى و فرید الدّین عطّار نیشابورى و أمثالهم به ثبوت و تحقّق رسیده است.

 و حاصل مطلب آنست كه: از ارتباط دقیق معانى «فتوحات» با اشعار ابن فارض، و با در نظر گرفتن آنكه محیى الدّین عربى استاد ابن فارض مصرى بوده است و در راه و طریق و سلوك، گفتارشان هماهنگ بلكه مشابه و متّحد است، و نتیجه سلوك ابن فارض رسیدن به وَلاءِ اهل بیت عصمت بوده است؛ این نتیجه و ثمره را مى‌توان در سلوك و راه محیى الدّین مشاهده نمود.

 مرحوم قاضى میفرموده‌اند: محیى الدّین روزى به ابن فارض گفت: خوب است شما شرحى بر دیوان خود بنویسید! ابن فارض گفت: حضرت استاد! «فتوحات مكّیة» شما شرح دیوان من است.

## نقل مرحوم فیض از محیى الدین: «أقرب الناس الیه على بن ابى طالب، امام العالَم ...»

 مرحوم محقّق فیض كاشانى: افتخار العلماءِ و المفسّرین، و رأس أهل الرّوایة و المحدّثین، و عَلَم الحكماءِ و العارفین، در كتاب «كلمات مكنونة» خود مطلبى را از محیى الدّین نقل میكند كه تا روز قیامت چون خورشید مى‌درخشد، و همچون خطوط منقّشه با انوار ملكوتیه بر رخسار افق نیلگون‌

إلى الأبَد تلألؤ و درخشندگى میكند. او میگوید:

 وَ قالَ صاحِبُ‌ «الفُتوحاتِ» بَعدَ ذِکرِ نَبینا صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، وَ أنَّهُ أوَّلُ ظاهِرٍ فى الْوجودِ؛ قالَ: وَ أقْرَبُ النّاسِ إلَیهِ عَلىُّ بْنُ أبى طالبٍ، إمامُ الْعالَمِ وَ سِرُّ الانْبیاءِ أجْمَعینَ‌.[[178]](#footnote-178)»

 «صاحب «فتوحات» پس از آنكه شرحى درباره پیامبر ما صلّى الله علیه و آله آورده و گفته است: او اوّلین اسم ظاهر خداوند در صحنه وجود و عالم هستى است، گفته است: و نزدیكترین مردم به او علىّ بن أبى طالب است، امام همه عوالم و سرّ جمیع أنبیاء و مرسلین.»

## تحقیقى از حقیر راجع به سیر و سلوك افراد در ادیان و مذاهب مختلفه‌ نتیجه مثبت و یا منفى آن در وصول به توحید و عرفان ذات حقّ متعال از عامّه و غیرهم‌

 حقّ در خارج یكى است. زیرا به معنى اصل هستى و تحقّق و وجود است. و معلوم است كه حقیقت وجود و موجود لا یتغیر و لا یتبدّل است. و در مقابل آن، باطل است كه به معنى غیر اصیل و غیر متحقّق و معدوم مى‌باشد.

 تمام افرادى كه در عالم، اراده سیر و سلوك به سوى خدا و حقیقة الحقائق و أصل الوجود و علّة العلل و مبدأ هستى و منتهاى هستى را دارند، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، از یهود و نصارى و مجوس و تابع بودا و كُنفُسیوس، و مسلمان هم چه شیعه و یا غیر شیعه از اصناف و انواع مذاهب حادثه در اسلام، از دو حال خارج نیستند:

 اوّل: آنان كه در نیتشان پاك نیستند، و در سیر و سلوك راه اخلاص و

تقرّب را نمى‌پیمایند؛ بلكه بجهت دواعى نفسانیه وارد در سلوك مى‌شوند. این گروه ابداً به مقصود نمیرسند، و در طىّ راه به كشف و كرامتى و یا تقویت نفس و تأثیر در موادّ كائنات و یا إخبار از ضمائر و بواطن و یا تحصیل كیمیا و امثالها قناعت مى‌ورزند، و بالاخره دفنشان در همین مراحل مختلفه هر كدام بر حسب خودش مى‌باشد.

## خداوند، ‌از سالکین پاک‌نیّت و مستضعف از انواع مذاهب، دستگیری می‌نماید

 دوّم‌: جماعتى هستند كه قصدشان فقط وصول به حقیقت است، و غرض دیگرى را با این نیت مشوب نمى‌سازند. در این صورت اگر مسلمان و تابع حضرت خاتم الانبیاءِ و المرسلین و شیعه و پیرو حضرت سید الاوصیاء أمیر المؤمنین علَیهما أفضلُ صلواتِ الله و ملائكتِه المُقرَّبین باشند، در این راه میروند و به مقصود میرسند. زیرا كه راه منحصر است، و بقیه طرق منفىّ و مطرود هستند.

 و اگر مسلمان نباشند و یا شیعه نباشند، حتماً از مستضعفین خواهند بود. زیرا كه برحسب فرض غِلّى و غِشّى ندارند، و درباره اسلام و تشیع دستشان و تحقیقشان به جاى مثبتى نرسیده است؛ و گرنه جزو گروه اوّل محسوب مى‌شوند كه حالشان معلوم شد.

 این افراد را خداوند دستگیرى میفرماید؛ و از مراتب و درجات، از راه همان ولایت تكوینیه كه خودشان هم مطّلع نیستند عبور میدهد، و بالاخره وارد در حرم الهى و حریم كبریائى میگردند و فناء در ذات حقّ را پیدا مى‌نمایند. و چون دانستیم كه: حقّ واحد است، و راه او مستقیم و شریعت او صحیح است؛ این افراد مستضعف كه غرض و مرضى ندارند، خودشان در طىّ طریق و یا در نهایت آن، به حقیقت توحید و اسلام و تشیع میرسند و در مى‌یابند. زیرا كه وصول به توحید بدون اسلام محال است، و اسلام بدون تشیع مفهومى بیش نیست و حقیقتى ندارد.

 اینانند كه با نور كشف و شهود در مى‌یابند كه: ولایت متن نبوّت است، و نبوّت و ولایت راه و طریق توحید است. فلهذا اگر هزار قَسم و یا دلیل هم براى آنان اقامه كنند كه: علىّ علیه السّلام خلیفه رسول خدا نبود، و پیغمبر براى خود خلیفه‌اى را معین نكرد و وصیى را قرار نداد، قبول نمى‌كنند و نمى‌توانند قبول كنند؛ چونكه در برابر خود، خدا را و جمیع حقائق را بالشُّهود و العَیان نه بالْخَبَر و السَّماع ادراك مى‌كنند.

 كسى كه خدا را یافت همه چیز را یافته است، در این صورت آیا متصوّر است كه به توحید برسد و نبوّت و ولایت را كه حقیقت و عین آنند نیابد؟! این امر، امر معقول نیست.

## عرفاى غیر شیعه در طول تاریخ، یا عارف نبوده‌اند و یا از ترس عامّه تقیه مى‌نموده‌اند

 بنابراین، جمیع عرفاى غیر اسلام و یا عرفاى مسلمان غیر شیعه كه نامشان در تواریخ مسطور است؛ یا در باطن مسلمان و شیعه بوده‌اند، غایة الامر بواسطه عدم مساعدت محیط بواسطه حكومتها و قضات جائره و عوامّ النّاس كالانعام ـ كه چه بسیار از بزرگان از عرفا را بواسطه عدم كتمان سرّ و ابراز امور پنهانى، به قتل و غارت و نهب و سوزاندن و به دار كشیدن محكوم كرده‌اند ـ از ابراز این حقیقت خوددارى نموده‌اند، زیرا هیچ عاقلى كه بر خودش مطلب مكشوف شده است، راضى ندارد آن را افشا كند و خود را طعمه سگان درنده و گرگان آدمى‌خوار قرار بدهد؛ و یا به مقصد و مقصود نرسیده‌اند و ادّعاى عرفان و وصول را دارند، و با كشف امرى، خود را فرعون كرده، مردم را به سجده خود فراخوانده‌اند.

## محیی‌الدّین و امثال وی در ابتداء امر سنّی مذهب بودند، و در زمان دریافتن حقیقت تشیّع نسز مجبور به تقیّه بوده‌اند

 محیى الدّین عربى و ابن فارض و ملّا محمّد بلخى صاحب «مثنوى» و عطّار و أمثالهم كه در تراجم و احوال، حالشان ثبت و ضبط است، بدون شكّ در ابتداى امر خود سنّى مذهب بوده‌اند؛ زیرا در حكومت سنّى مذهب و شهر سنّى نشین و خاندان سنّى آئین و حاكم و مفتى و قاضى و امام جماعت و مؤذّن تا برسد به‌

بقّال و عطّار و خاكروبه‌برِ سنّى نشو و نما یافته‌اند. مدرسه و مكتبشان سنّى بوده و كتابخانه و كتابهایشان مملوّ از كتب عامّه بوده و حتّى یك جلد كتاب شیعه در تمام شهر ایشان یافت نمى‌شده است.

 ولى چون روز بروز در راه سیر و تعالى قدم زدند، و با دیده انصاف و قلب پاك به جهان شریعت نگریستند، كم كم بالشُّهود و الوجدان حقائق را دریافتند، و پرده تعصّب و حمیت جاهلى را دریدند، و از مخلِصین موحّدین و از فدویین شیعیان در محبّت به أمیر المؤمنین علیه السّلام شدند. غایة الامر اسم شیعه و ابراز بغض و عداوت با خلفاى غاصب نه تنها براى آنها در آن زمان محال بود، امروز هم شما مى‌بینید در بسیارى از كشورهاى سنّى نشین مطلب از این قرار است.

 امروز هم در هر گوشه از مدینه: خانه رسول الله و بیت فاطمه و محلّ گسترش جهاد و علوم أمیر المؤمنین علیهم السّلام، اگر كسى در اذان خود و یا غیر اذان علناً بگوید: أَشْهَدُ أَنَّ عَلِیا أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین وَ وَلِىُّ اللهِ‌ خونش را میریزند، و قبائل و طوائف خونش و گوشتش را براى تبرّك مى‌برند، و نمى‌گذارند جسد او باقى بماند تا آنكه وى را دفن كنند؛ ولى اگر یك ساعت تمام از عائشه تمجید و تعریف كند ـ با آن سوابق شوم و تاریخ سیاه او ـ دور او جمع مى‌شوند و نُقل مى‌پاشند و هلهله مى‌كنند.

 بنابراین، آنچه را كه این بزرگان در كتب خود آورده‌اند، بر ما واجب نیست كه بدون چون و چرا بپذیریم، بلكه باید با عقل و سنّت صحیحه و گفتار ائمّه حقّه تطبیق كنیم. آنچه را كه درست است مى‌پذیریم و استفاده مى‌كنیم، و اگر أحیاناً در كتابهایشان چیزى نادرست به نظر آمد قبول نمى‌نمائیم، و آن را حمل بر تقیه و أمثالها مى‌كنیم؛ همان طور كه دأب و دَیدن ما در جمیع كتب حتّى كتب شیعه از این قرار است.

 در «محاضرات» محیى الدّین بسیارى از مطالب، خلاف عقیده ماست؛ آنها را قبول نمى‌كنیم؛ آنچه موافق تاریخ صحیح است و منافاتى با اصول ما ندارد البتّه مى‌پذیریم. و مطلب درباره «فتوحات» او و سائر كتابهاى او نیز از همین قبیل است.

## محیى الدّین و سائر عرفاء، هر یك در مقام بقاء بعد از فناء نور خاصّى دارند

 مطلب دیگر آنكه: عرفاى عالیقدر كه به مقام فناء فى الله رسیده‌اند، پس از این مقام در مقام بقاءِ بالله، تابع ظروف و اعیان ثابته خود مى‌باشند. بعضى از آنها بسیار نورانى و وسیع‌اند و بعضى دیگر در مراحل و درجات مختلف، و بطور كلّى هر یك از آنها داراى نورى مخصوص به خود، و احاطه‌اى مختصّ به خویشتن مى‌باشند؛ و بعضى از آنها نور و سعه وجودیشان اندك است.

 قاضى نور الله در شرح حالات ملّا عبد الرّزّاق كاشى گوید: «صاحب «جامع الاسرار» قَدّس اللهُ سرَّه (سید حیدر آملى) با آنكه در مواضعى با شیخ محیى الدّین مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلاف شیخ عقلًا و نقلًا و كَشفاً میفرماید: وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ‌[[179]](#footnote-179)، در بسیارى از مواضع شیخ عبد الرّزّاق را ثنا گفته و اعتراف به صحّت كشف او نموده و از خداى تعالى درخواست وصول به مقام او را نموده است.[[180]](#footnote-180)»

## كلام سعد الدّین حَمَوىّ درباره محیى الدّین و شهاب الدّین سُهْرَوَردىّ‌

 و نیز قاضى نور الله در شرح حال شیخ شهاب الدّین سهروردى گوید: «در «رساله إقبالیه» از شیخ علاء الدّوله سمنانى منقول است كه: از شیخ سَعد الدّین حَمَوىّ پرسیدند كه: شیخ محیى الدّین عربى را چون دریافتى؟!

 گفت: بَحْرٌ مَوّاجٌ لا نِهایةَ لَهُ. [ «دریائى است پر خروش كه پایان ندارد.»] گفتند كه: شیخ شهاب الدّین سهروردى را چون یافتى؟!

 گفت: نورُ مُتابَعَةِ النَّبىِّ فى جَبینِ السُّهْرَوَرْدىِّ شَىْ‌ءٌ ءَاخَر. [ «نور

پیروى و متابعت از رسول الله در پیشانى سهروردى چیز دگرى است.»][[181]](#footnote-181)»

 قاضى نور الله نسبت او را به قاسم بن محمّد بن أبى بكر میرساند و میگوید: «اگرچه كنیتش أبو حَفْص و نامش عُمَر است لیكن از اولاد محمّد بن أبى بكر است. و صورت سلسله نسب او تا محمّد بر این وجه است:

 شهاب الدّین أبو حَفْص عُمَر بن محمّد بن السُّهْرَوَردىّ بن النَّضیر بن القاسم بن عبد الله بن عبد الرّحمن بن القاسم بن محمّد بن أبى بكر.[[182]](#footnote-182)

 و نسب محیى الدّین عربى به عَدىّ بن حاتم طائى میرسد كه عدىّ در ولایش به أمیر المؤمنین علیه السّلام داستانها دارد.

## چند نکته؛ نکتۀ اوِل:‌مکاشفات وارد در «فتوحات» و بحث پیرامون آن

 در اینجا یادآورى چند نكته نیكو است:

 نکته اوّل‌:

## مكاشفاتى در «فتوحات» وارد است كه با واقع مطابقت ندارد

 كسى كه بر «فتوحات مكّیة» محیى الدّین وارد باشد، در عین آنكه آن را حاوى نكات دقیق و عمیق و أسرار عجیبه و علوم بدیعه متنوّعه مى‌یابد، مى‌بیند كه حاوى بعضى از مكاشفات او نیز هست كه با متن واقع و معتقَد شیعه تطبیق ندارد. مثل آنكه در اواخر كتاب «وصایا» ى خود كه از كتب زیبا و مفید آنست، و آخرین باب از «فتوحات» را تشكیل میدهد، در دعاى وقت خاتمه مجلس میگوید:

 اللَهُمَّ أسْمِعْنا خَیراً وَ أطْلِعْنا خیرًا! وَ رَزَقَنا اللهُ الْعافیةَ وَ أدامَها لَنا، وَ جَمَعَ اللهُ قلوبَنا عَلَى التَّقْوَى وَ وَفَّقَنا لِما یحِبُّ و یرْضى‌! رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ‌.[[183]](#footnote-183)

 سپس میگوید: «من این دعا را در خواب از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم، هنگامى كه مردى قارى، از قرائت كتاب «صحیح بخارى» براى آن حضرت فارغ شد.

 و من در آن رویا از حضرت پرسیدم از حكم زن مطلَّقه‌اى كه با صیغه واحده او را سه طلاقه كرده‌اند بدین گونه كه شوهرش به وى بگوید: أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا! (تو سه طلاقه هستى!)

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: هِىَ ثَلَاثٌ کمَا قَالَ: لَا تَحِلُ‌ لَهُ و [مِن بَعْدُ] حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ‌.

 «آن طلاق، سه طلاق است همان طور كه خدا میفرماید: دیگر بر این مرد حلال نیست مگر آنكه شوهر دیگرى او را به نكاح خویشتن درآورد.»

 من به رسول خدا گفتم: یا رَسُولَ اللهِ! جماعتى از اهل علم آن طلاق را یك طلاق محسوب مى‌نمایند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: آن جماعت این‌طور حكم كرده‌اند طبق آنچه به ایشان رسیده است؛ و درست رفته‌اند.

 من از این كلام رسول خدا فهمیدم تقریر و امضاى حكم هر مجتهدى را و این را كه هر مجتهدى مصیب است. در این حال پرسیدم: یا رَسولَ الله! من در این مسأله نمى‌خواهم حكمى را مگر آن حكمى كه تو بر آن حكم مى‌كنى در صورتى كه از تو استفتاء شود، و اینكه اگر درباره خودت واقع مى‌شد چه‌كار میكردى؟!

 رسول خدا فرمود: هِىَ ثَلَاثٌ کمَا قَالَ: لَا تَحِلُّ لَهُ و (مِن بَعْدُ) حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ‌.[[184]](#footnote-184)

 در این حال دیدم مردى را كه از آخر جمعیت برخاست و صدایش را بلند كرد، و با سوءِ ادب، رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم را مخاطب نموده مى‌گفت:

 یا هذا! (بِهَذَا الْلَفظِ) لا نُحَکمُک بِإمْضاءِ الثَّلاثِ، وَ لا بِتَصْویبِک حُکمَ اولَئِک الَّذینَ رَدُّوها إلَى واحِدَةٍ! «اى مرد! (به همین لفظ!) ما حكم تو را به امضاى سه طلاق و واقع شدن آن زن را سه طلاقه نمى‌پذیریم، و درست پنداشتن و تصویبت را درباره حكم آنهائى كه آن طلاق را به یك طلاق ارجاع داده‌اند نیز نمى‌پذیریم!»

 در این حال چهره رسول أكرم از شدّت غضبى كه بر آن مرد نموده بود سرخ شد، و صدایش را بلند نمود: هِىَ ثَلَاثٌ کمَا قَالَ (تَعَالَى): لَا تَحِلُّ لَهُ [مِن بَعْدُ] حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ‌!

 تَسْتَحِلُّونَ الْفُرُوجَ؟! «آیا شما نكاح زنان مُحَرَّمه را حلال مى‌شمارید؟!»

 و رسول خدا به قدرى این عبارات را تكرار مى‌نمود تا آنكه آنها را به كسانى كه در دور بیت الله به طواف مشغول بودند شنوانید. و آن مرد متكلّم بى ادب، ذوب شد و مضمحلّ شد بطورى كه در روى زمین اثرى از وى باقى نماند.

 من مى‌پرسیدم: این مردى كه رسول خدا را به غضب درآورد چه كسى بود؟ به من گفته شد: إبلیس لَعَنهُ اللهُ بود. و من از خواب بیدار شدم.[[185]](#footnote-185)»

 و با وجود این نحوه از كشفیات و مطالبى كه در «فتوحات» است اگر كسى بگوید: پس چگونه كلام مرحوم قاضى صحیح است كه: محیى الدّین چون از تصنیف «فتوحات مكّیه» كه آن را بدون مراجعه به كتابى از حفظ نوشته بود فارغ شد، آن را بر بالاى بام كعبه قرار داد تا یك سال در آنجا بماند، و پس از آن، آن را پائین آورد دید كه همان طور كه نوشته است باقى مانده و یك ورقه از آن تر نشده است و بادها آن را متفرّق نكرده‌اند، با وجود كثرت باد و باران مكّه؛ و به مردم اذن استنساخ آن را نداد مگر بعد از این عمل؟!

 «وَ لَمّا فَرَغَ مِنْها وَضَعَها فى سَطْحِ الْكَعْبَةِ المُعَظَّمَةِ فَأقامَتْ فیهِ سَنَةً، ثُمَّ أنزَلَها فَوَجَدَها كَما وَضَعَها لَمْ یبْتَلَّ مِنها وَرَقَةٌ وَ لا لَعِبَتْ بِها الرّیاحُ، مَعَ كَثْرَةِ أمْطارِ مَكَّةَ وَ ریاحِها. وَ ما أذِنَ لِلنّاسِ فى كِتابَتِها وَ قِراءَتِها إلّا بَعْدَ ذلِكَ.»[[186]](#footnote-186)

## محیی‌الدّین در نسخۀ دوم «فتوحات» که به خطّ خود اوست اضافاتی بعمل آورده است

 جواب از دو نظر است: اوّل آنكه محیى الدّین به خطّ خود، دو نسخه از «فتوحات» را نوشته است و هر كدام را براى یك پسرش گذارده است؛ و این نسخه «فتوحات» فعلى كه در دست است نسخه دوّم است كه در دمشق نوشته است، و آن شامل مطالب نسخه مكتوبه در مكّه هست به اضافه زیادتیهائى كه خود در آن بعمل آورده است. و تاریخ ختم كتاب از این نسخه دو سال مانده به آخر عمر اوست.

 خودش در پایان كتاب كه دنبال كتاب «وصایا» ى اوست میگوید: «كتابت این كتاب بحمد الله بر مختصرترین و موجزترین عبارات و مطالب ممكنه بر دست مؤلّفش پایان یافت؛ و این نسخه دوّم است كه من به خطّ خودم نوشته‌ام، و فراغ از كتابت آن در صبح روز چهارشنبه بیست و چهارم از شهر ربیع الاوّل سنه‌

ششصد و سى و شش مى‌باشد، و به خطّ مؤلّف آن: محمّد بن علىّ بن محمّد بن عَرَبىّ طائىّ حاتِمىّ وَفَّقه اللهُ است. و این نسخه سى و هفت جلد است؛ و در این، زیادتیهائى است نسبت به نسخه اوّل كه من آن را وقف كردم براى پسر بزرگم: محمّد كه مادرش فاطمه بنت یونس بن یوسف أمیر الحرمین وَفَّقه اللهُ مى‌باشد. من وقف كردم آن را براى او و براى اولادش و پس از اولادش براى مسلمین عالم‌ شرقاً و غرباً بَرًّا و بَحرًا، وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَیدِنا مُحَمّدٍ خاتَمِ النَّبیینَ وَ عَلَى ءَالِهِ وَ صَحْبِهِ أجْمَعینَ‌.»[[187]](#footnote-187)

 دوّم آنكه: در این نسخه‌هاى مطبوعه از «فتوحات» دستكارى زیاد شده است. اضافاتى و نقیصه‌هائى به عمل آمده است.

 عبد الوهّاب شعرانى كه مطّلع‌ترین علماء بر كتب محیى الدّین است، شرحى مفصّل در تحریفات وارده در كتب محیى الدّین ذكر نموده است.[[188]](#footnote-188)

 محمّد قَطَّه عَدَوىّ ابن شیخ عبد الرّحمن، مصحّح دار الطّباعة المصریة در خاتمه «فتوحات» صورت شرح حال محیى الدّین و فتوحاتش را كه در طبع اوّل آمده است ذكر نموده است؛ و در آن صورت چنین وارد است:

 «و كتب متعدّد دیگرى نوشته است، مانند «فُصوص الحِكَم» و «فتوحات مدنیه» و آن كتاب مختصرى است به اندازه ده ورق، و مانند این كتاب «فتوحات مكّیه» كه آن را عبد الوهّاب بن احمد شعرانى متوفّى در سنه ٩٧٣ مختصر نموده است و نامش را «لَواقِحُ الانوارِ القُدسیةِ المُنْتَقاةُ مِنَ الفُتوحاتِ‌ المكّیة» گذارده است، سپس این مختصر را نیز مختصر كرده است و نامش را «الکبْریتُ الاحْمَرُ مِن عُلومِ الشَّیخِ الاکبَر» گذارده است.

## تحریفات بسیارى در «فتوحات مكّیه» بعمل آمده است‌

 شعرانى در «مختصر فتوحات» با عین این عبارت مطلبش را بیان میكند:

من در هنگام مختصر كردن «فتوحات» در مواضع كثیره‌اى از آن، یافتم مطالبى را كه طبق آراء اهل سنّت و جماعت نبود؛ فلهذا آنها را از این مختصر حذف كردم، و چه بسا اشتباه كردم، و در اشتباه پیروى از خود كتاب اصل نمودم، همان طور كه براى بیضاوى با زمخشرى اتّفاق افتاده است.[[189]](#footnote-189)

 و سپس من پیوسته بر همین حال بودم كه مطالب محذوفه را از شیخ محیى الدّین میدانستم، و بواسطه عدم موافقتشان با عامّه حذف كرده‌ام، تا اینكه برادر ما عالم شریف شمس الدّین سید محمّد بن سید أبى الطَّیب مدنىّ متوفّى در سنه ٩٥٥ بر ما وارد شد و من با او این مطلب را در میان نهادم. او براى من بیرون آورد نسخه‌اى را كه مقابله نموده بود با نسخه‌اى كه بر صحّت و امضاى آن، خطّ شیخ محیى الدّین در قونیه مشاهده مى‌شد. من در این نسخه آن چیزهائى را كه در آن توقّف داشتم و حذف كرده بودم نیافتم.

 لهذا دانستم: این نسخه‌هائى كه اینك از «فتوحات» در مصر است، از

روى نسخه‌هائى نوشته شده است كه بر شیخ محیى الدّین دسّ و تحریف كرده‌اند، و مطالبى را كه مخالف عقائد اهل سنّت و جماعت است وارد ساخته‌اند؛ مثل كتاب «فصوص الحكم» و غیره.[[190]](#footnote-190)»

 شاهد بر این كلام آنكه: در همین طبع از «فتوحات» امام زمان را از پسران حسن بن علىّ بن أبى طالب ذكر كرده است؛ و همچنین مطلبى را كه محقّق فیض در كلمات مكنونه‌اش درباره أمیر المؤمنین علیه السّلام از «فتوحات» نقل نموده است كه: إنَّهُ ذَکرَ نَبینا صَلَّى اللهُ عَلَیهِ و ءَالِهِ، وَ أنَّهُ أوّلُ ظاهِرٍ فى الْوُجودِ؛ قالَ: وَ أقْرَبُ النّاسِ إلَیهِ عَلىُّ بْنُ أبى طالِبٍ، إمامُ الْعالَمِ وَ سِرُّ الانْبیاءِ أجْمَعینَ‌[[191]](#footnote-191) در این نسخه از «فتوحات» نیست.

## كلام شعرانى در تحریفاتى كه در «فتوحات» بعمل آمده است‌

 امّا شعرانى در «یواقیت» آن را بدین عبارت ذكر نموده است كه:

 وَ إیضاحُ ذلِک أنَّ اللهَ تَبارَک وَ تَعالَى لَمّا أرادَ بَدْءَ ظُهورِ الْعالَمِ عَلَى حَدِّ ما سَبَقَ فى عِلْمِهِ، انْفَعَلَ الْعالَمُ عَن تِلْک الإرادَةِ الْمُقَدَّسَةِ بِضَرْبٍ مِن تَجَلّیاتِ التَّنْزیهِ إلَى الْحَقیقَةِ الکلّیةِ.

 فَحَدَثَ الْهَبآءُ وَ هُوَ بِمَنْزِلَةِ طَرْحِ الْبَنّاءِ الْجصَّ لِیفْتَتِحَ فیهِ مِنَ الاشْکالِ وَ الصُّوَرِ ما شاءَ. وَ هذا أوَّلُ مَوجودٍ فى الْعالَم‌.

 ثُمَّ إنَّهُ تَعالَى تَجَلَّى بِنورِهِ إلَى ذلِک الْهَبآءِ وَ الْعالَمُ کلُّهُ فیهِ بِالْقُوَّةِ، فَقَبِلَ مِنهُ کلُّ شَىْ‌ءٍ فى ذلِک الْهَبآءِ عَلَى حَسَبِ قُرْبِهِ مِنَ النّورِ کقَبولِ زَوایا الْبَیتِ نورَ السِّراجِ: فَعَلَى حَسَبِ قُرْبِهِ مِن ذلِک النّورِ یشْتَدُّ ضَوْءُهُ وَ قَبولُهُ. وَ لَمْ یکنْ أحَدٌ أقْرَبَ إلَیهِ مِن حَقیقَةِ مُحَمّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (و ءَالِهِ) و سَلَّمَ؛ فَکانَ أقْرَبَ قَبولًا مِن جَمیعِ ما فى ذلِک الْهَبآءِ. فَکانَ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (و ءَالِهِ) و سَلَّمَ مَبْدَأَ ظُهورِ الْعالَمِ وَ أوَّلَ مَوجودٍ.

 قالَ الشّیخُ مُحْیى الدّینِ: وَ کانَ أقْرَبَ النّاسِ إلَیهِ فى ذلِک الْهَبآءِ عَلىُّ ابْنُ أبى طالِبٍ رَضىَ اللهُ تَعالَى عَنهُ، الْجامِعُ لِاسْرارِ الانْبیاءِ أجْمَعین ـ انتهى.[[192]](#footnote-192)»

 نكته دوّم:

 حاج میرزا أبو الفضل طهرانى در كتاب «شِفاءُ الصُّدور فى شرح زیارَة العاشور» گوید: «هیچیك از علماى اسلام جز عبد المُغیث بغدادى كه رساله در منع لعن یزید نوشته، و محیى الدّین عربى، و عبد القادر جیلانى، و عامّه نواصب كه هیچیك از اینها مسلمان نیستند، نباید ملتزم به این امر شوند.[[193]](#footnote-193)»

## نکتۀ دوّم: «لَمْ یقْتُلْ یزیدُ الْحُسَینَ إلّا بِسَیفِ جَدِّهِ» و نسبت آن به محیى الدّین

 و ایضاً گوید: «و از محیى الدّین عربى كلامى در «صواعق» نقل شده كه تصریح به جمیع آنچه گفته‌ایم بر سبیل اجمال كرده، وَ عِبارَتُهُ‌ هکذا: لَمْ یقْتُلْ یزیدُ الْحُسَینَ إلّا بِسَیفِ جَدِّهِ؛ أىْ بِحَسَبِ اعْتِقادِهِ الْباطِلِ أنَّهُ الْخَلیفَةُ، وَ الْحُسَینَ باغٍ عَلَیهِ. وَ الْبَیعَةُ سَبَقَتْ لِیزیدَ وَ یکفى فیها بَعْضُ أهلِ الْحَلِّ وَ العَقْدِ. وَ بَیعَتُهُ کذلِک، لِانَّ کثیرینَ أقْدَموا عَلَیها مُختارینَ لَها. هذا مَعَ عَدَمِ النَّظَرِ إلَى اسْتِخْلافِ أبیهِ لَهُ، أمّا مَعَ النَّظَرِ لِذَلِک فَلا تُشْتَرَطُ مُوافَقَةُ أحَدٍ مِن أهلِ الْحَلِّ وَ العَقْدِ عَلَى ذلِک.»[[194]](#footnote-194)

 «یزید حسین را نكشت مگر با شمشیرى كه جدّ حسین در كف یزید نهاده بود. یعنى موجب قتل حسین اعتقاد باطل یزید بود كه خود را خلیفه و حسین را طغیان كننده بر خود مى‌پنداشت. چرا كه مردم قبلًا با یزید بیعت نموده بودند؛ و در تحقّق بیعت، بیعت بعضى از اهل حلّ و عقد كفایت میكند. و بیعت با یزید اینچنین بود، به علّت آنكه بسیارى از مردم از روى اختیار اقدام بر بیعت با یزید كردند. این در صورتى است كه از جانشین قرار دادن معاویه وى‌

را در جاى خود صرف نظر نمائیم؛ و امّا با در نظر گرفتن استخلاف معاویه، دیگر موافقت أحدى از اهل حلّ و عقد، شرط نیست.»

 حقیر یك بار با دقّت كامل كتاب «الصّواعق المُحرِقة» را در ابواب مناسبِ این مطلب فحص كردم، و چنین عبارتى را از محیى الدّین نیافتم. آنگاه دو نفر از بنده زادگان: آقاى حاج سید محمّد محسن و آقاى حاج سید على، تمام كتاب «الصّواعق» را از اوّل تا به آخر، آن هم از دو طبع تفحّص كردند و نیافتند؛ و حتّى در كتاب «تطهیر الجنان» كه در هامش «صواعق» طبع شده است فحص به عمل آمد، آنجا هم نبود. وَ هذا أمْرٌ عَجیبٌ مِنَ الْمُؤَلِّفِ أعْنى مُؤَلِّفَ «شِفاءِ الصُّدور»، لِانّهُ مَعَ دِقّتِهِ و ضَبْطِهِ و حُسنِ کمالِهِ کیفَ أسْنَدَ هذا الکلامَ إلَى مُحْیى الدّینِ عَن طَریقِ الصَّواعِق‌؟!

## «لَمْ یقْتُلْ یزیدُ الْحُسَینَ إلّا بِسَیفِ جَدِّهِ» از قاضی ابوبکر بن عربی است و نسبت آن به محیی الدّین تهمت است

 این گذشت تا پس از دو سال از مطالعه «شفاء الصّدور» به حلّ این مشكل، توفیق رفیق شد و آن این بود كه: عبارت أبداً از محیى الدّین نیست بلكه از قاضى أبو بكر بن عربى مالكى است، و صاحب «شفاء الصّدور» آن را از روى اشتباه و غلط به محیى الدّین عربى نسبت داده است. و گویا در جائى دیده است كه آن را از ابن عربى نقل كرده‌اند، و بدون فحص از مصدر، پنداشته است از محیى الدّین است. و ثانیاً عبارت قاضى أبو بكر بن عربى نیز در «صواعق» نیست. فهذا غلطٌ فى غلطٍ.

 آیة الله سید شرف الدّین عاملىّ در كتاب «الفصول المهمّة» طبع دوّم، ص ١١٩ در تعلیقه آورده است: وَ نَقَلَ ابْنُ خَلْدونٍ فى صَفحةِ ٢٤١ أثْنآءَ الْفَصْلِ الَّذى عَقَدَهُ فى مُقَدِّمَتِهِ لِوِلایةِ الْعَهْدِ عَنِ الْقاضى أبى بکرِ بنِ العَرَبىِّ المالِکىِّ أنّه قالَ فى کتابِهِ الّذى سَمّاهُ بِالْعَواصِمِ وَ الْقَواصِمِ ما مَعْناهُ: أنَّ الحُسَینَ قُتِلَ بِشَرْعِ جَدِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ و ءَالِهِ و سَلَّم‌.

 و صاحب «روضات» در شرح حال محیى الدّین از محدّث نیشابورى فى‌

رجاله الكبیر حكایت میكند كه: «وَ مَا نَسَبَ إلَیهِ بَعْضُ الْغاغَةِ أنّهُ قالَ: لَمْ یقْتُلْ یزیدُ الْحُسَینَ إلّا بِسَیفِ جَدِّهِ، فَذَلِكَ قَولُ الْقاضى أبى بَكْرٍ مُحَمّدِ بْنِ عَبدِ اللهِ بْنِ العَرَبىِّ المَعافِرىِّ تِلْمیذِ الغَزالىِّ فى شَرحِ قَصیدَتِهِ الهَمزیةِ. وَ فَسَّرَهُ ابنُ حَجَرٍ وَ قالَ: أىْ لِانَّهُ الْخَلیفَةُ وَ الْحُسَینَ عَلَیهِ السّلامُ باغٍ عَلَیه.[[195]](#footnote-195)»

 «و آنچه را كه بعضى از مردم عامّى به محیى الدّین نسبت داده‌اند كه: یزید حسین را نكشت مگر با شمشیر جدّش، پس بدانكه این كلام، گفتار قاضى أبو بكر محمّد بن عبد الله بن عربى معافرى شاگرد غزالىّ است در شرح قصیده همزیه خود؛ و ابن حجر آن را تفسیر كرده و گفته است: بجهت آنكه یزید خلیفه بود، و حسین علیه السّلام بر وى به عنوان بغى خروج نموده بود.»[[196]](#footnote-196)

 در اینجا باید دانست كه: چقدر محیى الدّین عربى با این اتّهامات ناروا مظلوم واقع شده است! اوّلًا او را از منع كنندگان لعن بر یزید به شمار آورده‌اند، ثانیاً او را جزو عامّه نواصب شمرده‌اند، و ثالثاً بدین كلام قبیح متّهم ساخته‌اند، و رابعاً او را مسلمان ندانسته‌اند.

## نکتۀ سوّم: مطالب «روضات الجنّات» دربارۀ محیی الدّین

 نكته سوّم:

## ردّ صاحب «روضات» بر محیى الدّین و بر جمیع عرفاء

 سید محمّد باقر خوانسارى اصفهانى در كتاب «رَوضات الجَنّات» شرح حال محیى الدّین عربى را بدین گونه آورده است: «قُدْوَةُ العارِفینَ وَ اسْوَةُ الْعاسِفینَ‌[[197]](#footnote-197)، أبو عَبدِ اللهِ مُحَمّدُ بنُ عَلىِّ بنِ مُحمّدِ بْنِ مُحَمّدِ بْنِ مُحَمّدٍ الْمَغْرِبىُّ الحاتِمىُّ الطّائىُّ الإشْبیلىُّ الاندُلُسىُّ ثُمَّ المَکىُّ ثُمَّ الدِّمَشْقىُّ الشّامىُّ، الْمُلَقَّبُ (بِ) مُحْیى الدّینِ ابْنِ العَرَبىّ‌».

 یعنى «رئیس و مقتداى عارفان، و الگو و پیشواى منحرفان و كج‌روان و گمراهان». در اینجا علاوه بر آنكه وى را منحرف و مشتبه و گمراه شده دانسته است، از عطف این جمله به مقتداى عارفان، همه عارفان را به همین گونه گمراه و ضالّ و متحیر در طریق و سرگردان شمرده است.

 تا میرسد به اینجا كه میگوید: «و فى‌ هذَا الکتابِ مَواضِعُ مِنَ الدِّلالَةِ عَلَى تَسَنُّنِهِ وَ اعْوِجاجِهِ أوْ تَحَیرِهِ فى سَبیلِهِ وَ مِنْهاجِهِ أوْ وُقوعِ تَصَرُّفٍ مِنَ الابالِسَةِ فى مِزاجِه‌.

 «و در این كتاب (باب وصیت از كتاب «فتوحات») مواضعى است كه‌

دلالت دارد بر آنكه وى سنّى مذهب بوده است، و كج‌رو و منحرف بوده است، و یا آنكه در راهش و رویه‌اش سرگردان بوده است، و یا آنكه إبلیس‌ها و شیاطین در مزاج او تصرّف نموده‌اند.»

 و پس از بیان خواب و مكاشفه‌اى از او میگوید:

 «فَهَلْ هذا مِنهُ إلّا خُروجٌ عَن دآئِرَةِ الشَّرْعِ وَ الدّینِ أوْ دُخولٌ فى أهلِ السَّفْسَطَةِ وَ الْخَیلِ الْمَجانینَ؟!

 بَل مِن جُمْلَةِ ما یؤَیدُ کوْنَ نَطَقاتِ الرَّجُلِ مِن بابِ الوَسْوَسَةِ وَ الخَیالِ، و کلِماتِهِ مِن قَبیلِ کلِماتِ أرْبابِ الحَیرَةِ وَ الضَّلال‌ ...»

 «پس این قضایا از وى مگر میتواند محملى داشته باشد مگر خروج از دائره شرع و دین، و یا دخول در میان اهل سَفْسَطه و گروه دیوانگان؟!

 بلكه از جمله آن چیزهائى كه تأیید میكند كه گفتار این مرد از باب وسوسه و خیال است، و كلماتش از قبیل گفتار صاحبان حیرت و گمراهى است،» و در اینجا پس از نقل دو قضیه، شروع به نقل قضیه دیگرى از دَمیرى در «حیوة الحیوان» درباره نكاح محیى الدّین با زن جنّیه‌اى نموده، گوید: شیخ عزّ الدّین بن عبد السّلام گفته است كه:

 ابْنُ عَرَبىٍّ شَیخُ سَوْءٍ کذّابٍ. فَقیلَ لَهُ: و کذّابٌ أیضًا؟! قالَ: نَعَمْ! «محیى الدّین شیخى است بد و دروغگو. به او گفته شد: آیا همچنین كذّاب هم مى‌باشد؟! گفت: آرى!»

 در اینجا پس از بیان قضیه میگوید: امام ذهبى گفته است:

 وَ ما أظُنُّ ابْنَ عَرَبىٍّ تَعَمَّدَ هَذِهِ الْکذْبَةَ، وَ إنَّما هىَ مِنْ خُرافاتِ الرّیاضَةِ. «مرا گمان نیست كه محیى الدّین عمداً این دروغ را گفته باشد، و لیكن این سخن ناشى از خرافات ریاضت كشیدن است.»

## نقل صاحب «روضات» کلام آقا محمّد علی بهبهانی را دربارۀ محیی الدّین

 در اینجا صاحب «روضات» كلامى را از آقا محمّد على بهبهانى فرزند آیة الله‌

آقا محمّد باقر بهبهانى از كتاب وى به نام «مَقامِعُ الفضْل» در پاسخ كسى كه از وى از ادلّه قائلین به وحدت وجود سوال نموده بود نقل میكند؛ و در این پاسخ آقا محمّد على پس از بیان كلامى از میر سید شریف در «حواشى شرح تجرید» میگوید: «و شیخ عارف علاء الدّوله سمنانى با نهایت اعتقاد و غلوّش درباره شیخ عارف محیى الدّین أعرابى بطورى كه او را در حواشى «فتوحات» بقوله: أیها الصِّدّیقُ، وَ أیها الْمُقَرَّبُ، وَ أیها الْوَلىُّ، وَ أیها الْعارِفُ الحَقّانىّ‌ خطاب مى‌نماید، در حاشیه خود بر كلام محیى الدّین در اوّل «فتوحات» كه میگوید: سُبْحانَ مَن أظْهَرَ الاشْیاءَ وَ هُوَ عَینُها «پاك و منزّه است آنكه اشیاء را به ظهور آورد، و خودش عین آنهاست.» با این عبارت، حاشیه نوشته است كه:

 إنَّ اللهَ لا یسْتَحْیى مِنَ الحَقِّ؛ أیهَا الشّیخُ! لَوْ سَمِعْتَ مِن أحَدٍ أنَّهُ یقولُ: فَضْلَةُ الشّیخِ عَینُ وُجودِ الشَّیخِ لا تُسامِحُهُ الْبَتَّةَ، بَل تَغْضِبُ عَلَیهِ! فَکیفَ یسوغُ لَک أنْ تَنْسِبَ هذَا الْهَذَیانَ إلَى الْمَلِک الدَّیانِ؟!

 تُبْ إلَى اللهِ تَوبَةً نَصوحاً لِتَنْجُوَ مِن هذِهِ الْوَرْطَةِ الْوَعِرَةِ الَّتى یستَنْکفُ مِنها الدَّهْریونَ وَ الطَّبیعیونَ وَ الْیونانیونَ‌؛ وَ السَّلامُ عَلى‌ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى‌!

 «خداوند از باز گفتن حقّ حیا نمى‌كند؛ اى شیخ! اگر تو از كسى بشنوى كه او میگوید: فَضله شیخ، عین وجود شیخ است، البتّه مسامحه با او نمى‌نمائى، بلكه بر وى غضب میكنى! پس چگونه جائز و روا شد براى تو كه این هذیان را به خداوند پادشاه و مقتدر و دیان نسبت میدهى؟!

 به درگاه خداوند توبه كن توبه جدّى و استوار تا آنكه از این لغزشگاه و كریوه صعب العبورى كه از وقوع در آن دهریون و طبیعیون و یونانیون استنكاف دارند، نجات بیابى؛ و سلام براى آن كسى است كه دنبال هدایت رفته است!»

 سپس آقا محمّد على به فارسى گفته است: و شیخ محیى الدّین در

«فُصوص» و «فُتوحات» گوید كه: هر كه بت‌پرستید، به همان خدا را پرستیده باشد. و چون سامِرىّ گوساله ساخت و مردم را به عبادت او خواند، حقّ تعالى یارى نكرد هارون را بر سامرىّ؛ از براى آنكه میخواست كه در هر صورتى پرستیده شود.

 حقّ تعالى نصارى را تكفیر ننمود به سبب آنكه به الوهیت عیسى قائل شدند؛ بلكه به سبب آنكه خدا را منحصر در عیسى دانستند. چنانكه فرمود: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ‌.[[198]](#footnote-198)

 و خود را خاتم الاولیاء دانسته و گفته كه ختم ولایت به او شده، و پیغمبران نزد او حاضر شدند به جهت تهنیت و مباركبادى ختم ولایت.

 و نیز گفته كه: جمیع أنبیا اقتباس علم مى‌كنند از مشكوة خاتم أنبیا، و جمیع أولیا اقتباس علم مى‌كنند از مشكوة خاتم أولیا.

 و گفته كه: خاتم أولیا افضل است از خاتم أنبیا در ولایت؛ چنانكه خاتم أنبیا أفضل است از سائر أنبیا در رسالت.

 و نیز گفته كه: اهل آتش در دوزخ تنعّم مى‌كنند، و به آتش راحت مى‌یابند و لذّت مى‌برند؛ و عذاب كافر منقطع خواهد شد؛ و عذاب مشتقّ است از عَذْب به معنى شیرینى.

 و نیز محیى الدّین مذهب جبر را به جمیع عرفا داده و شبسترى در «گلشن راز» نیز گفته است:

## ردّ صاحب «روضات» ادلّۀ محدّث نیشابوری را بر تشیّع محیی الدّین

 در اینجا صاحب «روضات» از محدّث نیشابورى ادلّه وى را بر تشیع محیى الدّین بیان میكند، تا چون محدّث میرسد به اینجا كه میگوید:

 «أشارَ فِى الْفَصِّ الْهَارونىِّ إلى حَدیثِ المَنزِلَةِ وَ قالَ فِى «الْفُتوحاتِ»: إنَّ بَینَ الْفَلَک الثّامِنِ وَ التّاسِعِ قَصْراً لَهُ اثْنا عَشَرَ بُرْجًا عَلَى مِثالِ النَّبىِّ وَ الائِمَّةِ الإثْنَى عَشَرَ.

 صاحب «روضات» میگوید: ـ إلى ءَاخِرِ ما نَقَلَهُ عَنِ الرَّجُلِ مِن عِباراتِ فُصوصِهِ وَ فُتوحاتِهِ الظّاهِرَةِ فى صَفاءِ طَویتِهِ و حُسنِ اعْتِقاداتِهِ. مَعَ أنّها أعَمُّ مِنَ الْمُدَّعَى عِندَ مَن وَجَدَ أضْعافَ هذِهِ الْعِباراتِ فى کتُبِ الْعامَّةِ الْعَمْیاءِ؛ لِاعْتِرافِ جَمیعِ الامَّةِ بِالائِمّةِ الإثْنَىْ عَشَرَ مِن ذَوِى الْقُرْبى، وَ کذا یکونُ الْمَهْدىُّ الْمُنتظَرُ مِن أوْلادِ فاطِمَةَ الزّهراءِ و نَسْلِ عَلىٍّ الْمُرْتَضَى، فَکیفَ بِمِثلِ هذَا الفَهِمِ العارِفِ الحاذِقِ المُدَّعِى لِلْمَرْتَبَةِ العُلْیا وَ المُتَحَیرِ فى أمْرِهِ عُقولُ أبْنآءِ الدّینِ وَ الدُّنْیا.

 «اشاره كرده است محیى الدّین در فَصّ هارونى به حدیث منزله و در «فتوحات» گفته است كه: ما بین فلك هشتم و نهم قصرى است كه دوازده برج دارد بر مثال وجود پیغمبر اكرم و ائمّه اثناعشر صلواتُ الله علیهم. ـ تا آخر آنچه را كه محدّث نقل كرده است از عبارات او در «فصوص» و «فتوحات» كه ظاهر است در صفاى باطن و حسن اعتقادات وى. با آنكه این مطالب اعمّ است از مدّعى‌ در نزد كسى كه آنها را با أضعاف آن در نزد عامّه كور بصیرتان مى‌یابد؛ چون جمیع امّت اعتراف دارند به ائمّه دوازده گانه از ذوى القرباى رسول الله، و همه اعتراف دارند بر اینكه مهدىّ منتظر از اولاد فاطمه زهراء و نسل علىّ مرتضى است، تا چه رسد به این مرد فهیم عارف حاذق كه مدّعى مرتبه بلندى است و درباره او اندیشه‌هاى اندیشمندان أبناء دین و دنیا به تحیر آمده است.»

 در اینجا ادلّه محدّث را بیان میكند و سپس میگوید: این محدّث و غیر او نقل كرده‌اند كه: در باب سیصد و شصت و شش از «فتوحات» وارد است كه: إنَّ لِلَّهِ خَلیفَةً یخْرُجُ مِنْ عِتْرَةِ رَسول اللهِ‌. ( ـ تا آخر این مطلب را كه ما ذكر

كردیم.)

## تعابیر صاحب «روضات» نسبت به محیی الدّین

 و سپس بعد نقل كلام سید نعمة الله جزائرى درباره این مطلب میگوید:

 «و أقولُ: بَل لَوْ ثَبَتَ مِنهُ هذَا الْکلامُ لَدَلَّ عَلَى کوْنِهِ عِلاوَةً عَلَى الْفَضیلَةِ مِنَ الصّوفیةِ الصّابِئَةِ[[199]](#footnote-199) النّابِئَةِ[[200]](#footnote-200) عَنِ الطَّریقَةِ، الْعائِبَةِ بِمَراسِمِ الشَّریعَةِ. وَ عَلَى ذلِک فَهُوَ مَعْذورٌ فیما ینْطِقُ وَ یلوک‌[[201]](#footnote-201) وَ مَخْذولٌ مِنَ اللهِ و رَسولِهِ فى هذَا السَّیرِ وَ السُّلوک‌.»

 «و من میگویم: اگر این گفتار از محیى الدّین مسلّماً بوده باشد، علاوه بر فضیلت دلالت دارد بر آنكه وى از صوفیان زندیق و مُلْحِد است، و از صوفیان منحرف و بر كنار از راه استوار است كه به مراسم شریعت عیب و خُرده میگیرند. و بنابراین او در این سخنانش كه مى‌لافد و بهم مى‌بافد معذور است؛ و در این سیر و سلوك از جانب خدا و رسولش مخذول.»

 در اینجا نیز صاحب «روضات» پس از بیان اشكالى از مولى إسمعیل خواجوئى (ره) در تعلیقه خود بر گفتار محیى الدّین، در دنباله نقل قولى از سیدنا المعظّم علیه‌[[202]](#footnote-202) فى كتاب شرحه علَى أسماءِ اللهِ الحُسنَى از قول آن سید حكایت میكند كه: «وَ أمّا الصَّلَاةُ وَ الْعِباداتُ، فَمَشایخُهُمْ یتْرُکونَها اسْتِناداً إلى أنّها وَسائِطُ بَینَ الرَّبِّ وَ الْعَبْدِ، وَ لَیسَ بَینَهُ وَ بَینَ العارِفینَ حِجابٌ. و یسْتَدِلّونَ بِقَوْلِهِ تَعالَى‌: وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ‌[[203]](#footnote-203)، وَ شُیوخُ الصّوفیةِ

تَرَقَّوْا إلَى دَرَجَةِ الْیقین‌.

 أقولُ: و یلْزَمُ مِن هذا أنَّهُمْ أکمَلُ مِنَ الانْبیاءِ وَ أوْصیآئِهِم؛ و لَعَلَّ الصّوفیةَ یلْتَزِمونَ ذلِک، کما هُوَ الظّاهِرُ مِن کلامِ مُحیى الدّینِ الاعْرابىّ ـ انتهى‌.»

 «و مشایخ صوفیه، نماز و عبادات را ترك مى‌نمایند، و استدلال مى‌كنند بر آنكه این أعمال، واسطه‌هائى هستند میان پروردگار با بندگانش؛ و میان خداوند با عارفان حجابى نیست. و به آیه مباركه قرآن استدلال مى‌كنند: كه خداوند را عبادت كن تا زمانی كه به تو یقین برسد؛ و مشایخ صوفیه ترقّى كرده و به درجه یقین واصل شده‌اند.

 من میگویم: و لازمه این گفتار اینست كه آنان أكمل از انبیاء و أوصیائشان باشند؛ و چه بسا كه صوفیه ملتزم و پابند بدین كلام باشند، همان طور كه از گفتار محیى الدّین أعرابى مشهود است ـ تمام شد سخنان سید در «شرح أسماءِ حُسنى‌».»

 صاحب «روضات» نیز میگوید:

 «وَ لِذا سَمّاهُ بَعْضُ مَشایخِ عُرَفآئِنا الْمُتَأخِّرینَ بِمُمیتِ الدّینِ، و عَبَّرَ عَنهُ مَولانا الْوالِدُ المَرْحومُ المُحْتَرَمُ ـ أعْلَى اللهُ مَقامَهُ فى عِلّیینَ ـ بِلَقَبٍ أحْسَنَ مِن ذلِک اللَقَبِ هُوَ ماحى الدّین‌.»

 «و بدین علّت است كه بعضى از مشایخ متأخّرین از عرفاى ما او را به ممیت الدّین (میراننده دین) لقب داده‌اند، و مولا و سید و سالار ما: پدر مرحوم ما كه خداوند مقامش را در علّیین بالا برد، به او لقبى نیكوتر از این داده و او را به ماحى الدّین (یعنى محو كننده و نابود كننده دین) ملقّب ساخته است.»

## صاحب «روضات» به علمائی که محیی الدّین را شیعه شمرده‌اند «یکچشمی» می‌گوید

 در اینجا صاحب «روضات» به سخنان خود ادامه میدهد به اینكه:

 «نَعَمْ فى هذِهِ الطّائِفَةِ جَماعَةٌ عَلَیحِدَةٍ ینظُرونَ دآئِمًا إلَى أمْثالِ هَؤُلآءِ الْمَلاحِدَةِ بِعَینٍ واحدَةٍ؛ مِثْلُ ابْنِ فَهْدٍ الْحِلّىِّ، وَ شَیخِنا الْبَهائىِّ، وَ مَوْلانا مُحْسِنِ الْکاشىِّ، وَ الْمَوْلَى مُحَمَّد تَقىٍّ الْمَجْلِسىِّ، وَ الْقاضى نورِ اللهِ التُّسْتَرىِّ، وَ لا سیما الْمُتَأَخِّرِ مِنهُمُ الْمُتَلَقِّبِ مِن أجْلِ ذلِک بِ «شیعه‌تراش».»

 «آرى در میان این طائفه عظیم و گسترده از فقهاى شیعه، جماعتى هستند جدا و بر كنار كه پیوسته به أمثال این صوفیان و عرفاى مُلحِد با یك چشم مى‌نگرند؛ مانند ابن فَهد حلّى، و شیخ بهائى، و مولى محسن كاشانى، و مولى محمّد تقى مجلسى، و قاضى نور الله شوشترى، و بخصوص این مردى كه در عبارت ما متأخّر آمده است و به سبب همین یك چشمى بودنش وى را به شیعه‌تراش لقب داده‌اند.»

 صاحب «روضات» شرحى از بیان قاضى نور الله در اثبات تشیع محیى الدّین بیان میكند؛ و با اشاره به آنكه قاضى نور الله كه در صدد برآمده است تا سخنان كفرآمیز و إلحادآور و زندقه خیز محیى الدّین را تصحیح كند، كجا میتواند از عهده آن برآید، مطلب را خاتمه داده است.[[204]](#footnote-204)

 ما در اینجا در نقل مطالب «روضات» درباره محیى الدّین عربى، به تمام جهات ضعف و نقاط إشكالى كه به او وارد ساخته‌اند، با گسترشى بالنّسبه وسیع نگریستیم و آنها را در اینجا ذكر نمودیم، تا با ملاحظه و مشاهده مدبّران و مطالعه كنندگان، جمیع جوانب وى از مدح و ذمّ، و تحسین و تقبیح، و تسلیم و تكفیر، و تعدیل و تفسیق، و تسنّن و تشیع وى با دقّت ملاحظه شود و روى آن كنجكاوى به عمل آید، و خداى ناكرده مانند گفتار مصنّف، وى را با یك چشم‌

نظر نكرده باشیم.[[205]](#footnote-205)

## اعتراض مرحو فیض و مولی إسمعیل خواجوئی بر عبارت «إنّی لم أسأل الله أن یُعرِّفنی إمام زمانی...» از محیی‌الدّین، و جواب از آن (ت)

## منشأ و ریشۀ همۀ اشکالات بر محیی الدّین، قول اوست به «وحدت وجود»

 آنچه بنده از جمیع اشكالاتى كه بر او شده است، و أعلام و بزرگان همچون خود مصنّف و والد محترمشان و مولى إسمعیل خواجوئى و علاء الدّوله سمنانى و آقا محمّد على كرمانشاهى بهبهانى و أمثالهم به وى نموده‌اند بدست آورده‌ام، منشأ و ریشه‌اش قول اوست به «وحدت وجود»، كه اگر درست فهمیده نشود و حقیقت و مراد از آن بدست نیاید و به لفظ و عبارت تنها اكتفا گردد، آرى مستلزم این اشكالات بلكه بیش از اینها هست؛ امّا و لَعَمْرُ الْحَبیب مقصد و مقصود او از وحدت، این معنى بسیط و زیر پا افتاده نیست، وحدت به معنى اتّحاد و حلول ذات خالق با مخلوق نیست؛ وحدت به معنى عینیت ذات لا یتناهى و ما لا اسم له و لا رسم له با این وجودات متعینه كثیفه متقیده و محدوده به هزاران عیب و علّت نیست.

## تحقیقى از مصنّف درباره حقیقت وحدت وجود

 وحدت به معنى استقلال ذات حقّ تعالى شأنه در وجود است كه با وجود این استقلال و عزّت، هیچ موجود دگرى توان استقلال را نداشته و وجودش وجودى ظِلّى و تَبَعى است، همچون سایه شاخص كه به دنبال آن میگردد. تمام موجودات وجودشان از حقّ است؛ همه آیه و نماینده مى‌باشند. بنابراین همه ظهورات او مى‌باشند و تجلّیات ذات أقدس وى.

 امّا ظاهر از مَظْهر جدا نیست، و متجلِّى از متجلَّى فیه انفكاك نمى‌تواند داشته باشد؛ و گرنه دیگر ظهور و تجلّى نیست؛ آن وجودى است جدا و این وجودى است جدا. در این صورت عنوان مخلوق و ربط و رابطه برداشته میشود و تمام كائنات موالید خدا مى‌گردند، درحالى‌كه او لَمْ يَلِدْ است.[[206]](#footnote-206)

 عینیت حقّ با اشیاء، عینیت ذات بسیط ما لا اسم له و لا رسم له با اشیاء نیست؛ زیرا آن قابل وصف نیست و این اشیاء به وصف مى‌آیند. او تعین و حدّ ندارد؛ اینها همگى محدود و متعین هستند.

 عینیت به معنى عینیت علّت با معلول، و خالق با فعل، و ظاهر با ظهور است. بدین معنى كه: اگر فرض رفع حدود و تعینات شود، دیگر غیر از وجود بَحْت و بسیط و مجرّد چیز دیگرى در میان نمى‌ماند و نمى‌تواند در میان بماند.

 وحدت وجود به معنى تعلّق و ربط حقیقى ـ نه اعتبارى و توهّمى و خیالى ـ همه موجودات است با خالقشان، و در این صورت دیگر فرض زنگار استقلال در موجودات بى معنى مى‌شود. همه با خدا مربوط اند؛ بلكه ربط صرف مى‌باشند. و خالق متعال كه حقیقت وجود و أصل الجودِ و الوُجود است با تمام اشیاء معیت دارد؛ نه معیت ١+ ١ كه این غلط است و عین شرك است؛ بلكه فى المَثَل مانند معیت نفس ناطقه با بدن، و معیت عقل و اراده با أفعال‌

صادره از انسان كه تحقیقاً در مفهوم و مفاد و معنى یكى نیستند؛ ولى از هم منفكّ و متمایز هم نمى‌باشند.

## آیات دالّه بر وحدت وجود در قرآن كریم‌

 عزیزم! مگر آیات قرآن را نمى‌خوانیم كه: وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ‌[[207]](#footnote-207) «او با شماست هر كجا كه بوده باشید!»؟

 آیا این معیت، حقیقى است یا اعتبارى و مجازى؟ اگر بگوئید: اعتبارى است، در این صورت دیگر میان او و ما به‌هیچ‌وجه ربط و رابطه‌اى برقرار نمى‌شود، و هر ذرّه از ذرّات عالم و هر موجود از مُلك تا ملكوت جمیعاً موجودات مستقلّه مى‌گردند، و به تعداد آنها باید قائل به قدیم و أزل و أبد شویم، و گفتار نبىّ محترم حضرت یوسف على نبینا و آله و علیه السّلام به دو رفیق و مصاحب زندانى خود درباره ما صدق خواهد كرد، آنجا كه گفت:

 يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ.[[208]](#footnote-208)

 «اى دو همنشین زندانى من! آیا این ارباب و خدا نمایان جدا جدا و پراكنده مورد پسند و اختیار است، یا خداوند واحد قهّار؟! (كه با عزّت و استقلالش در وجود و با اسم قهّاریتش كه از لوازم وحدت اوست، دیگر رَبّى و اربابى و موجود جدا و پراكنده و مستقلّى را بجاى نگذاشته است؛ و وحدت ذات أقدسش جمیع وحدتهاى اعتبارى و مجازى را سوزانده و این خس و خاشاكها را از سر راه برداشته است.)»

 آیا ما هیچ در این آیه مباركه قرآن فكر كرده‌ایم كه:

 ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى‌ ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى‌ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا.[[209]](#footnote-209)

 «هیچگونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در میان سه نفر نیست مگر آنكه خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست مگر آنكه او ششمین آنهاست؛ و پائین‌تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست مگر آنكه او با آنهاست هر كجا كه باشند.»؟!

 در این صورت این معیت خداوند با ما چگونه متصوَّر است؟ اگر وى را از خودمان جدا و خودمان را از او جدا بدانیم، مثل دو رفیقى كه با هم سفر مى‌كنند و یا دو نفرى كه در كارِ شركت معیت دارند؛ در این صورت اینكه معیت واقعى نخواهد بود؛ بلكه معیت اعتبارى و مجازى و دروغى است.

 پس خدا با ما معیت حقیقى دارد، یعنى معیت وجودى؛ امّا او همچون خورشید است و ما چون شعاع، و یا بهتر به تعبیر قرآن همچون سایه. او استقلال است و ما تبعیت. او عزیز است و ما ذلیل. او حقیقت است و ما آیه و آئینه.

 شما را به خدا سوگند! قرآن بهتر از این آیا متصوّر است كه بتواند معنى معیت را براى ما روشن سازد؟!

 آیا در این كریمه شریفه فكر كرده‌ایم كه:

 هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ.[[210]](#footnote-210)

 «اوست اوّل و آخِر و ظاهر و باطن (ابتداى هر چیز و انتهاى هر چیز، و آشكارا در هر چیز و پنهان و باطن هر چیز) و اوست كه به هر چیز داناست.»؟!

 و لیكن ادراك این معنى بالمشاهدة و بالوجدان و بالعیان كار هر كس نیست. این مقام توحید عالى است كه واقعاً باید مسلمان به پایه‌اى برسد تا خدا را قلباً و سِرّاً واحد بنگرد، و تمامى موجودات را موجودات فانیه و مضمحلّه و

مندكّه و هیچ و بدون قدرت و حیات در برابر آن وجود عزیز و مستقلّ و قادر و حىّ ادراك كند. در اینجاست كه اهل توحید لب نمى‌گشایند، و اگر بگشایند و بگویند: در عالم هستى یك وجود مستقلّ و مختار و ذى اراده و یك وجود علیم و سمیع و قدیر و بصیر و حىّ و قیوم بیش نیست، و همه موجودات بطور كلّى فانىِ محض در برابر آن وجودند، مردم ایشان را زندیق و كافر مى‌شمرند و میگویند: شما چگونه به این قدرتها و مراكز عظمت و حیات و علم در دنیا میگوئید: بى اثر، و آنها را فانى محض میدانید؟! چگونه فرعونها و نمرودها و شیطان را مقهور و مسخّر امر حقّ میدانید؟! این نیست مگر عین كفر و نسبت كار قبیح و زشت را به خدا دادن. امّا نمیدانند كه فرق است میانه تكوین و تشریع. عالم تكوین و ایجاد و وجود در راهى براى خود در حركت است، و مسائل عالم تشریع مسائل دگرى است، و نباید با هم مخلوط و ممزوج شوند؛ و الّا همین تكفیرها و تفسیق‌ها پیدا مى‌شود. عجیب اینجاست كه خود محیى الدّین عربى در مقدّمه «فتوحات» به كلام حضرت سید العابدین و إمام السّاجدین علیه السّلام استشهاد نموده، و دو بیت از آن حضرت را در این باره نقل میكند.

## نقل محیى الدّین از حضرت سجّاد، أشعار كتمان توحید را

 محیى الدّین میگوید: اگر كتمان سرّ لازم نبود و أسرار توحید براى جمیع مردم قابل ادراك بود، لَمْ یکنْ لِقَوْلِ الرَّضىِّ مِن حَفَدَةِ عَلىِّ بْنِ أبى طالِبٍ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ و سَلَّمَ مَعْنًى إذْ قالَ:

«براى گفتار شخص پسندیده و پاكیزه از دودمان علىّ بن أبى طالب صلّى الله علیه و سلّم دیگر معنى‌اى موجود نبود در وقتى‌كه گفت:

 اى چه بسیار از آن علوم جوهریه أصیله را كه در من است، و اگر بدان لب بگشایم تحقیقاً به من میگویند: تو بت‌پرست مى‌باشى. و جمعى از مردان مسلمان بدین جرم خون مرا حلال مى‌شمرند؛ آنان زشت‌ترین كردار خود را نیك میدانند.»

 خوب توجّه كنید! اینجا حضرت میگوید: حقائقى را كه من از توحید فهمیده‌ام، در نزد مردم، بت‌پرستى است؛ آن مردمى كه زشت‌ترین كار خود را كه عین شرك است خوب و عمل نیكو میدانند. یعنى ایمان من با همین ایمان‌

مردم كاملًا در دو جهت متعاكس قرار گرفته است. آنچه من از توحید میدانم این مردم شرك مى‌دانند؛ و آنچه این مردم از اسلام و مسلمانى میدانند و كارهاى خود را از روى نیت و عقیده خوب انجام میدهند و حجّ مى‌كنند و جهاد مى‌نمایند و سائر اعمال نیكو را انجام میدهند، و به همین جهت از روى عِرْق مسلمانى خون مرا حلال مى‌شمارند، تمام این أعمال چون با دیدار جمال حقّ و انكشاف وحدت او نیست فلهذا به خود نسبت میدهند و خود را كانون فِعل و عمل و اختیار مى‌پندارند، این اعمالشان قبیح‌ترین و نازیباترین أفعال است، گرچه بصورت ظاهر همه خیرات است، درس است و بحث و تعلیم و تعلّم، امّا چون صبغه وحدت به خود نگرفته، و زنگار أنانیت و مَنیت از روى آنها برداشته نشده است، لهذا عامل خبیث‌ترین أفعال و قبیح‌ترین أعمال مى‌باشند. فَتَأمَّلْ یا أخى و أرْسِلْ فِکرَک حَتَّى یخْطُرَ عَلَى بالِک ما لَمْ یخْطُرْ قَبْلَ التَّأمُّلِ فى هذِهِ الْمَعانى عَلَیها!

 البتّه آن كس كه تمام موجودات را با دیده توحید مى‌بیند، طور دگرى مشاهده میكند؛ و گرنه حضرت نمى‌فرمود: من از بیان علم خودم كتمان دارم و آن را ابداً به زبان نمى‌آورم.

 بنابراین، راه چاره و راه منحصر آنست كه: ما با قدم صدق در صراط توحید قدم زنیم و به دیده و مشاهده حضرت امام سجّاد نائل گردیم، در آن‌وقت امامت او و مأمومیت ما صدق میكند؛ نه آنكه بر همین درجه از ادراك خود بمانیم و درجا بزنیم و زنگار شرك را كه‌ أقْبَحُ ما نَأْتى‌ است از دل نزدائیم و چشمان رمدآلوده خود را براى دیدار إشراق شمس جهانتاب معالجه ننمائیم؛ آن‌وقت خود را حقّ و مُدرَكات فعلیه خود را حقّ بدانیم، و چون دستمان به تكفیر و تفسیق امام سجّاد نمیرسد و در این زمان از عهده‌مان ساخته نیست كه خونش را بریزیم، دست به تكفیر و تفسیق عرفاء بالله و أولیاى حقّ همچون‌

محیى الدّین عربى بزنیم، و هر بیچاره مفلوك و شوریده را به نام تصوّف و قول به وحدت وجود بكشیم، و درویش كشى معنىً و ظاهراً شیوه‌مان گردد.

 پاسخى كه ما در اینجا درباره قول به وحدت وجود آوردیم، غیر از جوابهائى است كه شهید فضل و ولایت و علم و درایت مرحوم قاضى سَید نور الله شوشترى در «مجالس المؤمنین» میدهد.[[211]](#footnote-211) پاسخ ما روشن‌تر و بى پرده‌تر است؛ و با این بیانى كه عرض شد، معلوم شد كه: انكار وحدت وجود یعنى انكار استقلال در ربوبیت و خلّاقیت حضرت بارى تعالى شأنه العزیز.

 بنابراین منكر وحدت وجود، منكر توحید است؛ و مبارز و معارض و مخاصم با آیات مباركاتى كه ذكر شد.

## دفاع قاضى نور الله از محیى الدّین در معنى وحدت وجود

 قاضى نور الله كه الحقّ خدایش با شهداءِ طفّ محشور گرداند خیلى زحمت كشیده است، كتاب نفیس وى: «إحقاقُ الحقّ» تا روز قیامت تاج افتخارى بر تارك شیعه است. امّا افسوس كه از متن آن ـ نه ملحقات ـ تا به حال همه‌اش طبع نشده است.

 وى در «مجالس المؤمنین» در دفاع از محیى الدّین مطلب را به اینجا میرساند كه:

 «پس ظاهر شد كه: منشأ ایراد، عدم فهم مراد شیخ است؛ كه كمالِ صورتِ كلام شیخ به نظر مُورِد نرسیده و متوجّه طرفى دیگر گردیده. شعر:

 و أیضاً مستند شیخ در وحدت وجود، كشف صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلى یا مقدّمات نقلى.

## گفتار میر سید شریف در «حواشى شرح تجرید» در معنى صحیح وحدت وجود

 حضرت میر سید شریف در «حواشى شرح تجرید» میفرماید:

 إنْ قُلْتَ: ما ذا تَقولُ فى مَن یرَى أنَّ الْوُجودَ مَعَ کوْنِهِ عَینَ الْواجِبِ وَ غَیرَ قابِلٍ لِلتَّجَزّى وَ الانْقِسامِ، قَدِ انْبَسَطَ عَلَى هَیاکلِ الْمَوْجوداتِ، یظْهَرُ فیها فَلا یخْلو عَنهُ شَىْ‌ءٌ مِنَ الاشْیاءِ بَلْ هُوَ حَقیقَتُها وَ عَینُها؛ وَ إنَّما امْتازَتْ وَ تَعَدَّدَتْ بِتَقَیداتٍ وَ تَعَیناتٍ اعْتِباریاتٍ، و یمَثَّلُ ذلِک بِالْبَحْرِ وَ ظُهورِهِ فى صورَةِ الامْواجِ الْمُتَکثِّرَةِ مَعَ أنَّهُ لَیسَ هُناک إلّا حَقیقَةُ الْبَحْرِ فَقَط؟

 قُلْتُ: هذا طَوْرٌ وَراءَ طَوْرِ الْعَقْلِ، لا یتَوَصَّلُ إلَیهِ إلّا بِالْمُشاهَداتِ الْکشْفیةِ دونَ الْمُناظَراتِ الْعَقْلیةِ. وَ کلٌّ مُیسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ.»[[212]](#footnote-212)

 ( «اگر بگوئى: رأى تو چیست درباره كسى كه وجود را چنان مى‌بیند كه در عین آنكه حقیقت واجب است و قابل تجزیه و انقسام نیست مع‌ذلك بر پیكرهاى موجودات گسترده شده است، و در تمام اشیاء ظهور نموده بطورى كه چیزى از آن خالى نمى‌باشد، بلكه آن وجود، حقیقت أشیاء و عین اشیاء است، و امتیاز و تعدّد و تقید و تعین اشیاء بواسطه اعتباریات است؛ و آن را مثال میزنند به دریا و ظهور دریا در صورت و شكل امواج كثیره با آنكه در حقیقت چیزى غیر از حقیقت دریا و آب در میانه نیست؟

 من میگویم: این معنى را با قواى عقلانى نمى‌توان ادراك نمود، بلكه باید با مشاهدات كشفیه آن را دریافت نمود نه با گفتگوهاى بحثى و مناظرات عقلى. و راه هر كس براى آنچه كه وى براى آن آفریده شده باز و آسان است.»]

 و امّا آنچه شیخ علاء الدّوله در آخر گفته كه اگر كسى گوید كه فضله شیخ عین وجود شیخ است، غضب خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود؛ تمثیلى به غایت ناستوده است، و به فضله نادرویشى آلوده. زیرا كه ارباب توحید اگر معیت حقّ را به أشیاء چون معیت جسم به جسم دانند این فساد لازم آید.

 امّا معیت بر زعم ایشان چون معیت وجود است به ماهیات، و ماهیت ملوّث نیست؛ به خلاف معیت شخص با فضله كه از قبیل معیت جسم است مر جسم را و به آن ملوّث میتواند شد.

 و أیضاً سخن در نفى وجودات ممكنات است كه آثار وجودِ حقّند؛ و أثر شى‌ء فضله آن شى‌ء نمى‌شود تا تمثیل و تنظیر كه نموده‌اند درست باشد. و لهذا اگر كسى شیخ علاء الدّوله را گفتى كه: كتاب «عروة» فضله تست، غضب خواستى نمود و مسامحه و تجوّز را تجویز نمى‌فرمود.

 بالجمله أمثال این كلمات پریشان نه لایق به علوّ شأن ایشان است؛ دیگر چه گوید و چه نویسد درویشى درویشان است.[[213]](#footnote-213)

 أقول‌: الحقّ مرحوم قاضىِ شهید خوب از شیخ پاسخ داده است، و حقّ مطلب را ادا فرموده است. و حقیر گوید: اشكال علاء الدّوله به شیخ محیى الدّین، اشكال برهانى نیست، بلكه خطابه و شعر، بلكه مغالطه است. و این از كسى كه خود را حكیم میداند بعید است. إشكال او مثل هُوْ كردن است. شیخ محیى الدّین در جواب وى میگوید: اگر مراد از عینیت فضله، عینیت با نفس ناطقه و روح است، این مثال مع الفارق است؛ و اگر عینیت با جسم و بدن است، آرى ما ملتزم به این عینیت مى‌شویم.

 مگر شما مقدارى از همین فضله یا بول و یا خون نجس و كثیف را در آزمایشگاه تحلیل نمى‌كنید و از تحلیل آن به تمام جهات بدن انسان از سلامت و مرض و نژاد و انواع و اقسام جهات اختلاف انواع پى نمى‌برید؟! اگر فضله به‌هیچ‌وجه مناسبتى با بدن نداشت این عجائب از كجا كشف مى‌شد؟ عنوان‌

زشت فضله و نجاست خون و إدرار را از روى آن بردارید، دیگر میان آنها با سائر اجزاء و اعضاء و آثار بدن چه تفاوتى است!؟

## فرمان آقا محمّد على كرمانشاهى به كشتن سه تن از دراویش‌

 امّا جناب آیة الله زاده بهبهانى: آقا شیخ محمّد على كرمانشاهى در «مَقامع الفَضل» با این أجوبه‌اى كه ملاحظه نمودید، جواب از وحدت وجود نداده‌اند. و بیچاره محیى الدّین را علاوه بر تكفیر، به هزار عیب و علّت دیگرى مزین فرموده‌اند. و باید خودشان در مواقف آینده از عهده پاسخهاى او برآیند.

 ایشان فقط گفتار میر سید شریف در «حاشیه تجرید» را ذكر نموده، و سپس شروع كرده‌اند به انتقاد از عرفاء و محیى الدّین عربى.

 در زمان ایشان درویش كشى رائج بود. عوامّ كالانعام هر جا مسكینى دل سوخته را كه شعار درویشى داشت مى‌یافتند، خانه‌اش را غارت میكردند و خودش را مى‌كشتند.

 در لیله جمعه دوازدهم شهر جُمادَى الثّانیه سنه یكهزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریه قمریه كه حقیر در همدان و در منزل و محضر حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد جواد أنصارى همدانى مشرّف بودم، ایشان در ضمن نصایح و مواعظ و قضایا فرمودند:

 آقا سید معصوم على شاه‌[[214]](#footnote-214) را آقا محمّد على بهبهانى‌[[215]](#footnote-215) در كرمانشاه كشت.

## حاج محمّد جعفر بروجردی و حاج محمّد رضا تبریزی، از شاگردان آقا سیّد علیرضا دکنی (ت)

آقا محمّد على سه نفر از أولیاى خدا را كشت. سوّمى آنها بُدَلا بود كه فرمان قتل او را صادر كرده بود. بُدلا به او گفت: اگر مرا بكشى، تو قبل از من خاك خواهى رفت!

 آقا محمّد على به وى گفت: مظفّر على شاه و سید معصوم على شاه كه از تو مهم‌تر بودند چنین معجزه‌اى نكردند، تو حالا میخواهى بكنى؟! بدلا گفت: همینطور است. چون آنها كامل بودند، مرگ و حیات در نزدشان تفاوت‌

نداشت؛ ولى من هنوز كامل نشده‌ام و نارس هستم. اگر مرا بكشى به من ظلم كرده‌اى!

 آقا محمّد على به حرف او اعتنا نكرد و او را كشت. هنوز جنازه بدلا روى زمین بود كه آقا محمّد على از زیر دالانى عبور میكرد ناگهان سقف خراب شد و در زیر سقف جان سپرد. چون ایشان عالم مشهور و معروف كرمانشاه بود و احترامى مخصوص در میان مردم داشت فوراً جنازه‌اش را تشییع و دفن كردند، امّا در این أحیان كسى به بدلا توجّه نداشت و جنازه وى در گوشه‌اى افتاده بود و هنوز دفن نشده بود.

 مرحوم آیة الله انصارى فرمودند: گرچه مظفّر على شاه و سید معصوم على شاه و بدلا مسلك درویشى داشتند؛ و این مسلك خوب نیست، امّا فرمان قتل اولیاى خدا را صادر كردن كار آسانى نیست.

## كلام استاد علّامه طباطبائى در حرّیت اهل توحید در زمان رفع جُمود و تحجّر

 حضرت استاد آیة الله علّامه طباطبائى قدَّس الله نفسَه میفرمود: این مشروطیت و آزادى و غرب گرائى و بى دینى و لا ابالى گرى كه از جانب كفّار براى ما سوغات آمده است، این ثمره را داشت كه دیگر درویش كشى منسوخ شد، و گفتار عرفانى و توحیدى، آزادى نسبى یافته است؛ و گرنه شما میدیدید: امروز هم همان اتّهامات و قتل و غارتها و به دار آویختن‌ها براى سالكین راه خدا وجود داشت.

## ادلّه و شواهد قاضى نور الله از كلمات أعلام و أشعار بر حقیقت توحید

 بالجمله مرحوم شهید قاضى سید نور الله در دفاع از محیى الدّین در صحّت گفتارش به وحدت وجود، و در ردّ علاء الدّوله سمنانى مطلب را به عین عبارات زیر دنبال میكند:

 «صاحب «نفحات» آورده كه: بعضى اهالى عصر كه كلمات هر دو شیخ را تتبّع بسیار كرده بود و به هر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت، در بعضى از رسائل خود نوشته است كه: در حقیقتِ توحید میان ایشان خلاف‌

نیست، و تخطئه و تكفیر شیخ علاء الدّوله شیخ را قدِّس سرُّه راجع به این معنى است كه وى از كلام شیخ فهم كرده، نه به آن معنى كه مراد شیخ است.

 زیرا كه وجود را سه اعتبار است: یكى اعتبار وى به شرط شى‌ء كه مقید است، دوّم به شرط لا شى‌ء كه وجود عامّ است، و سیم لا بشرط كه وجود مطلق است. و آنكه شیخ قدّس سرّه ذات حقّ را سبحانه وجود مطلق گفته‌اند به معنى أخیر است، و شیخ علاء الدّوله آن را بر وجود عامّ حمل كرده و در نفى و انكار آن مبالغه نموده؛ با وجود آنكه خود به اطلاق وجود بر ذات به معنى اخیر اشاره كرده است، چنانكه در بعضى رسائل فرموده آنست كه: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الإیمانِ بِوُجوبِ وُجودِهِ، و نَزاهَتِهِ عَنْ أنْ یکونَ مُقَیداً مَمْدوداً، وَ مُطْلَقاً لا یکونُ بِلا مُقَیداتِه‌.

 و وجود چون مقیدى محدود نباشد، و مطلقى نباشد كه وجود وى موقوف باشد بر مقیدات، ناچار مطلقى خواهد بود لا بشرط شى‌ء كه به هیچیك از تقید مشروط نباشد؛ و قیود و تعینات، شرط ظهور وى در مراتب، نه شرط وجود او فى حدّ ذاته. و نزاعى كه میان شیخ علاء الدّوله و شیخ عبد الرّزّاق كاشى واقع شده نیز از این قبیل تواند بود.

 و بالجمله طائفه صوفیه موحّده چنانكه حكم به عینیت اشیاء مى‌كنند و همه را وجود حقّ و هستى مطلق میگویند، حكم به غیریت اشیاء نیز از ایشان واقع است، و اشیاء را غیر حقّ گفته‌اند كه نه عین اوست و نه غیر او. چنانكه در «فصوص» اشارت به این عبارت و اطلاقات كرده؛ و مَستِ باده قیومى مولاى رومى نیز فرموده:

 و چنین نیز میگویند كه: طریقه اعتدال در توحید این است:

\*\*\*\*

\*\*\*\*

 هر یك از این اطلاقات، به اعتبارى است از تشبیه و تنزیه، و جمع و تفصیل، و نظر به بعضى از حیثیات نه به جمیع حیثیات. و لهذا در كلام ایشان تناقض نما بسیار است، کما لا یخْفَى عَلَى الْمُتَتَبِّعِ لِکلامِهِمْ وَ الْمُتَفَطِّنِ لِمَرامِهِمْ‌. و از آن جمله است این نظم مرغوب كه به بعضى از موحّدان عالى منسوب است: شعر:

 اللَهُمَّ أنْتَ السَّلامُ وَ مِنْک السَّلامُ وَ إلَیک یرْجِعُ السَّلامُ!

 یافِعى‌ در «ارشاد» گوید كه: شیخ عزّ الدّین عبد السّلام دِمَشقىّ‌ گفتى: شیخ زندیق است. روزى بعضى یاران او گفتند: ما میخواهیم قطب را ببینیم. او اشارت به شیخ كرد. گفتند: تو طعن در او میكنى! گفت: آن براى نگاه داشتن ظاهر شرعى است.

 أقول: تمام این ردّ و بدلها و اشكالات و پاسخها را خود محیى الدّین فقط با همان عبارت مورد سوال و اشكالش پاسخگو مى‌باشد كه: سُبْحانَ مَن أظْهَرَ الاشْیاءَ مِنَ العَدَمِ وَ هُوَ عَینُها. «پاك و منزّه و مقدّس است آنكه اشیاء را از كتم عدم به وجود آورد؛ و خودش عین آن اشیاء است.»

 «سُبحانَ» یعنى من آن ذات عالى و راقى و عظیم المرتبة و جلیل المقام را كه در وصف نمى‌آید تنزیه میكنم از شوائب دوئیت و غیریت و مخلوط شدن با اشیائى كه از عدم به وجود آورده و به خلعت حیات مخلّع فرموده است درحالى‌كه خودش عین آنهاست. یعنى آن ذاتِ ما فوق اندیشه و خیال، و برتر از وهم و توصیف، و عالى‌تر از اسم و رسم، حقیقت وجود و أصالت است؛ و اشیائى را كه به ظهور آورده است جز سایه‌اى بیش نیستند؛ و عینیت ربط و ارتباط آنها با ذات در عین حفظ مقام كثرت بوده، اندكاك و فنایشان موجب تركیب و حدوث و تجزیه و انقسام نخواهد شد.

 صاحب «روضات» براى در هم كوبیدن و خرد كردن صولت‌

## صاحب «روضات» شیخ أحمد أحسائى را «بَعْضُ مَشایخِ عُرَفآئِنا الْمُتَأَخِّرین» میداند

محیى الدّین، أیضاً متوسّل مى‌شود به كلمات شیخ أحمد احسائى كه او را به جاى محیى الدّین، ممیت الدّین لقب داده بود؛ و در كتابهایش و در درسهایش ممیت الدّین مى‌گفت. و از شیخ أحمد أحسائى به بَعضُ مَشایخِ عُرَفائنا المُتَأخِّرین‌[[216]](#footnote-216) یاد میكند. یعنى شیخ أحمد، بعضى از مشایخ و أعاظم عرفاى متأخّر ایشان بوده است.

 شیخ أحمد أحسائى امروز ترجمه احوالش بر كسى مخفى نیست. وى مردى بود زاهد و عابد و خوش حافظه؛ ولى بدون استاد خواست تا مطالب حكما را دریابد، و شروع كرد به مطالعه كتب حكمت، و حقیقت مطلب آنها را نفهمید و دچار سرگشتگى و تحیر شد. و چون به أخبار اطّلاع كافى داشت، خواست تا با ظواهر عباراتِ أحادیث، حقائق معانى حكمّیه را تطبیق دهد؛ موفّق نیامد.

 در مسأله توحید وجود و أصل قدیم عالم، هم قائل به أصالة الوجود شد و هم به أصالة الماهیة. و این خطاى بزرگ كه عین ثنویت و آئین مجوس است براى وى در تاریخ ثبت شد. آنگاه چون به مسائل حكمت نرسید و مَغْزى‌ و مُفاد آراءِ حكما را ادراك نكرد، جمیع حكماء را زندیق و مُلْحِد خواند، و جمیع أهل عرفان را زندیق و ملحد خواند؛ چون همانند أخباریون ظواهر گفتارشان را با ظواهر كلمات وارده در احادیث منطبق ندانست؛ شمشیر برّنده سخن را بر روى آنان فرا كشید، و انكار أصل عرفان و معرفت الهى را نمود و گفت: براى بشر راه وصول و عرفان ذات احدى مسدود است، و غایت سیر بشر معرفت واسطه و امام است. بالاخصّ با محیى الدّین سرسختى به خرج داد، و او را مُمیت الدّین ملقّب ساخت؛ و با افتخار شیعه و افتخار علماء و مفسّرین و

محدّثین و حكما و عرفاى اسلام: محقّق فیض كاشانى سخت در آویخت؛ و او را كه نامش ملّا محسن است، به ملّا مُسى‌ء یعنى ملّاى بدعمل و زشتكار ملقّب كرد و در كتابهایش و دروسش از وى بدین لقب نام مى‌برد.[[217]](#footnote-217)

 و شاگردانى كه تربیت كرد و صاحب «روضات» آنان را «عرفائنا المتأخّرین» نامیده است، عبارتند از: سید كاظم رشتى و پروریده و شاگرد مكتب او: سید على محمّد شیرازى مؤسّس مذهب بابیه كه ادّعاى بابیت امام زمان و سپس ادّعاى امامت نمود.

 اینها هستند گل سر سبد مخالفان با عرفان خداوندى كه زمین را فاسد، و نسل بشر را فاسد و خراب نمودند.

## ستایش عظم صاحب «روضات» از شیخ أحمد آحسائی

 صاحب «روضات» در ترجمه شیخ أحمد أحسائى وى را بدین عبارات مى‌ستاید:

 تَرْجُمانُ الْحُکماءِ الْمُتألِّهینَ، و لِسانُ الْعُرَفاءِ وَ الْمُتَکلِّمینَ، غُرَّةُ الدَّهْرِ، و فَیلَسوفُ الْعَصْرِ، الْعالِمُ بِأسْرارِ المَبانى وَ المَعانى، شَیخُنا أحْمَدُ بْنُ الشَّیخِ زَینِ الدّینِ بْنِ الشّیخِ إبْراهیمَ الاحْسائی البَحْرانىِّ. لَمْ یعْهَدْ فى هذِهِ الاواخِرِ مِثْلُهُ فِى الْمَعْرِفَةِ وَ الفَهْمِ وَ المَکرَمَةِ وَ الْحَزْمِ، وَ جَوْدَةِ السَّلیقَةِ و حُسنِ الطَّریقَةِ و صَفاءِ الْحَقیقَةِ و کثْرَةِ الْمَعْنَویةِ وَ الْعِلْمِ بِالْعَرَبیةِ وَ الاخْلاقِ السَّنیةِ وَ الشّیمِ الْمَرْضیةِ وَ الْحِکمِ الْعِلْمیةِ وَ الْعَمَلیةِ و حُسنِ التَّعْبیرِ وَ الْفَصاحَةِ و لُطْفِ التَّقْریرِ وَ الْمَلاحَةِ و خُلوصِ الْمَحَبَّةِ وَ الْوَدادِ لِاهْلِ بَیتِ الرَّسولِ الامْجادِ؛ بِحَیثُ یرْمَى عِندَ بَعْضِ أهلِ الظّاهِرِ مِن عُلَمائِنا بِالإفْراطِ وَ الْغُلُوِّ، مَعَ أنَّهُ لا شَک مِن أهلِ الْجَلالَةِ وَ الْعُلُوِّ. و قَد

رَأَیتُ صورَةَ إجازَةِ سَیدِنا صاحِبِ «الدُّرَّةِ» أجْزَلَ اللهُ تَعالَى بِرَّهُ لِاجْلِهِ مُفْصِحَةً عَن غایةِ جَلالَتِهِ وَ فَضْلِهِ وَ نُبْلِه‌.»

 «آئینه و نمایشگر حكماى متألّه، و زبان عرفاء و متكلّمین، جلوه و درخشش روزگار، و فیلسوف عصر، عالم به أسرار مبانى و معانى: شیخ ما أحمد پسر زین الدّین پسر شیخ إبراهیم أحسائى بحرانى. و ما كسى را مانند و همتاى وى در این اواخر، در معرفت و فهم و بزرگوارى و دور اندیشى و سلیقه راست و استوار و طریقه نیكو و پسندیده و صافى حقیقت و كثرت معنویت و علم به عربیت و اخلاق عالى رتبه و صفات حمیده و ممتاز و حكمتهاى علمیه و عملیه و حسن تعبیر و فصاحت در بیان و لطف تقریر و ملاحت در بحث و كلام و خلوص وَداد و محبّت به أهل بیت بزرگوار رسول الله سراغ نداریم؛ بطورى كه برخى از علماءِ أهل ظاهر ما وى را به افراط و غلوّ رانده‌اند، با وجود آنكه بدون شكّ و تردید او از أهل جلالت و علوّ است. و من صورت اجازه‌اى را كه سیدنا صاحب «درّه نجفیه» أجْزلَ اللهُ تعالى بِرَّه براى او نوشته است مشاهده كرده‌ام و آن از غایت جلالت و فضل و نُبل او پرده برمیدارد.»

 در اینجا صاحب «روضات» شرح كتب مصنّفه او را میدهد و میگوید:

 «وَ كانَ (ره) شَدیدَ الإنكارِ علَى طَریقَةِ المُتَصَوِّفَةِ الْمَوْهونَةِ، بَل علَى طَریقَةِ الفَیضِ فى الْعِرْفانِ بِحَیثُ قَد ینْسَبُ إلَیهِ أنَّهُ یكَفِّرُه.»

 «و او در انكار و ردّ طریق تصوّفِ خوار و پست شده، شدید بود؛ بلكه در ردّ طریقه فیض در عرفان شدید بود بگونه‌اى كه به او نسبت داده مى‌شود كه فیض را تكفیر میكرده است.»

 تا میرسد به اینجا كه میگوید: شیخ أحمد دو پسر فاضل و مجتهد داشت به نام محمّد و علىّ؛ مگر آنكه پسر بزرگش مخالف طریقه او بود، و شدیداً او را به باد انتقاد و انكار میگرفت؛ و هر وقت ذكر او مى‌شد مى‌گفت: کذا فَهِمَ‌

عَفَى اللهُ تَعالَى عَنْهُ‌. «خدا او را بیامرزد و از گناهش درگذرد؛ این‌طور در این مسأله فهمیده است.»

 وَ قَد یحْکى أیضًا أنَّ الحَکیمَ الْمُتَألِّهَ الْمُحَقِّقَ النّورىَّ المُعاصِرَ أیضًا کانَ ینکرُ فَضْلَهُ بَل کوْنَهُ فى عِدادِ الفُضَلاء

 «و این‌طور نقل شده است كه همچنین حكیم متألّه محقّق نورى معاصر، فضل او را إنكار داشت بلكه أصلًا وى را در زمره علماء محسوب نمیداشت.»

## مدح عظیم و تحسین بلیغ صاحب «روضات» از سید كاظم رشتى‌

 إلّا أنَّ تِلْمیذَهُ الْعَزیزَ، و قُدْوَةَ أرْبابِ الفَهْمِ وَ التَّمْییزِ، بَل قُرَّةَ عَینِهِ الزّاهِرَةِ، و قُوَّةَ قَلْبِهِ الباهِرَةَ الفاخِرَةَ، بَل حَلیفُهُ فى شَدائِدِهِ و مِحَنِهِ، و مَن کانَ بِمَنزِلَةِ القَمیصِ علَى بَدَنِه؛ أعْنى السَّیدَ الفاضِلَ الجامِعَ البارِعَ الجَلیلَ الحازِمَ، سَلیلَ الأجِلَّةِ السّادَةِ القادَةِ الافاخِمِ الاعاظِمِ، ابْنَ الامیرِ سَید قاسِمِ الْحُسَینىِّ الْجیلانىِّ، الحاجَّ سَید کاظِمَ؛ النّائِبَ فى الامورِ مَنابَهُ، و إمامَ أصْحابِهِ المُقْتَدینَ بِهِ بِالْحآئِرِ المُطَهَّرِ الشَّریفِ إلَى زَمانِنا هذا؛

 «مگر آنكه شاگرد عزیزش و پیشواى أرباب فهم و درایت، بلكه نور چشم و خنكى و آرامش دیدگان درخشان او، و قوّت باهر و فاخر دل او، بلكه هم سوگند و هم پیمان با او در شدائد و مصائبش، و آنكه نسبتش با او مانند لباس تنش مى‌باشد، مقصودم از این شاگرد، سید فاضل جامع، سرآمد أقران، مرد بزرگوار و صاحب اندیشه و خرد، چكیده و شالوده سادات و پیشوایان فخیم و عظیم: حاج سید كاظم رشتى فرزند میر سید قاسِم حسینىّ جیلانىّ، نائب و خلیفه وى در امورش، و إمام جماعت اصحاب و یارانش كه در حائر مطهّر شریف حسینىّ تا این زمان به او اقتدا مى‌كنند؛»»

 در اینجا صاحب «روضات» پس از آنكه مصنّفات او را مفصّلًا مى‌شمرد، میگوید:

 لَقَد أطْرَأَ و أفْرَطَ فى الثَّناءِ علَى هذَا الشَّیخِ و تَفضیلِهِ علَى مَن کانَ‌

فى عَصْرِهِ مِنَ الافاضِلِ المَشْهورینَ، وَ ادِّعائِهِ الإجْماعَ مِنهُمْ علَى ثِقَتِهِ و فَضلِهِ و جَلالَةِ قَدْرِهِ و نُبْلِهِ؛ تَعْریضًا علَى مَنْ أنکرَ طَریقَتَهُ مِنَ القَوْمِ و إلْحاقًا لَهُ بِالْمَعْدوم‌.

 و قَد ذَکرَ فى وَصْفِهِ أنَّهُ کانَ فى جَمیعِ ما یتَخَیلُ مِنَ المَراتِبِ وَ الافانینِ حَتَّى الْفِقْهِ وَ الاصولِ وَ الرِّجالِ وَ الحَدیثِ وَ العُلومِ الغَریبَةِ بِأَسْرِها وَ الْعَرَبیةِ بِرُمَّتِها، مِن أعْلَمِهِمْ بِالْجَمیعِ و أبْدَعِهِم لِکلِّ بَدیعٍ‌.

 و مِن جُمْلَةِ ما ذَکرَهُ فیهِ أنَّهُ لَمّا وَصَلَ الشَّیخُ المَرْحومُ إلَى بَلْدَةِ إصْفَهانَ و خُصَّ بِأَفاضِلِ التَّحیةِ وَ التَّکریمِ مِن عُلَمآئِهَا الاعْیانِ، و کنْتُ إذْ ذاک بِحَضْرَتِهِ الْعالیةِ، سُئِلَ الْمَوْلَى الاعْلَى الْمُلّا عَلىٌّ النّورىُّ عَن نِسْبَةِ مَقامِهِ مَعَ مَقامِ المَرْحومِ الآقا مُحَمّدٍ البیدآبادی؛ فَأجابَ المَرْحومُ بِأنَّ التَّمْییزَ بَینَهُما لا یکونُ إلّا بَعْدَ بُلوغِ الْمُمَیزِ مَقامَهُما، وَ أینَ أنا مِن ذاک‌؟!»

 «هر آینه بسیار تحسین و تحمید نموده، و در ثناء و تمجید بر این شیخ و در تفضیل و برترى دادن او بر تمام علماء و أفاضل مشهورى كه در عصر وى بودند، راه مبالغه را پیموده است؛ و در برابر افرادى كه طریقه و روش او را إنكار كرده بودند، ادّعاى اتّفاق و إجماع علماء را بر وثاقت و فضل و جلالت منزلت و مَجد و بزرگوارى او نموده و مخالفین او را ملحق به معدوم كرده است.

 و در مقام توصیف او چنین گوید: او در جمیع آنچه به تصوّر و تخیل درآید، از مراتب علوم و فنون دانش حتّى علم فقه و اصول و رجال و حدیث و تمامى علوم غریبه و همگى علوم عربیه، از أعلم علماء بود؛ و در ورودش به آن علوم در پایه گذارى و ایراد امور نوین و بدیع، از بدیع‌ترین ایشان به شمار مى‌آمد.

 و از جمله مطالبى را كه درباره او گفته است آنست كه: چون شیخ مرحوم به شهر اصفهان رسید، و به بهترین قسمى از انواع تحیت و اكرام مورد استقبال أعیان علماى آنجا قرار گرفت، و من در آن هنگام در محضر شریفش بودم، از عالِم أعلى ملّا علىّ نورىّ، چون از مقایسه و میزان مقام مرحوم آقا محمّد بیدآبادى با وى سوال شد، آن مرحوم در پاسخ گفت: مرا كجا و بیان درجه و فضل و مقایسه میان این دو؟! چرا كه مقایسه و تمیز از عهده كسى ساخته است كه به مقام ایشان رسیده باشد.»

 در اینجا سید رشتى شروع میكند به بیان مخالفت علماى كربلا و عتبات عالیات با وى، و سعایت آنها نزد وزیر بغداد كه او مسلمان نیست؛ و ورقه مزوّرانه‌اى را به او نشان دادند كه وى معتقد است: مولانا و سیدنا أمیر المؤمنین علىّ علیه السّلام یگانه خالق و رازق و زنده كننده و میراننده است. و فتنه بالا گرفت. و لهذا او با وجود ضعف بنیه از روى خوف، با اهل و عیال خود از كربلا به سوى حجاز سفر كرد و در سه منزلى مدینه در جائى به نام هَدیة در سنّ نزدیك نود سالگى فوت كرد، و جنازه‌اش را در بقیع دفن نمودند.

 صاحب «روضات» میگوید: این داهیه عُظمى و واقعه كبرى در أوائل سنه ١٢٤٣ هجریه قمریه واقع شد.[[218]](#footnote-218)

 در اینجا مى‌بینیم صاحب «روضات» از شیخ أحمد أحسائىّ بقدرى تعریف و تحسین میكند، و در تعظیم و تكریم وى با انواع عبارات و اشارات كوتاهى نمى‌نماید، و او را همطراز آقا محمّد بیدآبادى بنا بنقل سید كاظم رشتى قرار میدهد كه حقّاً انسان در شگفت مى‌آید.

 دیرى نپائید تا آثار عداوت شیخ أحمد أحسائى و سید كاظم رشتى با

دست پرورده‌اش سید على محمّد باب شیرازى ظهور كرد، و نتائج بدون استادى شیخ أحمد در حكمت و سیر و سلوك، در هاله خَبْطِ دِماغ و افكار غیر صحیحه و شیطانیه او بروز نمود، و از او ادّعاهاى باطل خلاف واقع ـ أعمّ از آنكه طبق معتقدات او باشد یا نه ـ بقدرى ظهور نمود كه در مدّت مختصرى صحنه خاك تشیع و ایران به فساد آلوده گشت، و فتنه و آشوب بالا گرفت و خونها جارى شد؛ و معلوم شد: عرفان حقیقى و توحید واقعى غیر از تخیلات و وارده‌هاى نفسانى و شیطانى است، و گول ریاضت و تزهّد و تورّع را نباید خورد. عرفان واقعى با تخیل عرفان فرقش از زمین تا آسمان بیشتر است. محیى‌الدّین‌ها و ملّا محسن‌ها جزاف نگفته‌اند. جزاف، گفتار این مشایخ عرفائنا المُتأخِّرین است، با خود عرفائنا المتأخّرین كه با آراء و افكارشان راه وصول بشر به خدا را سدّ نموده‌اند و انكار معرفت نموده‌اند، و صورت علومشان جز اندیشه تفكیرى و تخیلى بیش نیست. علم در قلوبشان وارد نشده و از مَعین حقیقت توحید و ولایت سیراب نگشته‌اند. و ادّعاى محبّت أهل بیت، غیر از واقع ولاى ایشان است؛ و تزهّد غیر از زهد است.

 هنوز صاحب «روضات» در قید حیات بودند كه آثار عرفان شیخ أحمد أحسائى بروز كرد و فتنه بابیه و بهائیه ایران را گرفت؛ بطورى كه مى‌بینیم آن تعریفها و تمجیدها و تحسین‌ها تبدیل به تكذیب شد، و خود ایشان در ترجمه احوال شیخ حافظ رجب بُرسىّ، شیخ أحمد أحسائى را همچون عُلوج ثلاثه كه پس از حضرت عیسى آئین وى را درهم ریختند قلمداد نمودند.

## ترجمه صاحب «روضات» حافظ رَجَب بُرسىّ را

 اینك باید به مقدار مختصرى از ترجمه حافظ رجب بُرسىّ در كتاب «روضات الجنّات» نظر كنیم تا حقیقت مشهود گردد:

 «الْمَوْلَى الْعالِمُ، وَ الشَّیخُ المُرْشِدُ الکامِلُ، وَ القُطْبُ الْواقِفُ الإنْسىُّ، وَ الإنْسُ الْعارِفُ القُدْسىُّ، رَضىُّ الدّینِ رَجَبُ بْنُ مُحَمّدِ بْنِ رَجَبٍ‌

الْمَعْروفُ بِالْحافِظِ البُرْسىّ‌.[[219]](#footnote-219)»

 تا اینكه میگوید: «از جمله آنچه را كه صاحب «ریاضُ العلماء» در ترجمه احوال حافظ رجب برسى ذكر كرده است اینست:

 و استاد استناد ما در مقدّمه كتاب «بحار الانوار» چون كتبى را كه از آنها در «بحار» نقل مى‌نماید مى‌شمارد، در ضمن میگوید: و كتاب «مَشارق الانوار» و كتاب «الالفین‌» كه از تصنیفات حافظ رجب بُرسى است؛ من در آن منقولاتى كه‌

او متفرّد است در نقل آنها، بدانها اعتماد ندارم؛ زیرا كه این دو كتابش مشتمل است بر خَبط و خَلط و غلوّ.

 و در نزد من احتمال میرود كه لفظ حافظ، تخلّص وى باشد، نه به معنى معروفى كه در نزد اهل قرائت و حدیث و تجوید مى‌باشد.

## أشعار فاخره حافظ رجب بُرسىّ به نقل صاحب «روضات»

 و شیخ معاصر در «أمَلُ الآمِل» میگوید: شیخ حافظ رجب بُرسىّ مردى بوده است فاضل و محدّث و شاعر و مُنشى و أدیب. از اوست كتاب «مَشارِقُ أنوارِ الیقینِ فى حقائقِ أسرارِ أمیرِ المؤمنینَ علیه السّلام» و رساله‌هائى در توحید و غیره. و در كتابش إفراط دیده مى‌شود؛ و چه بسا نسبت به غُلُوّ داده شده است؛ و در آن اشعار بسیار زیبائى را كه خودش سروده است آورده است؛ و ذكر كرده است كه ما بین ولادت حضرت مهدىّ علیه السّلام و تألیف این كتاب پانصد و هجده سال فاصله است. و از جمله اشعارش اینست:

 ١ ـ واجب من و مستحبّ من و گفتار من شما هستید! و تمام وجودِ كلّ من از شماست و ناشى از شماست!

 ٢ ـ چون به نماز بر مى‌خیزم، شما هستید قبله من؛ زمانی كه در نزد شما مى‌ایستم و نیت نماز مى‌نمایم!

 ٣ ـ سیما و خیال و تصوّر شما پیوسته و همیشه در برابر چشم من قرار دارد! و محبّت شماست كه در خاطر من خیمه افكنده است!

 ٤ ـ اى سروران و سالاران من و اى پیشوایان من! منم كه خاكِ درِ أعتاب شما را با پلك چشم مى‌بوسم!

 ٥ ـ من بر گفتار شما و مدح شما تمام مدّت عمرم را وقف نموده‌ام، بنابراین آن را بپذیرید و ترحّم آورید!

 ٦ ـ بر حافظ از فضل و كرم خودتان منّت نهید! و در فرداى قیامت از وى دستگیرى نموده او را نجات دهید و نعمت آرید!

 تا اینكه میگوید: «همچنین از جمله اشعار فاخره وى، به نقل سید نعمة الله جزائرى در مدح سیدنا أمیر المؤمنین علیه السّلام این اشعار است:

 ١ ـ عقل، نور است و تو معنى و حقیقت آن نور هستى! و عالم كون و آفرینش سرّى است پنهان، و تو مبدأ و آغاز آن مى‌باشى!

 ٢ ـ تمام مخلوقات را اگر روى هم جمع نموده و یك جا قرار دهیم، تمامى آنها بنده‌اى هستند و تو آقا و مولایشان مى‌باشى!

 ٣ ـ تو ولىّ و صاحب ولایتى هستى كه در قلّه و فراز مناقب و فضائلت، در میان جمیع مخلوقات، شبه و نظیرى نیست!

 ٤ ـ اى نماینده و آئینه و آیه الله در میان بندگان! و اى سرّ آنكه هیچ معبودى نیست مگر حقیقت هویت او!

 ٥ ـ گروهى گویند: او بشر است؛ و گروهى گویند: نه، بلكه اوست الله!

 ٦ ـ اى فرمانده و سالار روز حشر و روز معاد! و اى كسى كه مولایش امور بازرسى و حكم بندگان را در روز بازپسین به او سپرده است!

 ٧ ـ اى قسمت كننده آتش و بهشت در فرداى قیامت! تو هستى كه پناه و پناهگاه و ملجأ و مأواى امیدوارانى!

 ٨ ـ در این صورت چگونه بُرْسىّ از حرارت آتش گداخته و شعله زبانه كشیده بترسد، درحالى‌كه در وقت حساب تو دادرس او مى‌باشى!

 ٩ ـ آرى بنده حیدر و غلام او از آتش هراسى ندارد؛ چرا كه در میان آتش‌

از دوستان وى یافت نمى‌شوند.

## ردّ شدید صاحب «روضات» بر حافظ رجب برسىّ‌

 در اینجا عنان قلم از دست صاحب «روضات» گسیخته میگردد و شروع میكند به انتقاد و مؤاخذه و نسبت غلوّ و ارتفاع و تجدید نمودن سنّتهاى مُبْدِعین و بدعتهاى أهل ضلال از غُلات را به او دادن، و او را صریحاً مخالف با شرع و طریقه فقهاء و مجتهدین مى‌شمرد؛ و عین نصّ عبارات او اینچنین است:

 «و أقولُ: بَل أمْرُ الرَّجُلِ فى تَشْییدِهِ لِدَعآئِمِ المُرْتَفِعینَ، و تَجْدیدِهِ لِمَراسِمِ المُبتَدِعینَ، و خُروجِهِ عَن دائِرَةِ ظَواهِرِ الشَّریعةِ المُحْکمةِ اصولُها بِالْفُروعِ، و عُروجِهِ علَى قَواعِدِ الغالینَ وَ المُفَوِّضَةِ المُلْتَزِمِ وُصولُها إلَى غَیرِ المَشْروعِ، وَ الْتِزامِهِ لِتَخْطِئَةِ کبَرآءِ أهلِ المِلَّةِ وَ الدّینِ، و تَزکیةِ مَن یخالِفُ طَریقَةَ الفُقَهاءِ وَ المُجْتَهِدینَ، و فَتْحِهِ بِکلِماتِهِ الْخِطابیةِ الَّتى تُشْبِهُ مَقالاتِ المُغیرِیةِ وَ الخَطّابِیةِ، أبْوابَ الْمُسامَحَةِ فى امورِ التَّکالیفِ العَظیمَةِ علَى وُجوهِ الْعَوامِّ الَّذینَ هُم أضَلُّ مِنَ الانْعامِ، وَ اعْتِقادِهِ لِعَدَمِ مُؤاخَذَةِ أحَدٍ مِن أحِبَّةِ أهلِ البَیتِ المَعْصومینَ عَلَیهِمُ السّلامُ بِشَىْ‌ءٍ مِنَ الجَرائِمِ وَ الآثامِ، و بَنآئِهِ المَذهَبَ علَى التَّأْویلاتِ الْهَوائیةِ الفاسِدَةِ مِن غَیرِ دَلیلٍ، مَعَ أنَّ أوَّلَ مَراتِبِ الإلْحادِ ـ کما اسْتَفاضَتْ عَلَیهِ الکلِمَةُ ـ فَتْحُ بابِ التَّأْویلِ؛ مِمّا لَیسَ لِاحَدٍ مِنَ الْمُتَدَرِّبینَ لِکلِماتِهِ عَلَیهِ نِقابٌ وَ لا لِاحَدٍ مِنَ الْمُتَأمِّلینَ فى تَصْنیفاتِهِ مَوْضِعُ تَأمُّلٍ وَ ارْتیاب‌.»

 «و من این‌طور میدانم كه: امر این مرد در تشیید ستونهاى أهل ارتفاع و غلوّ، و در تجدید مراسم بدعت گذاران، و در خروجش از دائره ظواهر شریعتى كه اصول آن با پیوستگى به فروعش استوار و محكم است، و بلند پروازیش بر قواعد غُلات و مفوِّضه كه حتماً منجرّ به غیر مشروع است، و التزامش به تخطئه بزرگان أهل دین و ملّت، و ستودن و از عیب و عار پاك شمردن كسانى را كه مخالف طریقه فقهاء و مجتهدین‌اند، و گشودن أبواب مسامحه در امور تكالیف‌

عظیمه بر روى عوام كه از حیوانات گمراه‌ترند با كلمات خطابیه‌اش كه مشابه مقالات گروه مُغیریه و خَطّابیه مى‌باشد، و اعتقادش بر عدم مؤاخذه أحدى از دوستان أهل بیت معصومین علیهم السّلام به هر گناه و جرمى كه فرض شود، و بنایش مذهب را بر تأویلات هوائیه فاسده بدون دلیل، با آنكه همه میدانند كه اوّلین مرتبه إلحاد، گشودن باب تأویل است؛ از جمله مطالب مسلَّمه و یقینیه‌اى است كه براى أحدى از آشنایان به گفتارش بر آن پرده و نقابى نیست، و براى احدى از تأمّل كنندگان در تصنیفاتش موضع شكّ و تردید بجاى نمى‌گذارد.»

 و سپس ادامه میدهد كه:

 مگر اینكه او ـ كه خداى با او بطور تسامح رفتار كند و از دقّت در حساب و عقوبتش درگذرد (سامَحَهُ اللهُ‌) ـ چونكه اوّلین كسى است كه دلش به سوى این مراد و مطلب كشیده شده و درباره محبّت أهل بیت پیامبر عقلش را از دست داده است، و از كسانى نیست كه از روى تقلید كور كورانه دنبال آنچه كه مى‌شنوند بروند، و از مشایخ خود بشنوند تمامى آنچه را كه ایشان ادّعا مى‌كنند، و از حقیقت تشریعى كه آنان مى‌كنند پرده بر ندارند، و به منزله پرستندگان بتها باشند كه از نیاكانشان پیروى مى‌نمایند، و به سوى بتها در عباداتشان رو مى‌كنند بدون بصیرتى كه در اینان باشد بر اینكه این‌گونه أعمال از آنان نمونه و یادآور عباداتى است كه قدماى متعبّدشان بر صورتهاى آن بتها میكرده‌اند، همان طور كه نصّ از معصوم علیه السّلام بدین مضمون وارد است، محتمل است كه: در نظر كسى كه در احوال او تأمّل و دقّت نماید، این دستگیرش گردد كه او أهل نجات و هدایت‌شده به سوى سبیل معرفت و شناسائى حقوق أهل بیت علیهم السّلام است؛ امّا مقلِّدین او گرفتار و بسته و در غل و زنجیر آمده به زنجیرهاى نقمت‌اند درباره آنچه كه در حقّ ایشان چنین و چنان میگویند.»

## انتقاد صاحب «روضات» از أعلام از علمای شیعه که فضائل أهل بیت را آورده‌اند

 در اینجا صاحب «روضات» پا فراتر مى‌نهد، و مطلب را تا مُفَضِّل بن عُمَر، و جابر بن یزید جُعْفى، و صفّار، و شیخ طوسى، و علىّ بن عیسى إربِلى، و راوندى، و شاذان و نسلش و سائر افرادى كه در این باره كتاب نوشته‌اند و حدیثى روایت نموده‌اند میرساند:

 «وَ إنِ احْتُمِلَ أنْ یکونَ بُروزُ نائِرَةِ هذِهِ الْفِتْنَةِ النّآئِمَةِ مِن لَدُنْ تَعَرُّضِ راوِیىِ «التّفْسیرِ المَنسوبِ إلَى الإمامِ علَیهِ السّلامُ» لِوَضْعِ ذلِک مِنَ الْبَدْوِ إلَى الخِتامِ علَى حَسَبِ الْمَرامِ، أوْ مِن زَمَنِ شُیوعِ «تَفْسیرِ فُراتِ بْنِ إبراهیمَ الْکوفىِّ»، أمْ وُقوعِ «تَفْصیلِ» (تَفْضیلِ) فارِسِ بْنِ حاتِمِ القَزْوینىِّ الصّوفىِّ علَى أیدى الانامِ؛ بَل مِن ءَاوِنَةِ انْتِشارِ أخبارِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ و جابِرِ بْنِ یزیدَ الْجُعْفِیینِ بَینَ هذِهِ الطّائِفَةِ، و تَدْوینِ طآئِفَةٍ مِنْها فى «بَصآئِرِ الدَّرَجاتِ» و «مَجالِسِ» الشَّیخِ و «کشْفِ الْغُمَّةِ» و «خَرائِجِ» الرّاوَنْدىِّ و «فَضائِلِ» شاذانَ وَ وُلْدِهِ و سائِرِ کتُبِ المَناقِبِ وَ الفَضآئِلِ العَرَبیةِ وَ الفارِسیةِ وَ تَفاسیرِ المُرْتَفِعینَ وَ الاخْباریةِ.

 وَ أنْ یکونَ أوَّلُ مَن تَکلَّمَ بِهَذِهِ الخِطابیاتِ المُنْطَبِعَةِ فى قُلوبِ الْعَوامِّ بِالنِّسْبَةِ إلَى أهلِ الْبَیتِ عَلَیهِمُ السّلامُ أیضًا هُم أمْثالُ اولئِک، أوْ مَن کانَ مِن نَظائِرِ أبى الْحُسَینِ بْنِ الْبِطْریقِ الاسَدىِّ فى کتابِ عُمْدَتِهِ و خَصائِصِهِ، وَ السَّیدِ الرَّضىِّ و رَضىِّ الدّینِ بْنِ طاوُسٍ و بَعْضِ فُضَلاءِ الْبَحْرَینِ و قُمَّ المُطَهَّرِ فى جُمْلَةٍ مِن کتُبِهِم‌.»

 «و اگرچه احتمال میرود كه بروز آتش این فتنه خواب و خاموش از زمانى بوده باشد كه دو نفر راوى «تفسیر منسوب به امام علیه السّلام» آن را از ابتدا تا انتهایش بر حسب مرام و مراد خویشتن وضع و جعل نموده باشند؛ و یا از زمان إشاعه «تفسیر فرات بن إبراهیم كوفىّ»، یا از واقع شدن كتاب «تفضیل» فارِس بن حاتم قزوینىّ صوفىّ در میان عامّه مردم، بلكه از زمان انتشار أخبار مُفَضَّل بن‌

عُمَر جُعْفىّ و جابر بن یزید جُعْفىّ در میان طائفه شیعه، و تدوین مقدارى از آنها در كتاب «بصائر الدّرجات»، و «أمالى» شیخ طوسى، و «كشف الغمّة»، و «خرائج» راوندى، و «فضائل» شاذان و پسران او، و سائر كتب مناقب و فضائلى است كه به زبان عربى و فارسى و تفاسیر غُلات و مرتفعین و أخباریین، بوده باشد) و احتمال میرود كه: اوّلین كسى كه بدین گونه سخنان خطابى كه در دلهاى عوام النّاس بالنّسبة به أهل بیت علیهم السّلام مى‌نشیند تكلّم كرده باشد، همچنین خود ایشان بوده باشند كه این كتابها را به رشته تصنیف كشیده‌اند؛ و یا افرادى همچون أبو الحسین بن بِطْریق اسدىّ در كتاب «عمده» و «خصائص» خود و سید رضىّ، و رضى الدّین بن طاووس، و بعضى از فضلاى بحرین و شهر طیبه قم بوده باشند كه در جمله‌اى از كتابهایشان ذكر نموده‌اند.»

 ثُمَّ أنْ یكونَ كُلُّ مَن جاءَ عَلَى أثَرِ هذا الْمَذْهَبِ، و اشْرِبَ فى قُلوبِهِمُ الْمُلاءَمَةُ لِهَذا الْمَشْرَبِ؛ زادَ فى الطُّنْبورِ نَغْمَةً، و هَتَكَ عِصْمَةً، و رَفَعَ وَقْعاً، و أبْدَعَ وَضْعاً، و جَمَعَ جَمْعًا، و أسْمَعَ سَمْعاً، و أراقَ عاراً، و أظْهَرَ شَنارًا، و رَدَّ علَى فَقیهٍ مِن فُقَهاءِ الشّیعَةِ، وَ هَدَّ سَدًّا مِن سنونِ‌[[220]](#footnote-220) الشَّریعَة) إلَى أنِ انْتَهَتِ النَّوْبَةُ إلَى هذَا الرَّجُلِ؛ فَكَتَبَ فى ذلِكَ كِتاباً، و فَتَحَ أبْوابًا، و كَشَفَ نِقاباً، و خَلَّفَ أصْحابًا، فَسُمّىَ أتْباعُهُمُ الْمُقَلِّدَةُ لَهُ فى ذلِكَ بِالْكَشْفیةِ، لِزَعْمِهِمُ الاطِّلاعَ علَى الاساریرِ الْمَخْفیة.

 «و پس از آن، احتمال مى‌رود كه هر كس كه به دنبال این مذهب و روش‌

آمد و دلش از این آبشخوار إشراب شد، در این طنبور با نغمه جدیدى كه از ناحیه خود بر آن افزود دمساز گشت، و پرده و حجاب و عصمتى دیگر را پاره كرد، و امر ثابتى را از میان برد، و حدیث و كتابى نوین را ابداع نمود، و میان آن سخنها و گفتگوهاى متفرّق، مجموعه‌اى گرد آورد، و آن را به گوش افراد بى خبر و تازه وارد شنوانید، و عار و ننگى جدید را رونق بخشید، و زشتیها و قبائحى را هویدا ساخت، و بر فقیهى از فقهاء شیعه تاخت و وى را ردّ كرد، و سدّى از أركان شریعت را شكست.

 تا آنكه نوبت بدین مرد رسید. او راجع به این مسائل كتابى نوشت، و درهاى نوینى را گشود، و نقاب و پرده را بالا زد، و همنشینان و یارانى از خود به یادگار گذاشت كه آن پیروان و مقلّدان را «كشفیه» نامند، چون چنین مى‌پندارند كه بر اسرار مخفیه و خفایاى غیبیه اطّلاع دارند»)

## انتقاد صاحب «روضات» از شیخ أحمد أحسائى و از پیروان وى و سید على محمد باب‌

 ثُمَّ أتْباعُ أتْباعِهِمُ الَّذینَ ءَالَتْ مُعامَلَةُ التَّأْویلِ إلَیهِم فى هذِهِ الاواخِرِ، و هُمْ فى الْحَقیقَةِ أعْمَهونَ بِكَثیرٍ مِن غُلاةِ زَمَنِ الصَّدوقَینِ فى قُمَّ، الَّذینَ كانوا ینْسِبونَ الْفُقَهآءَ الأجِلَّةَ إلَى التَّقْصیرِ، بِسِمَةِ الشَّیخیةِ و الپُشْتِ‌سَریة و هىَ مِنَ اللُغاتِ الْفارِسیةِ، لِنِسْبَتِهِمْ إلَى الشَّیخِ أحْمَدَ بْنِ زَینِ الدّینِ الاحْسائىِّ الْمُتَقَدَّمِ ذِكْرُهُ و تَرْجَمَتُه) وَ كانَ هُوَ یصَلِّى الْجَماعَةَ بِقَوْمِهِ خَلْفَ الْحَضْرَةِ المُقَدَّسَةِ الحُسَینیةِ فى الْحائِرِ الشَّریفِ؛ بِخِلافِ المُنْكِرینَ عَلَى طَریقَتِهِ مِن فُقَهاءِ تِلْكَ الْبُقْعَةِ المُبارَكَةِ، فَإنَّهُمْ كانوا یصَلّونَها مِن قِبَلِ رَأْسِ الإمامِ عَلَیهِ السّلامُ وَ لِهَذا یسَمّونَ عِندَ اولئِكَ بِالبالاسَریة.

 «و پس از آن جماعت، پیروانِ پیروانشان مى‌باشند كه عمل به تأویل كردن در این أواخر به آنها بازگشت نمود. آنان كه با نام و نشان شیخیه و پشت سریه نامیده مى‌شوند، به مراتب بیشترى از غُلات زمان شیخ صدوق و

پدرش كه در قم بوده‌اند گمراه‌تر و سرگردان‌ترند؛ آن غلاتى كه درباره فقهاى أجلّه شیعه قائل به تقصیر و كوتاهى در معرّفى مقام و منزلت معصومین بوده‌اند) پشت سریه از لغات فارسى است بواسطه انتسابشان به شیخ أحمد بن زین الدّین أحسائى كه ذكرش و ترجمه‌اش بیان شد. چون او با اصحاب و یارانش در پشت سر قبر مقدّس حسینى در كربلا در حائر شریف نماز میخواندند، ایشان را پشت سریه نامند؛ به خلاف منكرین آنها كه مخالف طریقه و راه و عقیده ایشان بوده‌اند از فقهاء آن بقعه مباركه، كه چون نماز جماعت را در بالاى سر امام علیه السّلام بجاى مى‌آورده‌اند آنان را بالا سریه گویند.»

## انتقاد صاحب «روضات» از پیروان شیخ أحمد أحسائی و از علیمحمّد باب

 وَ لا یذْهَبْ عَلَیكَ غِبَّ ما ذَكَرْتُهُ لَكَ كُلَّهُ أنّ مَنْزِلَةَ ذلِكَ الشَّیخِ الْمُقَدَّمِ مِن هذِهِ الْمُقَلِّدَةِ الْغاویةِ الْمُغْویةِ، إنّما هىَ مَنزِلَةُ الْعُلوجِ‌[[221]](#footnote-221) الثَّلاثَةِ الَّذینَ ادَّعَوُا النَّصْرانیةَ و أفْسَدوها بِإظْهارِهِمُ الْبِدَعَ الثَّلاثَ مِن بَعْدِ أنْ عُرِجَ بِنَبیهِمُ الْمَسیحِ عیسَى بْنِ مَرْیمَ عَلَیهِ السّلام) كَیفَ لا وَ قَدِ ارْتَفَعَ بِهَذِهِ الْمُقَلِّدَةِ الْمُتَمَرِّدَةِ ـ وَ اللهِ ـ الامانُ فى هذِهِ الازْمانِ، وَ وَهَنَتْ بِقُوَّتِهِمْ أرْكانُ الشَّریعَةِ وَ الإیمانِ. بَل حَداهُمْ خِذْلانُ اللهِ و ضَعْفُ سِلْسِلَةِ الْعُلَماءِ إلَى أنِ ادَّعَوُا الْبابیةَ وَ النّیابَةَ الْخاصَّةَ عَن مَوْلانا الْحُجَّةِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَلَیهِ السّلامُ، و ظَهَرَ فیهِم مَن أظْهَرَ التَّحَدِّىَ فیما أتَى بِهِ مِنَ الْكَلِماتِ المَلْحونَةِ علَى أهلِ الْبَیانِ، وَ وَسَمَ أقاویلَهُ الْكاذِبةَ و مُزَخْرَفاتِهِ الْباطِلةَ ـ وَ الْعَیاذُ بِاللهِ تَبارَكَ و تَعالَى ـ بِوَسْمَةِ الصَّحیفَةِ وَ القُرْءَانِ؛ بَل لَمْ یكْتَفِ بِكُلِّ ذلِكَ حَتَّى أنَّهُ طالَبَ المُجْتَهِدینَ‌

الأجِلَّةَ بِأنْ یتَعَرَّضوا لِمِثْلِ هذَا الإتْیانِ، و یظْهَروا مِن نَظائِرِ ذلِكَ التِّبْیانِ، و یبارِزوا مَعَهُ مَیدانَ الْمُبارَزَةِ لَدَى جَماعَةِ الاجامِرَةِ وَ النِّسْوانِ) مَعَ أنَّ علَى كُلِّ مَا انْتَحَلَهُ مِنَ الْباطِلِ، أم أوْلَعَهُ مِنَ الْفاسِدِ الْعاطِلِ، وَصْمَةٌ مِن وَصَماتِ الْمَلْعَنَةِ وَ الْخُروجِ عَنِ الإسلامِ إلَى دینٍ جَدیدٍ، مُضافاً إلَى مَا انْكَشَفَ مِن تَعَوُّمِهِ و سَفَهِهِ عَنِ الْحَقِّ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أوْ ألْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهیدٌ، وَ ما انْحَسَرَ عَنهُ مِن أكاذیبِهِ الْواضِحَةِ فیما أخْبَرَ بِهِ مِن ظُهورِ نورِ الْحَقِّ فى ما سَلَفَ عَنّا مِن قُرْبِ هذَا الزَّمان) ثُمَّ اعْتَذَرَ عَنهُ لَمّا أنْ ظَهَرَ كِذْبُهُ الصَّریحُ بِإمْكانِ وُقوعِ الْبَدا فیما اوحِىَ إلَیهِ مِن جَهَةِ الشَّیطان.[[222]](#footnote-222)

 «و با وجود آنكه من از شیخ أحمد أحسائى آن تحسین‌ها و تحمیدها را براى تو كردم، مبادا از خاطرت برود كه: منزله و نسبت این شیخ با پیروان گمراه و گمراه كننده‌اش، همان منزله و نسبت سه مرد كافرى است كه پس از آنكه خداوند پیغمبرشان مسیح عیسى بن مریم علیه السّلام را عروج داد، آنان ادّعاى نصرانیت كردند، و شریعت مسیح را با بدعتهاى سه گانه‌اى كه از خود گذاردند به فساد و تباهى كشیدند) چگونه این‌طور نباشد با وجودى كه بواسطه همین گروه پیروان أحسائى، سوگند به خدا كه در این زمانهاى أخیره، امان از روى زمین برداشته شد، و با قوّت آنان اركان ایمان و شریعت سست گردید، تا جائیكه خِذلان الهى و ضعف سلسله علماء، آنها را به ادّعاى بابیت و نیابت خاصّه از مولانا الحجّة صاحب العصر و الزّمان علیه السّلام كشانید؛ و در میانشان كسى ظهور كرد كه با كلمات غلط و اشتباهى كه آورده بود إظهار تحدّى و معجزه كرد در برابر أهل‌

بیان؛ و عیاذاً بالله تعالى اقاویل كاذبه و مزخرفات باطله‌اش را به علامت صحیفه و قرآن نشان زد؛ و به همین اندازه هم اكتفا ننموده از مجتهدینِ با جلال و عظمت خواست تا اگر میتوانند مثل آن را بیاورند و همانند آن تبیان را ارائه دهند، و خود را براى مبارزه و همتائى با او نزد جماعت أجامِرَه‌[[223]](#footnote-223) و زنان آماده كنند) با اینكه تمام مدّعاهاى باطل او و أحكام فاسد و عاطل او روشن بود كه لكّه ننگ خروج از اسلام به سوى دین جدیدى بر آن زده شده است، و خروج از حقّ به باطل در یكایكشان مشهود بود. مضافاً به انكشاف آنكه او مردى نفهم و سفیه العقل و الحقّ بود براى آن كس كه داراى قلب و ادراك بود، یا آن كس كه گوش خود را فرامیداشت و شاهد منظره و جریان امور بود؛ و مضافاً به مُهر بطلان خوردن بر أكاذیب واضحه او در آنكه خبر داد: در فلان زمان نور حقّ ظاهر مى‌شود، و آن زمان آمد و سپرى شد و نور حقّ ظهورى ننمود. و چون دروغ صریح و كذب واضحش بر مَلا شد، ادّعا كرد كه ممكن است در وحى‌هائى كه به وى از جهت شیطان مى‌شود بَدا حاصل شده باشد.»

 اینها همه نظریاتى بود كه صاحب «روضات» از خود بیان كرد، و فساد و تباهى رویه و روش شیخ أحمد أحسائى در عدم وصول به عرفان إلهى و حقیقت شناخت أصل الجود و مبدأ الوجود، و در مستقلّ دانستن أئمّه معصومین علیهم السّلام را در فیض، و بریدن ربط و رابطه مخلوقات را با خالقشان، و سدّ

باب معرفت خدا را براى أنام، و انحصار آن را براى امامان، و لزوم ركن رابع كه غایت سیر بشر غیر معصوم به معرفت اوست؛ نتیجه و ثمره‌اش چنین و چنان شد كه او را مجبور و مضطرّ مى‌نماید تا پس از آن‌همه مدائح و محامد، عنان قلم را باز به سوى تقبیح و تشنیع شیخیه و پیروانشان و خود شیخ أحسائى برگرداند، و وى را مانند عُلوج ثلاثه كه پس از عروج حضرت مسیح آئین او را خراب و فاسد كردند معرّفى كند)

## لازمه پیمودن طریقه ضدّ عرفان، مَدسوس دانستن آثار عظیمه مذهب است‌

 اینست نتیجه مبارزه و مخاصمه با عرفان، یعنى قطع رابطه بشر با ذات حضرت حقّ سبحانه و تعالى و مستقلّ نگریستن أسماء و صفات كلّیه و جزئیه و بطور كلّى هر یك از مخلوقات را در مقام و منزلت خود) و دیدیم چنان گرفتار أوهام و خیالات در پیمودن مسیر ضدّ عرفان شد كه ناچار شد مانند آدم سرگشته و كلاف پیچیده به أعیان مذهب همچون مُفَضَّل بن عُمَر و جابر بن یزید و فَضْل بن شاذان و شیخ طوسى و سید ابن طاووس و من شابههم جسارت كند، و روایات وارده در كتبشان را كه در فضائل أهل بیت علیهم السّلام است مدسوس و مخشوش و مخدوش قلمداد نماید. و با همین كلمات مختصر چنان اصل و بنیاد تشیع را در هم بكوبد كه انسان شكّ كند: این كلام واقعاً از اوست یا از مثل ابن تیمیه‌اى كه كمر بر هدم اصول و فروع تشیع بسته است، و در كتاب «منهاج السُّنَّة» خویش پیوسته از روافض به «لعَنهُم الله» یاد میكند، و از رئیسشان آیة الله علّامه حِلّى به «قالَ الرّافِضىُّ خَذَلَهُ اللهُ!؟»

## گفتار علّامه أمینى در ترجمه شاعر غدیر: حافظ رجب برسىّ‌

 امّا خوشوقتیم كه خامه تواناى زنده كننده بنیاد مذهب، علّامه أمینى در كتاب ارزشمند و ذى‌قیمت خود، از روى این موضوع عبور ننموده بلكه توقّف و درنگ كرده، و در ترجمه حافظ رَجَب بُرسىّ حقّ مطلب را ادا فرموده است؛ جَزاهُ اللهُ عَنِ الإسْلامِ وَ القُرْءَانِ وَ النَّبىِّ وَ الْعِتْرَةِ خَیراً) أمینى پس از ذكر یك غدیریه از او، در مقام معرّفى و ترجمه احوال وى‌

میگوید:

 «شاعر ما: حافظ شیخ رضى الدّین رَجَب بن محمّد بن رَجَبِ بُرْسىّ حلّى از عرفاء إمامیه و فقهاء ایشانست كه همگى با او مشاركت دارند در علوم، علاوه بر فضل واضح او در فنّ حدیث، و تقدّم وى در ادب و سرودن شعر، و علوّ رتبه شعرى او، و تضلّع او در علم حروف و أسرار آن و استخراج فوائد آن. و بدین جهت كتب او مشحون است از تحقیق و دقّت نظر.

 و در علم عرفان و علم حروف مسلكهاى خاصّه‌اى را واجد است؛ همچنان كه در وَلاء ائمّه دین علیهم السّلام آراء و نظریاتى دارد كه جمعى از مردم آن را نمى‌پسندند و وى را رَمْىِ به مرتبه غلوّ و ارتفاع كرده‌اند؛ إلّا اینكه باید دانست: حقّ مطلب اینست كه جمیع آنچه را كه وى براى ائمّه علیهم السّلام إثبات كرده است از شئون و مقامات و مرتبه و درجات، پائین‌تر از مرتبه غلوّ است و غیر از درجه نبوّت است؛ و از مَوْلانا أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت است كه:

 إیاکمْ وَ الْغُلُوَّ فِینَا! قُولُوا: إنَّا عَبِیدٌ مَرْبُوبُونَ، وَ قُولُوا فِى فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ![[224]](#footnote-224)

 «مبادا شما درباره ما غلوّ كنید! بگوئید: ما بندگانى مى‌باشیم تحت تربیت و اداره پروردگارمان، و بگوئید در فضیلت ما آنچه را كه بخواهید!»

 و حضرت امام صادق علیه السّلام فرمود:

 اجْعَلْ لَنَا رَبًّا نئوب إلَیهِ، وَ قُولُوا فِینَا مَا شِئْتُمْ!

 وَ قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: اجْعَلُونَا مَخْلُوقِینَ وَ قُولُوا فِینَا مَا شِئْتُمْ، فَلَنْ تَبْلُغُوا![[225]](#footnote-225)

 «براى ما پروردگارى را بگذارید تا امور ما به سوى او باشد و درباره ما آنچه را كه میخواهید بگوئید!

 و فرمود: ما را مخلوق قرار دهید و بگوئید درباره ما آنچه را كه بخواهید؛ و مع‌ذلك به حقیقت مقام ما نخواهید رسید!»

 و كجا ما توان آن را داریم كه به پهنا و سعه آنچه را كه مولى سبحانه به آنها عنایت نموده است برسیم از فضائلشان و مآثرشان؟! و كجا ما یاراى آن را داریم كه به غایت تشریفى كه خداوند ایشان را به آن غایت مشرّف گردانیده است دست یابیم، از مَلَكات فاضله، و نفسیات نفیسه، و روحیات قدسیه، و خُلقیات كریمه، و مكارم و محامدى كه خدا به آنها عنایت فرموده است!؟

## روایت وارده در اوج عظمت مقام و منزلت امام علیه السّلام‌

 فَمَنْ ذَا الَّذِى یبْلُغُ مَعْرِفَةَ الإمَامِ؟ أَوْ یمْکنُهُ اخْتِیارُهُ؟

 هَیهَاتَ! هَیهَاتَ! ضَلَّتِ الْعُقُولُ، وَ تَاهَتِ الْحُلُومُ، وَ حَارَتِ الالْبَابُ، وَ خَسَأَتِ‌[[226]](#footnote-226) الْعُیونُ، وَ تَصَاغَرَتِ الْعُظَمَاءُ، وَ تَحَیرَتِ الْحُکمَاءُ، وَ تَقَاصَرَتِ الْحُلَمَاءُ، وَ حَصَرَتِ الْخُطَبَاءُ، وَ جَهِلَتِ الالِبَّاءُ، وَ کلَّتِ الشُّعَرَاءُ، وَ عَجَزَتِ الأدَبَاءُ، وَ عَییتِ الْبُلَغَاءُ؛ عَنْ وَصْفِ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ، وَ فَضِیلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ؛ وَ أَقَرَّتْ بِالْعَجْزِ وَ التَّقْصِیرِ.

 وَ کیفَ یوصَفُ بِکلِّهِ؟ أَوْ ینْعَتُ بِکنْهِهِ؟ أَوْ یفْهَمُ شَىْ‌ءٌ مِنْ أَمْرِهِ؟ أَوْ یوجَدُ مَنْ یقُومُ مَقَامَهُ وَ یغْنِى غِنَاهُ؟ لَا.

 کیفَ؟ وَ أَنَّى؟ فَهُوَ بِحَیثُ النَّجْمِ مِنْ یدِ الْمُتَنَاوِلِینَ وَ وَصْفِ الْوَاصِفِینَ.

 فَأَینَ الاخْتِیارُ مِنْ هَذَا؟ وَ أَینَ الْعُقُولُ عَنْ هَذَا؟ وَ أَینَ یوجَدُ مِثْلُ‌

هَذَا؟[[227]](#footnote-227)

 «پس كیست آن كس كه به معرفت امام برسد؟ یا آنكه در اختیارش باشد كه به شناسائى وى دست یازد؟

 دور است! دور است! عقلها و خردها گم شده‌اند، و ادراكها و فهم‌ها متحیر و سرگردان گردیده‌اند، و اندیشه‌ها و مغزها والِهْ و حیران شده‌اند، و چشمها و أعیانِ از مردم خسته و فرسوده گردیده‌اند، و عظماء و بزرگان كوچك شده‌اند، و حكماء و فیلسوفان متحیر و سرگشته گردیده‌اند، و وزن داران و شكیبایان كوتاه آمده‌اند، و خُطبا و سخنوران در تنگى و ضیق افتاده‌اند، و اندیشمندان و لبیبانْ نادان و جاهل مانده‌اند، و شعراء و قافیه پردازان خسته و ناتوان گردیده‌اند، و بُلَغا و فُصَحا ناتوان و بیچاره گشته‌اند؛ كه بتوانند شأنى از شئون إمام را بیان كنند، و فضیلتى از فضائلش را روایت نمایند؛ و همگى به عجز و تقصیر خود اقرار و اعتراف نموده‌اند.

 و چگونه ممكن است امام را به كلّیت خودش توصیف كرد؟ و یا كنه و حقیقتش را ستود و به شرح آورد؟ و یا چیزى از امر او را فهمید؟ و یا بتواند كسى در مقام و جاى وى بنشیند، و به مثابه و مثال او مردم را سیر و سیراب گرداند، و مانند غناى او غنا بخشد؟! أبداً ممكن نمى‌باشد.

 و چگونه و كجا امكان داشته باشد درحالى‌كه وى مثل ستاره آسمان است كه دستِ دست برندگان بدان ساحت عالى نمیرسد، و توصیف وصف كنندگان و ستایشگران را بدان مقام منیع راهى نیست.

 بنابراین چگونه مردم قدرت دارند امام را انتخاب و اختیار نمایند؟ و كجا

هستند عقلها و خردها از نیل بدین مراد؟ و كجا مثل و مانند إمام یافت مى‌شود تا او را بجاى وى بگزینند؟»

 و به همین سبب است كه بسیارى از علماى محقّقین ما كه در معرفت به أسرار یدِ طولائى داشته‌اند براى ائمّه هدى صلواتُ الله علَیهم تمام این شئونى را كه ذكر شد و غیر این شئون را اثبات نموده‌اند درحالى‌كه آن دسته از علماى غیر محقّق تحمّل اثبات آن را نداشته‌اند. و در میان علماء قم افرادى بودند كه راویان و بیان كنندگان این اسرار را رَمْىِ به غُلُوّ مى‌نموده‌اند، تا بجائى كه سخنگو و زبان‌آور آن قوم گفت:

 إنَّ أوَّلَ مَراتِبِ الْغُلُوِّ نَفْىُ السَّهْوِ عَنِ النَّبىِّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ‌.

 «اوّلین مرتبه غلوّ آنست كه: سهو كردن و اشتباه نمودن را از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم نفى كنند.»

 و این رویه ادامه داشت تا زمانى كه پس از آنان، محقّقین از علما آمدند و حقیقت را شناختند؛ و بنابراین براى آن تضعیفاتى كه به راویان از جهت نسبت ارتفاع و غلوّ داده مى‌شد، وقعى ننهاده و وزنى را استوار ندیدند) و این بلیه و مصیبتى بود كه بسیارى از أهل حقائق و ارباب عرفان بدان دچار شدند؛ و از جمله آنان حافِظ رَجَب بُرسىّ است. و پیوسته و همیشه میان این دو طائفه، حكم نقیض برقرار بود، و گاهى آتش جنگ با شدیدترین صورتى بر پا است؛ وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ[[228]](#footnote-228). «و صلح، زیبا و

پسندیده و مورد اختیار و انتخاب است».

## علّامه أمینى: علّت اختلاف عرفاء با اهل ظاهر، اختلاف استعداد نفوس است‌

 و محصّل و جوهره مطلب آنست كه: نفوس مردم به حسب غرائز و صفات جِبِلّیه خودشان، و برحسب استعدادهاى متفاوته شان، در تلقّى حقائقى كه در نفوس بشر به ودیعت نهاده شده است تفاوت دارند. بعضى از آنها در تلقّى حقائق قبض دارند، و معضلات و أسرار، آنان را خرد میكند و در هم مى‌شكند. و بعضى از نفوس‌اند كه چون به آنها دست یابند، انبساط و گشایشى در خود یافته، دستى به سوى آن دراز مى‌كنند و باعى‌[[229]](#footnote-229) را به سوى آن مى‌كشند. و معلوم است كه طبیعت حال اقتضا دارد كه: دسته اوّل در وسعشان نمى‌باشد كه از روى اكراه آنچه را كه نمیدانند بر خود تحمیل نمایند؛ همان طور كه معرفت و شناخت براى دسته دوّم بدانها اجازه نمیدهد تا آنچه را كه فهمیده‌اند و تحقیق كرده‌اند در بوته بطلان رها كنند.

 فلهذا از اینجاست كه منافرت میان دو دسته به حركت و انقلاب مى‌افتد، و كینه‌ها و مخفیات بواطن شعله ور میگردد؛ و لیكن رویه و روش ما اینست كه: مساعى جمیله هر دو دسته را براساس آنچه كه از نیتهاى حسنه آنان میدانیم، و از سلوكشان در طرق مختلفه طلب حقّ اطّلاع داریم، تقدیر مى‌نمائیم و میگوئیم:

 «بر عهده هر انسان است كه به مقدار توانائى و قدرتش بكوشد؛ و برعهده او نیست كه در این كوشش كامیاب گردد.»

 و میدانیم كه: إنَّ النَّاسَ لَمَعَادِنُ کمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّة[[230]](#footnote-230).

 «حقّاً و تحقیقاً مردم معدنهائى هستند مانند معدنهاى طلا و نقره.»

## علّامه أمینى: كلام عرفاء بالله ما فوق اندیشه بشر است و كتمان آن لازم‌

 و به تواتر از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام رسیده است كه:

 إنَّ أَمْرَنَا ـ أَوْ حَدِیثَنَا ـ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا یتَحَمَّلُهُ إلَّا نَبِىٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَک مُقَرَّبٌ، أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ بِالإیمَانِ.[[231]](#footnote-231)

 «حقّاً و تحقیقاً امر ما ـ یا حدیث ما ـ مشكل، و بسیار سخت و پیچیده و غیر رام و دور از دسترس است، بطورى كه نمى‌تواند آن را تحمّل نماید مگر پیامبر مرسلى، و یا فرشته مقرّبى، و یا مؤمنى كه خداوند دلش را به ایمان آزمایش نموده باشد.»

 و بناءً على هذا ما در صدد آن بر نمى‌آئیم تا در علماى دین عیبى را جستجو كنیم؛ و بر كرامت و مَجد عارفین نیز خرده نمى‌گیریم؛ و از كسى مؤاخذه ننموده و پاداش و مكافات بد نمى‌كنیم كه چرا به درجه و مقام و منزلت كسى كه برتر از اوست نرسیده است؟! زیرا كه:

 لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها.[[232]](#footnote-232)

 «خداوند بر كسى تكلیف نمى‌نماید مگر به قدر سعه و گسترش او.»

 و مولانا أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

 لَوْ جَلَسْتُ أُحَدِّثُکمْ مَا سَمِعْتُ مِنْ فَمِ أَبِى الْقَاسِمِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ لَخَرَجْتُمْ مِنْ عِنْدِى وَ أَنْتُمْ تَقُولُونَ: إنَّ عَلِیا مِنْ أَکذَبِ الْکاذِبِینَ![[233]](#footnote-233)

 «اگر من نزد شما بنشینم و حدیث كنم براى شما آنچه را كه از دهان أبو القاسم صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیده‌ام، شما از نزد من بیرون مى‌روید درحالى‌كه مى‌گوئید: حقّاً و تحقیقاً علىّ از دروغگوترین دروغگویان است!»

 و امام ما حضرت سید سجّاد علیه السّلام فرمود:

 لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِى قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ وَ لَقَدْ ءَاخَى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بَینَهُمَا، فَمَا ظَنُّکمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ؟![[234]](#footnote-234)

 «اگر أبو ذرّ میدانست آنچه را كه در دل سلمان بود وى را مى‌كشت، درحالى‌كه هر آینه تحقیقاً رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در میان آن دو عقد اخوّت برقرار كرده بود؛ بنابراین پندار شما درباره سائر مخلوقات چیست؟!»

 وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى‌ وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً.[[235]](#footnote-235)

 «و تمامى آنها را خداوند وعده به نیكوئى داده است؛ و خداوند مجاهدین را بر قاعدین با پاداش عظیمى برترى بخشیده است.»

 و به این مطلب اشاره دارد قول سیدنا الإمام السّجّاد زین العابدین علیه السّلام كه میگوید:

## ردّ علّامه أمینى بر صاحب «أعیان الشّیعة» نسبت غلوّ را به حافظ رجب برسىّ‌

 در اینجا علّامه أمینى چهار بیتى را كه ما در ص ٣٧٦ از همین كتاب «روح مجرّد» از آن حضرت در متن و تعلیقه آوردیم مى‌آورد و سپس میگوید:

 «سَیدُنا الامین‌ در «أعیان الشّیعة» ج ٣١، صفحه ١٩٣ تا ٢٠٥ در ترجمه احوال این مرد (حافظ رجب برسى) مطالبى را آورده است كه از حدود آنچه كه ذكر كردیم بیرون نیست. و از جمله ایرادهائى كه بر او دارد اعتماد اوست بر علم حروف و أعداد كه برهانى براى صحّتش قائم نشده است، و حجّتى براى اثبات آن به میان نیامده است.

 و ما اگرچه با او در این ایراد موافق مى‌باشیم إلّا اینكه براى شخص مورد ذكر و نظائر او از علماء مانند ابن شهرآشوب و كسانى كه پس از او آمده‌اند، در ایراد و طرح چنین مسائلى عذرى وجود دارد؛ چرا كه طرح اینها بسیار شبیه به جَدَل است در برابر افرادى از عامّه كه به این مسائل اتّكاء نموده‌اند. مثل آنكه عبیدىّ مالكىّ در «عمدة التّحقیق» ص ١٥٥ از بعضى از علماء علم حروف نقل كرده است: دوام ناموس آل صِدّیق (ابو بكر) و قیام عزّت او تا انتهاى عمر دنیا كه یكهزار و چهارصد و ده سال است، از سرّ گفتار خدا: فِى ذُرِّیتِى به دست مى‌آید.» آن‌وقت در اینجا مرحوم أمینى آن طریق محاسبه را ذكر كرده است. آنگاه میگوید:

 «و ما نمیدانیم: سیدنا الامین در گفتارش كه آورده است: «در طبع حافظ رجب برسى شذوذ است، و در مؤلَّفاتش خبط و خلط است، و مقدارى از غلوّ دیده مى‌شود كه موجب و داعى‌اى نبوده است آنها را بیاورد، و در آن مقدارى از ضرر است؛ گرچه ممكن است براى آن نوع گفتار، محمل صحیحى فرض نمود.» چه مقصودى داشته است؟! ایكاش سید الامین نشان میداد به ما آن شذوذى كه در طبع شاعر مَرد و زنده ما بود، تا اینكه دعواى او بدون بینه نباشد، و گفتارش مجرّد ادّعا نگردد. و پس از آنكه خود او اعتراف نموده است كه: محمل صحیح براى كلامش امكان دارد، چه داعى داشت كه آن را بر خبط و خلط حمل نماید؟ و چه داعى داشت كه: حدیث‌ ضَعْ أَمْرَ أَخِیک عَلَى‌

أَحْسَنِهِ! (امر برادرت را بر نیكوترین وجه آن قرار بده!) را فراموش نماید؟ و در آن صورت چه ضررى وارد مى‌شد؟

 علاوه بر این ما بسیارى از مؤلّفات بُرسىّ را كه تفحّص و مرور نمودیم شاهدى بر كلام سید أمین نیافتیم. و اینك به تو بطور مستوفى خواهد رسید مقدار سودمندى از شعر شگفت انگیزش كه در مدائح أهل بیت علیهم السّلام و مراثى آنان سروده است. و در این اشعار چیزى نیست مگر إعلان و اظهار فضائل مسلّمه ایشان كه بین فریقین شیعه و عامّه مسلّم است، یا مدح و ثناى جمیلى كه پائین‌تر از مقام و منزلت أعلاى ایشان است. بنابراین، آن مُغالات و غلوّى كه بعضى وى را بدان رَمْى مى‌كنند كجاست؟ و آن ارتفاعى را كه سید دیده است كجاست؟ بُرْسى در كلامش فقط شعر مقبولش را دنبال میكند؛ پس آن خبط و ضرر و غلوّى كه سید الاعیان گمان نموده است، كدام گفتار است؟

## پاسخ علاّمه أمینی از اشکال صاحب «أعیان الشّیعه» اختراع صلوات و زیارت را بر حافظ رجب برسیّ

 و امّا مؤاخذه‌اى كه از وى نموده است در اختراع صلوات و زیارت به اینكه: «و اختراع صلوة و زیارت براى ایشان كه داعى براى آن نبود بعد از ورود صلوات و زیارتى كه مُغْنى از آن بود، گرچه بنا بر قول صاحب «ریاضُ العلماء» آن زیارت در نهایت فصاحت باشد.» آن هم مانعى ندارد مگر اینكه آن زیارت اختراعیه گمان شود كه مأثور است و از معصوم وارد است.

 كدام امرى جلوگیر میتواند بوده باشد از اظهار كردن تمام افراد، تحیت و درودى را كه خداوند تعالى بر زبانشان جارى میكند، و آنها به قصد ورود آن را نمى‌خوانند و نیت تشریع هم ندارند؟ علماى فحل از فریقین شیعه و سنّى قبل از برسى و بعد از او، از این قبیل زیارتها ساخته و پرداخته‌اند؛ و گوش دنیا تا به حال نشنیده است از أحدى از أعلام امّت كه بدانها طعن زند و خرده گیرد.

 وَ أمّا قَوْلُ سَیدِنا: «وَ إنَّ مُؤَلَّفاتِهِ لَیسَ فیها کثیرُ نَفْعٍ وَ فى بَعْضِها

ضَرَرٌ، وَ لِلَّهِ فى خَلْقِهِ شُئونٌ؛ سامَحَهُ اللهُ وَ إیانا» فَإنَّهُ مِنْ شَطْفَةِ[[236]](#footnote-236) الْقَلَمِ صَدَرَ عَنِ الْمِشْظَفِ‌[[237]](#footnote-237)؛ سامَحَهُ اللهُ وَ إیانا.

 «و امّا گفتار سیدنا الامین: و بدرستى كه در مؤلَّفاتش فائده بسیارى نیست، و در بعضى از آنها ضرر است، و از براى خداوند در مخلوقاتش شئونى است، خداوند با او و با ما مسامحه فرماید؛ این كلام ناشى از لغزش قلم است كه از روى غیر تعمّد از او صادر شده است، خداوند با او و با ما مسامحه فرماید.»

## أشعار بلند پایه حافظ رجب در مدائح رسول أكرم و أهل البیت علیهم السّلام‌

 در اینجا علّامه أمینى پس از شمارش سیزده كتاب از مصنَّفات او میگوید:

 شِعْرُهُ الرّائِقُ‌ (شعر شگفت انگیز و زیباى او):

 شیخ حافظ رجب بُرسى صاحب اشعار رائق و زیبائى است كه غالب آنها بلكه تمام آنها در مدائح پیغمبر أقدس و أهل بیت طاهرین او صلواتُ الله علَیهم مى‌باشد. و در شعر خود به حافظ تخلّص میجوید. و از أشعارش در مدح رسول اعظم صلّى الله علیه و آله و سلّم این اشعار است:

 ١ ـ افق درخشان و تابان بواسطه تو بود كه نور داد و درخشید؛ و كلام و منطق مرهون منطق تو بود كه تحقّق یافت.

 ٢ ـ و بودى تو در وقتى‌كه آدم نبود؛ چرا كه وجود تو قبل از تحقّق آدم متحقّق شد.

## روایات وارده در اینكه رسول أكرم اوّلین آفریده خدا بود

 در این بیت اخیر اشاره دارد به آنچه كه از پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت است كه:

 کنْتُ أَوَّلَ النَّاسِ فِى الْخَلْقِ، وَ ءَاخِرَهُمْ فِى الْبَعْثِ. «من اوّلین مردم بودم در آفرینش، و آخرین آنها بودم در پیامبرى و برانگیختگى.»

 این روایت را ابن سعد در «طبقات» و طبرى در تفسیرش ج ٢١، ص ٧٩ و أبو نُعَیم در «دلآئل» ج ١، ص ٦ تخریج نموده‌اند. و ابن كثیر در تاریخش ج ٢، ص ٣٠٧ و غزالى در «مضنون صغیر» در هامش «انسان كامل» ج ٢، ص ٩٧ و سیوطى در «خَصائص الكُبرى» ج ١، ص ٣ و زُرقانى در «شرحُ المَواهِب» ج ٣، ص ١٦٤ ذكر نموده‌اند.

 و در حدیث إسراء وارد است:

 إنَّک عَبْدِى وَ رَسُولِى، و جَعَلْتُک أَوَّلَ النَّبِیینَ خَلْقاً وَ ءَاخِرَهُمْ بَعْثًا.[[238]](#footnote-238)

 «تو بنده من هستى و رسول من مى‌باشى. من تو را أوّلینِ پیمبران در آفرینش قرار دادم و آخرین آنها مبعوث نمودم.»

 و از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم وارد است:

 أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِى.[[239]](#footnote-239) «اوّلین چیزى كه خداوند آفرید نور من است.»

 و به تواتر از آن حضرت روایت است كه:

 کنْتُ نَبِیا وَ ءَادَمُ بَینَ الْمَآءِ وَ الطِّینِ. أَوْ: بَینَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ. أَوْ: بَینَ خَلْقِ ءَادَمَ وَ نَفْخِ الرُّوحِ فِیهِ.

 «من پیغمبر بودم درحالى‌كه آدم میان آب و گل بود. یا: میان روح و تن بود. یا: میان آفرینش آدم و دمیدن روح در او بود.»

 و این روایت با طرق صحیحه‌اى آمده است.

 ٣ ـ و اگر تو نبودى كائنات آفریده نمى‌گشت، و نه مغربى پیدا مى‌شد و نه‌

مشرقى هویدا بود.

 در این بیت اشاره دارد به آنچه كه حاكم در «مستدرك» ج ٢، ص ٦١٥ و بیهقى و طبرانى و سُبْكى و قَسْطَلانى و عزامى و بُلْقینى و زرقانى و غیرهم از طریق ابن عبّاس تخریج كرده‌اند كه:

 أَوْحَى اللهُ إلَى عِیسَى عَلَیهِ السَّلَامُ: یا عِیسَى! ءَامِنْ بِمُحَمَّدٍ، وَ أْمُرْ مَنْ أَدْرَکهُ مِنْ أُمَّتِک أَنْ یؤْمِنُوا بِهِ؛ فَلَوْ لَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ ءَادَمَ، وَ لَوْ لَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَ لَا النَّارَ.

 «خداوند به عیسى علیه السّلام وحى نمود: اى عیسى! به محمّد ایمان بیاور، و به آن دسته از امّتت كه او را ادراك كنند نیز امر كن تا به او ایمان بیاورند؛ كه اگر محمّد نبود من آدم را خلق نمى‌نمودم، و اگر محمّد نبود من بهشت و دوزخ را نمى‌آفریدم.»

 و از طریق عمر بن خطّاب روایت است كه گفت:

 قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: لَمَّا اقْتَرَفَ ءَادَمُ الْخَطِیئَةَ قَالَ: یا رَبِّ أَسْأَلُک بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَّا غَفَرْتَ لِى! فَقَالَ اللهُ: یا ءَادَمُ! وَ کیفَ عَرَفْتَ مُحَمَّدًا وَ لَمْ أَخْلُقْهُ؟

 قَالَ: یا رَبِّ! لِانَّک لَمَّا خَلَقْتَنِى بِیدِک وَ نَفَخْتَ فِىَّ مِنْ رُوحِک، رَفَعْتُ رَأْسِى فَرَأَیتُ عَلَى قَوَائِمِ الْعَرْشِ مَکتُوباً: لَا إلَهَ إلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، فَعَلِمْتُ أَنَّک لَمْ تُضِفْ إلَى اسْمِک إلَّا أَحَبَّ الْخَلْقِ إلَیک!

 فَقَالَ اللهُ: صَدَقْتَ یا ءَادَمُ! إنَّهُ لَاحَبُّ الْخَلْقِ إلَىَّ. ادْعُنِى بِحَقِّهِ، قَدْ غَفَرْتُ لَک. وَ لَوْ لَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُک!

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: چون آدم مرتكب گناه شد گفت: اى پروردگار من! از تو سوال میكنم به حقّ محمّد كه از من درگذرى!

 خداوند گفت: اى آدم! از كجا محمّد را شناختى و من هنوز او را

نیافریده‌ام؟!

 آدم گفت: اى پروردگار من! چون مرا با دست خود آفریدى و از روحت در من دمیدى، من سر خود را بلند كردم و دیدم بر پایه‌هاى عرش نوشته بود: نیست معبودى غیر الله، و محمّد است پیامبر الله، در این صورت دانستم كه: تو با نام خودت همراه نمى‌كنى مگر محبوب‌ترین خَلقت را!

 خداوند گفت: راست گفتى اى آدم! او محبوب‌ترین خلق من است نزد من! مرا به حقّ او بخوان، من از گناه تو درگذشتم. و اگر محمّد نبود من تو را نمى‌آفریدم!»

 مِنَ الْفَضْلِ لا یلْحَقُ (٥)

 ٤ ـ پس «میم» نام تو، كلید تمام عالم وجود است؛ و میم تو بسته مى‌شود به انتهاى عالم وجود. ٥ ـ تو اى خاتم المرسلین! بر اوجى از فضل و شرف تجلّى كردى كه هیچگاه فضلى و شرفى بدان پایه نخواهد رسید.

 ٦ ـ بنابراین تو هستى كه براى ما اوّل و آخر مى‌باشى، و باطنِ ظاهر تو از همه موجودات أسبق مى‌باشد.

## ادامۀ أشعار بلند پایه حافظ رجب برسى در مدح و تعظیم رسول أكرم صلّى الله علیه و آله‌

 در این أبیات اشاره‌اى است به أسماء شریفه وى: الفاتِح، الخاتم، الاوَّل، الآخر، الظّاهِر، الباطِن‌. در این باره باید به «مواهب» زرقانى ج ٣، ص ١٦٣ و ١٦٤ مراجعه شود.

 ٧ ـ بلند پایه‌تر و رفیع‌تر مى‌باشى از آنكه ستایشگران تو را بستایند و اگرچه در این باره سخن به درازا كشانند و یا خود را به عمق و ریشه برسانند.

 ٨ ـ بنابراین، حقیقت و معنى تو در گرداگرد خلائق، حكم دائره‌اى است كه بر غیب أسرار و مخفیات آنها گردش میكند و دور میزند.

 ٩ ـ و روح تو از مَلَكوت آسمان، حكم امر مخلوقات را نازل مى‌نماید.

 ١٠ ـ و بوى خوش و عطرآگین تو بر كائنات مى‌وزد، و هر موجودى به نوبه خود به مقدار و اندازه هویتش از آن معطّر مى‌شود.

 ١١ ـ به سوى تو دلهاى جمیع خلائق مى‌طپد و اشتیاق دارد، و گردنهاى جمیع خلائق دراز و كشیده شده به سویت مى‌باشد.

 ١٢ ـ و فَیضان و ریزش نعمتهاى تو در عوالم وجود، با نهرهاى أسرار و رموز و مخفیاتش پاشیده مى‌شود.

 ١٣ ـ و آثار نشانه‌هاى روشن و آشكاراى تو بر پیشانى‌هاى خلائق میدرخشد.

 ١٤ ـ فلهذا موسى كلیم الله و تورات وى، دلالت و هدایتشان از ناحیه تست، اگر از آنها پرسیده شود و به سخن آیند.

 ١٥ ـ و عیسى مسیح روح الله و إنجیل وى هر دو با هم بشارت میدهند كه تو بهترین و پسندیده‌ترین مخلوقات خدا مى‌باشى!

 ١٦ ـ پس اى پیامبر رحمت كه در عوالم وجود رحمت خدا مى‌باشى! و اى آنكه اگر تو نبودى عالمیان آفریده نمى‌شدند!

 ١٧ ـ به علّت اینكه تو هستى كه وجه جلال نور دهنده خدا هستى، و وجه جمالى كه إشراق میكند و میدرخشد.

 ١٨ ـ و تو امین پروردگار متعال و امان مردمان مى‌باشى؛ و تو هستى كه ربط میدهى و متّصل مى‌نمائى شكافها را و پارگیها را.

 ١٩ ـ اینك «رَجَب» به سوى تو آمده است درحالى‌كه گناهان سنگین دارد بر روى شانه‌هاى خویشتن؛ آیا مى‌شود او را آزاد كنى؟!»

## تتمّۀ ترجمۀ أحوال حافظ رجب و اشعار شیوای وی

 در اینجا علّامه أمینى چندین قصیده آبدار و شیوا در مدح مولى أمیر المؤمنین علیه السّلام و عترت طاهره صلوات الله علیهم از او نقل میكند كه حقّاً از جهت سلاست و عذوبت معنى و عمق مُفاد و مَغزى و نظم بدیع و قافیه دلنشین میتوان آن را از أشعار درجه یك در لسان عرب محسوب داشت. از جمله آن أبیاتى را كه ما از او در همین كتاب از «روضات» نقل كردیم: فَرْضى وَ نَفْلى وَ حَدیثى أنْتُمُ. و أیضاً مرثیه‌هائى براى حضرت سید الشّهداء علیه السّلام و أیضاً غزلى را نقل میكند كه همه راقى و عالى است. و در پایان میگوید:

 «این مجموعه أشعارى بود كه ما از شیخنا الحافظ البُرسىّ بدست آورده‌ایم، و آنها مجموعاً ٥٤٠ بیت است؛ و همان طور كه مى‌بینى در آنها چیزى‌

نیست كه موجب رَمْى به غُلُوّ و ارتفاع باشد؛ امّا حقیقت مطلب آنست كه خود گفته است:

 «و درباره من گمان بد برده‌اند، با آنكه برخى از گمانها گناه است، و مرا تشنیع و تعییب نموده‌اند كه: این مدحهاى من از حدّ و مقدار، و از شماره و اندازه تجاوز نموده است.

 سوگند به خدا كه وصف من درباره آن ذوات مقدّسه از حدّ تجاوز ننموده است؛ و لیكن (چه باید كرد كه) آنها در حسن و نیكوئى و زیبائى، از حدّ و مقدار تجاوز كرده‌اند!»

 ترجمه احوال او را در «أمل الآمِل» و «ریاض العُلماء» و «ریاضُ الجَنّة» در روضه چهارم، و «روضات الجنّات» و «تتمیم أمل الآمل» سید ابن أبى شَبانه، و «الكُنَى و الالقاب» و «أعیان الشّیعة» و «طلیعة» و «بابلیات» ذكر نموده‌اند.

 و ما بر تاریخ ولادتش و وفاتش وقوف نیافتیم، إلّا اینكه او بعضى از تألیفات خود را این‌طور تاریخ زده است كه: میان ولادت حضرت مهدىّ علیه السّلام و میان تألیف این كتاب پانصد و هجده سال است؛ در این صورت موافق با سنه ٧٧٣ مى‌شود بنا بر روایتى كه ولادت آن إمام منصور صلواتُ الله علیه را ٢٥٥ گرفته است. و در تاریخ بعضى از كتبش گذشت كه آن را به سنه ٨١٣ نوشته است، و گمان میرود وفاتش در حدود همین تاریخ باشد.[[240]](#footnote-240)»

## محیى الدّین عربىّ و جمیع عرفاء، با شیخیه و حَشویه‌ و برخى از أخباریون در دو قطب متعاكس قرار دارند

 محیى الدّین عربى و تمامى عرفاءِ بالله میگویند: معرفت خداوند براى انسان ممكن است، و آن درجه و مقام و شخصیت انسان است كه مى‌تواند این راه را طىّ كند و به لقاى محبوب نائل آید. و لقاى او فناى در ذات اوست؛ زیرا در صورت غیر فناء، او شناخته نشده است، و در صورت تحقّق فناء، دیگر غیرى بر جاى باقى نمانده است تا غیر خدا بتواند او را بشناسد. در آنجا خداست كه خود را مى‌شناسد.

 شیخیه میگویند: معرفت حقّ تعالى محال است. آنچه ممكن است معرفت أسماء و صفات اوست، آنهم براى كُمَّلین از مردم نه براى همه مردم. بنابراین اسم رازق و خالق و مُحْیى و مُمیت و سَمیع و بَصیر و عَلیم و قادر و حَىّ و آنچه از اینها نشأت میگیرد، حقیقت إمامان معصومین علیهم السّلام مى‌باشند كه غیر از مقام ذات هستند. نهایت سیر هر یك از افراد بشر فناء در آن اسمى است كه از آن برتر است. فلهذا مقام و درجات مردم برحسب اختلاف استعدادشان در فناى أسماء كلّیه و یا جزئیه مى‌باشد. و بالاخره مِن حیثُ المجموع همگى فانى در أسماء و صفات مِن حیث المجموع مى‌باشند.

 حقیقت أسماء و صفات خداوندى در مراتب عالیه، همان ولایت كلّیه است كه در معصومین متحقّق است؛ و انسان كامل كسى است كه بتواند بدانها راه یابد و معرفت پیدا كند.

## اشکالات مهمّ بر شیخیّه در اینکه معرفت خدا را محال میدانند

 و این نظریه اشكالات مهمّى دارد:

 اوّل آنكه: سدِّ باب معرفت به خالق است؛ و خداوند، آسمان و زمین و أفلاك را براى مقدّمیت معرفت آدمى آفریده است.

 دوّم آنكه: این نظریه، حقیقت معنى تفویض است‌[[241]](#footnote-241)، یعنى روشن‌ترین صورت از صور متصوِّره آن. زیرا مفوّضه را عقیده چنانست كه: خداوند عالم را كه آفرید، اختیار تدبیرش را به دست امامان داد. امّا این شیخیه میگویند: نه تنها تدبیر عالم به دست آنهاست، بلكه خلقت و آفرینش عالم، و روزى‌

## مطالب ارزشمند علامۀ طباطبائی راجع به قضا و قدر و مسألۀ أمر بین الأمرین (ت)

رسانیدن، و زنده كردن، و مرده كردن، و سلامتى و مرض همه و همه به دست ایشان است. و این وجه، قبیح‌ترین فرض تصوّرِ تفویض است كه خدا را از جمیع جهات منعزل كرده، و در گوشه و زاویه عالم بدون اثر و مُسَمَّى معطّل و باطل و عاطل ساخته است. و تَعَالَى اللهُ عَمَّا یقُولُ الظّالِمونَ عُلُوًّا کبِیرًا.[[242]](#footnote-242)

 سوّم آنكه: از روشن‌ترین اقسام شرك است كه در جمیع موجودات مؤثّرى را غیر از خدا قرار داده است.

 چهارم آنكه: از روشن‌ترین اقسام ارتفاع و غلوّ است. چرا كه نه تنها أئمّه معصومین را مصدر امور قرار داده‌اند، بلكه خدا را هم با آنها شریك ننموده‌اند؛ و در بسته و سربسته عالم را به آنها سپرده‌اند و از خدا فقط نامى بر زبان مى‌آورند؛ و در حقیقت و واقع خدا را پوچ و بى معنى و مَغزى میدانند.

 پنجم آنكه: عبادتشان براى این ذوات مقدّسه مى‌باشد. از آنان مستقلّا حاجت مى‌طلبند و توسّل میجویند، و چشم امیدشان به سوى آنهاست، با غفلت بلكه با طَرد و منع خداى واحد قهّار كه آنها و غیر آنها را آفریده است و در هر لحظه بر آنها ولایت دارد.

 ششم آنكه: چه دلیلى قائم است بر آنكه معرفت خدا اختصاص به أئمّه معصومین دارد؟ چون آنها بشرند و سائر افراد بشر نیز بشرند، بنابراین عقلًا هر چه براى آنها ممكن باشد براى غیرشان نیز امكان دارد؛ و شرعاً چون آنها امام هستند، مأموم باید بتواند در عمل و وصول، بدانها برسد، و إلّا معنى امامت متحقّق نخواهد شد.

## كلام مرحوم قاضى: شیخ أحمد أحسائى، خدا را پوچ و بدون اثر معرّفى میكند

 وصىّ مرحوم قاضى: مرحوم حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى أعلَى اللهُ درجتَه میفرمودند: یك روز به حضرت آقا (استاد قاضى) عرض‌

كردم: در عقیده شیخیه چه اشكالى است؟! آنها هم اهل عبادتند، و اهل ولایتند؛ بخصوص نسبت به إمامان علیهم السّلام مانند خود ما بسیار اظهار محبّت و اخلاص مى‌كنند، و فقهشان هم فقه شیعه است، و كتب أخبار را معتبر میدانند و به روایات ما عمل مى‌نمایند؛ خلاصه هر چه میخواهیم بگردیم و اشكالى در آنها از جهت اخلاق و عمل پیدا كنیم نمى‌یابیم!

 مرحوم قاضى فرمودند: فردا «شرح زیارت» شیخ أحمد أحسائى را بیاور!

 من فردا «شرح زیارت» او را خدمت آن مرحوم بردم. فرمودند: بخوان! من قریب یك ساعت از آن قرائت كردم. فرمودند: بس است! حالا براى شما ظاهر شد كه اشكال آنها در چیست؟! اشكال آنها در عقیده شان مى‌باشد.

 این شیخ در این كتاب میخواهد اثبات بكند كه: ذات خدا داراى اسم و رسمى نیست؛ و آن ما فوق أسماء و صفات اوست؛ و آنچه در عالم متحقّق میگردد، با اسماء و صفات تحقّق مى‌پذیرد؛ و آنها مبدأ خلقت عالم و آدم و مؤثّر در تدبیر شئون این عالم مى‌باشند در بقاء و ادامه حیات.

 آن خدا اتّحادى با اسماء و صفات ندارد، و اینها مستقلّا كار مى‌كنند. و عبادت انسان به سوى اسماء و صفات خداوند صورت میگیرد؛ نه به سوى ذات او كه در وصف نمى‌آید و در وهم نمى‌گنجد.

 بنابراین، شیخ أحسائىّ خدا را مفهومى پوچ و بدون اثر، خارج از اسماء و صفات میداند؛ و این عین شرك است.

 امّا عارف میگوید: ذات خداوندِ بالاتر از توصیف و برتر از تخیل و توهّم، سیطره و هیمنه بر أسماء و صفات دارد. و جمیع اسماء و صفات بدون حدود وجودى خودشان و بدون تعینات و تقیدات، در ذات أقدس او موجود مى‌باشند. و همه صفات و اسماء به ذات برمیگردد، و مقصود و مبدأ و منتهى‌

ذات است؛ غایة الامر از راه اسماء و صفات. و ما در وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‌[[243]](#footnote-243) اشاره به همان ذات مى‌كنیم گرچه براى ما معلوم نباشد. ـ انتهى فرمایش حضرت قاضى.

 بدین مناسبت شیخیه و حشویه كه رئیسشان شیخ أحمد أحسائى است، در قطب مخالف عرفا قرار دارند؛ و لهذا این‌همه با عرفا دشمنى مى‌كنند و سرسختى مى‌نمایند. چرا كه صد در صد با یكدیگر در مَمْشى‌ مختلف هستند.

## شیخ أحمد أحسائى بدون استاد ریاضت كشید، و در وادى خطیر گرفتار آمد

 در اینجا تذكّر این نكته ضرورى است كه سالكان راه خدا حتماً باید در تحت تربیت استاد كامل كه داراى مقام توحید و عرفان إلهى بوده و پس از فناء فى الله به بقاء بالله رسیده و أسفار اربعه‌اش خاتمه یافته باشد طىّ طریق كنند، و گرنه به همان دردى مبتلا مى‌شوند كه شیخ أحمد أحسائى مبتلا شد. فائده استاد، عبور دادن از مراحل و منازل خطرناك است كه در این وادى، عبارت از أبالسه، و طغیان نفس أمّاره، و بالاخره استقلال وجودى و ذاتى خود، و أسماء و صفات را مستقلّا ملاحظه نمودن مى‌باشد.

 سالك طریق پس از عبور از مراحل مثالى و ملكوت أسفل و تحقّق به معانى كلّیه عقلیه، أسماء و صفات كلّیه ذات حقّ تعالى براى وى تجلّى مى‌نماید. یعنى علم محیط، و قدرت محیط، و حیات محیط بر عوالم را بالعیان مشاهده مى‌نماید، كه در حقیقت همان وجود باطنى و حقیقى ائمّه علیهم السّلام مى‌باشند. و حتماً براى كمال و وصول به منبع الحقائق و ذات حضرت أحدیت، باید از این مرحله عبور كند و إلّا إلى الأبد در همین جا خواهد ماند؛ و عبور از آن بدون فداى حقیقت هستى و جهاد أكبر با تمام مراتب آن امكان ندارد، زیرا تا هنگامى كه شائبه هستى و لو به مقدار ذرّه‌اى باقى باشد

تجلّى آن حقیقت محال است، و فناء ذاتى امكان پذیر نخواهد شد.

 سالكین راه خدا كه به این مرحله فائز آمده‌اند و لیكن فناى ذاتى براى آنان صورت نگرفته است، فقط در اثر تعلیم و سیطره استاد از این مرحله عبور مى‌كنند؛ زیرا او بر این كریوه خطرناك و صعب العبور وارد است، و از حال شاگرد اطّلاع دارد. فلهذا با ذبح نفس و قربانى شاگرد، از این مرحله شاگرد را عبور میدهد. قربانى باید به دست غیر صورت گیرد. قربانى به دست خود معقول نیست.

 امّا افرادى كه بدون رهبر و دلیل، خودسرانه راه ریاضت در پیش گرفته، و بناى نمازهاى مستحبّى و روزه مداوم، و ترك حیوانى و ذكر و ورد و فكر خودسرانه، از مطالعه كتب یا از تبعیت و پیروى استاد غیر كامل، و یا از روى انتخاب و اختیار خویش نموده‌اند، ابداً نمى‌توانند از این منزل بار سفر بربندند؛ زیرا اوّلًا این منزل بسیار جالب و زیباست، و دل كندن و عبور كردن مشكل است، و ثانیاً عبور از آن مستلزم قربانى نفس در راه اوست، و چگونه نفس حاضر براى قربانى خودش مى‌شود؟

 نفس كه تا بحال این حالات و كمالات را كسب كرده، حالا باید همه آنها را یكجا فدا كند، و علاوه همراه با آنها خودش را قربانى نماید. لهذا این اراده از نفس غیر ممكن است. و او در این منزل مى‌ماند و إلى الأبد مقبره او همین منزل مى‌شود. و كوس انانیت و فرعونیت كه تجلّیگاه أعظم نفس است، در اینجا پیدا مى‌شود. استقلال أسماء و صفات در اینجا براى او مشهود مى‌گردد. غلوّ و ارتفاع و دعواى الوهیت كردن، و رازق و خالق دانستن ذوات مقدّسه در اینجا پیدا مى‌شود. و چون بالحِسِّ و العیان، و بالمشاهدة و الوجدان ادراك میكند و مى‌بیند، دیگر راه تغییر فكر و اندیشه و مشاهده براى وى باقى نمى‌ماند.

 گرچه سالكِ راه، عالم باشد به أخبار و آیات، و در علوم مصطلحه‌

متضلّع باشد، اینها دستگیر او نخواهد شد و دردى از او دوا نمى‌كند. همچون شیخ أحمد أحسائى كه با وجود امتیاز او در عربیت و ادبیت و سیطره بر أخبار و روایات، مع‌ذلك در این وادى عمیق دچار شد. و افرادِ از این مرحله گذشته و به فناى ذات رسیده را كه در مصطلح «عارف» گویند تكفیر كرد؛ و افرادى را كه مَمْشى‌ و طریق و راه او را غلط میدانستند، آنها را تكفیر كرد. و روح عظمت نفس و سیطره وحدانیت او در كلمات تربیت‌شدگانش ظاهر شد كه: خود را إمام زمان دانستند، و براى شكستن قرآن كتاب «بیان» آوردند، و كردند آنچه را كه كردند.

## نویسندگان دربارۀ محیی الدین عربی، سخن به اختلاف گفته‌اند

 تاریخ‌نویسان و ترجمه‌نگاران ما هم كه از حقیقت عرفان بى خبر بودند، و هر كس كه سخنى از حكمت مى‌گفت یا باطل و یا صحیح به او حكیم مى‌گفتند، و هر كس كه دعوى شهود میكرد و خود را صاحب مكاشفه میخواند او را عارف و ولىّ میخواندند، دیگر در میان أحسائى و آقا محمّد بیدآبادى در عرفان، و یا میان او و ملّا على نورى در حكمت فرق نمى‌گذاشتند و نمى‌توانستند بگذارند، زیرا از محدوده علوم و شئونشان خارج بود.

 بدین جهت راه عرفان را به روى مردم بستند، و أمثال محیى الدّین را كافر و زندیق خواندند و به فیض كاشانى ناسزاها گفتند، و در تراجم از حدّ گذشتند و واقعیات را با تخیلات خویشتن درهم آمیختند، و بجاى آنكه لا أقلّ محیى الدّین را یك عارف سنّى مذهب مالكى معرّفى كنند، دیگر از هزار تهمت دست بر نداشتند.

 مرحوم جدّ ما علّامه مجلسىّ در بسیارى از جاها همه عرفا: حقّ و باطل را با یك چوب مى‌راند و با یك كلمه جملگى را متّهم مى‌نماید. مرحوم حاجى نورى و صاحب «روضات» چنین بوده‌اند. امّا مرحوم استادنا الاكرم حاج شیخ آقا بزرگ طهرانىّ أعلى اللهُ مَقامَه در نوشتجاتش راه انصاف را از دست نمیدهد، و تنقیصاً و تحمیداً زیاده روى نمى‌كند. در مطالب شفاهى‌اش هم همینطور بود. مرحوم محدّث قمّى حاج شیخ عبّاس نیز اینچنین است. مرحوم میرزا محمّد

على مدرّس در «ریحانةُ الادب» راه انصاف را مى‌پیماید، و آنچه براى او ثابت شده است همان را ثابت مى‌شمرد و قدمى فراتر نمى‌نهد؛ و در جلد پنجم از این كتاب شرح خوبى درباره محیى الدّین میدهد، و او را مالكى مذهب میداند. و پس از شرحى درباره احوال او میگوید:

 سنّى و شیعى، عَدْلى و جَبرى بودن، و عقائد ابن العربى بین أرباب سِیر محلّ خلاف و نظر مى‌باشد. ملّا سعد تفتازانى و علّامه سَخاوى و جمعى دیگر، محض مخالف شرع بودن ظاهر بعضى از كلمات او تكفیرش كرده‌اند. شیخ أحمد أحسائى نیز به عوض محیى الدّین به عبارت مُمیت‌الدّین‌اش ستوده؛ عبد الوهّاب شعرانى و صاحب «قاموس» و گروهى دیگر، از أكابر عرفا و اولیایش میدانند. جلال الدّین سیوطىّ و بعضى دیگر با اذعان و تصدیق مقام ولایت او، مطالعه كتابهاى او را حرام شرعى مى‌شمارند. قضاوت در این مراتب خارج از موضوع كتاب مى‌باشد، و اینك موكول به كتب مبسوطه میدارد.[[244]](#footnote-244)

## تعظیم و تجلیل ملّا صدراى شیرازى و عبد الوهّاب شَعرانى، از محیى الدّین عربى‌

 حكیم عظیم الشَّأن و فیلسوف متفكّر و متعبّد ما: ملّا صدر الدّین شیرازى أعلَى اللهُ درجتَه هر جا در كتبش بالاخصّ در «أسفار اربعه» مطلبى را از محیى الدّین نقل میكند، نام وى را در كمال عظمت و جلالت و منزلت مى‌آورد؛ و اگر مطلبى را از بو على سینا نقل مى‌كند كأنّه او را فیلسوف نمیداند.[[245]](#footnote-245)

 عبد الوهّاب شَعرانىّ كه از عامّه است امّا در علم و وثاقت او میان خاصّه و عامّه تردیدى نیست، و كتاب نفیس «الیواقیت و الجَواهِر» او جوهره «فتوحات مكّیه» است، و كتاب «طبقات» او كه به نام «لَواقِحُ الانوار فى طَبَقاتِ الاخْیار» است و مختصر و جوهره «فتوحات» است، و مختصر مختصر آن كه به نام «الانوارُ القُدسیةِ فى بَیان ءَادابِ العُبودیة» مى‌باشد، و همچنین كتاب «كِبْریت أحمر» او همه و همه مطالب زیبا و عالى است، و بنیادگذار مطالب محیى الدّین است؛ در «طبقات» خود، محیى الدّین را به گونه‌اى مى‌ستاید كه حقّاً موجب شگفت است، با آنكه فاصله زمان او با محیى الدّین متجاوز از سیصد سال بوده است. او میگوید:

 «الشَّیخُ الْعارِفُ الکامِلُ المُحَقِّقُ الْمُدَقِّقُ، أحَدُ أکابِرِ الْعارِفینَ بِاللهِ، سَیدى مُحْیى الدّینِ ابْنِ الْعَرَبىِّ رَضىَ اللهُ عَنْهُ‌، محقّقین أهل الله بر جلالت او در جمیع علوم اتّفاق و اجماع دارند، و شاهد بر این مدّعى‌ كتب مصنَّفه اوست. و علّت انكار كسانى كه او را انكار كرده‌اند یك چیز است و بس، و آن‌

عبارت است از دقّت كلامش. پس براى كسانى كه از طریق ریاضت سلوك راه ننموده‌اند، مطالعه كتب وى را ممنوع كرده‌اند، از ترس آنكه مبادا شبهه‌اى براى او قبل از مرگش در معتقداتش پیدا شود و راهى براى تأویل و مراد شیخ نداشته باشد.

 ترجمه أحوال او را شیخ صَفىّ الدّین بن أبى المنصور و غیره با ولایت كبرى و صلاح و عرفان و علم آورده است، و چنین گفته است:

 هُوَ الشَّیخُ الإمامُ الْمُحَقِّقُ، رَأْسُ أجِلآءِ الْعارِفینَ وَ الْمُقَرَّبینَ، صاحِبُ الإشاراتِ الْمَلَکوتیةِ، وَ النَّفَحاتِ الْقُدْسیةِ، وَ الانْفاسِ الرَّوْحانیةِ، وَ الْفَتْحِ الْمونِقِ، وَ الْکشْفِ الْمُشْرِقِ، وَ الْبَصائِرِ الْخارِقَةِ، وَ السَّرائِرِ الصّادِقَةِ، وَ الْمَعارِفِ الْباهِرَةِ، وَ الحَقائِقِ الزّاهِرَةِ، لَهُ الْمَحَلُّ الارْفَعُ مِن مَراتِبِ الْقُرْبِ فى مَنازِلِ الانْسِ، وَ الْمَوْرِدُ الْعَذْبُ فى مَناهِلِ الْوَصْلِ، وَ الطَّوْلُ الاعْلَى مِنْ مَعارِجِ الدُّنُوِّ، وَ الْقَدَمُ الرّاسِخُ فى التَّمْکینِ مِن أحْوالِ النِّهایةِ، وَ الْباعُ الطَّویلُ فى التَّصَرُّفِ فى أحْکامِ الآیةِ، وَ هُوَ أحَدُ أرْکانِ هذِهِ الطَّریقِ؛ رَضِىَ اللهُ عَنهُ‌.

 و همچنین وى را شیخ عارف بالله محمّد بن اسْعد یافعىّ رضى الله عنه توصیف نموده است، و او را به عرفان و ولایت نام برده است. و شیخ أبو مَدْین رضىَ اللهُ عَنه به او لقب سُلْطان العارفین داده است.»[[246]](#footnote-246)

## اشکال و اعتراض ملاّمحسن فیض کاشانی و محدّث نوری بر محیی الدین عربی، در کلام وی دربارۀ خلیفۀ ظاهریّه و باطنیّه (ت)

...[[247]](#footnote-247)

...[[248]](#footnote-248)

...[[249]](#footnote-249)

...[[250]](#footnote-250)

## محیی الدین و سیوطیّ از متعصّبین و ناصبین نبوده و میتوان آن دو را از مستضعفین برشمرد (ت)

##  توصیف محدّث نورى، جَلالت شَعرانى را از لسانِ میر حامد حسین از اعلام عامّه‌

 امّا در جلالت و وثاقت شَعرانى كه این مطالب را از «طبقات» او راجع به محیى الدّین نقل كردیم همین بس كه محدّث نورى أعلَى الله مقامَه وى را بدین گونه توصیف نموده است:

 «و جناب سیف الشّیعة، و برهان الشَّریعة، حامى الدّین، و قامع بِدَع المُلْحِدین، العالمُ المؤید المُسَدَّد، مولوى میر حامد حُسین، ساكن لَكْنَهو از بلاد هند أیده اللهُ تعالَى، كه تا كنون به تتبّع و اطّلاع او بر كتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنها كسى دیده نشده، خصوص در مبحث امامت، و حقیر در این مقام پیشتر كلمات را از كتاب «استِقصاءُ الإفحام» ایشان نقل نمودم، در حاشیه آن كتاب فرموده كه:

 باید دانست كه: أكابر علماى سنّت از حنفیه و شافعیه و حنبلیه كه از معاصرین شعرانى بودند، نهایت مدح و إطراء و كمال ستایش و ثناى كتاب «یواقیت و جواهر» نموده‌اند.

 شهاب الدّین بن شلبىّ حنفىّ تصریح نموده كه: من حِلَقى كثیر را از أهل طریق دیدم، لكن هیچكس گرد معانى این مؤلَّف نگردیده، و بر هر مسلم، حسن اعتقاد و ترك تعصّب و لِداد واجب است.

 و شهاب الدّین رَمْلى شافعى گفته كه: این كتابى است كه فضیلت آن را انكار نتوان كرد؛ و هیچكس اختلاف نمى‌كند در اینكه مثل آن تصنیف نشده.

 و شهاب الدّین عمیرة شافعى بعد مدح این كتاب گفته كه: من گمان نداشتم كه درین زمانه مثل این تألیف عظیم الشَّأن بروز و ظهور خواهد كرد ـ الخ.

 و شیخ الإسلام فتوحى حنبلى گفته كه: در معانى این كتاب قدح نمى‌كند

مگر دشمن مُرتاب یا جاحد كذّاب.

 و شیخ محمّد بَرَهْمُتوشىّ حنفىّ هم مبالغه و إغراق در مدح این كتاب به عبارات بلیغه نموده، بعد از حمد و صلوة گفته:

 وَ بَعْدُ، فَقَدْ وَقَفَ الْعَبْدُ الْفَقیرُ إلَى اللهِ تَعالَى مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَرَهْمُتوشىُّ الحَنَفىُّ عَلَى «الْیواقیتِ وَ الْجَواهِرِ، فى عَقآئِدِ الاکابِرِ» لِسَیدِنا وَ مَوْلانا الإمامِ العالِمِ العامِلِ العَلّامَةِ المُحَقِّقِ المُدَقِّقِ الفَهّامَةِ، خاتِمَةِ المُحَقِّقینَ، وارِثِ عُلومِ الانْبیاءِ وَ المُرْسَلینَ، شَیخِ الحَقیقَةِ وَ الشَّریعَةِ، مَعْدِنِ السُّلوک وَ الطَّریقَةِ، مَن تَوَّجَهُ اللهُ تاجَ العِرْفانِ، وَ رَفَعَهُ عَلَى أهْلِ الزَّمانِ، مَوْلانا الشَّیخِ عَبْدِ الوَهّابِ، أدامَ اللهُ النَّفْعَ بِهِ عَلَى الانامِ، وَ أبْقاهُ اللهُ تَعالَى لِنَفْعِ الْعِبادِ مَدَى الایامِ؛ فَإذَا هُوَ کتابٌ جَلَّ مِقْدارُهُ، وَ لَمَحَتْ أسْرارُهُ، وَ سَمَحَتْ مِنْ سُحُبِ الْفَضْلِ أمْطارُهُ، وَ تاحَتْ فى ریاضِ التَّحْقیقِ أزْهارُهُ.[[251]](#footnote-251)»

 گرچه این محامد را براى «یواقیت» او ذكر نموده‌اند امّا دلالت بر عظمت مؤلّف و سائر كتب وى از جمله «طبقات» مى‌نماید.

 بالجمله باید دانست: صلحى را كه علّامه أمینى میان دو طائفه مخالف برقرار كرده است و آیه‌ وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى‌[[252]](#footnote-252) را شاهد گرفته است، در صورتى است كه غیر اهل توحید شهودى و عرفان وجدانى، در راه جستجوى مطلوب بوده و در مقام تهذیب و تزكیه برآمده و قدم راستین در سیر و سلوك نهاده و از عهده جهاد أكبر كه مجاهده با نفس است تحت تربیت صحیحه برآمده باشند، غایة الامر توحید برایشان مكشوف نگشته باشد؛ همچون أبو ذرّ غِفارى كه از درجات و مقامات توحیدى عور نموده بود و لیكن به پایه و درجه سلمان‌

نرسیده بود.

## همه باید در راه سیر و سلوك خدا قدم نهند؛ برسند یا نرسند

 و امّا اگر افرادى باشند كه گرچه از اهل علم و تقوى بوده باشند و لیكن در مقام تزكیه نفس برنیامده باشند و در راه لقاى إلهى قدمى برنداشته، و مقصد و مطلوب اصلى آنها در زندگى دنیوى و حیات طبیعى فناء در ذات خدا نباشد، و جهاد أكبر را در برنامه زندگى خود قرار نداده باشند، و بالاخره از خدا به لفظى، و از ایمان به عبارتى، و از لِقاء و عرفان به مفهومى قانع و دلخوش شده باشند، كار آنها تمام نیست و در مواقف و مراحل پس از مرگ متوقّف میگردند، و خطاب: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ\* ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ\* بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ‌[[253]](#footnote-253) به آنها زده مى‌شود.

 «و در موقف حساب ایشان را متوقّف كنید! چرا كه باید بازپرسى شده و مورد سوال و بازخواست قرار گیرند، كه به چه علّت شما در راه معرفت و توحید و إحیاءِ دین با همدیگر یارى نكردید؟! آرى آنان همگى در آن روز سخت به حالت تسلیم و سرافكندگى و بیچارگى در مى‌آیند.»

 چرا كه قبل از این آیات آمده است:

 احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ\* مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلى‌ صِراطِ الْجَحِيمِ.

 «حاضر كنید و جمع نمائید كسانى را كه بر خود و دیگران ستم روا میداشتند، با أمثال و اتباعشان، و با معبودهایشان كه از خدا إعراض كرده و آنها را مى‌پرستیدند؛ و همگى را به سوى صراط آتش گداخته دوزخ رهبرى نمائید!»

 آیا آن كسانى كه هدف اصلى آنها خدا و لقاى خدا و رضایت او در پنهان و آشكارا نباشد، و دین را ملعبه دنیا قرار داده، حبّ ریاست نفوسشان را

فراگرفته، و حسّ زیاده طلبى در جاه و مقام و لو به صورت دین و در كسوت و خلعت دین داشته باشند، مشمول اطلاق و عموم این كریمه مباركه نخواهند بود؟! آرى، موقف ایشان سخت است و حسابشان مشكل؛ و خداوند با كسى تعارف ندارد و صیغه برادر و خواهرى نخوانده است. او عادل است. كجا افراد ستمكار و متعدّى را گرچه به صورت خارج تعدّى به اموال و نوامیس مردم نداشته باشند، بلكه متعدّى به خویشتن باشند كه خود را مهجور و محجوب داشته و از هواى نفس أمّاره بیرون نگردیده‌اند، آنها را در بهشت مى‌برد و وعده حُسْنى به آنان میدهد؟!

 مجالس و محافل ما باید براساس توحید باشد، قرآن خوانده شود؛ ذكر و فضائل ائمّه علیهم السّلام باید در راه مسیر توحید و عرفان إلهى قرار گیرد؛ نه آنكه خدا را فراموش كنیم و از ایشان یاد كنیم. ذكر آنها بدون عنوان مرآتیت، شكل استقلال به خود میگیرد و سر از غلوّ و ارتفاع بیرون مى‌آورد. هر چه را كه ما از امام بخواهیم و در آن حال از خدا غافل باشیم، إمام را پرستیده‌ایم. امام راه است، و مقصد و مطلوبْ خداست. نباید راه و طریق با هدف و مقصد خلط شود كه در آن صورت از صبغه توحید خارج میگردد.

 در وقتى‌كه مقابل ضریح مقدّس مى‌ایستیم، هر چه بخواهیم و دعا كنیم باید از خدا باشد؛ و از آن حضرت كه میخواهیم باید به عنوان وساطت و نمایندگى باشد، تا از خدا بگیرد و به ما بدهد. اگر از خود حضرت بخواهیم و خدا را فراموش كنیم راه خلاف را پیموده‌ایم. خودش بدین گونه رضا نمیدهد، و دعایمان را مستجاب نمى‌نماید. چون در برابر خدا بت ساخته‌ایم و امامان ما علیهم السّلام نفى این معنى را كرده و مى‌كنند. امّا اگر بوسیله آنها از خدا بخواهیم و مؤثّر حقیقى و إعطا كننده واقعى را خدا بدانیم، هم دعایمان را مستجاب مى‌نمایند و حاجتمان را بر مى‌آورند، و هم از صراط توحید قدمى‌

تجاوز نكرده‌ایم و خود را به غلوّ و شرك نیالوده‌ایم.

 هر چه از خود امام بخواهیم غُلوّ است و شرك. و هر چه از خدا بواسطه امام بخواهیم توحید است و معرفت.

 اشكال شیخ أحمد أحسائى و پیروانش از همین جا پیدا شد؛ و عرفان عرفاءِ حقّه ما نیز براساس توجّه بدین دقیقه بود. در این صورت باید درست متوجّه باشیم تا خداى نخواسته عبادتمان و دعایمان و توسّلمان و زیارتمان سر از مذهب شیخیه درنیاورد؛ و خود به صورت، صحیح العقیده و در باطن موافق آن طرزِ آداب نباشیم كه غلوّ و ارتفاعِ مَنْهىّ در روایات غیر از این چیزى نیست.

 مبادا یك عمر بحث از صحّت و استوارى أمْرٌ بَینَ الامْرَین بنمائیم ولى عملًا در دام مُفَوِّضه گرفتار آئیم!

## كلام محدّث نورى و نقل خبر رجبیون از محیى الدّین عربى‌

## نکتۀ چهارم: خبر رَجَبیّون در «مُحاضِرات و مُسامِرات» محیی الدّین

 نكته چهارم:

 محدّث نورى رَحمةُ الله علَیه گفته است:

 ابن عربىّ مالكىّ با آن همه نَصْب و عداوتى كه با إمامیه دارد حتّى در مسامره خود میگوید: رَجَبیون جمعى از أهل ریاضتند در ماه رَجَب كه اكثر كشف ایشان اینست كه: رافِضیان را به صورت خوك مى‌بینند ...[[254]](#footnote-254)»

## نقل محیی الدّین خبر رجبیّون را در «مُحاضرات»

 محیى الدّین عربىّ در «محاضرات و مسامرات» میگوید:

 «خَبَرُ الارْبَعینَ الرَّجَبیینَ وَ الأبْدَالِ‌:

 بدانكه: خداوند چهل مرد از مخلوقات خودش را دارد كه به آنها نظر میكند، و از حركات، آنها را مى‌اندازد بطورى كه مى‌نشینند و هیچ قدرتى بر حركت در ماه رَجَب ندارند؛ از اوّل ماه رَجَب تا آخر آن.

 و در آن نظر كه موجب از بین بردن حركات آنها میشود، خودشان از حالشان و از واردات روحى شان خبر ندارند، غیر از آنچه را كه خداوند در آن حالِ عدم تحرّك به آنها مى‌فهماند. و این قضیه در هر سال واقع مى‌شود.

 و چون ماه رجب سپرى میگردد، براى هیچیك از آنان خبرى باقى نمى‌ماند غیر از آنچه را كه خداوند فهمانده است. و باقى نمى‌ماند براى او هیچ كشفى و نه اطّلاعى و نه ندائى از آن عالم، و نه هیچ چیز دگرى تا اینكه هلال ماه رجب آتیه طلوع نماید؛ در این صورت آن حالت براى ایشان برمیگردد، و آن حالت براى آنها پایدار مى‌ماند تا انقضاء ماه رجب؛ پس مى‌بینند از عجائب كونیه بقدرى كه خداوند اراده كند. مگر آنكه براى بعضى از آنها یك علامت منحصرى در طول سال براى ادراك امرى از امور نه غیر آن، باقى مى‌ماند.

 وَ قَدِ اجْتَمَعْنا بِرَجُلٍ مِنهُمْ فى شَهْرِ رَجَبٍ وَ هُوَ مَحْبوسٌ فى بَیتِهِ، قَدْ حَبِسَتْهُ هذِهِ الْحالَةُ وَ هُوَ بآئِعٌ لِلْجَزَرِ وَ الْخُضْرِ الْعامَّةِ. غَیرَ أنّى سَألْتُهُ عَن حالَتِهِ فَأخْبَرَنى بِکیفیتِها عَلَى ما کانَ عِلْمى فیها؛ وَ کانَ یخْبِرُ بِعَجآئِبَ‌.

 فَسَألْتُهُ هَلْ یبْقَى لَک عَلامَةٌ فى شَىْ‌ءٍ؟! قالَ: «نَعَمْ! لى عَلامَةٌ مِنَ اللهِ فى الرّافِضَةِ خاصَّةً؛ أراهُمْ فى صورَةِ الْکلابِ لا یسْتَتِرونَ عَنّى أبَدًا.» وَ قَدْ رَجَعَ مِنْهُمْ عَلَى یدِهِ جَماعَةٌ مَسْتورونَ لا یعْرِفُهُمْ أهلُ السُّنَّةِ، إلّا أنَّهُمْ مِنهُمْ عُدولٌ فَدَخَلوا عَلَیهِ فَأعْرَضَ عَنهُمْ وَ أخْبَرَهُمْ بِأمْرِهِمْ فَرَجَعوا وَ تابوا وَ شَهِدوا عَلَى أنفُسِهِمْ بِما أخْبَرَ عَنهُمْ مِمّا لَیسَ عِندَ أحَدٍ مِن غَیرِهِمْ خَبَرُهُ‌.

 «و ما در ماه رجب به یك مرد از آنان كه در خانه‌اش مقید و محبوس شده بود، و آن حالت او را در خانه‌اش محبوس و زندانى نموده بود برخورد كردیم. و او فروشنده هویج و سبزیجات عمومى بود. مطلبى میان ما و او واقع نشد مگر اینكه من از حال او از او پرسش نمودم، او به من از كیفیت حالش خبر داد به همانگونه‌اى كه من علم داشتم؛ و آن مرد خبر میداد مرا از عجائبى.

 من از وى پرسیدم: آیا از آن مشاهدات براى تو اینك علامتى درباره چیزى باقى مانده است؟! گفت: آرى! براى من از جانب خدا نشانه‌اى است درباره رافضیان به خصوص، كه من آنها را به صورت سگ مى‌بینم، و ابداً از من پنهان نمى‌باشند. (محیى الدّین میگوید:) و جمعى از آنها كه پنهان بودند و اهل سنّت آنان را نمى‌شناختند، به دست او برگشتند، إلّا اینكه در میان ایشان مردمان عادلى بودند كه چون بر او وارد شدند و او از آنها إعراض كرد و ایشان را از امرشان آگاه ساخت، توبه كردند و بازگشتند و گواهى دادند به صحّت آنچه را كه از ایشان خبر داده است از مطالبى كه یك نفر از غیر آنان آگاهى از آن‌

نداشت.[[255]](#footnote-255)»

 و ما قبل از آنكه وارد در بحث آن شویم كه مراد از رَوافِض در این حكایت خَوارِج مى‌باشند نه شیعه إمامیه، لازم است در عبارت محدّث نورىّ بحث كنیم كه: در این جملات كوتاهش پنج خطا و اشتباه روشن نموده است:

 اوّل‌ آنكه: محیى الدّین را أهل نَصب شمرده است. نصب به معنى عداوت و دشمنى با اهل بیت و ذرارى رسول الله و امامان معصومین علیهم الصّلاة و السّلام مى‌باشد. و ناصِبىّ به كسى گویند كه با این خاندان عداوت داشته باشد؛ مثل مَروان حَكَم و عبد الله بن زُبَیر و اغلب از بنى امیه، و جمیع خوارج. آیا این نسبت به محیى الدّین ناروا نیست با آن درجه از وداد و محبّت به امامان معصوم و أهل بیت رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم؟! و این حقیقت در همه كتابهاى او مشهود است تا جائیكه دیدیم بسیارى از أعاظم و اساطین مذهب، او را شیعه دانسته‌اند و چنانكه گذشت او این دو بیت را در ولاى آل طه‌ سروده است:

و

 مرحوم نورى كدام عبارت و یا اشارتى را در كتب وى دیده است كه دلالت و یا ایماء به نصب او داشته باشد؟

 دوّم آنكه: او را از اهل عداوت با امامیه شمرده است. این نیز اتّهامى بیش نیست. امامیه كه پیروان و شیعیان ائمّه دوازده گانه مى‌باشند مورد احترام و توقیر اویند. از ائمّه شیعه در بسیارى از موارد یاد میكند، چه در «فتوحات» و چه در «محاضرات» خود. در این صورت نسبت عداوت با امامیه نسبتى است ناروا. و ایشان براى این تهمت نیز باید شاهد و دلیلى از كتب او بیاورند؛ وَ أنَّى لَه ذلِک؟[[256]](#footnote-256)

 و معلوم است كه: این نسبت نَصْب و عداوت با امامیه جدا از عبارت اوست درباره رجبیین كه آنان را آن مرد رَجَبىّ به صورت كِلاب دیده است. چرا كه میگوید: «ابن عربى مالكى با آن‌همه نصب و عداوتى كه با امامیه دارد حتّى در

## مودّت و ولاء محیی الدّین نسبت به اهل بیت علیهم السلام در «فتوحات» (ت)

...[[257]](#footnote-257)

مسامره خود میگوید: ...». از عبارت «مسامره» بگذریم كه روى آن بحث‌

...[[258]](#footnote-258)

خواهیم كرد، در كدام عبارت و در كدام شعر و بیت و در كدام كتاب از كتب‌

...[[259]](#footnote-259)

عدیدۀ كثیرۀ محیى الدّین عداوت با امامیه به چشم میخورد؟ این نسبت‌

...[[260]](#footnote-260)

همچنین نادرست است.

## تحریف محدّث نورى در نقل عبارت محیى الدّین از «محاضرات»

 سوّم و چهارم آنكه میگوید: «رجبیون جمعى از اهل ریاضتند در ماه رجب كه اكثر كشفِ ایشان اینست كه رافضیان را به صورت خوك مى‌بینند.» از این عبارت مشهود است كه: اوّلًا اكثر كشف آنها اینست، یعنى زیادترین مكاشفاتى كه در ماه رجب دارند اینست؛ و ثانیاً كشف ایشان یعنى كشف آنها و آن جماعت این است؛ درحالى‌كه ما در عبارت منقوله از محیى الدّین دیدیم كه او میگوید: من فقط با یك نفر از آنها كه سبزى فروش بود برخورد كردم، و او هم فقط به عنوان یكى از مشاهداتش گفت: من آنها را مى‌بینم. یعنى از میان رجبیون كه چهل نفرند، فقط یك تن از ایشان، آن هم تنها در یك كشف دیده است. و در عبارت محدّث نورى یك كشف، به اكثر كشف، و آن مرد واحد به جماعت ایشان تحریف شده است.

 پنجم‌ آنكه: عبارت آن مرد رَجَبىّ در مكاشفه‌اش، مشاهده روافض را به صورت كِلاب (سگ) است و محدّث نورى در نقل به صورت خوك آورده‌اند. و معلوم است كه خوك بدتر و زشت‌تر و قبیح‌تر است. زیرا سگ صفت درندگى دارد و خوك صفت بى غیرتى و بى ناموسى و شهوت‌پرستى. و ترجمه كلاب را به خوك در جائى نیافته‌ایم.[[261]](#footnote-261)

## مراد از روافض در مكاشفه منقوله از «مسامرات» خوارج هستند

 اینك نوبت رسیده است به اصل مكاشفه آن مرد رَجَبىّ كه رافضیان را به صورت كلاب مى‌دیده است. آن مكاشفه مكاشفه صحیح است نه غلط. امّا مراد از روافِض، خوارج مى‌باشند نه طائفه امامیه. و معلوم است كه خوارج داراى صفت سَبُعیت و درندگى همچون سگ هستند؛ و در مكاشفه معنوى به صورت واقعى خودشان براى آن مرد ظهور پیدا نموده‌اند.

 دلیل ما براى اینكه مراد از روافض در این عبارت خوارج است سه چیز مى‌باشد:

 اوّل‌: در بسیارى از عبارات اهل عامّه دیده مى‌شود كه روافض را در خصوص خوارج بكار برده‌اند، نه درباره شیعه. و این حقیقت براى افرادى كه به كتب تاریخ و سِیر آنها اطّلاع و ممارست داشته باشند مشهود است.

 دوّم‌ آنكه: محیى الدّین اهل مغرب بوده است. میلادش در إشْبیلیه و أندلس یعنى اسپانیا بوده است. و در آنجا جمعى از خوارج بلكه كثیرى از آنها در الجزائر و مراكش بسر مى‌بردند بواسطه مسافرت و اقامت و دعوت عَكْرَمَه كه‌

غلام عبد الله بن عبّاس بود و بر او و بر عبد الله بن مسعود نسبت كذب به رسول خدا میداد. و مردى دروغ باف و لاف زن بود، و به تاریخ و حدیث هم اطّلاع كافى داشت، و به تفسیر هم وارد بود؛ امّا از دشمنان سرسخت أمیر المؤمنین علیه السّلام بود، و براى انحراف مردم از مقام ولایت و تبدیل ولایت حقّه به شجره ملعونه دستى قوى داشت. وى بواسطه تحریف روایات، و تحریف در تفسیر آیات، جمعى كثیر از اهل مغرب را به عقیده خوارج سوق داد بطورى كه خوارجى هم كه امروزه در آن نواحى مى‌باشند از آثار شوم و زشت تربیت عكْرَمَه باقى مانده‌اند.[[262]](#footnote-262) و لیكن تشیع در اوّل امر در آن نواحى قدم نگذارده است.

 و فتح أندلس هم توسّط بنى امیه و بقاء آن هم توسّط آخرین دودمان آنها انجام گرفت، و تا سالیان درازى أولاد مروان حمار در آنجا حكومت داشتند. اهالى مغرب زمین مالِكى مذهب مى‌باشند، و شیخ محیى الدّین هم به صورت ظاهر مالكى بوده و در خاندان مالكى نشو و نما یافته است. بنابراین تعبیر از خوارج با لفظ روافض در آن بلاد غیر شیعه‌نشین قریب به واقع، بلكه با این قرائن متعین مى‌باشد.

 سوّم‌ آنكه: از همه كتابهاى محیى الدّین هم صرف نظر كنیم، در همین كتاب «محاضرات» وى كه این داستان را محدّث نورى از آنجا نقل كرده است؛ بقدرى روایات و حكایات و شواهد تاریخى بسیار است كه با وجود آنها احتمال حمل روافض بر طائفه شیعه محال مى‌نماید.

 یعنى اگر كسى «مسامرات» را مطالعه كند و چون بدینجا رسد و معنى روافض را شیعه بپندارد، یك مرتبه در جاى خود خشك مى‌شود كه یعنى چه؟! آخر او فقط قبل از چند ورق میگوید:

 وَ لا کریمَ أکرَمُ مِنْ ءَالِ مُحَمَّدٍ؛ کلُّهُمْ کبیرٌ لَیسَ فیهِمْ صَغیرٌ.

 «بزرگوار و صاحب مجدى بزرگوارتر و گرامى‌تر از آل محمّد نیست؛ همه ایشان بزرگند و در میانشان كوچكى نیست.»

## مطالب وارده در «محاضرات» دالّه بر خلوص شیخ محیى الدّین‌

 و این عبارت از خود محیى الدّین است كه در ضمن داستانى بدین گونه بیان نموده است:

 خَلیفَةُ عَدلٍ، قَضاءُ واجِبٍ حَقٍّ و فَصْلٍ‌:

 پیغمبرى پیش از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بود كه به وى خالد بن سَنان‌[[263]](#footnote-263) مى‌گفتند. چون دختر او را رسول خدا دیدند و دانستند كه دختر اوست، فرمودند: مَرْحَبًا بِابْنَةِ نَبِىٍّ أضَاعَهُ قَوْمُهُ‌. «مرحبا به دختر پیامبرى كه قومش حقّ آن پیغمبر را ضایع كردند.» و در اینجا پیامبر ما داستان آن پیمبر را بیان كردند.

 و رویه و عادت رسول خدا این بود كه میفرمود: إذَا أَتَاکمْ کرِیمُ قَوْمٍ فَأَکرِمُوهُ![[264]](#footnote-264) «چون مرد بزرگوار و صاحب عزّتى از هر قوم و گروهى باشد به نزد

شما بیاید، وى را گرامى بدارید و معزّز بشمارید!»

 وَ لا کریمَ أکرَمُ مِنْ ءَالِ مُحَمَّدٍ؛ کلُّهُمْ کبیرٌ لَیسَ فیهِمْ صَغیرٌ

 براى ما از حدیث عمران روایت شده است كه: عیسى حدیث كرد براى ما از ضُمَرَة كه او گفت:

 قالَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزیزِ لِبَعْضِ وُلْدِ الْحُسَینِ بْنِ عَلىِّ بْنِ أبى طالِبٍ: لا تَقِفْ عَلَى بابى ساعَةً واحِدَةً إلّا ساعَةً تَعْلَمُ أنّى فیها جالِسٌ فَیؤْذَنُ لَک عَلَىَّ وَقْتٌ تَأْتى. فَافْعَلْ، فَإنّى أسْتَحِی مِنَ اللهِ أنْ تَقِفَ عَلَى بابى فَلا یؤْذَنُ لَک!

 «عمر بن عبد العزیز به بعضى از اولاد حسین بن علىّ بن أبى طالب گفت: بر در خانه من یك ساعت هم درنگ مكن مگر آن ساعتى را كه بدانى من در آن ساعت جلوس دارم، تا اینكه براى ملاقات تو با من اذن گرفته شود كه در همان ساعت بیائى و ملاقات كنى. زیرا كه من از خدا حیا میكنم تو درِ خانه من توقّف كنى و اذن ملاقات به تو داده نشود!»[[265]](#footnote-265)»

 و سوال معاویه را از ضِرار در وصف علىّ علیه السّلام كه ضِرار به او میگوید: مرا از بیان آن‌ مَعْفُوّ بدار! گفت: معفوّ نمیدارم. در این حال ضِرار میگوید: أمّا إذْ لا بُدَّ، إنَّهُ وَ اللهِ کانَ بَعیدَ الْمُدَى، شَدیدَ الْقُوَى‌ ـ و یك صفحه از حالات آن حضرت را بیان میكند و در آخر آن میگوید: ءَاهِ مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ وَحْشَةِ الطَّریقِ! در این حال اشكهاى معاویه فرو ریخت و نتوانست خوددارى كند، و با آستینش خشك مى‌نمود، و گریه گلوى آن جمعیت حضّار را گرفت؛ تا آخر داستان را ذكر میكند.[[266]](#footnote-266)

...[[267]](#footnote-267)

 و انتقاد از معاویه را به صورت گفتارى كه واردین بر او میكردند بیان میكند. مثل آنكه با سند خود روایت میكند از أبو بكره كه بر او وارد شد و به او گفت:

 «اتَّقِ اللهَ یا مُعاویةُ! وَ اعْلَمْ أنَّک فى کلِّ یوْمٍ یخْرُجُ عَنک وَ فى کلِّ لَیلَةٍ تَأْتى عَلَیک، لا تَزْدادُ مِنَ الدُّنْیا إلّا بُعْدًا وَ مِنَ الآخِرَةِ إلّا قُرْبًا. وَ إنَّ عَلَى أثَرِک طالِبًا لا تَفوتُهُ، وَ قَدْ نَصَبَ لَک عَلَمًا لا تَجوزُهُ. فَما أسْرَعَ ما تَبْلُغُ، وَ ما أوْشَک أنْ یلْحَقَک الطّالِبُ! وَ أنا وَ مَن نَحْنُ فیهِ وَ أنتَ زائِلٌ؛ وَ الَّذى نَحْنُ إلَیهِ صآئِرونَ باقٍ. إنْ خَیراً فَخَیرٌ وَ إنْ شَرًّا فَشَرٌّ![[268]](#footnote-268)»

 «اى معاویه از خدا بپرهیز! و بدانكه هر روزى كه از تو بگذرد و هر شبى كه بر تو وارد شود، دوریت از دنیا بیشتر و نزدیكى‌ات به آخرت افزون‌تر میگردد. و در پشت سر تو طالبى است كه میخواهد تو را دریابد و تو از دست آن نمى‌توانى فرار كنى، و براى تو نشانه و علامتى گذارده است كه از آن نمى‌توانى بگذرى. پس چقدر تو سریع خواهى رسید، و چقدر نزدیك است كه آن جوینده تو را دریابد و به تو برسد! و من و تو و آن افرادى كه با ما هستند همگى زائل و فانى مى‌باشیم؛ و امّا آن كس كه ما به سوى وى خواهیم گردید و منقلب خواهیم شد باقى است. نتیجه كار خیر، خیر است و نتیجه كار شرّ، شرّ است!»

## در «محاضرات» محیى الدّین از حضرت صادق علیه السّلام روایت دارد

 محیى الدّین در «محاضرات» از حضرت صادق علیه السّلام نیز روایت دارد. او در تحت عنوان‌ «مَنْ عَمِلَ عَلَى قَوْلِهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: کلُّ أَمْرٍ لَا یبْدَأُ فِیهِ بِذِکرِ اللهِ فَهُوَ أَجْذَمُ» میگوید:

 ما از حدیث دینَورى روایت شده‌ایم كه گفت: محمّد بن موسى، از

پدرش خبر داد به ما كه گفت: سَمِعْتُ الاصْمَعىَّ یقولُ‌: حمید طویل گفت: من هیچگاه با ثابِت بَنانىّ براى انجام حاجتى همراه نشدم مگر آنكه اوّلین كارى را كه بدان ابتدا مى‌نمود سُبْحَانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَ اللهُ أَکبَرُ بود؛ و پس از آن حاجتش را به زبان مى‌آورد.

 و از حدیث او همچنین از یزید بن إسمعیل، از قبیصة از سفیان ثورى روایت است كه:

 إنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ قَالَ لَهُ: إذَا جَاءَک مَا تُحِبُّ فَأَکثِرْ مِنَ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ إذَا جَاءَک مَا تَکرَهُ فَأَکثِرْ مِنْ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ، وَ إذَا اسْتَبْطَأْتَ الرِّزْقَ فَأَکثِرْ مِنَ الاسْتِغْفَارِ!

 قَالَ سُفْیانُ: فَانْتَفَعْتُ بِهَذِهِ الْمَوَاعِظِ.

 «جعفر بن محمّد به او گفت: زمانی كه چیز پسندیده و محبوبى به تو رسید الْحَمْدُ لِلَّهِ زیاد بگو، و زمانی كه چیز ناپسند و مكروهى به تو رسید زیاد بگو: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ، و زمانی كه دیدى روزى تو دیر میرسد زیاد استغفار بر زبان جارى كن!

 سفیان گفت: من این مواعظ حضرت را كه به كار بستم از آن فائده و نتیجه بردم.»

 و امّا مُسْلم بن حَجّاج در صحیحش آورده است كه: رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) و سلّم‌ کانَ یقُولُ فِى السَّرَّاءِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُتَفَضِّلِ؛ وَ کانَ یقُولُ فِى الضَّرَّاءِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى کلِّ حَالٍ.

 «در وقت گشایش و مسرّت مى‌گفت: حمد از آنِ خداى نعمت بخشنده و فضل و رحمت دهنده است؛ و در وقت گرفتارى و شدّت مى‌گفت: حمد از براى خداست در هر حال.»[[269]](#footnote-269)»

 بالجمله ما باید در گفتار و رفتار از تعصّب نابجا دور باشیم كه قرآن از آن تعبیر به حمیت جاهلیة[[270]](#footnote-270) فرموده است. و همان طور كه شیعه از تهمتها و بهتانهاى بیجاى عامّه خسته و منضجر است، عامّه نیز از دعواى بیجا و نسبت ناروا خسته و ملول مى‌شوند.

 شیعه به هر مقدارى كه از تعصّب جاهلى خود را دور كند، به همان قدر به مكتب أمیر المؤمنین علیه السّلام نزدیك شده است. زیرا آن مكتب، مكتب حقّ است. از افراط و تفریط به دور است. و خداى ناكرده اگر ما براى اثبات حقّانیت مكتبمان حاضر به تهمت و ناسزا به آنها شویم، به همان اندازه سنّى شده‌ایم؛ و اگر أحیاناً آنها در نسبت به ما دست از بهتانشان بردارند و عین حقّ را بگویند و بنویسند، به همان اندازه شیعه شده‌اند.

 اگر ما به خاطر صاحب ولایت بخواهیم دروغى را بگوئیم و به آنها ببندیم، در اوّلین موقف عرصات قیامت، خود صاحب ولایت از ما مؤاخذه میكند تا چه رسد به آن شخص كه به وى نسبت كذب داده‌ایم.

## سبب طول کلام در بحث از هویّت و شخصیّت محیی الدین عربی

 بارى، سخن درباره هویت و شخصیت محیى الدّین طول كشید، ولى طولى ممدوح و پسندیده بود؛ چرا كه این مرد صاحب فضیلت در میان ما مظلوم واقع شده است. و این مطالب راهگشائى براى سروران و بزرگان نظاره كننده بالاخصّ طلّاب ذوى العزّة و الاحترام خواهد شد كه به عین كرم و رضا بنگرند و بر حقیر فقیر نیز خرده نگیرند كه:

## تفسیر حضرت حدّاد عبارت محیى الدّین را: «وَ لِكُلِّ عَصْرٍ واحِدٌ یسْمو بِهِ»

 در همین سفر كه در محضر حضرت آقاى حاج سید هاشم حدّاد أعلَى اللهُ درجتَه بودم، و سخن از محیى الدّین عربى زیاد به میان مى‌آمد ـ و به همین مناسبت هم حقیر در اینجا كلام را قدرى درباره شخصیت او گسترش دادم ـ روزى از روزها جناب مغفور مرحوم حاج غلامحسین سبزوارى كه از ارادتمندان ایشان و از زُوّار همدانى و أسبق تلامذه مرحوم آیة الله أنصارى بود، از زیارت حرم مطهّر كه برگشت و نشست گفت: اینك كه از زیارت حضرت أبا الفضل علیه السّلام مراجعت میكردم، در شارع عبّاسیه به خاطرم آمد بیتى را كه در راهرو ورودى قبر محیى الدّین به سرداب نوشته‌اند؛ و این بیت از خود اوست:

 «در هر عصر و دوره‌اى یك نفر به وجود مى‌آید كه آن عصر بواسطه او عظمت مى‌یابد؛ و من براى تمام أعصار و دوره‌هاى آینده آن یك نفر مى‌باشم.»

 و مى‌گفت: من خودم این بیت را در آنجا قرائت كرده‌ام، و عجیب ادّعاى عظیمى است كه محیى الدّین كرده است؟!

 حضرت آقا فرمودند: هیچ عجبى ندارد؛ و این گفتار او یك گفتار عادى و معمولى است. و این اختصاص به محیى الدّین ندارد. هر كس به عرفان خدا برسد و فانى شود، این نغمه اوست. زیرا در عالم فَناء محیى الدّین نیست؛ خداست كه سخن میگوید. و معلوم است كه: خدا اختصاص به زمانى دون زمانى ندارد. او همیشه بوده و هست و خواهد بود ـ انتهى كلام ایشان.

 و نظیر این مفاد، مفاد بیت ابن فارض است كه آخرین بیت از تائیه كبراى اوست. امّا محیى الدّین خود را براى جمیع أعصار بعدى یكّه تاز میدان توحید

میداند و ابن فارض شاگردش براى جمیع اعصار قبلى. وى میگوید:

 «و از ته مانده و باقیمانده آنچه را كه من نوشیدم، نوشیدن معاصرین من است و نوشیدن كسانى كه پیش از من بوده‌اند، بنابراین تمام فضائل عبارت است از بقیه و زیاد مانده نوشیدن من.»

## گفتار اهل توحید در حال فناء، گفتار خداوند است‌

 و أقول: بر این اساس حمل مى‌شود كلام بسیارى كه جملاتى همچون «أنا الْحَقُّ» و یا «لَیسَ فى جُبَّتى سِوَى اللهِ» گفته‌اند و یا آنچه را كه از أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه بَیان و تُتُنْجیه آمده است بر فرض صحّت خطبه و تمامیت إسناد و استنادش به آن حضرت.

 زیرا اگرچه تفوّه به این كلام، سخن حقّ است، و لیكن از كُمَّلین این‌گونه تعبیرات را كه به شَطَحیات و طامات نام نهند، دیده نشده است. بزرگترین عارف، حضرت رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم بوده است، و این‌گونه تعبیر نفرموده است؛ و گرنه بجاى‌ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ مى‌گفت: قُلْ أنَا اللهُ أحَدٌ. أمیر المؤمنین علیه السّلام هم اوّلین شاگرد مكتب اوست، آنگاه در خطبه عمومى براى جمیع مردم چنان و چنین بگوید، صحیح نیست. و لذا به همین دلیل، سَنَد این نحوه از روایات مردود است. آرى در مجالس خصوصى با بعضى از أحبّه و أعزّه از أولاد و یا از أصحاب براى معرّفى ذات حقّ و وصول بنده خدا به مقام فَناءِ فى الله این‌گونه تعبیرات اشكال ندارد؛ گرچه باید

استنادش تمام و إسنادش به ثبوت برسد. و مجرّد امكان، دلیل بر وقوع نمى‌گردد. مطالبى كه در این زمینه از بایزید بَسطامى و منصور حلّاج آمده است، دلیل بر عدم كمال آنان است.

## جرم و گناه حسین بن منصور حلّاج، كشف اسرار بود

 یكى از عالى‌ترین ثمره استاد همین است كه شاگرد را خودسر و یله نمى‌گذارد؛ و محال است با تحقّق معانى عالیه عرفانیه در شاگرد، این نحوه از كلمات از او صادر شود. حسین منصور حلّاج استاد نداشت؛ و همین موجب خطرات براى وى شد.

 نظیر این معنى را باباطاهر عریان میگوید:

 و سعدى شیرازى نه از راه توحید و عرفان، بلكه از جهت ادّعاى علوّ أدبیات و بلاغت خود میگوید:

## کلام مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد دربارۀ إفشاء سرّ

 حضرت آقا حاج سید هاشم، طریقه حلّاج را ردّ میكردند و میفرمودند: در آنچه از او نقل شده مطالبى است كه دلالت بر نقصان او دارد. از صدر اسلام تا كنون كسى به جامعیت مرحوم آقا (قاضى) نیامده است. و ابداً از ایشان و یا احدى از شاگردانشان این‌گونه مطالب دیده نشد.

 مرحوم آقا روزى به من گفتند: سید هاشم! سرّ را فاش مكن كه گرفتار مى‌شوى! روزى میرسد كه از اطراف و أكناف بیایند و عتبه درت را ببوسند.

 میفرمودند: من در تمام مدّت عمر یكبار آنهم در حقیقت بواسطه محذور و حیا سرّى را فاش كردم و تا بحال كه دهها سال است از آن میگذرد گرفتار آنم.

## جرم و گناه حسین بن منصور حلاّج، کشف اسرار بود

 منصور حلّاج اصل مطالبش همان مطالب سائر عرفاست و چیز دگرى ندارد؛ امّا چون فاش كننده اسرار إلهى بود، خلقى را به فتنه و فساد انداخت و سَرش را بالاى چوبه دار برد.

 میفرمودند: عطّار مطالبى را از حلّاج نقل كرده است كه هر عارفى آن را ببیند و بشنود، رویه و روش وى را نمى‌ستاید. از جمله درباره او میگوید:

 «اغلب مشایخ كِبار در كار او إبا كردند و گفتند: او را در تصوّف قدمى نیست، مگر عبد الله خَفیف و شِبْلىّ و أبو القاسم قُشَیرىّ، و جمله متأخّران إلّا ما شاءَ الله كى او را قبول كردند. و أبو سعید بن أبو الخیر قدَّس الله روحَه العزیز، و شیخ أبو القاسم گرگانى، و شیخ أبو على فارْمَدى، و امام یوسف همدانى رحمةُ الله علَیهم أجمَعین، در كار او سَیرى داشته‌اند؛ و بعضى در كار او متوقّف‌اند.[[271]](#footnote-271)»

 و از جمله میگوید: و شبلى گفته است كه: من و حلّاج یك چیزیم؛ امّا مرا به دیوانگى نسبت كردند خلاص یافتم، و حسین را عقل او هلاك كرد.[[272]](#footnote-272)

 و از جمله گوید: «و پیوسته در ریاضت و عبادت بود. و در بیان معرفت و توحید و در زىِّ اهل صلاح و در شرع و سنّت بود كه این سخن ازو پیدا شد. امّا بعضى مشایخ او را مهجور كردند؛ نه از جهت مذهب و دین بود بل كه از آن بود كه ناخشنودى مشایخ از سرمستى او این بار آورد. چنانكِ اوّل به تُسْتَر آمد به خدمت شیخ سَهْل بن عبد الله، و دو سال در صحبت او بود. پس عزم بغداد كرد، و اوّل سفر او در هجده سالگى بود، پس به بصره شد و به عَمْرو بن عثمان پیوست و هجده ماه در صحبت او بود. پس یعقوب أقْطَع دختر بدو داد. بعد از آن عمرو بن عثمان ازو برنجید، از آنجا به بغداد آمد پیش جُنَید. و جنید او را به سكوت و خلوت فرمود. چند گاه در صحبت او صبر كرد، پس قصد حجاز كرد و یك سال آنجا مجاور بود.

 باز به بغداد آمد با جمعى صوفیان به پیش جنید آمد و از جنید مسائل‌

پرسید) جُنَید جواب نداد و گفت: زود باشد كه سر چوب پاره سرخ كنى!

 گفت: آن روز كه من سر چوب پاره سرخ كنم تو جامه اهل صورت پوشى. چنانك آن روز كه أیمّه فتوى دادند كه او را بباید كشت، جنید در جامه تصوّف بود نمى‌نوشت؛ و خلیفه گفته بود كه: خطّ جنید باید.

 جنید دستار و دُرّاعه در پوشید و به مدرسه شد، و جواب فتوى نوشت كِى: نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِر. یعنى بر ظاهر حال كشتنى است، و فتوى بر ظاهر است؛ أمّا باطن را خداى داند بس.

 پس حسین از جُنَید چون جواب مسائل نیافت متغیر شد و بى اجازت به تُسْتَر شد و یك سال آنجا ببود، قبولى عظیم پیدا شد. و او هیچ سخن اهل زمانه را وزنى ننهادى تا او را حسد كردند. و عَمرو بن عثمان در باب او نامه‌ها نوشت به خوزستان و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید.[[273]](#footnote-273)»

 و از جمله گوید: و دو سال در حرم مجاور شد. چون باز آمد احوالش متغیر شد، و آن حال به رنگى دیگر مبدّل گشت كه خَلق را به معنى میخواند كه كس بر آن وقوف نمى‌یافت. تا چنین نقل كنند كه او را از پنجاه شهر بیرون كردند.»[[274]](#footnote-274)

 و از جمله گوید: «نقل است كه چون حسین منصور حلّاج در غلبه حالت از عمرو بن عثمان مكّى تبرّى كرد، پیش جنید آمد.

 جنید گفت: به چه آمده‌اى؟! چنان نباید كه با سهل تُسْتَرى و عمرو بن عثمان مكّى كردى!

 حسین گفت: صَحْو و سُكر دو صفت‌اند بنده را؛ و پیوسته بنده را از

خداوند خود به أوصاف وى فانى نشود.

 جُنَید گفت: اى ابن منصور خطا كردى در صحو و سكر. از آن خلاف نیست كه صحو عبارت است از صحّت حال با حقّ. و این در تحت صفت و اكتساب خلق نیاید. و من اى پسر منصور! در كلام تو فضولى بسیار مى‌بینم و عبارات بى معنى.[[275]](#footnote-275)

 میفرمودند: جُنَید از استادان عرفان است؛ و وقتى حسین را تخطئه نموده است، معلوم شود در كار حسین منصور حلّاج خللى بوده است.

## جُنَید بغدادىّ مى‌گوید: شیخ ما در اصول و فروع و بلا كشیدن علىّ مرتضى است‌

 جُنَید میگوید: «شیخ ما در اصول و فروع و بلا كشیدن علىّ مُرتضَى است رضىَ اللهُ عَنه، كى مرتضى به پرداختن حربها ازو چیزها حكایت كردندى كه هیچكس طاقت شنیدن آن ندارد كه خداوند تعالى او را چندان علم و حكمت كرامت فرموده بود.

 و گفت: اگر مرتضى این یك سخن به كرامت نگفتى، اصحاب طریقت چه كردندى؟

 و آن سخن آنست كه: از مرتضى سوال كردند كى خداى را به چه شناختى؟!

 گفت: بدانك شناسا گردانید مرا به خود كه او خداوندى است كه شبه او نتواند بود هیچ صورتى، و او را در نتوان یافت به هیچ وجهى، و او را قیاس نتوان كرد به هیچ خَلقى؛ كه او نزدیكى است در دورى خویش، و دورى است در نزدیكى خویش. بالاى همه چیزهاست، و نتوان گفت كه تحت او چیزى است. و او نیست چون چیزى، و نیست از چیزى، و نیست در چیزى، و نیست به چیزى؛ سبحان آن خدائى كه او چنین است، و چنین نیست هیچ چیز

غیر او.

 و اگر كسى شرح این سخن دهد مجلّدى برآید. فَهِمَ مَنْ فَهِمَ‌.[[276]](#footnote-276)»

 بارى، گویا همه اتّفاق دارند كه: جُرم حسین منصور حلّاج كشف اسرار إلهى بود، و این جرمى است عظیم؛ چنانكه حافظ فرماید:

 ملّا صالح موسوىّ خلخالىّ در مقدّمه كتاب «شرح مناقب محیى الدّین عربى» شَطَحیات را بدین گونه تفسیر نموده است: «كلمه شَطَح را هر یك از محقّقین طریقت شرح و تفسیرى نموده‌اند.

 محقّق جُرْجانى گوید: الشَّطْحُ‌[[277]](#footnote-277) عِبارَةٌ عَنْ کلِمَةٍ عَلَیها رآئِحَةُ رُعونَةٍ[[278]](#footnote-278)

وَ دَعْوًى، وَ هُوَ مِنْ زَلّاتِ الْمُحَقِّقینَ؛ فَإنَّهُ دَعْوًى بِحَقٍّ یفْصِحُ بِها الْعارِفُ مِنْ غَیرِ إذْنٍ إلَهىٍّ، بِطَریقٍ یشْعِرُ بِالنَّباهَةِ.[[279]](#footnote-279)

 «شَطْح عبارت است از گفتارى كه در آن بوى سبك مغزى و شتابزدگى و لغزش در سخن و ادّعاى نابجا موجود است، و آن از جمله لغزشهاى محقّقین است؛ چرا كه ادّعا بحقّى است كه عارف بدون إذن إلهى كه از طریق مشعر به ارزش و شرف و كرامت و توجّه باشد، پرده برمیدارد.»

## «شَطَحیات» كلماتى است از سالك مجذوب كه فیها رآئِحَةُ رُعونَةٍ وَ دَعْوًى‌

 و شیخ محیى الدّین خود گوید: الشَّطْحُ عِبارَةٌ عَنْ کلِمَةٍ عَلَیها رآئِحَةُ رُعونَةٍ وَ دَعْوًى؛ وَ هىَ نادِرَةٌ أنْ توجَدَ مِنَ الْمُحَقِّقینَ‌

 «شطح عبارت است از كلمه‌اى كه بر آن بوى سبكى و شتاب و ادّعاى بیجا موجود است؛ و كم اتّفاق مى‌افتد كه از محقّقین پیدا شود.»

 و در اصطلاح متأخّرین این جماعت، شَطَحیات كلماتى را گویند كه از سالك مجذوب در حین استغراق مستى و سُكْرِ وَجْد و غلبه شوق صادر مى‌شود كه دیگران طاقت شنیدن آن نكنند؛ و او خود نیز اگر از حالت مَحْو به هوشیارى صَحْو آید از آن‌گونه گفتار ناهنجار اظهار كراهت و انكار نماید. چنانچه شمّه‌اى از تمثیل این داستان را جلال الدّین محمّد رومىّ در كتاب «مثنوى» در شرح حالت طَیفور بن عیسى بن آدم معروف به أبى یزید بَسْطامىّ كه از فرائد عصر خود بوده به رشته نظم درآورده و در تبدّل حالات او گوید:

و او خود نیز از این‌گونه كردار ندامت و استغفار نموده گفت:

 تا آنكه مجدّداً تبدّل حالات ثانویه از برایش دست داده، ثانیاً گفت:

 و میگویند: چون صدور این‌گونه كلمات از روى عقیده راسخه نیست و منشأ آن تبدّل حالاتى است كه از اختیار سالك خارج است، بدین واسطه موجب قَدْح و طَعن نمى‌شود. زیرا كه این‌گونه واردات از عوارض حالاتى است كه از قید اراده و حكم اختیار خارج است. بلى، در صورتى كه این حالت استمرارى حاصل نماید كه كاشف از عقیده راسخه باشد، موجب كفر و مستحقّ قتل خواهد بود. نَعوذُ بِاللهِ مِنْ شُرورِ أنْفُسِنا وَ نَسْتَجیرُ إلَیهِ‌.

 بالجمله، اگرچه در میان كلمات محیى الدّین این‌گونه شَطَحیات موجود نیست، ولى كلمات دیگرى كه با ظواهر شریعت مخالف است بسیار است، و تمامى آن كلمات را هم شطحیات گفته‌اند؛ چنانچه قاضى شمس الدّین ابن خَلَّكان در خاتمه ترجمه او گوید: وَ لَوْ لا شَطَحیاتٌ فى کلامِهِ لَکانَ کلُّهُ إجْماعٌ‌. و تفصیل این شطحیات و شرح این كلمات را قاضى تُسْتَر بطور اختصار نقل نموده و هر یك از آنها را بر سبیل اجمال و مناسب مقام توجیه وجیهى كرده است.[[280]](#footnote-280)

# بخش هفتمین: سفر پنجم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٨٩ هجریه قمریه‌

سفر پنجم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٨٩ هجریه قمریه‌

 خداوند نصیب فرمود براى زیارت دهه عاشورا تا اربعین و تا زیارت أمیر المؤمنین علیه السّلام در هفدهم ربیع الاوّل مشرّف بودم و مجموع این سفر هشتاد روز به طول انجامید.

## بعضى از مكاتیب حاج سید هاشم حدّاد به خطّ خود براى حقیر

 بنده براى ایشان نامه بسیار میفرستادم، مع‌ذلك همیشه میفرمودند: نامه بفرست و نامه‌ات را قطع مكن گرچه من حال و خلق جواب ندارم و منتظر جواب هم نباش. جوابهائى كه بعضاً ایشان میدادند غالباً به إملاء ایشان و خطّ بعضى از رفقا بود، و خیلى به ندرت خودشان پاسخ مینوشتند و یا نامه‌اى مستقلّ میفرستادند. و شاید در مدّت ٢٨ سال ارادت حقیر تا رحلتشان مجموع نامه‌هائى را كه براى بنده فرستاده‌اند، از بیست عدد تجاوز نكند. مع‌ذلك همه آنها محفوظ و جمیع جوابها و نامه‌هائى را كه به خطّ رفقاست محفوظ مى‌باشد. نامه‌هاى ایشان هم بسیار مختصر است. اینك چند نامه را كه قبل از این سفر مرحمت فرمودند در اینجا نقل مى‌كنیم:

 ١ـ

بِسمِهِ تَعالَى‌

 إلَى جَنابِ سَیدى الْمُحْتَرَم السّید مُحَمّد حسین الْعالِمِ الرَّبّانىّ، أسْألُ اللهَ أنْ یزیدَ فى دَرَجاتِک. السَّلامُ عَلَیک وَ عَلَى أهْلِ بَیتِک جَمیعًا وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ، ثُمَّ عَلَى جَمیعِ الرُّفَقاءِ فَرداً فَرداً.

 إنّا لِلَّهِ وَ إنّا إلَیهِ رَاجِعُونَ. لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ. ما شاءَ اللهُ کانَ وَ ما لَمْ یشَأْ لَمْ یکنْ. الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمیعًا. قُلِ اللهَ ثُمَّ ذَرْهُمْ. فَاسْتَقِمْ کما امِرْتَ‌.

 أخیكَ المُخْلِص، سید هاشم‌

٢ـ

بِسمِهِ تَعالَى‌

 إلَى جَنابِ أخى و روحى و مَولاىَ، السّید مُحَمّد حسین سلامُ اللهِ علَیک‌!

 نوشته بودید كه: دستور. گفت: اى دستور! دستور خواهى. اى قیامت! تا قیامت راه چند؟ از پیغمبر مى‌پرسیدند: تا قیامت؟ هر جا كه باشى و در هر حال كه باشى جَهد كن تا محبّ باشى و عاشق باشى؛ و چون ملكه شود همیشه محبّ باشى در هر زمان. وَ سَلامٌ عَلَى جَمیعِ الرُّفَقاءِ فَرداً فَرداً بَعْدُ، وَ نَحنُ همى نَدعو لَکم تَحتَ القُبَّة. یك قدرى قرض پیدا شده از براى بنده؛ خداوند تبارك و تعالى فعّال است.

 أخیكَ سید هاشم‌

 عالى عَدَدَ الْحَسَناتِ. یمْحو ما یشآءُ مِن شَواهِدِ العُبودیةِ، وَ یثْبِتُ مِن شَواهِدِ الرُّبوبیة.

٣ـ

 در نامه‌اى كه صدرش با خطّ دیگرى است، در ذیلش مرقوم داشته‌اند:

وَ قَضَى رَبُّک ألَّا تَعْبُدُوا إلَّا إیاهُ‌

 الْمَعْبودُ اسْمٌ مِن أسْمائِهِ. حَقیقَةُ الْعُبودیةِ کوْنُ الْعَبْدِ بِتَمامِ لَواحِقِهِ مِلْکاً خالِصاً لِلَّهِ تَعالَى؛ بِاعْتِبارِ أنَّ جَمیعَ المَوْجوداتِ مَمْلوکاتُهُ‌

بِالاسْتِحقاقِ لا بِالإنفاق‌.

 فَحَقیقةُ العِبادةِ انْتِباهُ النَّفْسِ وَ تَذَکرُها لِهذَا الْعَمَلِ. وَ المَعْنَى أنَّ الإنْسانَ لا یمْلِک حالًا، وَ لا مالًا، وَ لا مَوْتًا، وَ لا حَیوتًا، وَ لا، وَ لا، وَ لا؛ وَ السّلامُ عَلَیکم‌.

 أخیكَ المُخْلِص، سَید هاشم‌

‍

٤ـ در نامه‌اى كه أیضاً صدرش به خطّ دیگرى است، در ذیلش مرقوم داشته‌اند:

غم مخور جانم که غمخوارت منم‌

 سید هاشم حدّاد

٥ـ

 بِسمِهِ تَعالَى‌

 السّلامُ عَلَیكَ یا سَیدى وَ سَنَدى السّید مُحَمّد حُسَین و رَحمَةُ اللهِ و بَرَكاتُه.

 مى در بر و گل در كف و معشوقه به كام است ـ إلى آخِره.

 بیا كه كرده‌ام از غیر، آینه پاك ـ إلى آخِره.

 إذا تَجَلَّى لَهُمُ الْحَقُّ تَلاشَوْا؛ وَ إذا سَتَرَ عَلَیهِمْ رُدّوا إلَى الْحَضْرِ فَعاشَوْا.

 الآن یكقدرى به خود آمدیم. فرصت نیست. و گر نسیت. تَوَکلْتُ عَلَى اللهِ‌، وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ‌. إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ‌. امر به شریعت و امر به حقیقت.

 الشَّریعَةُ مِنْ غَیرِ حَقیقَةٍ فَغَیرُ مَقْبولٍ؛ وَ الْحَقیقَةُ مِنْ غَیرِ شَریعَةٍ فَغَیرُ مَحْصولٍ‌.

٦ ـ بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 خداوند متعال آن وجود مبارك را از جمیع بلیات و به عین عنایت ملحوظ بدارد. رقیمه شریفه رسید، از سلامتى جناب‌عالى با اطّلاع و خوشوقت گشتیم. گرچه جواب دیر میشود امّا شما به نامه ما را خشنود بفرمائید، چنانچه شب و روز در یاد شما هستیم.

 اهل منزل همگى سلام میرسانند. رفقا یك یك عرض سلام دارند، و از شما منفكّ نیستیم. امید است جناب‌عالى نیز ما را فراموش نفرمائید در مواقع دعا. سلام به رفقا برسانید. مصدّع اوقات شریف نشود.

 سید هاشم حدّاد

## بعضی از نامه‌های حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد، مشتمل بر حقائق توحیدیّه، و ترجمۀ آن

٧ ـ بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 التَّوحیدُ هُوَ الحَقُّ؛ و إلَیهِ المَلْجَأُ لِاهلِهِ؛ و بِهِ النَّجاةُ. هُوَ السِّرُّ

الخَفىُّ؛ بِهِ ظَهَرَتِ الاشْیاءُ. و هُوَ الشَّمْسُ المُشْرِقَةُ؛ و مِنهُ ینابیعُ الانوارِ. و هُوَ قُطْبُ الْعارِفینَ. و هُوَ الدَّلیلُ، و مُبْرِىُ الاسْقامِ، و شِفاءُ کلِّ عَلیلٍ. هُوَ الظّاهِرُ؛ فَما سِواهُ حِجابُهُ‌.

 فَمَن کانَ ذا بَصَرٍ جاوَزَ أبْوابَهُ، کشَفَ لَهُ عَن مُلْکهِ. فَعاینَ سُلْطانَهُ، و غَیبَهُ بِهِ عَنهُ؛ فَعَظَّمَ شَأْنَهُ‌.

 فَبَینَ الْعارِفِ و بَینَ رَبِّهِ سِرٌّ وِقْرٌ فى صَدْرِهِ، وَ حُکمٌ یمُدُّهُ بِمَیامِنِ غَیبِهِ؛ فَهىَ غَذاوُهُ و شَرابُهُ؛ مُظْهِرٌ لَهُ حَقیقَةَ التَّوحیدِ وَ لُبابَهُ؛ وَ امْتازَ بِها عَن سائِرِ الخَلْقِ؛ فَواصَلَتْهُ و أجْلَسَتْهُ فى حَضْرَةِ الْحَقِّ، وَ اخْتَصَّهُ بِالْعُلومِ الازَلیةِ الْعَجیبَةِ.

 فَحَقیقَتُهُ مِنَ الْحَقِّ ذاتیةٌ قَریبَةٌ، بِلا حَرَکةٍ مِن مَعْنًى إلَى مَعْنًى، وَ لَا انْتِقالٍ، وَ لا ماضٍ وَ لا مُسْتَقبَلٍ وَ لا حالٍ. و هُوَ بِسِرِّ الْعارِفِ مَکشوفٌ؛ أمَدَّهُ بِهِ مِن خَفىِّ سِرِّهِ؛ فَسَتْرُهُ مِن سِرِّهِ مَعْروفٌ‌.

 و جُمْلَةُ الْمَحْسوساتِ عَدَمٌ وَ هَباءٌ؛ فَحَقِّقْ بِبَصیرَتِک، تَنْظُرْ عَجَبًا! تَجِدِ الْقآئِمَ بِهِ فى کلِّ الْخَطَراتِ وَ اللحَظاتِ مُشاهِداً؛ إذْ هىَ أغْطیةٌ یسْتُرُ بِها؛ إذْ هُوَ الْوُجودُ، وَ الْوُجودُ واحِدٌ.

 فَالْمَعْرِفَةُ فى حَقِّ کلِّ مَصْنوعٍ وَضْعُهُ. فَکلُّ مُفْتَرِقٍ هُوَ أصْلُهُ و جَمْعُهُ. بِذلِک شَهِدَتِ الظَّواهِرُ عَلَى غَیبِها.

 فَهُوَ الْمُبْدِىُ لِکلِّ شَىْ‌ءٍ وَ الْمُعیدُ، وَ الْفَعّالُ فى مُلْکهِ؛ یفْعَلُ ما یشآءُ؛ وَ الفَعّالُ لِما یشآءُ. عَرَفَها الْعارِفونَ‌.

 «فقط توحید است كه حقّ است. و به سوى اوست پناه براى اهلش. و به واسطه اوست نجات. اوست سرّ پنهان. و به اوست كه أسرار ظاهر گردیده است. و اوست خورشید نور افشان. و از اوست چشمه‌هاى انوار. و اوست قطب عارفان. و اوست رهنما و دلیل، و صحّت بخشنده مرضها، و شفا بخش‌

هر بیمار. اوست ظاهر؛ بنابراین ما سواى او هر چه هستند از موجودات و مخلوقات، حجاب و پرده او مى‌باشند كه او را در زیر إنّیت خود پنهان میدارند.

 پس كسى كه داراى چشم بصیرت باشد و از درها و ابواب حجاب او عبور كند، او قدرت و سلطنتش را به وى مى‌نمایاند؛ و سلطان و عظمتش را بالعیان مشاهده مى‌نماید؛ و او را از هستى و إنّیت وجودى و تعلّقى پستش بواسطه إنّیت وجودى خود غائب و مستور مى‌نماید، بطورى كه مشاهده إنّیت مجازى خود نكند، و در إنّیت حقیقى او متجلّى باشد. بنابراین شأن و مقامش را عظیم میگرداند.

 بنابراین در میان عارف و پروردگارش سرّى است سخت و سنگین در سینه او، و حُكمى است كه او را به بركتها و ارزشهاى غیبى پروردگارش مى‌كشاند و میرساند. و آن بركتها و ارزشهاى غیبى هستند كه غذاى او و شراب او مى‌باشند. پروردگار براى مرد عارف، حقیقت توحید و جوهره آن را ظهور میدهد. و عارف بواسطه آن حقیقت از سائر مخلوقات امتیاز پیدا مى‌نماید. آن حقیقت با او مواصله و سر و كار پیدا میكند، و او را در حضرت حقّ مى‌نشاند، و به علوم ازلیه إلهیه عجیبه اختصاص میدهد.

 پس نسبت حقیقت عارف با حقّ تعالى ذاتى است؛ نزدیك است؛ بدون حركتى از معنیى به معنیى، و نه انتقالى، و نه گذشته‌اى و نه آینده‌اى و نه حالى. و آن حقّ در سرّ عارف مكشوف است. حقّ او را از سرّ پنهان خود امداد میكند؛ و لهذا پوشش و حجاب عارف از سرّ حقّ شناخته گردیده است.

 و تمامى محسوسات پوچ و باطل است. علَى هذا چشم بصیرتت را خوب باز كن تا امر شگفتى را ببینى! مى‌یابى تمام نظاره كنندگان را در تمام چشم بر هم زدنها و در تمام خطوراتى كه بر نفسشان وارد مى‌شود كه اوست تنها نظر كننده و بیننده؛ و تمام این موجودات قیام به او دارند. چرا كه این موجودات و ممكناتِ‌

بیننده، پوششهائى هستند كه او خود را با این پوششها مستور میدارد؛ به علّت آنكه اوست وجود، و وجود واحد است.

 بنابراین، معرفت و شناسائى در حقّ هر مصنوع و موجود حادث و مخلوقى آنست كه: آن را در جائى قرار دهیم كه دلالت بر آن وجود واحد بنماید. چرا كه هر جائیكه افتراق و جدائى در عالم مشاهده شود، اصلش و مبدأش و محلّ اجتماعش ذات أقدس اوست. و بواسطه این نكته است كه ظواهر گواهى بر غیبشان میدهند.

 پس اوست آغازگر هر چیز، و بازگرداننده آن، و اوست فعّال در قدرت و سلطنتش. هر كار را كه بخواهد میكند؛ و فعّال است در برابر خواسته‌هایش. عارفان مى‌باشند كه از او و اسماء و صفات و افعالش اطّلاع دارند و او را مى‌شناسند.»

٨ ـ بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 التَّوْحیدُ هُوَ الاصْلُ وَ إلَیهِ الطَّریقُ؛ وَ هُوَ الْقُطْبُ وَ عَلَیهِ التَّحْلیقُ. وَ هُوَ تاجُ الْعارِفینَ وَ بِهِ سادوا؛ وَ بِأخْلاقِهِ تَخَلَّقوا وَ لَهُ انْقادوا. هُوَ بِهِمْ بَرٌّ وَصولٌ؛ مِنْهُ الْبِدایةُ وَ إلَیهِ الْوُصولُ‌.

 نَوَّرَ قُلوبَهُمْ بِالْحِکمَةِ وَ الإیمانِ؛ وَ شَرَحَ صُدورَهُمْ فَتَخَلَّقوا بِالْقُرْءَانِ. فَفَهِموا مَعانِیهُ وَ بانَ لَهُمُ الْمُرادُ؛ فَدامَتْ فِکرَتُهُمْ فیهِ فَمَنَحَهُمُ السُّهادُ؛ وَ ما عَرَّجوا عَلَى أهْلٍ وَ لا أوْلادٍ؛ وَ لَمْ یشْرِکوا بِعِبادَةِ رَبِّهِمْ أحَدًا.

 هُوَ الضّیاءُ بِمِشْکوةِ قَلْبِ الْعارِفِ؛ عَنْهُ ینْطِقُ وَ بِهِ یکاشِفُ. وَ لَمْ یلْتَفِتْ إلَى ما هُوَ سِواهُ؛ وَ لَمْ یدَّخِرْ سِوَى مَوْلاهُ. وَ هُوَ حَیاتُهُ وَ نُشورُهُ؛ وَ بِهِ أشْرَقَتْ شَمْسُهُ وَ نورُهُ. یمُدُّهُ بِدَقائِقِ الْمَعانى؛ فَیمَیزُ بَینَ الْباقى مِنْهُ وَ الْفانى‌.

 فَیعَبِّرُ عَنْهُ بِمَعانى رَوْحانیةٍ، تَقْصُرُ عَنْ إدْراکهَا الصِّفاتُ الْبَشَریةُ. وَ یعیها مَنْ هُوَ بِالتَّوْحیدِ حَىٌّ ذو عیانٍ؛ وَ یعْجُزُ عَنْها مَنْ رَضِىَ بِنَعیمِ الْجِنانِ‌.

 فَالْعارِفُ لَذَّتُهُ ذِکرُهُ مَوْلاهُ، وَ هُوَ کلّیتُهُ، وَ الظّاهِرُ بِعِبادَتِهِ. مُفْصِحُهُ بِالْعِلْمِ، وَ هادیهِ لِلْبَیانِ. امِدَّ سِرُّهُ مِن سِرِّهِ‌.

 فَأنْطَقَ لِسانَهُ بِالْحِکمَةِ؛ فَجَذَبَ الْخَلْقَ إلَیهِ وَ هَدا بِهِ الأمَّةَ. فَکشَفَ لَهُ الْغِطآءَ عَنْ أسْرارِ التَّوْحیدِ؛ وَ تَجَلَّى لِقَلْبِهِ مَنْ هُوَ أقْرَبُ إلَیهِ مِنْ حَبْلِ الْوَریدِ.

 فَتَأَلَّفَتْ مُتَفَرِّقاتُهُ فَفَنِىَ عَنْ رُسومِهِ؛ وَ کاشَفَ بِهِ وَ شَرَّفَهُ بِعُلومِهِ. فَاهْتَزَّتْ أرْضُهُ وَ نَبَعَ ماؤُهُ؛ فَوَسَّعَ قَلْبَهُ وَ ما وَسِعَهُ أرْضُهُ وَ لا سَماؤُهُ‌.

 السّلامُ عَلَى سَیدِنا و مَولانا السّید محمّد حُسَین، و عَلَى السَّید محمّد صادق، و عَلَى السّید محسن، و عَلَى السّید أبى الحسن، و علَى السّید عَلىّ، و فاطِمَةَ، وَ الزَّهراءِ، وَ الصِّدّیقَةِ، وَ البَتولِ، وَ العَلَویةِ، وَ جَمیعِ الرُّفَقاءِ فَرداً فَرداً؛ و نَحنُ لَکم مِنَ الدّاعینَ تَحْتَ قُبَّةِ الْحُسَینِ‌.

 «توحید است كه اصل است و بس. و به سوى اوست راه. و اوست قطب و كانون. و گرداگرد اوست مدار و گردش و گردیدن و به چرخش در آمدن. اوست تاج بر تارك عارفان. بواسطه اوست كه سیادت پیدا نمودند و سرور و سالار شدند. و به اخلاق اوست كه متخلّق گشتند. و براى اوست كه منقاد و مطیع آمدند. و او راجع به ایشان بسیار مهربان و خوشرفتار و بسیار پیوند زننده و وصل كننده است. از اوست ابتدا و به سوى اوست وصول.

 توحید دلهایشان را به نور حكمت و ایمان منوّر گردانید، و سینه‌هایشان را گسترده و منشرح نمود؛ پس به اخلاق قرآن متخلّق گشتند و معانى آن را فهم كردند، و مراد و معنى آن براى آنها واضح شد، پس فكر ایشان در قرآن به طول‌

انجامید تا خواب خوشگوار را از چشمانشان برگرفت، و دیگر نتوانستند بر روى اهل و اولادشان درنگ بنمایند، و با پرستش پروردگارشان احدى را شریك گردانند.

 توحید، روشنى بخش در مشكوة قلوب عارفان است. از او سخن میگویند، و از جمال و جلال او پرده برمیدارند و اظهار مى‌كنند. و ابداً التفاتى به ما سواى او ندارند. و غیر از مولا و آقایشان در صندوقچه و خزانه دل، كسى را ذخیره نمى‌نمایند. چرا كه اوست حیات و زندگى نوین آنها، و بواسطه توحید است كه خورشیدشان میدرخشد و نور افشانى مى‌نماید. توحید، ایشان را به فهمیدن و ادراك كردن معانى دقیقه و رموز مخفیه كمك مى‌كند و امداد مى‌نماید، تا بدین‌وسیله در میان موجودِ باقى و موجود فانى فرق میگذارد و تمیز میدهد.

 روى این زمینه از توحید تعبیر مى‌كنند به معانى روحانیه و مفاهیم مجرّده و ملكوتیه‌اى كه از فهمیدن آنها صفات بشر قاصر است؛ و فقط كسى كه با توحید زنده باشد و داراى مشاهده ربوبیه باشد مى‌تواند آن معانى را بگیرد و بفهمد و در خود نگهدارد و حفظ كند؛ و كسى كه به نعمتهاى بهشتى قانع و راضى شده است از ادراك آن معانى عاجز است.

 لهذا براى عارف لذّتى نیست مگر یاد مولایش؛ زیرا كه اوست كلّیت و جمعیت او؛ و اوست ظاهر به عبادت او. با علمش از روى او پرده برمیدارد، و او را براى بیان و دلالت، هدایت مى‌نماید. و سرّش از سرّ مولایش مدد مى‌گیرد.

 پس زبان وى را به حكمت گویا میگرداند، و خلائق را به سویش مجذوب مى‌كند، و امّت را بوسیله او هدایت مى‌نماید، و از جلوى دیده باصره و چشم بصیرت وى از اسرار توحید پرده بر مى‌كشد، و بر قلبش تجلّى مى‌كند

كسى كه از رگ گردن او به او نزدیكتر است.

 بر این اساس، متفرّقات و گسیختگیهاى او التیام مى‌پذیرد و تألیف مى‌شود، پس از رسوم خود فانى میشود، و براى او اظهار مخفیات و اسرار میكند، و به علوم خودش وى را تشریف مى‌بخشد؛ پس زمینش به اهتزاز آمده سر سبز و خرّم میگردد، و آب فرو رفته چشمه‌اش از نو میجوشد و فوران میزند، و دلش را مى‌گشاید و وسعت میدهد؛ وسعتى كه نه زمینش و نه آسمانش بقدر سعه و گسترش آن نخواهند بود.»

\*\*\*\*

## رؤیای صادقۀ یکی از رفقا دربارۀ تشنگی رفقا و قالب یخ

 در این سال هم در دهه عاشورا هوا گرم بود، و روزها بعضى از نجف أشرف و بعضى از كاظمین علیهما السّلام و برخى از دوستان زوّار ایرانى به خدمتشان مى‌رسیدند. یك روز یكى از رفقا در عالم رویا دیده بود: هوا به شدّت گرم است و رفقا هم در منزل ایشان كم و بیش مجتمعند و همه تشنه، و از شدّت تشنگى لَه لَه میزنند. در این حال آقا حاج سید هاشم وارد شد با همان پیراهن عربى بلند و سر برهنه، و یك قالب تمام یخ در زیر بغل دارد و هى فریاد میزند: بیائید از این یخها و آبهاى خوشگوار بنوشید! ولى ابداً كسى گوش نمیدهد و گوئى اصلًا صداى ایشان را نمى‌شنود.

## سلوك راه خدا بدون انفاق و ایثار و جلوه جلال، محال است‌

 حضرت آقا كراراً میفرمودند: این راه مستلزم ایثار و از خود گذشتگى است؛ و بعضى از رفقاى ما تنبل‌اند و حاضر براى انفاق و ایثار نیستند، و لذا متوقّف مى‌مانند. من براى ملاقات و دیدار آنها زیاد به كاظمین علیهما السّلام میروم و شبها و روزها مى‌مانم، و لیكن این كافى نیست. زیرا در مجالس انس و مذاكرات، پیوسته ذكر جمال مى‌شود، و وَجد و نشاطى حاصل میگردد؛ امّا همین كه بخواهم گوشى از كسى بگیرم همه فرار مى‌كنند و كسى باقى نمى‌ماند؛ و بالاخره بدون جلال كه كار تمام نمى‌شود؛ و لهذا من متحیرم در كار بسیارى از

ایشان، آنگاه با چه لطائفُ‌الحیلى و چه رمزهائى كه نه كاسه بشكند و نه دست بسوزد، باید بعضى از اوقات، آنان را وادار به امرى خلاف طبع و میلشان بنمایم تا فى‌الجمله تمكینى پیدا نمایند و راهشان استوار گردد.

 آن رویاى قالب یخ صحیح بوده است، امّا احساس تشنگى براى رفقا مستلزم صرف نظر از علاقه‌هاى دنیویه و انفاق مال و وقت و عِرْض و آبرو در راه خداست و اینها راضى نمى‌شوند، فلهذا با وجود تشنگى، احساس آن را نمى‌كنند، و احساس لزومِ نوشیدن آب سرد و گوارا و ماء مَعین را نمى‌نمایند. و به قدرى این مسأله روشن، و طرفین میزان دقیق است كه انسان تعجّب مى‌نماید.

## تعبیر رؤیای یکی از رفقا دربارۀ حاج حسن أبوالهویٰ و سفرۀ طعام

 براى ایام عاشورا كه رفقا از بغداد و كاظمین علیهما السّلام به كربلا مشرّف مى‌شدند، یكى از رفقا به نام حاج حسن أبو الهَوى‌ براى ایشان یك حلب روغن به عنوان هدیه مى‌آورد. و درِ خانه ایشان كه میخواسته است وارد شود و روغن را تسلیم كند یكى از اولاد آقا از قبول آن امتناع مى‌ورزد. در همین كشمكش مى‌باشند كه آقا از زیارت مراجعت مى‌كنند و درِ منزل به اینها برخورد مى‌نمایند، و چون إصرار أبو الهَوى را از طرفى و عدم پذیرش آن را از طرف پسرشان مى‌بینند، إذن قبول میدهند و حلب روغن را او تحویل میدهد.

 یك شب قبل از این، یكى از رفقا در خواب دیده بود كه: در منزل آقا سفره‌اى است گسترده و انواع أطعمه و أشربه و فواكه لذیذه موجود است، و جمیع رفقا گرداگرد آن نشسته و مشغول تناول مى‌باشند.

 در این حال حاج حسن أبو الهوى وارد مى‌شود و میخواهد به سر سفره بنشیند و تناول كند، جا نیست. از هر طرف میگردد، رفقا چنان متّصل به هم نشسته بودند كه نه جا براى وى بود و نه اینان جا مى‌دادند.

 در این حال آقاى حدّاد دست أبو الهوى را گرفت و با فشار داخل در زمره‌

جالسین نمود تا او هم مشغول طعام شود.

 تعبیر این خواب روشن است كه: جلوس وى بر سر مائده با این كیفیت، همان قبول حلب روغن است كه چون به همین مقدار ایثار نموده، به همین مقدار جا براى أكل طعام پیدا میكند. پس أكل طعام ملكوتى مستلزم إهداءِ حلب روغن است.

 اجازه آقاى حدّاد در آن كشمكش به قبول حلب، عبارت است از وارد كردن او را با فشار بر سر سفره؛ و اگر ایشان اجازه نداده بودند، وى هم نمى‌توانست بر سر سفره بنشیند. و چه بسیار از این‌گونه رویاها راهگشاى طریق سالكین است.

 البتّه این ظهور و رویاى مثالى است، ولى در عوالم بالاتر تعبیر و تفسیر دقیق‌تر مى‌شود و از دقّت و تجرّد بیشترى برخوردار است در عین آنكه این تعبیر مثالى بجاى خود محفوظ است. از اسرار عوالم برتر كسى مطّلع نمى‌شود مگر آنكه هم‌جنس با آن عالم شود. و بر همین اساس تعبیر خواب مانند تفسیر قرآن كریم، ظاهر و باطنى دارد؛ و آن باطن هم داراى مراتب مختلفه مى‌باشد ـ انتهى.

 براى شاهد مطلب داستان ذیل شنیدنى و جالب است؛ هم براى تعبیر و تفسیر، و هم براى ارتباط ارواح و تجرّد عالم بالا. مرحوم آقا سید ضیاء الدّین دُرّىّ یكى از وعّاظ و اهل منبر درجه اوّل طهران، و استاد علوم معقول بودند؛ و اینك متجاوز از سى سال است كه فوت كرده‌اند. حقیر در پاى منبر ایشان كراراً بوده‌ام؛ مسلك حِكَمى و عرفانى در منبر داشت، و بیانش جالب و منبرش محقّقانه بود.

## حاج سید ضیاء الدّین دُرّىّ و خواب عجیب در تفسیر بیت حافظ

 در شب سوّم ربیع الثّانى یكهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه، أخ‌الزّوجه حقیر: حجّة الاسلام آقاى حاج سید حسن معین شیرازى دامت‌

معالیه در بنده منزل در مشهد مقدّس بودند، و از ایشان خواب جالبى را نقل نمودند كه ذكرش مقرون به لطف است:

 معمولًا در طهران، هر واعظى را كه براى یك دهه براى منبر رفتن در مجلسى دعوت میكردند، در شب آخر وى را براى همان دهه از سال دیگر نیز دعوت مى‌نمودند. در آخرین سالى كه مرحوم دُرّى در قید حیات بود، یك شب از دهه محرّم (شب هشتم یا نهم) جوانى از ایشان قبل از منبر سوال میكند كه: مراد از این شعر چیست؟:

 مرحوم درّى میگوید: جواب این سوال را در بالاى منبر میدهم تا براى همه قابل استفاده باشد.

 ایشان در فراز منبر از قضیه نهى آدم أبو البشر از خوردن گندم، و داستان نان جوین خوردن أمیر المؤمنین علیه السّلام را در تمام مدّت درازاى عمر بیان مى‌نماید، و حتّى اینكه آن حضرت در تمام مدّت عمر ابداً نان گندم نخورد و از نان جوین سیر نشد.[[281]](#footnote-281) و سپس میگوید:

 مراد از شیخ در این بیت، حضرت آدم على نبینا و آله و علیه السّلام است‌

كه وعده نخوردن از شجره گندم را در بهشت داد ولى به آن وفا نكرد و از امر خداوند سرپیچى نمود و گندم را تناول كرد. و مراد از پیر مغان حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام است كه در تمام مدّت عمر نان گندم نخورد، و وعده عدم تناول از شجره گندم را او ادا كرده و به اتمام رسانید.

 این مجموع تفسیر این بیت بود كه وى بر سر منبر شرح داد و منبرش را خاتمه داد.

 قبل از پایان سال، مرحوم درّى فوت میكند؛ و لهذا در سال بعد، در دهه محرّم در آن مجلس مَدعُوّى كه باید حضور داشته باشد، نمى‌تواند شركت نماید.

 درست در سال بعد در دهه محرّم در همان شبى كه این جوان سوال را از مرحوم درّى میكند، وى را در خواب مى‌بیند كه: مرحوم درّى به نزد او آمد و گفت: اى جوان! تو در سال قبل در چنین شبى از من معنى این بیت را پرسیدى و من آن‌طور پاسخ گفتم. امّا چون بدین عالم آمده‌ام، معنى آن، طور دیگرى براى من منكشف شده است:

 مراد از شیخ حضرت إبراهیم علیه السّلام است، و مراد از پیر مغان حضرت سید الشّهداء علیه السّلام؛ و مراد از وعده، ذبح فرزند است كه حضرت إبراهیم بدان امر خداوند وعده وفا داد، امّا حقیقت وفا را حضرت أبا عبد الله الحسین علیه السّلام در كربلا به ذبح فرزندش حضرت علىّ أكبر علیه السّلام انجام داد.

 فرداى آن شب، این جوان در آن مجلس معمولى همه ساله مرحوم درّى مى‌آید و این خواب خود را بیان میكند. و معلوم است كه با بیان این خواب چه انقلابى در مجلس روى داده است.

## تعبیر و تأویل و تفسیر، دارای ظاهر و باطن و مراتب مختلفی است

 شعر حافظ معنى اوّلیش معنى عامّ است؛ یعنى مراد از شیخ همان‌

علماى ظاهرند كه از باطن خبرى ندارند، و معنى پیر مغان استاد اخلاق و عرفان است كه رشته تربیت نفسانى بدست اوست؛ و مراد از وفاء به وعده ننمودن شیخ و انجام وعده پیر مغان، پابند نبودن برخى از دسته اوّل به اصول اعمال و زهد از دنیا، و ملتزم بودن دسته دوّم به اصول تزكیه نفس و عدم توجّه به زخارف مى‌باشد. امّا معنى دوّمى را كه مرحوم درّى نموده بود، لطیفه استنباطى است كه دقیق‌تر است؛ و با حفظ معنى اوّل جاى خود را میتواند به خوبى نشان دهد. و امّا معنى سوّمى را كه در خواب دیده است، دقیق‌تر از معنى دوّم مى‌باشد؛ و با حفظ معنى اوّل و همچنین حفظ معنى دوّم كه بجاى خود صحیح مى‌باشند، معنى خود را بطور جالب و دلنشین اظهار میكند.

 و بنابراین، معانى متضادّى در شعر نیست؛ بلكه این معانى، تو در تو و باطن در باطن است. و همه اشعار حافظ از یك رموز خاصّى كه حاكى از كنایات بدیعه و اسرار مخفیه و معانى عمیقه‌اى است حكایت مى‌نماید.

## سلوك حضرت حدّاد، مَبنى بر لزوم استاد بود

 بارى، در این سفر از استاد و لزوم استاد سخن به میان مى‌آمد؛ و حضرت آقا از بَدءِ امر، إصرارى هر چه تمام‌تر بر لزوم استاد داشتند و از خطرات شدیده‌اى كه در میان راه، شاگرد با آن مواجه مى‌شود خبر میدادند؛ و از آیات قرآن و أخبار و قصص و حكایات عربى و فارسى در اشعار و غیرها مطالبى را تذكّر میدادند؛ و لزوم این امر را ضرورى میدانستند. امّا هیچگاه دیده نشد كه از خودشان به عنوان استاد نام ببرند؛ بلكه همیشه میفرمودند: در راه رفیق لازم است؛ و مسافرت راهِ معنى و منازل سلوكى بیشتر از مسافرتِ راه ظاهر و طریق بیابان احتیاج به رفیق دارد؛ چرا كه غایت خطر تنهائى در آن سفر، هلاكت بدن و جسم است، و لیكن خطر تنهائى در این سفر هلاكت نفس و روان آدمى و داخل شدن در زمره اشقیاء و أبالسه مى‌باشد.

 ایشان صریحاً و بدون مضایقه میفرمودند: هر كس میخواهد بیاید، بیاید؛

دریغى نیست. اشاره به سینه خود میفرمودند، و میفرمودند: بارها را اینجا بیندازید كه من باركش مى‌باشم. افرادى تحمّل بار كشیدن را ندارند و بار خودشان را نمى‌توانند بكشند، آنگاه جمعى را به دنبال خود مى‌كشند. خودشان جلو افتاده و بسیارى را به پیروى و تبعیت در آورده‌اند، درحالى‌كه نفوس بسیارى از آن شاگردان از استادشان قوى‌تر و لطیف‌تر و بهتر است. میفرمودند: مسكین خودش به مقصدى نرسیده است و باید بارش را در آستانه دیگرى فرود آورد، آنگاه آمده و بارهائى را به خود افزوده است، و لهذا مى‌آید و از شاگردان خودش شكوه میكند كه چنین و چنان.

 من به او گفتم: عیب از شاگردانت نیست، عیب در تست كه با درِ باغ سبزى آنان را بخود جلب كرده‌اى، آنگاه وارد خانه شده‌اند از عهده طعام و غذایشان بر نمى‌آئى، و حالا هم با نویدها آنان را گرسنه و تشنه و متحیر نگه داشته‌اى، و در این صورت توقّع اطاعت محض از ایشان دارى؟! این محال است. استاد باید خودش آزاد شده باشد. تو الآن گیر هستى و گیر دارى! چگونه میتوانى بنده‌اى آزاد كنى؟!

 در راه سیر و سلوك باید حوائج را به درگاه خدا فرود آورد. انسان كامل از خود رسته و به خدا پیوسته است. افرادى كه به مقام توحید نرسیده‌اند و پیوسته دغدغه نفس أمّاره گریبانگیرشان مى‌باشد، كجا یاراى دستگیرى به سوى مقصد و مقصود را دارند؛ و لهذا مى‌بینید این فسادها در عالم پدید مى‌آید.

 یك روز مرحوم حاج حبیب سماوى با خود جوانى را از سَماوه آورده بود كه بسیار لایق و با استعداد بود، و حالات عرفانى و مشاهدات سلوكى بواسطه ارتباط با حاج حبیب پیدا كرده بود، و حاج حبیب به او گفته بود: دیگر از من كارى ساخته نیست؛ و در این سفر كه به كربلا مشرّف مى‌شویم، تو را با خود

خدمت استادم مى‌برم و از این به بعد در تحت تبعیت ایشان خواهى بود.

 روى این اساس، حاج حبیب او را با خود به كربلا آورد تا به حضور حضرت آقا برسد. آن جوان از مكاشفات قوىّ و حالات خود تعریف میكرد و مى‌گفت: مرا به مراحلى صعود میدهند كه از شدّت جَلال، تحمّل آن براى من سخت است و لهذا ترس مرا فرا میگیرد، و چه بسا این خوف و ترس موجب عدم حركت و وقوف میگردد.

 حضرت آقا به او فرمودند: هیچ خوف نداشته باش، هر جا میخواهند ببرندت من با تو هستم!

 میفرمودند: استاد باید داراى مقام توحید باشد. و انسان بیشتر از یك استاد نمى‌تواند در زمان واحد داشته باشد، امّا پس از فوت او مى‌تواند به غیر او كه نیز داراى مقام توحید باشد مراجعه كند.

 كسانى كه دو استاد انتخاب مى‌كنند از این و از آن دستور میگیرند و یا با هر دوى آنها سروكار دارند، مثل بیمارى مى‌مانند كه به دو طبیب با هم و در عرض هم مراجعه دارد، و عاقبت این كار هلاكت است، و شرعاً و عقلًا و شهوداً مذموم است.

 افرادى كه دو استاد اختیار مى‌كنند مانند كبوتر دو آشیانه مى‌باشند. این كبوتران گرچه بسیار پرنده و سریع باشند و ساعتهاى متمادى بر فراز آسمان گرسنه و تشنه به پرواز آیند، امّا ابداً قیمتى ندارند؛ زیرا كسى آنها را نمى‌خرد؛ چون میداند اگر به أقلّ قیمت آنها را بخرد باز مغبون شده است؛ چرا كه به مجرّد پرواز میرود و در آن آشیانه دیگرش مى‌نشیند؛ و در این صورت تمام زحمتها و مصیبتهاى صاحبش هدر میرود.

 امّا كبوترهاى یك آشیانه داراى ارزش مى‌باشند؛ چون صاحبش مطمئنّ است هر جا پرواز كند و به هر جا برود بالاخره در این آشیانه فرود مى‌آید و ملك‌

اوست؛ و أحیاناً اگر گرسنگى و تشنگى او را مجبور به نشستن كند و یا بواسطه انس با كبوتران دگرى در جائى بنشیند و یا گرفتار كبوتر بازى شود، باز همین كه به پرواز درآید یكسره به سراغ همین آشیانه مى‌آید، گرچه پس از چند روز بوده باشد. و این كبوتران قیمت دارند؛ و اگر تربیت شده و قابل باشند كه مثلًا یك روز یكسره بر بالاى آسمان به طیران آیند، چه بسا ممكن است صد دینار و یا بیشتر ارزش داشته باشند.

 امّا بعضى اوقات دیده میشود كه كبوتر بازها احتیاج به پول مختصرى دارند و این كبوتر را مى‌آورند به بازار و به قیمت بسیار ارزان مثلًا یكصد فلس به افراد بى اطّلاع و غیر خبره مى‌فروشند، و با كمال اطمینان به خانه خود برمیگردند و مى‌بینند كبوترشان در منزل است. چون همین كه خریدار آن را پهلوى كبوترهاى دیگرش بگذارد و یا با آنها به پرواز درآورد، اینها یكسره به سوى آشیانه معهود خود رهسپار مى‌شوند.

 امّا افراد خبره و با اطّلاع اینها را نمى‌خرند، چون میدانند هر چه هم ارزان باشند باز مغبون مى‌شوند؛ چون همان مقدار مختصر وجهى را كه در إزاءِ آن داده‌اند از كیسه شان رفته است.

## بعضى اوقات استاد، شاگرد را به جهتى تحت تربیت استاد دیگر مى‌گذارد

 بر این اصل است كه استادان عرفان كه سالیانى دراز شاگردى را تربیت نموده‌اند و به رموز آشنا ساخته‌اند، براى جهتى از جهات، مدّتى براى تربیت در نزد استاد معروفى كه در آن زمان مى‌باشد به سوى وى گسیل میدارند. و این به چند علّت میتواند بوده باشد:

 اوّل: آن استاد داراى شیوه خاصّى در تربیت است، و یا داراى كمالات بخصوصى است؛ در این حال براى اینكه شاگرد بدان شیوه آشنا شود و یا بدان كمالات كامل گردد، مدّتى او را در تحت تربیتش قرار میدهد، و یا إلى الأبد او را بدانجا تحویل میدهد. و در صورت أعلمیت و أكملیت استاد دوّم كه معلوم‌

است باید شاگرد آنجا درنگ كند؛ و در صورت غیر أعلمیت، كمالات استاد ثانى را اخذ میكند و دوباره به سوى استاد اوّل مراجعت مى‌نماید.

 دوّم‌: آن استاد داراى كمالات خاصّى است و یا شیوه مخصوصى از تربیت را دارد، و این استاد بدان آگاه نیست؛ لهذا شاگرد را مدّتى در تحت اداره و تربیتش میگذارد، و پس از آنكه شاگرد آن روش را آموخت و یا از آن كمال اطّلاع یافت، به نزد استاد اوّل مى‌آید و شرح جریان را میدهد، و وى بدان شیوه از تعلیم و تربیت نیز مطّلع میگردد.

 سوّم‌: در نزد آن استاد شاگردانى هستند كه در نحوه سلوك اشتباهاتى دارند و یا خود استاد نیز از اشتباه برخوردار است در این فرض شاگرد را میفرستد به عنوان شاگردى او و پس از آنكه اشتباهات شاگردان و یا استاد را مِن حیثُ إنّهم لا یشْعرون برطرف كرد، خود بخود به نزد استاد خود مراجعت میكند.

 و اگر أحیاناً دیده شد كه افرادى در زمان واحدى دو استاد یا بیشتر دارند، در صورتى صحیح است كه یكى از این قبیل باشد. و در حقیقت، استاد واحد است، و همان استادى است كه این شاگرد تحت ولایت اصلیه و اوّلیه اوست؛ ولایتهاى اساتید دگر طولى است نه عرضى؛ و فرعى و ثانوى است. و بر این اساس شاگرد كه به دستورات استاد دوّم عمل میكند، روى امر و دستور استاد اوّل است، فلهذا تنافى و تنافر و اختلاف موجود نمى‌باشد.

## استاد مى‌تواند وصىّ ظاهرى و وصىّ باطنى داشته باشد

 از حضرت آقا كراراً سوال مى‌شد كه: علّت آنكه مرحوم قاضى أعلَى اللهُ مقامَه شما را وصىّ خود در امور عرفانیه و سلوكیه و توحیدیه قرار ندادند، و جناب آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى هاتف را قرار دادند چیست؟!

 ایشان میفرمودند: وصایت ظاهرى دارد و باطنى.

 امّا وصىّ ظاهر، آن كس است كه استاد در ملا عامّ او را وصىّ خود قرار

میدهد، و مینویسد و امضا مى‌نماید و معرّفى میكند؛ و به مذاق مرحوم قاضى كه عالمى بود جامع و مجتهد و ذو الرّئاستین مِنَ العُلومِ الظّاهِریةِ و الباطِنیة حتماً باید كسى باشد كه داراى علوم ظاهریه از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و حكمت و عرفان نظرى بوده باشد تا سدّ شریعت شكسته نشود، و دو مَجرا و مَمشى در جریان نیفتد. و این اصلى بود كه مرحوم قاضى بسیار بدان تكیه داشت، و براى شریعت غرّاء خیلى حساب باز میكرد. خودش یك مرد متشرّع به تمام معنى بود و معتقد بود كه: شریعت است كه راه وصول به حقائق عرفانى و توحیدى است؛ و به قدرى در این مسأله مُجِدّ بود كه از كوچك‌ترین سنّت و عمل استحبابى دریغ نمى‌كرد، تا جائیكه بعضى از معاندان گفتند: این درجه از زهد و اتیان أعمال مستحبّه را كه قاضى انجام میدهد، از روى اخلاص نیست. او میخواهد خود را در خارج بدین شكل و شمایل معرّفى كند، و إلّا او یك مرد صوفى محض است كه براى این أعمال ارزشى قائل نیست.

 روى این اصل مرحوم قاضى به علوم ظاهریه التفات داشت.

 و دیگر آنكه عالمِ درس خوانده را كسى نمى‌تواند گول زند و بفریبد. و امّا اگر اصل تعیین وصىّ در غیر علماء دارج و رائج گردد چه بسا شیاطینى ادّعاى معرفت كنند، و خلقى را به خود بخوانند، و مردم ساده لوح در دام آنها گرفتار آیند، و دیگر با هیچ منطقى نتوان ایشان را به اشتباه و خطایشان واقف نمود.

 لهذا مرحوم قاضى از شاگردان خود آقاى حاج شیخ عبّاس را كه مردى عالم و بدون هواى نفس و رنج دیده و بلا كشیده بود اختیار فرمود. و ایشان آن ابّهت و مقام و مسند مرحوم استاد قاضى را به نحو كامل و أكمل حفظ كرده و مى‌كنند.

 امّا وصىّ باطن آن كس است كه در باطن خود به كمالات استاد مكمَّل بوده باشد و داراى معرفت شهودى و قدرت رهبرى باطنى و سرّى باشد، گرچه‌

استاد وى را معرّفى نكرده باشد؛ زیرا كه خواهى نخواهى او از باطن بر نفوس سیطره دارد و شاگردان را به امر خدا هدایت مى‌نماید، و به راه و روش آنها نظر میكند و میرسد.

 وصىّ ظاهر، از ظاهر عمل به مقتضاى وصایتش میكند، و وصىّ باطن از باطن كار میكند؛ و چون این دو با هم توأم شوند چه منافع بیشمارى عائد گردد، و چه گلهائى از غنچه‌هاى بوستان توحید بشكفد.

 وصىّ ظاهر، افراد طالب را قبول میكند، و وصىّ باطن آنها را سَوا میكند و انتخاب مى‌نماید. فلهذا افرادى كه مدّتى در تحت تربیت وصىّ ظاهر قرار گرفتند اگر منافق از آب در آمدند، وصىّ باطن از اوّل آنها را نمى‌پذیرد، و بنابراین پس از مدّتى خود بخود دلسرد شده و برمیگردند یا خداى نخواسته سر از عناد بیرون مى‌آورند. و شاگردان واقعى را از راه باطن هدایت میكند؛ و البتّه در این صورت چون آنها اهل طلب صادق و نیت صحیحه مى‌باشند، طبعاً با وصىّ باطن آشنائى پیدا مى‌كنند و از تعالیم وى مستفیض و كامیاب میگردند.

 بنابراین، روى این بیان، استاد ظاهر و استاد باطن هر دو موجود است، و هر كدام مُقَوّى و مؤید دگرى مى‌باشند؛ و در پیشبرد شاگرد به سوى مقصد اصلى سهمیه گرانى را برعهده خود دارند. و در این صورت حتماً باید میان استاد ظاهر با باطن مخالفتى اتّفاق نیفتد كه اختلاف دلیل بر عدم صحّت طریق است ـ انتهى مُحَصَّل و مُفاد فرمایش ایشان.

## مخالفت با رسول خدا در امر اسامه و پدرش، از لِسان محیى الدّین عربى‌

 در اینجا مناسب است از محیى الدّین عربىّ دو مطلب را نقل نمائیم كه اسرارى نهفته و نشكفته از آن میتوان استخراج نمود:

 أوّل:

 وَ الْحادى عَشَرَ سورَةُ طه. وَ هذَا الْقُطبُ هُوَ نائِبُ الحَقِّ تَعالَى کما کانَ عَلىُّ بْنُ أبى طالِبٍ نائِبَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فى‌

تِلاوَةِ سورَةِ بَرآءَةَ عَلَى أهْلِ مَکةَ. وَ قَدْ کانَ بَعَثَ بِها أبا بَکرٍ ثُمَّ رَجَعَ عَن ذلِک فَقَالَ: لَا یبَلِّغُ عَنِّى القُرْءَانَ إلَّا رَجُلٌ مِن أَهْلِ بَیتِى‌.

 فَدَعا بِعَلىٍّ فَأَمَرَهُ فَلَحِقَ أبا بَکرٍ. فَلَمّا وَصَلَ إلَى مَکةَ حَجَّ أبو بَکرٍ بِالنّاسِ وَ بَلَّغَ عَلىٌّ إلَى النّاسِ سورَةَ بَرآءَةَ وَ تَلاها عَلَیهِم نیابَةً عَن رَسول اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّم‌.[[282]](#footnote-282)

 «و سوره طه‌ اختصاص به یازدهمین قطب دارد. و این قطب همان كسى است كه نائب از حقّ تعالى است، همچنان كه علىّ بن أبى طالب نائب محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم بود در تلاوت سوره برائت بر اهل مكّه. چونكه پیامبر آن سوره را قبلًا با أبو بكر فرستاده بود، امّا از این نظریه برگشت و گفت: نباید قرآن را تبلیغ كند از طرف من مگر مردى كه از اهل بیت من باشد.

 بنابراین، علىّ را فرا خواند و به او أمر كرد تا به أبو بكر ملحق شود. و چون علىّ به مكّه رسید أبو بكر با مردم حجّ كرد و علىّ سوره برائت را برایشان خواند و تبلیغ آن را نمود به عنوان نیابت از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم.»

 أقول: حجّ أبو بكر با مردم در این سال طبق روایات عامّه است، ولى روایات خاصّه دارد كه: أبو بكر به مدینه بازگشت و علىّ علیه السّلام، هم تبلیغ سوره برائت نمود و هم با مردم حجّ گزارد.

## حكم به جواز انتقال از مذهبى از مذاهب عامّه در هر حكمى از احكام، از لسان محیى الدّین‌

 دوّم:

 وَ مَنِ انْتَمَى إلَى قَوْلِ إمامٍ لا یوافِقُها فِى الْحُکمِ هذَا الْقُطْبَ‌[[283]](#footnote-283) وَ هُوَ خَلیفَةٌ فى الظّاهِرِ، فَإذا حَکمَ بِخِلافِ ما یقْتَضیهِ أدِلَّةُ هَؤُلآءِ الائِمَّةِ؛ قالَ أتْباعُهُمْ بِتَخْطِئَتِهِ فى حُکمِهِ ذلِک وَ أثِموا عِندَ اللهِ بِلا شَک وَ هُمْ لا یشْعُرونَ‌.

 فَإنَّهُ لَیسَ لَهُمْ أنْ یخَطِّئوا مُجْتَهِداً، لِانَّ الْمُصیبَ عِندَهُمْ واحِدٌ لا بِعَینِهِ. وَ مَن هذِهِ حالُهُ فَلا یقْدِمْ عَلَى تَخْطِئَةِ عالِمٍ مِن عُلَمآءِ الْمُسْلِمینَ؛ کما تَکلَّمَ مَن تَکلَّمَ فى إمارَةِ اسامَةَ وَ أبیهِ زَیدِ بْنِ حارِثَةَ، حَتَّى قالَ فى ذلِک رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ ما قالَ‌.

 فَإذا طُعِنَ فى مَن قَدَّمَهُ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ وَ أمْرِهِ، وَ رَجَّحوا نَظَرَهُمْ عَلَى نَظَرِ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فَما ظَنُّک بِأحْوالِهِم مَعَ الْقُطْبِ؟! وَ أینَ الشُّهْرَةُ مِنَ الشُّهْرَةِ؟! هَیهاتَ! فُزْنا وَ خَسِرَ الْمُبْطِلونَ. فَوَ اللهِ لا یکونُ داعیا إلَى اللهِ إلّا مَن دَعا عَلَى بَصیرَةٍ، لا مَن دَعا عَلَى ظَنٍّ وَ حَکمَ بِهِ‌.

 لا جَرَمَ أنَّ مَن هذِهِ حالُهُ حَجَرَ عَلَى امَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ ما وَسَّعَ اللهُ بِهِ عَلَیهِم. فَضَیقَ اللهُ عَلَیهِم أمْرَهُمْ فى الآخِرَةِ،

وَ شَدَّدَ اللهُ عَلَیهِم یوْمَ الْقِیمَةِ الْمُطالَبَةَ وَ الْمُحاسَبَةَ؛ لِکوْنِهِمْ شَدَّدوا عَلَى عِبادِ اللهِ أنْ لا ینْتَقِلوا مِن مَذْهَبٍ إلَى مَذهَبٍ فى نازِلَةٍ طَلَبًا لِرَفْعِ الْحَرَجِ، وَ اعْتَقَدوا أنَّ ذلِک تَلاعُبٌ بِالدّینِ؛ وَ ما عَرَفوا أنَّهُم بِهَذَا الْقَولِ قَدْ مَرَقوا مِنَ الدّینِ‌.

 بَلْ شَرْعُ اللهِ أوْسَعُ، وَ حُكْمُهُ أجْمَعُ وَ أنْفَعُ. وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ\* ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ\* بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ.[[284]](#footnote-284) هذا حالُ هَؤُلآءِ یوْمَ الْقِیمَةِ؛ فَ‌ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ.‌[[285]](#footnote-285)

 «و كسى كه گرایش پیدا كند و خود را منسوب نماید به گفتار پیشوائى كه در حكم، با حكم این قطب موافق نیست با وجودى كه این قطب در ظاهر خلیفه مى‌باشد، در این صورت اگر قطب حكم كند بر خلاف آنچه را كه أدلّه آن جماعت پیشوایان بدان اقتضا دارد، پیروان آن پیشوایان او را تخطئه مى‌كنند و در این حكمى كه نموده است به خطا و غلط نسبت میدهند، امّا بدون شكّ و تردید ـ با آنكه خودشان مطلب را نفهمند ـ در پیشگاه خداوند گنهكارند.

 به علّت آنكه چنین حقّى را ندارند تا مجتهدى را تخطئه نمایند، زیرا كه مجتهد مصیب در نزد ایشان یكى است لا بعینه در میان تمام مجتهدین، و كسى كه حالش این‌طور باشد نباید إقدام بر تخطئه عالمى از علماءِ مسلمین بنماید؛ همان طور كه در إمارت اسامَه و پدرش زید بن حارثه اشكال كردند و اظهار نظر نمودند تا بجائى رسید كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در آن قضیه گفت آنچه را كه گفت.

 پس در صورتى كه در امر رسول خدا و در آن كس كه وى مقدّم داشته است‌

طعن زنند و ایراد كنند و نظریه و فكر خود را بر نظریه و فكر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم ترجیح دهند، در این فرض گمان و پندار تو در احوالشان با قطب چیست؟! آن شهرت كجا و این شهرت كجا؟ هیهات! بسیار دورند آنها! ما هستیم كه با این نظریه و متابعت فائز شدیم؛ و إبطال كنندگانِ حقّ و متمرّدان از امر رسول الله و از امر قطب، دچار خسران و زیانى عظیم گردیده‌اند.

 سوگند بخدا كه داعى به سوى خدا نمى‌تواند بوده باشد مگر كسى كه از روى بصیرت دعوت نماید؛ نه كسى كه از روى ظنّ و پندار دعوت كند، و بدان حكم كند.

 بناءً على هذا كسى كه حالش اینچنین باشد، او در امور دین و شریعت بر امّت محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم سخت گرفته است، و آنان را در ضیق و ممنوعیت و محرومیت افكنده است در آن مواردى كه خداوند براى ایشان گشایش و فراخى و سعه قائل گردیده است. بنابراین خداوند هم در روز بازپسین برایشان تنگ خواهد گرفت، و در آخرت با شدّت و سختى از ایشان مطالبه و محاسبه خواهد نمود؛ براى آنكه ایشان بر بندگان خدا سخت گرفتند و با شدّت عمل كردند كه در امرى از امور و حادثى از حوادث كه برایشان پیدا میشود، براى رفع حرج نمى‌توانند از مذهبى به مذهبى عدول كنند و حكم آن را كه موجب گشایششان هست اخذ نمایند؛ و معتقد شدند كه این‌گونه طرز عمل با دین خدا بازى كردن است. امّا ندانستند كه خودشان بواسطه این گفتار و این تعلیل، از دین بیرون رانده شده و به خارج از دین پرتاب گردیده‌اند.

 بلكه شریعت خدا واسع‌تر است و حكم خدا جامع‌تر و نافع‌تر است. اینجا خطاب خداست كه بدانها میرسد در موقف عرصات قیامت كه: آنان را نگهدارید تا نتوانند عبور كنند! چرا كه باید مورد بازپرسى و سوال قرار گیرند. چرا شما یكدیگر را در تأیید دین خدا و شریعت حقّه إلهیه یارى نكردید و

پشتیبان و مددكار همدیگر نبودید؟! بلكه ایشان امروز با نهایت سرافكندگى و ذلّت به عذاب نكبت‌زا و شدید پروردگار تسلیم مى‌شوند. اینست حال آنان در روز قیامت؛ پس به آنان اجازه داده نمى‌شود كه عذر خواهى كنند.»

# بخش هشتمین: سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات در آخر سنه ١٣٩٠ هجریه قمریه و اوّل سنه ١٣٩١ هجریه قمریه‌

سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات‌

در آخر سنه ١٣٩٠ و اوّل سنه ١٣٩١ هجریه قمریه‌

##  سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات پس از حجّ با دو فرزند خود در سنۀ 1390

 خداوند توفیق عنایت فرمود تا در اواخر سنه ١٣٩٠ كه موسم حجّ و زیارت بیت الله الحرام بود، از طهران به كویت و از آنجا به مكّه مكرّمه با دو نفر از فرزندان خود: حاجّ سید محمّد صادق كه در آن وقت ١٧ سال داشت، و حاجّ سید محمّد محسن كه قدرى متجاوز از ١٥ سال داشت براى أداءِ مناسك حجّ و زیارت بیت الله الحرام و زیارت قبر حضرت رسول الله و فاطمه زهراء و امامان بقیع صلواتُ الله و سلامه علیهم أجمعین مشرّف شدیم. و در مراجعت از جُدَّه در اوائل دهه سوّم ذوالحجّة به بغداد وارد شدیم و تا مدّت قریب یك ماه در أعتاب مقدّسه توقّف داشتیم و پس از زیارت ائمّه عسكریین علیهم السّلام با حضرت آقاى حدّاد در مراجعت از نجف و كربلا به كاظمین علیهما السّلام، در اوائل دهه سوّم از محرّم الحرام بود كه به طهران بازگشتیم.

 در تمام طول این سفر در أعتاب عالیات در خدمت حضرت آقا بودیم، چرا كه پس از زیارت ابتدائى كاظمین علیهما السّلام، در جمیع اوقات توقّف در كربلا و نجف و سپس كاظمین و سامرّاء در معیت ایشان بودیم.

 این تشرّف به عتبات مباركات پس از حجّ، براى بنده زادگان بسیار عجیب و مؤثّر شد. زیرا اوّلًا بعد از حجّ صورت گرفت و دو نوباوه خردسال طلبه علوم دینیه كه زیارت و مشاهده آن أماكن متبرّكه را نموده بودند، و بدان أعمال زیبا و دلنشین مناسك حجّ مشغول و خاطره‌هایش پیوسته در ذهنشان‌

دور میزد، اینك به زیارت مراقد مطهّره امامان علیهم السّلام توفیق یافته، و میزبانشان در كربلا و سائر أماكن، ولىّ خدائى همچون حضرت حاج سید هاشم بود، لهذا بسیار شیرین و دلنشین واقع شد.

## اهمّیّت به حجّ بردن فرندان در اوائل سنّبلوغ، گرچه مستلزم زحمت و مخارجی باشد

 اصولًا بنده معتقدم كه: باید فرزندان را به هر طریق كه امكان دارد در أوان سنّ بلوغ به حجّ برد تا روح پاك و نفس غیرآلوده ایشان آن حقائق را در خود بگیرد و چون مغناطیس جذب نماید، و از این سال تا آخر عمر پیوسته ذهنشان روى آن مطالب كار كند و رفته رفته آن مأخوذات را آفتابى كند و به فعلیت برساند؛ گرچه مستلزم زحمتى باشد و یا مستلزم فروش بعضى از أثاثیه و متاع البیت باشد. اینها ابداً اهمّیتى ندارد؛ سپس بدست بیاید یا نیاید مهمّ نیست. مهمّ زیارت این نفوس قابله و مستعدّه و به گناه و كثرات آلوده نشده است كه موجب تثبیت ایمان و طهارت و تقوى تا آخر عمرشان میگردد. و انسان نباید منتظر وجوب شرعى باشد كه امروزه بعد اللتیا و الّتى در اواسط عمر، و یا در قدیم الایام غالباً در اواخر عمر صورت میگرفت؛ و در آن صورت استفاده نفس انسانى از حجّ و آثار پدیدآمده از آن، همان بقیه عمر او مى‌باشد كه چه بسا بسیار اندك بوده است. امّا در سنّ بلوغ آثار حجّ از اوّلین منزل تكلیف و تشرّف به خطاب ربوبى تا آخر عمر خواهد بود. و لهذا دائماً و پیوسته و بطور مداوم روح را نشاط مى‌بخشد و جان را به ایمان و ایقان زنده نگه میدارد.

 گرچه خود حقیر تا سنّ سى و سه سالگى برایم این توفیق حاصل نشد، امّا براى این دو فرزند، و دو پسر دیگر نیز سعى شد در اوّلین وهله امكان پس از بلوغ صورت گیرد.

## نصائح حضرت حدّاد به بنده زادگان، و كلمات ایشان درباره مرحوم قاضى‌

 میزبانان حقیقى: خود خداوند و وجود أقدس رسول الله و فاطمه زهراء و ائمّه بقیع و ائمّه عتبات عالیات هم انصافاً پذیرائى كردند. و حضرت آقاى حدّاد هم مثل دو فرزندشان بلكه بیشتر و بالاتر این دو را پذیرفتند، و پیرمرد

عارف هفتاد و چند ساله خود شخصاً به پذیرائى قیام میكرد. نان و سبزى میخرید، حوائج را تهیه میفرمود، سفره مى‌انداخت. و چون پس از عید غدیر وارد شدیم به هر یك از آن دو، پنج دینار عراقى عیدى داد، و با دست مبارك خود لباس علم و معرفت و ادب بر تن بنده زاده بزرگتر حاج سید محمّد صادق نمود، و او را در كسوت روحانیت آورده بدین خِلعت رسول اللهى مخلّع فرمود، و عمامه بر سرش پیچید؛ و آنچه از شرائط و لوازم ارشاد و هدایت بود، نه آنكه دریغ ننمود بلكه بطور أتمّ و أكمل درباره ایشان انجام داد، و توصیه فراوان نمود تا دروسشان را خوب بخوانند و با دقّت و مطالعه و تحقیق بخوانند و اشكالاتشان را بپرسند و نفهمیده از درسى نگذرند، و عالم عامل جامع بار آیند.

 و میفرمود: ارزش عالم عامل از دنیا و آخرت بیشتر است؛ از هر چه به تصوّر آید بیشتر است. میفرمود: مرحوم آقا (قاضى) یك عالمى بود كه از جهت فقاهت بى نظیر بود. از جهت فهم روایت و حدیث بى نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآن بى نظیر بود. از جهت ادبیات عرب و لغت و فصاحت بى نظیر بود، حتّى از جهت تجوید و قرائت قرآن. و در مجالس فاتحه‌اى كه أحیاناً حضور پیدا مى‌نمود، كمتر قارى قرآن بود كه جرأت خواندن در حضور وى را داشته باشد، چرا كه اشكالهاى تجویدى و نحوه قرائتشان را مى‌گفت.

## قرائت حضرت حدّاد اشعارى را كه مرحوم قاضى براى ایشان مى‌خوانده‌اند

 مرحوم قاضى هر وقت به كربلا مشرّف مى‌شد و در كلبه حقیر نزول اجلال میفرمود، علاوه بر آنكه چنان غرق دریاى خروشان معارف بود مع‌ذلك گهگاهى از اشعار آبدار براى من میخواند. از جمله این اشعار را خواند كه در استعمال الفاظ مشتركه وارد است:

 تا آخر ابیات را[[286]](#footnote-286). و از اینجا معلوم مى‌شود كه مرحوم قاضى تمام این قصیده شیوا را از حفظ داشته است.

 و از جمله این اشعار را:

عالم به تو مشغول و تو غائب ز میانه‌

مقصود توئى کعبه و بتخانه بهانه‌

او خانه همى جوید و من صاحب خانه‌

دیوانه منم من که روم خانه به خانه‌

بلبل به نوا خوانى و قمرى به ترانه‌

یعنى که تو را مى‌طلبم خانه به خانه‌[[287]](#footnote-287)

 و از جمله این رباعى را میخواندند:

 و از جمله این بیت را:

و میفرمودند: این بیت در معنى و مفاد، نظیر بیت ابن فارض است كه میگوید:

 و از جمله این ابیات را:

## اشعار و مطالب، و نصائح و مواعظ منقوله از حضرت حدّاد به بنده‌زادگان

 اینها مجموعه اشعارى بود كه در طول این سفر از مرحوم قاضى (ره) حكایت نمودند؛ و امّا اشعار و یا مطالبى را كه خودشان نقل كردند عبارت است از مطالب زیر:

 فرمودند درباره تعریف عشق میگوید:

 جَلیسٌ مُمَنِّعٌ، وَ صاحِبٌ مالِک، مَذاهِبُهُ غامِضَةٌ، وَ أحْکامُهُ جاریةٌ. یمْلِک الأبْدَانَ وَ أرْواحَها، وَ الْقُلوبَ وَ خَواطِرَها، وَ الْعُقولَ وَ ألْبابَها؛ قَدْ اعْطِىَ عِنانَ طاعَتِها، وَ قُوَّةَ تَصْریفِها.

 و دیگرى گوید: جَلَّ أنْ یخْفَى، وَ دَقَّ أنْ یرَى، فَهُوَ کامِنٌ ککمونِ النّارِ فى الْحَجَرِ؛ إنْ قَدَحْتَهُ أوْرَى، وَ إنْ تَرَکتَهُ تَوارَى‌.

\*\*\*\*

\*\*\*\*

\*\*\*\*

\*\*\*\*

## دعاهاى منقوله از حضرت حدّاد در صَلَوات و سَجَدات نماز

 در این سفر، حضرت آقاى حدّاد دعاى زیر را در قنوت‌هاى نمازشان میخواندند:

 یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِیلَ، وَ سَتَرَ الْقَبِیحَ، یا مَنْ لَمْ یؤَاخِذْ بِالْجَرِیرَةِ، یا مَنْ لَمْ یهْتِک السِّتْرَ، یا عَظِیمَ الْعَفْوِ، یا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، یا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ، یا بَاسِطَ الْیدَینِ بِالرَّحْمَةِ؛ ارْحَمْنِى یا صَاحِبَ کلِّ نَجْوَى، یا مُنْتَهَى کلِّ شَکوَى، یا مُفَرِّجَ کلِّ کرْبَةٍ، یا مُقِیلَ الْعَثَرَاتِ، یا کرِیمَ الصَّفْحِ، یا عَظِیمَ الْعَفْوِ، یا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا.

 یا رَبَّاهْ! یا سَیدَاهْ! یا غَایةَ رَغْبَتَاهْ! أَسْأَلُک بِک وَ بِمُحَمَّدٍ وَ عَلِىٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ وَ الائِمَّةِ الْمَعْصُومِینَ عَلَیهِمُ السَّلَامُ أَنْ تُصَلِّىَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ، وَ أَسْأَلُک یا اللهُ أَنْ لَا تُشَوِّهَ خَلْقِى بِالنَّارِ، وَ أَنْ تَفْعَلَ بِى مَا أَنْتَ أَهْلُهُ‌.

 این دعا بدین كیفیت در ص ٣١٩ از كتاب دعاى «ضیآء الصّالحین» آمده‌

است؛ امّا حضرت آقاى حاج سید هاشم بجاى عبارت وَ الائِمَّةِ الْمَعْصُومِینَ مى‌گفتند: وَ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَینِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىٍّ، وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، وَ عَلِىِّ بْنِ مُوسَى، وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىٍّ، وَ عَلِىِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِىٍّ، وَ الْمَهْدِىِّ صَاحِبِ الزَّمَانِ؛ و سپس بقیه دعا را قرائت مى‌نمودند.

 و در سجده آخر تمام نمازهایشان دعاى زیر را قرائت میكردند:

 یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ، أَنْتَ اللهُ الَّذِى لَا إلَهَ إلَّا أَنْتَ وَحْدَک لَا شَرِیک لَک‌.

 تَجَبَّرْتَ أَنْ یکونَ لَک وَلَدٌ، وَ تَعَالَیتَ أَنْ یکونَ لَک شَرِیک، وَ تَعَظَّمْتَ أَنْ یکونَ لَک مُشِیرٌ، وَ تَقَهَّرْتَ أَنْ یکونَ لَک ضِدٌّ، وَ تَکبَّرْتَ أَنْ یکونَ لَک وَزِیرٌ.

 یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ إلَّا فَرَّجْتَ عَنِّى‌.

 و در مواقع مختلفى دیده شد كه تسبیحات ذیل را میخواندند:

 سُبْحَانَ الدَّائِمِ الْقَآئِمِ، سُبْحَانَ الْقَآئِمِ الدَّائِمِ، سُبْحَانَ الْحَىِّ الْقَیومِ، سُبْحَانَ الْمَلِک الْقُدُّوسِ، سُبْحَانَ رَبِّ الْمَلئِکةِ وَ الرُّوحِ، سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ الْعَلِىِّ الاعْلَى، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى‌.

 و در بین اذان و اقامه به سجده مى‌افتادند و این دعا را میخواندند:

 سَجَدْتُ لَكَ یا رَبِّ خَاضِعاً خَاشِعاً ذَلِیلًا.

 و دعاى زیر را ایضاً در اوقات مختلفه قرائت مى‌نمودند:

 اللَهُمَّ یا مُسَبِّبَ الاسْبَابِ، یا سَبَبَ کلِّ ذِى سَبَبٍ، یا مُسَبِّبَ الاسْبَابِ مِنْ غَیرِ سَبَبٍ؛ سَبِّبْ لِى سَبَباً لَنْ أَسْتَطِیعَ لَهُ طَلَبًا، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ، وَ أغْنِنِى بِحَلَالِک عَنْ حَرَامِک، وَ بِطَاعَتِک عَنْ‌

مَعْصِیتِكَ، وَ بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ، یا حَىُّ یا قَیومُ!

 فرمودند: درباره یكى از مردان خدا (شمس تبریزى) گفته‌اند كه: او در تمام مدّت عمرش فقط یك شعر گفته است:

 اینها مجموعه ادعیه و اشعارى بود كه ایشان در این سفر میخوانده‌اند. و امّا ادعیه ایشان بطور معمول آنچه را كه بنده از ایشان شنیده‌ام و ضبط نموده‌ام چند چیز است:

## دعای سجدۀ آخر نماز: «إلهی عُبیدُکَ بفنآئک ...» با اضافۀ لفظ «سآئلک بفنآئک»

 در سجده آخر نمازها میخواندند: إلَهِى عُبَیدُک بِفِنَآئِک، مِسْکینُک بِفِنَآئِک، فَقِیرُک بِفِنَآئِک، سَائِلُک بِفِنَآئِک! و حقیر هم به متابعت ایشان، از آن به بعد در سَجَدات آخر صَلَوات این دعاى نیاز را میخواندم. ولى آنچه بخاطر داشتم در آن عبارت آخر: سَائِلُكَ بِفِنَآئِكَ نبود.[[288]](#footnote-288) یكبار كه در سجده بودم و ایشان شنیدند كه آن را نخواندم، پس از نماز بطور مؤاخذه فرمودند: چرا سَائِلُک بِفِنَآئِک‌ را نگفتى؟! عرض كردم: میگویم. و گفتم و مرتّباً مى‌گفتم.

 سپس در ضمن مراجعه معلوم شد كه: در بعضى از روایات لفظ سَائِلُک‌

بِفِنَآئِک‌ أیضاً موجود است.[[289]](#footnote-289)

 در قنوتهاى نماز، بسیار از اوقات بود كه دعاى زیر را قرائت مینمودند:

 أَعْدَدْتُ لِکلِّ هَوْلٍ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ، وَ لِکلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ مَا شَاءَ اللهُ، وَ لِکلِّ نِعْمَةٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ لِکلِّ رَخَآءٍ وَ شِدَّةٍ الشُّکرُ لِلَّهِ، وَ لِکلِّ أُعْجُوبَةٍ سُبْحَانَ اللهِ، وَ لِکلِّ ذَنْبٍ أَسْتَغْفِرُ اللهَ، وَ لِکلِّ مُصِیبَةٍ إنَّا لِلَّهِ وَ إنَّا إلَیهِ رَاجِعُونَ، وَ لِکلِّ ضِیقٍ حَسْبِىَ اللهُ، وَ لِکلِّ قَضَاءٍ وَ قَدَرٍ تَوَکلْتُ عَلَى اللهِ، وَ لِکلِّ عَدُوٍّ اعْتَصَمْتُ بِاللهِ، وَ لِکلِّ طَاعَةٍ وَ مَعْصِیةٍ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ».[[290]](#footnote-290)»

 بسیار دیده شد كه در بعضى از قنوتهاى نماز شب این دعا را از اوّل آن تا آخرش میخواندند:

 اللَهُمَّ إنِّى أَسْأَلُک مِنْ بَهَائِک بِأَبْهَاهُ، وَ کلُّ بَهَآئِک بَهِىٌّ. اللَهُمَّ إنِّى أَسْأَلُک بِبَهَائِک کلِّهِ‌[[291]](#footnote-291)

## دعاى احْتِجاب به نقل حاج سید هاشم حدّاد قَدَّس اللهُ روحَه‌

 در موقع خوابیدن این دعا را قرائت میكردند، و چه بسا مى‌شد كه در قنوت نماز میخواندند:

 اللَهُمَّ یا مَنِ احْتَجَبَ بِشُعَاعِ نُورِهِ عَنْ نَوَاظِرِ خَلْقِهِ. یا مَنْ تَسَرْبَلَ بِالْجَلَالِ وَ الْعَظَمَةِ، وَ اشْتَهَرَ بِالتَّجَبُّرِ فِى قُدْسِهِ. یا مَنْ تَعَالَى بِالْجَلَالِ وَ الْکبْرِیآءِ وَ الْعَظَمَةِ فِى تَفَرُّدِ مَجْدِهِ. یا مَنِ انْقَادَتْ لَهُ الامُورُ بِأَزِمَّتِهَا طَوْعًا لِامْرِهِ. یا مَنْ قَامَتِ السَّماوَاتُ وَ الارَضُونَ مُجِیبَاتٍ لِدَعْوَتِهِ. یا مَنْ زَینَ السَّمَاءَ بِالنُّجُومِ الطَّالِعَةِ وَ جَعَلَهَا هَادِیةً لِخَلْقِهِ. یا مَنْ أَنَارَ الْقَمَرَ الْمُنِیرَ فِى سَوَادِ اللَیلِ الْمُظْلِمِ بِلُطْفِهِ. یا مَنْ أَنَارَ الشَّمْسَ الْمُنِیرَةَ وَ جَعَلَهَا مَعَاشاً لِخَلْقِهِ، وَ جَعَلَهَا مُفَرِّقَةً بَینَ اللَیلِ وَ النَّهَارِ. یا مَنِ اسْتَوْجَبَ الشُّکرَ بِنَشْرِ سَحَائِبِ نِعَمِهِ.

 أَسْأَلُک بِمَعَاقِدِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِک، وَ مُنْتَهَى الرَّحْمَةِ مِنْ کتَابِک، وَ بِکلِّ اسْمٍ سَمَّیتَ بِهِ نَفْسَک، أَوِ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِى عِلْمِ الْغَیبِ عِنْدَک، وَ بِکلِّ اسْمٍ هُوَ لَک أَنْزَلْتَهُ فِى کتَابِک، أَوْ أَبْثَثْتَهُ فِى قُلُوبِ الصَّافِّینَ الْحَافِّینَ حَوْلَ عَرْشِک، فَتَرَاجَعَتِ الْقُلُوبُ إلَى الصُّدُورِ عَنِ الْبَیانِ بِإخْلَاصِ الْوَحْدَانِیةِ وَ تَحْقِیقِ الْفَرْدَانِیةِ، مُقِرَّةً لَک بِالْعُبُودِیةِ وَ أَنَّک أَنْتَ اللهُ لَا إلَهَ إلَّا أَنْتَ.

 وَ أَسْأَلُک بِاسْمِک الَّذِى تَجَلَّیتَ بِهِ لِلْکلِیمِ عَلَى الْجَبَلِ الْعَظِیمِ، فَلَمَّا بَدَا شُعَاعُ نُورِ الْحُجُبِ مِنْ بَهَآءِ الْعَظَمَةِ خَرَّتِ الْجِبَالُ مُتَدَکدِکةً لِعَظَمَتِک وَ جَلَالِک وَ هَیبَتِک، وَ خَوْفاً مِنْ سَطْوَتِک رَاهِبَةً مِنْک.

 فَلَا إلَهَ إلَّا أَنْتَ، فَلَا إلَهَ إلَّا أَنْتَ، فَلَا إلَهَ إلَّا أَنْتَ.

 وَ أَسْأَلُک بِاسْمِک الَّذِى فَتَقْتَ بِهِ رَتْقَ عَظِیمِ جُفُونِ عُیونِ النَّاظِرِینَ، الَّذِى بِهِ تَدْبِیرُ حِکمَتِک، وَ شَوَاهِدُ حُجَجِ أَنْبِیآئِک، یعْرِفُونَک بِفِطَنِ‌

الْقُلُوبِ، وَ أَنْتَ فِى غَوَامِضِ مُسَرَّاتِ سَرِیرَاتِ الْغُیوبِ.

 أَسْأَلُک بِعِزَّةِ ذَلِک الاسْمِ أَنْ تُصَلِّىَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ تَصْرِفَ عَنِّى جَمِیعَ الآفَاتِ وَ الْعَاهَاتِ وَ الاعْرَاضِ وَ الامْرَاضِ وَ الْخَطَایا وَ الذُّنُوبِ وَ الشَّک وَ الشِّرْک وَ الْکفْرِ وَ الشِّقَاقِ وَ النِّفَاقِ وَ الْغَضَبِ وَ الْجَهْلِ وَ الْمَقْتِ وَ الضَّلَالَةِ وَ الْعُسْرِ وَ الضِّیقِ وَ الْفَسَادِ وَ حُلُولِ النِّقْمَةِ وَ شَمَاتَةِ الاعْدَاءِ وَ غَلَبَةِ الرِّجَالِ؛ إنَّک سَمِیعُ الدُّعَاءِ، لَطِیفٌ لِمَا تَشَاءُ، وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِین‌.[[292]](#footnote-292)

## بعضى از ادعیه‌اى كه حاج سید هاشم قرائت مى‌نمودند

 این دعا را با عین همین الفاظ، حقیر از زبان مبارك مرحوم حاج سید هاشم ضبط نمودم. و چون از بعضى از شاگردان دیگر مرحوم قاضى شنیده شده است، معلوم میشود اصلش از مرحوم قاضى بوده است.

 میفرمودند: قرائت دعاى زیر قریب چهل شب، یكبار تا صد بار، براى قضاء حوائج سالكین مؤثّر است:

 إلَهِى کیفَ أَدْعُوک وَ أَنَا أَنَا؟! وَ کیفَ أَقْطَعُ رَجائِى مِنْک وَ أَنْتَ أَنْتَ!؟

 إلَهِى إذَا لَمْ أَسْأَلْک فَتُعْطِینِى، فَمَنْ ذَا الَّذِى أَسْأَلُهُ فَیعْطِینِى؟!

 إلَهِى إذَا لَمْ أَدْعُوک (أدْعُک ـ خ ل) فَتَسْتَجِیبَ لِى، فَمَنْ ذَا الَّذِى أَدْعُوهُ فَیسْتَجِیبَ لِى؟!

 إلَهِى إذَا لَمْ أَتَضَرَّعْ إلَیک فَتَرْحَمَنِى، فَمَنْ ذَا الَّذِى أَتَضَرَّعُ إلَیهِ فَیرْحَمَنِى؟!

 إلَهِى فَکمَا فَلَقْتَ الْبَحْرَ لِمُوسَى عَلَیهِ السَّلَامُ وَ نَجَّیتَهُ، أَسْأَلُک أَنْ تُصَلِّىَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ تُنَجِّینِى مِمَّا أَنَا فِیهِ، وَ تُفَرِّجَ عَنِّى فَرَجاً عَاجِلًا غَیرَ ءَاجِلٍ؛ بِفَضْلِک وَ رَحْمَتِک یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ.[[293]](#footnote-293)

 و میفرمودند: استغفار ذیل هر شب بخصوص هنگام سحر هر چه بیشتر بتواند بهتر است، براى راه سالك مفید است:

 أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِى لَا إلَهَ إلَّا هُوَ الْحَىُّ الْقَیومُ الرَّحْمَنُ الرَّحِیمُ بَدِیعُ السَّمَاواتِ وَ الارْضِ، مِنْ جَمِیعِ ظُلْمِى وَ جُرْمِى وَ إسْرَافِى عَلَى نَفْسِى؛ وَ أَتُوبُ إلَیهِ‌.

 هر كس بدین استغفار مداومت نماید، طبق خواسته و قابلیت خود به مقصود خواهد رسید. و اگر در حال كار و حركت هم بگوید اشكال ندارد.

## مطالب منقولۀ حاج سیّد هاشم حدّاد از مرحوم قاضی

 و میفرمودند: مرحوم آقا (قاضى) فرموده‌اند: قرائت‌ ﴿كهيعص‌[[294]](#footnote-294) حم‌ عسق‌[[295]](#footnote-295) وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً[[296]](#footnote-296).» براى‌

دفع دشمن مفید است.

 و میفرمودند: چنانچه در یك روى نگین عقیق نوشته گردد: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً، كهيعص‌، حم‌ عسق‌ و در انگشترى نموده در دست كنند خوب است.

 و نیز میفرمودند: چنانچه در یك روى نگین عقیق نوشته گردد: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌ و در روى دیگرش نوشته گردد: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً، كهيعص‌، حم‌ عسق‌ و در انگشترى نموده در دست شود خوب است.

 و میفرمودند: مرحوم آقا (قاضى) رضوانُ الله علیه گفته‌اند: هر كس در مقابل دشمن انگشتهاى دست خود را به ترتیب یكى پس از دیگرى ببندد، و در مقابل بستن هر انگشت یك حرف از حروفات‌ كهيعص‌، حم‌ عسق‌ را بگوید بطورى كه وقتى‌كه همه را گفت، انگشتان تمام بسته شود، و سپس در مقابل دشمن باز كند، شرّ دشمن از او دفع خواهد شد.

 حضرت آقا خیلى در گفتارشان و در قیام و قعودشان و بطور كلّى در مواقع تغییر از حالتى به حالت دیگر، خصوص كلمه «یا صاحِبَ الزَّمان» را بر زبان جارى میكردند.

 یك روز یك نفر از ایشان پرسید: آیا شما خدمت حضرت ولىّ عصر أرواحُنا فداه مشرّف شده اید؟!

 فرمودند: كور است هر چشمى كه صبح از خواب بیدار شود و در اوّلین نظر نگاهش به امام زمان نیفتد.

 أقول‌: چقدر این جمله شبیه است به كلام مرحوم آیة الله حاج شیخ‌

محمّد جواد أنصارى همدانى قدَّس الله تربتَه كه چون از ایشان سؤال شد: چه وقت انسان حضور صاحب الزّمان میرسد؟!

 فرمودند: در وقتى‌كه حضور و غیبتش براى انسان تفاوت نداشته باشد.[[297]](#footnote-297)

## استخراجات و رموز حروف و اعداد، نزد مرحوم قاضى رحمة الله علیه‌

 میفرمودند: در این حروف مُقطَّعه اوائل سُوَر قرآن خواصّ و آثار و رموز عجیبى است كه جز خدا كسى نداند. و اینها فقط رموز و اسرارى است میان حبیب و محبوب؛ میان نفس مقدّسه رسول الله و ذات حضرت أحدیت جلَّ شأنُه و اسمُه.

 و میان هر حبیب و محبوبى و هر عاشق و معشوقى، رموز خاصّى است كه كسى دیگر را یاراى فهم و ادراك آن نیست.

 «در میان محبّان سرّ خاصّى است كه هیچ گفتارى نمى‌تواند آن را فاش سازد، و هیچ قلمى نمى‌تواند آن را براى خلائق بیان و حكایت كند.»

 أقول: در باب أسرار حروف، بسیارى از علماءِ راستین مطالب شگفت‌آورى بیان فرموده‌اند؛ و از آن استخراجات بدیعه و إخبار از غیب و

اطّلاع بر ضمائر مى‌نمایند. مرحوم قاضى در این فنّ سرآمد روزگار بوده‌اند، و آقازاده أكبرشان مرحوم سید مهدى قاضى رحمةُ الله علیه كه أخیراً در بلده طیبه قم رحل إقامت افكندند و در آنجا هم به رحمت جاودانى پیوستند، در این علم استاد منحصر به فرد بودند.

 ایشان در خطّ نسخ نیز استاد منحصر بود، و كتیبه‌هاى اطراف كفشدارى حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام و مدرسه آیة الله بروجردى و غیرهما به خطّ ایشانست. پس از تبعید و اخراج از عراق و توطّن در قم، كراراً و مراراً حقیر خدمتشان رسیده‌ام و مراتب صفا برقرار بود. و خودشان از اكتشافات حروف و اسرار أعداد داستانهاى شنیدنى داشتند؛ حتّى میفرمودند: خود من هم در این فنّ ابتكاراتى دارم، و از من بالاتر و عالم‌تر پدرم مرحوم قاضى بود. چرا كه در بعضى از استخراجات بسیار مشكل كه فرو مى‌ماندم و بالاخره با توسّلات به أمیر المؤمنین علیه السّلام و ختومات موفّق به حلّ آن مى‌شدم، چون به محضر پدرم شرفیاب مى‌شدم و وى را از این اكتشاف و رمزِ حلّ آن میخواستم آگاه بنمایم، معلوم مى‌شد كه پدرم قبل از من به این مشكله رسیده است و قبل از من آن را حلّ كرده است.

## اهمّ بودن علوم و معارف الهیّه از صرف وقت در علومی که ضرورت ندارد

 ایشان آماده بودند تا آنچه را كه از این علوم دارند به حقیر تعلیم كنند، ولى حقیر براى خودم نفعى در آن ندیدم و لذا از قبول آن و صرف وقت در این‌گونه امور امتناع كردم. زیرا هر چند كه چه بسا علوم حقیقى و واقعى باشد، ولى صرف وقت كردن براى آن در صورتى كه براى انسان نه ضرورتى ایجاب میكند و نه مَحْمِدَتى، صحیح نبود. صرف وقت در این امور جلوگیرى از فراغت فكر و حال براى امور أهمّ از آن میكرد؛ و ما به قدرى از معارف إلهیه احتیاج داریم و هر چه در آن كار كنیم از قرآن و تفسیر قرآن و راه توحید حقّ متعال تازه به جائى نرسیده‌ایم، تا چه رسد وقت خود را صرف در امرى بنمائیم‌

كه أهمِّ از آن بسیار موجود است و دست ما بدان نرسیده است.

 قبل از تشرّف حقیر به نجف اشرف، پس از فوت مرحوم والد كه مدّت قلیلى ناچار براى اصلاح و تنظیم امورشان مجبور بودم در طهران درنگ كنم، در نزد یكى از خویشاوندان سَببى: مرحوم آقا میرزا أبو تراب عرفان كه حقّاً مردى دانشمند بود و در جَفْر و رَمْل خودش محقّق و صاحب تألیف بود و مى‌گفت: در جفر كتابى نوشته‌ام به قدر شرح لمعه، قریب یك ماه علم رَمْل را خواندم و جزواتى هم نوشتم.

 و آن مرحوم هم بقدرى به حقیر علاقه‌مند شده بود كه دست برنمیداشت، و چون اولاد ذكور نداشت میخواست در آخر عمرى علومش را به حقیر بیاموزد. ولى حقیر حسّ كردم كه علاوه بر تضییع وقت، براى بنده ایجاد كدورت روحى مى‌نمود. بنابراین آن درس را ترك نمودم، و هر چه زودتر امور را اصلاح و براى عتبه بوسى باب علم به نجف اشرف مشرّف شدم.

 استادمان حضرت علّامه طباطبائى از این علوم آگاه بودند، ولى بنده ندیدم در جائى إعمال كنند.

 حضرت آقا حاج سید هاشم در ترتیب جداول بالاخصّ كیفیت جدول صد در صد، و یا سائر جداول كه ابتدایش پنج در پنج است ـ نه تنها چهار در چهار ـ مهارتى بسزا داشتند، و به حقیر هم كیفیت پر كردن مربّعات را تعلیم فرمودند و اضافه كردند كه: این مربّعات مؤثّر است ولى در هر حال باید اثر را از خدا دانست و از او منقطع نشد؛ و سپردن امر در هر حال به دست حقّ تعالى بطورى كه او مدیر و مدبِّر امر انسان شود، غایت مطلوب است‌

## اكتشافات محیى الدّین عربى با علم حروف، راجع به بعضى از امور غیبیه‌

 مُحیى الدّین عربىّ، و محقّق فیض كاشانى، و شیخ بَهاء الدّین عامِلىّ در این فنّ از سرآمدان روزگار بوده‌اند.

 محدّث نیشابورى در ترجمه احوال محیى الدّین از جمله میگوید: وى‌

در علم حروف ید طولائى داشت. و از جمله استخراج او این بود كه: إذا دَخَلَ السّینُ فى الشّینِ، ظَهَرَ قَبْرُ مُحْیى الدّینِ‌. یعنى «چون سین در شین داخل شود، قبر محیى الدّین ظاهر میشود». این ببود و قبر محیى الدّین پنهان بود تا سلطان سلیم عثمانى داخل شام شد و از قبر او تفحّص بعمل آورد و آن را پس از اندراس تعمیر نمود، و سرّ كلمه سین كه سلطان سلیم، و شین كه شهر شام است مكشوف شد.

 و از جمله اكتشافات و استخراجات اوست راجع به ظهور حضرت قائم علیه السّلام:

 البتّه باید دانست كه: معنى این شعر را نمى‌تواند بفهمد مگر آن كس كه از راسخین در علم باشد، و گرنه رمز نبود و حلّش براى همه با شرائط خاصّى ممكن بود؛ همان طور كه از معنى سین و شین بدون ورود سلیم در شام كسى نمى‌تواند خبردار شود مگر آنكه از راسخین در علم بوده باشد.

## کلمات یا اشعار عرفاء و اولیاء دارای رموز و اشارات و کنایات است

 در تفسیر «صافى» در باب حروف مقطّعه فواتح سُوَر گوید: التَّخاطُبُ بِالْحُروفِ الْمُفْرَدَةِ سُنَّةُ الأحْبابِ فى سُنَنِ الْمُحابِّ. فَهُوَ سِرُّ الْحَبیبِ مَعَ الْحَبیبِ، بِحَیثُ لا یطَّلِعُ عَلَیهِ الرَّقیبُ‌.

 «تخاطب و گفتگو با همدیگر با حروف مفرده (كلمات تهجّى: ا، ب، ج، د، ع، و غیرها) سنّتى است در میان أحباب در سنّت‌هاى عالم محبّت میان‌

دوستان و محبّین كه اساس كارشان بر محبّت طرفینى برقرار شده است. بنابراین، آن تخاطب بدین طرز عبارت است از: سرّ حبیب با حبیب، بطورى كه بر آن مطّلع نشود رقیب.»

## عرفان حافظ شیرازى و ملّا محمّد مولوىّ مُخّ اسلام است‌

 بطور كلّى كلمات اولیاى خدا و عرفاى بالله داراى رموز و اشارات و كنایاتى است كه فهم آنها اختصاص به خود آنها و همطرازانشان دارد. از اشارات و رموز عارف عالیقدر اسلام خواجه حافظ شیرازى كسى میتواند اطّلاع پیدا نماید كه هم درجه و هم مقام با او باشد.

 امّا صد حیف و هزار افسوس كه ما قدر و قیمت این بزرگان را ندانستیم، و معانى اشعارشان را به امور مبتذل حمل كردیم، و یا اگر شرحى در احوال آنها نگاشتیم نتوانستیم از عهده شرح و شكافتن آن معانى و اسرار برآئیم؛ تا خارجیان و كفّار آمدند و براى خود عرفان ساختند، و عرفان را از اسلام جدا پنداشتند، و مقام عظیم عرفان و عرفا را كه مخّ و اسّ و ریشه اسلام است امرى مباین با تعلیمات دینى وانمود كردند، و براى ما عرفان ایرانى و هندى و رومى ساختند، و همه را خطّى در برابر خطّ اسلام، و راهى غیر از مسیر دین نمودار نمودند، و ریشه عرفان مولوى معنوى و حافظ شیرازى و مغربى و أمثالهم را عرفان ایرانى قلمداد كردند كه با روح اسلام سازگار نباشد.

 اینها همه و همه نتیجه جمود و تحجّر و یك چشمى به مسائل دین نگریستن است؛ و حساب توحید را از عالم امر و خلق جدا نمودن و به أئمّه و لواداران عرفان به نظر موجودات ساخته‌شده بدون تكلیف و مأموریت نگریستن است كه ما را دچار این مصیبت عظمى نمود؛ تا جائیكه اینك براى آنكه از آنها عقب نمانیم و در این بازى، محكوم و سرافكنده نگردیم، باید با هزار دلیل اثبات كنیم كه عرفان حافظ و مولانا متّخَذ از روح قرآن و روح نبوّت و ولایت است.

 شما به یك یك از غزلهاى حافظ بنگرید و ببینید چگونه آن لطائف و حقائق معنوى را در كسوت عبارات گنجانیده، و با چه دقائق و اشاراتى میخواهد آن حقیقت منظور و مراد خود را ارائه دهد. رضوانُ الله علَیه رضواناً شاملًا.

## غزل شیواى حافظ شیرازى درباره حضرت صاحب الزّمان أرواحنا فداه‌

 مثلًا این غزل را در وصف حضرت صاحب الزّمان سروده، و از غیبت و انتظار وى یاد كرده، و خود را از مشتاقان و شیفتگانش معرّفى نموده است؛ و لیكن با چه عبارات نمكین، و اشارات دلنشین، و كنایات و استعاراتى كه حقّاً بى اختیار بر زبان انسان جارى میشود كه او لسان الغیب است:

 فَوْقَ الرِّمالِ (٢)

 و در تعلیقه گوید: این بیت هم در آن غزل است و گویا از خواجه باشد:

## تفسیر غزل حافظ دربارۀ حضرت صاحب الزمان ارواحنا فداه

 در بیت اوّل و دوّم میگوید: سلام خدا باد پیوسته و همیشه تا وقتى‌كه شبها مرتّباً یكى پس از دیگرى مى‌آیند و مى‌روند، و طلوع و غروب موجب پیاپى در آمدن آنهاست، تا زمین و خورشید و ماه و ستارگان باقى است، و تا وقتى‌كه رشته‌هاى دو صدایه و سه صدایه تارها و نغمه‌ها و آهنگهاى چنگ‌ها و سازها مى‌نوازند و قدرت و تاب و توانشان براى بلند داشتن این سرود باقى است (زیرا مثانى به معنى صداهاى دوباره‌اى است كه تار و چنگ میدهد، و مَثالى در أصل مَثالِث بوده است یعنى صداهاى سه باره كه از آنها شنیده مى‌شود.) بر وادى اراك كه منزلگاه حضرت حجّت است (زیرا سرزمین اراك سرزمین حجاز است كه در آنجا فقط درخت اراك وجود دارد.) و بر آن كسى كه بر فراز آن زمین سكونت دارد و بر خانه‌اى كه در قسمت نهائى در آن بالاى رَمْلها و شنها بنا شده است.

 سپس در بیت سوّم میگوید: دعاگوى غریبان جهانم، و بطور تواتر و پشت سر هم من دعا میكنم و دعاگو هستم؛ كه باز روشن است: آن غریب جهانى كه از شدّت غربت و تنهائى ظهور نمى‌كند غیر از حضرت حجّت كسى نیست.

 و در بیت چهارم میرساند: او كه محلّ ثابتى ندارد ـ گرچه اصلش از مكّه و از وادى الاراك است ـ و دائماً در عالم در گردش است، اى خداوند مهربان از تو درخواست مى‌نمایم تا با لطف دائمى خودت او را در هر منزلى كه وارد مى‌شود و در آن مسكن مى‌گزیند نگهدارى كنى.

 و در بیت پنجم میگوید: اى دل! در فراق او ناله مكن، چرا كه گرچه در غیبت است و چهره و رخساره‌اش را از نمایاندن مخفى میدارد، و لیكن بواسطه گیسوان و زلف سیاه او ـ كه كنایه از هجران و غیبت است ـ آشفته حالان میتوانند كسب جمعیت كنند و به مقصود نائل آیند.

 و در بیت ششم میگوید: اینك كه رشد و بروز جمال در تو فزونى یافته است، خداوند عمر تو را طویل گرداند و از گزند حوادث مصون بدارد.

 و در بیت هفتم میگوید: توئى ولىّ والاى ولایت كه قوام كون و مكان بر تو قائم است؛ و تو باید بر قرار و مقرون به بقاء و صحّت و آرامش بوده باشى، چرا كه در رأس مخروطى، و بر همه ما سوى حكومت دارى. و در برابر این امر مهمّ و ارزشمند، زیانهاى جانى و ضررهاى مالى هر چه هم فراوان باشد، به من و یا به جهانیان برسد، مهمّ نیست بلكه خیلى سهل و آسان است.

 و در بیت هشتم میگوید: آفرین بر دست قدرت پروردگار كه تو را در این چندین قرنى كه تا به حال گذشته، حفظ و نگهدارى نموده است؛ همان نقّاش قدرت كه بر گرد ماه بر فراز آسمان خطّى به شكل هلال مى‌كشد تا مردم ماه را ببینند، با آنكه بدون شكّ تمام كره ماه موجود است، امّا كسى آن را نمى‌بیند، و در غیبت و پنهانى میگذارد، و فقط از این كره آسمانى به قدر هلالى نمایان است بطورى كه اگر كسى نظر كند مى‌پندارد كره‌اى نیست، فقط هلالى بر آسمان موجود است. امام زمان هم موجود است همچون كره تامّ و تمام، امّا كسى آن را نمى‌بیند و ادراك نمى‌كند و فقط به قدر ضخامت هلالى از آثار او در جهان مشهود است و مردم از آن منتفع میگردند، ولى باید ظهور كند و از پرده خفا برون آید و چون بَدْر و ماه شب چهاردهم نور دهد و همه جهان را منوّر كند.

 خوب توجّه كنید: اگر این بیت را این‌طور معنى نكنیم، معنى آن چه میشود؟! تعریف كردن از ماه آسمانى به پنهانى، و خطّ هلالى در شبهاى‌

نخستین طلوع آن بر گرد آن كشیدن چه مدحى را متضمّن است؟!

 و اگر مراد از ماه را سیما و چهره محبوب فرض كنیم و خطّ هلالى را هم محاسنش بدانیم كه بر گرد آن روئیده است، با آنكه این استعاره با آن استعاره قرص ماه آسمان و اختفاى آن در شبهاى نخستین جز بمقدار هلالى كه نمایان است، دو مفاد است مع‌ذلك این استعاره نیز منافاتى با وجود حضرت صاحب الزّمان ندارد؛ زیرا آن انسانى كه در خارج بر گرد صورتِ چون ماهش محاسن روئیده است، با توصیف غربت و ولایت و سرورى و پادشاهى و سائر اوصافى كه در این غزل آمده است، غیر از آن حضرت نمى‌تواند مراد و مقصود باشد.

 و در بیت نهم میگوید: من پیوسته با تو سر و كار دارم. محبّت توست كه راحت دل من است در هر حال، و ذكر توست كه أنیس من است بطور پیوسته و مدام.

 گرچه نظیر این مضمون در سائر غزلهاى حافظ موجود است و آنها راجع به خود ذات أقدس حقّ تعالى است، و لیكن در این غزل به قرینه سائر ابیات غیر از حضرت حجّت نمى‌تواند بوده باشد. پس ضمیر مخاطب ذِكْرُكَ و حُبُّكَ راجع به اوست.

 و به همین طریق مفاد بیت دهم است كه در دعا میگوید: دریچه قلب من كه مملوّ از خون حیات بخش من است، و پیوسته آن خون در جنبش و حركت و ضربان و خروش است، هیچگاه از معامله و سر و كار داشتن و تلاش براى بدست آوردن محبّت و رضاى تو خالى نباشد. و در بیت یازدهم مخاطب خود را شاه، و خودش را رِند و گداى لا ابالى خوانده است؛ و وصال این درجه پست و زبون را با آن شاه با عظمت و با تقوى و داراى عصمت و طهارت، بعید به شمار آورده است. در این بیت هم معلوم است كه: مراد وى از «چون تو شاهى» غیر آن صاحب ولایت كلّیه إلهیه‌

نمى‌باشد.

 و در بیت دوازدهم خیلى روشن و واضح از سخنان و تخاطب فوق بطور رمز و اشاره، پرده بر میدارد كه: اینها كه گفتم همه اشاره و كنایه و استعاره و رمز بود كه چه میخواهم بگویم؛ صراحت نبود و من نمى‌خواستم یا نمى‌توانستم آن وجود أقدس را چنانكه باید و شاید معرّفى كنم، و عشق سوزان خود را براى لقاء و دیدارش در قالب غزل آورم؛ امّا خداوند علیم و خبیر میداند كه در دل من چه مراد بوده است، و او كفایت میكند از كلام و سؤالى كه من بخواهم آن را بر زبان آورم.

 و در بیت إلحاقى میگوید: من از شدّت عشق و آتش وَجْد بالاخره خواهم مرد، و در انتظار فرج او جان خواهم سپرد؛ و مانند یعقوب در فراق یوسف كور خواهم شد و چشمم پیوسته بر در است كه چه موقع بشیر، بشارت از لقاء وصال میدهد؛ و یوسف گمگشته بیابانى در چاه غربت در افتاده، غریب و تنها، سرگشته و متحیر مرا بشارت دیدار میدهد، و با فرج او و لقاى او چشمانم بینا میگردد، و چون مرده از قبر برخاسته زنده میگردم و حیات نوین مى‌یابم.

\*\*\*\*

## کیفیّت قرائت مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد آیات قرآن و بعضی اشعار عرفانی را

 مرحوم حاج سید هاشم رضوانُ الله علیه به قرائت قرآن با صوت حزین بسیار علاقمند بود. صدا و آهنگ او بسیار جذّاب و دلربا بود. خودش در وقت خواندن مَحْو مى‌شد و هر كس مى‌شنید تغییر حالت و جذبه در او پیدا مى‌گشت. نوارهائى از قرآن و بعضى از أشعار عرفانى كه با همین لهجه و صوت جذّاب قرائت نموده‌اند، از ایشان بجاى مانده است و همگى حكایت از همین معنى میكند.

 در نمازهاى نافله شب سوره‌هاى بزرگ را با تكیه به صدا و آهنگ و صوت‌

زیبا و حزین میخواندند، و چه بسا چندین ساعت فقط نماز شبشان بدین كیفیت طول مى‌كشید. و پیوسته استعمال عطر مى‌نمودند، و در اطاق خودشان غالباً عود روشن میكردند، بطورى كه اگر كسى بعد از یكى دو روز هم در آن اطاق وارد مى‌شد پس از آنكه بجاى دیگر رفته بودند، از بوى عطر خاصّ ایشان و از بوى عود اطاق مى‌فهمید اینجا سید هاشم بوده است.

## كیفیت تهجّد حضرت حاج سید هاشم در مدّت عمر

 تا آخر عمر شبها تقریباً خواب نداشتند. اوّل شب قدرى استراحت میكردند، سپس بیدار مى‌شدند و وضو میگرفتند و چهار ركعت نماز بدان كیفیت انجام میدادند، و سپس رو به قبله در حال توجّه و خَلْسه مدّتها مى‌نشستند و در حال توجّه و تفكّر تامّ بودند.

 سپس قدرى استراحت میكردند و بیدار مى‌شدند، و به همین طریق چهار ركعت نماز میگزاردند و خیلى طول مى‌كشید، باز رو به قبله به حال خَلْسه و توجّه تامّ و تمام مى‌نشستند تا قریب اذان صبح.

 یك شب در این حال فرمودند: رفقاى ما الحمد للّه همه اهل تهجّد و تعبّدند، ولى ما ریش‌جنبانیم؛ ما ریش خود را مى‌جنبانیم.

 ایشان بعضى از اوقات از اشعار مغربى و اشعار مثنوى و اشعار ابن فارض میخواندند آنهم با چه كیفیت! هر وقت حال سوز، شدّت مى‌نمود برخى از اشعار مغربى و تائیه كبراى ابن فارض و برخى از غیر تائیه را با آهنگ و صوت خوش آنهم صوت حزین قرائت مى‌نمودند كه در نوار مضبوط شده است. ولى از اشعار مثنوى چیزى ضبط نشده است. و علّت آنست كه در آن اوقات كه گرم حال بودند و بعضى اوقات در دالان راهرو خانه مى‌افتادند و آن اشعار را میخوانده‌اند كسى نبوده است كه آنها را ضبط نماید.

 از اشعار باباطاهر هم گهگاهى خوانده‌اند، ولى ممارست عمده ایشان بر اشعار ابن فارض بوده است.

## قرائت حضرت حدّاد و ابتهاج ایشان به اشعار «مثنوی» در داستان أمیرالمؤمنین و عمرو بن عبدودّ

 به اشعار مثنوى درباره أمیر المؤمنین علیه السّلام و قتل او عَمْرو بن عَبْدِ وَدّ را، تا كشته شدن او به دست ابن ملجم مرادى لعنَهُ الله بسیار علاقمند بودند. و حقیر چندین بار در سفرهاى عدیده مشاهده كردم كه آنها را با صوت جذّاب قرائت مى‌نمودند؛ و چنان مشهود بود كه خود ایشان در همان حالى هستند كه حضرت توصیف میكند، و لهذا مبتهج مى‌شدند و گویا این اشعار عیناً حكایت حال خود ایشان است.

## ابیات «مثنوی» در فتوّت و اخلاص أمیرالمؤمنین علیه السلام

 این ابیات آبدار چنانكه در «مثنوى» آمده است، بدین كیفیت است:

### خَدو انداختن خَصم بر روى أمیر المؤمنین علىّ علیه السّلام‌ و انداختن آن حضرت شمشیر را از دست‌

در غزا

او خَدو

 مولانا مفصّلًا شعر را ادامه میدهد تا میرسد به اینجا كه:

### سؤال كردن آن كافر از آن حضرت كه: چون بر من ظفریافتى، چرا از قتل من إعراض فرمودى و مرا نكشتى؟!

 تا میرسد به اینجا كه میگوید:

جواب گفتن علىّ علیه السّلام که سبب شمشیر افکندن‌ چه بود در آن حال‌

باد کبر و باد عُجب و باد خِلم‌

 باز مولانا در اینجا بعد از شرح و بسط مفصّل میرسد به اینجا كه:

گفتن پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم به گوش رکابدار أمیر المؤمنین‌

علىّ علیه السّلام که هر آینه کشتن أمیر به دست تو خواهد بود

 أیضاً مولانا در اینجا پس از شرح بسیار مفصّل میگوید:

کلُّ شَىْ‌ءٍ ما خَلا الله باطِلُ‌

بقیه قصّه أمیر المؤمنین علىّ علیه السّلام و مُسامحت و

إغماض او با خونى و رکابدار خویش‌

 نهان پایندگى‌

 نگیرد او به دست‌

فُرْقَتى‌

افتادن رکابدار بر پاى أمیر المؤمنین علىّ علیه السّلام که اى أمیر

مرا بکش، و از این بَلیه بِرهان‌!

باز آمد

 در اینجا پس از آنكه مولانا شرح مفصّلى درباره فتح مكّه میدهد كه مقصود حضرت رسول الله از آن، جهانگیرى نبوده است، باز بر میگردد به داستان أمیر المؤمنین علیه السّلام و خَدو انداختن آن مرد مشرك به چهره وى:

گفتن أمیر المؤمنین علیه السّلام با قرین خود که سبب ناکشتن‌

تو چه بود؛ و مسلمان شدن او به دست او

# بخش نهمین: سفر هفتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٩٢ هجریه قمریه‌

سفر هفتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٩٢ هجریه قمریه‌

 از پایان سفر بیت الله الحرام با بنده زادگان دو سال گذشت تا خداوند نصیب فرمود كه مجدّداً باز هم در ایام ذى‌الحجه و محرّم الحرام توفیق زیارت رفیق طریق شود، لهذا براى اواخر سنه ١٣٩٢ و اوائل سنه ١٣٩٣ مشرّف به آستان بوسى أئمّه طاهرین سلامُ الله علَیهم أجمعین شدم. در بَدْوِ ورود در ماه ذى‌الحجه چند روزى در كاظمین براى زیارت توقّف نمودم و سپس براى كربلاى معلّى عازم بدان صوب شدم.

## بعضى از نامه‌هاى حاج سید هاشم براى حقیر به خطّ خودشان‌

 و چون قبل از این سفر هم چند نامه به خطّ مبارك خود حضرت آقا حاج سید هاشم واصل شده است، اوّلًا آنها را در اینجا ذكر میكنم و پس از آن به شرح ما وقع در این مسافرت مى‌پردازم:

1ـ بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 مِنَ اللهِ وَ إلَى اللهِ وَ فى اللهِ وَ بِاللهِ، وَ إلَیهِ الْمَرْجَعُ وَ الْمَآبُ‌.

 شما نامه‌تان را از من قطع نكنید. أقلًاّ هفته‌اى یك نامه بنویس. مرتّب بنویس تا جمع شود، تا إن شاء الله فرصتى پیدا شود، یك جوابى بنویسم تا این یكى همه را ببرد.

\*\*\*\*

 أخیك المخلِص سید هاشم‌

٢ ـ آقاى سید محمّد حسین! شما سلام مرا بر آقا منصور شركت بفرست و بگو: حدّاد سلام میكند و میگوید: سَألْتُ اللهَ أنْ ینْصُرَک عَلَى نَفْسِک‌. و بگو: شما در فرمان پدر و مادر باش و إن شاء الله كارت خوب خواهد شد.

 از خود نمى‌گویم.

٣ ـ بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 السَّلامُ عَلَى سَیدى وَ مَوْلاىَ السَّیدِ السَّنَد السَّید مُحَمّد حُسَین‌.

 اللَهُمَّ أنْتَ السَّلامُ وَ مِنْک السَّلامُ وَ إلَیک السَّلامُ‌!

 قالَ ...: یا مَنْ هُوَ أنا، وَ أنا هُوَ؛ لا فَرْقَ بَینَ إنّیتى وَ هُویتِک إلّا الْحُدوثُ وَ الْقِدَمُ. وَ قالَ: أ ما تَرَى أنَّ رَبّى وَ ضَرَبَ قَدَمَهُ فى حَدَثى أىْ حُدوثى حَتَّى اسْتَهْلَک حُدوثى فَلَمْ یبْقَ إلّا صِفَةُ الْقِدَمِ، فَلَمْ یبْقَ لى إلّا صِفَةُ الْقَدیمِ، وَ نَطَقَنى فى تِلْک الصِّفَةِ وَ الْخَلْقُ کلُّهُمْ أحْداثٌ ینْطِقونَ عَنِ الْحُدوثِ. وَ قالَ‌:

 أوَّلًا کنْتَ تَکتُبُ مَکاتیبَ. مُدَّةً عَینى عَلَى الطَّریقِ. قالَ: نَسانى. ما نَسیتُهُ‌.

 السَّلامُ عَلَى جَمیعِ الرّفَقاءِ فَرْداً بَعْدَ فَرْدٍ.

 خادمكم سَید هاشم الحدّاد

 ـ السَّلامُ عَلَى السَّید مُحَمَّد حُسَین الْمُحْتَرَمِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُه‌.

 السَّلامُ عَلَى السَّید مُحَمّد صادِق وَ السَّید مُحْسِن وَ السَّید أبى الْحَسَنِ وَ السَّید عَلىّ وَ ... وَ عَلَى جَمیعِ الرُّفَقاءِ فَرْداً فَرْداً وَ رَحْمَةُ اللهِ‌

وَ بَرَکاتُه. وَ إنْ شاءَ اللهُ عَنْ قَریبٍ أتَوَجَّهُ إلَى طَرَفِکم‌.

 كه عشق آسان نمود اوّل و إن شاء الله مشكل حلّ خواهد شد

 و السّلامُ علَیکم جَمیعًا و رَحْمَةُ اللهِ و بَرَکاتُه‌

٥ ـ بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 إلَى جَنابِ السَّیدِ الْجَلیلِ حَبیبى وَ مَکانِ الرّوحِ مِن جَسَدى، السَّید مُحَمّد حُسَین حَفَظَهُ الله‌.

 لَیسَ لِعارِفٍ عَلاقَةٌ، وَ لا لِمُحِبٍّ شَکوًى، وَ لا لِعَبْدٍ دَعْوىً، وَ لا لِخائِفٍ قَرارٌ، وَ لا لِاحَدٍ مِنَ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ الْفِرارُ) چرا دلت از من گرفته؟! وقتى دلت از من گرفته مى‌شود، قبض بر بنده حاصل مى‌شود.

 وَ السَّلامُ عَلَى امّ مُحَمّد صادِق وَ الْحاجّ السَّید مُحَمّد صادِق وَ الْحاجّ السَّید مُحَمّد مُحْسِن وَ السَّید أبى الْحَسَن وَ السَّید عَلىّ وَ ... وَ عَلَى جَمیعِ الرُّفَقاءِ فَرْداً فَرْداً.

 وَ إن شاءَ اللهُ عَن قَریبٍ أتَوَجَّهُ إلَى طَرَفِکمْ، وَ السّلامُ عَلَیکم جَمیعًا و رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُه‌.

 سید هاشم حدّاد

٦ـ بِسْمِهِ تَعالَى شَأْنُه‌

 أفْضَلُ الْبُکاءِ بُکآءُ الْعَبْدِ عَلَى ما فاتَهُ عَلَى غَیرِ الْمُوافَقَةِ. إذا رَأیتَ الْمُریدَ یریدُ السَّماعَ فَاعْلَمْ أنَّ فیهِ بَقیةً مِنَ الْبَطالَةِ.

 وَ قالَ: الْفُتُوَّةُ أداءُ الإنْصافِ، وَ تَرْكُ مُطالَبَةِ الإنْصافِ.

 وَ قالَ: مَنْ لَمْ یزِنْ أفْعالَهُ وَ أحْوالَهُ فى کلِّ وَقْتٍ بِالْکتابِ وَ السُّنَّةِ وَ لَمْ یتَّهِمْ خَواطِرَهُ، فَلا تَعُدَّهُ فى دیوانِ الرِّجالِ‌.

 وَ قالَ: لَوْ أقْبَلَ عَلَى اللهِ الْعَبْدُ ألْفَ ألْفِ سَنَةٍ ثُمَّ أعْرَضَ عَنْهُ لَحْظَةً، کانَ ما فاتَهُ أکثَرَ مِمّا نالَهُ‌.

 اسْتَعْمِلِ الرِّضا جُهْدَک، وَ لا تَدَعِ الرِّضا یسْتَعْمِلُک فَتَکونَ مَحْجوبًا بِلَذَّتِهِ عَن حَقیقَةِ ما تُطالِعُهُ‌.

 أفْضَلُ الطّاعاتِ حِفْظُ الاوْقاتِ؛ وَ هُوَ أنْ لا یطالِعَ الْعَبْدُ غَیرَ حَدِّهِ؛ وَ لا یراقِبَ غَیرَ رَبِّهِ، وَ لا یقارِنَ غَیرَ وَقْتِهِ‌.

 وَ قالَ: أنْ تَکونَ عَبْدَهُ فى کلِّ حالٍ؛ کما أنَّهُ رَبُّک فى کلِّ حالٍ‌.

 وَ قالَ: الإخْلاصُ سِرٌّ بَینَ اللهِ وَ بَینَ الْعَبْدِ لا یعْلَمُهُ مَلَک مُقَرَّبٌ فَیکتُبَه، وَ لا شَیطانٌ فَیفْسِدَ عَلَیهِ، وَ لا هَوًى فَیمیلَهُ) الحاجّ سید هاشم‌

 ٧ ـ بِسْمِهِ تَعالَى‌

 مِنَ اللهِ وَ إلَى اللهِ وَ بِاللهِ وَ فى اللهِ‌.

 وَ بَعْدُ یا أخى! أرْجو الْمَعْذِرَةَ مِن جَنابِکم، وَ سَماح مِن وُجودِکم! انْسَلَبَ مِن عِندى تَعامُلٌ مَعَ النّاسِ مُدَّةً اریدُ أکتُبُ لَکم کتاباً، ما عِندى وَقْتٌ‌.

 عَلَى كُلِّ حالٍ شاكِراً لِنِعَمِهِ‌

 یا أخى! یا سَیدى! أرْجوک أنْ تُسامِحَنى وَ تَرْحَمَنى، شِنسِوِّى‌[[298]](#footnote-298) ما بِیدى شَىْ‌ءٌ. سابِقاً ما کانَ عِندى شَىْ‌ءٌ، بَعْدَها أعْطونى فدْ[[299]](#footnote-299) شَىْ‌ءٍ قَلیلٍ، وَ بَعْدًا انْتَدَموا وَ أخَذوهُ‌.

 أرْجو السَّماحَ مِن عِندِک. وَ لا تَقْطَعْ مَکاتیبَک مِن عِندى. وَ تَدْعو لى فى جَمیعِ الاحْوالِ، فَإنّى فى دَوْرِ شِدَّةٍ. أرْجوک أنْ تَدْعُوَ لى وَ جَمیعَ الاصْدِقاءِ. وَ بَلِّغْ سَلامى عَلَى الدّولابىّ وَ أخى مُحْسِن شِرْکت وَ عَمِّهِ هادى شِرْکت وَ گُمْرُکپور وَ جَمیعِ الرُّفَقاءِ. وَ السّلامُ علَیکم وَ رَحْمةُ اللهِ و بَرَکاتُه‌.

 سید هاشم‌

## بعضی از نامه‌های حاج سیّد هاشم برای حقیر به املاء و امضای خودشان

٨ـ این نامه به إملاء و امضاى ایشان و به خطّ آقاى حاج محمّد على خلف زاده است:

بسم الله الرّحمن الرّحیم و بِهِ نَستَعین‌

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ، وَ صَلِّ عَلَى جَمیعِ الانْبیاءِ وَ الْمُرْسَلینَ وَ عِبادِهِ الصّالِحینَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ. صَلَواتُ اللهِ العَظیمِ عَلَیک یا حَبیبى یا سَید مُحَمَّد حُسَین و رَحْمةُ اللهِ و بَرَکاتُه‌.

 بَعْدُ، إنْ كُنْتَ تَسْألُ عَنّا فَلِلَّهِ الْحَمْدُ سالِمینَ، وَ فى ألْطافِهِ مُنَعَّمینَ، وَ لَكُمْ مِنَ الدّاعینَ.

 یا أخى! وَ اللهِ الدّاعى فى خَجِلٍ مِن عِندِكُمْ، لِانَّهُ كَمْ مَكْتوبٍ جَنابُكُمْ تَفَضَّلْتُمْ وَ أنا ما تَوَفَّقْتُ لِلْجَوابِ، هذا مِن عَدَمِ تَوْفیقى، أسْألُ اللهَ أنْ یوَفِّقَكُمْ لِما یحِبُّ وَ یرْضاهُ.

 یا أخى وَ نورَ قَلْبى! لَقَدْ شَغَلَنى حُبُّک عَنْک. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ أنَا فى کمالِ الصِّحَّةِ وَ الْعافیةِ، وَ مَشْغولینَ بِالدُّعاءِ لَكُم عِندَ الْحُسَینِ وَ أخیهِ أبى الْفَضْلِ الْعَبّاسِ عَلَیهِما السَّلام.

 الحاصل یقول الشّاعر:

 چكنم دگر فائده ندارد؛ و بعد از رسوخش باید مرد یا اینكه به جستجویش نرفته بود) گفت:

 غرض آن را اختیار كردیم؛ باید سوخت و ساخت. پس بكُش جانم بقربانت!

 از اینجانب به حضرت حاج آغا معین و آغاى أبهرى و آغاى دولابى و آغاى حاج هادى شركت و آغاى حاج محمود گمرك پور و آغاى سید حسن معین و سائر رفقا و أحیاناً اگر تشریف بردید به همدان یا اینكه نامه مرقوم داشتید، از اینجانب سلام رسان و احوال‌پرس باشید.

 آغاى حاج عبد الزّهراء و آغاى حاج عبد الجلیل و آغاى حاج حبیب سماوى و غلام جناب‌عالى محمّد على خلف زاده ـ بفرمایش آغاى حدّاد:

كاشكى قبول كند به غلامى ـ سلام میرسانند و به دعاگوئى مشغولند و از جناب‌عالى ملتمس دعا هستند.

 جَمَعَنا اللهُ وَ إیاكُمْ فى مَسْتَقَرِّ رَحْمَتِهِ، ءَامینَ.

 مُحِبُّكم سید هاشم حدّاد

 آغا سید مهدى و آغا سید قاسم و آغاى سید حسن و آغاى سید صالح و آغاى سید برهان الدّین و آغاى سید عبد الامیر و علویه و والده ایشان سلام رسان و احوال‌پرسند.

## امتحان الهى و فتنه شدید در میان مجتمع اصحاب و محبّان حاج سید هاشم حدّاد أعلى اللهُ درجَته‌

## اجتماع مستمرّ رفقا در شبهای جمعه در منزل حدّاد و پذیرائی شخص ایشان از آنان

 همان طور كه سابقاً اشاره رفت، بعضى از فضلا و محصّلین نجف أشرف به ایشان علاقمند شده بودند و گهگاهى خدمتشان مى‌رسیدند، و ایشان هم با كمال سادگى و صفا آنان را مى‌پذیرفتند؛ و نیز بعضى از كسبه نجف و كاظمین و بغداد به ایشان ارادت مى‌ورزیدند و ایشان هم از آنان پذیرائى میفرمودند. تا كم كم جمعى كثیر قریب به بیست نفر در تمام اوقات زیارتى در مجلس ایشان اجتماع داشتند و ایشان خودشان شخصاً به مَهامّ و ما یحتاجشان باطناً و ظاهراً قیام مى‌نمودند. و چه بسا دیده مى‌شد كه این سید كریم و سخىّ و با حیا، بعضى اوقات خودش بسته نان را از نانوائى به منزل مى‌آورد، و یا قالب یخ را در زیر بغل میگرفت؛ و از تنظیف و تطهیر منزل دریغ نداشت بلكه شاد بود كه همچون استادش مرحوم قاضى خدمت زوّار و أولیاء خدا و سالكین طریق را مى‌نماید. بطورى كه در شبهاى جمعه اجتماع رفقا در منزل ایشان معلوم بود، و حتّى بعضى از رفقا كه میخواستند همدیگر را در امرى از امور ببینند، میدانستند كه در شب جمعه این امر میسور است.

## نشر كلمه شیطانیه كه: اهل توحید، اهل ولایت نیستند

 تا اینكه دو نفر از طلّاب شیخ و معمّم نجف كه مدّتها در نجف بدین گونه مجالس آشنائى پیدا كرده بودند و رفت و آمد داشتند و دیرى نپائیده بود كه با حضرت آقا هم آشنا شده و مانند سائر رفقا رفت و آمد داشتند، بناى نشر بعضى از مطالب غیر صحیحه را درباره ایشان نزد رفقاى صمیمى از كسبه و تجّار و گهگاهى هم نزد بعضى از محصّلین گذاردند؛ و مجموع انتشاراتشان پیرامون چند چیز بود كه همه را شاهد و دلیل بر لزوم كناره گیرى رفقا از ایشان دانسته، و طبعاً موجب توجّه و میلشان و انصرافشان از حدّاد به این دو نفر مى‌شد:

 ١ ـ آقاى حدّاد قائل به وحدت وجود است؛ و وحدت وجود كفر است؛ زیرا وحدت وجود میگوید: همه چیز خداست. و یكى از آن دو نفر گفته بود: من روزى با آقا در كاظمین میرفتیم، به سگى برخورد كردیم گفت: این سگ هم خداست.

 ٢ ـ ایشان و رفقایشان داراى ولایت نیستند، و خود را اهل توحید میدانند. در مجالس و محافلشان قرآن خوانده میشود و در موقع قرائت قرآن گریه مى‌كنند؛ و یا غالباً دعاهاى خمسة عشر و جوشن كبیر كه أسماء الله است، و یا اشعار ابن فارض مصرى سنّى خوانده میشود و ایشان گریه مى‌كنند؛ و مانند سائر مجالس، روضه خوان دعوت نمى‌كنند كه روضه بخواند و بر اهل بیت گریه كنند.

 ٣ ـ ایشان طبق رویه مرحوم قاضى بسیارى از أوقات مطالبى را از محیى الدّین عربى نقل مى‌كنند؛ و كفر و زندقه او هم معلوم است كه علماء بر ردّ او مطالبى گفته‌اند و در كتب مسطور است، و حتّى شیخ أحسائى به وى لقب مُمیت الدّین داده است.

 ٤ ـ ایشان اشعار «مثنوى» میخوانند؛ و ملّاى رومى یك مرد وحدت وجودى بوده است. علاوه یك مرد سنّى و مخالف با اهل بیت و أمیر المؤمنین‌

علیهم السّلام بوده است و در كتابش بعضاً یاد از عمر و أبو بكر كرده است.

 ٥ ـ ایشان مرحوم قاضى را از ائمّه علیهم السّلام بالاتر میداند؛ و دلیلش آنكه یكى از محبّین ایشان عباى سوغاتى را كه میخواسته است به ایران ببرد، به قبر مرحوم قاضى مالیده و تبرّك داده است.

 ٦ ـ ایشان به زیارت قبر أبو حنیفه و جُنَید بغدادى رفته است؛ و ضلالت و انحراف آنها بر أحدى پوشیده نیست.

 و بعضى از مطالب دیگر در همین زمینه. و محصَّل و خلاصه گفتارشان به این بر مى‌گشت كه: دو مكتب داریم: یكى مكتب توحید، و دیگرى مكتب ولایت. و اهل توحید با ولایتیها مخالفند، بنابراین لازم است كه ولایتیها با توحیدیها مخالف باشند و سراغشان نروند و آنها را یله و تنها گذارند، و دین و شعائر أهل البیت علیهم السّلام را رواج دهند كه هر چه هست در مكتب اهل بیت است، و هر چه غیر از آن باشد باطل و عاطل و كفر و زندقه.

 این دو نفر شیخ، مطلب را گسترش دادند، و خودشان سفرهاى عدیده به كاظمین نموده، رفقاى حضرت آقا را منحرف مى‌نمودند. و آنها هم كه بدین مطالب چشمگیر توجّه میكردند، با خود مى‌پنداشتند: آرى همینطور است، باید مكتب اهل بیت و آن شعائر را رواج داد؛ از مجالسى كه قرآن خوانده شود و یا فقط مناجاتى با خدا و گریه‌اى، كار تمام نمى‌شود. سنّى‌ها هم همین كار را مى‌كنند با آنكه اهل ضلالت مى‌باشند.

 تا به جائى مطلب شدّت یافت كه یكى از آن دو نفر، بعضى از شبها یكسره از راه حلّه از نجف به كاظمین میرفت و تا به صبح در منزل بعضى از آنان بیتوته میكرد و به مسامره و شب‌زنده‌دارى درباره این‌گونه مطالب كه به نظر خود، إحیاء دین و مكتب تشیع است میگذرانید، و چه بسا دو شب هم مى‌ماند و سپس به نجف مراجعت مى‌نمود.

 این جریانات هم اتّفاقاً وقتى واقع شد كه جمعى از زوّار ایرانى از محبّین آقا به عتبات عالیات مشرّف بوده‌اند و با ملاقاتهاى عدیده، ذهن ایشان را هم مشوب مى‌نمودند. و ناگفته نماند كه: همان كسى كه پس از رحلت مرحوم آیة الله انصارى قدَّس الله نفسَه نداى عدم نیاز به استاد را بلند كرد، و موطنش یعنى موطن اصلیش سالیان متمادى در كربلا بود، اینك هم در كربلاست و آتش فتنه را شعله میزند؛ و سِرّاً نه عَلَناً این دو شیخ را تقویت میكند.

 حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى هم كه از روح قضیه مطّلعند، و از این دو نفر كه مدّتى با ایشان هم تردّد داشته‌اند، متنفّر و منزجر بوده‌اند؛ در این حیص و بیص كارى از دستشان ساخته نیست مگر آنكه این دو نفر را دیگر به مجلس خود نپذیرند و رفقاى خود را جمع نموده و از ورود در این‌گونه مسائل برحذر دارند.

## تزلزل بسیاری از رفقا در اثر نشر دادن دو نفر، مطالب غیر صحیحه را، و طرد کردن آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی آن دو را

 تبلیغات این دو نفر بسیارى را متزلزل نمود كه دیگر راه بازگشت برایشان نبود، و بعضى را متحیر و سرگردان و در شكّ انداخت كه تا آخر عمر بدین گونه بودند؛ و بعضى هم مطلب برایشان منكشف شد كه: اینها همه دعایات شیطانى است، و حدّاد كه روح توحید است، روح ولایت است. و توحید عین ولایت است و تفكیك بردار نیست.

 تمام این قضایا وقتى بود كه حقیر طهران بودم و اصلًا از جریان اطّلاعى نداشتم. و در أواخر آن كه مصادف با أوان تشرّف بنده بود، بعضى از دوستان به حضرت آقا گفته بودند: ما خائفیم از اینكه ارتباط و محبّت شدید سید محمّد حسین با آقاى حاج هادى أبهرى كه او هم از زوّار بود و ذهن ساده و نورانى و بى آلایش وى را سخت مشوب نموده بودند، موجب شود كه اینك كه او از طهران مى‌آید، او هم از شما برگردد و منصرف شود.

 حضرت آقا فرموده بودند: سید محمّد حسین! أبدا أبدا. او مانند كوه‌

است. كجا متزلزل مى‌شود؟!

 سپس فوراً فرموده بودند: فرض كن او هم برگردد، و با من یك نفر هم نباشد. امّا من خدا دارم، خداى من با من است. گو در تمام عالم یك نفر حرف مرا نپذیرد[[300]](#footnote-300).

 تنها كسى كه در میان تمام رفقا جدّاً ایستادگى كرد و از روش و منهاج آقا دفاع میكرد، حاج محمّد على خَلَف زاده بود كه در آن وقت ساكن كربلا بود و سپس به نجف أشرف منتقل شد. او حقّاً و انصافاً یك تنه در برابر تهاجم این سیلهاى اندیشه‌ها و افكار شیطانى ایستادگى نمود.

## تعطیل کردن حضرت آقا مجالس شب جمعه را

 طبعاً آن مجالس بهم خورد، و آقا دیگر حال آن را نداشتند كه كسى را بپذیرند. و میفرمودند: اینها مى‌آیند در مجلس ما و استفاده‌ها مى‌كنند، آنگاه میروند بیرون و عیناً مانند منافقین ضدّ آن را منتشر مى‌كنند.

 مجالس شب جمعه را تعطیل كردند، و براى آنكه أحیاناً كسى نیاید و اوقاتشان با وى مشغول نشود، به حرم مطهّر مشرّف مى‌شدند و تا پاسى از شب‌

گذشته و قریب نیمه شب توقّف مى‌نمودند تا از موقع ورود واردین بگذرد، آن هنگام به خانه باز مى‌گشتند.

## کلمات حضرت حدّاددر دفع شبهات افرادی که در مرام و مسلک توحید و تشکیک کردند

 میفرمودند: من حال و خُلق ملاقات با كسى را ندارم. اینها خیال مى‌كنند دكّانى باز كرده‌ام و مردم را به دور خود جمع میكنم. اینك مباركشان باشد. این مجالس براى آنها باشد.

 میفرمودند: ذكر ما همیشه از توحید است. وحدت وجود مطلبى است عالى و راقى؛ كسى قدرت ادراك آن را ندارد. یعنى وجود مستقلّ و بالذّات در عالم یكى است و بقیه وجودها، وجود ظِلّى و تَبَعى و مجازى و وابسته و تعلّقى است. من نگفتم: این سگ خداست. من گفتم: غیر از خدا چیزى نیست. این سگ خداست، معنیش اینست كه این وجود مقیده و متعینه با این تعین و حدّ، خداست؟! نعوذُ باللَه مِن هذا الكَلام. امّا غیر از خدا چیزى نیست معنیش آنست كه: وجود بالاصاله و حقیقة الوجود در جمیع عوالم و ذات مستقلّه و قائمه بالذّات، اوست تباركَ و تعالَى؛ و بقیه موجودات هستى ندارند و هست نما هستند. هستى آنها تعلّقى و ربطى، و وجود آنها وجود ظِلّى چون سایه شاخص است نسبت به نور آفتاب كه به دنبال شاخص مى‌چرخد و مى‌گردد.

 این گفتار عین حقیقت است. وجود امامان، وجود استقلالى نیستند. آنها هم آیتى از آیات إلهیه مى‌باشند؛ غایة الامر آیات كبراى آن ذات أقدس مى‌باشند. وا گر ما خود آنها را منشأ اثر بدانیم، در دام تفویض گرفتار شده‌ایم.

 امّا در قضیه ولایت، ولایت را ما مى‌شناسیم نه این گوسپندان كه نامى از آن بر زبان دارند. عزادارى واقعى را ما مى‌كنیم. زیارت حقیقى را ما مى‌نمائیم. شناسائى و معرفت أئمّه علیهم السّلام وجداناً و شهوداً و عقلًا و علماً، اختصاص به ما دارد، نه اینها كه ولایت را جدا میدانند. ولایت عین توحید است. و توحید عین ولایت است.

 اشك ما بر أبا عبد الله الحسین علیه السّلام از درون قلب ما و از سویداى دل ما جارى است و با آن اشك میخواهیم قالب تهى كنیم، چرا كه آن اشك با نفس ما و روح ما بیرون میریزد؛ نه این اشكهائى كه از خیال و پندار ایشان مى‌آید، و روزى هم همین‌ها سید الشّهداء را مى‌كشند، آنگاه مى‌نشینند و اقامه عزا مى‌نمایند و در ماتمش سینه میزنند.

 من كجا به زیارت قبر أبو حنیفه رفتم؟ خدا لعنت كند أبو حنیفه را كه مرد منحرفى بود از ولایت. من یك روز با رفقاى كاظمین بعد از زیارت نوّاب اربعه در بغداد، براى زیارت قبر معروف كرخى با آنها رفتم، و سر قبر جُنَید هم نرفتم، با آنكه جنید از أعاظم این طائفه است و میگوید: شیخ ما در اصول و فروع و در بلا كشیدن علىّ مرتضى است.

 او خواهر زاده سَرىّ سَقَطى بوده و وى تحقیقاً شیعه بوده است، و از أعاظم اهل تشیع و ولایت و از مشایخ این طریق است.

 امّا معروف كَرْخى بدون هیچ تردید و شكّى از أعاظم شیعه و داراى ولایت عالیه بوده است. كیست كه در معروف كرخى شكّ كند؟ همه علماء او را به عظمت و جلالت یاد كرده‌اند و او را از شیعیان خُلّص و از تربیت‌شدگان بدست حضرت امام علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام شمرده‌اند.[[301]](#footnote-301)

 این مسكین‌ها آمده‌اند و زیارت قبر معروف را به زیارت قبر أبى حنیفه تحریف كرده‌اند.

 از محیى الدّین عربى بسیارى از بزرگان شیعه نام مى‌برند و عبارات وى را

در راه عرفان و سلوك مؤید مى‌شمارند. اختصاص به من ندارد.

 و امّا ملّاى رومى یك شیعه محض و خالص بوده است. ما چرا راه دور برویم؟ اینك «مثنوى» او در دست است؛ ببینید تا چه سرحدّ مولانا أمیر المؤمنین علیه السّلام را ستوده و از دشمنان آن حضرت مذمّت نموده است. و با اشارات و كنایات، غاصبان خلافت را مذمّت میكند و بعضى جاها با صراحت امّا بعنوان كلّى نه با خصوص لفظ و عبارت، آنان را محكوم میكند و مى‌كوبد.

 در چند جاى مختصرى كه نامى از آنها برده است، آن‌قدر قبل از آن اسم و پس از آن مطالبى را در زشتى بد اخلاقى و بدكیشى و بى ادبى و أمثالها شرح میدهد كه: با دقّت مشهود است كه مراد همین غاصبین خلافت مى‌باشند.[[302]](#footnote-302)

## مطالب صاحب «روضات» دربارۀ تشیّع ملاّی رومی (ت)

...[[303]](#footnote-303)

 خواندن كتاب «مثنوى» نفى ما عداى آن را نمى‌كند. این‌همه از كتب اخلاق و روایات أئمّه علیهم السّلام در منزل داریم و میخوانیم.

 خواندن قرآن و جوشن و مناجات‌هاى إلهیه همچون دعاى عرفه و خمسة عشر، نفى ولایت نمیكند و انسان را سنّى نمى‌نماید. براى خدا گریستن یا از شدّت شوق و یا از خوف فراق و هجران، از أشدّ طاعات و مثوبات است. گریه بر خدا راه گریه بر امامان را مسدود نمى‌كند. هم انسان براى خدا گریه كند و هم براى امامان؛ چه ضررى دارد. امّا انحصار گریه براى امامان و غفلت از خدا و هجران خدا و جمود چشم و دیده از اشك براى خدا امر مطلوبى نیست.

 میفرمودند: ما این سنّ و سال كه نمودیم و پیر شده‌ایم، «ولایتى» و «توحیدى» نشنیده بودیم؛ و ولایت را در برابر توحید تصوّر نمى‌نمودیم. حالا اینها آمده‌اند و دو فرقه توحیدیه و ولایتیه ساخته‌اند. عیناً در یكى دو قرن پیش كه در همین كربلا، پشت سَریه ساختند در برابر بالا سریه؛ و شیخیه كه متابعین أحسائى بوده‌اند، خود را از مؤمنین جدا كردند و فرقه خاصّى شدند. و اینها هم آمده‌اند ولایت را از توحید جدا نموده و خود را در برابر صفّ مؤمنین نهاده‌اند. این خطر، خطر عظیمى است كه انسان ولایت را از توحید جدا بداند؛ همان طور كه امروزه در كربلا از بقایاى شیخیه جماعتى بدین گونه وجود دارند؛ و در مشهد مقدّس هم عدّه‌اى شیخى مذهب مى‌باشند كه بدون ادّعاى شیخى گرى، از مرام و عقیده آنها حمایت مى‌كنند.

## مذاکرات سابقین از رفقا با آن دو نفر و اثبات تأثیر تسویلات شیطانی بر آنها

 از جمله محبّین و متعلّمین آقاى حدّاد، حاج حبیب سماوى بود كه آنهم‌

مردى بیدار و آشنا به توحید و داراى حالات خوش و مكاشفات عالیه بود. او هم مردى وزین و ورزیده و پیرمرد و كار آزموده بود. چون از سماوه براى زیارت به كربلا آمد و از قضایا مطّلع شد، گفت: شیطان عجب تردست است و در فنّ و كار خود مهارت دارد. اینها همه دسائس اوست كه میخواهد راه خدا را بر روى مریدین ببندد. او هم در هدایت رفقا و كشف حقائق دریغ نكرد. و بعضى از رفقاى دیگر هم كه داراى حالات خوب روحانى بودند و در مكاشفات إلهیه سابقه داشتند، با این دو نفر مذاكرات مفصّل نمودند و آنان را اقناع كردند به خطا و اشتباهشان؛ و فهمیدند كه: راه غلط رفته‌اند، و با این سرعت و جوش و خروش سید را محكوم كردن صحیح نبوده است. و از شواهد و قرائن بسیار به آنها اثبات كردند كه نفس أمّاره و تسویلات شیطان بوده است كه در آنها اثر نموده و بدین صورت كشانده است. و لهذا هر دو نفر با كمال اظهار و ابراز تأسّف توبه كردند، و خواستند خدمت آقا شرفیاب شوند و مثل سابق از محضرشان استفاده كنند.

 آقا به یكى از آنها اجازه دادند و به دیگرى اجازه ندادند. آن دیگرى كه مورد نفرت شدید ایشان قرار گرفته بود، تا آخر عمر از او به خوبى یاد نمى‌كردند. و امّا آن یكى دیگر را پذیرفتند و در مجالس ایشان كم و بیش شركت میكرد. امّا چه فائده؟ درست مانند كاسه شكسته و بند زده بود كه صداى طنین و زنگ نمیداد. و چون كم و بیش نیز در نجف به سراغ حاج محمّد على میرفت، وى او را به خانه خود راه نمیداد، و یك روز حاج محمّد على مى‌گفت: فلان كس خیلى به در منزل مى‌آید و موجب آزار و زحمت مى‌شود، و من یك بیل در منزل نهاده‌ام تا اگر باز بیاید بر سرش بكوبم؛ وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي.[[304]](#footnote-304)

 بارى، رفقاى صمیمى آقاى حدّاد با این دو نفر به همین طریق رفتار ایشان رفتار كردند. یعنى با آن یك بطور كلّى قطع رابطه كردند و در مجالس و محافلشان راه ندادند، و با این یك كم و بیش مدارا و ملایمت نشان میدادند.

## نتیجه فساد و خلل در كار اولیاء خدا، خسران در دنیا و آخرت است‌

 حضرت آقا میفرمودند: توبه آن یك نفر صورى است، براى جلب رفقا و تمتّعات دنیوى است، فلهذا بدون نتیجه است. و توبه این یك گرچه صبغه واقعیت دارد، ولى در صورتى تمام است كه همان طور كه در دلِ پاك ساده‌لوحان غبار نشانده و زنگار زده است، دو مرتبه به سراغشان برود و آنان را از شبهه خارج كند؛ و این كار را هم نكرده بود چون كار مشكلى بود. فلهذا تا آخر عمر با وى كج دار و مریز رفتار مى‌نمودند. عیناً مانند غلامى كه فرزند مولى را كشته است و اینك به اشتباه خود معترف شده و مولى هم او را عفو كرده است و در خانه خود نگه داشته است، ولى دائماً صورت قتل فرزند در برابر او مجسّم است، و اینك با كرامت و بزرگوارى از جرم و جریمه او درگذشته است.

 میفرمودند: توبه آنان وقتى نصوح است و واقعیت دارد كه همچون كاسه شكسته حاضر شوند آن را دوباره ذوب كنند و از سر نو بریزند؛ در آن هنگام كه أبداً اثر جُرم و جنایت بر روى نفوسشان نمانده است، مولى هم مانند فرزند دلبند خود این غلام آبقِ فرزند كش را مى‌پذیرد.

## انفاق حاج سید هاشم حدّاد، مرز نداشت‌

 در این سفر یكى از حجّاج و منسوبین سببى ما كه از بیت الله الحرام مراجعت نموده و بر ایشان وارد شده بود، اطو برقى او خراب شده بود، و داد براى تعمیر و به منزل آورد، و در حضور ایشان گفت: اطو را كه دادم براى تعمیر، صاحب تعمیرگاه گفت سه ربع دینار مصرف دارد، و عصر بیا و آن را ببر! عصر

رفتم و چون مى‌باید سه ربع دینار به او بدهم گفتم: شما خیانت كردید، فلان چیز اطو نسوخته است كه محتاج به تعویض باشد بلكه فلان سیمش پاره شده است و اجرت تعمیر آن ده فلس است. اطو را خودم باز كردم و به وى نشان دادم نقطه‌اى را كه او لحیم كرده است. آن مرد از این‌گونه اطّلاع من خجالت كشید، و من ده فلس دادم و اطو را آوردم. و این عمل را دلیل بر زیركى و فطانت خود مى‌دانست.

 حضرت آقا هیچ نگفتند، و سپس به ما فرمودند: من اگر بجاى او بودم سه ربع دینار را میدادم و به روى او نمى‌آوردم.

 نظیر این سَماحَت و مَجد اخلاقى از آخوند ملّا حسین‌قلى همدانى نقل شده است. نوه ایشان‌[[305]](#footnote-305) خودش در نجف اشرف براى حقیر گفت: در یك سفر زیارتى كه مرحوم آخوند با اصحابشان پیاده به كربلا مشرّف مى‌شدند، در راه عرب‌هاى بیابانى ایشان را لخت مى‌كنند و هر چه دارند مى‌ربایند.

 سپس كه ایشان را مى‌شناسند، به حضورشان مى‌آیند و هر چه ربوده بودند تقدیم مى‌كنند و معذرت میخواهند. مرحوم آخوند فقط كتابهاى وقفى را كه ربوده بودند پس میگیرد و بقیه كتب و اموال را نمى‌گیرد و میفرماید: به مجرّد سرقت، من ایشان را بِحِلّ كردم، چون راضى نشدم بواسطه من خداوند كسى را در آتش دوزخ بسوزاند.

 روایات درباره این‌گونه گذشتها از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام و سائر أئمّه بسیار است، و البتّه ایشان نمونه و الگو و اسوه حسنه براى جمیع امّت مى‌باشند.[[306]](#footnote-306)

## مرحوم حدّاد به نیازمند، بدون شماره پول می‌دادند؛ و به طور کلی دیده نشد که ایشان پول بشمارند

 مرحوم حدّاد چون به نیازمندى مى‌رسید دست در جیب میكرد و بدون شماره میداد؛ و بعضى اوقات هر چه داشت میداد. ما در مدّت عمر از ایشان وقتى را ندیدیم كه پول را بشمارد.

 شبى براى مجلس مذاكره (بلّه بران عقد) با جمعى از رفقا، مِن جمله حاج عبد الجلیل و حاج آقا معین و حاج أبو موسى در كربلا به منزل عروس كه میخواستند او را براى پسرشان سید برهان الدّین خطبه كنند، رفته بودند؛ و ایشان در گوشه‌اى نشسته و در حال خود فرو رفته بودند، ناگهان احساس مى‌كنند كلماتى بطور مبادله ردّ و بدل مى‌شود. میفرمایند: چه میگوئید؟!

 میگویند: گفتگو در اینست كه ما میگوئیم: مهریه هفتاد دینار باشد، خانواده عروس میگویند: هشتاد دینار.

 ایشان میفرمایند: یكصد و پنجاه دینار قرار دهید! وقتى این سخن را از

ایشان كه رئیس و صاحب اختیار است مى‌شنوند، همگى سكوت اختیار مى‌كنند و مهریه را یكصد و پنجاه دینار تعیین مى‌نمایند.

## کرم و جود و انفاق مرحوم حدّاد بیرون از مرز بود

 سابقاً ذكر شد كه ایشان براى شاگرد دكّان خود حقوق خاصّى معین نكرده بودند؛ وى هر چه احتیاج داشت از مداخل آن روز بر میداشت.

 بعضى اوقات مى‌شد كه براى ایشان صد فلس یا پنجاه فلس مى‌ماند و یا اصلًا چیزى نمى‌ماند، و ایشان با همین وجه مختصر با عائله سنگین به منزل مراجعت میكردند.

 شغل ایشان آهنگرى و نعل سازى بود. اوّلًا از همه آهنگرها جنس را به مشترى ارزانتر میفروختند، و ثانیاً در موقع توزین و ترازو كردن، سنگین‌تر مى‌كشیدند، و ثالثاً مقدارى نعل هم اضافه بروى آن میریختند؛ و بدون استثناء هر كس نسیه میخواست مى‌آمد و به او نسیه میدادند. فلهذا این طریق كسب ایشان، راه درآمدى براى بعضى شده بود. بعضى اوقات جنسى را بدین كیفیت بطور نسیه مى‌بردند، آنگاه همه آن را و یا مقدارى از آن را پس مى‌آوردند و مى‌گفتند: این جنس را به قیمت معمولى بازار ـ نه به قیمتى كه به ما فروخته‌اى ـ از ما پس بگیر!

 ایشان هم قبول میكردند، و بسیارى از اوقات دیده مى‌شد كه در برابر فروش جنس هیچ وجهى بدست نیامده است؛ یعنى تفاوت نرخ بازار و قیمت ایشان موجب مى‌شد كه مشترى جمع بین عوض و معوَّض میكرد.

 و عجیب اینجا بود كه ایشان هم از نیت مشترى و طرز عمل او كاملًا مطّلع بودند و مع‌ذلك خواهش او را ردّ نمى‌كردند. و مرحوم حاج سید هاشم مرد ساده لوحى نبود. بسیار فطن و زیرك و سریع الانتقال و با فهم بود؛ امّا معامله‌اش با تمام حاجتمندان و غیر نیازمندان بدین‌طریق بود.

 به رفقاى خود هر چه داشتند میدادند: از سجّاده، و تسبیح، و انگشترى،

و پیراهن. و بعضى اوقات مشت مشت انگشترى میخریدند و میدادند. و غالباً سراغ انگشترى فروشهاى فقیر كه در كنار صحن كربلا و یا كاظمین بساط مى‌انداختند میرفتند و از آنها میخریدند.

 آنها هم ایشان را كاملًا شناخته و آشنا بودند. هر وقت ایشان از صحن عبور میكرد از دور او را صدا میزدند: سید هاشم! بیا انگشترى آورده‌ایم.

 یك روز حقیر براى ناخن گرفتن نیاز به قیچى داشتم، و در آن اطاق كه در منزل دیگر بود قیچى نبود. فوراً ربع دینار كه در جیبشان بود دادند به حاج محمّد على كه الآن یك قیچى بخر. و من میدانستم كه در آن وقت، تمام پول ایشان همان یك ربع دینار است.

 یعنى براى ایشان ابتیاع قیچى جدید بدین كیفیت، آسان‌تر بود از فرستادن به منزل دیگر و آوردن قیچى، درحالى‌كه فاصله میان دو منزل چند قدم بیشتر نبود.

## حالات خوش توحیدى، و بعضى از كرامات آقاى حاج سید هاشم‌

 ایشان با داشتن سرمایه‌هاى معنوى إلهى و متحقّق بودن به ولایت كه هر گونه كارى حتّى كرامات عجیبه و غریبه از او ساخته است، در تمام مدّت عمر یكبار دیده نشد كه از آن طریق ارتزاق كند و یا رفع حاجت بنماید؛ و میفرمود: خدا دوست دارد بنده‌اش تسلیم باشد و او براى بنده خود اختیار كند، نه آنكه بنده چیزى را اختیار كند. اختیار بنده مطلوب نیست؛ و خواست او گرچه برآورده شود و مى‌شود، خلاف روش محبّت و عبودیت است. خدا دوست دارد بنده‌اش بنده شود، یعنى از اراده و اختیار بیرون شود.

 به شاگردان خود توصیه مى‌نمودند: دنبال كشف و كرامات نروید! این طلب‌ها سالك را از خدا دور میكند گرچه مطلوبش حاصل شود. كرامت و كشفى كه خدا پیش آورد ممدوح است نه آن را كه بنده دنبال كند.

 ما در تمام مدّت عمر از ایشان یك كلام كه حاكى از مقام و یا بیان كشف و

كرامت باشد نشنیدیم؛ آنچه میفرمودند، از مقامات توحیدى و سیر در عوالم معنى بود. فقط به مناسبتى یك روز فرمودند:

 من وقتى كه در عَلْوَه دكّان داشتم و پشت كوره مشغول بودم، شخصى كه از من پنج دینار طلب داشت ـ و چندین بار هم طلب كرده بود ولى من نداشتم كه به او بدهم و وعده میدادم كه در اوّلین زمان امكان میدهم ـ ناگهان از طرف راست من آمد و پول خود را طلب كرد. من ناگهان بدون اختیار تكانى خوردم. فوراً دیدم یك نفر از سمت چپ من آمد و به من پنج دینار داد. از این دست گرفتم و از آن دست به طلبكار دادم.

 و فرمودند: حرارت بدن من بقدرى بود كه حتماً در زمستان سرد هم باید آب سرد و یخ بیاشامم.[[307]](#footnote-307) در آن وقتى‌كه در منزل پدر زن ساكن بودیم، یك شب زمستان كه من نزد عیالم خوابیده بودم و در بالاى سرم كاسه چینى مملوّ از آب خنك بود، همین كه برخاستم براى تهجّد، ناگهان بدون اختیار پا بر روى كاسه گذاردم، كاسه شكست و آبهایش ریخت.

 من باز در اینجا یك تكان خوردم كه اى واى! فردا این مادر زن چه بلائى بر سر ما خواهد آورد؟!

 به مجرّد این خطور قلبى، ناگهان دیدم كاسه درست شده و با تمام آبهایش بر سر جاى خود است.

 افرادى كه استعدادشان در تحمّل مشاقّ و واردات بسیار بود، از آنها تعریف مى‌نمودند و میفرمودند: «فلان كس چكّش خور خوبى دارد». و این اصطلاح آهنگرهاست، چون بعضى از اقسام آهن سست و بدون موادّ فولادى‌

است و در اثر گداختن زود از بین میرود و قابل چكّش كارى و پتك كارى نیست، ولى بعضى از اقسام آهن داراى تركیبات فولادى است و استحكامشان بسیار است، چندین بار متناوباً آنها را در كوره مى‌گدازند و روى سندان مى‌نهند و مى‌كوبند، مع‌ذلك استقامت دارد تا آن را به هر شكل و صورت كه میخواهند درآورند.

## از ما گدائى و از خداوند لطف و احسان و عطا و كرم‌

 یك روز به یكى از رفقا كه سرشار وجد و حال بود و واردات معنویه‌اش جالب بود، چون از ایشان تقاضائى نمود، با تبسّم ملیحى به او فرمودند:

 و میفرمودند: هیچكس را از رحمت خدا نباید محروم كرد، چرا كه كار به دست ما نیست؛ به دست اوست سبحانه و تعالى. اگر كسى به شما التماس دعا گفت، بگو: دعا میكنم. اگر گفت: آیا خدا گناه مرا مى‌آمرزد، بگو: مى‌آمرزد. و قس علیه فَعْلَلَ وَ تَفَعْلَلَ. وقتى كار به دست اوست چرا انسان از دعا كردن بخل بورزد؟ چرا زبان به خیر و سعه نگشاید؟ چرا مردم را از رحمت خدا نومید كند؟

 همیشه باید انسان مثل آن پدر باشد كه به اطفال گرسنه و پریشان خود نوید میداد، نه مثل آن مادر كه بر وعده و نوید هم بخل مى‌ورزید.

 پدرى در كربلا بچّه‌هاى بسیار داشت، و در نهایت فقر و پریشانى زیست مى‌نمودند. در اطاقشان یك حصیر خرمائى بود و بس. نه لحافى، نه تشكى، و نه متّكائى. پیوسته ایشان در عسرت و تنگدستى و گرسنگى روزگار میگذراندند، و هر چند ماه یكبار هم نمى‌توانستند آبگوشتى بخورند.

 بارى، یك شب كه پدر به منزل آمد و اطفال را گرسنه یافت شروع كرد به نوید دادن كه اى بچّه‌هاى من غصّه نخورید، صبر كنید تابستان كه بشود من سر

كار میروم و پول فراوانى بدست مى‌آورم، آن‌وقت شما را سوار عَرَبانَه (درشكه) میكنم و براى مادرتان با بقیه اهل منزل یك عَرَبانه على‌حده میگیرم و همه را سوار میكنم. اوّل مى‌برم به زیارت سید الشّهداء علیه السّلام، بعد با همان عربانه مى‌برم به زیارت أبا الفضل العبّاس علیه السّلام. بعد سوار عربانه مى‌شویم و مى‌آئیم در فندق ... براى هر یك از شما جداگانه یك بشقاب چلوكباب میخرم و میگویم براى شما هر یك، یك كاسه ترشى هم بیاورد. بعد از اینكه اینها را صرف كردید، باز با عربانه مى‌برم شما را به محلّ پرتقال فروشى و هر چه بخواهید پرتقال میخرم، و سپس پرتقالها را در عربانه گذارده با شما به منزل برمیگردیم.

 به اینجا كه رسید، زن به او هِىْ زد كه چه خبرت است؟! تمام پولها را كه تمام كردى! چقدر خرج میكنى؟!

 مرد گفت: چه‌كار دارى تو؟! بگذار بچّه‌هایم بخورند!

 قضیه ما و انفاق ما، عیناً مانند انفاق همان مرد است كه در اصلش و مغزش چیزى نیست، پوك است و خالى؛ امّا آن زن به این انفاقِ وعده‌اى هم بخل مى‌ورزد، ولى مرد با همین وعده‌ها بچّه‌ها را شاد و دلگرم نگه میدارد.

 وقتى براى انسان مسلّم شد كه: لا نافِعَ وَ لا ضآرَّ وَ لا رازِقَ إلّا اللهُ‌، چرا ما از كیسه خرج كنیم؟ و یا در انفاق خدا و گسترش رحمتش بخل بورزیم؟ ما هم وعده میدهیم، و خداوند هم رحیم است و كریم؛ إعطا كننده و احسان كننده اوست.

# بخش دهمین: سفر هشتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٩٤ هجریه قمریه‌

سفر هشتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٩٤ هجریه قمریه‌

 این سفر نیز در اواخر ذوالقعدة صورت گرفت و تا بعد از دهه عاشوراى ١٣٩٥ بطول انجامید. غایة الامر حضرت آقا در حین ورود حقیر به كاظمین علیهما السّلام در آنجا مشرّف بودند، و حقیر چند روزى در معیت ایشان در منزل اخوان گرامى: آقایان حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحیى و حاج أبو موسى جعفر مُحیى سلّمَهُما اللهُ تعالى مشرّف بودیم؛ و پس از زیارت آن بقعه مباركه و چند شب هم در سامرّاء در معیت ایشان و آن جنابان مستطابان در اواسط دهه اوّل ذوالحجّة به كربلاى معلّى رهسپار و در موطن اصلى و وطن همیشگى در منزل ایشان جُلّ و بساط را پهن كرده، و تا هنگام مراجعت حتّى زیارت نجف أشرف و مراجعت به كاظمین علیهما السّلام تا لدَى الخروج در معیت ایشان بودیم. الحمدُ للّه و له المنَّة علَى جَمیع الاحوال.

## سید خشك مغزى، ادّعاى سید حسنى را می‌كند

 مطلب مهمّى كه در این سفر اتّفاق افتاده بود و در اختتامش بنده مشرّف بودم، داستان شخصى بود به ادّعاى سید حسنى كه شور و آشوبى در عتبات مباركات بر پا نموده بود؛ و اگر خداى نخواسته مرحوم حدّاد نبودند و جلوى فتنه را نمى‌گرفتند، شاید نظیر قضیه شیخیه و پُشت سَریه و بالاخره بابیه و ازلیه و بهائیه از آب در مى‌آمد.

 توضیح آنكه: سیدى تقریباً جوان به نام ... از مشهد مقدّس به عنوان سید حسنى با ادّعاى مأموریت باطنى و مكاشفه‌اى حركت میكند به صوب عراق، و سكونت خود را در سامرّاء و در مدرسه مرحوم مجدّد آیة الله حاج میرزا

محمّد حسن شیرازى قُدّس سرُّه قرار میدهد و ادّعا میكند: من سید حسنى هستم، و باید مردم را آماده ظهور كرد كه عن‌قریب حضرت صاحب‌الامر در رأس چند ماه ظهور میفرمایند.

## استقبال مقدّسین و بعضی از منادیان فتنه‌ها در جمع رفقا، از مرّعی سیّد حسنی

 مردم كاظمین و نجف و بالاخصّ مقدّسین آنها از قضیه استقبال مى‌كنند، و پولهائى به دستور وى براى تجهیزات و سلاح جنگ و سائر ما یحتاج از تجّار و كسبه معتبر جمع‌آورى مى‌نمایند، و مردم را تهییج و آماده ظهور مى‌نمایند.

 البتّه این شورش در كربلا بواسطه وجود و جلوگیرى حضرت آقاى حاج سید هاشم كمتر بود. ولى رأس فتنه و فساد در كربلا همان كسى بود كه در همین نزدیكى فتنه توحیدیه و ولایتیه را رهبرى مى‌نمود، و پس از ارتحال مرحوم انصارى در مجالس طهران اعلام به عدم نیاز به استاد و كفایت وجود إمام زمان را سر داده بود كه ما مفصّلًا در اوائل كتاب ذكر نمودیم.

 وى هم با ارسال پیام و گسیل داشتن افرادى را نزد تجّار و محترمین و جمع‌آورى وجوهات كثیره و اموال معتنابهى قضیه را دامن میزد. و اینك هم كه در قید حیات است همه‌اش سخن از إمام زمان و جزیره خَضرا و أولاد و احفاد آن حضرت بر زبان دارد. امّا كدام إمام زمان؟ آیا امام واقعى و حقیقى؟ و یا امام پندارى و تخیلى؟

 به هر حال إمام زمان از خدا جدا نیست، و به امر و مشیت اوست. و اوّلین كسى كه از وى و از حركتش خبر دارد، ولىّ خداست كه با خداست و در حرم خداست؛ نه آن‌كس كه بوئى از توحید به مشامش نرسیده و ظهور و فرج او را بر روى پندار و مصالح و مفاسد شخصیه خویش توجیه میكند. نَعوذُ بِاللهِ مِن شُرورِ هَؤلاءِ و مِن شُرورِ أنفُسِنا!

 و علّت گرایش و جذب این مرد به آن مدّعى سید حسنى این بود كه مى‌گفته است: او مرد صادقى است و داراى مكاشفات است. و روى قرائن‌

بدست آمده از مشاهدات باطنى او، براى ما مسلّم است كه او سید حسنى است، و از خراسان آمده است به عراق تا مردم را بسیج كند و براى ظهور حضرتش تهییج نماید.

 و آن سید خودش مى‌گفته است: من در مشهد مقدّس روى نظر خود شروع به ریاضات نمودم، و براى من دریچه‌اى از غیب گشوده شده است. با ارواح تماس دارم، و از ملكوت مطّلعم؛ به من از آنجا گفته شده است كه تو سید حسنى هستى و حركت كن براى كوفه و مردم را آماده ساز براى ظهور حضرت بقیة الله كه در چند ماه دیگر در رأس فلان ... ظهور میفرمایند.

 و من با گذرنامه نیامده‌ام. آمدنم غیر عادى بوده است. در هنگام خروج از مرز، سه روز مرا زندان كردند و چه حالات خوشى داشتم. و مرا با شاه اجتماع دادند، و بنا شد كه با ما موافقت كند. و اگر تخلّف ورزد، ما با او مى‌جنگیم. و بعد از رهائى از زندان تا این جاها كه آمده‌ام نیز با طریق غیر عادى بوده است.

## جلوگیرى حاج سید هاشم از فتنه مدّعى سید حسنى‌

 حضرت آقا حاج سید هاشم میفرمودند: من پیش از آنكه او را ببینم دانستم كه فتنه است و این مطلب واقعیتى ندارد. سیدى است دماغش خشك شده، و أخبارى میدهد از ناحیه شیطان و أجانین متمرّد. و نفسش هم استقبال میكند، گرچه مرد دروغگوئى نباشد.

 فلهذا رفقاى خود را در نجف و كربلا و كاظمین گسیل داشتم تا جلوى واقعه را بگیرند و اعلان كنند كه صحّت ندارد. ولى خواهى نخواهى وجوهى را جمع كرده بودند و به كسب و كار زده بودند، و بعضى هم به عوض اسلحه در امور شخصى خویش مصرف نموده بودند.

## ملاقات خصوصی حضرت آقای حاج سیّد هاشم با مدّعی سیّد حسنی، و تعبیر ایشان نسبت به او

 مع‌ذلك در سفرى كه با رفقا براى زیارت أئمّه آن بِقاع مباركه مشرّف بودیم، من یك ساعت تمام در اطاقى تنها با او نشستم و مطالبى ردّ و بدل شد.

 حقیر به حضرت آقا عرض كردم: شما او را چگونه یافتید؟! فرمودند: الاغ.

 و حقیر تا آن زمان و پس از آن زمان در حقّ كسى از حضرت آقا چنین تعبیرى را نشنیده بودم. چون سید هاشم بسیار مؤدّب و در گفتارش و در صدق و امانت و حكایاتش خود میزان بود كه باید همه گفتارها را با آن سنجید.

 و از این تعبیر بنده فهمیدم كه میخواهند بفرمایند: مردى است نفهم! ذهنش بواسطه واردات شیطانیه و خیالیه غیر واقع، همچون ذهن حمار است، بدون محتواى معنوى و ارزش توحیدى و ربط واقعى.

 اتّفاقاً در این سفر هم كه حقیر در سامرّه روزى در حرم مطهّر مشغول زیارت بودم، دیدم كسى در زاویه غربى حرم مطهّر خود را از دو طرف پشت و سمت راست به دیوار چسبانیده و مشغول نماز خواندن است، و چهره‌اش برافروخته و عصبانى به نظر مى‌آمد؛ این همان مرد بود.

 بارى، حضرت آقاى حدّاد تمامى مساعى جمیله خود را در إطفاء نائره إعمال فرمودند، و مردم محترم كربلا و كاظمین هم كه با رفقاى ایشان و سوابق ایشان آشنائى داشتند گفتارشان را مورد قبول قرار دادند و جلوى پیشرفت قضیه گرفته شد. و سید در سامرّه تنها ماند.

 چند ماه هم گذشت و ظهورى نشد. مردم سر و صدا كردند. تجّار و محترمین كه وجوهاتى را داده بودند اعتراضها كردند و بالاخره وجوهشان را طلب نمودند كه حتماً باید استرجاع و استرداد شود. آن وجوه هم مصرف شده بود و آبروریزى شدیدى پیدا شد. تا اینكه جمعى در كربلا در منزل همان شخص طالب إمام زمان و منادى عدم احتیاج به استاد جمع شدند، و چكهائى را به مدّت، به بعضى از آنها ردّ كردند تا كار به بالاتر نكشد؛ و گرنه نزدیك بود

براى استرداد وجوه جمع‌آورى شده به حكومت شكایت بنمایند.

## کلام حضرت حدّاد در پیش آمدن فتنه‌ها در اثر ریاضتهای خودسرانه و بدون استاد، و قرائت ایشان روایت قَراطیسی را

 حضرت آقا میفرمودند: امان از دست این مدّعیان إمام زمان، و این سید حسنى‌ها كه هر چند دوره یكبار طلوع مى‌كنند و تا فساد و فتنه‌اى بر پا ننمایند آرام نمى‌نشینند. اینها همه در اثر خودسرانه رفتار كردن، و بدون استاد ماهر راه رفته و به حقیقت پیوسته، به ریاضتها مشغول شدن، و به أعمال كثیره استحبابیه و روزه‌هاى متوالى و بیدارى‌هاى شب بى رویه و اجتناب از أغذیه محلّله بدون اذن و اجازه استاد پیدا میگردد.

 حضرت آقا كراراً و مراراً دیده شد كه روایت عبد العزیز قَراطیسى را براى رفقا قرائت مى‌نمودند؛ كه حتماً باید این راه با رفق و مدارا طىّ شود، أعمال سخت و سنگین سالك را مى‌كُشد و نفس وى را مى‌شكند، بطورى كه دیگر قادر بر حركت نمى‌باشد، عیناً مانند مسافر پا شكسته؛ وى چگونه میتواند بیابان را طىّ كند؟!

 این روایت را كلینىّ در «اصول كافى» نقل كرده است و عین مضمونش اینست كه: عبد العزیز قَراطیسى روایت كرده كه‌ قَالَ لِى أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ:

 یا عَبْدَ الْعَزِیزِ! إنَّ الإیمَانَ عَشْرُ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السُّلَّمِ یصْعَدُ مِنْهُ مَرْقَاةً بَعْدَ مَرْقَاةٍ وَ لَا یقُولَنَّ صَاحِبُ الإثْنَینِ لِصَاحِبِ الْوَاحِدِ: لَسْتَ عَلَى شَىْ‌ءٍ! حَتَّى ینْتَهِىَ إلَى الْعَاشِرِ.

 فَلَا تُسْقِطْ مَنْ هُوَ دُونَک فَیسْقِطَک مَنْ هُوَ فَوْقَک. وَ إذَا رَأَیتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلُ مِنْک بِدَرَجَةٍ فَارْفَعْهُ إلَیک بِرِفْقٍ، وَ لَا تَحْمِلَنَّ عَلَیهِ مَا لَا یطِیقُ فَتَکسِرَهُ! فَإنَّ مَنْ کسَرَ مُؤْمِناً فَعَلَیهِ جَبْرُهُ.[[308]](#footnote-308)

 «حضرت صادق علیه السّلام به من گفتند: اى عبد العزیز! ایمان ده درجه‌

دارد مثل نردبان كه باید از آن پلّه پلّه یكى پس از دیگرى بالا رفت. نباید كسى كه داراى دو درجه از ایمانست به آنكه داراى یك درجه از ایمانست بگوید: تو داراى منزلت و مقامى از ایمان نمى‌باشى! و همینطور درجه به درجه تا برسد به درجه دهم.

 و نباید تو ساقط كنى و از ارزش بیندازى آن كس را كه پائین‌تر از تست؛ كه در این صورت ساقط میكند و از ارزش مى‌اندازد تو را آن كس كه بالاتر از تست!

 و چون نگریستى كسى را كه پائین‌تر از تست، باید وى را با رفق و ملایمت به سوى خود بالا برى؛ و بر او تحمیل ننمائى گفتارى و مطلبى را كه طاقت آن را نداشته باشد كه در این صورت او را خواهى شكست! و كسى كه مؤمنى را بشكند، بر عهده اوست زخم‌بندى و التیام شكستگى استخوانهایش.»

 جَبر به معنى شكسته‌بندى است، و جابر و جبّار به شكسته بند میگویند. یعنى كسى كه موجب شكستگى و ضعف و تردید و شكّ در ایمان مؤمنى گردد، بواسطه إلقاء مطالب سنگین توحیدى و أسرار إلهیه كه وى طاقت تحمّل و ادراكش را نداشته باشد، بر عهده اوست كه جبران كند و آن‌قدر رنج و زحمت بر خود تحمّل نماید تا رفع شبهه گردد؛ و گرنه در روز بازپسین وى را قاتل یا جارِح به حساب آورده و مطالبه دیه از او مى‌كنند.

## سؤال شکوه‌آمیز از حضرت آقا دربارۀ «بکم یجبر المهیض و یشفی المریض»

 روزى حقیر از ایشان بطور گلایه و شكوه سؤال كردم: مگر در دعا نمى‌خوانیم: بکمْ یجْبَرُ الْمَهِیضُ وَ یشْفَى الْمَرِیضُ‌ (بواسطه شماست كه استخوان شكسته التیام مى‌پذیرد و مریض شفا مى‌یابد.)؟ و در صورتى كه این خطاب با أئمّه علیهم السّلام صادق باشد، چرا أولیاى خدا ـ و مقصودم خود ایشان بود ـ این استخوانهاى شكسته و در رفته ما را جَبر نمى‌كنند و امراض روحى ما را شفا نمى‌بخشند؟! و خلاصه امر:

 و این هم در وقتى بود كه ایشان تازه از زیارت برگشته بودند و خسته بودند. ناگهان از این سؤال تكانى خوردند، و سپس سر خود را به زیر انداخته مدّتى تأمّل كردند و سپس فرمودند: كار أولیاى خدا غیر از شكسته‌بندى استخوان و شفاى امراض كار دیگرى نیست؛ ولى باید دانست كه: آن شكستگى استخوان و آن مرض بیمار هم به دست ایشان است. چون از ناحیه خداست. و حضرت حقّ جلّ و علا خودش مى‌شكند، و خودش التیام میدهد. خودش مریض میكند و خودش شفا مى‌بخشد. اینها همه عشق بازى با أطوار و شئون خود اوست. همه از روى حكمت و مصلحت است. و در حقیقت شكستن و التیام دادن، مریض كردن و شفا دادن، دو شكل و صورت مختلف دارد و از یك مبدأ و یك منشأ حكایت مى‌نماید. هر دو محبّت است. از خدا غیر از خوبى ساخته نیست‌

## كلام حدّاد: سراسر عالم همه عشق است؛ عشق بالا به پائین و عشق پائین به بالا

 عالم سراسر عشق است، عشق مظاهر با مظاهر؛ و در حقیقت عشق خود با خود. شنیده‌ام بو على سینا رساله‌اى در عشق نوشته است. اینجا هر چه گشتم پیدا نكردم. رفتى به ایران تهیه كن و براى من بفرست. قاعدةً باید رساله خوبى باشد اگر روى این زمینه كه ذكر شد مطلب را شرح و تفصیل داده باشد، و عشق إلهى به أسماء و صفات و أفعال خود را موجب خلقت عالم و آدم و موت و حیات دانسته باشد ـ انتهى فرمایش حضرت آقا.

 محدّث قمّى از شیخ طوسى روایت كرده است از جناب أبو القاسم حسین بن روح رضى الله عنه كه نائب خاصّ حضرت صاحب‌الامر علیه السّلام‌

مى‌باشد كه فرمود: زیارت كن در هر مشهدى كه باشى از مشاهد مشرّفه در ماه رجب به این زیارت:

 میگوئى چون داخل شدى: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِیآئِهِ فِى رَجَبٍ، وَ أَوْجَبَ عَلَینَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدْ وَجَبَ. ـ تا میرسد به اینجا كه:

 أَنَا سَائِلُکمْ وَ ءَامِلُکمْ فِیمَا إلَیکمُ التَّفْوِیضُ، وَ عَلَیکمُ التَّعْوِیضُ؛ فَبِکمْ یجْبَرُ الْمَهِیضُ، وَ یشْفَى الْمَرِیضُ، وَ مَا تَزْدَادُ الارْحَامُ وَ مَا تَغِیضُ‌ ـ الزّیارةَ.[[309]](#footnote-309)

 «من پرسنده مى‌باشم از شما و آرزومند هستم از شما درباره آن چیزهائى كه به شما واگذار شده است، و ردّ و بدل كردن و جابجا نمودن آن بر عهده شما گذارده شده است؛ چرا كه به سبب شماست كه استخوان شكسته به هم جوش مى‌خورد، و مریض شفا مى‌یابد. و بواسطه شماست كه رحمهاى مادران نطفه را مى‌پذیرد و رشد مى‌دهد، و یا آن را از بین مى‌برد و فاسد میگرداند!»

 و در این فقره أخیره میفرماید: رحمهاى زنان كه بعضى بچه میزایند و بعضى عقیم و نازا مى‌باشند، آنهم از ناحیه شماست.

## تفسیر آیه: وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ

 و این جمله متّخذ از آیه مباركه قرآن است:

 اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى‌ وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ كُلُّ شَيْ‌ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ.[[310]](#footnote-310)

 «فقط خداست كه میداند آن بارى را كه هر زن حامله در رحم خود برداشته است چیست (پسر است یا دختر، یك قلو و یا بیشتر، و خلاصه تمام خصوصیات جسمى و روحى جنین). و فقط خداست كه میداند كدامیك از رحمهاى زنان نازا و عقیم‌اند و نطفه را فرو مى‌برند و خراب مى‌كنند، و كدامیك‌

از رحمها سالم هستند و نطفه را به عنوان غذا و توشه خود گرفته و پرورش میدهند. و تمام أشیاء در نزد خداوند داراى اندازه و مقدار معینى است».

 و از اینجا میدانیم: آنچه را كه در بعضى از قرآنها در ترجمه این آیه بدین گونه آورده‌اند: «تنها خدا میداند كه: بار حمل آبستنان عالم چیست و رحمها چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت و مقدار همه چیز در علم أزلى خدا معین است.» درباره‌ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ، استوار نیست.

 زیرا كه زادَ و ازْدادَ در اینجا أجوف واوى است نه أجوف یائى. زادَ یزودُ زَوْداً: جَهَّزَ الزّادَ وَ اتَّخَذَهُ‌. ازْدادَ و اسْتزادَ الرَّجلُ: طَلَبَ زاداً. و در اینجا به معنى آنست كه: رحمهاى زنان نطفه مرد را به عنوان زاد و توشه خود میگیرد و مى‌پذیرد. و در مقابل آن غاضَ یغیضُ غَیضاً و مَغاضًا و تَغَیضَ وَ انْغاضَ الْمَآءُ: نَقَصَ أوْ غارَ أوْ نَضَبَ. یعنى نطفه‌ها در رحم فرو میرود و ته مى‌كشد و خشك و فاسد میگردد.

 و خلاصه معنى آنست كه: خداوند از تمام رَحِمهاى عقیم و رحمهاى بچّه‌زا اطّلاع دارد.

 امّا در این ترجمه تفسیرى، مفسّر محترم‌ زادَ و ازْدادَ را از باب أجوف یائى گرفته است به معنى زیادتى. زادَ یزیدُ زَیداً وَ زیداً وَ زَیداً وَ زیادَةً وَ مَزیدًا وَ زَیداناً: نَمَا. ـ الشَّىْ‌ءَ: أنْماهُ. فُلَانٌ: اعْطِىَ الزّیادَةَ. وَ اسْتَزادَ: طَلَبَ مِنْهُ الزّیادَةَ. و ازْدادَ بِمَعْنَى زادَ لازِماً وَ مُتَعَدّیا: طَلَبَ الزّیادَةَ.

 و در مقابل این معنى زیادت، معنى نقصان را بطور اطلاق آورده و فرموده است: و «رحِمها چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت». و همان طور كه ملاحظه مى‌شود معنى بى ربط و غیر استوار خواهد بود.

## تفسیر حاج سید هاشم و بیان سه نكته در عبارت زیارت رجبیه‌

 در اینجا ذكر سه نكته لازم است:

 اوّل آنكه: مراد از تفویض در این زیارت رجبیه، منظور تفویض اصطلاحى در برابر مذهب جَبر و مذهب أمرٌ بَین الامرَین نمى‌باشد. بلكه به معنى آیتیت‌

تامّه و كامله بودن آن ذوات مقدّسه است در مقابل تابش خورشید ذات حضرت أحدیت كه او فرد است و ثانى نمى‌پذیرد؛ و این ارواح مطهّره كه مُخْلَص در راه توحید وى گشته‌اند، به مقام فناءِ فى الله رسیده و سپس به مقام بقاءِ بالله تكامل یافته، و مظهر تامّة صفات و أسماء الهیه گردیده‌اند. بنابراین آنچه از حضرت حىّ قیوم و علیم و قدیر سر زند و بوجود آید، از دریچه و شبكه و آئینه این ذوات عالیه مى‌باشد نه از غیر آنها. و این ذوات هم فقط آینه هستند، و حاكى نور خورشید ذات أحدیت. و از خود أبداً و اصلًا نورى و وجودى ندارند، نه ابتداءً و نه تفویضاً. زیرا در هر دو فرض، جنبه استقلال پیدا مى‌كنند؛ و آن حضرات خودشان با شدیدترین وجهى جنبه استقلال را كه مستلزم شرك است از خود نفى فرموده‌اند.

 دوّم اینكه: كسى گمان نبرد از ضمیمه این روایت با آیه كریمه استفاده میشود كه مقام آنها از خدا هم برتر است ـ الْعِیاذُ بالله ـ به علّت آنكه در این زیارت میگوید: تفویض امر، و تعویض امر، و غَیض و ازدیاد رحِمهاى زنان به دست شماست؛ ولى در آیه شریفه میفرماید: خداست كه علم دارد به غَیض و ازدیاد رحمها. بنابراین اصل تكوین به دست آنهاست و علم خداوند بر این امر تكوینى تعلّق گرفته است.

 این سخن باطل است. زیرا پس از آنكه مبین و مبرهَن شد كه وجود آن ذوات مقدّسه، وجودات فانیه و مفتقره و ممكن الوجود بالذّات مى‌باشند، هم در تكوین و هم در دائره علم چنین هستند. و خداوند هم مستقلّ است در تكوین و در مرحله علم. غایة الامر در آیه شریفه فقط قسمت علم بیان شده است، و در زیارت قسمت ایجاد و تكوین. اختلاف در بیان است نه در واقع امر.

 سوّم اینكه: در عالم ولایت تعدّد نیست. تمیز و افتراق راه ندارد. تعین و تقید معنى ندارد. در آنجا ولایت فقط و فقط اختصاص به ذات خدا دارد.

هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ.[[311]](#footnote-311)

 در این صورت وجود رسول أكرم و أئمّه طاهرین كه مبدأ اثرند، نه با جهات تعین و افتراق و حدود ماهیتى و هویتى آنهاست، بلكه بواسطه اصل تحقّق معنى عبودیت و فناء است كه از آن به ولایت تعبیر میگردد. و عبارت ذى‌قیمت: أَوَّلُنَا مُحَمَّدٌ، وَ أَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ، وَ ءَاخِرُنَا مُحَمَّدٌ، وَ کلُّنَا مُحَمَّدٌ[[312]](#footnote-312) اشاره بدین مقام است. و در آنجا هر كس به مقام فناى مطلق برسد و در حرم خدا فانى گردد و وجود مستعار و إنّیت مجازى و عاریتى او مضمحل گردد، طبعاً و قهراً داراى این ولایت است و اختصاصى به ائمّه ندارد.

## در هر زمان افرادی می‌توانند خودرا به مقام ولایت برسانند

 در هر زمان و هر مكان افرادى میتوانند خود را بدین مقام برسانند. منتهى اوّلًا باید بواسطه متابعت و پیروى از امام معصوم باشد و إلّا نخواهند رسید، و ثانیاً عنوان إمامت و پیشوائى براى این ذوات معصومین سلام الله علیهم تا أبد باقى است. زیرا آنان را خداوند پیشوا و رهبر نموده و لواى ارشاد را با مجاهدات عالیه (اختیاراً نه جبراً) بدیشان سپرده است. و این معنى منافات ندارد با آنكه كسى دیگر بتواند به مقام معرفت خدا برسد، و معنى‌ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ‌ درباره وى تحقّق پذیرد؛ و در حرم خدا با فنا و اضمحلال‌

خویشتن وارد شود. در آن صورت آنجا دیگر نه او هست و نه غیر او. در حرم ذات رُبوبىّ نه عنوان محمّد است و نه علىّ، و نه سائر إمامان، و نه ولىّ دیگرى مانند سلمان كه داراى أعلى درجه از عرفان بوده است. آنجا حقیقت ولایت واحده است، بدون عناوین خاصّه و شكلهاى متعینه؛ و نام محمّد و علىّ و حسن و حسین تا حضرت قائم و أسماء ممیزه ایشان ما دون آن مقام است. در آنجا ولایت است و بس. و حقیقت و كُنه ولایت داراى معنى واحد بالصِّرافه مى‌باشد. فافْهَمْ یا حبیبى فإنَّهُ دقیقٌ!

## قرائت حاج سید هاشم أشعارى از «دیوان مغربى» را

 بارى، در این سفر كیفیت قرائت قرآن، و نمازهاى تهجّد، و بیدارى شبها، و سائر امور حضرت آقا از زیارتها، به مثابه سفرهاى قبل بود؛ مگر اینكه در این سفر تائیه ابن فارض را بیشتر میخواندند، و براى رفقا برخى از ابیاتش را تفسیر مى‌نمودند. و أیضاً از «دیوان مغربى» نه همه اشعارش، بلكه بعضى از آنها برایشان بسیار جالب بود؛ و مكرّراً آنها را با حال سوز و نشاط و عشق و وَجد میخواندند و گویا با احوال خود تطبیق میكردند. از جمله این اشعار را:

 و از جمله این اشعار را:

 و از جمله این اشعار را:

 و از جمله این اشعار را:

 و از جمله این اشعار را:

 و از جمله این أشعار را:

 و از جمله رباعیات ذیل را قرائت مى‌نمودند:

\*\*\*\*

 و لا یخفى آنكه تمام این أشعارِ قرائت شده، در نوار موجود است.

## بَسْطُ الزّمان وَ طىُّ الزّمان براى یكى از رفقاى حاج سید هاشم حدّاد

 بالجمله در اوقاتى كه به معیت ایشان در نجف أشرف مشرّف بودیم، یكى از شاگردان و ارادتمندان نجفى ایشان روزى براى حقیر كه با وى تنها به حرم مطهّر حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام مشرّف مى‌شدیم در ضمن بیان احوال خصوصى خود مى‌گفت: در آن حالات تحیر و شدّت واردات روحى كه داشتم، دو قضیه براى من اتّفاق افتاد كه در آن زمان هم نفهمیدم، بعدها فهمیدم كه غیر عادى بوده است:

 اوّل آنكه: یك روز با جمیع فرزندان از پسر و دختر و عیال تصمیم گرفتیم به مدینه منوّره از راه بیابان برویم و چند روزى را در آنجا به زیارت مشغول باشیم. حركت كردیم و تا مرز سعودى كه متّصل به خاك عراق از ناحیه خشكى و بیابان رَمْل زار نجف است رفتیم و چندین روز بطول انجامید تا بدانجا رسیدیم. در وقت عبور، مرزداران از دادن اجازه عبور امتناع كردند، چون بدون گذرنامه بودیم و چندین روز هم همه ما را توقیف نمودند و سپس آزاد كردند، و ناچار به نجف أشرف مراجعت نمودیم. چندین روز هم طول كشید تا به نجف و منزل خود رسیدیم؛ و مجموع این ایام قریب چند هفته شد، ولى وقتى به نجف‌

رسیدیم دیدیم فقط یك روز گذشته است.

 حركت ما از نجف روز فلان بوده است، و بر حسب تاریخ و تقویم بازگشتمان در فرداى آن روز بوده است.

 دوّم آنكه: وقتى تنگى معیشت بقدرى بر من غلبه كرد؛ و شدّت واردات حالى بطورى بود كه ابداً قدرت بر حركت و تنظیم امور منزل نداشتم. چیزى از ما یحتاج در منزل نبود؛ و زوجه ما در آن روز فقط با آب گرم شده بر روى چراغ، أطفال را نوید میداد و سعى میكرد تا ایشان را ساكت نگهدارد. و احساس میكردم كه براى آنها این مسأله مشكل و دوامش غیر قابل تحمّل است، تا حال من إفاقه حاصل نمود و به هوش و گوش باز آمدم، و براى تهیه غذائى به بیرون از خانه آمدم. و معلوم شد كه: این مدّت، یك ماه تمام بطول انجامیده است.

 واقعه دوّم معلوم است كه طَىُّ الزّمان است، یعنى در هم پیچیدن و متراكم شدن زمان كه یك ماه یا چند هفته را یك روز كرده است. و حقیر تا به حال در جائى ندیده‌ام كه از كیفیت و خصوصیت آن بحثى شود، و خودم هم فكر نكرده‌ام كه با موازین قوانین طبیعیه وفق میدهد یا نه؟

 و امّا واقعه اوّل بر عكس آن، بَسْطُ الزّمان است یعنى گستردن و وسعت بخشیدن زمان كوتاه را كه یك روز را به چند هفته پهن و گسترش داده است. و درباره این مسأله نیز حقیر فكرى ننموده‌ام، ولى مسلّماً با قوانین طبیعیه تطبیق ندارد، و بالاخره باید آن را از جهت سیطره تجرّد نفس بر زمان توجیه كرد. امّا یك حكایت شنیدنى را درباره این موضوع، سعید الدّین فَرَغانى‌[[313]](#footnote-313) در كتاب «مَشارِقُ الدَّرارىّ» كه شرح «تائیه ابن فارض» است در شرح یكى از أبیات وى‌

نقل كرده است كه شایان ذكر است:

## مطالب «مشارق الدَّراری» دربارۀ مسآلۀ بسط الزّمان، در شرح یکی از ابیات ابن فارض

 و در ساعتى یا كمتر از ساعتى، هزار بار ختمه را، یعنى مجموع قرآن را مِنَ الفاتحة إلى الخاتمة، بخواند آن كس از أولیا كه به مجموع خود از نفس و قوا و أعضاش، متابعت و پیروى كند مر این حضرت جمعیت مرا، به إزالت احكام جزئیت از هر یك از نفس و قوا و أعضاش، و عدم إضافت حكمى و اثرى از اوصاف و آثار نفس و قوا به خودشان. و چون این حُسن و كمال متابعت دست دهد، حینئذٍ از قید زمان باز رهد. پس چیزى كه از غیر او در زمان متطاول ظاهر شود، از وى به اندك زمانى صادر گردد.

 قالَ الْعَبْدُ الشّارِحُ أصْلَحَهُ اللهُ‌: و یكى از نوادر این حال مذكور آنست كه: من كه نویسنده این حروفم، شنیدم از شیخ بزرگوار طَلْحة لشترىّ عراقىّ رحمهُ اللهُ كه گفت: من از شیخ: شیخ زاده عماد الدّین فرزند شیخ الشّیوخ، جُنَید وقته: شیخ شهاب الدّین السُّهرَوَردىّ رضِىَ اللهُ عنهما شنیدم كه گفت:

## داستان شیخ عیسی مغربی و ختم قرآن او میان حجرالأسود و باب کعبه در حال طواف، از «مشارق الدَّراری»

 وقتى در خدمت پدرم شیخ الشّیوخ رضى اللهُ عنه به حجّ رفتم. روزى در أثناى طواف، شیخى دیدم كه خَلق در عین طواف، بدو تقرّب و تبرّك مى‌نمودند و زیارتش میكردند.

 أصحابنا مرا به نزد وى به فرزندى شیخ الشّیوخ تعریف كردند. آن شیخ مرا ترحیب فرمود، و بر سرم بوسه‌اى داد كه اثر آن تا كنون در خود مى‌یابم، و در آخرت بدان عظیم امیدوارم. پس چون بعد از اتمام سَبْع و فراغ از رَكْعَتَىِ الطَّواف به خدمت شیخ رضى اللهُ عنه رجوع كردیم أصحابنا گفتند كه: شیخ زاده را به شیخ عیسى مغربىّ نمودیم و ترحیب عظیمش كرد و بر سرش بوسه‌

داد. شیخ الشّیوخ، عظیم بَشاشت و استبشار اظهار فرمود.

 آنگاه جماعت أصحابنا به ذكر شمایل این شیخ عیسى رضى اللهُ عنه مشغول شدند، و از آن جمله گفتند كه: شنودیم كه او را در شبانروزى هفتاد هزار خَتْمَه وِرْد است.

 یكى از اصحاب شیخ الشّیوخ گفت: آرى، و الله كه من این سخن شنیده بودم، و دغدغه‌یى از این معنى در خاطر من تمكّن یافته؛ تا شبى مر این شیخ عیسى را در طواف دریافتم، بعد از آنكه تقبیل حَجَرالاسْود كرد، تا درِ كعبه معظّم رسیدن ـ كه آن مجموع را ملتزم میخوانند ـ به رفتارى معهود ختمه‌اى تمام خوانده بود؛ و من تماماً حرفاً بَعْدَ حَرْفٍ از وى شنوده و مبین فهم كرده؛ و معلوم است كه مسافت ملتزم، سه چهار خطوه بیش نباشد. و حینئذٍ من مُتیقِّن شدم كه ورد هفتاد هزار خَتْمَه‌اش درست و راست است.

 پس شیخ الشّیوخ رضى اللهُ عنه و جمله أصحابنا مر آن ناقل را كه عظیم صادق القول بود، در آن إخبار تصدیق كردند، و همه به وقوع آن متیقّن گشتند.

 پس، از شیخ الشّیوخ رضى اللهُ عنه سؤال كردند كه: این از چیست؟!

 شیخ فرمود كه: از باب بَسْطِ زَمان است. چه حقّ تعالى چنانكه به نسبت با بعضى أولیا كه اصحاب خُطوه‌اند مكان را منقبض میگرداند تا راه یك ساله را به روزى میروند، همچنین به نسبت با بعضى كه أصحاب لَحظَه و لَمْحَه‌اند زمان را منبسط میكند تا عین زمانی كه به نسبت با خَلق دیگر، یك ساعت باشد، به نسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر مى‌شود.

## داستان مرد زرگر كه براى او بسط الزّمان شد، از «مشارق الدّرارىّ»

 پس شیخ الشّیوخ رضى اللهُ عنه بر صدق این قضیه حكایت زرگر صوفى كه مشهور است از مریدان شیخ ابن سُكَینَه و بستن او سجّاده‌هاى صوفیان را روز جمعه در میزَر، براى آن تا به جامع برَد، و رفتن او بر كنار دجله براى غسل جمعه، و جامه‌ها بر كنار دجله نهادن، و در دجله غوطه خوردن، و در مصر

ظاهر شدن، و آنجا در مصر دختر زرگرى را به زنى خواستن، و از او فرزندان تولید كردن، و بعد از هفت سال باز در نیل مصر غوطه خوردن، و باز به بغداد بر سر جامه‌هاى خودش سر برآوردن، و جامه‌ها را به جاى خود یافتن، و رفتن به خانقاه، و سجّاده‌ها همچنان بسته به بند خودش دیدن، و گفتن صوفیان كه: زود سجّاده‌ها به جامع ببر و بینداز كه ما منتظر تو نشسته‌ایم، ایراد فرمود، و فرمود كه: این حال كه بر این صوفى زرگر طارى گشت كه ساعتى به نسبت با او و اهل بیت او هفت سالِ زمانى ظاهر شد بعد از تفحّص كردن و آن فرزندان او را كه در آن هفت سال متولّد شده بودند به بغداد نقل كردن، بنا بر آن بود كه آن صوفى زرگر را در معنى آیتِ‌ ﴿فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾[[314]](#footnote-314) إشكالى در دل افتاده بود، حقّ تعالى براى رفع اشكال او را این حال بر او اظهار كرد تا ایمانش به حقیقت این آیت قوى شود. وَ اللهُ الْهادى‌.[[315]](#footnote-315)»

## تحفّظ و خوددارى اكید حاج سید هاشم از بروز كرامات و خوارق عادات‌

 بارى، نظیر این امور از شاگرد ایشان، ما از خود حضرت آقا در تمام مدّت مدید ارادت نشنیدیم، و از كسى دیگر هم نشنیدیم تا درباره ایشان نقل كند؛ یا كار خارق‌العاده‌اى انجام دهند، و یا مطلبى از غیب بگویند. زیرا كه میفرمودند: این‌گونه كارها بنده را از خدا به خود مشغول مى‌نماید و خلاف سیر مى‌باشد. آرى، به جز چند مورد بسیار ناچیز:

 مثلًا پس از پایان تحصیل حقیر در نجف أشرف، وقتى كه بنا شد به طهران مراجعت كنیم، فرمودند: اینك سید محمّد حسین به طهران میرود و چه مشكلاتى در پیش دارد! و من تصوّر میكردم كه بواسطه آمدن به طهران، از مشكلات نجف و تقیه با روش و مرام غالبِ بر حوزه كه ضدّ عرفان و سیر و سلوك بود، راحت مى‌شویم و در محیطى باز و گسترده میتوانیم به كارهاى خود

مشغول باشیم. ولى مطلب از همان قرار بود كه فرمودند. ما در طهران از جهات عدیده‌اى در عسرت و شدّت و خَفَقان بودیم كه گهگاهى آن نسیمهاى بهشتى نجف را آرزو میكردیم؛ و خیال مراجعت به آنجا در تمام اوقات، فكر و ذكر ما بود.

 و مثلًا میفرمودند: من در تمام مدّت سلوك در خدمت مرحوم آقا (قاضى) نامحرم نمیدیدم، چشمم به زن نامحرم نمى‌افتاد. یك روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلى زیباتر است. من گفتم: من خواهرش را تا بحال ندیده‌ام. گفت: چطور ندیده‌اى درحالى‌كه بیشتر از دو سال است كه در اطاق ما مى‌آید و میرود و غالباً بر سر یك سفره غذا میخوریم؟! ـ به رسم أعراب كه زنانشان حجاب درستى ندارند، و در منزل غالباً همه با هم محشورند؛ در عین عصمت تامّ و عفّت كامل ـ من گفتم: و الله كه یك بار هم چشم من به او نیفتاده است.

 و این عدم نظر نه از روى تحفّظ و خوددارى چشم بوده است؛ طبعاً حالشان این‌طور بوده است) نظیر این مطلب را مرحوم آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانى از خودشان نقل كردند؛ البتّه در یك أربعین یا بیشتر، مرحوم قاضى دستوراتى براى ذكر و وِرد و فكر به ایشان داده بودند كه از جمله آثارش این بود كه: هر وقت ـ در كوچه و بازار كه میرفتم ـ چشمم به زن نامحرمى مى‌افتاد، بدون اختیار پلكهایم به روى هم مى‌آمد؛ و این مشهود بود كه بدون اراده و اختیار من است.

 و باز نظیر این معنى را روزى مرحوم آیة الله قوچانى از مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد أنصارى أعلى اللهُ درجتَه نقل كردند كه: او به من گفت: از سالك راه خدا معصیت سر نمیزند. یعنى أفعالش عین طاعت است.

 بالجمله در معیت حضرت آقا با بعضى از رفقاى نجفى براى مراجعت به‌

ایران به كاظمین علیهما السّلام آمدیم و از آنجا با همراهى رفقاى كاظمینى أیضاً به سامرّاء مشرّف شدیم.

## تفسیر آیه‌ ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ﴾ در حرم مطهّر سامرّاء

 روزى در حرم مطهّر پس از فریضه ظهر كه در آنجا به جماعت خوانده مى‌شد، و ایشان هم در صفّ آخر متّصل به ضلع شمالى رواق مطهّر نشسته بودند و حقیر هم پهلو دست ایشان بودم، به یكى از همراهان كه در این سفر از توحید پرسیده بود، درحالى‌كه دست بردند و تربتِ مُهر را از روى زمین برداشتند و به او ارائه نمودند، پرسیدند: این چیست؟!

 گفت: این مهر است! این تربت است.

 آقا فرمودند: تو این اسم مهر و تربت را بر روى آن گذاشته‌اى و آن را وجودُ مستقلّ و ذى اثرى پنداشته‌اى. این اسم را بردار، غیر از اصل وجود چیزى نیست.

 إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى‌.[[316]](#footnote-316)

 «نیستند آنها مگر اسمهائى كه شما و پدرانتان آنها را بدین اسم‌ها نام نهاده اید! خداوند بدین اسمها حجّت و برهانى را فرود نیاورده است. ایشان پیروى نمى‌نمایند مگر از پندار و گمان و آنچه را كه هواى نفوسشان بخواهد، درحالى‌كه تحقیقاً از جانب پروردگارشان هدایت بسویشان آمده است.»

 شما میگوئید مهر و تربت، و با اسم و تعین مهر و تربت، آن را جدا كرده و استقلال میدهید و از آن اثر مى‌طلبید. زیرا كه طلب بر اصل و اساس استقلال است. استقلال و عزّت اختصاص به ذات خدا دارد. یعنى این اسمها و رسمها و

نشان‌ها بیكاره‌اند، و كار بدست اوست جلّ و عزّ. بنابراین، مطلب خیلى واضح و روشن است كه: علّت شرك مردم، دوئیت و دوبینى است كه به این اعتبارهاى بى پایه و ریشه، لباس عزّت پوشانده است. و این حدود و قیود و ماهیات را با أصل الوجود خلط كرده، و عزّت را از وجود دزدیده و بدینها نسبت داده است.

 اگر شما اسم مهر را از روى این بردارى، دیگر وجودِ مهرى نیست. تعین نیست، فقر و نیاز نیست. اینها همه مال این حدود عدمیه است. و اگر اینها برداشته شود، یك وجود بحت بسیط و گسترده میماند كه آن را وجود منبسط گویند؛ و آن نیز پس از رفع حدود ماهوى امكانى خود، فانى در وجود حَىّ قیوم أزلى و أبدى است. اینست حقیقت توحید كه شما از آن به وحدت وجود یاد مى‌كنید!

 شما مسأله را پیچ میدهید و بُغرنج مى‌كنید. مسأله بسیار ساده و واضح است. یعنى به هر چیز كه مى‌نگرى اوّل باید خدا را ببینى نه آن چیز را. «آن» كه میگوئى آن، چشمت را كور كرده و نمى‌گذارد خدا را ببینى. لفظ آن را از آن بینداز، خدا میماند و بس.

 در مراجعت از سامرّاء هم چند روزى در كاظمین علیهما السّلام براى اتمام زیارت آن إمامَین هُمامَین بودیم و سكونت در منزل حاج عبد الزّهراء گرعاوى بود در گرعات كه از رود دجله عبور میكرد.

## عفو حضرت آقا نسبت به شخصی که بواسطۀ تمرّد، در آستانۀ طرد و محرومیّت قرار گرفته بود

 یك روز عصر نزدیك به غروب بود كه یكى از شاگردان حاج سید هاشم كه با وجود شدّت علاقه و مكاشفات روحیه، بسیار ایشان را از جهت تمرّد و عدم اطاعت رنج میداد، و پیوسته در سفرها بدون اذن و اجازه ایشان همراه مى‌شد، و زن و بچّه خود را به تأویلات واهیه بى سرپرست میگذاشت؛ و حضرت آقا هم كراراً و مراراً او را از خود دور نموده بودند، و دعواهاى سخت‌

مى‌نمودند ولى فائده نداشت، و از طرفى هم چون از محبّان و سابقه داران بود و دیدگان ملكوتیش به مقام و منزلت آقا گشوده شده بود، دست بردار نبود، و فاتحه حدیث عقل و اطاعت را خوانده بود و صریحاً مى‌گفت: این احكام مزدوران است نه احكام عشّاق، و بالاخره همین تمرّد هم در آخر الامر كار او را ساخت و حضرت آقا إلى الأبد او را از خود طرد كردند و به منزل راهش ندادند؛ بارى این مرد هم در آن روز حاضر بود و بواسطه توقّعات و تمنّیات بیجا و بى موقع از آقا و تمرّد و عدم اطاعت، حضرت آقا را در آن روز سخت عصبانى و ناراحت كرده بود و نزدیك بود كار به جاهاى باریك كشد، و حضرت آقا بكلّى از رحمت إلهیه و ربّانیه عقیمش گردانند. و خود او هم سخت در اضطراب و تشویش افتاده بود. از طرفى راه فرار نداشت؛ و از طرفى دورى و هجران آقا براى وى غیر قابل قبول بود.

 فلهذا حقیر در آن موقع دقیق و بسیار خطیر پا در میان نهاده میانجى شدم؛ از طرفى ناراحتى آقا برایم سخت بود، و از طرفى محرومیت و حرمان این رفیق طریق و سالك دلخسته مشكل مى‌نمود. بنابراین از آقا طلب عفو كردم، و از ناحیه آن رفیق التزام به عدم تمرّد و اطاعت بعدى دادم، و حال خودم هم تغییر كرده بود و اشكهایم روان بود.

 حضرت آقا پذیرفتند، و چنان از این‌گونه التیام شاد شدند و ناگهان به وَجْد و مسرّت آمدند كه بدون اختیار فوراً دست در جیبشان برده و یك قلم‌تراش سبز رنگ را درآورده و به من هدیه كردند. آن قلم‌تراش اینك نزد حقیر، محترم و موجود است.

# بخش یازدهم: سفر نهم و دهم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٩٥ و سنه ١٣٩٦ هجریه قمریه‌

سفر نهم و دهم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ١٣٩٥

و سنه ١٣٩٦ هجریه قمریه‌

 حقیر داراى گذرنامه اقامت در نجف أشرف بودم، و از جهت دائره ایرانى و عراقى در كمال اعتبار بود. و روى همین گذرنامه هم مراجعت به عتبات و نجف أشرف كاملًا سهل بود، و فقط خروج نیاز به یك مراجعه و تحصیل روادید داشت. و اخیراً هم دولت ایران اعلان نموده بود: مقیمین عراق باید قبل از پایان هر سال یكبار خروج از مرز را داشته باشند. و اینك دیدیم كه اعلان كرده است قبل از پایان هر شش ماه باید یكبار خارج شوند. و این اعلان موجب توفیقى شد كه از این به بعد باید در هر سال دو مرتبه توفیق عتبه بوسى آن أماكن متبرّكه دست دهد. فلهذا براى اواخر سال ١٣٩٥ هجریه قمریه یكبار، و براى ماه شعبان سال ١٣٩٦ بار دیگر توفیق زیارت حاصل آمد؛ ولى در این دو بار هر بار مدّت سفر یك ماه بطول انجامید، و امكان بیشتر از آن نبود.

 در این أسفار حالت آرامش ایشان بسیار بود و آن حرارت و سوز مبدّل به سكون گردیده بود. رفقاى كاظمینى هم كه اصلًا ایرانى بوده‌اند، آنها را حكومت بعث اخراج نموده بود و آنان به شام و كویت رهسپار بودند. و آن رفیق مُجِدّ و مُصِرّ كه در عدم اطاعت زیاده روى داشت، بالاخره منجرّ به تبعید از آقا شد و ایشان دیگر او را نپذیرفتند و تا آخر عمرشان به خود راه ندادند.

## کسالت قلبی آقای حدّاد و قضیّۀ مراجعه به طبیب

 در اوقات نبودن بنده چند بار مریض مى‌شوند و یكى از رفقاى محبّ و اهل مزاح و شوخى، ایشان را براى معالجه به بغداد مى‌برد نزد یكى از اطبّاى‌

معروف قلب. آن طبیب پس از معاینات دقیق و بسیار میگوید: قلب این سید مدّتهاى مدید در تحت فشار و ضَغْط شدیدى بوده است. چرا باید اینچنین باشد؟!

 آن رفیق همراه میگوید: آقاى دكتر! این سید از تجّار و مَلّاكین معروف است و اموال بى حسابى اندوخته بود، لیكن توده‌اى‌ها (شیوعى) كه مسلّط شدند و اموال او را گرفتند، از غصّه آن اموال از دست رفته به چنین روزگار افتاده است.

 دكتر میگوید: اى سید! غصّه نخور! دنیا این‌قدر هم اهمّیت ندارد كه انسان بواسطه از دست رفتن اموالش سلامتى خود را تباه كند و قلبش را به چنین حالى بیفكند. شما كه الحمد للّه سید هستى و عمر درازى خدا به شما داده است، چند روزى هم مالت تلف شود غصّه ندارد. برنده همراه كه جناب صدیق ارجمند حاجّ عبد الجلیل مُحیى بوده است، سپس به رفقا گفته است: این حرفها را كه من زدم و آقاى حدّاد براى معاینه خوابیده بود و دكتر هم چنین و چنان مى‌گفت، آقاى حدّاد همه را گوش میكردند و ابداً سخنى نگفتند. فقط در وقت مراجعت به دكتر گفتند: از نصایح مشفقانه شما تشكّر داریم.

## تأکید بیشتر حضرت حدّاد بر کتمان سرّ، در سفرهای اخیر

## كلام حدّاد در عقوبت الهیه إفشاء اسرار الهیه‌

 آقاى حاج سید هاشم پیوسته به كتمان سرّ و عدم ابراز واقعه و یا مطلبى اصرار داشتند، ولى در این أسفار اخیره بیشتر بود؛ و صریحاً میفرمودند: ابراز و اظهار مطالب غیبى براى شخص ناوارد، از اقبح قبائح پیش خداوند محسوب میگردد. زیرا كه از أسرار الهى است، و خداوند غیور است و دوست ندارد سرّش فاش شود. سرِّ درون حرم باید در داخل حرم باشد. در خارج از حرم زشت و ناپسند است.

 بنابر این غیرت خداوندى، هر كس سرّ خدا را فاش كند خداوند در مقام معارضه بر مى‌خیزد و او را ساقط میكند، و از حرم بیرون مى‌راند. و اخراج از حرم بزرگترین عذابى است كه براى سالك متصوَّر است.

## كلام حدّاد: عذاب إفشاء سرّ، استدراج است‌

 سالك بواسطه این جرم، كم كم حالات خود را از دست میدهد، و احوال معنوى و مكاشفات روحى‌اش افت میكند، تا رفته رفته از بین میرود و فقط صُوَر علمى آنها براى وى در دائره خاطرات باقى مى‌ماند. و چون از طرفى این افت تدریجاً حاصل مى‌شود، و از طرفى دیگر صُوَر علمى باقى مانده است، چه بسا سالك خودش بدین سقوط غیر دفعى التفات ندارد، و خودش را كما فى السّابق صاحب اسرار درونى و علوم ملكوتى مى‌شمارد؛ درحالى‌كه براى مسكین هیچ باقى نمانده است و خودش را فقط به خاطرات و صور علمیه دلخوش كرده است.

 وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ\* وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ.[[317]](#footnote-317)

 «و كسانى كه تكذیب آیات ما را مى‌نمایند، بدون آنكه خودشان متوجّه شوند و بفهمند ما آنها را درجه به درجه ساقط مى‌كنیم و پائین مى‌بریم. و من به ایشان مهلت میدهم، زیرا كه كید و مكر من استوار و با پر و پایه و متین مى‌باشد.»

 افشاى سرّ خدا، از جمله مراتب تكذیب آیات است. زیرا خداوند با إخفاءِ اسرار خود راه سلوك را براى همه باز گذارده است؛ ولى با افشاى آن، راه براى بسیارى بسته مى‌شود. آنان كه طاقت تحمّل آن را ندارند، ردّ مى‌كنند و نمى‌پذیرند و راه خودشان و دیگران را بواسطه عدم قبول مى‌بندند؛ و این بستن در حقیقت تكذیب آیات خداست، و موجبش همان افشاى اسرار الهیه است.

 به خلاف أولیاى خدا كه راه خدا را به روى خلق مى‌گشایند، و با اتّصال به عالم امر و غیب ملكوت، مردم را به سوى حقّ هدایت مى‌نمایند. و ایشان حتماً باید كتمان سرّ نمایند تا بتوانند همه خلق را به سوى حقّ رهبرى نمایند.

فلهذا در آیه قبل از این میفرماید:

 وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ.[[318]](#footnote-318)

 «و از جمله كسانى كه ما آنان را آفریده‌ایم جماعتى مى‌باشند كه امّت را به حقّ رهبرى مى‌كنند و بوسیله حقّ عدالت مى‌ورزند.»

## هیچکس غیورتر از خدا نیست

 رسول أكرم صلّى الله علیه و آله در مورد سعد بن عباده فرموده است: إنَّهُ لَغَیورٌ؛ وَ أَنَا أَغْیرُ مِنْهُ، وَ اللهُ أَغْیرُ مِنِّى.

 و أیضاً جاءَ عَنه فى الحَدیثِ:

 لَا أَحَدَ أَغْیرُ مِنَ اللهِ؛ لأَجْلِ ذَلِک حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَنَ. وَ لَا أَحَبَّ إلَیهِ الْعُذْرُ مِنَ اللهِ؛ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِک أَرْسَلَ الرُّسُلَ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ. وَ لَا أَحَبَّ إلَیهِ الْمَدْحُ مِنَ اللهِ؛ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِک وَعَدَ الْجَنَّةَ لِیکثِرَ سُؤَالَ الْعِبَادِ إیاهَا وَ الثَّنَاءَ مِنْهُمْ عَلَیهِ.[[319]](#footnote-319)

 «بدرستى كه حقّاً سَعد بن عُبادة غیور است؛ و من غیورتر از وى مى‌باشم، و خداوند غیورتر از من است.

 و أیضاً در روایت از رسول أكرم وارد است كه:

 هیچكس غیورتر از خدا نیست؛ و بدین علّت است كه خداوند زشتیها و قبائح را حرام فرموده است، چه ظاهر باشد و چه مختفى و پنهان. و هیچكس دوستدارنده‌تر از خدا نیست كه عذر مردمان را بپذیرد؛ و بدین علّت است كه پیامبران مرسَلین را براى تبشیر و إنذار (بشارت دادن و بیم دادن) فرستاده است. و هیچكس دوستدارنده‌تر از خدا نیست كه او را بستایند و مدح نمایند؛ و بدین علّت است كه به مردم وعده بهشت داده است تا اینكه خلائق بسیار او را بخوانند و بسیار او را مدح و ثنا گویند.»

 حضرت حدّاد میفرمود: مراد از «مَا بَطَنَ» كشف اسرار إلهى است. یعنى هر عمل حرام و زشتى، بواسطه غیرت خداوندى است كه ممنوع شده است؛ چه زشتیهاى آشكارا و چه زشتیهاى پنهان. زشتیهاى آشكارا عبارت است از جمیع قبائح و وقائح ظاهریه، و زشتیهاى پنهان عبارت است از جمیع قبائح و وقائح باطنیه از اخلاق و عقائد و ملكات سوء؛ و از جمله آنها بلكه از أعظمشان كشف سرّ خداوند مى‌باشد.

## نقل حدّاد قول رسول خدا را: من از پنج كار اطفال خوشم مى‌آید، و تفسیر آن‌

 میفرمودند: چقدر من از این كلام رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم خوشحال مى‌شوم و هر وقت یاد آن میكنم حالت ابتهاج و مسرّت به من دست میدهد، آنجا كه فرموده است:

 إنِّى أُحِبُّ مِنَ الصِّبْیانِ خَمْسَةَ خِصَالٍ: الاوَّلُ أَنَّهُمُ الْبَاکونَ؛ الثَّانِى عَلَى التُّرَابِ یجْتَمِعُونَ؛ الثَّالِثُ یخْتَصِمُونَ مِنْ غَیرِ حِقْدٍ؛ الرَّابِعُ لَا یدَّخِرُونَ لِغَدٍ؛ الْخَامِسُ یعَمِّرُونَ ثُمَّ یخَرِّبُونَ.[[320]](#footnote-320)

 «من پنج كار اطفال را دوست دارم: اوّل آنكه پیوسته گریانند؛ دوّم آنكه بر سر خاك گِرد مى‌آیند؛ سوّم آنكه بدون حقد و كینه با هم دعوا مى‌كنند؛ چهارم آنكه براى فردا چیزى را ذخیره نمى‌نمایند؛ پنجم آنكه خانه مى‌سازند و سپس آن را بدست خودشان خراب مى‌كنند.»

 مراد آنست كه: اطفال چون به فطرت نزدیكترند، یعنى به توحید نزدیكترند؛ أنانیت پوچ و استكبار واهى و شخصیت مجازى در میانشان نیست. فلهذا چون خنده غفلت انگیز، و عمارتهاى بهجت‌آمیز، و كینه‌هاى بى اساس امّا ریشه دار، و ذخیره كردن اموال و انباشتن بر اساس وَهم و پندار، و اتّكاى به دنیا و دلبستگى بدان، در میان ایشان وجود ندارد یعنى همه بالفِطرَه اهل توحید

مى‌باشند و فناى آنان فطرةً در ذات خدا بیشتر است، بیشتر مورد علاقه پیامبر مى‌باشند.

 امّا همین كه به غرور جوانى و به كهولت و دوران كهنسالى و پیرى میرسند و غرور شهوت و غضب و أوهام و اعتباریات دامنگیرشان میگردد و حبّ مال و جاه و اعتبار در زمان پیرى مغزشان را پر میكند، همه آن غرائز پاك و فطرت سالم و دست نخورده را از دست میدهند، و به باطل در برابر حقّ عشق مى‌ورزند، و عمر و حیات و سرمایه علم و قدرت و امن و امان را به مُفت بلكه به منهاى فائده و در برابر ضررهاى هنگفت مى‌فروشند و مبادله مى‌كنند. و این موجب بُعد و دورى از رحمت خداست كه ایشان را از وادى محبّت دور میكند؛ إلّا مَنْ عَصَمَهُ اللهُ، وَ قَلیلٌ ما هُمْ‌.

 در این سفرها همان طور كه ذكر شد، بعضى از رفقا تبعید شده بودند و بعضى از عراق اخراج گردیده بودند؛ و بعضى هم كه در كاظمین باقى بودند از ترس جَلب و اخراج حكومت بعثى، كمتر به كربلا رفت و آمد مى‌نمودند و خدمت ایشان به ندرت مى‌رسیدند.

 فعلى‌هذا بسیار در این سنوات این سید محترم، غریب و تنها مانده بود؛ و همان طور كه كراراً میفرمود: همه عالم و عالمیان با عرفاء بالله در مقام مخاصمه و منازعه مى‌باشند.

## معامله و ادب رفقا با حدّاد، در لیاقت مقام ایشان نبود

 و بطور كلّى همه رفقا مگر عدّه بسیار قلیلى، قدر و قیمت ایشان را ندانستند و ایشان را نشناختند. ایشان را فقط یك سید محترم و منزوى از دنیا و داراى اخلاق حسنه و سجایاى حمیده میدانستند كه شاید داراى بعضى از حالات روحانیه و مكاشفات ملكوتیه باشد. فلذا در بسیارى از امور مثلًا به جریان انداختن امور كسبى و رفع منازعات و أداء دیون و أمثالها ایشان را استخدام مى‌نمودند.

 مثلًا بارها و بارها از كاظمین و بغداد به كربلا مى‌آمدند، و با ماشین خود ایشان را براى اصلاح این امور به كاظمین مى‌بردند و یك هفته و دو هفته نگه میداشتند و در خانه خود به عقیده خود پذیرائى مى‌نمودند. و سفره‌هاى رنگین از هر گونه طعام مرغ و ماهى مى‌گستردند و همه رفقا را بر سر آن سفره مى‌نشاندند، درحالى‌كه میدانستند سید هاشم در تمام مدّت رفاقت یك لقمه ماهى و یا مرغ نخورده است، و از خوردن أغذیه رنگین و انواع لذائذ صورى اجتناب ورزیده است. و همیشه در كنار این سفره‌ها در جلوى خود به نان و سبزى (فجل ـ ترب سفید) و یا غذاهاى ساده اكتفا مى‌نموده است. امّا چنین تصوّر میكردند كه او ابداً ذائقه و شامّه ندارد؛ و در سفره هر گونه غذاهاى مطبوع تهیه كنند، وى ادراك نمى‌كند، و نان و برگ ترب خوردن طبیعت ثانویه او شده است.

 مرحوم جناب آقاى حاج آقا معین شیرازى تغمَّده اللهُ برحمتِه نقل میكردند: یك شب یكى از تجّار معروف و مشهور كاظمین به مناسبتى همقطاران و همطرازان خود را در خانه خود دعوت كرده بود، و از جمله آقایان تجّار كاظمینى كه از رفقاى آقاى حاج سید هاشم بودند آنجا دعوت داشتند. آن تجّار دعوت او را اجابت كردند و من و آقاى حاج سید هاشم را با خود بردند.

 ما كه در خانه وى وارد شدیم دیدیم سفره‌اى گسترده شده است، و هیچ غذائى از أغذیه متصوّره نبود كه در آن نبوده باشد، و هیچ لونى از ألوان آشامیدنیهاى حلال نبود كه حاضر نباشد. و این سفره بقدرى طویل و عریض بود كه تا اینكه حاج سید هاشم بخواهد به زاویه آن برسد و بنشیند، مى‌بایست مسافتى را طىّ كند. ایشان از جلو و ما هم به دنبال بودیم.

 چون چشم ایشان به سفره افتاد، فرمودند: لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ‌

الْعامِلُونَ.[[321]](#footnote-321)

 «براى مثل چنین سفره‌اى باید آرزومندان و كاركنان، كار كنند تا بتوانند بدان دست یابند.»

 همه مدعوّین آمدند و همه نشستند و گرم خوردن شدند، ولى سید هاشم از همان نان و پنیر و فجلى كه در جلوى او بود تجاوز ننمود.

## از شرائط اوّلیه احترام به سید هاشم، احترام به عائله و اولاد و احفاد اوست‌

 و این در حالى بود كه عیالات سنگین ایشان غالباً در كربلاى معلّى به عسرت و ضیق معیشت شدید روزگار مى‌گذرانیدند. و با ناراحتیها دست به گریبان بودند. و رفقا چنین مى‌پنداشتند كه: پذیرائى از حضرت آقا بدانصورت است كه ایشان را در باغهاى كاظمین و بغداد با آن كیفیت نگه دارند. و عجیب اینجا بود كه این سید ابداً و ابداً لب نمى‌گشود، حتّى از اینكه مبادا امور داخلى وى به خارج درز پیدا كند و رخنه نماید سخت ناراحت مى‌شد.

 و با وصف این حال، پیوسته دعوت آنان را اجابت میكرد و از رفتن مضایقه نمى‌نمود، و این بواسطه شدّت محبّتى بود كه به سالكین راه خدا داشت. و افرادى كه دعوى سلوك داشتند گرچه از شرائط و لوازم آن غافل بودند و یا تغافل مى‌ورزیدند، مع‌ذلك با همه آنها به دیده احترام مى‌نگریست و خود شخصاً براى رفع حوائجشان قیام میفرمود.

 از كاظمین علیهما السّلام با ماشینهاى سوارى خود براى زیارت به كربلا مى‌آمدند و در موقع مراجعت ایشان را هم در همان ماشین سوار میكردند و مى‌بردند. درحالى‌كه بعضى از عائله ایشان كه در همان وقت نیاز حركت به بغداد و رجوع به طبیب را داشت، باید به مینى‌بوسهاى مسافربرى كبریتى شكل آن زمان سوار شود؛ و با آنكه زن است، خودش به بغداد رود؛ و عجیب‌

آنكه تا انقضاء حاجتش باید در خانه دیگرى سكونت گزیند.

 حضرت آقا در چنین مواقعى چه كنند؟ جز كرامت و بزرگوارى و صبر و تحمّل مگر براى اولیاء خدا كار دیگرى ساخته است؟ و شگفت آنكه این رفقا هم از همراهى آن زن با ایشان مطّلع بودند، ولى این طرز عمل را غیر مستحسن براى خود به شمار نمى‌آوردند.

 این ببود تا موقعى كه حقیر در كربلا مشرّف بودم و صاحب ماشین در معیت دو نفر میخواست حضرت آقا را با حقیر از كربلا به حَمزه و جاسم و سپس به كاظمین بیاورد، و اتّفاقاً در وقتى بود كه زوجه ایشان امّ مهدى و زوجه آقا سید قاسم بنا بود براى مراجعه به طبیب به كاظمین و بغداد بروند. حقیر به آقاى راننده كه از رفقا و از رفقاى صمیمى هم بود گفتم: این صحیح است كه این مخدّرات و عائله محترم در چنین وضعى بدون آقا، خودشان بروند و ما در خدمت آقا باشیم؟! بهتر است بنده با ماشین دیگرى بیایم و اینها با حضرت آقا باشند.

 قبول نكردند و بنا شد آن دو همراه با ماشین دیگرى بروند، و آقا با آن دو مخدّره در صفّ عقب و حقیر هم تنها در صفّ جلو بنشینم. و بدین طور عمل شد، و بدین گونه به كاظمین علیهما السّلام مشرّف شدیم. مع‌ذلك براى آن دو نفر این عمل خوشایند نیامد، زیرا كه مایل بودند با آقا باشند.

 شما این طرز عمل را باور مى‌كنید كه با اهل بیت رسول خدا و أمیر المؤمنین و ائمّه علیهم السّلام انجام میداده‌اند؟ و آنها را بدون حرمت مى‌پنداشتند، و آن صحابه براى خود ارزش و قیمتى قائل بودند كه: باید همیشه با رسول خدا و در ركاب او و در معیت سائر امامان و در ركاب آنها باشند، و نور چشمان حقیقى و واقعى نبوّت و ولایت را از بدیهى‌ترین تمتّعِ از مواهب إلهیه و ضروریه و فطریه محروم مى‌نموده‌اند!؟

## از فتوّت حاج سید هاشم رحمة الله علیه قضایائى شنیدنى است‌

 این صفات حمیده و ملكوتى را «فُتوّت» خوانند كه از شَجاعت و كرامت برتر است. و مُلّا خطاب به أمیر المؤمنین علیه السّلام نموده و میگوید:

 ما هم پس از هشت سال از رحلت این سید بزرگوار خطاب به روح مقدّس او نموده میگوئیم:

\*\*\*\*

 ١ ـ سوگند به خدا كه خورشید نه طلوع كرد و نه غروب، مگر آنكه یاد تو و ذكر تو با نفس زدنهاى من قرین بود!

 ٢ ـ و من ننشستم هیچگاه با گروهى كه با آنان سخن گویم، مگر آنكه در میان همنشینانم تو بودى گفتار من!

 ٣ ـ و من هیچوقت نشد كه از شدّت عطش، اراده خوردن آب بنمایم، مگر آنكه خیال صورت تو را در كاسه‌ام میدیدم!

## تنها ماندن حضرت آقا و تردّد نداشتن رفقا به منزل ایشان به جهت ترس از حکومت بعث، در سفر اخیر

 بالجمله در این دو سفر در معیت خود حضرت آقا، پس از اتمام زیارت از كربلا به كاظمین براى مراجعت مشرّف بودیم. و رفقاى كاظمینى هم غیر از آنان كه به شام و كویت معاودت نموده بودند، از ترس آنكه مبادا شناخته شوند و در اثر تردّد و رفت و آمد با حدّاد و با ورود حدّاد به منزلشان مورد تعقیب و اخراج از عراق از طرف حكومت بعث قرار گیرند، بسیار كمتر به منزل ایشان مى‌آمدند. زیرا كه چون وضع و شكل آقا بصورت عبا و قبا و عِمامه بود، زود مورد نظر قرار میگرفت. حتّى در سفر اخیر بنده یك نفر از آنها كه به كربلا براى زیارت آمده بود، فقط یك ساعتى در غیر موقع عادى به منزل ایشان آمد و ملاقاتى صورت گرفت.

## بدرقه حضرت حدّاد تا سامرّاء، و تا مَطار بغداد در سفر اخیر بنده‌

 در موقع مراجعت حقیر هم او به كربلا نیامد، و حضرت آقا به انتظار ورود او صبر كردند تا روز آخر حركت بنده كه بنا بود در شب بعدش پنج ساعت از شب گذشته با طیاره از فرودگاه بغداد به صوب طهران بیایم.

 بنابراین صبح آن روز با یكى از آقازادگانشان كه ماشین داشت بنام سید برهان الدّین از كربلا در معیت ایشان به كاظمین علیهما السّلام مشرّف شدیم، و پس از زیارت مختصرى با حضرت آقا و آن فرزند به سامرّاء تشرّف، و فقط توفیق یك بار زیارت در حرم إمامین عَسكریین (امام علىّ نقىّ و امام حسن عسكرىّ) علیهما السّلام و بجا آوردن نماز ظهر و عصر در آن مكان مقدّس و زیارت حضرت صاحب‌الامر أرواحُنا فداه و أعمال مخصوصه سردابه مطهّره حاصل شد، و پس از صرف طعام در قهوه خانه‌هاى عمومى به كاظمین مراجعت نمودیم. و قریب یك ساعت به غروب بود كه رسیدیم و یك حجره كوچكى در فُندق الجواد علیه السّلام كه نزدیك صحن مطهّر بود گرفتیم، و سپس براى زیارت امامین كاظمین علیهما السّلام و نماز مغرب و عشا و وَداع و خداحافظى، در معیت حضرت آقا و آقازاده گرامى به حرم مطهّر رهسپار

شدیم. و پس از اداى این مناسك دو ساعت از شب گذشته بود كه به فندق (مسافرخانه) بازگشتیم و پس از صرف شام در همان فندق، سه ساعت از شب میگذشت كه عازم مَطار (فرودگاه) بغداد شدیم و در این بار مطار را تغییر داده و به مكان بسیار دورترى انتقال داده بودند كه چهار پنج فرسخ از بغداد بیرون بود. لهذا بیش از یك ساعت طول كشید تا از مسافرخانه بدانجا رسیدیم. و حضرت آقا هم با سنّ كهولت و پیرى و ضعف و خستگى تشریف آوردند، و چنان شائق و مایل بودند كه مجال آن نبود كه حقیر از همان مسافرخانه خداحافظى كنم تا پس از مراجعتِ آقازاده از مَطار به كربلا مراجعت فرمایند.

 روى این اساس ایشان هم به مطار تشریف آوردند، و پس از خداحافظى كه سیلاب اشكهاى روان ایشان جارى بود، حقیر دل مرده سخت دل به داخل محوّطه وارد شدم. و پس از انجام تشریفات و تا پرواز طیاره هم ایشان با آقازاده گرامیشان در آنجا توقّف فرموده بودند.

 (شرح حالات ایشان از انقلاب باطنى، و برافروختگى چهره، و در آمدن چشمها از كاسه چشم، و اشكهاى همچون جریان آب از میزاب، در وقت جدائى بنده از ایشان، و تا یك هفته در بستر افتادن و حركت نداشتن، در تمام أسفار حقیر كه جزء برنامه معمولى و همیشگى بود، خواهد آمد.)

## اشعار شبسترى در طلوع نور توحید

 شمّه‌اى از حالات بنده حقیر فقیر را با حضرت ایشان در آن شب، مرحوم عارف ارزشمند ما: شیخ محمود شبسترى أعلَى اللهُ درجتَه در پایان «گلشن راز» در تحت عنوان «اشاره به‌ تَرسا بَچه» خوب توضیح میدهد:

اشاره به تَرسا بَچه‌

# بخش دوازدهمین: سفر حقیر به شام براى زیارت قبر بى بى زینب سلامُ الله علَیها و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم در عاشوراى سنه ١٤٠٠ هجریه قمریه‌

سفر حقیر به شام براى زیارت قبر بى بى زینب سلامُ الله علَیها

و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم

در عاشوراى سنه ١٤٠٠ هجریه قمریه‌

 پس از سفر اخیر بنده به عتبات عالیات، دولت عراق راه را بر روى واردین بست و بكلّى اجازه ورود براى ایرانیها حتّى براى مقیمین نداد؛ بنابراین، این حقیر تا امروز كه از آن دفعه شانزده سال میگذرد، موفّق به زیارت قبور ائمّه علیهم السّلام نشده‌ام.

 و طبعاً براى مسافرت أمثال حاج سید هاشم به ایران ممانعت بعمل مى‌آمد، زیرا گرچه جنسیه ایشان ایرانى نبود و لیكن چون هندىُّ الاصل بوده‌اند، تحصیل روادید براى ایران ممكن نبود. امّا ایشان در معیت اهل بیتشان و یكى از فرزندان براى زیارت حضرت زینب سلامُ الله علیها در شام عازم آن صوب گردیده بودند. و در بیست و دوّم شهر ذوالحجّة الحرام ١٣٩٩ هجریه قمریه وارد دمشق مى‌شوند و یكسره به زینبیه میروند، و بر صدیق ارجمند و شاگرد قدیمى و ارادتمندشان حاج أبو موسى جعفر مُحیى دامت توفیقُه نزول مى‌نمایند

## زیارت قبر حضرت زینب سلامُ الله علیها در معیت حضرت آقا

 حاج أبو موسى از رفقاى دیرین كاظمینى بود كه بواسطه اخراج حكومت بعث به شام رفته و در صحن مطهّر از طرف تولیت آنجا بعلّت صداقت و امانت، سرپرست و مدیر و مدبّر حرم شریف گردیده، و اداره امور مالى و اخذ وجوهات و تبرّعات و مصارف آن بقعه شریفه به وى واگذار مى‌شود. و پیوسته‌

از صبح تا شب در اوّلین حجره از در ورودى صحن از سمت راست كه به عنوان‌ «مکتبُ اسْتِلام النُّذوراتِ و التَّبرُّعاتِ السَّیدةِ زینبَ سلامُ الله علَیها» داراى تابلوى بزرگى است مى‌نشیند، و به اخذ وجوهات و نذورات و غیرها مى‌پردازد و به مصارف لازمه میرساند. و خودش هم در صحن مطهّر یك حجره جداگانه دارد، و براى عائله‌اش یك اطاق در قرب صحن اجاره كرده بود، و سالیان دراز است كه به همین منوال در آنجا زیست میكند.

 آقا كه به زینبیه مشرّف مى‌شوند، محلّ اقامتشان در همین حجره او در صحن شریف بود، و گهگاهى به منزل او میرفته‌اند؛ و خلاصه در تمام مدّت اقامت در دمشق، میزبان منحصر به فرد ایشان جناب حاج أبو موسى مى‌باشد.

 لَدَى الوُرود به وى میفرمایند: سید محمّد حسین را مطّلع كن تا اگر میتواند در این ایام مشرّف شود. و چون در آن زمان ارتباط تلفنى مشكل بود لهذا ایشان براى حقیر نامه میفرستند و در روز دوّم محرّم الحرام ١٤٠٠ به دست بنده میرسد. و چون مرقوم داشته بودند: اگر مى‌آئى یا نمى‌آئى خبر بده! و بنده دیدم نامه با پست حدّأقلّ ده روز طول مى‌كشد و اینجانب كه عازم بر حركت مى‌باشم به حول و قوّه خدا زودتر مى‌رسم، لهذا جواب آن را رفتن خود قرار دادم. و فوراً براى صدور گذرنامه كه سه روز بطول انجامید و سپس بلیط طیاره كه آنهم سه روز طول كشید و مجموعاً شش روز طول كشید اقدام نمودم، و حقیر در صبح روز هشتم محرّم شب تاسوعا وارد زینبیه شدم و در همین حجره مكتب الاستلام آقا را زیارت نموده و با هم به زیارت بى بى سلامُ الله علَیها تشرّف حاصل نمودیم.

## تشرّف بنده‌زادۀ بزرگ به زیارت حضرت آقا در زینبیّه و استفاضه از فیوضات و برکات ایشان

 وَ لا یخفَى‌ آنكه چون احتمال میرفت تا وصول خبر ورود حقیر كه تشرّف خود بنده بود، آقا از شام به سمت عراق مراجعت كنند، بنده، بنده زاده بزرگ حاج سید محمّد صادق را به شام فرستادم تا اوّلًا به زیارت بى بى مفتخر شود، و

ثانیاً به زیارت آقا كه خود نیز از مخلِصین و شاگردان ایشان به شمار مى‌رفت فائق آید، و ثالثاً چون زودتر میرسد خبر حركت بنده را بدهد. ایشان در صبح روز ششم محرّم الحرام وارد دمشق مى‌شود، و همان روز با حضرت آقا ملاقات میكند؛ و پیوسته از فیوضات و بركات ایشان در خدمت حضرت زینب سلامُ الله علَیها مستفیض میگردد تا روز آخرى كه از دمشق به طهران عودت مى‌نماید.

 در این دو سه روزى كه ایشان قبل از حقیر در خدمت آقا بوده است چه استفاده‌هائى برده است، و چه مشكلاتى را حلّ نموده است، و چه مطالبى را پرسیده است و جواب گرفته است، شرح مفصّل دارد.

## سؤالهاى سلوكى رفقا و پاسخ‌هاى توحیدى حضرت آقا در زینبیه‌

 بارى، در همان اوائل ایام ورود بنده بود كه جناب صدیق ارجمند آقاى حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحیى از كویت، و حاج محسن شركت از اصفهان وارد شدند، و اجتماع ما همیشه با حضرت آقا در معیت همین چند تن بزرگوار بود كه شب و روز، در حركت و سكون در اوقات زیارت و غیرها، در رفتن به شام براى زیارت قبر حضرت رقیه سلامُ الله علَیها و سائر اماكن متبرّكه مانند زیارت اهل قُبور در قبرستان بنى هاشم، با هم بودیم و انفكاكى نبود، و غالباً سوالات دوستان از مسائل سلوكى بود؛ و گفتار ایشان همیشه حول و حوش مسأله توحید حضرت حقّ جلّ و عزّ دور مى‌زد.

 چون ده دوازده روز از ورود آقا به دمشق گذشت و حقیر هم هنوز نرسیده بودم، عائله ایشان عازم بر مراجعت به عراق مى‌شوند، زیرا كه بواسطه بى سرپرستى عائله باقیمانده در كربلا امكان توقّف بیشتر را نداشتند، و میخواستند آقا را هم با خود ببرند؛ ولى آقا به احتمال آنكه شاید بنده عازم و در راه باشم از برگشتن خوددارى مى‌كنند. بنابراین روز چهارم محرّم امّ مهدى با فرزندش به سمت بغداد رهسپار و آقا تنها مى‌مانند تا روز ششم كه بنده زاده‌

میرسد. آقا میفرمودند: اگر آقا حاج سید محمّد صادق نیامده بود و یا دیرتر آمده بود من هم عازم بر مراجعت بودم. و لهذا آقا بازگشت خود را به تعویق انداختند تا روز هفدهم محرّم. و این حقیر پس از ورود در زینبیه نُه روز بلكه ده روز محضرشان را ادراك نمودم.

## كلام حدّاد: معانى غامضه اسرار الهیه و ادعیه ائمّه بدون توحید قابل فهم نیست‌

 ایشان در این سفر میفرمودند: غالب مسائل معارف الهى بلكه همه آن مسائل بدون ادراك توحید شهودى قابل ادراك نیست. مسأله جبر و تفویض و أمرٌ بَینَ الامرَین، مسأله طینت و خلقت، مسأله سعادت و شقاوت، مسأله قضا و قَدَر، مسأله لوح و قلم و عرش و كرسى، مسأله أزل و أبد و سَرمَد، مسأله ربط حادث به قدیم، مسأله دعا و اجابت آن و أمثال ذلك از مسائل كثیره‌اى كه در این باب ذكر مى‌شود، همه و همه با توحید حضرت حقّ جلّ و علا حلّ شده است و بدون آن لا ینحلّ است.

## كلام حدّاد: در حقیقت، مضمون بسیارى از خواسته‌ها در دعاها، خواست توحید است‌

 مثلًا در «صحیفه سجّادیه» حضرت إمام زین العابدین علیه السّلام میفرماید:

 وَ لَا تَرْفَعْنِى فِى النَّاسِ دَرَجَةً إلَّا حَطَطْتَنِى عِنْدَ نَفْسِى مِثْلَهَا! وَ لَا تُحْدِثْ لِى عِزًّا ظَاهِرًا إلَّا أَحْدَثْتَ لِى ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِى بِقَدْرِهَا.[[322]](#footnote-322)

 «و مرا در میان مردم به مقام و درجه‌اى بالا مبر، مگر آنكه به همان مقدار از مقام و درجه، مرا در نفْسم سقوط دهى و پائین آورى! و به من عزّت ظاهرى را در میان مردم نده مگر آنكه به همان اندازه به من ذلّت باطنى و پستى و خوارى پنهانى در نفْسم عنایت كنى!»

 این تقاضا عین تمنّاى توحید است. یعنى خداوندا چشم مرا به لقایت بگشا تا من ترا بنگرم و خودم را و خودیتم را نبینم، و شهوداً و وجداناً ادراك كنم‌

كه: عزّت انحصار به تو دارد، و عزّت و ذلّت من از ناحیه تست نه از ناحیه من.

 و أیضاً در «صحیفه» میفرماید:

 وَ أَلْهِمْنَا الانْقِیادَ لِمَا أَوْرَدْتَ عَلَینَا مِنْ مَشِیتِک؛ حَتَّى لَا نُحِبَّ تَأْخِیرَ مَا عَجَّلْتَ، وَ لَا تَعْجِیلَ مَا أَخَّرْتَ؛ وَ لَا نَکرَهَ مَا أَحْبَبْتَ، وَ لَا نَتَخَیرَ مَا کرِهْتَ ـ الدُّعاءَ.[[323]](#footnote-323)

 «و بما الهام بخش كه مطیع و منقاد تو گردیم در آنچه را كه از اراده و مشیتت بر ما وارد مى‌سازى؛ بطورى كه دوست نداشته باشیم تأخیر آنچه را كه زودتر به ما رسانیده‌اى، و نه تعجیل آنچه را كه دیرتر به ما رسانیده‌اى، و ناپسند نداشته باشیم آنچه را كه مورد محبّت تست، و نگزینیم آنچه را كه تو ناپسند دارى!»

 واضح است تا وقتى‌كه شهود عینى توحید براى انسان حاصل نشود این درخواستها از لقلقه لسان تجاوز نمى‌كند، و این حالات حقیقةً در انسان متمكّن نمى‌گردد؛ امّا بواسطه انكشاف توحید أفعالى و اسمائى این معانى پدیدار مى‌آید. بنابراین درخواست و طلب این معانى، درخواست و طلب توحید است.

 و همچنین در «صحیفه» عرضه میدارد:

 وَ لَا تَشْغَلْنِى بِمَا لَا أُدْرِکهُ إلَّا بِک، عَمَّا لَا یرْضِیک عَنِّى غَیرُهُ.[[324]](#footnote-324)

 «و مرا مشغول مدار به انجام كارى كه نمى‌توانم آن را بجاى بیاورم مگر بواسطه كمك و معونت تو، از انجام كارى كه غیر از آن كار، ترا از من خشنود نمى‌سازد!»

 یعنى به من خودت را بشناسان تا بتوانم به كارى اشتغال ورزم كه ترا از من‌

خشنود گرداند، و در غفلت و نسیان از تو با كمك و معونت تو به كارهاى دیگر مشغول نشوم. و این بدست نمى‌آید مگر زمانی كه براى آدمى توحید انكشاف پذیرد!

 و أیضاً در «صحیفه» به ساحت عزّ ربوبىّ عرضه میدارد:

 لَک یا إلَهِى وَحْدَانِیةُ الْعَدَدِ، وَ مَلَکةُ الْقُدْرَةِ الصَّمَدِ.[[325]](#footnote-325)

 «اختصاص به تو دارد اى خداى من، وحدانیت در ذات و اسم قادر صمد كه به نحو ثبوت و لا ینفكّ از تو قابل جدائى نیست.»[[326]](#footnote-326)

## وحدت حقیقیّۀ حقّ تعالی، و توجیه ظهور «وحدانیّة العدد» در وحدت عددیّه (ت)

 هم وحدانیت خدا، و هم اسم قادر و صَمَد و صفت قدرت و صمدانیت، براى انسان معلوم نمى‌شود مگر به طلوع نور توحید.

 و أیضاً به پیشگاه قدس رُبوبىّ معروض میدارد:

 اللَهُمَّ یا ذَا الْمُلْک الْمُتَأَبَّدِ بِالْخُلُودِ ـ تا میرسد به اینجا كه عرضه میكند: ضَلَّتْ فِیک الصِّفَاتُ، وَ تَفَسَّخَتْ دُونَک النُّعُوتُ، وَ حَارَتْ فِى کبْرِیائِک لَطَائِفُ الاوْهَامِ.[[327]](#footnote-327)

 «بار خداى من! اى آنكه در مُلك و پادشاهى تا ابد جاودان و مخلّد

مى‌باشى! ـ صفات در تو گم و ناپدید شد، و نعت و اوصاف قبل از آنكه به ذات أقدست برسد مضمحلّ و پاره پاره و نابود گشت، و اندیشه‌هاى دقیق و افكار لطیف جستجوگر، در عظمت و كبریائیتت سر به گریبان تحیر و سرگردانى نهاد.»

 در اینجا معلوم است كه این‌گونه توصیف خدا بدون مشاهده عینیه و رویت قلبیه، غیر ممكن است.

 و نیز عرضه میدارد:

 أَنْتَ الَّذِى لَا تُحَدُّ فَتَکونَ مَحْدُودًا، وَ لَمْ تُمَثَّلْ فَتَکونَ مَوْجُوداً.[[328]](#footnote-328)

 «تو آن موجودى نیستى كه اندازه و مقدار ترا فرا گیرد تا محدود شوى، و مجسَّم نمى‌باشى تا محسوس گردى!»[[329]](#footnote-329)

## کلام مرحوم آیة الله شعرانی در «و لم تمثّل فتکون موجودا» (ت)

 تا میرسد به اینجا كه عرضه میدارد:

 سُبْحَانَک لَا تُحَسُّ وَ لَا تُجَسُّ وَ لَا تُمَسُّ، وَ لَا تُکادُ وَ لَا تُمَاطُ وَ لَا تُنَازَعُ وَ لَا تُجَارَى وَ لَا تُمَارَى وَ لَا تُخَادَعُ وَ لَا تُمَاکرُ.[[330]](#footnote-330)

 «منزّهى تو اى خداوند! به حسّ در نمى‌آئى، و لمس نمى‌شوى، و دستى به تو نمیرسد، و نیرنگ و حیله كسى در تو اثر ندارد، و چیزى ترا دور نمى‌سازد و منازعه و مقابله و برابرى با تو نمى‌كند و به جدال و دعوا با تو بر نمى‌خیزد و تو را گول نمیزند و فریب نمیدهد و با تو مكر و تزویر و نیرنگ نمى‌بازد.»

 این‌گونه خطاب با خدا بطور جدّ و یقین هنگامى دست میدهد كه توحید براى گوینده منكشف شده باشد.

## دعاء «یا من لیس مه ربٌّ یدعی ...»

 و مثلًا در «صحیفه ثانیه علویة» از أمیر المؤمنین علیه السّلام این دعا وارد است كه:

 یا مَنْ لَیسَ مَعَهُ رَبٌّ یدْعَى، یا مَنْ لَیسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ یخْشَى، یا مَنْ لَیسَ دُونَهُ إلَهٌ یتَّقَى، یا مَنْ لَیسَ لَهُ وَزِیرٌ یرْشَى، یا مَنْ لَیسَ لَهُ نَدِیمٌ یغْشَى،

یا مَنْ لَیسَ لَهُ حَاجِبٌ ینَادَى؛ یا مَنْ لَا یزْدَادُ عَلَى کثْرَةِ السُّؤالِ إلَّا کرَماً وَ جُودًا، یا مَنْ لَا یزْدَادُ عَلَى عَظِیمِ الذَّنْبِ إلَّا رَحْمَةً وَ عَفْوًا! وَ أَسْأَلُهُ مَا أَحْبَبْتُ، فَإنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ![[331]](#footnote-331)

 «اى كسى كه با او پروردگار دگرى نیست كه خلائق او را بخوانند، اى كسى كه بالاى او خالقى نیست كه از وى بترسند، اى كسى كه پائین او معبودى نیست تا از او بپرهیزند، اى كسى كه از براى او وزیرى نیست كه رشوه دهندش، اى كسى كه از براى او ندیمى نیست تا عرض حاجات به نزدش برند، اى كسى كه از براى او حاجبى نیست كه او را صدا زنند، اى كسى كه در اثر كثرت سوالها و عرض حاجتها از ناحیه او زیاد نمى‌شود مگر زیادى جود و كرم، اى كسى كه در برابر عظمت گناه از ناحیه او زیاد نمى‌شود مگر زیادى عفو و رحمت! و من از او تقاضا دارم و تمنّا میكنم كه آنچه را كه دوست دارم برآورد و حاجتم و مُرادم روا نماید، چرا كه او خدائى است نزدیك و جواب دهنده!»

 این‌گونه توصیف ابداً امكان ندارد مگر براى كسى كه بالوجدان خدا را در

تمام عوالم، واحد أحد فَرد صَمَد لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ مشاهده كند كه در دست هیچ موجودى به قدر ذرّه خردلى قدرت نیست و علم و اختیار نیست، و اوست الْمَلِكُ الحَىُّ الْقَیومُ.

كلام حدّاد: «إیمانًا تُباشِرُ بِهِ قَلْبى» معنى‌اى غیر از توحید میتواند داشته باشد؟

 در خاتمه دعاى ابو حمزه ثمالى مروىّ از حضرت امام علىّ بن الحسین سید السّاجدین علیهما السّلام كه از جمله ادعیه سحرهاى ماه مبارك رمضان است از خدا میخواهیم:

 اللَهُمَّ إنِّى أَسْأَلُک إیمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِى، وَ یقِینًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ یصِیبَنِى إلَّا مَا کتَبْتَ لِى، وَ رَضِّنِى مِنَ الْعَیشِ بِمَا قَسَمْتَ لِى؛ یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ.[[332]](#footnote-332)

 «بار خدایا! من از تو مسألت دارم ایمانى را به من بدهى كه خودت بواسطه آن ایمان در دل من بیائى و بالمباشره قلب مرا تصرّف نمائى، و یقینى را كه با آن بدانم كه هیچ گزندى و وارده‌اى به من نمى‌رسد مگر آنچه را كه تو براى من مقدّر نموده‌اى، و مرا از زندگانى به مقدارى كه براى من معین نموده‌اى و بهره داده‌اى راضى و خشنود گردانى؛ اى خداوند أرحم الرّاحمین!»

 باشَرَ یباشِرُ مُباشَرَةً یعنى پوست بدن و بشره را به جائى رساندن؛ مثل‌ بَاشِرُوهُنَ‌[[333]](#footnote-333) «با زنان مباشرت كنید» و پوست بدن را به بدن آنها برسانید، كه كنایه از جماع و آمیزش است. وَ لا تُبَاشِرُوهُنَ‌[[334]](#footnote-334) همین معنى را دارد.

 در اینجا حضرت سجّاد علیه السّلام عرضه میدارد: خداوندا! به من‌

ایمانى عطا كن كه این‌طور باشد كه خودت در دل من داخل شوى، و مباشرت در دل من كنى؛ و تمام افكار و آراءِ من، آراء و افكار تو باشد!

 آیا تصرّف خدا دل مؤمن را بطور مباشرت، معنى‌اى غیر از انكشاف حقیقت توحید در تمام مراحل آن از توحید ذاتى و اسمائى و صفاتى و أفعالى میتواند داشته باشد؟![[335]](#footnote-335)

 و عجیب اینجاست كه در تمام دعاهاى شبهاى دهه آخر شهر مبارك رمضان از شب بیست و یكم تا سى‌ام، این دعا در تمام آن ادعیه با عین همین عبارت تكرار شده است. بدین معنى كه چون دهه سوّم افضل اوقات ماه رمضان است و مرد مؤمن صائم بواسطه تقرّب به خدا و دعا و مناجات و قرائت قرآن و غیرها روحش صفا پیدا كرده است، اینك قابل استفاضه از فیوضات غیبیه الهیه شده و لیاقت این‌گونه دعا را پیدا كرده است كه از خدایش بخواهد كه رفع جمیع حجابها را از او بنماید، و او را به مقام توحید كامل برساند، و ذات أقدسش در قلب وى متجلّى گردد. و حقّاً این فوز عظیمى است.

 ملاحظه كنید عین این عبارت مكرّره را در تمام دعاهاى این دهه مباركه كه بركتش از دو دهه پیشین افزون است:

 أَسْأَلُک أَنْ تُصَلِّىَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ تَجْعَلَ اسْمِى فِى هَذِهِ اللَیلَةِ فِى السُّعَدَاءِ، وَ رُوحِى مَعَ الشُّهَدَاءِ، وَ إحْسَانِى فِى عِلِّیینَ، وَ إسَاءَتِى مَغْفُورَةً؛ وَ أَنْ تَهَبَ لِى یقِینًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِى، وَ إیمَانًا یذْهِبُ الشَّک عَنِّى، وَ تُرْضِینِى بِمَا قَسَمْتَ لِى![[336]](#footnote-336)

 «من از تو تقاضامندم اینكه درودت را بر محمّد و آل محمّد بفرستى، و نام مرا در این شب در زمره سُعَداء، و روح مرا در جمله شهداء قرار دهى، و نیكوئى و احسان مرا در مكانى رفیع بپذیرى، و گناه و سیئه مرا در مورد غفرانت بگذارى، و به من یقینى را عنایت كنى كه با آن خودت در دل من و اندیشه من مباشرت داشته باشى، و به من ایمانى را مرحمت فرمائى كه با آن شكّ و ریب از من زدوده گردد، و مرا به آنچه سهمیه من از رزق و روزى و مقدّرات معین نموده‌اى راضى و خرسند كنى»!

كلام حدّاد در مفاد عبارت‌ «أنا واثِقٌ مِنْ دَلیلى بِدَلالَتِک، وَ ساکنٌ مِنْ شَفیعى إلى شَفاعَتِک»

 آیا هیچ تا به حال در این فقره از دعاى أبو حمزه ثمالى فكر كرده‌ایم كه چه میخواهد عرض كند؟:

 مَعْرِفَتِى یا مَوْلَاىَ دَلِیلِى عَلَیک، وَ حُبِّى لَک شَفِیعِى إلَیک؛ وَ أَنَا وَاثِقٌ مِنْ دَلِیلِى بِدَلَالَتِک، وَ سَاکنٌ مِنْ شَفِیعِى إلَى شَفَاعَتِک!

 «اى مولاى من و سید و سالار من! راهنماى من بر ذات أقدست شناخت من بوده است، و معین و مددكار من در وصول به تو محبّت من بوده است؛ امّا پشتیبان من در شناختم شناختى است كه تو به من دادى، و آرام بخش من در معاونت و مددكاریم معاونت و مددكارى‌اى است كه از ناحیه تو به من رسیده است!»

 در اینجا حضرت عرضه میدارد: من براى وصول به مقام قرب باید تو را بشناسم، و آنچه مرا به تو دلالت نموده است شناسائى خودم بوده است، و

آنچه مرا در این وصول یارى كرد محبّت خودم بوده است. امّا این شناسائى و این محبّت چون از ناحیه من است قیمت ندارد؛ زیرا من موجودى هستم محدود و متعین و ضعیف و جاهل كه نه آن شناخت به كارم مى‌آید، و نه آن محبّت توانِ آن را دارد كه مرا به منزل برساند!

 و لیكن چون میدانم و وثوق دارم كه تو اوّل خود را به من نمایاندى تا من سپس ترا بشناسم، و تو اوّل به من محبّت فرمودى تا من مُحِبّ تو شوم؛ لهذا این شناخت و محبّت ذى ارزش است و مرا به مقصود واصل میكند، زیرا كه از ناحیه تست نه از ناحیه من!

 و در حقیقت این فقره تفسیر و توضیح فقره صدر دعاست كه عرض میكند:

 بِک عَرَفْتُک، وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِى عَلَیک وَ دَعَوْتَنِى إلَیک؛ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ!

 «من با تو ترا شناختم، و تو بودى كه مرا بر ذات أقدست رهنمائى كردى و مرا به سوى خودت خواندى؛ و اگر تو نبودى من نمیدانستم تو چه مى‌باشى!»

## استجابت و تحقّق مضامین ادعیه بدون لقاء الله و شهود باطنی مستحیل است

 این فقرات همه دلالت بر نیاز و لزوم تجلّى ذاتى دارد براى رفع حجب امكانیه نورانیه و ظلمانیه. و بدون تجلّى ذات حقّ متعال كه بدان لقاء الله و شهود باطنى گویند تا برسد به آخرین درجه از درجات فناءِ فى الله و پس از آن بقاءِ بالله، تحقّق ایمان كامل و شناخت واقعى بارى تعالى مستحیل است. اینست معنى توحید، و عرفان، و معرفت، و لقاء، و وصول، و كشف وحدت وجود حقّ، و أمثال ذلك من العبائر كه در ألسنه متداول و در كتب مسطور و در دلها ممهور است.

## پاسخ حدّاد در ربط إخبار مرتاضان گاو پرست بر بعضى از امور با حركت دم گاو

 یكى از همراهان روزى از حضرت آقا حاج سید هاشم سوال كرد: به تحقّق پیوسته است كه بعضى از مرتاضان گاو پرست هندى در برابر گاو مودّب‌

مى‌ایستند و بدان گاو توجّه مى‌كنند و از حركات و سكنات آن گاو خبر از غیب میدهند. مثلًا یكبار كه گاو دمش را به سمت راست حركت داد، إخبار میدهند از انقلاب و خونریزى در آن طرف كره زمین و یا در أقصى نقطه مغرب، و سپس معلوم مى‌شود این اخبار كاملًا صحیح و محقّق بوده است. چه ربط و ارتباطى میان حركت دم گاو و آن حادثه وجود دارد؟!

 آیا حركت دم گاو سبب آن حادثه است؟! و یا هر دو مسبَّب از سبب ثالثى مى‌باشند؟! و یا این حركت، حاكى از آن واقعه است؟!

 ایشان فرمودند: هیچیك از اینها نمى‌باشد، بلكه از جهت ربط و ارتباط قویم همه موجودات عالم به یكدگر است؛ و چون آن مرتاض خود را به درجه كشفِ وحدت نظامِ رابطى عالم رسانیده است، از هر حركت و سكونى گرچه بسیار بى اهمّیت باشد میتواند خبر از جمیع تغییرات و تبدیلات و حركتها و سكونهاى عالم بدهد. و این اختصاص به دُم هم ندارد؛ از حركات پاهایش و دستهایش و بدنش و چشمها و گوشهایش هم میتواند عین این خبر را بدهد.

 و اختصاص به گاو پرست و گاو هم ندارد. با هر حركت بلبلى، و تكان خوردن گلى، و سرازیر شدن آبى، و باد و بارانى، و طلوع و غروبى، میتوان از این خبرها را داد. زیرا نظام مدیریت و عالم امر جهان، یكى بیش نیست؛ و در هر لحظه آن نظام و امر وُحْدانىّ موجب تغییر و تبدیل تمام ذرّات عالم میگردد. و در این صورت با مشاهده و كشف آن نظام، تمام وقایع و حوادث مشهود مى‌باشد؛ و با مشاهده هر تغییرى، بواسطه ارتباط مستقیم و غیر قابل تبدّلش با آن نظام میتوان به هر یك از تغییرات دیگر در این نظام پى برد.

 غایة الامر چون مرتاض گاو پرست بواسطه ریاضات نفسانیه خود، با روح كلّى گاو ربط پیدا كرده است، نفسش با آن نظام واحد از راه نفوس گاو رابطه برقرار كرده است و از دریچه و شبكه گاو به این رموز مخفیه و أسرار غیبیه‌

پى مى‌برد. فى المثل اگر كسى بلبل بپرستد، كبوتر بپرستد، و یا گربه و كلاغ را بپرستد، و یا ستارگان و خورشید و ماه را بپرستد؛ از آن راهها و طُرُق به نفوس كلّیه آنها و بالاخره به آن نظام وُحدانىّ پى مى‌برد و مطّلع میگردد و خبر میدهد.

## در شریعت اسلام، فناء در غیر ذات اقدس حقّ متعال ممنوع است‌

 امّا چون انسان اشرف مخلوقات است، نباید نفس خود را فانى در نفوس پائین‌تر از خود و یا مثل خود بنماید. چرا كه این فناء مستلزم سقوط و انحطاط درجه انسانیت او میگردد. لهذا گاو پرستى و ستاره‌پرستى و سنگ‌پرستى و امثالها، در این شریعت كامله ممنوع است. انسان نمى‌تواند ملائكه را بپرستد، چون وجود آنها از انسان ضعیف‌تر است.[[337]](#footnote-337) و نمى‌تواند جنّیان را بپرستد به همین دلیل.

 انسان نمى‌تواند انسان دیگرى را بپرستد و در وى فانى شود؛ زیرا این موجب كمال او نمى‌گردد. كمال وقتى است كه معلول در علّت، و موجود ضعیف در موجود قوىّ فانى شود. و انسان هر چه هم پست باشد، انسان است؛ و انسان دیگر هر چه هم شریف باشد مثل انبیا و ائمّه و اولیاءِ خدا باز هم انسان است. و لهذا فناى در نفوس اینان ممنوع و پرستش هر انسانى انسان دگر را، حرام شمرده شده است.

 مگر آنكه نفوس مطهّره آدمى آیه و آئینه و شبكه براى ذات اقدس حقّ قرار گیرد؛ در این صورت پیروى، پرستش ایشان نیست، پرستش خداست. و فناء در ذات ایشان نیست، فناء در ذات خداست) انسان چون خلیفة الله است و هیچ حدّى نمى‌تواند وى را محدود كند، فقط قابل فناء در ذات اقدس احدیت است؛ و پرستش و فناء در غیر ذات مقدّس او محرّم و ممنوع گردیده است، امّا فناى در ذات خدا نهایت مطلوب است.

 به همین دلیل افراد متعبّد و متهجّد و صائم و مؤمن حقیقى و شیعه واقعى كه از مراحل اخلاص گذشته و در مرتبه خلوص واقع شده‌اند و به فناى فى الله رسیده‌اند، همه شكل و شمایل ظاهرى آنها هم زیبا و جمیل میگردد. همه انسانهاى نورانى و حَسن و نیكو صورت میگردند. چون به مقام و درجه انسان واقعى خود رسیده‌اند و آن را حائز گشته‌اند، و سیماى حقیقى خود را بازیافته‌اند.

 امّا مردمى كه گاو پرست و یا خورشید پرست و ستاره‌پرست مى‌باشند، و همچنین بقیه اصناف و انواع از فانیان در ذوات، چهره شان زشت و كریه المنظر و بدون نور و نورانیت و گرفته مى‌شود؛ گرچه به ریاضتها در دین خودشان مشغول شوند و بخواهند تطهیر نفوسشان را بنمایند. به علّت آنكه آن تطهیر در

حقیقت تطهیر نیست؛ نفوس را به صورت و شمایل نفوس غیر انسانى در آوردن است. بنابراین سیماها و چهره‌ها از سیما و چهره انسانى تبدیل به غیر پیدا مى‌نماید.

 این یك تفاوت میان گاو پرستان و ستاره پرستان، با انسان خدا پرست بود كه با توجّه به آنچه گفته شد، خوب مشهود میگردد.

 یك تفاوت دیگر آنكه: علوم و احاطه و تجرّد آنها كلّى نمى‌گردد. و از نفوس حیوانیه و یا فلكیه و یا جمادیه كه در آن مَحو و فانى شده‌اند بالاتر نمیرود و تجرّد بیشترى را نمى‌یابد. فلهذا علومشان هیچگاه علوم توحیدى و معارف الهى نمى‌گردد. امّا انسان خدا پرست كه فانى در خدا مى‌شود، علومش كلّى بتمام معنى الكلمه مى‌شود. و تجرّدش بى نهایت صعود میكند، و به حقائق توحید و عرفان دست مى‌یابد.

\* \* \*

## تشبیه حاج سیّد هاشم حدّاد قابلیّت نفس انسان را برای تربیت، به قابلیّت خاک برای خشت شدن

 بارى، اراضى اطراف زینبیه در آن‌وقت همه بایر و یا سبزى كارى بود. روزى در خدمت ایشان پس از زیارت اهل قبور كه قریب صحن مطهّر است، چون مى‌بایستى به شام برویم و در راه قدرى پیاده میرفتیم به انتظار وصول ماشین، دیدیم جماعتى از خشت زنها مشغول خشت زدن مى‌باشند. ایشان فرمودند: مطلبى تازه برایم منكشف گردیده است و آن چنانست كه: تربیت انسان عیناً به مثابه این خشتهاست كه این عمله‌جات بدان اشتغال دارند. این خاكها گرچه هر چه بیشتر قابل باشند و چسبنده باشند، خود بخود خشت نمى‌گردند. احتیاج به خَلط و مَزج با آب را به قدر معین دارند، و سپس ورزیدن آنها را تا ذرّاتشان به هم التیام پیدا نماید، و پس از آن در قالب ریختن و بدین أشكال مكعّب كه مى‌نگرید در آوردن.

## كلام حدّاد: پیروى از خصوص استاد كامل، از ضروریات مسائل طریق است‌

 نفوس بشر هم در تكامل خود نیاز به تربیت استاد دارد كه باید آنها را از

حالت استعداد محض به فعلیت برساند. خوف و سرور، قبض و بسط، وعده و وعید، و اشتغال به اعمالى كه موجب رفع حجابهاست، حتماً براى آنها باید تحقّق پیدا كند تا به مرحله توحید كامل برسند؛ و این فقط با تدبیر و تصرّف، و تعلیم و تربیت استاد كامل در مدّت دراز امكان پذیر است، و گرنه آن نفوس همینطور به حالت اوّلیه خود و یا به تبدّلات و تغیرات بى رویه و اصول، باقى مى‌مانند تا مرگ آنها را دریابد.

 تربیت در تحت نظر و ولایت استاد، حكم همین ورزش‌كاریهاى عدیده روى گِلهاست، و پس از آن به قالب در آوردن مى‌باشد تا داراى قیمت گردد و بتوان از آن بهره گرفت.

 این زمینها اگر هزاران سال هم بر روى آن بگذرد، و باران بر آنها ببارد، و خورشید بر آنها بتابد؛ مع‌ذلك همینطور بصورت اوّلیه زمین باقى مى‌مانند، و این خاك در ذات خود، به خود اجازه تحویل و تحوّل به خشت را نمیدهد.

 آن دست مربّى خارجى است كه آن را دگرگون میكند و قابلیت را فعلیت مى‌بخشد.

 از اینجاست كه حتماً استاد باید مسلمانِ شیعه به توحید رسیده، و استاد در فنّ تربیت شاگرد باشد؛ و گرنه محال است بتواند شاگرد را بصورت كمال خود درآورد. مسلمان یعنى تابع شریعت و منهاج و روش خاتم المرسلین. شیعه یعنى تابع و پیرو ولایت. اینها دو جَناح براى پرواز روح در فضاى عالم قدس مى‌باشند. و استادى چنین مى‌تواند گِل وجود و طینت و سرشت استعدادى را در راه و رویه ختم نبوّت و ختم ولایت به سرحدّ كمال واصل گرداند، كه عظیمترین مرتبه از مراتب انسانیت است.

 اگر استاد مسلمان نباشد یا شیعه نباشد، چنین بصیرتى را ندارد، و چنین استعداد و توانى را براى این تبدّلات و تغیرات ندارد. و یا اگر مسلمان و شیعه‌

باشد ولى خودش جمیع مراحل و منازل سلوك را درننوردیده باشد، امكان تعلیم و تربیت را به مقصدى كه ختم نبوّت است و ختم ولایت است و خودش طىّ ننموده و از اسرار و خفایاى آن مطّلع نیست ندارد.

 بنابراین هر چه هم نفوس، قابل و داراى استعداد شایان باشند و روى فكر و اراده و اندیشه خود بخواهند با عمل به مستحبّات و ریاضتهاى مشروعه این راه را بپیمایند نخواهند توانست. چرا كه راه، راه عبور از نفس است؛ چگونه نفس مى‌تواند خود را عبور دهد و فناء نماید درحالى‌كه اراده عبور و اراده فناء از خواهشهاى نفس است و براى تقویت و كمال او صورت مى‌گیرد؟ پس نفس انسان هر چه دست و پا زند و تلاش نماید، باز از حیطه اراده و طلب و خواسته نفس بیرون نمى‌آید؛ و براى وصول، نیاز به قربانى دارد كه حتماً باید به دست غیرى برخلاف خواسته و طلب خودش قربان شود.

 پس حصول كمال براى انسان بدون إفناء فى الله (فدا كردن در خدا) امكان ندارد. و این امر به دست خود انسان امكان ندارد. و امّا رجوع به هر استادى گرچه كامل نباشد و حاوى و داراى توحید محض از منهاج خاتم النّبیین و خاتم الوصیین نباشد، آن هم غلط است. زیرا نهایت درجه تربیت و تكمیل استاد آنست كه سالك را مثل خودش تربیت نماید. و استادى كه خودش واجد آن مقام نیست، چگونه امكان دارد كه شاگرد را در آن مقام و منزلت به قربانگاه بسپارد!؟

## در شریعت ختمى نبوّت، پیروى واقعى از جمیع انبیاى سَلَف مردود است‌

 ممكن است افرادى از مسلمانان و یا از شیعه باشند كه بسیار خوب و ظاهر الصّلاح و داراى نیت و روش پاك هم باشند، و واقعاً هم مُعرِض از دنیا و متوجّه عالم عُقبى‌ باشند، امّا هنوز خودشان به توحید مَحض‌ و لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ‌ نرسیده باشند؛ اینها حقّ ارشاد و دستگیرى ندارند. چرا كه از پیغمبران علیهم السّلام كه برتر نیستند؛ و امروز اگر پیغمبرى از پیامبران زنده‌

شود مانند عظیمترین آنها همچون حضرت موسى و حضرت عیسى علَى نبینا و آله و علَیهما الصّلاةُ و السّلام ما نمى‌توانیم به آنها رجوع كنیم و دستور بخواهیم و در راه سیر و سلوك الهى در تحت ولایتشان درآئیم؛ به سبب آنكه با وجود شریعت و ولایت خاتم المرسلین آنان در مقام و درجه‌اى پائین‌تر واقعند؛ و ما باید از این مَجرى‌ و مَمشى حركت كنیم و خود را از این طریق به توحید برسانیم كه اكمل و افضل مراتب توحید است.

 ما اگر از حضرت عیسى، نه با عمل به این دین محرَّف امروز بلكه با عمل به همان شریعت اصلى او هم متابعت نمائیم، مع‌ذلك یك مؤمن موحّد عیسوى خواهیم شد، درحالى‌كه باید یك مؤمن موحّد محمّدى بوده باشیم. و بر این اصل است كه جمیع شرایع غیر از اسلام منسوخ شده است. یعنى ولایت آن انبیاء و اولیاء منسوخ است، و توان و قدرت كششِ این امّت خاتم المرسلین را به مقام عِزِّ ربوبىّ و فناء در ذات مقدّس احدى از راه اسم و رسم خاتم النّبیین ندارد. بنابراین همه در صفهاى پائین قرار گرفته، و نیازمند طلوع وحدت محمّدى مى‌باشند.

 هر یك از استادان و مربّیانى كه به مقام توحید محض و فناى خالص محمّدى نرسیده باشند، روى این بیان، حقّ دستگیرى از سالك و ولایت بر وى را ندارند. چرا كه خود انبیاء چنین حقّى را در این دوره ختمى مرتبت ندارند تا چه رسد به پیروان و متابعانشان، و تا چه رسد به كسانى كه با خود آن پیمبران ربط و رابطه واقعى نداشته و از شرایع پنداریه و مناهج ظنّیه آنها پیروى مى‌نمایند!

 از اینجاست كه رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم به عُمَر كه ورقى از تورات صحیح را تحصیل كرده بود و از رسول أكرم خواست تا بدان عمل كند، با حالت عصبانیت و شدّتى هر چه تمام‌تر پرخاش نموده و فرمودند: اگر موسى‌

هم امروز زنده بود، راهِ گشایش و مفرّ و چاره‌اى نداشت مگر اینكه از من پیروى نماید.[[338]](#footnote-338) در این صورت پیروى از استاد غیر كامل كه از پیروى از انبیاء أُولوا العزم بالاتر نیست؛ وقتى آنجا جائز نباشد، اینجا چگونه میتواند جائز باشد!؟

## کلام حدّاد: سالك به جائى مى‌رسد كه میان او و خاطرات همچون سدّ سكندر كشیده مى‌شود

 میفرمودند: اگر نفى خواطر براى سالك خوب صورت گیرد، بالاخره وى را به عالم نیستى میرساند كه هستى محض است، بطورى كه دیگر نه تنها خاطره‌اى بر او وارد نمى‌شود بلكه ممكن نیست وارد شود. و چنان در عالم توحید مستغرق میگردد كه مجال نزول به كثرات را پیدا نمى‌كند و خطره‌اى بر او نمى‌گذرد؛ تو گوئى میان او و میان خواطر سدّ سكندر كشیده‌اند كه به‌هیچ‌وجه قابل شكاف و رخنه و ثلمه نمى‌باشد.

 در این حال است كه خاطرات با اجازه وى و با اذن نفسانى وى وارد مى‌شوند. یعنى اگر اجازه دهد خاطره‌اى بر ذهنش عبور مى‌كند، و إلّا فَلا

 و بنابراین، حال سالك در این حال با حال پیشین او كاملًا در دو جهت متعاكس قرار میگیرند. در وهله اوّل خواطر بدون اذن و رخصت او هجوم مى‌نمودند و زوایاى قلب را تصرّف میكردند و بقول ما كودتائى در دل او حاصل مى‌شد كه باید سالك با رنج و تعب مدّتها زحمت بكشد تا بتواند حضور قلب‌

پیدا كند و خواطر را بالمرّه دفع نماید؛ و لیكن در این وهله سالك پیوسته با خدا و در حرم خداست و خاطره‌اى حقّ ورود ندارد. ممكن است روزها و ماه‌ها بگذرد و خاطره‌اى بر ذهنش مرور ننماید مگر خاطرات نیك و بدون ضرر كه لازمه زندگى و معیشت است، مثل لزوم آب آشامیدن در موقع عطش و پاسخ سلام دادن در موقع سلام كردن و أمثال ذلك.

 اینجاست كه فرق میان سالك راستین و مدّعیان سلوك واضح مى‌شود؛ و مرد وارد در حرم از شخص مدّعى ورود جدا میگردد؛ و آنكه به حقیقت عبادت و عبودیت پیوسته است با آنكه از روى تصنّع و خودساختگى بدون ادراك لذّت عبادت، خود را عابد و زاهد مى‌شمرد و به قیام و قعود و ركوع و سجود اشتغال مى‌ورزد، متمایز مى‌شود

 «و به كشته راه عشق بگو: از عهده وفاى حقّ عشق برآمدى! و به مدّعى راه عشق بگو: هیهات از اینكه بتوانى از عهده وفاى حقّ عشق برآئى! هیچگاه شخص سرمه به چشم كشیده و تصنّعاً مژگان را سیاه كرده، مانند شخص سیاه مژگان نخواهد بود.»

## ابیات شیخ محمود شبسترى در لزوم شناختن انسان حقیقت خویش را

 تا میرسد به اینجا كه میگوید:

 شبسترى قبل از این ابیات فرموده است:

 سوال:

 جواب:

## كلام حدّاد: نجاست را به غیر بزن، نه به خودت‌

 مى‌فرمودند: نجاست را به غیر بزن! چرا به خودت میزنى؟!

 در هر موقعى كه مى‌بینى در اصلاح امرى از امور اعمّ از امور خانوادگى و

داخلى و یا امور اجتماعى و خارجى، امر دائر است میان آنكه آلودگى و فساد بر نفست وارد شود یا بر غیر، آن آلودگى را براى نفس خودت مپسند كه دیگر قابل جبران نیست! اگر در جائى دیدى امر به معروف و نهى از منكرى را كه مى‌نمائى مستلزم عصبانیت و پریشان شدن افكار و درهم ریختن صفاى ذهن توست، و این ضررش براى تو بیشتر است از ضررى كه به وى در اثر إتیان آن جرم و جنایت وارد مى‌شود؛ دست از این كار بردار و پیرامون آن مگرد!

 این ضرر وارد در حكم نجاستى است كه بر نفس تو وارد مى‌شود؛ چرا آن را بر خود مى‌پسندى؟! بگذار ضرر بر دیگرى بخورد و وى نجس شود! و خلاصه امر، طهارت نفس انسان بر هر چیز مقدّم است، و انسان حقّ ندارد به جهت رعایت مصالح خارجیه خودش را آلوده نماید. زیرا تطهیر و تزكیه نفس در فعل و حال، مورد طلب و سوال و مؤاخذه مى‌باشد؛ امّا رسیدگى به امور اجتماعى و سعى در حوائج مردم و تدریس و كسب و امثالها امورى است كه در صورت امكان مورد بازخواست و بازپرسى واقع مى‌شود، نه در هر صورت گرچه در شرائط غیر ممكنه باشد.

 در این صورت اگر كسى میداند و مى‌بیند در اثر وارد شدن در این امور نفسش آلوده نمى‌شود و از ترقّى و تكامل و توحید و ایمان و ایقان و اطمینان خاطر و سكون دل و اندیشه باز نمى‌ماند، مسلّماً بر او لازم است كه به حوائج خلق خدا على قدر الإمكان قیام و اقدام نماید؛ و امّا اگر دید كه دخول در این امور مستلزم از كیسه خوردن است و سرمایه‌هاى الهى را از دست دادن است، یعنى مستلزم غفلت از خدا، و گیج و منگ شدن در امور دنیا و زخارف آن و غوطه خوردن در عالم كثرات است، در این فرض بر او جائز نیست كه خود را بدین امور بفروشد و مبادله نماید.

 زیرا اوّلًا: كار خوب در خارج از شخص خوب سر مى‌زند، یعنى از شخص‌

الهى و موحّد و صاحب یقین. در این صورت آن امر در خارج منشأ اثر خواهد شد و ثمرات نیكو خواهد داد. امّا اگر از شخص منغمر در كثرات سر زند كه مستلزم غفلت از نفس و خدا و عرفان الهى و خلوت و حضور قلب در حال نماز بود، دیگر آن امر، امر مستحسن نیست؛ آن امر امر آلوده و زشت است، گرچه ظاهرش چشمگیر باشد و نزد افكار عمومى مردم و عامّه خلائق از بهترین مثوبات به حساب آید.

 به علّت آنكه نتیجه تابع أخَسِّ مقدِّمتَین است (با سین) یعنى تابع پست‌ترین از مقدّمات. و هنگامى كه كارى به ظاهر در خارج از تمام شرائط حسن و زیبائى آراسته بوده ولى عامل، آن را از روى ریا و یا هواى نفس و یا مقاصد غیر الهى انجام دهد، آن عمل در حقیقت زشت است نه زیبا، و اثر مفید و نیكو از خود بجاى نمى‌گذارد، و ما يَنْفَعُ النَّاسَ‌[[339]](#footnote-339) نخواهد شد، گرچه آراء و افكار عمومى آن را خوب و زیبا به شمار آورد. زیرا مناط، واقعیت آنست كه خراب است و در نزد خداوند و موقف قیامت مقبول نخواهد شد. كار زیبا از شخص زیبا صورت میگیرد نه از شخص نازیبا، گرچه در خارج به صورت ظاهر خود را به انواع و اقسام پیرایه‌هائى از زیبائى وصله زده باشد. سرمه بر چشم كور، وى را بینا نمى‌كند؛ و وسمه بر ابروان نابینایان اثرى در دید و نور چشمانشان بجاى نمى‌نهد.

 از اینجاست كه در فرقان عظیم إلهى میفرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ.[[340]](#footnote-340)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید! بر شما باد دریافتن نفوس خودتان!

گمراهى گمراه در صورت هدایت یافتن شما، به شما آسیبى نمى‌رساند.»

 و أیضاً میفرماید:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً[[341]](#footnote-341) «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ نمائید!»

 و ثانیاً: تمام عقلاى عالم اتّفاق دارند در دَوَران امر میان ضرر قطعى بر خود انسان و یا بر غیر انسان، جلوگیرى آن ضرر را از خود مقدّم است از دفع ضرر از غیر.

 البتّه تمام این مسائل در صورتى است كه ضرر وارد بر انسان بیشتر باشد از ضرر وارد بر غیر و یا از منفعت حاصله براى وى. مثلًا شخصى اگر یك میلیون دینار ورشكست شد، و تمام سرمایه انسان هزار دینار است، و میدانیم اگر تمام آن را هم بدهد و در امر خیرِ رفع ورشكستگى وى بخواهد مؤثّر باشد، مؤثّر نخواهد بود، هزار دینار در برابر هزار برابر آن كارى نمى‌كند، و علاوه بر آنكه به‌هیچ‌وجه اثرى در رفع نگرانى و زندان مرد ورشكسته و یا آسایش خیال منسوبان او نمى‌كند، خود این شخص را خاك نشین نموده و عائله‌اش را دستخوش فقر و تنگدستى و نگرانى مى‌نماید؛ در این صورت باید سرمایه خود را براى خود نگهدارد، و موجب ضرر وارد بر خود و عائله‌اش نشود.

 و امّا اگر شخصى ده هزار دینار ورشكست شد، و تمام سرمایه انسان هزار دینار است، خوب است نیمى از آن را براى رفع ورشكستگى او بدهد. چرا كه یك بیستم از این گرفتارى را مرتفع ساخته؛ و ضرر وارده بر خودش گرچه مسلّم است، و لیكن موجب هلاكت اهل و عیال نشده، آنها مى‌توانند در خورد

و خوراك بطور اقتصاد و تحمّل كمبودى بسازند و بر خود فشار آورند، در برابر آن مثوبت عظیمه كه نجات خود و خاندان شخص ورشكسته است.

 محدّث قمّى گوید: در «بحار» و غیر آن از جمله وصایاى آن حضرت است به فرزند خویش كه فرمود:

 یا بُنَىَّ! اصْبِرْ عَلَى النَّوَائِبِ، وَ لَا تَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ، وَ لَا تُجِبْ أَخَاک إلَى الامْرِ الَّذِى مَضَرَّتُهُ عَلَیک أکثَرُ مِنْ مَنْفَعَتِهِ لَهُ![[342]](#footnote-342)

 حضرت سید السّاجدین و زین العابدین علیه السّلام فرمود: «اى نور دیده من! بر مشكلات و مصائب روزگار شكیبا باش، و متعرّض حقوق دیگران مشو، و دعوت برادرت را در امرى كه مضرّت آن براى تو بیشتر از منفعت آن براى وى باشد اجابت مكن»!

از أمیر المؤمنین علیه السّلام: «وَ لَکنّى لا أرَى إصْلاحَکمْ بِإفْسادِ نَفْسى»

 و أمیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید:

 وَ لَکنِّى لَا أَرَى إصْلَاحَکمْ بِإفْسَادِ نَفْسِى!

 «و لیكن نظر من آن نیست كه شما را اصلاح كنم گرچه مستلزم إفساد خودم باشد!»

 و این فقره از آن حضرت ضمن خطبه‌اى است در «نهج البلاغه» كه سید رضىّ أعلى الله مقامَه بدین عبارت بازگو كرده است «:

 «وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلَامُ فِى ذَمِّ أَصْحَابِهِ»:

 کمْ أُدَارِیکمْ کمَا تُدَارَى الْبِکارُ الْعَمِدَةُ وَ الثِّیابُ الْمُتَدَاعِیةُ؛ کلَّمَا حِیصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّکتْ مِنْ ءَاخَرَ!

 أَ کلَّمَا أَطَلَّ عَلَیکمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ، أَغْلَقَ کلُّ رَجُلٍ مِنْکمْ بَابَهُ وَ انْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِى جُحْرِهَا وَ الضَّبُعِ فِى وِجَارِهَا!؟

 الذَّلِیلُ وَ اللهِ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ! وَ مَنْ رُمِىَ بِکمْ فَقَدْ رُمِىَ بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ، وَ إنَّکمْ وَ اللهِ لَکثِیرٌ فِى الْبَاحَاتِ؛ قَلِیلٌ تَحْتَ الرَّایاتِ!

 وَ إنِّى لَعَالِمٌ بِمَا یصْلِحُکمْ وَ یقِیمُ أَوَدَکمْ، وَ لَکنِّى لَا أَرَى إصْلَاحَکمْ بِإفْسَادِ نَفْسِى!

 أَضْرَعَ اللهُ خُدُودَکمْ، وَ أَتْعَسَ جُدُودَکمْ. لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ کمَعْرِفَتِکمُ الْبَاطِلَ؛ وَ لَا تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ کإبْطَالِکمُ الْحَقَّ![[343]](#footnote-343)

 «چقدر من با شما مدارا و مماشات كنم مانند مدارا و مماشات با شترهاى جوانى كه كوهانشان از داخل مجروح است ولى به ظاهر صحیح مى‌نمایند، و مانند مدارا و مماشات با لباسهاى فرسوده و پوسیده كه از هر طرف آنها را بدوزند، از طرف دیگر جِر مى‌خورد و شكافته و پاره مى‌شود!

 آیا هر وقت سپاهى از سپاهیان شام بر شما عبور كنند و مُشرِف شوند، یكایك از مردان شما در خانه مى‌خزید و در را بر روى خود مى‌بندید، و مانند سوسمار ماده كه در سوراخش مى‌خزد و كفتار كه در لانه‌اش پنهان مى‌شود، شما نیز در مخفیگاههاى خود پنهان مى‌شوید؟!

 سوگند به خدا ذلیل كسى است كه شما بخواهید او را یارى كنید! و دشمنى كه مورد اصابت تیرى چون شما قرار گیرد، تیرى به او پرتاب شده است كه نیش پیكان ندارد و در موقع پرتابش موضع وى در وَ تَرش شكسته است. و سوگند به خدا شما بسیار اهل بزمید و اهل تفریح و تفرّج در باغها و گردشگاه‌ها، و كم اهل رزمید و تحمّل و صبر در زیر لواهاى جنگ و پرچمهاى كارزار.

 و حقّاً و تحقیقاً من بصیر و دانا مى‌باشم به آنچه شما را به صلاح آورد، و

كژى و كاستى شما را راستى و استقامت بخشد؛ و لیكن نظر من آن نیست كه در راه اصلاح شما خودم را فاسد و تباه سازم (و بواسطه ارتكاب گناه، قیامتم را بر باد دهم).

 خداوند چهره‌هایتان را به خاك مذلّت بساید، و حظوظ و بهره‌هایتان را تباه و هلاك و نابود كند. شما آن مقدارى كه باطل را شناخته‌اید، حقّ را نشناخته‌اید؛ و آن اندازه‌اى كه در صدد إبطال و اضمحلال حقّ برآمده‌اید، در صدد إبطال و اضمحلال باطل قیام ننموده اید!»

 ابن أبى الحدید در شرح فقره: وَ إنِّى لَعَالِمٌ بِمَا یصْلِحُکمْ‌ میگوید:

 «حضرت میفرماید: فقط شمشیر است كه شما را به صلاح درآورد. و آن حضرت راست گفته است؛ چرا كه بسیارى از امور بدون آن اصلاح نمى‌شود. همان طور كه حجّاج با لشكرى كه مى‌بایست با مُهلّب بسیج شوند و تقاعد ورزیدند عمل كرد؛ كه منادى وى ندا در داد: بعد از سه روز هر كس به مُهلّب ملحق نشده باشد خونش براى ما هدر است، و عمیر بن ضابى و غیر او را كشت. در این حال مردم به سوى مهلّب با شتاب و سرعت خارج شده به او ملحق شدند.

 و امّا أمیر المؤمنین علیه السّلام دأب و رویه‌اش آن نیست كه مانند ریاست طلبان دنیا كه خونها را حلال مى‌كنند او هم خون اصحاب خود را حلال نماید و بجهت قدرت و انتظام دولتش دست بدین كار بیالاید، فلهذا میفرماید: وَ لَکنِّى لَا أَرَى إصْلَاحَکمْ بِإفْسَادِ نَفْسِى، یعنى به افساد و خرابى دین من نزد خداوند متعال.» ـ تا آخر آنچه را كه در اینجا شرح داده است.[[344]](#footnote-344)

 حضرت مولى الموالى أمیر المؤمنین علیه السّلام در اینجا خوب طریق‌

منفعت امّت خود و دفع ضرر را از ایشان میداند و لیكن قیام و اقدام به آن كار، مستلزم ضررى است براى وجود نفس مقدّسش. فلهذا بجهت عدم فساد نفس و تحمّل ضرر، دست به اصلاح امورشان بطورى كه خودش میداند، نمیزند.

## حضرت آقا حاج سیّد هاشم بسیار مراعات آداب ظاهر ار می‌نمودند، و این حال تصنّعی نبود

 بارى، حضرت آقا در این سفر، هنگام تشرّف به حرم و زیارت و نماز در حضور مردم بسیار مراعات آداب ظاهر را مى‌نمودند. در وقت ورود در حرم بنده وارد مى‌شدم و زیارت نامه میخواندم، و در وقت نماز بنده جلو مى‌ایستادم و نماز را به جماعت در حرم مطهّر انجام میدادیم.

 و این حال آقا حال تصنُّعى نبود، بلكه ایشان همیشه و پیوسته خود را خاضع و خاشع مى‌دیدند. و رفقا بودند كه به ایشان احترام مخصوصى برحسب ادراكات و مشاعر خود قائل بودند، نه آنكه ایشان خود را بوجهٍ من الوُجوه برتر و بالاتر ببینند.

## تواضع شدید حاج سید هاشم نسبت به جمیع خلائق مخصوصاً سالكین‌

 ایشان در خدمت رفقا از هر گونه خدمت متصوَّر دریغ نداشت، بلكه خود إقدام بر این امر مى‌نمود؛ از جارو كردن اطاق، و شستن و تنظیف ظروف، و تهیه و خریدن ما یحتاج منزل از خارج و أمثال ذلك. و به قدرى در این امور شاداب و سرشار بود كه حقیر در این‌گونه موارد خاطراتى از حضرت عیسى على نبینا و آله و علیه السّلام بر ذهنم خطور میكرد:

 در «مُنیةُ المُرید» از محمّد بن سِنان مرفوعاً روایت است كه: قَالَ: قَالَ عِیسَى بْنُ مَرْیمَ عَلَیهِ السَّلَامُ:

 یا مَعْشَرَ الْحَوَارِیینَ! لِى إلَیکمْ حَاجَةٌ، فَاقْضُوهَا لِى! قَالُوا: قُضِیتْ حَاجَتُک یا رُوحَ اللهِ!

 فَقَامَ فَغَسَّلَ أَقْدَامَهُمْ. فَقَالُوا: کنَّا نَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا یا رُوحَ اللهِ!

 فَقَالَ: إنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِالْخِدْمَةِ الْعَالِمُ. إنَّمَا تَوَاضَعْتُ هَکذَا لِکیمَا تَتَوَاضَعُوا بَعْدِى فِى النَّاسِ کتَوَاضُعِى لَکمْ.

 ثمَّ قَالَ عِیسَى عَلَیهِ السَّلَامُ: بِالتَّوَاضُعِ تَعْمُرُ الْحِکمَةُ لَا بِالتَّکبُّرِ؛ کذَلِک فِى السَّهْلِ ینْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِى الْجَبَلِ.[[345]](#footnote-345)

 «گفت: عیسى بن مریم علیه السّلام گفت: اى جماعت حواریون! من از شما حاجتى دارم، آن را براى من برآورید! همه گفتند: یا روح الله! حاجتت برآورده است!

 عیسى برخاست و پاهاى ایشان را شست. حواریون گفتند: یا روح الله، ما از تو سزاوارتر بودیم كه بدین كار دست زنیم!

 عیسى گفت: سزاوارترین كسى كه از عهده خدمت مردم برآید شخص عالم است. من براى شما تواضع كردم تا شما پس از من به همین طریقى كه من براى شما تواضع نمودم براى مردم تواضع كنید!

 پس از آن عیسى علیه السّلام گفت: حكمت در دل آدمى بواسطه تواضع آباد مى‌شود نه بواسطه تكبّر؛ همینطور در زمین نرم و هموار گیاه میروید نه در كوه.»

## تواضع حاج سید هاشم بر اساس تعلیم «صحیفه سجّادیه» بود

 و چقدر دستور عالى و راقى است در این باب آنچه را كه اخیراً حضرت آقا از زبور آل محمّد علیهم السّلام: «صحیفه سجّادیه» نقل نمودند كه:

 وَ لَا تَرْفَعْنِى فِى النَّاسِ دَرَجَةً إلَّا حَطَطْتَنِى عِنْدَ نَفْسِى مِثْلَهَا، وَ لَا تُحْدِثْ لِى عِزًّا ظَاهِرًا إلَّا أَحْدَثْتَ لِى ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِى بِقَدَرِهَا.[[346]](#footnote-346)

 «بار پروردگارا! به من مقامى و درجه‌اى را در میان مردم ترفیع مده مگر آنكه به همان مقدار از درجه و مقام من در نفسم و هستیم پائین آورى! و براى من در میان مردم عزّت ظاهر را برقرار مفرما مگر آنكه به همان مقدار در نفسم و هستیم ذلّت باطن مرحمت فرمائى!»

 در اینجاست كه حقیقةً روح توحید و فناى مطلق را در سلوك آل محمّد علیهم السّلام در ذات اقدس حقّ مى‌یابیم، و با یاد آن ارواح طیبه و نفوس مطهّره كه پس از چهارده قرن در مثل سیدى بزرگوار و مكرّم طلوع میكند و آن راه و رسم و روش را به ما مى‌آموزد متنعّمیم، و در فراق آن مردان بزرگ و آن مقامات و درجات خلوص و توحید همیشه اشكبار و چشم به راه مى‌باشیم تا شاید نظرى از روى محبّت و كرامت دیرین خود نموده، مشتاقان كوى لقاء و وادى عشق را با لمحه‌اى شاد و با نكته‌اى مسرور نمایند.

## ابیات ابن فارض در فراق احبّه و أولیاء الله در مكّه و خَیف‌

## زبان حال فقر مسکین از لسان ابن فارض، در فراق آیت الهی: حاج سیّد هاشم حدّاد

 این ابیات از عارف شهیر و راهرو خبیر مطّلع بر رموز و اشارات و عالم به‌

خفایا و كنایات و واصل به حقّ و فانى در ذات وى: ابن فارِض مصرىّ است كه پس از گذراندن ایامى را در مكّه و خَیف و منَى در معیت بعضى از وارستگان و مخلَصان، اینك كه از آنجا به شهر و دیار خود آمده، و از آن اماكن مباركه دور افتاده است، به یاد وادى عقیق و مكّه و خیف و حالات خوش با آن أحبّه و أعزّه از أولیاء الله مى‌سوزد، و در عشق آنها ملتهب و گداخته است، و در آرزوى دیدار شب و روز میگذراند و به رویا و خواب هم قناعت ورزیده است؛ مع الوصف نه تنها دیگر آنها به خواب او هم نمى‌آیند، بلكه همچون معشوقى كه حكم به قتل عاشق كند، بدون شنوائى از كسى و بدون دیدار از چیزى و بدون زبان گویا حدّأقل از دادن پاسخى، حكم به قتل او نموده‌اند و او را در كمال قساوت و بیرحمى در وادى هجران به غم و اندوه مبتلا ساخته‌اند.

 اینك ما در اینجا به ترجمه این ابیات بدون شرح و بسط اكتفا نموده و آن را در مطالعه كریمانه دوستان ارجمند و سالكین گرامى میگذاریم:

 ١ ـ آیا این شعله فروزان لیلى بود كه شبانه در «ذو سَلَم» پیدا شد؟ و یا بارقه وى بود كه اوّلًا در «زَوراء» و سپس در «عَلَم» نمایان گشت؟

 ٢ ـ اى بادهاى جان پرور وادى «نَعمان»! چرا در وقت سحر نسیمى نمى‌وزید؟! و اى آبهاى شیرین و خوشگوار «وَجْرَه»! چرا جرعه‌اى به دهان نمى‌رسانید؟!

 ٣ ـ اى شتربانى كه با شتاب وادى و بیابان را درمى‌نوردى و مانند طومار به هم مى‌پیچى، و بدون دلیل و راهنما گیج و متحیر از «ذاتُ الشّیح» كه در «إضَم» است عبور مى‌كنى!

 ٤ ـ خدایت تو را حفظ كند! در قبیله و قوم لیلى درنگ كن و بار خود را در كنار آن درخت پر شاخه و برگ كه سراپایش از گیاهان معطّر و خوشبوى «رَند» و «خَزام» پیچیده شده است بیفكن!

 ٥ ـ و در كوه «سَلْع» مدینه منوّره توقّف كن، و در جائى كه راه وادى منعطف مى‌شود بایست و بپرس كه: آیا در آن دو باغ، درختهاى «أثْلَه» از بارش باران فراوان بهرمند گشته‌اند یا نه؟!

 ٦ ـ من در پیشگاه خداوند با تو محاجّه و احتجاج میكنم كه چون در وقتى كه خورشید بر فراز آسمان است و تو از وادى عقیق میخواهى بگذرى، سلام مرا بدون محابا و ترس به آنها برسانى.

 ٧ ـ و به آنها بگو: من از نزد كسى آمده‌ام كه در شهر و دیار شما از شدّت عشق و هیمان زنده، ولى مانند مرده‌اى بر روى زمین افتاده است؛ و بطورى مرض و كسالت وى را فرا گرفته است كه غیر از سُقم و مرض چیزى ندارد، و اگر بخواهد چیزى را عاریه بدهد باید مرض را عاریه بدهد.

 ٨ ـ و از دل من شعله آتشى است كه از قبَسى آشكار مى‌شود و از پلكهاى چشمم اشكى است كه مانند بارانهاى دائم و متوالى مى‌ریزد.

 ٩ ـ و اینست راه و روش عاشقان كه از زمانى كه به بچّه آهو عشق ورزیدند، عضوى از اعضاى خود را از درد و رنج خالى نیافتند.

 ١٠ ـ اى كسى كه در محبّت و عشق آنها مرا از روى جهل و سفاهت ملامت مى‌نمائى، دست از ملامتت بردار! چرا كه اگر تو هم عاشق مى‌شدى ملامت نمینمودى!

 ١١ ـ سوگند به احترام آن وصل و محبّت كهنه و دیرین! و سوگند به پیمان وثیق و اكید! و به آنچه را كه میان ما در قدیم الزّمان برقرار بوده است!

 ١٢ ـ من از ایشان به چیز دیگرى نمى‌توانم خود را مشغول كنم، به چیزى كه موجب آرامش شود و به چیزى كه بَدَل ایشان قرار گیرد. به علّت آنكه بدل گرفتن غیر و آرامش یافتن به امر دیگرى، از صفت و شیمه من نمى‌باشد.

 ١٣ ـ (من كه در فراق شما هیچگاه خواب ندارم و چشم بر هم ننهاده‌ام،

اینك از شما تقاضا دارم تا لحظه‌اى) خواب را به پلكهاى چشمانم برگردانید؛ به امید آنكه شاید در رختخوابم در غفلت و بیهوشى خواب، رویا و خواب شما به دیدارم آید.

 ١٤ ـ آه آه از آن ایامى كه در خَیفِ منَى بودیم! كاش ده روز طول مى‌كشید. و واى بر آن روزها كه چگونه دوام پیدا نكردند!

 ١٥ ـ هیهات! وا اسَفا! اى كاش وا أسفا و وا نَدَما گفتن براى من سودى داشت و یا براى ما فات من تداركى مى‌نمود!

 ١٦ ـ اى آهوان بیابان اینك شما از روى كرامت و بزرگوارى خود از من دور شوید؛ چرا كه من با چشمان خود عهد بستم كه به غیر از آنها به أحدى نگاه نكند.

 ١٧ ـ من مطیع و منقاد امر آن قاضى مى‌باشم كه در حكمش با كمال تعجّب فتوى به ریختن خون من در حِلّ و حَرَم داده است.

 ١٨ ـ آن قاضى كر است، شكایت را نمى‌شنود؛ و لال است جواب نمى‌دهد؛ و از دیدن حال عاشق كور است.

## در حضور حضرت حدّاد، در روزهاى توقّف در زینبیه شام‌

 بالجمله اوقات ما و رفقا در معیت حضرت آقا غالباً در حرم مطهّر میگذشت؛ چون فصل تابستان و یا زیارتى خاصّى پس از عاشورا نبود، و فصل زمستان بسیار سرد هم نبود. فصل پائیز بود و بارانهاى بسیار مى‌بارید. و گاهى بواسطه تجمّع آب در طریق، راه صحن مطهر به منزل جناب مُضیف محترم مسدود مى‌شد، و بناچار شبها هم در همان حجرات صحن بیتوته مى‌نمودند.

 حضرت آقا ساعتهاى متوالى در حرم مطهّر مى‌نشستند و غالباً به حال تفكّر بودند. و رفقا سوالاتى را كه داشتند در همان‌جا میكردند و ایشان جواب میدادند. از جمله سوالات بنده راجع به كیفیت كار و عمل در طهران بود. چون‌

بواسطه تراكم و تصادم و فعّالیت بسیار بعد از انقلاب در رسیدگى به امور مردم و تبلیغات مسجد و تطهیر آن از أیادى فاسده و مفسده خیلى خسته شده بودم. صحّت مزاج بكلّى برگشته بود. فشار خون بالاى بیست درجه بود. بُرُنشیت مزمن كه در اثر سرما خوردگیهاى متناوب در اثر خطبه‌ها و خطابه‌ها و منبرهائى كه شخصاً در مسجد قائم میرفتم و عرق فوق‌العاده نمودن و پس از آن سرما خوردن پدید آمده بود، صعب العلاج گردیده بود.

## امر حضرت آقا به مسافرت و توطّن حقیر در مشهد

 از عنایات خاصّه حضرت زینب سلامُ الله علیها، روزى كه در حرم مطهّر نشسته بودیم این بود كه حضرت آقا فرمودند: مسافرت و توقّف شما در خدمت حضرت امام علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام خوب است؛ به مشهد میروید و در آنجا توطّن مى‌نمائید. روى همین جهت بود كه حقیر پس از چند ماه از مراجعت شام به آستان قدس حضرت ثامن الحجج علیه السّلام مشرّف شدم و بار خود را در این ارض مقدّس فرود آوردم.

 بنده زاده حاج سید محمّد صادق در روز چهاردهم محرّم از شام به طهران برگشت. و حاج محسن شركت اصفهانى با كسب اجازه از ایشان در پانزدهم عازم انجام عمره مفرده شدند و به سمت مكّه حركت كردند. و چون زوجه حاج أبو موسى مُحیى خواهر حاج أبو أحمد مُحیى است، حاج أبو أحمد بناى توقّف مدّت مدیدى را نزد مضیف خود در شام داشتند. و حضرت آقا بلیط بازگشتشان را به بغداد در ساعت ٥/٥ بعد از ظهر روز هفدهم تسجیل فرمودند. بنابراین، حقیر زمان مراجعت خود را پس از حركت ایشان در دو ساعت به اذان صبح مانده از روز هجدهم مسجّل كردم. و هر روزى كه میگذرد زمان هجران، قریب و زمان وصال، بعید مى‌شود. و چقدر شعر منسوب به أمیر المؤمنین علیه السّلام در اینجا مفاد خود را تطبیق میدهد:

 «من شبهاى هجران را دوست میدارم، نه از جهت آنكه بدانها شاد مى‌باشم، بلكه از جهت امید به آنكه پس از سپرى شدن آنها روزگار، وصال را پیش بیاورد.

 و من روزگار وصال را خوشایند ندارم؛ چرا كه مى‌بینم هر چیزى با حرص و وَلَعى شدید به سوى زوال و نیستى حركت میكند.»

## انقلاب شدید حال حضرت اقا در آخرین روزهای توقّف در شام

 حال حضرت آقا در دو روزه اخیر بسیار منقلب بود. شبها فى‌الجمله هم خواب نداشتند. به غذا اشتها نداشتند. رنگ چهره برافروخته بود. با كسى گفتگو نداشتند. و پیوسته به حال تفكّر و توجّه بودند.

 سابقاً اشاره رفت بر آنكه هر وقت بنده از ایشان خداحافظى میكردم و از كربلا به صوب كاظمین براى مراجعت به ایران مى‌آمدم، مشاهده میكردم كه سیمایشان برافروخته مى‌شود و حالشان منقلب میگردد.

 و رفقا مى‌گفتند: پس از رفتن تو، ایشان تا یك هفته در فراش مى‌افتند و قدرت بر حركت ندارند. و كسى را نمى‌پذیرند و با احدى از رفقا گفتار ندارند، و حتّى عائله شخصى ایشان هم میدانند در آن حال ایشان خُلق و حال ندارند. فلهذا فقط در مواقع غذا شربت آبى و مایعى مى‌بردند. زیرا توان خوردن و جویدن نبود. و خودشان هم در آن حال میفرموده‌اند: كسى به سراغ من نیاید، و مرا به همین حال واگذارید!

 روى این جهت بود كه ما با رفقا و عائله ایشان قرار گذاشته بودیم كه بدون خداحافظى از خدمتشان مرخّص شویم. و بنابراین بدون هیچگونه اطّلاع قبلى، روزى از روزها كه حقیر به حرم مطهّر مشرّف مى‌شدم، بدون برگشت به منزل به‌

كاظمین مى‌آمدم. و البتّه این هم براى بنده مشكل بود، ولى پس از ملاحظه این‌گونه واردات ایشان، ناچار از این امر بودم؛ و خودشان بدین طریق رضا داده بودند.

 و علّت این انقلاب حال را بنده نفهمیدم، و تا به حال هم نفهمیدم، و احدى از رفقا هم نفهمید.

## شرح حال حاج سید هاشم حدّاد در آخرین روز توقّف در زینبیه شام‌

 بارى، در آخرین روز توقّف در زینبیه كه روز هفدهم محرّم الحرام بود، و در صحن متّصل به صحن مطهّر كه حاج أبو موسى خود و عائله‌اش سكونت داشتند، و غالباً غذا در آنجا صرف مى‌شد، پس از نماز ظهر در حرم مطهّر كه بدانجا بازگشتیم، و حاج أبو موسى در آن سفره مختصرِ چند نفرى همه گونه از أطعمه فراهم آورده بود، و غیر از حضرت آقا و حقیر و مُضیف: حاج أبو موسى و حاج أبو أحمد عبد الجلیل كسى دیگر نبود، من درست توجّه داشتم كه حضرت آقا یك لقمه غذا هم نخوردند، و مثل كسى كه بخواهد سر حاضرین را گرم كند و خود را غذا خور نشان بدهد، از جلوى خود خرده نانهائى را برمیدارند و با سبزى خوردن نزدیك دهان مى‌برند و این كار را كراراً مى‌نمایند امّا نمى‌خورند.

 صورت برافروخته‌تر از هر موقع، و چشمها گرم و سرخ، و اشك در درونش حلقه مى‌زد بدون آنكه بیرون بریزد. و خلاصه امر آنكه خیلى واضح مى‌نمود كه این انقلاب از همه انقلابهاى پیشین شدیدتر است. او میدانسته است: این ساعت آخر دیدار است كه در دنیا تجدید نمى‌شود. رفقا چون این حال را از ایشان نگریستند، طبعاً آن‌طور كه باید نتوانستند صرف طعام كنند؛ بالنّتیجه وقت صرف غذا زودتر گذشت. و حضرت آقا به مجرّد دست كشیدن رفقا از طعام، برخاستند و گفتند: سید محمّد حسین! من رفتم!

 برخاستند و از حجره بیرون آمدند. و اینك باید از دو صحن پیاپى عبور

نمایند تا از در خارج شوند و به مَطار (فرودگاه) برسند. تنهائى چطور ممكن است؟ و علاوه اینك چندین ساعت تا موقع پرواز فاصله است.

 بنده حاج أبو أحمد مُحیى عبد الجلیل را فوراً فرستادم كه عقب ایشان برود و مترصّد حالشان باشد و تا موقع پرواز از ایشان جدا نشود. و خودم نیز میدانم كه: نباید در مظانّى باشم كه ایشان نظرشان به بنده افتد.

 حاج عبد الجلیل برگشت و گفت: ایشان براى تجدید وضو رفتند و سپس به حرم مشرّف شده‌اند. بنده هم تا غروب آن روز مبادا كه ایشان در حرم باشند به حرم تشرّف حاصل نكردم، و در یكى از حجرات شرقى صحن گذراندم. و از حاج عبد الجلیل تقاضا كردم كه بواسطه كسالت و ضعف مزاج و بى خوابى دیشب و مراقبت اكید وى از حضرت حدّاد، دیگر بدرقه من نیاید. من با او خداحافظى كردم و او استراحت كرد و حقیر در معیت مضیف محترم پس از نیمه شب به مطار دمشق آمدیم تا به صوب طهران مراجعت كنیم)

## اشعار ابن فارض: شرح حال حقیر با حاج سید هاشم حدّاد، و ترجمه اشعار

 وَ ارْتِکابُ أثامى (٧)

 ١ ـ گفتگوى از آنكه را كه من هواى او دارم همچون كاسه شراب در میان جالسین دور بگردان، گرچه آن گفتار از روى سرزنش و توبیخ و ملامت من در عشق به او باشد؛ به علّت اینكه سخنهائى كه درباره محبوب میرود، شرابى است كه بر جانم مى‌ریزد و مرا از حال مى‌برد.

 ٢ ـ و این دَوَران ذكر محبوب براى اینست كه گوش من حضور یابد با آن محبوب، هر چند كه در طیف ملامت از من دور است ولى در طیف خواب از من دور نیست. (بلكه در خواب و رویا به دیدنم مى‌آید.)

 ٣ ـ بنابراین، یاد و ذكر وى در هر عبارت و در هر قالبى شیرین است، و

اگرچه سرزنش كنندگان من آن را با دشمنى آمیخته‌اند.

 ٤ ـ گویا سرزنش كننده من، با سرزنشش مرا به وصال او بشارت میدهد، و اگرچه حال من این‌طور است كه امید ردّ سلام او را هم ندارم.

 ٥ ـ روحم فداى آن كسى شود كه من در محبّت او روحم را تلف كرده‌ام. پس قبل از روز مرگ معهود من اینك مرگ من فرا رسیده است.

 ٦ ـ به خاطر خرسندى او، رسوائى براى من گواراست؛ و دور كردن و ذلّت بخشیدن پس از عزّتِ مقام و شوكت براى من لذیذ است.

 ٧ ـ و درباره او بر من گواراست كه پس از نُسك و عبادتم، دست به شرّ برآورم و بى‌باكانه لا ابالى شوم و عنان خود را بگسلم و مرتكب گناهان گردم.

 ٨ ـ نماز میخوانم، و چون ذكر او را مى‌نمایم به ترنّم در مى‌آیم، و در محراب عبادت به وَجد و طَرَب مى‌آیم؛ و اوست كه إمام من است.

 ٩ ـ و چون در حجّ بیت الله بخواهم إحرام ببندم، به نام او لبّیك میگویم. و در روزه‌اى كه میگیرم، شكستن آن روزه را دست برداشتن از او و از یاد او میدانم.

 ١٠ ـ و جریان اشك در چشم من از حال من پرده برمیدارد، و بر آنچه بر من جارى مى‌شود آن اشك سرازیر میگردد. و گریه شدید توأم با آه جانگداز من، از عشق عمیقى كه مرا به جنون كشانیده است حكایت مى‌نماید.

 ١١ ـ شب میكنم با قلبى كه از شدّت شوقِ رقّت‌زا و عشق سوزان، به حال سرگردانى و دیوانگى درآمده است؛ و روز میكنم با چشمى كه از غصّه و اندوه، اشكش سرازیر است.

 ١٢ ـ پس قلب من و چشم من هر دو رنج دیده است؛ آن در اثر تفكّر و توجّه به حقیقت جمال محبوب خسته و فرسوده گشته است، و این بواسطه نرمى قوام و بنیانش مورد تحمّل فشار ولع گردیده است.

 ١٣ ـ و خواب من از چشمانم ربوده شده است. و صبح من مرده است (بقا براى شما باشد). و بیدارى شبهاى من موجود است. و شوق و اشتیاق من در شدّت و نموّ مى‌باشد.

 ١٤ ـ و پیمان من در میثاق محبّت وى، و عهد من بر ثبات مودّت او نگسسته است و بر استحكام خود باقى است، و ایضاً جابجا نشده و تغییر نكرده است. و وَجد و اشتیاق من همان وَجد و اشتیاق است، و عشق من همان عشق است.

 ١٥ ـ جسم من از مرض و كسالت تحمّل اسرار چنان رقیق و نازك شده است كه حكایت ماوراى خود را مى‌نماید، و لاغرى و ضعف استخوان من نیز به همان معنى گردیده است. (یعنى وراى خود را نشان مى‌دهد.)

 ١٦ ـ من به خاك افتاده‌ام از شدّت شوق و وَجد و محبّتم، كه جوانح و أضلاعم جریحه‌دار شده است، و پلكهاى چشمانم قرحه دار شده و پیوسته و بطور مداوم از آنها خون جارى است.

 ١٧ ـ من داراى عشق واضح و صریح مى‌باشم بطورى كه از لطف خودم در وقت سحرگاه با هواى فضا پهلو میزنم و با او در راه و جریان افتاده‌ام؛ و بنابراین نفَسهاى نسیم سحرى مقدار كمى از لطف من است كه به آن رسیده است.

 ١٨ ـ من صحیحم امّا علیلم. شما مرا از باد صبا طلب كنید، زیرا كه لاغرى، مقام و مسكن مرا همان طور كه میخواسته است در باد صبا قرار داده است.

 ١٩ ـ من از شدّت مرض و كسالت پنهان شدم، بطورى كه از معنى مرض و كسالت هم پنهان شدم؛ و از شفا یافتن مرضهایم و از سرد و خنك شدن حرارت درونم نیز پنهان شدم.

 ٢٠ ـ و محبّت او براى من غیر از آه و اندوه، و حزن و غم، و رنجها و

مصائب، و زیادى امراض و كسالتها، چیزى را بجاى نگذاشت.

 ٢١ ـ و ندانستم كه كیست مكان و موقعیت مرا بداند، غیر از عشق و كتمان اسرارم و مراعات عهد و پیمانى را كه بسته‌ام؟

 ٢٢ ـ و امّا وَلَع شدید من، و صبر و تحمّل من، و سكون و آرامش من، همه از میان رخت بربسته است، و از آن حقائق غیر از فقط اسم‌هائى بجا نمانده است.

 ٢٣ ـ كسى كه سرش از عشق خالى است و از هوا و سوز و گداز من مطّلع نمى‌باشد، باید جان خود را از این معركه بسلامت به در برد و خود را مبتلا نسازد. و اى نفس! برو و راهت را به سلامت پیش گیر!

 ٢٤ ـ و سرزنش كننده و ملامت نماینده من گفت: از عشق او آرام بگیر و دست بردار! درحالى‌كه حرص و وَلَع شدیدى داشت به توبیخ و ملامت من درباره او. من به او گفتم: تو از ملامت من آرام بگیر و دست بردار!

 ٢٥ ـ اگر من هم بخواهم راه آرامش را در پیش بگیرم، پس در محبّت و عشق به چه كسى اقتدا كنم و وى را رهبر خود قرار دهم، درحالى‌كه تمام پیشوایان و پیشتازان طریق عرفان در محبّت به من اقتدا نموده‌اند؟ (و غیر از من كسى جلودار نبوده است.)

 ٢٦ ـ و در هر یك عضو از اعضاى من تمام مراتب عشق سوزان و گدازان و شوق فراوان به آن محبوب وجود دارد كه آنها زمام مرا در دست دارند و به سمت او مى‌كشانند.

 ٢٧ ـ او قدرى تمایل پیدا كرد، و ما پنداشتیم هر جانبش را كه تكان میداد تپّه‌اى مدوَّر و تَلّ رَملى است كه بر فراز آن ماه شب چهارده میدرخشد.

 ٢٨ ـ و در هر یك از اعضاى من، تمام محتویات و أحشاء آن محبوبه وجود دارد، بطورى كه چون یك نظر بیفكند، آن عضو مورد وقوع جمیع تیرها و

سهم‌هائى است كه پرتاب مى‌نماید.

 ٢٩ ـ و اگر او پیكر و جسم مرا بگستراند، در هر ذرّه از ذرّات آن تمام دل و قلبى را خواهد دید كه در آن دل تمام مراتب عشق و ولع و بستگى و پیوند وجود دارد.

 ٣٠ ـ و در موقع وصال او، یك سال تمام براى من به اندازه یك لحظه مى‌باشد؛ و یك ساعت هجران او براى من در حكم یك سال است.

 ٣١ ـ و هنگامى كه در وقت عشاء از شب، ما با همدیگر برخورد و ملاقات نمودیم، و تساوى دو راه خانه او و خیمه من ما را مشمول عنایات نمود،

 ٣٢ ـ و یك مقدار كمى از قبیله و خانمان دور شدیم، بطورى كه در آنجا نه جاسوس و پاسدارى بود و نه نمّام و سخن چینى كه به گفتار باطل و كلام ناحقّ، حقّ ما را ببرد و ضایع و فاسد گرداند،

 ٣٣ ـ من براى استراحت او گونه خود را بر روى خاك فرش كردم تا بر آن فراش قدم نهد؛ امّا وى گفت: بشارت باد ترا كه اینك اجازه دارى دهان بند و نقاب‌[[347]](#footnote-347) مرا ببوسى!

 ٣٤ ـ و از شدّت غیرتى كه من از روى عزّتِ مرام و مقصد خود داشتم براى مصونیت و حفظ او، نفس من بدین كار اجازت نداد.

 ٣٥ ـ و بنابراین، ما در آن شب بیتوته كردیم همان طورى كه نظر إبداعى و اقتراحى من بر این آرزو تعلّق گرفته بود درحالى‌كه مى‌دیدم مُلك و پادشاهى را كه مُلك و پادشاهى من است، و زمان را كه غلام و بنده حلقه به گوش من است.

## مدّت حیات حاج سید هاشم حدّاد پس از مراجعت از شام و رحلت در كربلاى مُعَلَّى‌

 چون ارتحال ایشان در دوازدهم شهر رمضان المبارك از سنه یكهزار و چهارصد و چهار هجریه قمریه مى‌باشد، بنابراین مدّت درنگشان در این دنیا پس از رجوع از شام چهار سال و هفت ماه و بیست و پنج روز خواهد بود؛ چون دانستیم كه ایشان در روز هفدهم شهر محرّم الحرام سنه یكهزار و چهارصد هجریه قمریه از شام مراجعت نمودند. و این رحلت در سنّ هشتاد و شش سالگى بود.

 چند ماه از زمان مراجعت ایشان به كربلا و مراجعت حقیر به طهران سپرى مى‌شد كه ایشان از یكى از مقیمین ایرانى در عراق كه با بنده سوابق آشنائى داشت پرسیده بودند: آیا سید محمّد حسین به ارض اقدس مشرّف شده است یا نه؟! و او در پاسخ گفته بود: الآن من نمیدانم. حقیر پس از مراجعت به طهران در اسرع اوقات به كارهاى خود سر و سامان داده و در روز بیست و ششم از شهر جمادى الاولى از سال ١٤٠٠ به مشهد مقدّس تشرّف حاصل و قصد اقامت نمودم، و این مقدار چهار ماه و چند روز از آن مورّخه رجوع از شام میگذشت.

 بلافاصله پس از اقامت نامه‌اى به حضورشان نوشتم و اعلام خبر وصول نمودم، درحالى‌كه قبلًا نامه‌اى دگر فرستاده بودم و در آن از اراده و تصمیم در اوّل ازمنه امكان بازگو نموده بودم.

 نامه‌هائى را كه به محضرشان مى‌نوشتم مستقیماً از راه عراق نبود، بلكه یا از راه كویت و یا از راه شام به دستشان مى‌رسید. و غالباً در این مدّت نامه‌هائى میفرستادم ولى ایشان براى حقیر به خطّ خود نامه‌اى ننوشتند، و اطّلاع بر

احوال ایشان منحصر بود به نامه‌هاى رفقاى كویتى و یا شامى كه از آنجا عبور و مرور ممكن بود و كسب اطّلاع و ایصال نامه نیز امكان داشت.

## کلام حاج سیّد هاشم حدّاد به آقازادگان، در وقت کسالت فوت و مراجعۀ به بیمارستان

 و درست زمان كسالت فوت ایشان مقارن و همزمان كسالت حقیر بود. اینجانب در اواخر ماه جمادى الاولى سنه ١٤٠٤ مبتلا به یرقان انسدادى كیسه صفرا شدم، و مدّت چهل روز در بیمارستان قائم شهر مقدّس مشهد بسترى، و پس از عملیه جرّاحى و در آوردن كیسه صفرا در اوائل شهر رجب بود كه بهبودى حاصل و از بیمارستان مرخّص گشتم. و در همین زمان ایشان مبتلا به كسالت مى‌گردند، و آنچه آقازادگان ایشان مخصوصاً آقا سید حسن براى صحّت تلاش مى‌كند سودى نمى‌بخشد. حتّى به بغداد مى‌برد و در بیمارستان بسترى میكند، مع الوصف بى نتیجه میماند. و خود ایشان هم میفرمودند: حال من خوب است. شما چرا این‌قدر خود را اذیت مى‌كنید؟! ولى آقازادگان تاب و تحمّل نداشتند. و به عقیده حقیر براى راحتى دل و سكون خاطر خویشتن حضرت ایشان را رنج میدادند، و به این طرف و آن طرف مى‌كشاندند. تا بالاخره پس از دو ماه از بهبودى حقیر، ایشان به سراى ابدى ارتحال كرده، و جامه كهنه تن را به خلعت ابدى تعویض و بدان اسْتَبْرَق‌ها و سُنْدُس‌ها عَلى‌ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ‌ مخلّع میگردند.

 مخدّره علویه فاطمه: صبیه ایشان و نوادگانشان: آقا سید عبّاس و آقا سید موسى فرزندان آقا سید حسن كه از جور صدّام لعین به اردن و سپس به ایران فرار كرده‌اند و اینك همگى آنها در مشهد مقدّس سكونت دارند، بالاتّفاق نقل مى‌كنند كه: ایشان را در آستانه فوت در بیمارستان كربلا بسترى نموده بودند، و طبیب خاصّ ایشان دكتر سید محمّد شُروفى كه از آشنایان بوده است، متصدّى و مباشر علاج بوده است.

 روز دوازدهم شهر رمضان قریب سه ساعت به غروب مانده، ایشان‌

میفرمایند: مرا مرخّص كنید به منزل بروم؛ سادات در آنجا تشریف آورده و منتظر من مى‌باشند! دكتر میگوید: ابداً امكان ندارد كه شما به خانه بروید! ایشان به دكتر میگویند: ترا به جدّه‌ام فاطمه زهرا قسم میدهم كه بگذار من بروم! سادات مجتمعند و منتظر مَنند. من یك ساعت دیگر از دنیا میروم! دكتر كه سوگند اكید ایشان و اسم فاطمه زهرا را مى‌شنود اجازه میدهد، و به اطرافیان ایشان میگوید: فعلًا حالشان رضایت بخش است و ارتحالشان به این زودیها نمى‌شود.

## جواب حاج سیّد هاشم از سؤال دربارۀ «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» در آخرین روز حیات

 ایشان در همان لحظه به منزل مى‌آیند. و اتّفاقاً پسران حاج صَمد دلّال (باجناقشان) كه خاله زادگان فرزندانشان هستند در منزل بوده‌اند و از ایشان درباره این آیه مباركه: إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا (ما تحقیقاً اى پیغمبر بر تو كلام سنگینى را القاء خواهیم نمود.) مى‌پرسند كه: مقصود از قول ثقیل در این آیه چیست؟! آیا مراد و منظور هبوط جبرائیل است؟! ایشان در جواب میفرمایند: جبرائیل در برابر عظمت رسول الله ثقلى ندارد تا از آن تعبیر به قول ثقیل گردد. مراد از قول ثقیل، اوست؛ لا هُوَ إلّا هُوَ است!

 در این حال حناى خمیر كرده مى‌طلبند و بر رسم دامادى جوانان عرب كه هنگام دامادى دست و پایشان را حنا مى‌بندند و مراسم حنابندان دارند، ایشان نیز ناخنها و انگشتان پاهاى خود را حنا مى‌بندند و میفرمایند: اطاق را خلوت كنید! در این حال رو به قبله میخوابند. لحظاتى كه میگذرد و در اطاق وارد میشوند، مى‌بینند ایشان جان تسلیم نموده‌اند.

ارتحال حاج سیّد هاشم در دوازدهم شهر رمضان سنۀ 1404 هجریۀ قمریّه

 دكتر سید محمّد شُروفى میگوید: من براساس كلام سید كه گفت: من یك ساعت دیگر از اینجا میروم، در همان دقائق به منزلشان رفتم تا ببینم مطلب از چه منوال است؟! دیدم سید رو به قبله خوابیده است. چون گوشى را بر قلب او نهادم دیدم از كار افتاده است. آقازادگان ایشان میگویند: در این حال دكتر

برخاست و گوشى خود را محكم به زمین كوفت و هاى هاى گریه كرد، و خودش در تكفین و تشییع شركت كرد.

 بدن ایشان را شبانه غسل دادند و كفن نمودند و جمعیت انبوهى غیر مترقّب چه از اهل كربلا و چه از نواحى دیگر كه شناخته نشدند گرد آمدند و با چراغهاى زنبورى فراوان به حرمین مطهّرین حضرت أبا عبد الله الحسین و حضرت أبا الفضل العبّاس علیهما السّلام برده، و پس از طواف بر گرد آن مراقد شریفه، در وادى‌الصّفاى كربلا در مقبره شخصى‌اى كه آقا سید حسن براى ایشان تهیه كرده بود به خاك سپردند.

 رَحمَةُ اللهِ عَلَیهِ رَحمَةً واسِعةً، وَ رَزَقَنا اللهُ طَىَّ سَبیلِهِ وَ مِنْهاجَ سیرَتِهِ، وَ الحَشرَ مَعَهُ وَ مَعَ أجْدادِهِ الطَّیبینَ الطّاهِرینَ صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَیهِم أجمَعین‌.

 رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى‌ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا.[[348]](#footnote-348)

 «مردانى بودند كه در آنچه را كه با خدایشان عهد بستند به راستى رفتار كردند؛ پس بعضى از آنها شربت مرگ نوشیدند و بعضى در انتظارند. و هرگز در حكم حضرت خداوندى در این امور تبدیل و تغییرى احداث نكردند.»

## ابیات ابن فارض مصرىّ مناسب با رحلت حاج سید هاشم حدّاد، و ترجمه ابیات‌

 ابن فارض بر اساس همین مفاد و معنى مطلب را إدامه میدهد تا میرسد به اینجا كه میگوید:

 تا میرسد به اینجا كه میگوید:

 تا میرسد به اینجا كه خاتمه این غزل است:

 ١ ـ دل من با من میگوید كه تو تلف كننده من هستى! روحم به فدایت، بفهمى یا نفهمى؟!

 ٢ ـ من حقّ عشق و هواى تو را وفا نكرده‌ام اگر از شدّت حزن و تأسّف نمرده باشم؛ درحالى‌كه من از زمره وفا كنندگان مى‌باشم.

 ٣ ـ من به جز روحم چیزى ندارم كه فدا نمایم؛ و كسى كه جان خود را در راه محبوبش بذل و ایثار كند، اسراف ننموده است.

 ٤ ـ بنابراین اگر به فدا شدن روحم راضى شدى حقّاً حاجت مرا برآورده‌اى؛ و اى واى بر خسران و زیانِ سعى و كوشش من اگر حاجتم را برنیاورى!

 ٥ ـ اى آنكه بواسطه وجودت، خواب آرام و خوش را از من ربودى و لباس مرض و عشق جانگداز مهلك به من دادى!

 ٦ ـ بر این رمق و بقیه حیات باقیمانده، و بر آنچه را كه براى من از جسم مریضم و از قلب بسیار بیمارم بجاى گذارده‌اى، تلطّفى كن و نظرى نما!

 ٧ ـ زیرا كه عشق سوزان من باقى است و در وصال كوتاهى میكنى، و صبر و تحمّل من فانى شده است و در لقاء به تأخیر حواله میدهى!

 ٨ ـ من در وجودم و توجّهم به تو هنوز از حسد حاسدان (خیال و خاطره كه مزاحم حضور صرف هستند) فارغ نشده‌ام؛ بنابراین تقاضا دارم بیدارى شبهاى مرا به افكار ساختگى و مُختلَق و درهم بافته‌ام، و قوّه خیال و پندار دروغ ساز و جعل كننده مطالب مشوّشم ضایع مگردانى!

 ٩ ـ تو از ستارگان شب بپرس كه آیا خواب به سراغ پلكهاى چشمانم آمده است؟! و چگونه پلكهایم خواب را ببیند درحالى‌كه اصلًا خواب را تا كنون نشناخته است؟!

 ١٠ ـ آرى! عجب نیست در آنكه پلكهاى چشمانم به بستن بخل ورزد و مژه بر هم نتواند بزند، و در آنكه چشمانم با اشكهاى فراوان ریزش نماید.

 تا میرسد به اینجا كه میگوید:

 ١١ ـ اى یاران با مودّت و صمیم من! شما هستید آرزوى من! و اى یاران مودّت و محبّت من! كسى كه شما را ندا كند و بخواند، حاجتش برآورده است.

 ١٢ ـ از روى بزرگوارى و كرامت به همان عادت دیرینه سابق خود از وفا و محبّت بازگشت كنید، چرا كه من همان دوست باوفاى شما مى‌باشم.

 ١٣ ـ سوگند به حیات شما، سوگند به حیات شما! و من در تمام دوران مدّت عمرم به غیر از حیات شما سوگند یاد نكرده‌ام؛

 ١٤ ـ كه اگر فرضاً جان من در كف دست من بود و من آن را به مژدگانى به بشارت دهنده مقدم شما تقدیم میداشتم، انصاف ننموده بودم!

 ١٥ ـ شما چنین مپندارید كه من به تصنّع و ساختگى در عشق شما دست مى‌آزم! تعلّق حبّ و عشق من به شما اخلاق واقعى من است بدون تكلّف و امر غیر واقعى و ساختگى.

 ١٦ ـ من محبّت به شما را از خَلق پنهان داشتم؛ و بقدرى تأسّف و حزن بر این إخفاء، مرا از میان برد و پنهان كرد كه به جان خودم سوگند كه حتّى نزدیك بود از خودم هم پنهان شوم.

 ١٧ ـ و من آن محبّت را از خودم هم كتمان نمودم؛ كه هر آینه آن را اگر ظاهر كرده بودم، بقدرى آن را لطیف و دقیق مى‌یافتم كه از لطف خفىّ هم خفى‌تر و مختفى‌تر بود.

 تا میرسد به اینجا كه میگوید:

 ١٨ ـ عشق و هواى شما بر من غلبه نمود؛ و من در این جهت از امر و روش عشق پیروى كردم، بطورى كه در آن از نهى سرزنش كنندگان و تشنیع و تعنیف كنندگان سرباز زدم و اطاعت آن را ننمودم.

 ١٩ ـ آنچه از من درباره او سر میزند ذلّت خضوع و تمكین است؛ و آنچه از او درباره من سر میزند عزّت مَنیع و قدرت خرد كننده و ضعیف سازنده است.

 ٢٠ ـ او پیوسته با من با راه خشونت و مَنع و طَرد، الفت دارد؛ ولى من‌

دلى دارم كه از زمانی كه به وجود آمده‌ام غیر از محبّت و مودّت و نرمى با او، الفت به چیز دگرى ندارد.

 ٢١ ـ اى كسى كه چه بسیار ملیح است تمام چیزهائى كه از آن اوست و آنها را پسندیده و اختیار نموده است، و چه بسیار شیرین است آب دهان او به دهان من!

 ٢٢ ـ اگر مقدار ملاحت و زیبائى‌اى را كه در سیما و چهره اوست به یعقوب پیامبر مى‌فهماندند و به گوش وى میرساندند، او جمال فرزندش یوسف را فراموش میكرد و دیگر به خاطرش نمى‌آورد.

 ٢٣ ـ یا اگر أیوب پیامبر كه در قدیم الایام مریض بود، او به عیادتش میرفت و آن جمال را در پینكى و چُرت خواب خود مشاهده مى‌نمود، از آن مرض و بیمارى سخت شفا مى‌یافت.

 ٢٤ ـ چون تجلّى كند و ظهور نماید و به سمت عالم خلق و كائنات روى بیاورد، تمام ماههاى شب چهاردهم و تمام قامت‌هاى زیبا و رشیق و معتدل، به سوى او از عشق و دلدادگى گرایش پیدا كرده و روى مى‌آورند.

 ٢٥ ـ اگر من به او بگویم: در من راجع به تو تمام درجات دلبستگى و دلدادگى و شوق و وُدِّ متّصل كننده و انسان را در وجود خویش درباخته، موجود است، او در پاسخم میگوید: این به جهت آنست كه ملاحت اختصاص به من دارد، و تمام درجات و مراتب حسن و زیبائى در من موجود است.

 ٢٦ ـ زیبائیها و محاسن او كامل است. بنابراین اگر براى ماه شب چهارده كه دائره‌اش اكمل و نورش اتمّ است، از خود نور و ضیائى را بطور هدیه بفرستد، دیگر خسوف و گرفتگى عارض آن ماه نخواهد شد.

 ٢٧ ـ و اگر وصف كنندگان و ستایشگران با وجود اشكال مختلف و انواع‌

بى شمارشان، در دورانهاى دهر طویل و زمان بى انتها بخواهند او را وصف كنند و ستایش نمایند، دهر و روزگار به پایان میرسد و تمام مى‌شود درحالى‌كه هنوز مقدارى از محاسن و زیبائى‌هاى او را نتوانسته‌اند وصف بنمایند.

 ٢٨ ـ من بر دست حسن‌آفرین و نیكى ساز او تمام وجودم را در محبّت او صرف كردم؛ و این صرف و بذل را نیكو انگاشتم.

 تا میرسد به آخر ابیات از این غزل زیبا كه میگوید:

 ٢٩ ـ اى خواهر سَعْد! (زنى از طائفه بنى سعد كه به عنوان لطافت شعر كنایةً او را مخاطب قرار داده و گفتگو مى‌كنند) تو از ناحیه محبوب من، رسالتى را آوردى و به تلطّف و مهربانى آن را تأدیه نمودى!

 ٣٠ ـ امّا من از وى شنیدم چیزهائى را كه تو نشنیده‌اى، و نگاه كردم چیزهائى را كه تو نگاه نكرده‌اى، و دانستم چیزهائى را كه تو ندانسته‌اى!

 ٣١ ـ اگر روزى او بر من نظر كند، پس اى أحشا و اعضاى من! شما از شدّت تعلّق و دلبستگى به او پاره پاره شوید؛ و یا اگر بر من بگذرد و عبور نماید، پس اى چشمان من! تا توان دارید اشك فراوان بریزید.

 ٣٢ ـ در صورتى كه آنكه را كه من هواى او را دارم با من است، دورى و بعد از او گناهى ندارد. اگر او از مردمك چشم من غائب و پنهان باشد، در درون وجود من جاى دارد.

## غزلهایى از خواجه حافظ شیرازى مناسب حال‌

## رموز و اشارات و دلالات حاج سید هاشم را كسى نفهمید

 رموز و لطائف و اشارات و دلالات حاج سید هاشم را كسى نفهمید، و یا فهمید و به روى خود نیاورد؛ زیرا آن كس دوست داشت از عادت صِرف و أعمال مكرّره و روزمرّه خویش دست برندارد، و به صورتى بدون معنى، و به ظاهرى بدون باطن، و به مجازى بدون حقیقت، و به پندارى بدون عقل، و به سرگرمى‌اى بدون شهود، و به كارهاى سهل بدونِ عمق مجاهدت و چشش تلخ تحمّل و صبر و شكیبائى در مجاهده با نفس امّاره، دل ببندد و خود را از زیر بار سنگین ولایت بدر برد.

## كلام حدّاد: تو همه‌اش مكّه میروى، كربلا میروى! پس كِىْ بسوى خدا میروى؟!

 حاج سید هاشم میفرمود: روزى براى دیدن فلان، در كاظمین كه بودم به مسافرخانه‌اش رفتم، دیدم خود با زوجه‌اش ایستاده‌اند و چمدانها و اسباب را

بسته و عازم مسافرت به حجّ هستند پس از كرّات و مرّاتى كه حجّ رفته بود، و شاید تعدادش را غیر از خدا كسى نداند. به وى نهیب زدم: تو كه هر روز كربلا میروى، مشهد میروى، مكّه میروى! پس كى به سوى خدا میروى؟!

 وى حقّ سخن مرا خوب فهمید و ادراك كرد، امّا به روى اندیشه خود نیاورد و خود را به نادانى و غفلت زد، و خنده‌اى به من نمود و خداحافظى كرد و گفت: دعاى سفر براى من بخوانید؛ و چمدانها را دست گرفته بیرون مى‌برد تا به حركت درآید.

 حضرت حاج سید هاشم میفرمود: دیده شده است بعضى از مردم حتّى افراد مسمّى به سالك و مدّعى راه و سبیل إلى الله، مقصود واقعیشان از این مسافرتها خدا نیست؛ براى انس ذهنى به مُدرَكات پیشین خود، و سرگرمى با گمان و خیال و پندار است؛ و بعضاً هم براى بدست آوردن مدّتى مكان خلوت با همراه و یا دوستان دیرین در آن أماكن مقدّسه مى‌باشد.

 و چون دنبال خدا نرفته‌اند و نمیروند و نمى‌خواهند بروند و اگر خدا را دو دستى بگیرى ـ و العیاذ بالله ـ مثل آفتاب نشان دهى باز هم قبول نمى‌كنند و نمى‌پذیرند، ایشان ابداً به كمال نخواهند رسید. فلهذا در تمام این أسفار از آن مشرب توحید چیزى ننوشیده و از ماءِ عذبِ ولایت جرعه‌اى بر كامشان ریخته نشده، تشنه و تشنه كام باز میگردند، و به همان قِصَص و حكایات و بیان احوال اولیاء و سرگرم شدن با اشعار عرفانى و یا ادعیه و مناجاتهاى صورى بدون محتوا عمر خودشان را به پایان میرسانند.

## حاج سیّد هاشم در توحید مردی صریح اللهجه، محکم الإراده و سریع النفوذ بود

 حاج سید هاشم در توحید حقّ مردى صَریح اللهجه، و قوىُّ البُنیان، و محكم الإراده، و سریع النّفوذ بود؛ و بدون بخل و اغماض بیان میكرد و دلالت مى‌نمود و سخنها داشت. هر یك از اولیاى حقّ، با هزار افسون و نیرنگ انسان نمى‌تواند یك جمله از ایشان بیرون بیاورد؛ در كتمان بقدرى قوىّ مى‌باشند كه‌

بعضى از حدّ هم تجاوز كرده راه افراط را مى‌پیمایند.

## حاج سیّد هاشم در اعطای معارف الهی بدون مضایقه و بدون إمساک بود

 امّا حاج سید هاشم كه روحى و روحُ جمیعِ وُلْدى و اسْرَتى و كلِّ مَن یتعلّقُ بى، به حقّ فداى او باشد، بقدرى در اعطاء آن معارف سریع و بدون مضایقه و دریغ و بدون امساك بود كه براى انسان ایجاد شكّ مى‌نمود كه آیا تا این درجه هم ولىّ خدا باید دعوتش را گسترش دهد؟ و بخواهد و دنبال كند، و بطلبد افراد لائق را كه سخنش را دریابند و از مسیرش حركت نمایند؟!

 او به افراد غیر لائق و غیر مستعدّ چیزى نمى‌گفت. ولى دوست داشت افراد، لائق گردند و استعداد یابند، و یا افراد مستعدّ و لائقى پیدا شوند و آن معانى راقیه و مُدرَكات عالیه خویشتن را كه از ملكوت أعلى سرچشمه میگیرد به آنها إلقا نماید.

 امّا افسوس و صد افسوس كه او گفت، و دنبال كرد، و پیگیرى نمود، و دعوت كرد، و در مسافرخانه به دیدار و ملاقاتشان رفت؛ و آنها نپذیرفتند تا دامن از این سراى خالى تهى كنند، و نزد ارباب حقیقى دست خالى بازگشت ننمایند.

 او كه نمى‌گفت: حجّ نرو! مكّه و مدینه نرو! كربلا و نجف نرو! حقیقت حجّ و روح ولایت را او چشیده بود و مزه واقعى آن را او دریافت نموده بود. او مى‌گفت: لحظه‌اى به دنبال معرفت ذاتت و نفست بگرد، دقیقه‌اى در حال خود تفكّر كن تا خودت را بیابى كه خداى را خواهى یافت، و در این صورت تمام مسافرت‌هایت صبغه إلهیه به خود میگیرد، و با خدا و از خدا و به سوى خدا خواهى رفت. در آن حال چنانچه تمام جهان بلكه تمام عوالم را سیر كنى براى تو ضررى ندارد، زیرا با خدا و عرفان ذات اقدسش سفر نموده‌اى!

 سید هاشم گفت و نشنیدند، و سید هاشم هم رفت. اینك بیایند تمام دنیا را زاویه به زاویه با شمع جستجو كنند كجا سید هاشم را خواهند یافت؟

كجا سید هاشم پیدا میشود؟ هشت سال و اندى است كه از ارتحالش میگذرد، چه به دستشان رسیده است؟

 خواجه حافظى باید تا سخنان سید هاشم را بفهمد؛ همان طور كه او بود كه سخنان خواجه حافظ را فهمید. ابن فارضى باید تا به مُفاد كلام وى پى برد؛ همچنان كه او بود كه به مفاد كلام ابن فارض پى برد.

 و لهذا مى‌بینید حقیر در این یادنامه مباركه از این دو عارف نامدار ایرانى و عرب زیاد نام برده‌ام. این به جهت آن مى‌باشد كه سید هاشم بدان افق دست یافته بود. امّا چون به زبان عربى آشنائى‌اش بیشتر از زبان فارسى بود، أشعار ابن فارض را بیشتر میخواند و انس خاصّى با آنها داشت. و به عقیده حقیر: اشعار ابن فارض از خواجه حافظ قوى‌تر است؛ امّا اشعار خواجه از أشعار ابن فارض لطیف‌تر مى‌باشد. امّا در سیر و سلوك و بدایت و نهایت هر دو به درجه أعلاى از عرفان رسیده‌اند و أسفار اربعه را تمام نموده‌اند.

## اشعار ابن فارض قوی‌تر و اشعار حافظ لطیف‌تر است

 اینك باید ما هم بر سر مزار سید هاشم با این نغمات إلهیه برویم و بخوانیم و بگوئیم:

\* \* \*

 «افرادى غیر از من هستند كه قدرت بر آرامش و سرگرمى به غیر تو را داشته باشند، و افرادى غیر از من در میان عشّاق هستند كه به غَدر و مكر دست مى‌یازند. (ولى منِ عاشق دست به غدر نمیزنم.) از براى من در عالم عشق و محبّت، سریره خاصّى است كه منحصر در من مى‌باشد؛ و خداوند است كه به سریره‌هاى عشّاق اطّلاع و علمش بیشتر است.»

 «اى كسى كه از میان ما كوچ كردى و رخت بربستى و رفتى، و به دنبال رفتنت صبر جمیل و آرامش نیكوى ما به دنبالت مى‌آید، آیا اتّفاقاً و گهگاهى ممكنست كه راهى به سوى ملاقات و زیارتت پیدا كنیم؟!

 پلكهاى چشمان اشكبار من گرچه از آن خون مى‌چكد، و قلب گداخته و سوزان من گرچه محترق گردیده است، مع‌ذلك وفاى حقّ تو را ننموده و از در انصاف با تو بیرون نیامده است.»

محصّل و خلاصه‌اى از مطالب سابقه در شناخت و معرفت حضرت حاج سید هاشم حدّاد روحى فداه‌

 حقیر فقیر چون پس از ارتحال حضرت استاذنا الاكرم و فقیهنا الاعظم آیة الله المعظّم علّامه حاج سید محمّد حسین طباطبائىّ تبریزى قدَّس الله نفسَه و روحَه الزّكیه یادنامه‌اى به اسم «مهر تابان» نوشتم و منتشر شد، و بسیارى از سروران ارجمند و بزرگان مطالعه فرمودند، همه به بُهت و حیرت درآمدند كه: عجیب است! علّامه چنین و چنان بود و ما خبر نداشتیم؟ چرا پس ما از این مطالب اطّلاع نیافتیم؟ ما كه هر روز حضرت علّامه را در خیابان و در مجالس و محافل میدیدیم و زیارت مى‌نمودیم، چطور ما مطّلع نشدیم؟ ما كه خانه‌مان در كوچه علّامه بود، چطور از این حقائق خبرى نیافتیم؟!

 و چون مطالبى از مرحوم آیتِ إلهى و فقیه نبیل و مرجع گرامى و عالیقدر

نجف أشرف: آقا سید جمال الدّین گلپایگانى أعلى اللهُ تعالَى مقامَه در مجلّدات «معادشناسى» آورده شد و به مطالعه دوستان محترم و اعاظم مكرّم رسید، باز موجب شگفت گردید كه: چطور میشود ما كه در خود نجف أشرف بودیم و یا بعضى از أرحام قریب ایشان بودیم از این مطالب بى خبر ماندیم؟

## در حوزه‌هاى علمیه امروز ما أمثال علّامه و گلپایگانى مهجور و ناشناخته‌اند

 یك روز از یكى از سروران عزیز و از اساتید سابق حقیر در قم كه مقدارى از طهارت و نكاح «شرح لمعه» را پیش وى خوانده بودم، و از آن زمان تا موتشان كه قریب چهل سال میگذشت، و با حقیر هم در تمام این مدّت روابط محبّت و صمیمیت و احترام برقرار بود و از نزدیك رفت و آمد بود، و در نجف هم هنگام تشرّف ایشان براى زیارت ملاقاتهاى مكرّره توفیق و همراه بود: حجّة الإسلام و المسلمین آقاى حاج شیخ عبد الحسین وكیلى كه اینك چند سال است به رحمت ایزدى پیوسته است، شنیده شد كه:

 روزى در محضر استاد دیگرمان حضرت صدیق مفَخّم و سرور مكرّم آیة الله معظّم حاج شیخ مرتضى حائرى یزدى أعلَى اللهُ تعالى مقامَهما در منزلشان در حضور جمعى كه حضور داشته‌اند از روى تعجّب و شگفت گفته بودند: این مطالب چیست كه ما اینك در كتابهاى سید محمّد حسین مى‌یابیم؟! ما علّامه را به صدق و حقیقت مى‌شناختیم، و مرحوم آیة الله آقا سید جمال هم در صدق كلامشان تردیدى نداریم. و عجیب اینجاست كه سید محمّد حسین بدون واسطه از این بزرگان و بزرگواران نقل میكند؛ و ما هم در صدق كلام او تردیدى نداریم؛ پس چطور این مطالب تا بحال براى ما گفته نشده بود و ما از آن بى اطّلاع بوده‌ایم؟!

 روزى حقیر از حرم مطهّر حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام بر مى‌گشتم در بست بالا خیابان از دور دیدم: شیخى فرسوده و درهم رفته با عینكهاى ضخیم و سر و صورت سپید با كمال وقار و احترام به سوى حرم مطهّر عازم بر تشرّف‌

است و از دور مى‌آید. نه من او را از دور شناختم و نه او مرا. امّا چون نزدیك شد دست به گردن هم انداختیم و جاى شما خالى خوب بوسیدیم.

 من به او گفتم: شما آقاى حاجّ شیخ عبد الحسین وكیلى نیستید؟! فوراً به حقیر گفت: شما سید محمّد حسین طهرانى نیستید؟!

 و جاى تعجّب هم بود، چون آخرین وقت زیارت و ملاقات حقیر با ایشان زمانى بود كه یك موى سپید در سر و صورت ایشان نبود، و یك موى سپید هم در سر و صورت بنده نبود؛ و الآن بحمد الله و مِنَنه و آلائه بقدرى زمان سپرى شده است كه یك موى سیاه در سر و صورت ایشان نیست و همچنین یك موى سیاه در سر و صورت حقیر یافت نمى‌شود، و عینكهاى بنده هم ضخیم شده است و نشناختن از دور و شناسائى كامل از نزدیك، و معانقه و عرض ارادت از طرف حقیر و بزرگوارى و كرامت از ایشان بعید به نظر نمیرسد.

 بارى، در آن چند دقیقه پس از سلام و احوالپرسى، ایشان به بنده فرمودند: بعضى از كتابهاى شما را بطور امانت از جناب آیة الله حاج سید حسن سیدى قمّى كه عمّه زاده حقیر مى‌باشند گرفته‌ام و ردّ نموده‌ام؛ بقیه‌اش را دوست دارم مطالعه كنم و ردّ نمایم.

 حقیر وعده دادم إن شاء الله تعالى یك دوره كامل از جمیع نوشتجات را براى نقد و تزییف و تحلیل و جرح و تعدیل به حضورشان در قم به مجرّد ایصالشان به قم در مراجعت بفرستم. و الحَمد لِلّه و المنّه این وعده عملى شد. و ایشان پس از چند سال رحلت نمودند.

## جائیکه حوزه‌ها علاّمه‌ها و گلپایگانی‌ها را نشناسند و طَرد کنند، چه توقّع از عدم شناخت حدّادها

 جائیكه غالب بلكه اغلب از فضلاء از این‌گونه مطالب و ابحاث غافل باشند، چه احتمال میرود درباره اواسط از طلّاب؟! و جائیكه أمثال سرشناسان و معروفانى همچون علّامه سید محمّد حسین طباطبائىّ و آقا سید جمال الدّین گلپایگانى شناخته نشوند، چه احتمال میرود درباره همچون سید هاشم آهنگر

و نعل‌بندى كه در تمام مدّت عمر سرش در گریبانش بوده و همسایه‌اش از وى خبر نداشته و در میان توده و عامّه مردم به مرد متوسّط الحال و یا فقیر قلمداد مى‌شده، و در میان علماء و فضلاء از عوامّ النّاس غیر ذى الوجهة و الاعتبار به حساب مى‌آمده است!؟

## در حوزه‌ها باید علاوه بر حكمت نظرى مؤسّسه‌هاى حكمت عملى دائر گردد

 و مِنَ المُؤسَفِ علَیه‌ امروزه در حوزه‌هاى علمیه دروس اخلاقى عملى، و سلوك و سیر إلى الله، و عرفان شهودى و وجدانى بطور كلّى متروك شده است. در حوزه مقدّسه علمیه قم هم كه تا اندازه‌اى دروس حكمت متعالیه نضج یافته است و دروس عرفان در سطح بسیار ضعیفى رواج یافته است، عرفان نظرى است نه عرفان عملى. و آن تنها، مُغنى و مستكفى نیست. دروس حكمت هم به تنهائى انسان را به مقصد نمیرساند. آنچه أهمّ از امور است، تدریس و تربیت طلّاب به دروس تزكیه و تهذیب اخلاق عملى و عرفان شهودى است كه ما را آشنا به حقیقت اسلام و نبوّت و معاد و ولایت و قرآن میكند، و بالاخره انسانیت ما را به ما مى‌نمایاند.

 و در تمام دورانى كه حقیر در نجف أشرف مشغول تحصیل بودم، نه تنها این دروس طالب نداشت، بلكه منع مى‌شد. حوزه درس اخلاق نبود. مجمع تفسیر و بیان معارف نبود. بلكه در سطح عمومىِ افكار حوزه، مطرود و ممنوع بود.

 سید جمال بود و بس. و او هم وقتى به نماز مى‌آمد عبا بر سر مى‌كشید. و از این معانى او نیز كسى خبر نداشت، و گرنه او را از نجف بیرون میكردند.

 بعضى از كتابفروشها كه خرید و فروش كتب حكمت و فلسفه را به نظر بعضى از مراجع حرام میدانستند، اگر احیاناً در ضمن مجموعه خریدى كه مى‌نمودند كتاب «أسفار» ملّا صدرا و یا «منظومه» سبزوارى دیده مى‌شد، آن را با انبر برمیداشتند تا دستشان بدان اصابت نكند و نجس نگردد.

 در این صورت ضرورى مى‌نمود كه اگر فرضاً كسى بخواهد دنبال معارف و إلهیات برود، باید مختفیانه و بطور تقیه دنبال كند. و یا اگر طلبه‌اى بخواهد یك شب در مسجد كوفه و یا مسجد سهله بیتوته داشته باشد، باید عیناً مثل قاچاقچى‌ها عمل كند تا مورد سوء ظنّ قرار نگیرد، و نظر كلّى حوزه به او عوض نشود.

 خدا میداند در مدّت اقامت حقیر در نجف، مورد اصابت چه تهمتها و هدف چه رَمْى‌ها قرار گرفتیم و تحمّل چه مشكلاتى را نمودیم، و با چه مرارتها و تلخیهاى حقیقى زندگى روبرو بودیم، با آنكه دروس ما و جدّیت ما مشهود بود. فقط ناهمرنگى با وضع ظاهرى ما را بدین مصائب كشانید. و امید میرفت بعد از انقلاب اسلامى، در حوزه‌ها براى تدریس اخلاق عملى و معارف شهودى تأسیساتى نوین بر پا شود، آنهم نشد.

## عرفان عملی و اخلاق شهودی نزد اهلش مرز داشته و لازم التّدریس است

 پس از انقلاب، یكى دو سال كه میگذشت و حقیر «رساله لُبُّ اللُباب در سیر و سلوك اولى الالباب» را انتشار دادم، براى بعضى مورد توجّه و نیاز قرار گرفت. روزى از حوزه علمیه قم بعضى به عنوان نمایندگى از جانب برخى از مدبّران و مدیران تحوّلات فكرى و احیاء حكمت و عرفان نزد حقیر در مشهد مقدّس آمدند و پیام آورده بودند كه: شما دو كتاب دیگر هم بنویسید: یكى مختصرتر از «لُبُّ اللباب» و یكى مشروحتر و عمیق‌تر، تا براى جمیع طلّاب در تمام سطوح ابتدائى و متوسّطه و نهائى مورد استفاده قرار گیرد و تدریس شود.

 من گفتم: از نوشتن آنها منعى نیست، و لیكن خواندن این كتابها تا اندازه‌اى مفید است، نه بتمام معنى. آنچه جان حوزه‌ها را زنده میكند، و روح نبوّت و ولایت و اسلام و قرآن را زنده و جاویدان مى‌نماید تدریس حكمت عملى و حوزه‌هاى تربیت طّلاب به عرفان شهودى و وجدانى است كه بنیاد

اوّلینِ نفوس را تغییر میدهد، و آنان را به طهارت واقعیه و حقیقیه مى‌كشاند. و امّت اسلام در این وَهله خاصّ برخورد مى‌كنند با افرادى كه همچون دست پروردگان صمیمى رسول أكرم و حواریین أمیر المؤمنین علیهما السّلام مى‌باشند. و اینان قادرند با آن طهارت ذاتیه و نفس زكیه خود تأثیرى بسیار عمیق در نفوس جمیع مردم این كشور و نفوس مردم دنیا بگذارند و آن روح واقعیت رسول الله را به جهانیان ارائه دهند. و در حقیقت خودشان و غیرشان را به اسلام واقعى سوق دهند.

 پس از مدّتى جواب آوردند كه: اخلاق و عرفان عملى، مرزى ندارد كه دسته‌بندى و تدریس شود. فلهذا فعلًا صلاح حوزه در اینست كه تدریس حكمت و فلسفه بشود، و در خصوص این فنّ شاگردانى خبره و مُمَحّض تربیت شوند.

 و معلوم است كه این جواب، تمام نیست. زیرا همان طور كه فقه و اصول و حكمت و ادبیات عرب براى اهل خبره‌اش مرز دارد، عرفان عملى و اخلاق شهودى هم براى اهل خبره‌اش مرز دارد؛ و براى غیر اهل خبره هیچكدام از اینها داراى مرز نیستند.

 فلهذا باید دنبال اهل خبره‌اش رفت و پیدا كرد، و بدین بهانه حوزه‌ها را از چنین علوم خطیره‌اى كه حكم اساس و بنیان را دارند تهى و خالى نگذاشت.

 بارى، با ذكر این مطالب كه بسیار بطور فشرده و خلاصه بازگو شد، علّت اختفاء مطالب علّامه‌ها و گلپایگانى‌ها مشهود مى‌شود.

## معارف الهیه مانند جواهر نفیسه، مصون و محفوظ از نظر اجانب مى‌باشد

 مطلبى دیگر كه شایان ذكر است آنكه: این مطالب، مطالب ارزشمندى است كه آسان بدست نمى‌آید، و براى تهیه آن باید رنجها كشید، و مصیبتها دید، و مسافرتها نمود، و تحمّلها كرد. زیرا به منزله جواهر قیمتى است كه آن را در درون خزینه‌ها و صندوقهاى محكم و مستحكم نگهدارى مى‌كنند تا از تلف و ضیاع مصون بماند.

 متاع كم بها را در بازار مى‌آورند و براى جلب مشترى فریاد مى‌كشند: بیائید! بیائید! بخرید، ببرید: آى لبو! آى لبو!

 مَردك در یك لُوَك چوبى خود پنج قران لبو ریخته است. در صبحهاى زمستان سرد سر كوچه و بازار فریاد مى‌كشد، درِ خانه‌ها داد مى‌كشد: آى لبو دارم صبحانه. و با اصرار و إبرام میخواهد لبویش را بفروشد، لوكش خالى شود برود سراغ لبوهاى فردا كه باید به همین طریق مصرف شود.

 امّا یك دانه جوهره زمرّد، یا یاقوت، یا برلیان سنگین قیمت را كه پشت ویترین مغازه نمى‌گذارند. آن را درون گاو صندوقهاى پولادین با قفلهاى رمزى، آنهم داخل جعبه‌اى رمزى آنهم داخل صندوق رمزى دیگرى پنهان مى‌كنند تا از هزار مشترى یكى قدر و قیمت آن را بداند و آن را بشناسد، و طبق قیمت آن سرمایه بدهد. بنابراین بسیار زحمت دارد تا انسان قدر و قیمت جواهرى را بداند و بفهمد و بتواند آن را خریدارى كند، زیرا باید با جمیع جهات آن جواهر مسانخت پیدا نماید و مشابهت كند. و آنها هم انسان را بپذیرند، و به خود راه دهند، و مانند فرزندانشان و یا خادمشان كه مورد امن و امان آنهاست با وى معامله نمایند، و او را محرم أسرار خود بدانند؛ آنهم اسرار إلهیه نه اسرار دنیویه.

## تمتّع بردن از اولیاء الهی متوقّف است بر مناسخت و اتّحاد با آنها در جمیع امور

 حالا مى‌فهمیم كه چقدر انسان باید راه برود تا جزءِ اهل بیت خانه او گردد، و حكم فرزند یا خادم او به حساب آید. زیرا در غیر این صورت، یعنى در غیر صورت اتّحاد و وحدت در سلوك و راه و زىّ و لباس و غذا و طعام و بالاخره جمیع امورى كه از آن اهل بیت و از اختصاصاتشان به شمار مى‌آید، امكان پذیر نیست كه از روح آن اهل بیت متمتّع گردد.

 حقیر در ایامى كه از نجف اشرف براى زیارت و ملاقات حضرت آیة الله حاج شیخ محمّد جواد أنصارى همدانى تغمَّده اللهُ برضوانه به همدان آمده‌

بودم، روزى كه تنها با خود به سوى محلّ نماز ظهر ایشان در مسجد موسوم به مسجد پیغمبر میرفتم، به سبزه میدان كه رسیدم این فكر به نظرم آمد كه: من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدم در حدود یك پیامبر إلهى! من واقعاً به كمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقى و معنوى ایشان در حدود ایمان به یك پیغمبر، ایمان و یقین دارم. زیرا اگر الآن حضرت یوسف و یا شعیب و یا حضرت موسى و عیسى على نبینا و آله و علیهم السّلام زنده شوند، و بیایند و امر و نهیى داشته باشند، من حقیقةً بقدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حقّانیت آن انبیاء به این راد مرد بزرگ و الهى ایمان و ایقان دارم.

 شاهدى هم داریم، چنانچه بعضى ذكر نموده‌اند كه: عُلَمآءُ امَّتى کأَنْبیآءِ بَنى إسْرآئیلَ‌[[349]](#footnote-349). در این صورت براى انطباق آن حدیث بر علماء امّت‌

## کلام در سند «علمآء امتی کأنبیاء بنی إسرائیل» (ت)

كدام عالمى را راستین‌تر و موحّدتر و به معارف حقّه حقیقیة الهیه نزدیكتر از ایشان مى‌یابیم؟! به علّت آنكه مناط رسالت و نبوّت امور ظاهرى از كسب و كار و سرمایه و حَسَب و نَسَب و علوم ظاهریه و فنون دنیائیه نیست. اگر آقاى أنصارى را از معمّم بودن، و فقیه بودن، و امام جماعت بودن و هكذا نظائر این امور خَلع كنیم، ملاك ارادت و عظمت این مرد تجلّیات الهیه‌اى است كه در راه طولانى با جهاد اكبر براى وى شده است، و او را به سرحدّ یك عارف الهى درآورده و در مقام و منزلت تمكین نشانده است. گو آنكه همه اهل همدان هم او را صوفى تلقّى كنند و به تهمتهاى ناروا و ناسزا متّهم دارند، همسایه‌اش هم خاكروبه بر در خانه‌اش بریزد. زیرا تمام این مصائب را ما بعینها درباره أنبیاء داریم، و بیشتر از اینها در احادیث ما وارد شده است. و مَا أُوذِىَ نَبِىٌّ مِثْلَ مَا أُوذِیتُ قَطُّ[[350]](#footnote-350) هم از لسان رسول الله روایت داریم‌.

 در این صورت باز هم باید به كلام مردم توجّه كنیم؟ یا باید سراغ علم و یقین خود برویم و قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ‌[[351]](#footnote-351) (بگو: خدا و بگذار آنان را تا در افكار باطل و نیات واهى خود بازى كنند.) را نصب العَین خود قرار دهیم؟

## جوهر نفیس را گوهرشناس؛ و حدّاد را قاضی می‌شناسد

 حاج سید هاشم حدّاد تربیت‌شده دست مبارك مرحوم حاج سید میرزا على آقاى قاضى بود. او میدانست دست پرورده‌اش چیست، و درجات و مقاماتش كدام است، ایقان و عرفان او در چه حَدّ اعلاى از ارتقاء و سُمُوّ راه یافته است.

 من چه مى‌فهمم؟ خبره و خرّیت این فنّ آن بزرگ مرد الهى است. من از حدّاد فقط عبادتى، و توجّهى، و مراقبه‌اى، و التزامى به دستورات شرع، و متانت و وقار و تمكین و صبر و تحمّل و أمثال ذلك را در مى‌یابم، ولى از منشأ و مصدر این خصائص و آثار خبرى ندارم. من نورى را مشاهده میكنم، امّا از كارخانه نورآفرین اطّلاعى ندارم. مرحوم قاضى واسطه در ایصال نور بوده است، و از نصب كلیدها و مخازن در میان راهها و تبدیل نور عظمت شصت هزار ولت به برق قابل استفاده در شهرها مطّلع است.

 او كه در دكّان آهنگرى وى میرود، و ساعتها در میان دود و شعله و گرما بر روى زمین مى‌نشیند، و به وى میگوید: روزى اى سید هاشم بیاید كه از اطراف و اكناف بیایند و عتبۀ درت را ببوسند، میداند قضیّه از چه قرار است!

بارى، جواهر نفیس و گرانبها را طفل نمى‌شناسد. خَرمُهره را از فیروزه برتر میداند. طلاى مصنوعى را از طلاى واقعى چه بسا بهتر مى‌پسندد. شخص عامى و بى سواد به خطّ زیباى میر عماد حسنى كه بر روى كاغذ نوشته است وقعى نمى‌نهد، امّا خطّ نازیبا و غلط و نادرستى را كه با آب‌طلا نوشته باشند ترجیح میدهد و انتخاب میكند.

 امّا آن خطشناس كه به دقائق فنّ خطّ آگاه است، چه بسا یك صفحه از آن خطّ میر را به میلیونها تومان بخرد، و این صفحات طلا و یا مطلّاى خطّ نازیبا را براى ذوب كردن و نابود ساختن به كوره بفرستد.

 یك صفحه، یك تابلوى نقّاشى و میناكارى را كه اسرار و دقائق این فنّ در آن بكار برده شده است، آن دهاتى شلغم فروش چه میداند؟ و چه ادراك میكند؟! امّا آن استاد نقّاش و میناكارى كه عمرى را در این فنّ صرف نموده است میداند كه چه كرامتها و اعجازى را در این صفحه و تابلو اعمال نموده است. چه بسا آن دهاتى بعضى از تابلوهاى قرمز رنگ و بدون فنّ و إعمال صنعت را بر آن نقّاشى و میناكارى ترجیح دهد، امّا استاد نقّاش و میناكار ممكن است براى خرید یك صفحه از آن خانه و هستى و زندگى خویش را بفروشد.

## ما نتوانستیم حقیقت حدّاد را بشناسیم و نتوانستیم معرّفی کنیم

 در اینجاست كه كم كم معلوم میشود حاج سید هاشم حدّاد چه كسى بوده است؟ با آنكه وَ الله و بالله براى خود من معلوم نشده است. یعنى آنچه در این كتاب ارجمند سعى كردم تا جائیكه بتوانم ـ حال كه بناى معرّفى است بیشتر او را معرّفى كنم، و به ارباب سلوك و مشتاقان راه خدا و معرفتِ او چیز مهمترى را ارائه داده باشم؛ ولى مى‌بینم كه كُمَیت لنگ است، و سه ماه تمام است كه به نوشتن این كتاب اهتمام تمام نموده‌ام و تمام كارهایم را در این مدّت تعطیل و در غیر این موضوع قلمى بر روى صفحه‌اى نیاورده‌ام، مع الوصف بنیاد درون و نداى باطن فریاد میزند:

 نگوئید این بیت را شیخ سعدى درباره خدا بكار برده است؛ چگونه من آن را درباره حدّاد بكار مى‌برم؟! مگر حدّاد خداست؟ وَ الْعیاذُ بِالله. حدّاد عبد خداست. بنده خداست.

 ما نتوانستیم حقیقت عبودیت و فناى حدّاد را در ذات خدا دریابیم. ما حدّادِ در مقام عبودیت و واقعیت عبودیت را نشناختیم و نتوانستیم در این رساله هم معرّفى كنیم.

## خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام به روایت مسعودى درباره قدرت اولیاء الله‌

 و ناچار در خاتمه باید توسّل پیدا كنیم به خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام كه در انتقال حضرت رسول أكرم صلّى الله علیه و آله از حضرت آدم نَسلًا بَعدَ نَسلٍ تا وقتى‌كه متولّد شده‌اند، ایراد فرموده‌اند؛ و در ضمن این خطبه به خداوند عرضه میدارد:

 سُبْحَانَک! أَىُّ عَینٍ تَقُومُ نُصْبَ بَهَآءِ نُورِک، وَ تَرْقَى إلَى نُورِ ضِیآءِ قُدْرَتِک؟! وَ أَىُّ فَهْمٍ یفْهَمُ مَا دُونَ ذَلِک إلَّا أَبْصَارٌ کشَفْتَ عَنْهَا الاغْطِیةَ، وَ هَتَکتَ عَنْهَا الْحُجُبَ الْعَمِیةَ!

 فَرَقَتْ أَرْوَاحُهَا إلَى أَطْرَافِ أَجْنِحَةِ الارْوَاحِ فَنَاجَوْک فِى أَرْکانِک، وَ وَلَجُوا بَینَ أَنْوَارِ بَهَآئِک، وَ نَظَرُوا مِنْ مُرْتَقَى التُّرْبَةِ إلَى مُسْتَوَى کبْرِیآئِک.

 فَسَمَّاهُمْ أَهْلُ الْمَلَکوتِ زُوَّاراً، وَ دَعَاهُمْ أَهْلُ الْجَبَرُوتِ عُمَّارًا؟! ـ الخ.[[352]](#footnote-352)

 «پاك و پاكیزه و مقدّس و منزّه مى‌باشى تو بار پروردگارا! كدام چشمى است كه بتواند بایستد و پایدار باشد در مقابل بهاء و حسن و ظرافت نور تو، و بالا برود به سوى تابش إشراق قدرت تو؟! و كدام فهمى است كه بفهمد جلوتر از آن را؟! مگر چشمهائى كه تو از روى آنها پرده برانداختى، و از آنها حجابهاى جهالت و غوایت و كبر و ضلالت را پاره نمودى!

 بنابراین، بالا رفت جانهایشان به سوى بالها و جناحهاى ارواح قُدس. پس تكلّم كردند با تو در پنهانى، و مناجات كردند در اركان و اسماء كلّیه‌ات (كه بدانها عوالم را ایجاد فرمودى) و داخل شدند در میان انوار بهاء جمال و جلالت، و نگریستند از نردبان خاك و محلّ ارتقاء تربت پاك به سوى مكان گسترده (بام) كبریاى تو.

 پس آنان را اهل ملكوتت زائران و به لقاء پیوستگان نامیدند، و اهل جبروتت مقیمان و ساكنان حضرتت خواندند.»

## معرّفی حدّاد طبق خطبۀ أمیرالمؤمنین علیه السلام به روایت مسعودی

 در این خطبه رشیق المضمون و دقیق المحتوى مى‌بینیم كه حضرت، حقیقت مقام عرفان به ذات احدیت خدا را بواسطه رفع حُجُب، براى طبقه خاصّى از اولیاى مقرّبین و مُخْلَصین خدا متحقّق میداند. و خداوند گروه مخصوصى از زمره عباد صالحین خود را به حقیقت معرفت خود میرساند، تا از حضیض عالم ناسوت و فراز خاك نظر به مقام كبریائیت حقّ نمایند و چشمشان و فهمشان تاب و توان پایدارى و استقامت در برابر تجلّى انوار بهاء حضرت او را

داشته باشد، و بدان مقام و برتر از آن دست یابند و به مقام روح القُدُس واصل گردند، و در سرّ عالم كون و مكان با خداوند همچون كلیم تكلّم كنند، و در میان أشعّه درخشان نور ذات كه از جمال و جلال وى منشعب میگردد قائم و پابرجا بوده، وجودشان قبل از وصول بدین ذروه عالیه مضمحلّ و نابود نشود، بلكه تا سرحدّ فناء در خود ذات اقدس حقّ تعالى پیش بروند، و پس از فناء در آن وجود بَحت و بسیط و لَم یزَلى وَ لا یزالى به بقاء حقّ متحقّق و إلَى الأبَد در بهشتهاى خلد فَناء و بَقاء مخلّد و جاویدان گردند.

## خلاصه و محصّل گفتار در عظمت معنوى و روحى حاج سید هاشم‌

 حقیر فقیر در نشان دادن و معرّفى حاج سید هاشم روحى فداه جالب‌تر و زیباتر از این خطبه نیافتم، فلهذا در پایان نامه به عنوان‌ خِتامُهُ مِسْكٌ‌[[353]](#footnote-353) تقدیم روح مقدّس آن عرش مكان و علّیین مقام نمودم.

 ١ ـ من مشاهده معنى و واقعیت حُسن شما را میكنم، و بنابراین خضوع من و تذلّل من در راه عشق و محبّت شما براى من لذّت بخش میگردد.

 ٢ ـ و من اشتیاق آمدن به منزلى را دارم كه شما در آن مى‌باشید، و اگر شما نبودید ذكر منزل و مسكنى ابداً مرا به اشتیاق و هیجان در نمى‌آورد.

 ٣ ـ پس شكر و سپاس از آن خداوند است كه چه بسیار از شبها را با لذّت عشق و كامیابى تمام به پایان رسانیدم درحالى‌كه رقیب و حسود معارضِ با كار من از لذّت بر كنار بود و خبرى نداشت، و براى وى در این مقام جائى نبود.

 ٤ ـ و غذاى بعد از شراب من هم باز شراب بود (شرابهاى پیاپى). و محبوب من، ندیم و انیس من بود. و پیوسته قدحهاى نشاط آفرین و مسرّت بخش محبّت ظاهر مى‌شد و خود را نشان میداد.

 ٥ ـ و من بیش از آنكه منظور نظرم بود به مراد خودم نائل آمدم. پس چقدر طرب انگیز است اگر این كار تمام شود و براى من ادامه پیدا كند.

 ٦ ـ مرا ملامت كننده من سرزنش میكند؛ آنكه اصولًا معنى عشق و محبّت را نفهمیده است. كجا میتوان حال عاشق حزین و سرگشته و دیوانه را با حال آدم فارغ البال و بدون غم و غصّه قیاس نمود؟!

 ٧ ـ بنابراین خواهش میكنم كه اینك مرا با آنكه دعوى عشق او را دارم واگذارى؛ چرا كه حسود مُرد و رقیب پنهان شد در قرب و نزدیكى وصال من. (و در این حال بحمد الله و مَنِّه نه حسد حاسدان و سخن سخن‌چینان مزاحم ما مى‌شود، و نه تفتیش مفتّشان و مراقبت رقیبان).

\* \* \*

\* \* \*

 «گفتار خود او و از او سخن گفتن، هر دو براى من بهجت‌آور است؛ این در صورتى است كه او غائب باشد، و آن در صورتى كه حاضر باشد.

 هر دو تاى از آنها در نزد من نیكوست و بدانها مسرور مى‌شوم، و لیكن شیرین‌ترین آن دو گفتارى است كه با دیدارش موافق باشد.»

 اللَهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ وَ زِدْ وَ بارِک عَلَى سَیدِ الْمُرْسَلینَ وَ خاتَمِ النَّبیینَ مُحَمَّدٍ، وَ عَلَى أخیهِ وَ وَصیهِ وَ صاحِبِ سِرِّهِ وَ لِوآئِهِ وَ وَزیرِهِ وَ وَلىِّ کلِ‌

مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِهِ وَ خَلیفَتِهِ فِى امَّتِهِ: عَلىِّ بْنِ أبى طالِبٍ أمیرِ الْمُؤْمِنینَ، وَ عَلَى الْبَتولِ الْعَذْراءِ الصِّدّیقَةِ الْکبْرَى فاطِمَةَ الزَّهْراءِ، وَ عَلَى الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ وَ عَلىِّ بْنِ الْحُسَینِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلىٍّ وَ جَعْفَرِ ابْنِ مُحَمَّدٍ وَ موسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ عَلىِّ بْنِ موسَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلىٍّ وَ عَلىِّ ابْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلىٍّ وَ الْخَلَفِ الْقآئِمِ الْمَهْدىِّ عَجَّلَ اللهُ تَعالَى فَرَجَهُ وَ سَهَّلَ مَنْهَجَهُ وَ جَعَلَنا مِنْ شیعَتِهِ وَ تابِعیهِ وَ ناصِریهِ وَ الذّابّینَ عَنْهُ وَ الْمُحامینَ لِدَوْلَتِهِ وَ شَوْکتِهِ‌.

 اللَهُمَّ الْعَنْ أعْدآءَهُمْ وَ مُخالِفیهِمْ وَ مُعانِدیهِمْ وَ غاصِبى حُقوقِهِمْ وَ مُنْکرى فَضائِلِهِمْ وَ مَناقِبِهِمْ إلَى یوْمِ الدّینِ‌.

 اللَهُمَّ أعْلِ دَرَجَةَ اسْتاذِنا وَ وَلینا وَ مُرَبّینا وَ الهادى إلَى الْحَقِّ صِراطَنا: الْمَرْحومِ الْمَبْرورِ الْحاجِّ السَّید هاشِمٍ الحَدّادِ، وَ اجْعَلْنا مِنْ سالِکى سَبیلِهِ وَ الثّابتینَ عَلَى مَنْهَجِهِ فى صِراطِک الْمُسْتَقیمَ، وَ اجْعَلْنا مِنَ الْمُوَفَّقینَ لِادآءِ شُکرِهِ وَ مِنَ الْمُؤَدّینَ لِحُقوقِهِ، وَ احْشُرْهُ فى زُمْرَةِ مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ الاطْیبینَ الاکرَمینَ. اللَهُمَّ اجْعَلهُ عِنْدَک فى أعْلَى عِلّیینَ، وَ اخْلُفْ عَلَى عَقِبِهِ فى الْغابِرینَ، وَ ارْحَمْنا بِرَحْمَتِک یا أرْحَمَ الرّاحِمینَ‌.

 بحمد الله و المنّه این یادنامه كه مسمّى به «روح مجرّد» در زندگى و ترجمه احوال مرحوم استاد عرفانى و مربّى اخلاقى و سلوكى جمعى كثیر از شوریدگان و بى سر و سامانان راه حقّ و سبیل إلى الله است، در صبح روز پانزدهم شهر شوّال المكرّم سنه یكهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه در وقت ضُحَى (دو ساعت به ظهر مانده) در مكتبه حقیر در شهر مقدّس مشهد رضوى على ثاویه و شاهدِه أفضلُ السّلام و الإكرام پایان یافت. وَ أنا الْعَبْدُ الْحَقیرُ الْفَقیرُ الْمِسْکینُ الْمُسْتَکینُ الْمُسَمَّى السَّیدُ مُحَمَّد الْحُسَین الحُسَینىُّ الطِّهرانىُّ، غَفَرَ اللهُ لَهُ وَ لِوالِدَیهِ‌.

1. مطالب فوق را در روى صفحه‌اى بزرگ بطول ٨٠ و به عرض ٦٠ سانتيمتر، جناب صديق ارجمند و گرامى آقاى مهندس حاج عبّاس هاديزاده اصفهانى زيد توفيقُه، داماد ارشد مرحوم آية الله شيخ مرتضى مطهّرى قدَّس اللهُ روحَه، انتخاب و به خطّ زيباى نستعليق کاتب معروف عصر: آقاى عبّاس أخَوَيْن تحرير، و در قاب شيشه‌اى پشت نماى دو رويه تزيين، و از محلّ اقامتشان طهران براى حقير به مشهد مقدّس به مناسبت تعزيت و تسليت در رحلت استاد بزرگوار ارسال نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-1)
2. از ادعيه «صحيفه ثانيه علويّه» طبع سنگى، ص ٧٥: و کان مِن دُعائِهِ عَليه السَّلام عِند کلِّ نازلةٍ أو شِدّةٍ. [↑](#footnote-ref-2)
3. صلوات معروفه خواجه نصير الدّين طوسى (ره) [↑](#footnote-ref-3)
4. الطَّخْواء و الطَّخياء مِن اللَيالى: المُظلِمةُ. [↑](#footnote-ref-4)
5. چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج ديده بود در ساليان متمادى با وصول به اين کانون حيات و مرکز عشق حضرت سرمدى، اين غزل خواجه رضوانُ الله عليه:

هر چند پير و خسته دل و ناتوان شدم‌ \*\* هر گه كه ياد روى تو كردم جوان شدم‌

شكر خدا كه هر چه طلب كردم از خدا \*\* بر منتهاى مطلب خود كامران شدم‌

در شاهراهِ دولت سرمَد به تخت بخت‌ \*\* با جام مى‌ به كام دل دوستان شدم‌

اى گلبن جوان برِ دولت بخور كه من‌ \*\* در سايه تو بلبل باغ جهان شدم‌

از آن زمان كه فتنه چشمت به من رسيد \*\* ايمن ز شرّ فتنه آخِر زمان شدم‌

اوّل ز حرف لوح وجودم خبر نبود \*\* در مكتب غم تو چنين نكته دان شدم‌

آن روز بر دلم درِ معنى گشوده شد \*\* كز ساكنان درگه پير مغان شدم‌

قسمت حوالتم به خرابات ميكند \*\* هر چند كاينچنين شدم و آن‌چنان شدم‌

من پير سال و ماه نيم يار بى وفاست‌ \*\* بر من چو عمر ميگذرد پير از آن شدم‌

دوشم نُويد داد عنايت كه حافظا \*\* بازآ كه من به عفو گناهت ضِمان شدم‌

(«ديوان حافظ شيرازى» طبع پژمان ص ١٥٠ و ١٥١، غزل ٣٣٥) [↑](#footnote-ref-5)
6. ولى اکنون بواسطه توسعه شارع عبّاسيّه که مقدارى از مسجد از جمله آن اطاق و پلّه‌ها را از ميان برده است، اثرى از آن موجود نمى‌باشد. [↑](#footnote-ref-6)
7. بدين جهت حسينيّه سيّار مى‌ناميدند که: چون ايشان پشت فرمان ماشين مى‌نشست شروع ميکرد بخواندن اشعار عربى حِسْچِه که در نوحه‌خوانيها بکار ميرفت،- و درباره شهادت حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام چنان ميگريست و مى‌سوخت که همه جالسين سيّاره را به گريه در مى‌آورد. [↑](#footnote-ref-7)
8. حمزه عليه السّلام با پنج واسطه نسبش به حضرت أبا الفضل العبّاس عليه السّلام ميرسد: أبو يَعْلى حَمزةُ بنُ قاسمِ بنِ علىِّ بنِ حمزةِ الاکبَرِ بنِ الحسنِ بنِ عبيد الله بنِ عبّاسِ بنِ علىِّ بنِ أبى طالبٍ أميرِ المؤمنينَ عَليه السّلام. مرحوم محدّث قمّى در «منتهى الآمال» طبع حروفى مؤسّسه انتشارات هجرت در ج ١، ص ٣٥٧ تا ص ٣٥٩ در احوال اولاد حضرت أبا الفضل عليه السّلام احوالات او را ذکر نموده است. از جمله گويد:

 «وى ثقه و جليل القدر بوده و شيخ نجاشى و ديگران او را ذکر کرده‌اند و قبرش در نزديکى حِلّه است. و شيخ نجاشى در «رجال» فرموده:﴿ حمزة بن قاسم بن علىّ بن حمزة بن حسن ابن عبيد الله بن عبّاس بن علىّ بن أبى طالب عليه السّلام أبو يَعلى ثقه جليل‌﴾ القدر است از اصحاب ما؛ حديث بسيار روايت ميکرده؛ او را کتابى است در ذکر کسانى که روايت کرده‌اند از جعفر بن محمّد عليه السّلام از مردان. و از کلمات علماء و اساتيد معلوم مى‌شود که: از علماى غيبت صغرى معاصر والد صدوق علىّ بن بابويه است رضوانُ الله عَليهم أجمعين. و جدّ او حمزة بن الحسن بن عبيد الله بن عبّاس مُکنَّى به أبو القاسم است و شبيه بوده به حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام و او همانست که مأمون نوشت بخطّ خود که عطا شود به حمزة بن حسن شبيه به أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام صد هزار درهم. ولى از مکاشفه‌اى که آية الله آقا سيّد مهدى قزوينى طاب ثراه از والد خودش نقل کرده و حاجى نورى در «نجم ثاقب» روايت کرده است معلوم مى‌شود که سيّد مزبور بنا بر آن نهاده است که حمزه واقع در حلّه را حمزة بن موسى بن جعفر عليهما السّلام بداند و امامزاده حمزه‌اى را که جانب مقدّم قبر حضرت عبد العظيم عليه السّلام است او را حمزة بن قاسم بن علىّ بن حمزة ابن حسن بن عبيد الله بن عبّاس بداند؛ و الله العالم:» [↑](#footnote-ref-8)
9. جاسم، لفظ قاسم است به لغت عربى شکسته حسچه. و او فرزند بلافصل حضرت امام موسى بن جعفر عليهما السّلام است. محدّث قمّى در ترجمه احوال او در «منتهى الآمال»- ج ٢، ص ٤١٤ و ٤١٥ از طبع هجرت در احوال اولاد حضرت موسى بن جعفر عليه السّلام اين‌طور آورده است:

 «و امّا قاسم بن موسى بن جعفر عليه السّلام، پس سيّدى جليل القدر بوده و کافى است در جلالت شأن او آن خبرى که ثقة الإسلام کلينى در «کافى» در باب اشاره و نصّ بر حضرت رضا عليه السّلام نقل کرده از يزيد بن سَليط از حضرت کاظم عليه السّلام در راه مکه؛ و در آن خبر مذکور است که آن حضرت به او فرمود: خبر دهم تو را اى أبا عُماره! بيرون آمدم از منزلم پس وصىّ قرار دادم پسرم فلان را يعنى جناب امام رضا عليه السّلام را، و شريک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصيّت کردم با او در باطن پس اراده کردم تنها او را. و اگر امر راجع به سوى من بود هر آينه قرار ميدادم امامت را در قاسم پسرم بجهت محبّت من به او و مهربانى من بر او؛ و لکن اين امر راجع به سوى خداوند عزّ و جلّ است، قرار ميدهد آن را هر جا که ميخواهد- الخ)

و نيز کلينى روايت کرده که يکى از فرزندان امام موسى عليه السّلام را حالت موت روى داد و آن حضرت به قاسم فرمود که اى پسر جان من بر خيز و در بالين برادرت سوره‌﴿ وَ الصَّافَّاتِ‌﴾ بخوان! قاسم شروع کرد بخواندن آن سوره مبارکه تا رسيد به آيه مبارکه:﴿ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا﴾ که برادرش از سکرات موت راحت شد و جان تسليم کرد. و از ملاحظه اين دو خبر معلوم مى‌شود کثرت عنايت حضرت امام موسى عليه السّلام به قاسم.

و قبر قاسم در هشت فرسخى حلّه است و مزار شريفش زيارتگاه عامّه خلق است و علماء و أخيار به زيارت او عنايتى دارند. و سيّد ابن طاووس ترغيب به زيارت او نموده است. و صاحب «عمدة الطّالب» گفته که: قاسم عقب نياورده.» [↑](#footnote-ref-9)
10. اين فقره از آيه مبارکه، در دو جاى قرآن است:

اوّل: آيه ٤٤، از سوره: ٦٨ القلم:﴿فَذَرْنِي وَ مَنْ يُکذِّبُ بِهذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ‌﴾. «پس واگذار مرا با آن کسى که بدين کلام تکذيب مى‌نمايد! ما رفته رفته بدون آنکه خودشان بفهمند، آنان را از درجات پائين مى‌بريم.»

دوّم: آيه ١٨٢، از سوره ٧: الاعراف:﴿وَ الَّذِينَ کذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ‌﴾-﴿لا يَعْلَمُونَ﴾ «و کسانى که به آيات ما تکذيب کنند، ما ايشان را کم کم بدون آنکه خودشان دريابند از درجات فرود مى‌آوريم.» [↑](#footnote-ref-10)
11. ايشان در اثر فشار و شدّت عشق و شوق وافر به لقاى حضرت حقّ متعال و سپس درخواست و طلب فناى در ذات احديّت و نداشتن راهنما و استاد و رهبر، چون به نظريّه خود عمل ميکرده‌اند دچار کسالت قلب شدند و چون خودشان طبيب قديمى بودند، پيوسته از گياهان و عقاقير مفيد و مروّح قلب استفاده مى‌نمودند.

يک سال مانده به آخر عمر شريفشان براى مدّت يک ماه به طهران آمدند و به حقير فرمودند تا برايشان از دکتر اردشير نهاوندى که متخصّص قلب بود وقت گرفتم. چون ايشان را تحت معاينه دقيق خود قرار داد، از جمله گفت: اين قلب بيست سال است که در تحت فشار شديد عشق واقع است. آيا شما خاطر خواه بوده‌ايد؟! فرمودند: بلى! پس از آنکه بيرون آمديم به حقير فرمودند: عجب دکتر دقيق و با فهمى است! او درست تشخيص داد؛ امّا فهم آنکه اين خاطر خواهى براى چه موردى بوده است، در حيطه علم او نيست.

ما کراراً روزهاى جمعه که در همدان بوديم و با ايشان به حمّام ميرفتيم براى غسل جمعه و تنظيف (البتّه حمّامهاى عمومى) بدن ايشان بقدرى ضعيف و نحيف بود که جز استخوان چيز ديگرى نبود. و چون قامتشان بلند بود، حقّاً اين سر بر روى قفسه سينه سنگينى مى‌نمود، و دو پايشان مانند چوبهاى باريکى بود که به هم پيوسته‌اند. استخوانهاى منحنى سينه شان يکايک قابل شمارش بود.﴿رحمةُ الله عليه رَحمةً واسعةً﴾ [↑](#footnote-ref-11)
12. در «أقرب الموارد» آورده است: راضَ المُهرَ (ن) يَروضُه رَوْضًا و رياضةً و رياضاً: ذَلَّلهُ و جَعله مسخَّرًا مُطيعاً و عَلَّمهُ السَّيرَ، فهو رآئضٌ، ج: راضةٌ و رُوّاضٌ و رآئضون. و المُهر مَروضٌ. و منه: راضَ الشّاعرُ القوافىَ الصَّعبةَ، أى ذَلَّلها. و- الدُّرَّ رياضةً: ثَقَبهُ. [↑](#footnote-ref-12)
13. «نهج البلاغة» رساله ٤٥؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده، ج ٢، ص ٧٤ [↑](#footnote-ref-13)
14. آيه ٤٥، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-14)
15. آيه ٤٦، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-15)
16. آيه ١٢، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-16)
17. «الإمامة و السّياسة» ابن قتيبه دينورى، طبع ثالث- مصر (سنه ١٣٨٢) ج ١، ص ١٢ [↑](#footnote-ref-17)
18. «صبر کردم درحالى‌که در چشم من خار خليده بود، و در گلوى من استخوان گير کرده بود.» از «نهج البلاغة» خطبه ٣؛ و از طبع مصر با شرح شيخ محمّد عبده، ج ١، ص ٣١ [↑](#footnote-ref-18)
19. آيه ١٦، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-19)
20. آيه ١٥، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-20)
21. چون جناب آقاى حاج سيّد مرتضى عسکرى دامتْ برکاتُه نواده دخترى مرحوم آية الله آقا ميرزا محمّد طهرانى مقيم سامرّاء بوده‌اند، و مرحومه جدّه پدرى ما يعنى والده پدر، مسمّاة به بى بى شهربانو خواهر آقا ميرزا محمّد بوده‌اند بنابراين علّامه عسکرى- نوه دائى پدر ما مى‌باشند [↑](#footnote-ref-21)
22. کرّاده شرقيّه در مشرق دجله است و کرّاده مريم در مغرب آن. [↑](#footnote-ref-22)
23. آيه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٥٥: الرّحمن [↑](#footnote-ref-23)
24. مسبّحات عبارت است از پنج سوره: الحَديد، الحَشْر، الصَّفّ، الجُمُعَة، التَّغابن. [↑](#footnote-ref-24)
25. «معانى الاخبار» باب مَعنى المَوت، حديث ٣، ص ٢٨٨ و ٢٨٩؛ و «معادشناسى» از دوره علوم و معارف اسلام، ج ١، مجلس سوّم، آخر مجلس [↑](#footnote-ref-25)
26. أبو عمشه در نزد عرب کنيه کسى مى‌باشد که اسمش حسين است و ازدواج کرده- و دختر آورده است و ليکن پسر ندارد. شغل أبو عمشه ما تعمير اسلحه گرم بوده است مثل تفنگ. او غالباً در سفر بود و به قُراء و قصبات ميرفت و در هر دهى چند روز مى‌ماند و اسلحه‌هايشان را تعمير مى‌نمود، و پس از آن به دهِ ديگر. [↑](#footnote-ref-26)
27. صدر آيه ٣٤، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-27)
28. حضرت آقاى حاج سيّد محمّد حسن قاضى‌﴿أدامَ الله ايّام برکاته آقازاده‌﴾ مرحوم قاضى أعلى اللهُ درجتَه فرمودند: خبر رحلت مرحوم مسقطى را به آقا سيّد أبو الحسن اصفهانى تلگراف نموده بودند، و ايشان هم پيام رحلت را توسّط واسطه‌اى به مرحوم قاضى که در مدرسه هندى حجره داشتند اعلام کردند. من داخل صحن مدرسه بودم و علّامه آقاى سيّد محمّد حسين طباطبائى و اقا شيخ محمّد تقى آملى و غيرهما از شاگردان مرحوم قاضى نيز در صحن بودند. هيچيک از آنها جرأت ننمود خبر ارتحال مسقطى را به حجره- بالا به مرحوم قاضى برساند. زيرا ميدانستند اين خبر براى مرحوم قاضى با آن فرط علاقه به مسقطى غير قابل تحمّل است. لهذا حضرت آقاى حدّاد را اختيار نمودند که وى اين خبر را برساند. و چون آقاى حدّاد اين خبر را رسانيد، مرحوم قاضى فرمودند: ميدانم! [↑](#footnote-ref-28)
29. از خطبه ١٩١ «نهج البلاغة» خطبه همّام؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده، ج ١، ص ٣٩٦ و ٣٩٧ [↑](#footnote-ref-29)
30. در حوزه‌هاى علميّه شيعه و معتزله، بحث حکمت و فلسفه دارج و رائج بود؛ به خلاف أشاعره که بحث در مطالب عقليّه نمى‌کردند. فلهذا متکلّمين شيعه در طىّ بيش از هزار سال هميشه مظفّر و پيروز بوده‌اند و علماء و فقهائى را همچون هِشام بن حَکم و سيّد مرتضى و شيخ مفيد و خواجه نصير الدّين طوسى و علّامه حلّى و مير داماد و ملّا صدراى شيرازى و قاضى نور الله شوشترى و اخيراً سيّد مهدى بحر العلوم و آخوند ملّا محمّد کاظم خراسانى و حاج ميرزا محمّد حسن آشتيانى و فرزندش حاج ميرزا احمد آشتيانى و حاج ميرزا مهدى آشتيانى و آخوند ملّا حسين‌قلى همدانى و آقاى آقا سيّد احمد کربلائى طهرانى و حاج ميرزا محمّد حسين نائينى و حاج شيخ محمّد حسين آل کاشف الغطاء و حاج شيخ محمّد حسين اصفهانى کمپانى و حاج ملّا مهدى نراقى و حاج ميرزا محمّد حسن شيرازى و آقا شيخ محمّد باقر اصطهباناتى و آقا شيخ احمد شيرازى و حاج ميرزا فتح الله مشهور به شيخ الشّريعه اصفهانى و حاج سيّد احمد خونسارى و حاج شيخ محمّد على شاه‌آبادى و شاگرد مبرّزش رهبر کبير فقيد انقلاب اسلامى آية الله حاج آقا روح الله خمينى و حاج ميرزا ابو الحسن رفيعى قزوينى و آقا سيّد حسين بادکوبه‌اى و شاگردانش استادنا الاکرم علّامه طباطبائى و برادرشان حاج سيّد محمّد حسن الهى تبريزى و غيرهم ممّا لا يمکن حَصرُهم و عَدُّهم بيرون داده‌اند؛ و پاسدار و حافظ دين و قرآن و شريعت سيّد المرسلين و ائمّه طاهرين بوده‌اند. روى اين اساس، بحث تفسيرى قرآن کريم و تدريس حکمت و فلسفه و علوم عقليّه و حوزه‌هاى عرفان و اخلاق از لوازم لا تنفک اين حوزه‌هاى فقهيّه به شمار مى‌آمد.

شبى مرحوم آية الله آقا سيّد عبد الهادى شيرازى در مجلس خلوت تأسّف ميخورد که: چون من براى تحصيل وارد نجف اشرف شدم، دوازده حوزه رسمى تدريس اخلاق و عرفان وجود داشت؛ و الآن يکى هم وجود ندارد.

بارى اين حوزه‌ها گرم ابحاث قرآنى و تفسيرى و اخلاقى و عرفانى و حکمى و فلسفى بودند درست تا انقلاب مشروطيّت؛ در اين حال استعمار کافر سعى کرد تا اوّلًا نجف را از پايگاه علمى و فقهى بودن بيندازد و حوزه‌ها را متفرّقاً به جاهاى ديگر نقل دهد. و ثانياً تدريس قرآن و تفسير و علوم عقليّه و فلسفيّه را از حوزه‌هاى شيعه براندازد تا علماى آنان را- همچون اشاعره از عامّه و أخباريّون و حشويّون ظاهرگرا و بدون مغز و محتوا بنمايد، تا در برابر آنان کسى نايستد و قيام نکند و قدرت بحث و تفکير و مسائل عقليّه و علميّه در حوزه‌ها پائين آيد. و با نقشه‌ها و دسيسه‌هاى مزوّرانه فائق شد؛ تا امروزه در نجف اشرف بحث تفسير و قرآن و حکمت و فلسفه و عرفان بکلّى از بيخ ريشه کن شده است و علماى أعلام و فضلاى عظام تدريس آنها را مايه پستى و حقارت ميدانند و ننگ تلقّى مى‌کنند. مرحوم آية الله شيخ مرتضى مطهّرى از قول حضرت آية الله حاج سيّد رضى شيرازى دامت برکاته براى حقير نقل نمود که: در يکى از سفرهاى اخير به عتبات عاليات به يکى از مراجع عظام مشهور و معروف گفتم: چرا شما درس تفسير را در حوزه شروع نمى‌کنيد؟! گفت: با موقعيّت و وضعيّت فعلى ما امکان ندارد. من گفتم: چرا براى علّامه طباطبائى امکان داشت که در حوزه علميّه قم آن را رسمى نمود؟! گفت: او﴿ تَضْحيَه‌﴾ کرد. (خود را فدا نمود.)

اين مطلب را در اينجا آوردم تا همه بدانند: پايه و اساس مکتب تشيّع بر تضحيه است و علماء عظام و فضلاى فخام بايد پيشگام در اين تضحيه باشند، و گرنه حوزه‌هاى ما چه فرق ميکند با حوزه‌هاى عامّه از حنابله و شافعيّه و مالکيّه و أحناف که بدون اتّکاءِ به ولايت، خود را سرگرم به ابحاث و مسائلى نموده‌اند! [↑](#footnote-ref-30)
31. مرحوم شيخ زين العابدين مرندى از اعاظم علماء و مجتهدين و زهّاد معروف در نجف اشرف بوده‌اند و داراى سه پسر: شيخ مهدى، و شيخ هادى، و شيخ هدايت الله؛ و همه از اعاظم علماء و مجتهدين و مشهور به قدس و تقوى. بنده در نجف اشرف که بودم خدمت دو پسر بزرگوار رسيده‌ام، ولى چون آقا شيخ هدايت الله به مرند و تبريز مراجعت نموده بودند، از فيض محضرشان محروم بودم.

و چون شيخ زين العابدين غالباً در منزل بوده است و يک نفر از آقازادگان هم بايد حتماً براى حوائج مردم در منزل بماند، ايشان براى خود و سه پسرشان

مجموعا دو عدد عبا تهيّه کرده بودند؛ زيرا در داخل منزل عبا لازم نيست و در بيرون هم بيش از دو نفر نمى‌توانند بوده باشند. و اين از شدّت زهد و ورع آن مرحوم بوده است. وقتى که ايشان فوت مى‌کنند و ميخواهند جنازه را بردارند، براى دو پسر عبا بوده است و براى سوّمى نبوده است.

بارى هر يک از اين آقايان بزرگوار الحمد للّه و المنّه آقازادگانى عالم و فاضل و مؤدّب دارند: آقاى حاج شيخ محمّد مرندى فرزند آقا شيخ مهدى، و آقا شيخ کاظم و آقا شيخ موسى و آقا شيخ عبّاس فرزندان آقا حاج شيخ هادى، و آقا شيخ ابو القاسم غروى مرندى فرزند آقا حاج شيخ هدايت الله؛ و همگى اينها از آيات و حجج الهيّه هستند، أدام اللهُ بقاءَهم.- مجموعا دو عدد عبا تهيّه کرده بودند؛ زيرا در داخل منزل عبا لازم نيست و در بيرون هم بيش از دو نفر نمى‌توانند بوده باشند. و اين از شدّت زهد و ورع آن مرحوم بوده است. وقتى که ايشان فوت مى‌کنند و ميخواهند جنازه را بردارند، براى دو پسر عبا بوده است و براى سوّمى نبوده است.

بارى هر يک از اين آقايان بزرگوار الحمد للّه و المنّه آقازادگانى عالم و فاضل و مؤدّب دارند: آقاى حاج شيخ محمّد مرندى فرزند آقا شيخ مهدى، و آقا شيخ کاظم و آقا شيخ موسى و آقا شيخ عبّاس فرزندان آقا حاج شيخ هادى، و آقا شيخ ابو القاسم غروى مرندى فرزند آقا حاج شيخ هدايت الله؛ و همگى اينها از آيات و حجج الهيّه هستند، أدام اللهُ بقاءَهم. [↑](#footnote-ref-31)
32. صدر آيه ٩٢، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-32)
33. دعاى معروف عَلْقَمَه، از «زاد المعاد» مجلسى، طبع حاج شيخ فضل الله نورى، و کتابت مصطفى نجم‌آبادى (سنه ١٣٢١) باب ششم در اعمال ماه محرّم، ص ٣٠٥ [↑](#footnote-ref-33)
34. در «مفاتيح الجنان» ص ٣٥١ و ٣٥٢ در هامش آن: کتاب «الباقيات الصّالحات» فصل چهارم از باب چهارم، دعائى را از حضرت امام محمّد تقى عليه السّلام نقل ميکند که: چون حضرت رسول اکرم صلّى الله عليه و آله فارغ مى‌شد از نماز مى‌گفت:

اللهُمَّ اغْفِرْ لى ما قَدَّمْتُ وَ ما أخَّرْتُ، وَ ما أسْرَرْتُ وَ ما أعْلَنْتُ، وَ إسْرافى عَلَى نَفْسى، وَ ما أنْتَ أعْلَمُ بِهِ مِنّى. اللهُمَّ أنْتَ الْمُقَدِّمُ وَ الْمُؤَخِّرُ لا إلَهَ إلّا أنْتَ، بِعِلْمِک الْغَيْبَ وَ بِقُدْرَتِک عَلَى الْخَلْقِ أجْمَعينَ ما عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْراً لى فَأحْيِنى؛ وَ تَوَفَّنى إذا عَلِمْتَ الْوَفاةَ خَيْراً لى‌- تا آخر دعاء.

و معنى فقره اخيره اينست: «من از تو ميخواهم به علم غيبت و به قدرتت بر جميع مخلوقات که مرا زنده بدارى در وقتى‌که ميدانى زندگى و حيات براى من خير است؛ و بميرانى مرا در وقتى‌که ميدانى مردن و وفات براى من خير است.»

و در «صحيفه کامله سجّاديّه» در ضمن دعاى استخاره که دعاى سى و سوّم است وارد است که:﴿ وَ ألْهِمْنا الانْقيادَ لِما أوْرَدْتَ عَلَيْنا مِنْ مَشيَّتِک؛ حَتَّى لا نُحِبَّ تَأْخيرَ ما عَجَّلْتَ وَ لا تَعْجيلَ ما أخَّرْتَ، وَ لا نَکرَهَ ما أحْبَبْتَ وَ لا نَتَخَيَّرَ ما کرِهْتَ.﴾

و در پايان دعاى أبو حمزه ثُمالى که در سحرهاى ماه مبارک رمضان خوانده مى‌شود («مفاتيح الجنان» ص ١٩٨) حضرت امام زين العابدين عليه السّلام به درگاه حضرت ربّ العزّة عرضه ميدارد:

اللهُمَّ إنّى أسْأَلُک إيمانًا تُباشِرُ بِهِ قَلْبى، وَ يَقينًا حَتَّى أعْلَمَ أنَّهُ لَنْ يُصيبَنى إلّا ما کتَبْتَ لى، وَ رَضِّنى مِنَ الْعَيْشِ بِما قَسَمْتَ لى؛ يا أرْحَمَ الرَّاحِمينَ. و معنى‌ إيمانًا تُباشِرُ بِهِ قَلبى‌

آنست که: خودت بيائى در دل من و در تصدّى و اختيار امور من، خودت مباشرت داشته باشى. و با اين مباشرت بدون هيچ رادعى و مانعى از اراده و اختيار من و يا خواست و اراده ديگرى، خودت در کانون اعمال و افعال و صفات و عقائد و اراده و قصد و نيّت، همه و همه، از من سلب اختيار کنى و اراده خودت بجاى اراده من بنشيند، يعنى اراده من عين اراده تو گردد؛ و اين معنى‌اى است عظيم در مقام توحيد و- درجه عاليه عرفانيّه.

و جالب اينجاست که در ده عدد دعاهاى شبهاى دهه سوّم ماه مبارک رمضان با وجود آنکه با يکديگر مختلف المضمون هستند و ليکن همگى در اين فقرات مشترک مى‌باشند که:﴿ لَک الاسْماءُ الْحُسْنَى وَ الامْثالُ الْعُلْيا وَ الْکبْرياءُ وَ الآلاءُ؛ أسْأَلُک أنْ تُصَلّىَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّدٍ وَ أنْ تَجْعَلَ اسْمى فى هَذِهِ اللَيْلَةِ فى السُّعَداءِ وَ روحى مَعَ الشُّهَداءِ، وَ إحْسانى فى عِلّيّينَ، وَ إسآءَتى مَغْفورَةً؛ وَ أنْ تَهَبَ لى يَقينًا تُباشِرُ بِهِ قَلْبى، وَ إيمانًا يُذْهِبُ الشَّک عَنّى، وَ رِضًى بِما قَسَمْتَ لى.﴾ («مفاتيح الجنان» ص ٢٢٨ تا ص ٢٣٣)

و در «صحيفه ثانيه علويّه» طبع سنگى، ص ٥٢ از حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام وارد است که:﴿ اللهُمَّ مُنَّ عَلَىَّ بِالتَّوَکلِ عَلَيْک، وَ التَّفْويضِ إلَيْک، وَ الرِّضا بِقَدَرِک، وَ التَّسْليمِ لِامْرِک؛ حَتَّى لا احِبَّ تَعْجيلَ ما أخَّرْتَ، وَ لا تَأْخيرَ ما عَجَّلْتَ؛ يا رَبَّ الْعَالَمينَ.﴾ [↑](#footnote-ref-34)
35. الدّعاءُ السّابعُ و العشرونَ: وَ کان مِن دُعآئه عليه السّلام لِاهل الثُّغور، فقره ٥ و ٦ [↑](#footnote-ref-35)
36. در «نهج الفصاحه» أبو القاسم پاينده، حديث شماره ٣٠٦٢، ص ٦٢٢؛ و در «وَهج الفصاحه» علاء الدّين اعلمى، تحت شماره ٢٩٧٧، ص ٥٩٤، از کلمات رسول خدا صلّى الله عليه و آله آورده است که فرمود: مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَ جَدَّ وَجَدَ.

و در «نهج الفصاحه» در حديث شماره ٣٠٦٥، ص ٦٢٢؛ و در «وهج الفصاحه» در حديث شماره ٣٠٨٠، ص ٦٠٢ آورده است که آن حضرت فرمود:﴿ مَنْ يُدِمْ قَرْعَ الْبابِ يوشِک أنْ يُفْتَحَ لَهُ‌﴾ [↑](#footnote-ref-36)
37. آيه ١ و ٢، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-37)
38. ايشان جناب شريعتمدار و ثقة الإسلام دوست ارجمند و متوفّايمان: آقاى سيّد عبد الله فاطمى شيرازى رضوانُ اللهِ علَيه بودند. [↑](#footnote-ref-38)
39. آقاى حاج شيخ عبّاس از آية الله خمينى و آية الله گلپايگانى بسيار مسنّ‌تر بودند. ميفرمودند: در زمانى که من و آقاى حاج سيّد احمد خونسارى و حاج شيخ محمّد على اراکى به درس مرحوم حاج شيخ عبد الکريم حائرى ميرفتيم، آية الله گلپايگانى و آية الله خمينى مطوّل مى‌خواندند.

و ميفرمودند: من يک شب خواب ديدم که به مهمانى رفته‌ايم؛ همين که من يک لقمه غذا برداشتم، ديدم آقاى گلپايگانى پريد و آن را گرفت و خورد. بعداً فرمودند: تعبير اين خواب اينست که ايشان مرجع مى‌شوند. نام والد آية الله حاج شيخ عبّاس طهرانى، حاج محمّد سيگارى بوده است.

در اينجا لازم مى‌نمايد که درباره تفسير رؤياى ايشان توضيحى داده شود تا خداى ناکرده بعضى از غير واردين تصوّر نکنند مرجعيّت شيعه که نيابت حقّه از مقام امامت است، هدف از آن وصول به زخارف دنيا و تمتّع از لذائذ حيوانى است؛ بلکه مطلب کاملًا به عکس آنست؛ و مراجع حقّه شيعه جز تحمّل بار مشکلات و صعوبت و ناراحتى و درد سر براى پاک نگاه داشتن شريعت حقّه از دستبرد اجانب و مخالفين و تربيت شاگردان حقيقى و واقعى مکتب جعفرى و احياء علوم و رسوم شيعه در شيعيان کار ديگرى ندارند.

مرحوم آية الله حاج شيخ عبّاس طهرانى سالک بوده‌اند و مراقب نفس، و براى سالکين راه خدا که به عيوب نفس خود آشنا مى‌شوند، نعمتهاى دنيوى و لذائذ مادّى و شهوانى به صورت ديگرى در عالم خواب تجسّم پيدا ميکند، و هکذا نعمتهاى معنوى و روحانى و بهشتى به صورت ديگرى جلوه مى‌نمايد غير از آن صُوَرى که سائر مردم عادى در خواب مى‌بينند. و بعبارةٍ اخرَى رؤياهاى سالکين تعبيرش فرق دارد با همان رؤياها که غير سالکين در عالم خواب مشاهده مى‌نمايند. سالک، راه خدا را طىّ ميکند و اين راه عبارت است از عبور از نفس امّاره و ترک مشتهيات مادّى و لذائذ شهوانى للّه و فى الله. و ترک آنها که عين أعمال تقرّبى است، براى سالک بصورت طعام لذيذ و ميوه شيرين و گل و باغ و چمن و آب پاک و صافى در خواب مجسّم مى‌شود. يعنى سالک مثلًا امروز از خوردن يک دانه سيب گذشته و آن را به يتيمى داده است و در شب خواب مى‌بيند که به خوردن سيب درشت و شيرين و خوشرنگ مشغول است؛ و اگر أحياناً لذّت نفس خود را مقدّم دارد همين شب خواب مى‌بيند کژدمى دارد او را ميگزد. فلهذا رؤياى سالکين و مريدين الى الله همه عبارت است از خوابهاى خوب و روشن و فرح انگيز با وجود آنکه آنها در دنيا به شديدترين اقسام فقر و مسکنت و کوبنده‌ترين آزارهاى مردم مبتلا هستند.

بر اساس همين توضيح مختصرى که در اينجا داده شد معلوم مى‌شود: آن سفره- طعام مهمانى که در آن آقاى شيخ عبّاس و آقاى گلپايگانى حضور داشتند، آن سفره معنوى و بهشتى است، يعنى جزا و پاداش تحمّل مشکلات و مرارتها براى خدا در دنياست که حاج شيخ عبّاس سى سال قبل از اين فوت مى‌کنند و مرجعيّت به ايشان نميرسد و آقاى گلپايگانى را خداوند طول عمر عنايت ميفرمايد تا اين بار را بکشند و تحمّل نمايند.

زحمات آية الله گلپايگانى براى بقاءِ حوزه مقدّسه علميّه قم بسيار قابل تقدير است. خودشان براى حقير مقدارى از آن را در دوران انقلاب و قبل از انقلاب در مجلسى که فقط ما دو نفر بوده‌ايم بيان فرموده‌اند و حقير بعضى از آنها را در نوشتجات دستى خود يادداشت نموده‌ام. نفس آية الله گلپايگانى بسيار صاف و درخشان است، و از حقّ در صورت فهميدن عبور نمى‌کند و نمى‌گذرد. أيّدَه الله و أبقاه اللهُ ذُخرًا للإسلام و المسلمين، و عافاه اللهُ مِن مرضِه بمحمّدٍ و ءَاله الطّيّبين. [↑](#footnote-ref-39)
40. بسمه تعالى

يا إنسانَ العَينِ و عينَ الإنسانِ! و يا قُرّةَ عينى و ثمرةَ فُؤادى‌! عزيزم! عدم قابليّت حقير سراپا تقصير از براى اظهارات کتبى و غيابى حضرتت، ملاک تأخير عريضه و در حقيقت حجابى براى حقير شده و مانع از عرض ارادت گرديده.

فَتأمّلْ فى أطوار النّفس و استعِذْ بالله تعالى مِن شرّها، و اقرَأْ إحدَى المُناجاةِ المُسمّاةِ بخمسةَ عشرَ المَبدُوَّةِ بهذه الکلمات: اللهمّ إليک أشکو نَفساً بالسّوءِ أمّارةً- إلخ، فى خَلَواتک مع کمال الانکسارِ؛ أعاذَنا اللهُ من مَکائدِها و أطوارِها [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-40)
41. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بارى، محضر مقدّس حضرت آية الله (آقا سيّد جمال الدّين) گلپايگانى دامت برکاته سلام خالصانه حقير را برسانيد، و از طرف حقير عرض کنيد که: فراموشم نشده کلمه‌اى را که در حين حرکت از نجف بيرون شهر موقع موادعه فرموديد: «به يک پياله مست شدى!»

آقاى من! اى کاش يک پياله‌اى چشيده بودم!

مجلس تمام گشت و به آخر رسيد عمر \*\* ماهمچنان به اوّل وصلش هم نرسيده‌ايم‌

حيران شدم، حيران شدم، مجنون و سرگردان شدم‌ \*\* از بس كه گشتم كو به كو، از بس كه رفتم در بِدر

از هر رهى گويد بيا دنبال من، دنبال من‌ \*\* چون ميروم دنبال او، نى زو خبر، نى زو اثر

از هر درى گويد بيا كاينجا منم، كاينجا منم‌ \*\* چون سوى آن در ميروم، بينم كه گردد بسته در

إنَّ اللهَ خِلْوٌ عَنْ خَلْقِهِ- إلخ، بآئِنٌ عَنْ خَلْقِهِ- إلخ‌.

يا رب اين تُرک پرى چهره عجب عيّارى است‌ \*\* كه كند تازه ز وصلش غم هجران مرا

تَبْدو و تَخْفَى‌؛ پس وصل محال است و هجرانش خيال.

عرض کنيد: آقاى من! ترا به حقّ جدّه‌ات زهراى مرضيّه سلام الله عليها دستگيرى کنيد! بُعد منزل نبود در سفر روحانى. عمرم به آخر رسيده و آفتاب به لب بام است؛﴿ يا حَسْرَتى‌ عَلى‌ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ‌﴾

پهلوى آب و تشنه لب از روى اختيار \*\* در جنب يار و منصرف از بوس و از كنار

يا ربّ مباد كس چو من خسته فكار \*\* غرق وصال، سوخته جان از فراق يار

اگرچه مى‌ترسم که آن آقاى بزرگوار هم بواسطه غلبه احکام ظاهر، آن عنايات سابقه را نداشته و سرگرم به مقام الاحوط فالاحوط شده باشند، و آقازاده‌هاى محترم، ايشان را سرگرم نموده باشند؛ اگرچه مقام جمع الجمعى تنافى را از بين مى‌برد. سر تا سر وجود أمْرٌ بَيْنَ الامْرَيْن است. به هر حال التماس دعا و درخواست دستگيرى دارم، و منتظر آثار غيبى تلگرافى آن هستم؛ و نتيجه را إن شاء الله تعالى اطّلاع ميدهم.(- تا آخر نامه ايشان) الاحقر عبّاس طهرانى.

و داماد ايشان آقاى حاج سيّد ابراهيم در نامه خود براى حقير به نجف اشرف ضمناً مرقوم داشته‌اند:

گر چراغى نور شمعى را کشيد \*\* هر كه ديد آن نور را پس شمع ديد

و نيز مرقوم داشته‌اند:

دردا که در ديار دلم درد يار نيست‌ \*\* و آن دل كه درد يار ندارد ديار نيست [↑](#footnote-ref-41)
42. در تفسير «روح البيان» از طبع عثمانى، ج ١، ص ٣٩٩، در تفسير ايه الکرسى چند بيتى در اين زمينه از ملّا جامى نقل کرده است:

گرچه لا داشت تيرگىّ عدم‌ \*\* دارد إلّا فروغ نور قِدَم‌

گرچه لا داشت كان كفر و جحود \*\* هست إلّا كليد گنج شهود

چون كند لا بساط كثرت طىّ‌ \*\* دهد إلّا ز جام وحدت مى‌

آن رهاند ز نقش بيش و كمت‌ \*\* وين رساند به وحدت قِدَمت‌

تا نسازى حجاب كثرت دور \*\* ندهد آفتاب وحدت نور

دائم آن آفتاب تابان است‌ \*\* از حجاب تو از تو پنهان است‌

گر برون آئى از حجاب توئى‌ \*\* مرتفع گردد از ميانه دوئى‌

در زمين و زمان و كون و مكان‌ \*\* همه او بينى آشكار و نهان‌ [↑](#footnote-ref-42)
43. چقدر خوب و رسا عارف عاليقدر ما شيخ محمود شبسترى اين حقيقت را ايفا فرموده است:

سؤال:

چرا مخلوق را گويند واصل‌ \*\* سلوك و سير او چون گشت حاصل‌

جواب:

وصال حق ز خلقيّت جدائى است‌ \*\* ز خود بيگانه گشتن آشنائى است‌

چو ممكن گرد امكان بر فشاند \*\* به جز واجب دگر چيزى نماند

وجود هر دو عالم چون خيال است‌ \*\* كه در وقت بقا عين زوال است‌

نه مخلوق است آن كو گشت واصل‌ \*\* نگويد اين سخن را مرد كامل‌

عَدَم كى راه يابد اندرين باب‌ \*\* چه نسبت خاك را با ربّ ارباب‌

عدم چبْود كه با حق واصل آيد \*\* وزو سير و سلوكى حاصل آيد

تو معدوم و عدم پيوسته ساكن‌ \*\* به واجب كى رسد معدوم ممكن‌

اگر جانت شود زين معنى آگاه‌ \*\* بگوئى در زمان: أستغفِرُ الله‌

ندارد هيچ جوهر بى عَرَض عين‌ \*\* عرض چبود وَ لا يَبْقَى زَمانَيْن‌

حكيمى كاندرين فنّ كرد تصنيف‌ \*\* به طول و عرض و عمقش كرد تعريف‌

هيولا چيست جز معدوم مطلق‌ \*\* كه ميگردد بدو صورت محقّق‌

چه صورت بى هيولا در قِدَم نيست‌ \*\* هيولا نيز بى او جز عدم نيست‌

شده اجسام عالم زين دو معدوم‌ \*\* كه جز معدوم از ايشان نيست معلوم‌

ببين ماهيّتش را بى كم و بيش‌ \*\* نه موجود و نه معدوم است در خويش‌

نظر كن در حقيقت سوى امكان‌ \*\* كه او بى هستى آمد عين نقصان‌

وجود اندر كمال خويش سارى است‌ \*\* تعيّن‌ها امور اعتبارى است‌

امور اعتبارى نيست موجود \*\* عدد بسيار يك چيز است معدود

جهان را نيست هستى جز مجازى‌ \*\* سراسر كار او لهو است و بازى‌

(«گلشن راز» خطّ عماد اردبيلى سنه ١٣٣٣، ص ٤٣ تا ص ٤٥) [↑](#footnote-ref-43)
44. منظور حضرت آية الله حاج سيّد احمد فَهرى زنجانى دامت برکاته مى‌باشند که از شاگردان اخير مرحوم قاضى، و از ارادتمندان مرحوم حاج شيخ محمّد جواد انصارى همدانى است. مردى است فاضل و عالم و خوش فهم، و در ترويج دين کوشا و ساعى. در مراجعت از نجف مدّتى در باختران در مسجد جامع مشغول تدريس و اقامه جماعت و تبليغ بود؛ سپس در طهران، و پس از آن در زمان انقلاب اسلامى ايران از طرف رهبر کبير فقيد به شام عازم و در دمشق مشغول اقامه شعائر دينى است. حقير با ايشان سوابق ارادت و آشنائى و دوستى دارم، و در سفر اخير حقير به بيت الله الحرام در مِنى شرف ملاقات دست داد، و يکبار هم در مشهد مقدّس در حرم مطهّر توفيق زيارتشان حاصل شد؛ و در هر دو بار حقير را به «شام» دعوت فرمودند و موانع سفر را خود به عهده گرفتند. ولى مع الاسف تا بحال توفيق تشرّف و اجابت دعوت معظّم له براى بنده دست نداده است. [↑](#footnote-ref-44)
45. ، آيه ٨، از سوره ٧٣: المزّمّل: وَ اذْکرِ اسْمَ رَبِّک وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا. [↑](#footnote-ref-45)
46. مرحوم آية الله حاج مير سيّد على آقا قاضى قدَّس الله سرَّه، به همه شاگردان خود دستور ميدادند تا روايت عنوان بصرى را بنويسند و در جيب خود نگه دارند و در هفته‌اى يکى دو بار بخوانند. اين روايت را مجلسى رضوانُ الله عليه در «بحار الانوار» ج ١، از طبع حروفى از ص ٢٢٤ تا ص ٢٢٦ در باب ٧، کتابُ العِلم، باب ءَاداب طلَب العِلم و أحکامِه نقل کرده است، و الحقّ روايتى است جامع و براى مريدان و طالبان راه خدا کافى و شافى. [↑](#footnote-ref-46)
47. منظور از زيارت حضرت صاحب‌الامر که مشهدى ندارند و فعلًا حىّ و زنده مى‌باشند، زيارت سرداب سامرّاء و بجا آوردن دعا و نمازهاى مخصوصه در آن و سلام بر آن حضرت مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-47)
48. و چقدر مناسب بى‌مايگى و انحطاط ما، و علوّ مقام و کرامت نفس و مَجْد روح ايشان بود اين غزل خواجه أعلى الله مقامَه در آن حال:

اى که با سلسله زلف دراز آمده‌اى‌ \*\* فرصتت باد كه ديوانه نواز آمده‌اى‌

آب و آتش بهم آميخته‌اى از لب لعل‌ \*\* چشم بد دور كه بس شعبده باز آمده‌اى‌

آفرين بر دل نرم تو كه از بهر ثواب‌ \*\* كشته غمزه خود را به نماز آمده‌اى‌

زهد من با تو چه سنجد كه به يغماى دلم‌ \*\* مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌اى‌

پيش بالاى تو ميرم چه به صلح و چه به جنگ‌ \*\* كه به هر حال برازنده ناز آمده‌اى‌

گفت حافظ دگرت خرقه شراب‌آلودست‌ \*\* مگر از مذهب اين طائفه باز آمده‌اى‌

 («ديوان حافظ شيرازى» طبع پژمان ص ١٩٩، غزل ٤٣٥) [↑](#footnote-ref-48)
49. يک شب حضرت آية الله حاج شيخ هادى تألّهى دامت برکاته از معنى اين- زيارت نامه حضرت فاطمة زهراء سلام الله عليها سؤال نمودند:

يا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَک اللهُ الَّذى خَلَقَک قَبْلَ أنْ يَخْلُقَک، فَوَجَدَک لِمَا امْتَحَنَک صابِرَةً، وَ زَعَمْنا أنّا لَک أوْليآءُ [وَ خ‌] مُصَدِّقونَ وَ صابِرونَ لِکلِّ ما أتانا بِهِ أبوک صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ أتَى بِهِ وَصيُّهُ؛ فَإنّا نَسْأَلُک إنْ کنّا صَدَّقْناک إلّا ألْحَقْتِنا بِتَصْديقِنا لَهُما لِنُبَشِّرَ بِهِ أنْفُسَنا بِأنّا قَدْ طَهُرْنا بِوِلايَتِک! («مفاتيح الجنان» ص ٣١٧)

 «اى بانوى امتحان شده‌اى که خداى آفريدگارت، پيش از آفرينشت تو را در بوته آزمايش قرار داد و تو را در اين امتحان شکيبا و صابر يافت! ما چنين ميدانيم که از مواليان توايم، و بر جميع آنچه را که پدرت صلّى الله عليه و آله و وصىّ او آورده است امضا و تصديق کننده و شکيبا و استوار و ثابت قدم و صابر مى‌باشيم؛ بنابراين از تو تمنّا داريم در برابر راستى و استوارى ما، اين صدقِ وجودى ما را به حقيقت اين تصديق آن دو ملحق گردانى، تا بدين سبب جانهاى خود را بدين بشارت نويد دهيم که در پرتو ولايت شما از هر گونه رجس و پليدى پاک و پاکيزه گشته‌ايم!»

حضرت آية الله تألّهى فرمودند:﴿ يا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَک اللهُ الَّذى خَلَقَک قَبْلَ أنْ يَخْلُقَک‌﴾ چه معنى دارد؟!

حضرت اقاى حاج سيّد هاشم قَدّس الله نفسَه مدّتى سکوت اختيار کردند و ميل داشتند کأنّه بنده پاسخ دهم. و اطاق بيرونى و پذيرائى آقاى حاج محمّد حسن بياتى زيد توفيقُه که شايد ٨ متر در ٥/ ٣ متر باشد مملوّ از جمعيّت بود، و حقير هم خود را کوچک ميديدم که در برابر اين سؤال آيت الهى از عارف واصل ربّانىّ بدون امر حضرت حدّاد جوابى دهم؛ بالاخره خود حضرت آقا جوابى نه بسيار مفصّل ولى جامع و مانع که حاوى اسرارى بود بيان فرمودند که موجب مسرّت و بهجت حضرت آية الله و نشاط و ابتهاج سامعين شد. [↑](#footnote-ref-49)
50. ذيل آيه ١٦، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-50)
51. آيه ٣٩، از سوره ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-51)
52. در «مصباح الشّريعة» باب ١٠٠ که راجع به حقيقت عبوديّت است در ص ٦٦ گويد:

 «قال الصّادق عليه السّلام:﴿ الْعُبوديَّةُ جَوْهَرَةٌ کنْهُها الرُّبوبيَّةُ، فَما فُقِدَ مِنَ الْعُبوديَّةِ وُجِدَ فى الرُّبوبيَّةِ؛ وَ ما خَفِىَ عَنِ الرُّبوبيَّةِ اصيبَ فى الْعُبوديَّةِ. قالَ اللهُ تَعالَى:﴾﴿ سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَکفِ بِرَبِّک أَنَّهُ عَلى‌ کلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ.﴾﴿ُ أىْ مَوْجودٌ فى غَيْبَتِک وَ فى حَضْرَتِک‌﴾- الحديث.» «حضرت صادق عليه السّلام فرمودند: عبوديّت، جوهره‌اى است که در عمقش ربوبيّت است. پس آنچه از عبوديّت نيست شود در ربوبيّت يافت مى‌شود؛ و آنچه از ربوبيّت پنهان شود در عبوديّت يافت مى‌شود. خداوند متعال ميفرمايد: البتّه در آتيه، ما آيات و نشانه‌هاى توحيد خود را در آفاق و نفوسشان بدانها نشان ميدهيم تا اينکه برايشان آشکارا شود که اوست حقّ. آيا براى پروردگار تو اين بس نيست که او بر هر چيزى حاضر است؟! يعنى موجود است در غيبت تو و در حضور تو- تا آخر روايت.»

عماد الحکماءِ و المفسّرين و المحدّثين محقّق فيض کاشانى در «کلمات مکنونه» ص ٧٥ و ٧٦ از طبع سنگى گويد:

«﴿ وَ رَوَى ابْنُ جُمهورِ الاحْسائيُّ عَنْهُ (أىْ عَنْ عَلىٍّ عَلَيْهِ السَّلامُ)﴾ قالَ:﴿ إنَّ لِلَّهِ شَراباً لِاوْليآئِهِ، إذا شَرِبوا سَکروا، وَ إذا سَکروا طَرِبوا، وَ إذا طَرِبوا طابوا، وَ إذا طابوا ذابوا، وَ إذا ذابوا خَلَصوا، وَ إذا خَلَصوا طَلَبوا، وَ إذا طَلَبوا وَجَدوا، وَ إذا وَجَدوا وَصَلوا، وَ إذا وَصَلوا اتَّصَلوا، وَ إذا اتَّصَلوا لا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ حَبيبِهِمْ.»﴾

 «از أمير المؤمنين عليه السّلام روايت است که فرمود: خداوند براى أولياء خودش شرابى دارد که چون بياشامند مست ميشوند؛ و چون مست شدند به وَجْد و طرب مى‌آيند؛ و چون به وجد و طرب آمدند وجودشان از غِلّ و غِشّ پاک ميگردد؛ و چون پاک شدند در محبّت خدا ذوب مى‌شوند؛ و چون ذوب شدند خالص ميگردند؛ و چون خالص گشتند ذات او را طلب مى‌نمايند؛ و چون طلب نمودند او را مى‌يابند؛ و چون او را يافتند با او جمع مى‌شوند؛ و چون جمع شدند التيام پيدا نموده و جدا نمى‌گردند؛ و چون ملتئم شده و منقطع نگشتند فرقى ميان آنها و محبوبشان باقى نمى‌ماند.»

و سپس محقّق فيض ميفرمايد: «و از جمله آنچه که مناسب اين مقام است آن چيزى است که در حديث قدسى آمده است:﴿ مَنْ طَلَبَنى وَجَدَنى، وَ مَنْ وَجَدَنى عَرَفَنى، وَ مَنْ عَرَفَنى أحَبَّنى، وَ مَنْ أحَبَّنى عَشِقَنى، وَ مَنْ عَشِقَنى عَشِقتُهُ، وَ مَن عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ، وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَىَّ ديَتُهُ، وَ مَنْ عَلَىَّ ديَتُهُ فَأنا ديَتُهُ.﴾

 «خداوند ميفرمايد: کسى که مرا طلب کند مرا مى‌يابد؛ و کسى که مرا يافت مرا مى‌شناسد؛ و کسى که مرا شناخت مرا دوست ميدارد؛ و کسى که مرا دوست داشت عاشق من ميشود؛ و کسى که عاشق من شد من عاشق او مى‌شوم؛ و کسى که من عاشق او شدم او را مى‌کشم؛ و کسى که من او را کشتم بر عهده من است پرداخت کردن ديه او؛ و کسى که بر عهده من است ديه او من خودم ديه او مى‌باشم.»

و صدر المتألّهين شيرازى نوّرَ الله مرقدَه در «تفسير سوره سجده» طبع انتشارات بيدار، ص ٩٧ در ذيل آيه ١٤:﴿ فَذُوقُوا بِما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِکمْ هذا إِنَّا نَسِيناکمْ وَ ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ بِما کنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌﴾ مطالبى دارد تا ميرسد به اينجا که ميفرمايد:

 «بنابراين حيات اهل ايمان مطلقاً مرتبه‌اى است که براى غيرشان نيست، زيرا آنان اختصاص دارند به گفتار رسول الله صلّى الله عليه و آله که فرموده است:﴿ «الْمُؤْمِنُ حَىٌّ فى الدّارَيْنِ.﴾ «مؤمن در دنيا و آخرت زنده است.»

و حيات شهداء مرتبه‌اى است ما فوق اين مرتبه، به سبب گفتار خداوند تعالى:﴿ وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ\* فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ‌﴾. (آيه ١٦٩ و صدر آيه ١٧٠، از سوره ٣: ءَال عمران) «و گمان مبر آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند، بلکه زندگانند در نزد پروردگارشان که روزى مى‌خورند، و فرحناک مى‌باشند بواسطه آن چيزى که خداوند از فضل خود به آنها عنايت نموده است.»

و حيات أولياء الله حياتى است ما فوق جميع، به سبب گفتار رسول خدا صلّى الله عليه و آله که فرمود:﴿ أبيتُ عِنْدَ رَبّى يُطْعِمُنى وَ يَسْقينى.\* «من بيتوته ميکنم (شب را به روز مى‌آورم) در نزد پروردگارم، او مرا غذا ميدهد و آب ميدهد.»﴾

و ايشانند آنان که خداوند درباره آنها ميگويد:﴿ «مَنْ قَتَلْتُهُ فَأنا ديَتُهُ» أىْ حَياتُهُ.﴾ «کسى را که من وى را بکشم، خودم ديه او هستم. يعنى حيات و زندگى او خودم مى‌باشم.»

\*ـ «صحيح بخارى» طبع بولاق، ج ٩،﴿ کتابُ الاعْتصام بِالکتابِ و السُّنّة، بابُ ما يکرَه من التّعمّق و التّنازعِ فى العِلم‌﴾، ص ٩٧؛ و اين حديث ايضاً در بقيّه «صحاح» آمده است. به «المعجم المفهرس» در مادّه سقى، ج ٢، ص ٤٨١ مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-52)
53. در «نهج البلاغة» خطبه ١٩٠: قاصعه، در قسمت دوّم از پنج قسمت، و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده، ج ١، ص ٣٨٠ آورده است:

وَ لَکنَّ اللهَ سُبْحانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ اولى قُوَّةٍ فى عَزآئِمِهِمْ، وَ ضَعَفَةً فيما تَرَى الاعْيُنُ مِنْ حالاتِهِمْ، مَعَ قَناعَةٍ تَمْلَا الْقُلوبَ وَ الْعُيونَ غِنًى، وَ خَصاصَةٍ تَمْلَأ الأبْصارَ وَ الاسْماعَ أذًى‌ [↑](#footnote-ref-53)
54. در «أقرب الموارد» گويد: عَنْوَنَ الکتابَ عَنْوَنَةً: کتَب عنوانَه و يُقال: عَلْوَنَهُ و عَنَّهُ و عَنَّنَهُ و عَنّاه. و الاسْم: العُنْوان. عُنوانُ الکتابِ و عِنْوانُه و عُنْيانُهُ و عِنْيَانُهُ: سِمَتُه و ديباجَتهُ؛ سُمّى به لانّهُ يَعِنُّ لهُ مِن ناحيَتِه. و أصلُه عُنّانٌ کرُمّانٍ. و کلُّ ما اسْتَدْلَلْت بشَى‌ءٍ يُظْهِرک على غَيرِه فعُنوانٌ لَه؛ يُقال: الظّاهر عُنْوان الباطِن.» [↑](#footnote-ref-54)
55. در «أقرب الموارد» گويد: أتا (ض) أتْياً و إتْيانًا و إتْيانَةً و مَأْتاةً و اتيًّا (و يُکسر) عَلى الشّى‌ءِ: أنفدَهُ و بَلَغ ءَاخِرَهُ و مَرَّ به. و- عَليهِ الدَّهرُ: أهْلَکهُ.» [↑](#footnote-ref-55)
56. منظور از روضه، مکانى است ما بين بيت مطهّر حضرت رسول أکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم و منبر آن حضرت. کلينى در «فروع کافى» کتاب الحجّ، باب المنبر و الرّوضة و مقام النّبىّ صلّى الله عليه و ءَاله، ج ٤، ص ٥٥٣ تا ص ٥٥٥ روايت کرده است که رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود: ما بَيْنَ بَيْتى وَ مِنْبَرى رَوْضَةٌ مِنْ رياضِ الْجَنَّةِ.

اين روايت را نيز محقّق فيض کاشانى در «المحجّة البيضاء» ج ٢، ص ١٨٧ از کتاب أسرار حجّ با لفظ:﴿ ما بَيْنَ قَبْرى وَ مِنْبَرى رَوْضَةٌ مِنْ رياضِ الْجَنَّةِ﴾ آورده است. [↑](#footnote-ref-56)
57. آيه ٨٣، از سوره ٢٨: القصص [↑](#footnote-ref-57)
58. از جمله گفتار حضرت حدّاد اين بود که ميفرمودند: مقدار غذائى که براى بدنت لازم است، تو آن را ميخورى؛ و زياده بر آن، غذا تو را ميخورد! [↑](#footnote-ref-58)
59. در «أقرب الموارد» گويد: «تَعَنَّتَه: أدْخلَ علَيه الاذَى و طَلب زَلَّتَه و مَشقَّتَه؛ يُقال: جَاءَهُ مُتَعَنِّتاً أى طالبًا زَلَّتَه. و- فى السّؤال: سَألَه على جَهَة التَّلبيسِ علَيه؛ و رُبَّما عُدِّى بِعَلَى.» [↑](#footnote-ref-59)
60. «بحار الانوار» طبع حروفى مطبعه حيدرى، ج ١، ص ٢٢٤ تا ص ٢٢٦ کتاب العلم، باب هفت: ءَادَاب طلبِ الْعِلم و أحکامِه، حديث ١٧ [↑](#footnote-ref-60)
61. آيه ١٩٩، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-61)
62. آيه ٦٣، از سوره ٢٥: الفرقان [↑](#footnote-ref-62)
63. آيه ٧٢، از سوره ٢٥: الفرقان [↑](#footnote-ref-63)
64. صدر آيه ٩٢، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-64)
65. آيه ٦٨، از سوره ٢٨: القصص [↑](#footnote-ref-65)
66. مرحوم صدوق در کتاب «توحيد» باب نفى المکان و الزّمان و الحرکة عنه تعالى ص ١٧٨ و ١٧٩؛ و مرحوم ملّا محسن فيض در کتاب «وافى» ج ١، از طبع حروفى اصفهان، مکتبة الإمام أمير المؤمنين عليه السّلام در ابواب معرفة الله، بابُ إحاطتِه بکلِّ شي‌ء، ص ٤٠٣؛ و مرحوم مجلسى در کتاب «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٣، در کتاب توحيد، باب ١٤: نفى الزّمان و المکان و الحرکة و الانتقال عنه تعالى، ص ٣٢٧، حديث ٢٧؛ و اين دو نفر از «توحيد» صدوق، و صدوق از علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران دَقّاق از محمّد بن أبى عبد الله کوفى از محمّد بن إسمعيل برمکى از علىّ بن عبّاس از حسن بن راشد از يعقوب ابن جعفر جعفرى از أبى ابراهيم موسى بن جعفر عليهما السّلام روايت ميکند که:

أنَّهُ قالَ‌: إنَّ اللهَ تَبارَک وَ تَعالَى کانَ لَمْ يَزَلْ بِلا زَمانٍ وَ لا مَکانٍ، وَ هُوَ الآنَ کما کانَ؛ لا يَخْلو مِنْهُ مَکانٌ، وَ لا يَشْغَلُ‌ (در «وافى» و «بحار»: لا يَشْتَغِلُ‌) بِهِ مَکانٌ، وَ لَا يَحِلُّ فى مَکانٍ. ما يَکونُ مِنْ نَجْوى‌ ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى‌ مِنْ ذلِک وَ لا أَکثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما کانُوا؛ لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ؛ احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجابٍ مَحْجوبٍ؛ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتورٍ؛ لا إلَهَ إلّا هُوَ الْکبيرُ الْمُتَعالِ.

حضرت استاذنا العلّامة آية الله طباطبائى قدَّس الله نفسَه الشّريفة در کتاب «توحيد» نسخه خطّى حقير، ص ٦ آورده‌اند که:﴿ کما فى حَديثِ موسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِما السَّلامُ:﴾-﴿ُ کانَ اللهُ وَ لا شَىْ‌ءَ مَعَهُ؛ وَ هُوَ الآنَ کما کانَ.»﴾

و در «جامع الاسرار» مرحوم سيّد حيدر آملى در دو جا اين عبارت را ذکر فرموده است که:﴿ کانَ اللهُ وَ لَمْ يَکنْ مَعَهُ شَىْ‌ءٌ وَ الآنَ کما کانَ.﴾ اوّل در صفحه ٥٦، شماره ١١٢ در اصل اوّل قاعده اولى:«﴿ و بالنَّظر إلى هَذا المَقامِ قالَ أربابُ الکشف و الشُّهودِ: التَّوحيدُ إسقاطُ الإضافاتِ؛﴾ و﴿ قالَ النَّبى صلَّى الله عليه و ءَالِهِ و سلَّم: کانَ اللهُ وَ لَمْ يَکنْ مَعَهُ شَىْ‌ءٌ.﴾﴿ و قالَ الْعارفُ: (و هُوَ) الآنَ کما کانَ؛ لِانَّ الإضافاتِ غَيرُ مَوجودةٍ کما مَرَّ. و أيضًا «کانَ» فى کلامِ النَّبىّ صَلّى اللهُ عليه و ءَالِه و سلَّم بِمَعنى الحالِ، لا بِمَعنَى الْماضى؛ مِثلَ کانَ اللهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾.»

دوّم در اصل سوّم، ص ٦٩٦، شماره ١٨١:﴿ لانَّه تعالَى دآئِمًا (هُوَ) عَلى تَنَزُّهِهِ الذّاتىِّ و تَقدُّسِه الازَلىِّ؛ لقَوله عليه السّلام‌﴾:﴿ُ کانَ اللهُ وَ لَمْ يَکنْ مَعَهُ شَىْ‌ءٌ،﴾﴿ وَ لِقول (بَعْضِ) عارِفى امَّتِه: و﴾﴿ُ الآنَ کما کانَ‌﴾.» و مراد از﴿ بعض عارِفى امّتِه‌﴾ حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام مى‌باشند.

در «کلمات مکنونه» فيض طبع حروفى در ضمن‌﴿ کلمةٌ فيها اشارةٌ إلى لِمّيّةِ الإيجاد و أنّه أمرٌ إعتبارىٌ‌﴾، ص ٣٣ وارد است که: «و چون تعيّن امرى اعتبارى است، ظهور آن بواسطه نورى است که در مراتب سارى است. جُنَيد که حديث‌﴿ کانَ اللهُ وَ لَمْ يَکنْ مَعَهُ شَىْ‌ءٌ﴾ شنيد، گفت:﴿ الآنَ کما کانَ.﴾ و همانا اين ضميمه در حديث مندرج است و﴿ کانَ اللهُ‌﴾ در آن، از قبيل‌﴿ وَ کانَ اللهُ عَلِيماً حَکيماً﴾ است.»

و چون در «بحار الانوار» طبع حروفى حيدرى، ج ٤ (کتاب توحيد، باب ٤ از أبواب أسمائه تعالَى) حديث ٣٤، ص ٣٠٥ مرحوم مجلسى ٨ بيت از أمير المؤمنين عليه السّلام را از «توحيد» صدوق در پاسخ ذعلب نقل ميکند که در پايان خطبه‌اى بيان فرموده‌اند و اوّل آنها اينست:

وَ لَم يَزَلْ سَيّدى بِالْحَمْدِ مَعروفاً \*\* وَ لَم يَزَلْ سَيّدى بِالْجودِ مَوصوفاً

حضرت استاذنا العلّامة در تعليقه فرموده‌اند: الاشعارُ مِنْ أحْسنِ الدَّليل علَى أنَّ الْخِلقَةَ غَيرُ مُنقطِعَةٍ مِن حَيثُ أوّلِها، کما أنَّها کذلک مِن حيثُ ءَاخِرِها.» [↑](#footnote-ref-66)
67. شايد اشاره به همين معنى باشد دو بيت صدر المتألّهين شيرازى که در عشق و عرفان به خداوند سروده است:

آنان که ره دوست گزيدند همه‌ \*\* در كوى شهادت آرميدند همه‌

در معركه دو كون، فتح از عشق است‌ \*\* هر چند سپاه او شهيدند همه‌

گويند وى شعرى به زبان پارسى غير از اين دو بيت نسروده است؛ و ليکن در «تفسير سوره سجده» ص ١٠، ابياتى در عظمت قرآن، و در ص ٣٤، ابياتى در عظمت رسول خدا و ربطش با روز جمعه به فارسى ذکر نموده است و گفته است: اين أشعار را خودم در وقت حال سروده‌ام. [↑](#footnote-ref-67)
68. ما بينَ الهلالين عبارةُ «سفينة البحار». [↑](#footnote-ref-68)
69. الغَمَر: چربى و بوى زُهْم دستها [↑](#footnote-ref-69)
70. خَلا يَخلُو خُلُوًّا و خَلاءً الرّجلُ: انْفرَدَ فى مَکانِه. [↑](#footnote-ref-70)
71. «بحار الانوار» ج ٢٢، از طبع کمپانى ص ٩، و ج ١٠٠، از طبع حيدرى باب سوّم از کتاب المزار، حديث ٦- ٣، ص ١٢٦ تا ص ١٢٨ [↑](#footnote-ref-71)
72. «سفينة البحار و مدينة الحکم و الآثار» طبع سنگى، ج ٢، در مادّه طَوَفَ، ص ٩٩ [↑](#footnote-ref-72)
73. جلد ٢، ص ٢٢٦ و ٢٢٧ [↑](#footnote-ref-73)
74. .. يعنى الشّيخَ الحرَّ العامِلىَّ صاحبَ «الوَسائِل» الّذى جعَل النّورىُّ کتابَه مُستدرَکاً لِکتابِه. [↑](#footnote-ref-74)
75. خامه تا به اينجا رسيد جَفَّ الْقَلَم از حقير فقير، و براى عمل جرّاحى فتق به بيمارستان قائم در صبح روز چهارشنبه ٨ شهر شعبان المعظّم ١٤١٢ بردند، و مدّت عمل و توقّف در بيمارستان با استراحت بعدى آن مجموعاً ١١ روز طول کشيد. و امروز صبح روز يکشنبه ١٩ شعبان است که خداوند عنايت فرموده است تا قلم را در دست گيرم و بدين سطور بقيّه کتاب را بياورم. عمل جرّاحى توسّط دوست ديرين و مؤمن متعهّد گرامى جناب آقاى دکتر حاج محمّد توسّلى أدام الله توفيقَه بدون بيهوشى در مدّت يک ساعت تمام با کمال خوبى انجام پذيرفت، للّه الحمد و له الشّکر.

آقاى دکتر حاج محمّد توسّلى فعلًا از اساتيد مبرّز و ممتاز دانشگاه طبّ مشهد مقدّس و رئيس گروه جرّاحى در بيمارستان قائم مى‌باشند. جناب محترم ايشان در ٨ سال قبل عمل جرّاحى از کيسه صفراى حقير نمودند و آن هم در نهايت نيکوئى و اتقان انجام گرفت؛﴿ جَزاه اللهُ خيرًا و جعلَه ذُخْرًا لِلمسلمين، و اسوَةً لِلاطبّآء المُشتغِلين‌﴾:

در قبل از ظهر روز شنبه بيست و دوّم شهر جُمادَى الاولى سنه ١٤٠٤ هجريّه قمريّه، دردى در طرف راست شکم توأم با لرز و استفراغ براى بنده پيدا شد و يکى دو روز ادامه داشت. کم کم زردى در بدن و صورت و چشمها پيدا شد و تشخيص يرقان دادند و به بيمارستان قائم مشهد مقدّس براى معالجه الزام نمودند؛ و پس از تجزيه‌هاى فراوان و عکسهاى بسيار و معاينات متعدّد، بالاخره پس از سونوگرافى که مشاهده تصوير تلويزيونى است به طريق خاصّى، محقّقاً معلوم شد يرقان انسدادى است نه کبدى؛ و در اثر گير کردن سنگ در لوله و مجراى کيسه صفرا به روده که نام آن مجراى‌﴿ کلِدُوک‌﴾ است پيدا شده است. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-75)
76. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و در همان بيمارستان عمل جرّاحى کردند و چهار سنگ از کيسه صفرا و يک سنگ از مجراى کلدوک بيرون آوردند، و خود کيسه صفرا را نيز درآوردند. و در قبل از ظهر روز پنجشنبه سوّم شهر رجب المرجّب از بيمارستان مرخّص کردند. مدّت اين کسالت يک اربعين شد بدون يک روز و يا يک ساعت کم و زياد.﴿ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، و لَهُ الْحَمْدُ فِى الاولَى وَ الآخِرَةِ، وَ ءَاخِرُ دَعْوانا أَنِ الحمدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمين﴾.

در آن زمان جناب صديق ارجمند آقاى دکتر حاج سيّد أبو القاسم حسينى همدانى رئيس روانپزشکى مشهد، و آقاى دکتر حاج سيّد رضا فريد حسينى رئيس بيمارستان قائم، و آقاى دکتر عبد العلى خوارزمى معاون بيمارستان که از ساليان قبل مراتب مودّت و محبّت ميان ما و اين بزرگواران برقرار بود، همگى متّفقاً براى عمل جرّاحى، آقاى دکتر حاج محمّد توسّلى را توصيه نمودند و اضافه کردند که: اين مرد، پزشک متخصّص و متديّن است که پزشکى خود را در فرانسه گذرانده است و سپس به کانادا مهاجرت نموده و با عيال و فرزندانش در آنجا توطّن گزيده است و داراى مطبّ شخصى و بيمارستان است. و اينک براى کمک به انقلاب اسلامى از همه چيز خود دست شسته و تک و تنها به ايران آمده است، و با نداشتن منزل و حتّى تلفن، و حتّى عدم مساعدت حکومت بأىّ نحوٍ کان، شب و روزش را براى تعليم جوانان پزشکى به اصول جرّاحى و ايضاً به عمل نمودن سيل خروشان مجروحان جنگى که تختهاى بيمارستان قائم را براى آنها خالى کرده و اختصاص به آنها دادهاند، ميگذراند.

خودش به من گفت: چون انقلاب اسلامى در ايران پديد آمد، من پيوسته در درونم ميل حرکت به سوى اين کشور پيدا مى‌شد ولى تعلّل مى‌نمودم؛ امّا چون جنگ تحميلى و تجاوز عراق به ايران پيدا شد، ديدم توقّفم ديگر در کانادا غلط است، و براى عمليّات جرّاحى بايد فوراً خودم را به کشور اسلام برسانم؛ فلهذا آمدم.

وى به حقير گفت: عمل کيسه صفرا براى من ممکن است ولى بايد مشخّص شود که انسداد صفراوى شما از سنگ است نه از چيز ديگر. و دستگاه سونوگرافى بيمارستان قائم خراب بود و در جاى ديگر نيز موجود نبود. بنابراين با شدّت و اوج کسالت، دو روزه با طيّاره به طهران آمدم و عمل سونوگرافى در طهران انجام گرفت و در مراجعت فوراً ايشان عمل نمودند.در طهران که بودم بسيارى تأکيد و اصرار داشتند که براى معالجه و يا عمليّه به خارج بروم. بعضى از دوستان مى‌گفتند: عمل کيسه صفرا پس از عمل قلب، عظيمترين عملى است که در بدن انجام ميگيرد. يعنى متوجّه باشيد که عمل، عمل خطيرى است. بعضى [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-76)
77. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] از معمَّرين از ارحام سببى که خود زمينگير بودند، پيام فرستادند: چرا فلان کس در رفتن به خارج تعلّل مى‌ورزد؟ چرا بر خودش و بر حياتش رحم نمى‌کند؟! يک نفر از همشيره زادگان حقير که آنوقت در کانادا بود، چون از کسالت بنده مطّلع شده بود گفته بود: شما آقا دائى را به دست من برسانيد ديگر مطلب تمام است. بعضى گفتند: ما در مدّت ٢٤ ساعت براى شما جواز سفر و بليط طيّاره به هر نقطه دنيا که بخواهيد تهيّه مى‌کنيم! و بنده هم ابداً گوش به سخن آنها نميدادم؛ و بلکه حاضر نشدم در طهران بمانم تا اطبّاى جرّاح و سابقه دار و معروف مرا عمل کنند. و مى‌گفتم: محال است به خارج بروم، و در طهران ماندن هم معنى ندارد. چرا که ما براى عمليّه به طهران نيامدهايم؛ آمدن ما براى تصوير سونوگرافى بوده است؛ و اينک که مشخّص است که سنگ است بايد به أرض اقدس مراجعت کنم و حتماً بايد دکتر توسّلى عمل کند.

امّا در مشهد بايد عمل کنم، به علّت اينکه مرض ما در مشهد پيدا شده است، و ما را به بيمارستان به نام قائم انتقال دادهاند، و زمين اين بيمارستان از املاک حضرت امام رضا عليه السّلام است، و در حقيقت ما ميهمان امام رضا هستيم و در ملک او و در خانه او هستيم، و او ما را جواب نکرده و بيرون ننموده است، و من از آنجا به جاى ديگر نمى‌روم. و امّا علّت اينکه بايد دکتر توسّلى عمل کند، براى آنکه من وى را، هم متخصّص و هم متعهّد يافتهام. او مردى است که در اين زمان که سيل پزشکان لا ابالى و فرصت طلب و يغماگر به سوى خارج روان است و مملکت را خالى گذاردهاند، او به عکس با يک کت و شلوار تنش به ايران برگشته است. او نماز گزار و روزه گير است، و راستگو است و کارى را که از عهدهاش ساخته نيست متقبّل نمى‌شود. بنابراين حتماً ظفر و صحّت و عافيت قرين کار اوست. و براى ما هم مردن و زندگى تفاوتى ندارد، اگر هم در اين عمليّه جان باختيم به سوى رحمت خدا ميرويم إن شاء الله تعالى.

امّا علّت استنکاف حقير از رفتن به خارج چند امر بود:

اوّل آنکه: آن بلاد، شهرهاى کفر است؛ شهرهاى يهود و نصارى و مشرکين و ملحدين است. رفتن بدانجا براى معالجه، در حقيقت دست تکدّى به آنها دراز نمودن است، و استمداد و استعانت از آنها براى ادامه حيات است. و اين امر، خلاف شرافت مسلمان غيور است که پزشکان مسلم را يله کند و براى بقاءِ زندگى از آنها گدائى نمايد.

دوّم آنکه: من يک شخص عادى نيستم و امروز به عنوان يک مرد روحانى، و يا فقيه و يا هر چه فرض کنيد مردم مرا مى‌شناسند و عمل مرا الگوى کار خود قرار ميدهند؛ آنوقت هر که سرش هم درد بگيرد ميگويد: من بايد بروم به خارج، چون فلان کس به خارج [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-77)
78. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] رفته است. امّا در اينجا اگر عمل کنم گرچه منجرّ به فوت شود، اين عاقبت سوء را در پى ندارد. بخصوص آنکه ما براى حيات خودمان، براى حيات شخصىمان- نه براى حيات نوع و براى حيات جامعه- خيلى اهمّيّت قائل مى‌شويم درحالىکه آن مقدار هم ارزش ندارد.

سوّم آنکه: هزينه عمل به خارج چند صد برابر هزينه عمل در داخل است، و از هر راه بدست آيد، بالاخره از صندوق اسلام کسر شده و به صندوق کفر و به خزانه استعمار کافر افزوده شده است. چرا ما خودمان پيشقدم در اين مبادله گرديم؟

چهارم آنکه: آخر ما خاک بر سران خود را مسلمان ميدانيم و اهل توحيد و قرآن مى‌پنداريم و حيات و ممات و نفع و ضرر را مستقيماً از جانب خدا ميدانيم. مگر ما در قرآن نمى‌خوانيم:

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. (آيه ١٠٧، از سوره ١٠: يونس)

 «و اگر خداوند به تو ضررى برساند، غير از ذات او هيچ موجودى را قدرت رفع آن نيست. و اگر براى تو خيرى را اراده نمايد، هيچ موجودى قدرت ردّ فضل و رحمت او را ندارد. خداوند از خير و فضل خود به هر يک از بندگانش که بخواهد ميرساند. و اوست صاحب غفران و رحمت خاصّه.»﴿ ما يَفْتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِک لَها وَ ما يُمْسِک فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَکيمُ﴾. (آيه ٢، از سوره ٣٥: فاطر)

 «رحمتى را که خدا براى مردم بگشايد، هيچ موجودى را توان بستن آن نيست. و رحمتى را که خدا ببندد، هيچ موجودى را توان رهائيش پس از بستن خدا نيست؛ و اوست داراى مقام عزّت و استقلال و إتقان و استحکام.»

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ إِنْ أَرادَنِيَ اللهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ. (آيه ٣٨، از سوره ٣٩: الزّمر)

 «و اى پيامبر اگر تو از اين مردم شرک پيشه بپرسى: چه کسى آسمانها و زمين را آفريده است؟ ميگويند: البتّه و البتّه الله آفريده است. به ايشان بگو: شما به من بگوئيد اگر خداوند نسبت به من اراده ضررى داشته باشد، آيا مى‌توانند اين موجودات مؤثّره غير از خدا در نزد شما، جلوى ضرر وى را بگيرند، و آن ضرر و گرفتارى را برطرف کنند؟! يا اگر خداوند نسبت به من اراده رحمتى و خيرى را داشته باشد، آيا مى‌توانند آنها جلوگير فيضان رحمت و ارسال خير او باشند؟! بگو: خدا مرا بس است. اوست تنها کفايت کننده من که [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-78)
79. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بايد متوکلين پيوسته بار توکل خود را برعهده او بنهند.»

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. (آيه ٥٦، از سوره ١١: هود)

 «من حقيقةً توکل نمودم بر الله که او پروردگار من و پروردگار شماست. هيچ جنبنده‌اى نيست مگر آنکه مقدّراتش مستقيماً به دست اوست. و پروردگار من بر راه راست و صراط مستقيم، تدبير امور مخلوقات خود را مى‌نمايد.»

قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. (آيه ٥١، از سوره ٩: التّوبه) «بگو: ابداً چيزى به ما نميرسد (گزندى و ضررى، يا خيرى و رحمتى) مگر آنچه را که خداوند براى ما نوشته است. اوست صاحب تدبير و ولايت امور ما. و بنابراين حتماً بايد متوکلين و مؤمنين او را در جميع امورشان وکيل در تصرّف بگيرند و بر او توکل نمايند.»

و أمثال و نظائر اين آيات در قرآن مجيد بسيار است. با وجود اين آيات، وقتى طبيب متخصّص و متعهّدى آماده معالجه شده است، و ميدانيم همه امور به دست خداست و نفع و ضرر از ناحيه اوست، اگر از او فرار کنيم و به خارج برويم درحالىکه ميدانيم آن نفع و ضرر هم هر گونه باشد از ناحيه خداست؛ در اين صورت، اين انحراف طريق نيست؟ اين عمل، شرک فعلى و عملى نيست؟ گو آنکه شرک قولى نباشد.

پنجم آنکه: ما بندهايم و بايد مطيع امر خدا باشيم. او يک وقت مصلحت انسان را در حيات ميداند و يک وقت در موت. و اگر فى الواقع صلاح انسان در مرگ باشد و او دنبال حيات بگردد، طالب شرّ خود بوده است، نه خير خود. وقتى انسان مريض شد بايد به طبيب مراجعه کند و طالب عافيت و طول عمر هم باشد، چون اينها فى حدّ نفسه خير است، ولى در هر حال بايد تسليم امر خدا باشد و دل به مقدّرات بدهد. و اگر احياناً موت او رسيد خندان باشد؛ و نگاه برگشت به عالم طبيعت نکند، و بر نعمتهاى از دست رفته آن گريان نباشد که اين خطرى است بزرگ. ما که بحمد الله و المنّة در مکتب تشيّع زيست مى‌کنيم، و چون بزرگ چراغ پر فروغ «صحيفه کامله سجّاديّه» را به پيروى از آن امام راستين در پيش رو داريم، و در فقره پنجم از دعاى استخاره (طلب خير) که دعاى سى و سوّم است به درگاه خداوند ابتهال داريم که:﴿ وَ ألْهِمْنا الانْقيادَ لِما أوْرَدْتَ عَلَيْنا مِنْ مَشيَّتِک؛ حَتَّى لا نُحِبَّ تَأْخيرَ ما عَجَّلْتَ، وَ لا تَعْجيلَ ما أخَّرْتَ، وَ لا نَکرَهَ ما أحْبَبْتَ، وَ لا نَتَخَيَّرَ ما کرِهْتَ﴾- الدّعاءَ.

 «اى پروردگار ما! به ما الهام بخش تا در برابر آنچه را که از اراده و مشيّتت بر ما وارد [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-79)
80. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ميکنى منقاد و مطيع باشيم؛ بطورى که دوست نداشته باشيم تأخير آنچه را که تو در آن تعجيل نمودى، و نه تعجيل آنچه را که تو در آن تأخير فرمودى. و ناپسند نداريم چيزى را که تو دوست داشتى، و نگزينيم چيزى را که تو ناپسند داشتى!»

و در دعاى مروىّ از رسول اکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم ميخوانيم:

اللهُمَّ أحْيِنى ما دامَتِ الْحَيَاةُ خَيْراً لى، وَ أمِتْنِى إذا کانَ الْمَماتُ خيْرًا لى.

 «بار خداوندا! مرا زنده بدار مادامىکه زندگى براى من خير است. و بميران مرا در زماني که مردن براى من خير است.»\*

در اين صورت اگر ما جدّاً از خدا حيات بخواهيم مادامىکه ممات خير ماست، آيا اشتباه نرفتهايم؟ و خلاف حقّ و واقع را طلب ننموده‌ايم؟

بارى، حال بنده روز به روز سختتر مى‌شد و يرقان تمام سطح بدن را طورى گرفته بود که دستمال زردِ زردچوبهاى از بدن تشخيص داده نمى‌شد و مرض رو به پيشرفت بود، چون مادّه سمّى سودا بههيچوجه از بدن بواسطه انسداد کامل لوله کلدوک خارج نمى‌شد. عمل جرّاحى انجام گرفت و خود عمل بيش از سه ساعت بطول انجاميد، و حقير از ابتدا تا انتهاى بيهوشى هفت ساعت بيهوش بودم. و ليکن به لطف حضرت بارى تعالى شأنه العزيز عمل بقدرى خوب و پاکيزه بود که همه أطبّاى بيمارستان قائم و بعضى از جاهاى ديگر تصديق کردند که: اگر به خارج هم ميرفتم و عمل در أعلا مرکز پزشکى جهان انجام مى‌شد، از اين بهتر متصوّر نبود.

بارى، نظير اين مسأله در دو سال بعد براى چشم بنده پيدا شد. يعنى بدون هيچ مقدّمه و سبب ظاهرى، شبکه چشم راست بطور نعلى شکل به اصطلاح چشم پزشکان در «محور ساعت ١٢ و ٢٠ دقيقه» پارگى پيدا کرد، و ديد چشم از ميان رفت و تمام أطبّاى مشهد و طهران از عمل آن عاجز بودند و رفتن به خارج را الزام ميکردند. و من هم گفتم به خارج نميروم گرچه کور شوم. امّا چون جوان غيور و فهيم و ذى‌قيمت ما آقاى دکتر حاج سيّد حميد سجّادى معاينه کرد، گفت: عمل اين چشم اورژانس (فورى) است. يعنى السّاعه بايد عمل شود و حقّ بيرون رفتن از بيمارستان را نداد و گفت: من متعجّبم از گفتار پزشکان که حواله به خارج داده اند. زيرا در اين صورت در فاصله کوتاهى چشم از دست ميرود. ايشان با دستيارى معاون و شاگرد ممتازش جناب صديق ارجمند مؤمن متعهّد آقاى دکتر حاج حسينعلى شهريارى در عمليّهاى که هفت ساعت تمام بطول انجاميد عمل کردند. و الحمد للّه و المنّة عمليّه در نهايت خوبى و پاکى صورت گرفت بطورى که موجب شگفت همه شد. و اينک پس از شش سال، اين سطورى را که ملاحظه ميفرمائيد با معونه همان چشم عمل شده مى‌نويسم.

قالَ أَ فَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ\* أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ\* فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ\* الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ\* وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ\* وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ\* وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ\* وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ\* رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ\* وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ\* وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ. (آيات ٧٥ تا ٨٥، از سوره ٢٦: الشُّعَراء)

 «باز ابراهيم خليل به مشرکين از قوم خود گفت: آيا شما ميدانيد که اين بتهائى را که اينک شما مى‌پرستيد، و پدران پيشين شما مى‌پرستيدند، آنها دشمن من و دشمن پرستش و ستايش من به خدا مى‌باشند، به غير از خداوند که پروردگار عالميان است، آن خدائى که مرا آفريد و سپس در راه رشد و کمال هدايتم نمود؛ آن خدائى که مرا طعام ميدهد و سيراب ميکند؛ آن خدائى که چون مريض شوم او مرا شفا مى‌دهد؛ آن خدائى که مرا مى‌ميراند و پس از آن زندهام ميگرداند؛ آن خدائى که به او اميد دارم تا در روز پاداش از گناه من درگذرد. بار پروردگار من! به من در برابر مشرکين حکم قاطعى مرحمت فرما و مرا به مردمان صالح خودت ملحق کن؛ و براى من زبان راست و راستينى در ميان امّتهاى پسين قرار بده، و مرا از وارثين بهشت نعيمت بگردان.» آياتى است از زبان حضرت ابراهيم خليل الرّحمن على نبيّنا و آله و عليه السّلام.

...................................

\*ـ در حاشيه «مفاتيح الجنان» ص ٣٥١ و ٣٥٢ در کتاب «الباقيات الصّالحات» در فصل چهارم، از باب ٤٠ وارد است که حضرت امام محمّد تقى عليه السّلام فرمودند: چون حضرت رسول اکرم صلّى الله عليه و آله فارغ مى‌شد از نماز مى‌گفت:﴿ اللهُمَّ اغْفِرْ لى ما قَدَّمْتُ وَ ما أخَّرْتُ، وَ ما أسْرَرْتُ وَ ما أعْلَنْتُ، وَ إسْرافى عَلَى نَفْسى، وَ ما أنْتَ أعْلَمُ بِهِ مِنّى. اللهُمَّ أنْتَ الْمُقَدِّمُ وَ الْمُؤَخِّرُ، لا إلَهَ إلَّا أنْتَ؛ بِعِلْمِک الْغَيْبَ وَ بِقُدْرَتِک عَلَى الْخَلْقِ أجْمَعينَ ما عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْراً لى فَأحْيِنى، وَ تَوَفَّنى إذا عَلِمْتَ الْوَفاةَ خَيْراً لى﴾- الدّعاءَ [↑](#footnote-ref-80)
81. با سين مهموسه مضمومه و بعدها النّون السّاکنة و الحاء المهملة: محلّى است در يک فرسخى مدينه که اهل ابو بکر آنجا بودند و براى ملاقاتشان ميرفت. [↑](#footnote-ref-81)
82. آيه ٩٨، از سوره ٦: الانعام: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَکمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ. [↑](#footnote-ref-82)
83. در تعليقه اينچنين تصحيح شده است: ثُمَّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ ... (م) [↑](#footnote-ref-83)
84. در نسخه «اختيار معرفة الرّجال» (رجال کشّى) طبع مؤسّسه آل البيت بجاى برّه، بَزِّهِ آمده است و مرحوم مير داماد در تعليقه گويد: قوله عليه السّلام: حالُ بَزِّهِ بفتح الموحّدة و تشديد الزّاى، يعنى حال تجارته و أمتعته الّتى يتّجر بها. و بنابراين معنى چنين مى‌شود: وضع تجارى و سرمايه او چطور است؟ و در بعضى نسخ بنيه آمده و معنى چنين مى‌شود: حال فرزندان او چطور است؟ (م) [↑](#footnote-ref-84)
85. «تنقيحُ المقال» ج ٢، طبع رحلى، تحت رقم ٨١١١، ص ٢٦٠ و ٢٦١ [↑](#footnote-ref-85)
86. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ١٢، در تاريخ أبى جعفر حضرت جواد عليه السّلام، بابٌ فى فَضائلهِ و أحْوالِ خُلَفاءِ زَمانِهِ و أصْحابِه، ص ١٢٤ عن «عيون المعجزات»: لَمّا قُبِضَ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ کانَ سِنُّ أبى جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ نَحْوَ سَبْعِ سِنينَ، فَاخْتُلِفَ الْکلِمَةُ مِنَ النّاسِ بِبَغْدادَ وَ فى الامْصار- الرّوايةَ و کانتْ طَويلةً. (ترجمه اين روايت بطور کامل در جلد سوّم «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام، در ضمن بحث لزوم متابعت از أعلم در درس سى و يکم آمده است.- م) [↑](#footnote-ref-86)
87. حالَ لَونُه: تَغيَّر وَ اسوَدَّ. [↑](#footnote-ref-87)
88. القافَةُ: جمع القائِف، و هُو الّذى يَعرِف الآثارَ و الاشباهَ و يَحکمُ بالنَّسبِ. [↑](#footnote-ref-88)
89. در «أقرب الموارد» آورده است: وَتَرَه (از باب ض) يَتِرُه وَتراً وَ تِرَةً: أصابَه بذُحْلٍ أو ظُلم فيه. و فى «الاساس»: وَتَرْتُ الرَّجلَ: قَتلْتُ حَميمَهُ فَأفْرَدْتُهُ منه. المَوتورُ: اسمُ مفعولٍ؛ يُقال: فُلانٌ مَوفورٌ غير مَوتورٍ، و مَن قُتِل له قتيلٌ فلم يُدرک بِدَمه. [↑](#footnote-ref-89)
90. لا يبرى- خ ل. [↑](#footnote-ref-90)
91. خلفى- خ ل. [↑](#footnote-ref-91)
92. مِمّا- خ ل. [↑](#footnote-ref-92)
93. الْجَوادِ- خ ل. [↑](#footnote-ref-93)
94. الشَّعَثُ: الامرُ؛ و لمَّ اللهُ به شَعَثَهم: جَمع به أمرَهم. [↑](#footnote-ref-94)
95. شَعَبَ شَعْباً الشّى‌ءَ: جمعَه. و الشَعْبُ: الجمعُ. و الصّدعُ: التّفرّقُ. و معنى وَ يَشْعَبُ بِهِ الصَّدْعَ اين مى‌شود که بواسطه او تفرقه را تبديل به جمعيّت ميکند. [↑](#footnote-ref-95)
96. يأْتَمِرُ بهِ العِبادُ: أى تشاوَرَ العِبادُ بِه. [↑](#footnote-ref-96)
97. در نسخه «کافى» در اينجا وارد است که: فَقالَ لَهُ أبى: بِأبى أنْتَ وَ امّى! وَ هَلْ وُلِدَ؟- قالَ: نَعَمْ، وَ مَرَّتْ بِهِ سِنُونَ. و در شرح اين عبارت، مرحوم مجلسى در «مرآة العقول» طبع حروفى، ج ٣، ص ٣٥٠ اشکال کرده است که: ولادت حضرت رضا عليه السّلام در سنه وفات حضرت صادق عليه السّلام است (ولادت حضرت رضا ١١ ذوالقعده ١٤٨، و وفات حضرت صادق ٢٥ شوّال ١٤٨) و بنابراين يا بايد گفت: فقالَ لَه، لفظ أبى ندارد چنانچه در بعضى از نسخ اين‌طور است، و در اين صورت سائل، سليط نبوده است بلکه سائل يزيد و يا مَن رَوى عَن يَزيد بوده و مسؤول نيز حضرت أبا ابراهيم بوده‌اند نه حضرت صادق عليه السّلام. و امّا در نسخه‌هائى که در آن لفظ أبى آمده اين توجيه صحيح نيست و بايد بگوئيم که: سائل سليط و مسؤول حضرت أبا ابراهيم بوده ليکن بعد از گذشتن چند سال از اين ملاقات. و امّا در روايت وارده در «عيون» بدين لفظ آمده است که: فَقالَ أبى: بِأبى أنْتَ وَ امّى! فَيَکونُ لَهُ وَلَدٌ بَعْدَهُ؟ قالَ: نَعَمْ، ثُمَّ قَطَعَ الْکلامَ، و بنابراين عبارت احتياج به تکلّف توجيه ندارد. [↑](#footnote-ref-97)
98. زَمَانٍ- خ ل. [↑](#footnote-ref-98)
99. بنا بر قواعد کتابت، چون ناقص واوى است بايد عصاً نوشته شود. [↑](#footnote-ref-99)
100. صدر آيه ٥٨، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-100)
101. قسمتى از آيه ١٤٠، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-101)
102. بِتَفَهُّمِهِ- خ ل. [↑](#footnote-ref-102)
103. حِلْماً- خ ل. [↑](#footnote-ref-103)
104. بَصَرَهُ- خ ل. [↑](#footnote-ref-104)
105. «عُيونُ أخبار الرّضا» طبع سنگى، باب ٤، ص ١٥ تا ص ١٧ [↑](#footnote-ref-105)
106. مجلسى در «مرآة العقول» فرموده است: مراد از حُکم، حکمت و فصل خصومت است [↑](#footnote-ref-106)
107. در نسخه «کافى» بجاى حُسْنُ الْجِوار، کلمه حُسْنُ الْجَوابِ آمده است؛ يعنى- هر سوالى که از او بشود، سائل را به خوبى به واقعيّت و حقيقت مطلبش دلالت مى‌نمايد. [↑](#footnote-ref-107)
108. غَوْث به معنى کمک براى شخص مضطرّ، و غياث به معنى آن چيزى است که رفع حاجت فقط بواسطه او متحقّق است. يعنى حضرت امام رضا عليه السّلام يگانه مايه کمک و معونه و پناهگاه افراد مضطرّ از اين امّت مى‌باشند أعمّ از شيعيان و غير آنها [↑](#footnote-ref-108)
109. يعنى حکمتش را و فصل خصومت و حکم قاطع را در برابر آراء و افکار. [↑](#footnote-ref-109)
110. در نسخه «کافى» يَسودُ عَشيرَتَهُ وارد است. يعنى حضرت بقدرى داراى وزانت و رزانت و متانت و درايت است که در سنّ قبل از بلوغ بر تمام افراد عشيره از أعمام و بنى أعمام به سيادت و آقائى برازندگى دارد. [↑](#footnote-ref-110)
111. «اصول کافى» ج ١، کتاب الحجّة، باب الإشارة و النّصّ علَى أبى الحسن الرّضا عليه السّلام، ص ٣١٣، حديث ١٤ [↑](#footnote-ref-111)
112. «إثبات الهُداة» ج ٥، الباب الثّانى و العشرون فى النُّصوص علَى إمامةِ أبى الحسن موسى بن جعفر عليه السّلام، ص ٤٧٤، تحت عنوان عدد ١٨، و ج ٦، الباب الرّابع و العشرون فى النُّصوص علَى إمامةِ أبى الحسن الرِّضا عليه السّلام، ص ٦ و ٧، تحت عنوان عدد ١١ و ١٢ [↑](#footnote-ref-112)
113. «بحار الانوار» طبع کمپانى، جلد ٢٢، کتاب المزار، ص ٢٢٥، و ص ٢٢٦ [↑](#footnote-ref-113)
114. همان. [↑](#footnote-ref-114)
115. «تحفة الزّائر» طبع سنگى، ص ٤٠٢ [↑](#footnote-ref-115)
116. «هديّة الزّائرين» طبع سنگى، ص ٢٣٨ [↑](#footnote-ref-116)
117. «کامل الزّيارات» ص ٣٠٥ و ٣٠٦ [↑](#footnote-ref-117)
118. «وسائل الشّيعة» طبع امير بهادر، ج ٢، ص ٤١٠ [↑](#footnote-ref-118)
119. علّامه شيخ عبد الحسين أمينى رحمة الله عليه در تعليقه دارد که: الصَّرْمىُّ بفتح الصّاد الْمُهْمَلةِ و قيل بکسرها و بَعدَها رآءٌ ساکنةٌ، يُنسبُ إلى بنى صَرمةَ بنِ کثيرٍ: بَطْنٌ مِن عُذْرةَ بنِ زيدٍ اللاتِ مِنَ القحطانيّة؛ أو إلى صَرمةَ بنِ مرّة: حىٌّ مِن ذُبيانَ. و داود هذا هو داوُد بنُ مافِئَةِ الصَّرْمىّ بقرينةِ أحمدَ بنِ عيسى، لا داوُد الصَّرمىُّ الّذى مِن أصحاب الْهادى عليه السَّلام يَروى عنه أحمدُ بنُ أبى عبدِ الله؛ و- و قد ذَهبَ بعضٌ إلى اتِّحادِهما. [↑](#footnote-ref-119)
120. «کامل الزّيارات»، باب ١٠١، ص ٣٠٣ [↑](#footnote-ref-120)
121. در نسخه «بحار» (ج ٢٢، ص ٢٢٦ از طبع کمپانى و ج ١٠٢ ص ٤١ از طبع حيدرى) ابراهيم بن الزّيّات ضبط نموده است. (م) [↑](#footnote-ref-121)
122. «کامل الزّيارات»، باب ١٠١، ص ٣٠٤ و ٣٠٥ [↑](#footnote-ref-122)
123. «کامل الزّيارات» باب ١٠١، ص ٣٠٥ [↑](#footnote-ref-123)
124. همان مصدر، ص ٣٠٦ [↑](#footnote-ref-124)
125. بنابراين ضمير اختيرت به همان بقاع و مشاهد برميگردد نه به نماز، و لام اوّل براى تعليل و لام دوّم براى اختصاص خواهد بود. و چون ما اين ابيات را در ص ٢٢٥ از جلد يازدهم «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام آورده‌ايم و به گونه‌اى معنى نموده‌ايم که ضمير اختيرت به نماز برميگردد، اينک بايد آن ترجمه اصلاح گردد و اين ترجمه بجاى آن بنشيند. [↑](#footnote-ref-125)
126. آية الله محقّق سيّد محمود طباطبائى (قدّه) در کتاب «المَواهب السَّنيَّة فى شرح الدُّرَّة الغَرَويّة» که از علّامه سيّد مهدى بحر العلوم مى‌باشد در ج ٥، ص ٢١٥ در شرح اين بيت سيّد (ره) فرموده است:

فَفى خَبَرِ عَمْرِو بْنِ ثابِتٍ عَن أبيهِ‌﴿ عَن أبى جَعْفَرٍ عليه السّلامُ قالَ: خَلَقَ اللهُ کرْبَلا قَبْلَ أنْ يَخْلُقَ الکعبةَ بِأرْبَعَةٍ و عِشْرينَ ألْفَ عامٍ، و قَدَّسَها و بارَک عَلَيْها فَما زالَتْ قَبْلَ أنْ يَخْلُقَ اللهُ الخَلْقَ مُقَدَّسَةً مُبارَکةً لا تَزالُ کذلِک جَعَلَها اللهُ أفْضَلَ الارْضِ فى الْجَنَّةِ.﴾

و يُمْکنُ الاستنادُ فى ذلک إلى الاخبارِ الواردةِ فى فضلِ زيارتهِ صلواتُ اللهِ عليهِ علَى الحجِّ و العُمرَةِ مِراراً مع أنّ فيهِما الطّوافَ بِالْبَيتِ و زيارتَه‌.- تا آخر شرح طويلى که افاده نموده است. [↑](#footnote-ref-126)
127. صدر آيه ٦٢، از سوره ٢٧: النّمل [↑](#footnote-ref-127)
128. «هديّة الزّائرين» در فضيلت زيارت امام رضا عليه السّلام، ص ٢٨٤ و ٢٨٥ [↑](#footnote-ref-128)
129. در وقتى‌که حضرت آقا در گاراژ ايستاده بودند و منتظر سوار شدن و حرکت به طهران، درحالى‌که معلوم بود در وداع با حضرت رضا عليه السّلام در باطن چه سر و سرّى دارند، حقير که در جنب ايشان ايستاده بودم اين بيت را شنيدم که چند بار آهسته با خود زمزمه مى‌نمودند:

فَأنتمُ الْمَلُا الاعْلى و عِنْدَکمُ‌ \*\* عِلمُ الكِتابِ وَ ما جاءَتْ بهِ السُّوَرُ

و اين از جمله ابيات أبو نواس است که در مدح حضرت امام علىّ بن موسى الرّضا عليه السّلام سروده است، و در تاريخ «وفيات الاعيان» ابن خَلِّکان، ج ٣، ص ٢٧١ مسطور مى‌باشد؛ و تمامش بدين گونه است:

مُطَهَّرونَ نَقيّاتٌ جُيوبُهمُ‌ \*\* تَجرِى الصَّلاةُ عَليهِم أينَما ذُكِروا

مَن لَم يَكُن عَلَويًّا حينَ تَنسِبُهُ‌ \*\* فَما لَهُ فى قَديمِ الدَّهْرِ مُفتَخَرُ

اللهُ لَمّا بَرا خَلقاً فَأتقَنَهُ‌ \*\* صَفّاكُمُ وَ اصْطَفاكُمْ أيُّهَا الْبَشرُ

فَأنتمُ الْمَلُا الاعْلى و عِنْدَکمُ‌ \*\* عِلمُ الكِتابِ وَ ما جاءَتْ بهِ السُّوَرُ

و ايضاً درباره آن حضرت سروده است اين ابيات را بنا بر روايت کتاب «نقض» ص ٢٤٥ و «وفيات الاعيان» أيضاً ج ٣، ص: ٢٧٠

قيلَ لى: أنتَ أشْعَرُ النّاسِ طُرًّا \*\* إذْ تَفَوَّهْتَ بِالكَلامِ الْبَديهِ‌

لَك مِن جَوهَرِ الكَلامِ قَريضٌ‌ \*\* يُثْمِرُ الدُّرَّ فى يَدىْ مُجْتَنيهِ‌

فَلِما ذا تَرَكتَ مَدْح ابْنِ موسى‌ \*\* و الخِصالَ الَّتى تَجَمَّعنَ فيهِ‌

قلتُ: لا أهتَدى لِمدحِ إمامٍ‌ \*\* كانَ جِبريلُ خَادِماً لِابيهِ‌ [↑](#footnote-ref-129)
130. صدر آيه ١٠٥، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-130)
131. مرحوم حاج ميرزا جواد آقاى تبريزى از اعاظم تلامذه مرحوم آية الحقّ و سند التّوحيد معلّم ربّانى حاج شيخ حسين‌قلى همدانى رضوان الله عليهما است. و کتب وى عبارتند از: «لقاء الله» و «أسرار الصَّلاة» و «المراقبات» (أعمال السَّنة) که الحقّ مستغنى از تعريف است، بالاخصّ کتاب «لقاء الله» ايشان آتشى مخصوص دارد و براى فتح باب سالکين إلى الله کليد و رمز موفّقيّت است. ما در اينجا به ذکر يک دستور از کتاب «أسرار الصّلاة» وى، طبع سنگى، ص ٤٦ اکتفا مى‌نمائيم؛ ميفرمايد:

 «من از بعضى أجلّاء مشايخ خودم که همانند او حکيم عارفى، و معلّم حاذقى را در راه خير، و طبيب کاملى را نديده‌ام پرسيدم: کداميک از أعمال جوارح را که شما تجربه نموده‌ايد اثرش در قلب بيشتر است؟! فرمود: سجده طويله در هر روزى که آن را ادامه دهد، و طول بدهد جدّاً تا اينکه يک ساعت و يا سه ربع ساعت به طول انجامد و در آن بگويد:﴿ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَک إِنِّي کنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ‌﴾. «هيچ معبودى نيست جز تو اى خداوند! تو پاکى و منزّه و مقدّس مى‌باشى! من هستم که رويّه و دأبم اين بوده است که از ستمگران بوده‌ام.» بطورى که نفس خود را گرفتار و محبوس در حبس عالم طبيعت مشاهده نمايد و مقيَّد و مغلول به قيدها و غلهاى اخلاق رذيله بنگرد، و خداوند را تنزيه کند که: تو اين کار را از روى ظلم و ستم به من ننمودى! و من بودم که به نفس خودم ستم نمودم و آن را در اين مهلکه عظيمه وارد ساختم.

و ديگر خواندن سوره قدر را در شبهاى جمعه و عصرهاى جمعه يکصد بار. مرحوم استاد قُدّس سرّه ميفرمود: من در ميان أعمال مستحبّه عملى را نيافته‌ام که مانند اين سه چيز مؤثّر باشد. و در روايات مطالبى وارد است که حاصلش اين است: در روز جمعه صد نفحه يا صد رحمت نازل مى‌شود، نود و نه تاى آن براى کسى است که سوره قدر را در عصر جمعه يکصد بار قرائت کند، و براى او همچنين نصيبى در آن يک نفحه و يا يک رحمت ديگر نيز هست.- انتهى. [↑](#footnote-ref-131)
132. اسم کتاب را مرحوم شيخ آقا بزرگ در «الذّريعة» (ج ٧، ص ٥٨) و نيز خود مرحوم محدّث قمّى در «الفوائد الرّضويّة» ص ٥٤٨ «حکمة العارفين» ضبط نموده‌اند. (م) [↑](#footnote-ref-132)
133. صاحب کتاب معتبر و نفيس «کامل الزّيارات» که با مساعى جميله و تعليقه علّامه أمينى (ره) طبع شده است. [↑](#footnote-ref-133)
134. در «مرآة البُلدان» ناصرى است که مسجد معروفه به مسجد امام عليه السّلام که در قم واقع است، أحمد بن إسحق أشعرى که وکيل موقوفات حضرت امام حسن عسکرى عليه السّلام بوده، به فرموده آن جناب بنا نموده است- مِنه عُفى عنه. (يعنى تعليقه از محدّث قمّى است رضوانُ الله عليه.) [↑](#footnote-ref-134)
135. «هديّة الزّائرين» محدّث قمّى، طبع سنگى، ص ٣٥٩ تا ص ٣٦٢ [↑](#footnote-ref-135)
136. در کتاب «نجم ثاقب» مرحوم نورى، طبع سنگى رحلى (سنه ١٣٠٨ هجريّه قمريّه) باب هفتم: در ذکر آنان که در غيبت کبرى به خدمت امام رسيده‌اند، در اوّلين حکايت (ص ٥ تا ص ٧) که راجع به بناى مسجد جمکران است؛ و در کتاب «هديّة الزّائرين» ص ٣٦٣؛ و در حاشيه «مفاتيح الجنان» کتاب «الباقيات الصّالحات» باب دوّم، ص ٢٥٤ به بعد، در ضمن نمازهاى استغاثه، کيفيّت نماز مسجد جمکران را که در يک فرسخى بلده طيّبه قم است، به فرموده امام زمان عَجّل اللهُ تعالى فرجَه الشّريف بدين گونه بيان ميکند که:

\* در اين مسجد چهار رکعت نماز بگزارند: دو رکعت تحيّت مسجد، در هر رکعتى يکبار﴿ الحمد﴾ و هفت بار﴿ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾، و تسبيح رکوع و سجود هفت بار بگويند؛ و دو رکعت نماز امام صاحب الزّمان عليه السّلام بگزارند بر اين نَسَق: چون فاتحه خواند به‌﴿ إِيَّاک نَعْبُدُ وَ إِيَّاک نَسْتَعِينُ‌﴾ رسد، صد بار بگويد، و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوّم نيز به همين طريق بگزارد، و تسبيح در رکوع و سجود هفت بار بگويد، و چون نماز تمام کرده باشد تهليل بگويد و تسبيح فاطمة زهراء عليها السّلام، و چون از تسبيح فارغ شود سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پيغمبر و آلش صلواتُ اللهِ علَيهم بفرستد. و اين نقل از لفظ مبارک امام عليه السّلام است که:﴿ فَمَنْ صَلّاهُمَا فَکأنَّما صَلَّى فى الْبَيْتِ الْعَتيقِ.﴾ يعنى «هر که اين دو رکعت نماز را بگزارد، همچنين باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.»- انتهى.

أقول: در اينجا ذکر سه نکته ضرورى است: اوّل آنکه: مرحوم حاجى نورى رحمةُ الله عليه در کتاب «نجم ثاقب» داستان احضار حسن مُثله جمکرانى را به محضر مقدّس حضرت صاحب الزّمان أرواحنا فداه از شيخ فاضل حسن بن محمّد بن حسن قمّى معاصر صدوق در «تاريخ قم» نقل کرده، از کتاب«﴿ مونِس الحزين فى معرفة الحقّ و اليقين‌﴾» از مصنّفات شيخ أبى جعفر محمّد بن بابويه قمّى، و شرح قضيّه را مفصّلًا بيان کرده است. و نه در سند و نه در متن اشکالى که مخالف اصول باشد به نظر نمى‌آيد.

دوّم آنکه: داستان تشرّف او طبق متن کتاب در شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلاث و تسعين و مأتين (٢٩٣) بوده است، و چون حضرت بقيّة الله در سنه ٢٥٥ متولّد شده‌اند، بنابراين در آن وقت ٣٨ ساله بوده‌اند؛ و چون ميدانيم که غيبت کبرى در سنه ٣٢٩ واقع شد، لهذا بايد تشرّف حسن مثله را از زمره مشرّف‌شدگان به حضورش در غيبت صغرى دانست، نه در غيبت کبرى.

سوّم آنکه: مرحوم نورى (قدّه) در ذيل قصّه فرموده است: «مؤلّف گويد: در نسخه فارسى «تاريخ قم» و در نسخه عربى آن که عالم جليل آقا محمّد على کرمانشاهى مختصر اين قصّه را از آن نقل کرده، در حواشى «رجال مير مصطفى» در باب حَسَن، تاريخ قصّه را در ثلاث و تسعين يعنى نود و سه بعد از دويست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبه شده و اصل سبعين بوده که به معنى هفتاد است زيرا که وفات شيخ صدوق پيش از نود است.»﴿ أقول‌﴾: درست است که وفات صدوق پيش از نود است امّا پيش از نودِ قرن چهارم، نه قرن سوّم. مرحوم صدوق در سنه ٣٨١ هجريّه قمريّه فوت ميکند، و اين از مسلّميّات تاريخ است؛ نه در سنه ٢٨١ که يک قرن جلوتر است. بنابراين نقل او قضيّه حسن مثله جمکرانى را دهها سال پس از وقوع قصّه بوده است نه قبل از آن تا نياز به تصحيح تسعين به سبعين گردد. از اين گذشته در متن حکايت آمده است که حسن مثله ميگويد: جوانى که بر روى تخت نشسته بود (امام زمان) سى ساله مى‌نمود، و اين سنّ با سنّ حقيقى حضرت در آن وقت که سى و هشت ساله بودند ملايمت دارد؛ به خلاف آنکه اگر تاريخ را سبعين بگيريم يعنى ٢٧٣، در آن صورت سنّ شريفشان ١٨ ساله مى‌شود و با مرد سى ساله مشابهت ندارد. [↑](#footnote-ref-136)
137. آقا محمّد بيدآبادى از عرفاءِ مشهور است و صاحب مقامات و درجات. رحلتش در سنه ١١٩٧ هجريّه قمريّه است. و حقير کراراً بر سر مزارش رفته‌ام. و مراد از بيدآبادى بطور مطلق اوست. و امّا آقا محمّد جواد بيدآبادى از عرفاءِ زمان اخير بوده است، و استاد والد صديق مکرّم حاج محمّد حسن شرکت است. آقاى حاج محمّد حسن دام توفيقه گفتند: مرحوم پدر ما مى‌گفت: آقا محمّد جواد بيدآبادى را کسى نشناخت؛ و خود مرحوم بيدآبادى يک بيت سروده بود که مرحوم پدرم يادداشت کرده بود:

صد گنج نهان بود مرا در دل و ياران‌ \*\* ناديده گرفتند كه اين خانه خراب است‌

بارى، مرحوم آقا محمّد بيدآبادى که به بيدآبادى بزرگ معروف است مطالبى جالب و دلنشين دارد، و هنگامى که حقير در نجف أشرف بودم براى خود استنساخ نمودم. سپس معلوم شد مرحوم علّامه طهرانى شيخ آقا بزرگ که استاد حقير در فنّ درايه و حديث و اجازات بودند در کتاب «الذّريعة» ج ١٢، ص ٢٨٣ در تحت عنوان«﴿ رِسالةٌ فى السَّيرِ و السّلوک\* فارسيّة لِاغا مُحمّدٍ البيدآباديّ أيْضاً کتَبها مُراسلَةً إلى بعضِ تَلاميذِه‌﴾» ذکر کرده‌اند. و چون از طرفى مختصر است و از طرف ديگر حاوى مطالب عميقه است، ما عين آن را در اينجا براى مزيد بهرمندى مطالعه کنندگان ارجمند مى‌آوريم﴿بسم الله الرّحمن الرّحيم و به نستعين‌﴾

بيدآبادى گويد:

يا أخى و حَبيبى! إنْ کنتَ عَبدَ اللهِ فارْفَعْ هِمَّتک، وکل علَى اللهِ أمرَ ما يُهِمُّک! تا توانى همّت خود را عالى نما، لانّ المرْءَ يطيرُ بهمَّته کما أنّ الطّيرَ يطيرُ بجَناحَيه‌.

غلام همّت آنم که زير چرخ کبود \*\* ز هر چه رنگِ تعلّق پذيرد آزاد است‌

هر چه در اين خانه نشانت دهند \*\* گر نستانى به از آنت دهند

(\*) اين رساله را صاحب «الذّريعة» به شماره ١٩٠٥ ذکر نموده است. و قبل از اين رساله ديگرى به شماره ١٩٠٤ بدين عبارت آورده است:«﴿ رِسالَةٌ فى السَّيرِ و السُّلوک» لجَمالِ السّالکينَ العالمِ العارفِ المتشرِّعِ الحکيم الآقا مُحمّدٍ البيدآباديِّ الاصفَهانىِّ ابنِ محمّدٍ رفيعِ الجيلانىِّ الاصلِ، المولودِ باصْفَهانَ وَ المتوفّى بِها ١١٩٧؛ کتَبها جَواباً عمّا کتبهُ إليه المحقّقُ القُمّىُّ صاحبُ «القوانينِ» يسألُهُ فيه عَن بَيانِ ما هُوَ لازمٌ لَه فى السُّلوک. أوّلُها: «الحمدُ لِلّه الّذى خَمَّر بِيَدَىْ جَلالِه و جَمالِه أربعينَ صَباحاً طينةَ الإنسانِ، وَ أوْدعَ فِيه أسرارَ الاسماءِ کلِّها، وَ عَلَّمهُ المعانىَ وَ البيان‌﴾» [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-137)
138. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] يعنى به تأمّلات صحيحه و کثرت ذکر موت، خانه دل را از غير حقّ خالى گردان! يک دل دارى؛ يک دوست بس است تو را!﴿ أَ لَيْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ‌﴾. و﴿ ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ.﴾

در دو عالم گر تو آگاهى از او \*\* از چه بد ديدى كه در خواهى از او

الهى زاهد از تو حور ميخواهد قصورش بين‌ \*\* به جنّت ميگريزد از درت يا ربّ شعورش بين‌

ما عَبَدْتُک خَوْفاً مِنْ نارِک وَ لا طَمَعًا فى جَنَّتِک، بَلْ وَجَدْتُک أهْلًا لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُک. هر دو عالم را به يک بار از دل تنگ برون کرديم تا جاى تو باشد. و تحصيل اين کار به هوس نمى‌شود؛ بلکه تا نگذرى از هوس نمى‌شود. أبَى اللهُ أنْ يُجْرىَ الامورَ إلّا بِأسْبابِها. و الاسبابُ لا بُدَّ مِن اتِّصالِها بمُسبِّباتِها. و الامورُ العِظامُ لا تُنالُ بِالمُنَى‌، و لا تُدرَک بالهَوَى؛ و اسْتَعينوا فى کلّ صَنْعةٍ بِأرْبابِها، وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا؛ فإنّ التَّمنّىَ بِضاعَةُ الهَلکى‌.

آئينه شو جمال پرى طلعتان طلب‌ \*\* جاروب كن تو خانه و پس ميهمان طلب‌

چو مستعدّ نظر نيستى وصال مجوى‌ \*\* كه جام جم نكند سود وقت بى بصرى‌

بايد اوّل از مرشد کلّ و هادى سبل هدايت جسته، دست تولّى به دامن متابعت ائمّه هدى عليهم السّلام زده، پشت پا به علائق دنيا زنى و تحصيل عشق نمائى؛﴿ قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ.﴾

عشق مولى کىْ کم از ليلى بود \*\* محو گشتن بهر او أولى بود

حاصل عشق همان بس كه اسير غم او \*\* دل به جائى ندهد ميل به جائى نكند

پس هموم خود را همّ واحد ساخته با جدّ و جهد تمام پا به جادّه شريعت گذارد و تحصيل ملکه تقوى نمايد، يعنى پيرامون حرام و شبهه و مباح قولًا و فعلًا و حالًا و خيالًا و اعتقاداً نگردد تا طهارت صورى و معنوى حاصل شود که شرط عبادت است، و اثرى از عبادت مترتّب شود و محض صورت نباشد.﴿ إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ‌﴾.«﴿ وَ لَن تُقْبَلَ نَفَقاتکمْ إن کنتُمْ قَوْمًا فاسِقينَ‌﴾.»«﴿ وَ ما مَنَعَهُ عَن قَبولِ صَدَقاتِهِم إلّا کوْنُهُمْ فاسِقينَ‌﴾.»«﴿ لَن يُقْبَلَ عَمَلُ رَجُلٍ عَلَيهِ جِلْبابٌ مِن حَرام‌﴾.»«﴿ مَن أکلَ حَراماً لَن يَقْبَلَ اللهُ مِنْهُ صَرْفاً و لا عَدلًا﴾.» وَ﴿ تَرک لُقمةٍ حَرامٍ أحَبُّ إلَى اللهِ مِن ألفَىْ رَکعَةٍ تَطوُّعًا﴾، وَ﴿ رَدُّ دانِقٍ مِن حرامٍ تَعْدِلُ سَبعينَ حِجَّةٍ مَبرورَةٍ.﴾ و به تدريج حوصله فهم وسيع شود.﴿ و من يتق الله يجعل له فرقانا\* وَ اتَّقُوا اللهَ وَ [ادامه در صفحه بعد]

..................

(\*) اقتباس از آيه ٢٩، از سوره ٨: الانفال:﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَکمْ فُرْقاناً﴾ و آيه ٢، از سوره ٦٥: الطَّلاق:﴿ وَ مَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً﴾. (م) [↑](#footnote-ref-138)
139. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] يُعَلِّمُکمُ اللهُ‌﴾. در اين وقت دقيقه‌اى از وظائف و طاعات مقرّره واجبه و مندوبه را فرو گذار ننمايد تا به مرور، روح قدسى قوّت گيرد.﴿ و نَحنُ نُؤيِّدُ روحَ القُدْسِى بِالعَمَل الصّالِحِ؛ وَ العملُ الصّالِحُ بَعضُهُ مِن بَعضٍ‌﴾. و شرح صدرى بهم رسد. و پيوسته نور عبادات بدنى و نور ملکات نفسى تقويت يکديگر نموده‌﴿ نُورٌ عَلى‌ نُورٍ﴾ شود؛﴿ الطّاعةُ تَجُرُّ الطّاعةَ﴾. و احوال سابقه در اندک زمانى به مرتبه مقام رسد و ملکات حسنه و اخلاق جميله حاصل شود و عقائد حقّه را رسوخ کامل بهم رسد، و ينابيع حکمت از چشمه دل به زبان جارى گردد، و به کلّى رو از غير حقّ بگرداند.

در اين هنگام هرگاه از زمره سابقين باشد، جذبه عنايت او را استقبال کند و خودى او را گرفته در عوض،﴿ ما لا عينٌ رَأتْ وَ لا أُذُنٌ سَمِعَتْ و لا خَطَرَ على قَلبِ بَشرٍ﴾ کرامت فرمايد. و حقيقت‌﴿ إِنَّک لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ﴾ و﴿ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدى‌﴾ را بعينه مشاهده نمايد؛«﴿ إذا أرادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَيْراً فَتَحَ عَيْنَ قَلْبِهِ‌﴾» را مشاهده نموده سالک مجذوب شود.

إلَهى تَرَدُّدى فى الآثارِ يوجِبُ بُعْدَ الْمَزارِ؛ فَاجْذِبْنى بِجَذْبَةٍ توصِلُنى إلَى قُرْبِک، و اسلُکنى مَسالِک أهْلِ الْجَذْبِ، وَ خُذْ لِنَفسِک مِن نَفْسى ما يُصْلِحُها. جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ الرَّبِّ تُوازى عَملَ الثَّقَلَيْن‌. ز سوداى بزرگان هيچکس نقصان نمى‌بيند.

طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف‌ \*\* ار بكشم زهى طرب، ور بكشد زهى شرف‌

ما بدان مقصد عالى نتوانيم رسيد \*\* هم مگر لطف شما پيش نهد گامى چند

تا به دنيا فكر اسب و زين بود \*\* بعد از آنت مركب چوبين بود

تا هبوبِ نسايمِ رحمت او را به کداميک از جزائر خالدات بحرين جلال و جمال که در خور استعداد و لائق حسن سعى او بود رساند.﴿ إنّ لِلَّهِ تَعالَى فى أيّامِ دَهرِکمْ نَفَحاتٍ، ألا فَتَعرَّضوا لَها.﴾ مراتب مزبوره منازل سير إلى الله و مجاهده فى سبيل الله است؛﴿ يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّک کادِحٌ إِلى‌ رَبِّک کدْحاً فَمُلاقِيهِ.﴾

بعد از آن إنَ‌﴿ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا﴾ که سفر السّير فى الله است خواهد بود، و ذکر آن ضرور نيست بلکه مضرّ است.

درِ دير مى‌زدم من ز درون صدا برآمد \*\* كه تو در برون چه كردى كه درون خانه آئى‌

الإيمانُ مَراتِبُ وَ مَنازِلُ لَوْ حُمِّلَتْ عَلى صاحِبِ الإثْنَينِ ثَلاثَةٌ لَتَقَطَّعَ کما تَقَطَّعَ الْبيضُ عَلَى الصَّفا. رَحِمَ اللهُ امْرُؤٌ (امْرَءًا- ظ) عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَم يَتَعَدَّ طَورَهُ‌.

چون نديدى شبى سليمان را \*\* تو چه دانى زبان مرغان را

فَخُذْ ما آتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ‌. و لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ‌

با که گويم اندرين ره زنده کو \*\* بهر آب زندگى پوينده كو

آنچه من گفتم به قدر فهم تست‌ \*\* مُردم اندر حسرت فهم درست‌

رَحِمَ اللهُ امرَأً سَمِعَ قَولى وَ عَمِلَ فَاهتَدَى بِهِ‌.

به يقين بدانکه به نحو مذکور، هر که شروع در سلوک نمايد، در مرحله‌اى که اجل موعود رسد، در زمره‌﴿ وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِکهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ‌﴾ محشور گردد.

گر مرد رهى رهت نمودم.﴿ وَ اللهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ.﴾ آنچه به خاطر بود به قلم آمد، تا که را به کار آيد.

هر کس که ز شهر آشنائى است‌ \*\* داند كه متاع ما كجائى است‌

حاجى ره هدى به خدا غير عشق نيست. گفتيم: زور اين باده ندانى به خدا تا نچشى!﴿ وَ السَّلامُ عَلى‌ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى‌﴾.» [↑](#footnote-ref-139)
140. همين کتاب «روح مجرّد» ص ٢٨٧ به نقل از کتاب «هديّة الزّائرين» مرحوم حاج شيخ عبّاس محدّث قمّى أعلى الله مقامه. [↑](#footnote-ref-140)
141. أمير المؤمنين عليه السّلام ميفرمايد: لا يَتْرُک النّاسُ شَيْئاً مِنْ أمْرِ دينِهِمْ لِاسْتِصْلاحِ دُنْياهُمْ إلّا فَتَحَ اللهُ عَلَيْهِمْ ما هُوَ أضَرُّ مِنْهُ. («نهج البلاغة» حکمت ١٠٦؛ و از طبع مصر و تعليقه شيخ محمّد عبده، ج ٢، ص ١٦١)

 «مردم بجهت آبادانى دنياى خودشان، چيزى از امور دينشان را رها نمى‌کنند مگر آنکه خداوند مى‌گشايد براى آنها- در پاداش اين عملشان- چيزى را که ضررش براى آنها بيشتر از ضرر دنيوى آن امر از دست رفته مى‌باشد.»

محيى الدّين عربى در کتاب «محاضرات» خود در ص ١٦٦ از ج ٢ گويد:

شاطبى در علّت مرگ عليم بن هانى عمرى که از فقهاء و زهّاد مشهور بوده است چنين آورده است: اين سيّد ناچار شد درباره امر مهمّى که بر او نازل شده بود با سلطان ملاقات کند. از محلّ خود حرکت کرد به سوى او، تا اينکه وارد شد در شهرى که سلطان در آنجا بود. شب جمعه‌اى با خداى خود خلوت نمود و در آن نماز خواند و سوره‌اى که در آن سجده بود قرائت نمود، چون به سجده افتاد از خدا خواست جان او را بگيرد و با سلطان اجتماع نکند. در حال سجده ديگر کلامش قطع شد. او را برداشتند، دو روز درنگ کرد و بدون آنکه سخنى بگويد فوت کرد.

و اين شيخ مردى بود که خانه او را غارت کرده بودند و شروع کرد به گريستن. فقهاء و ادباء در نزد وى گرد آمدند و او را دعوت به صبر مى‌نمودند و او را دلدارى ميدادند. او در پاسخشان گفت: من گريه نمى‌کنم براى آنکه دنيا از دستم رفته است، و ليکن گريه‌ام به علّت آنست که براى من از پيغمبر صلّى الله عليه و آله روايت شده است که فرمود:﴿ ما اسْتَخَفَ‌﴾-﴿ُ قَوْمٌ بِعالِمِهِمْ وَ انْتَهَکوا حُرْمَتَهُ إلّا سُلِّطَ عَلَيْهِمُ الْعَدُوُّ.﴾ «هيچ قومى عالمشان را سبک نمى‌شمرند و حرمت او را پاره نمى‌کنند مگر آنکه دشمن بر آنان مسلّط مى‌شود.» شيخ در همان سال غارت، فوت کرد و خداوند در سال بعد دشمن را بر شهر مسلّط نمود بطورى که با بدترين قسمى از آنان انتقام گرفت و حکايت و داستان زشتشان سالهاى متمادى زبانزد خاصّ و عامّ شد؛ با آنکه تعدادشان فراوان و قوّتشان عظيم بود امّا اينها دستى از آنان نگرفت و همينطور که شيخ گفته بود واقع شد.» [↑](#footnote-ref-141)
142. ذيل آيه ٧٦، از سوره ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-142)
143. «فتوحات» ج ٣، باب ٣٦٠، وصل اوّل، ص ٢٧٦ و ٢٧٧ [↑](#footnote-ref-143)
144. قسمتى از آيه ٣٥، از سوره ٢٤: النّور. [↑](#footnote-ref-144)
145. از فقرات دعاى سمات است [↑](#footnote-ref-145)
146. همان. [↑](#footnote-ref-146)
147. در کتاب «تذکرة الاولياء» ص ٣٢٠، باب ٣٥، طبع صفى على شاه، در ترجمه احوال يحيى معاذ رازى از وى حکايت نموده است که: «توحيد نور است؛ و شرک نار است. نور توحيد جمله سيّئات موحّدان را بسوزاند؛ و نار شرک جمله حسنات مشرکان را خاکستر گرداند.» [↑](#footnote-ref-147)
148. عين اين عبارت را مرحوم شهيد قاضى نور الله شوشترى در «مجالس المؤمنين» طبع سنگى، مجلس ٦، ص ٢٨١ در شرح حال محيى الدّين از وى نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-148)
149. «أربعين» شيخ بهائى، طبع سنگى، ص ٣١٢ و ٣١٣؛ و «شرح مناقب» طبع سنگى، ص ٣١ تا ص ٣٤ بنقل از «اربعين». و عبد الوهّاب شعرانى در کتاب «اليَواقيتُ و الجواهر» از طبع مکتبه مصطفى البابى الحلبى (سنه ١٣٧٨) در ج ٢، ص ١٤٣ در المبحثُ الخامسُ و السّتّونَ فى بيانِ أنَّ جَميعَ أشْراطِ السّاعةِ الّتى أخبَرَنا بها الشّارعُ حقٌّ لا بدَّ أنْ تقعَ کلُّها قَبلَ قيامِ السّاعةِ، داستان حضرت مهدى را که فرزند بلافصل حضرت امام حسن عسکرى است با شمردن يک يک اجداد آن حضرت را تا أمير المؤمنين و فاطمه زهراء سلام الله عليهم أجمعين و زمان تولّدش را در سنه ٢٥٥ و مقدار عمرش را تا زمان کتابت «اليواقيت» و وزراء و خصوصيّاتش را مفصّلًا ذکر نموده است، از ص ١٤٢ تا ص ١٤٥، و مطالب آن متّخذ از مطالب شيخ محيى الدّين عربى در «فتوحات» است. [↑](#footnote-ref-149)
150. شارح «مناقب» محيى الدّين در اينجا گويد: حاصل مقصود، اظهار عقيده صحيحه است بر وجود حضرت قائم عجّل الله تعالى فرجه. و وجه دلالت اين عبارت بر تشيّع وى چنانچه شيخنا البهائى قدّس سرّه تعرّض نموده‌اند به چندين جهت است:

يکى آنکه در آغاز عبارت گويد:﴿ إنّ لِلّه خَليفةً يخرُج‌﴾- اه؛ يعنى براى خداوند تعالى شأنه خليفه موجودى است که بعد از اين ظهور خواهد کرد، و اين عقيدت به خلاف کفّار و سنّيان است؛ چه آنها اگرچه بر ظهور مهدى موعود معترفند ولى حىّ موجود دانستن مهدى از خصائص جماعت اماميّه است.

و ديگر آنکه گويد:﴿ و أسعدُ النّاسِ به أهلُ الکوفَة﴾، و اين عقيدت نيز از مختصّات طائفه اثنا عشريّه است که گويند: آفتاب امامت حضرت قائم از مکه معظّمه طلوع نموده از آنجا مستقيماً تشريف فرماى کوفه خواهند شد، و بعد از تملّک کوفه و اطاعت کوفيان، لشکر به سائر بلاد خواهند فرستاد.

و ديگر آنکه جميع تشنيعاتى که در اين عبارت بر جماعت فقها نموده تماماً محصور است بر حالت فقيهان جماعت و پيروان آنها، چنانچه تصريحاً گويد:﴿ لانّهم يَعتقدونَ أنّ أهلَ الاجتهادِ و زمانَه قد انقَطَع‌﴾؛ يعنى بعد از ظهور آن حضرت فقهاى جماعت، ايمان واقعى بدان حضرت نياورده، طريق مخاصمت پيمايند؛ چه ميگويند: بعد از ائمّه اربعه: محمّد بن- نُعْمان أبو حنيفه و مالک بن أنس و أحمد بن حنبل و محمّد بن إدريس شافعى طرق اجتهاد بکلّى مسدود است و هر فتوائى که به خلاف آراءِ اين فقهاءِ اربعه صادر شود مردود، و أحکام الهيّه حضرت حجّت را که مخالف آن مجعولات است نامشروع شمارند، و تعريفات الهيّه را که به غير از طريق اجتهاد ظاهرى است محال انگارند. («شرح مناقب» ص ٣٤ تا ص ٣٦) [↑](#footnote-ref-150)
151. مرحوم حاجى نورى قدّس سرّه در کتاب «نجم ثاقب» طبع سنگى، باب هفتم، [↑](#footnote-ref-151)
152. قسمتى از آيه ١٠٥، از سوره ٤: النّساء: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْک الْکتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراک اللهُ وَ لا تَکنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً. [↑](#footnote-ref-152)
153. قسمتى از آيه ١، از سوره ٦٦: التّحريم [↑](#footnote-ref-153)
154. «شرح مناقب محيى الدّين» ص ٢٩ و ٣٠؛ «روضات الجنّات» طبع سنگى، ج ٤، ص ١٩٥ نقلًا عن المحدِّث النيسابورىّ فى رِجاله الکبير. [↑](#footnote-ref-154)
155. «فتوحات مکيّه» طبع دار الکتب العربيّه، ج ٣، ص ٦٨ تا ص ٧٢، باب ٣١٨، و- عنوان باب اين است: فى مَعرِفَةِ مَنزِلِ نَسخِ الشّريعةِ المحمّديَّةِ و غَيرِ المحمّديَّةِ بِالاغراضِ النَّفسيَّةِ عافانا اللهُ و إيّاکم مِن ذلِک بِمَنِّه.

و ما خوانندگان عزيز خصوصاً طلّاب را به مطالعه اين باب دعوت مى‌کنيم. زيرا مطالب بسيار مفيدى طبق آراء شيعه و مکتب جعفرى در عدم صحّت عمل به رأى دارد؛ و بطور کلّى اثبات ميکند که: علّت پيدايش عمل به رأى، متابعت فقهاءِ عامّه دنياپرست بود که خواستند طبق أميال خلفاء و حکام حکم جارى کنند. از جمله ميفرمايد:

«و اعلَمْ أنّهُ لَمّا غلَبَتِ الاهواءُ علَى النُّفوسِ وَ طَلَبتِ العلماءُ المَراتِبَ عِندَ المُلوک، تَرکوا المَحَجَّةَ الْبَيضاءَ وَ جَنَحوا إلَى التَّأويلاتِ البَعيدةِ لِيَمشوا أغراضَ المُلوک فيما لَهُم فيهِ هَوى نَفْسٍ، لِيَستَنِدوا فى ذلک إلَى أمرٍ شَرعىٍّ؛ مَع کونِ الفَقيهِ رُبَّما لا يَعتَقدُ ذلک و يُفْتى بِه‌.

و قَدْ رَأينا مِنهُم جماعَةً علَى هذا مِن قُضاتِهِم و فُقَهائِهِم. و لقد أخْبَرَنى المَلِک الظّاهرُ غازى ابْنُ المَلِک النّاصرِ صَلاحُ الدّين يوسفُ بنُ أيّوبَ و قَد وَقعَ بَينى وَ بَينَه فى مثلِ هذا کلامٌ، فَنادَى بِمَملوک و قالَ: جِئْنى بِالحَرْمَدانِ. فَقُلتُ لَه: ما شَأنُ الحَرْمَدانِ؟! قالَ: أنتَ تُنکرُ عَلى ما يُجرَى فى بَلَدى و مَمْلکتى مِنَ المُنکراتِ وَ الظُّلم، وَ أنا و اللهِ أعتَقِدُ مثلَ ما تَعتَقدُ أنتَ فيهِ مِن أنّ ذلک کلَّه مُنْکرٌ، وَ لَکن و اللهِ يا سَيِّدى، ما مِنهُ مُنکرٌ إلّا بِفَتوَى فَقيهٍ و خَطِّ يَدِه عِندى بِجَواز ذلک، فَعَليهِم لَعنةُ الله. و لَقد أفتانى فَقيهٌ هو فُلانٌ- و عيَّنَ لى أفْضلَ فقيهٍ عِندَه فى بَلَدِه فى الدّينِ و التَّقشُّفِ- بأنّه لا يَجِبُ علَىَّ صَومُ شَهرِ رَمضانَ هذا بِعَيْنِه، بِل الواجبُ علَىَّ شهرٌ فى السَّنةِ و الاخْتيارُ لى فيه أىَّ شَهرٍ شِئتُ مِن شُهور السَّنةِ! قالَ السّلطانُ: فَلَعَنْتُه فى باطنى و لَم اظهِرْ له ذلک و هو فُلانٌ، و سَمّاهُ‌ لى رَحِم اللهُ جَميعَهُم.

فلْتَعْلَمْ أنّ الشّيطانَ قد مکنه اللهُ مِن حَضْرَةِ الخَيالِ و جَعَل له سُلطاناً فيها؛ فإذا رَأَى الفَقيهَ يَميلُ إلَى هَوًى يَعرِفُ أنّه يَرْدَى عِندَ اللهِ، زَيَّن له سوءَ عَمَله بِتأويلٍ غريبٍ يُمَهِّدُ له فيه وَجهاً يُحَسِّنُه فى نَظَرِه و يقولُ له: إنّ الصَّدْرَ الاوّلَ قد دانوا اللهَ بالرّأْىِ و قاس العُلماءُ فى الاحکامِ و اسْتَنبَطوا العِلَلَ لِلاشْيآءِ و طَرَّدوها و حکموا فى المَسکوتِ عنه بما حَکموا به فى المَنْصوصِ علَيه لِلعِلَّة الجامعَةِ بَينهما؛ و العلَّةُ مِنِ استِنْباطِه. فإذا مَهَّد لَه هذِه‌ السَّبيلَ جَنَحَ إلَى‌ نَيلِ هَواهُ و شَهْوَتِه بِوَجهٍ شَرعىٍّ فى زَعْمه، فَلا يزالُ هکذا فِعْلُه فى کلِّ ما لَه أو لِسُلطانِه فيه هوَى نفْسٍ؛ و يَرُدّ الأحاديثَ‌ النّبويّة».- تا آخر آنچه را که افاده نموده است؛ و الحقّ خوب فرموده است. [↑](#footnote-ref-155)
156. «شرح مناقب محيى الدّين» طبع سنگى، به ترتيب ص ٣٠ و ٣١، و ص ١٢ [↑](#footnote-ref-156)
157. همان. [↑](#footnote-ref-157)
158. قاضى نور الله تسترى در کتاب «مجالس المؤمنين» مجلس ششم در شرح احوال محيى الدّين، ص ٢٨٤ گويد: ولادت شيخ محيى الدّين در هيجدهم رمضان سنه ستّين و خمسمائة بوده و فوت او شب جمعه بيست و دوّم ربيع الآخر سنه ثمان و ستّمائة (و ثلاثين) مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-158)
159. يعنى خارج شهر دمشق؛ ظاهِرُ البَلَدِ: خارجُهُ. [↑](#footnote-ref-159)
160. «شرح مناقب محيى الدّين» طبع سنگى، به ترتيب ص ٦١، و ص ١٦ تا ١٨، و ص ٢٤ [↑](#footnote-ref-160)
161. همان. [↑](#footnote-ref-161)
162. «شرح مناقب محيى الدّين» ص ٢٤ تا ص ٢٧، و ص ٣٦ و ٣٧؛ و «روضات الجنّات» طبع سنگى، ج ٤، ص ١٩٣ تا ص ١٩٥، در احوال محيى الدّين [↑](#footnote-ref-162)
163. همان. [↑](#footnote-ref-163)
164. همان. [↑](#footnote-ref-164)
165. قسمتى از آيه ٣٠، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-165)
166. صدر آيه ٢٦، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-166)
167. در «إرشاد» شيخ مفيد «قَوْمى» آمده است. و بنابراين معناى آن چنين مى‌شود: تو جانشين من و خليفه من مى‌باشى در اهل بيت من و در خانه هجرت من و در قوم من. [↑](#footnote-ref-167)
168. در نسخه «فتوحات» و «مجالس» وَ الحِفظِ الإلهىِّ وَ العِصْمةِ آمده است. (م) [↑](#footnote-ref-168)
169. «مجالس المؤمنين» مجلس سوّم، ص ٨٩؛ «فتوحات» ج ١، باب ٢٩، ص ١٩٦ [↑](#footnote-ref-169)
170. مرحوم علّامه استاذنا المکرّم شيخ آقا بزرگ طهرانى قدَّس الله سرَّه در «الذّريعة» ج ١٣، ص ٢٦١ گويد: «شرح دوازده امام، مِن إنشآءِ مُحيى الدّينِ بنِ العربىِّ» لِلحکيم المعاصِر السّيّدِ صالِحِ الخَلخالىِّ المتَوفَّى فى سَنهِ ١٣٠٦ ه تِلميذِ الحکيمِ الْميرزا أبى الحَسَن جِلوه. ذکر فى «المآثِر و الآثار» أنّه ألّفه لِمحمّد حَسَن خان صَنيعِ الدَّولةِ ثمّ اعتِمادِ السَّلطنةِ. وَ هوَ فارسىٌّ کما ذَکره فى «دانشمندان آذربايجان» وَ قد طبع بِطهران.

و در «الذّريعة» ج ٨، ص ٢٦٩، تحت رقم ١١٣٩ گويد:

« «دوازده إمام» يُنسَب إلى مُحيى الدّينِ بنِ العربىِّ أبى عَبد اللهِ محمّدِ بنِ علىِّ بنِ مُحمَّدِ الطّائىِّ الاندلُسىِّ المکىِّ الشّامى المَدفونِ بِصالحيّة دِمَشْقٍ فى سَنة ٦٣٨.»

و در «الذّريعة» ج ٢٢، ص ٣١٧ و ٣١٨ گويد:« «المَناقبُ» مرَّ بِعنوانِ «دوازده إمام» مَنسوباً إلَى مُحيى الدّينِ بنِ العربىِّ، وَ لعلَّهُ مِن إنشآءِ الْعَيانىِّ الخَفْرىِّ المَذْکورِ فى ج ٩، ص ٧٧٧.

و در «الذّريعة» ج ٩، ص ٧٧٧ گويد: عَيانىٌّ خَفْرىٌّ، هُو محمَّدُ بنُ محمود الشّيرازىّ المتخلّص: عيانىّ، الملقّب: دَهدار؛ صاحِبُ «خُلاصةِ التَّرجمان» الّذى ألَّفه ١٠١٣.» [↑](#footnote-ref-170)
171. «شرح مناقب» طبع سنگى، ص ٣٧ تا ص ٤٨ [↑](#footnote-ref-171)
172. «شرح مناقب» ص ٥٧ تا ص ٦١؛ و ص ٦٢ [↑](#footnote-ref-172)
173. همان. [↑](#footnote-ref-173)
174. حَجَرَه يَحْجُره حجْراً و حجْراناً (بتثليث الحاء فى المصدرَين): مَنَعه. حَجَر علَيه القاضى: مَنَعه عن التّصرّفِ بِمالِه. و- (حَجْراً و مَحْجَرًا) علَيه الامرَ: حَرَّمه [↑](#footnote-ref-174)
175. «فصوص الحکم» ص ١٦٣؛ «شرح فُصوص الحکم» قيصرىّ، طبع سنگى، ص ٣٧٢ [↑](#footnote-ref-175)
176. «تعليقاتٌ على شرح فصوص الحکم و مصباح الانس» لسماحة ءَاية اللهِ العُظمَى الخمينىّ، نشر مؤسّسه پاسدار اسلام، ص ١٩٦ و ١٩٧ [↑](#footnote-ref-176)
177. «مجالسُ المؤمنين» ترجمه حال محيى الدّين محمّد بن علىٍّ العربىّ الطّائىّ الحاتِمىّ الاندلسىّ، مجلس ششم، ص ٢٨١ تا ص ٢٨٣ [↑](#footnote-ref-177)
178. «کلمات مکنونه» طبع سنگى، ص ١٨١؛ و «اليواقيت و الجواهر» شعرانى، ج ٢، مبحث ٣٢، ص ٢٠ با مختصر تغييرى در لفظ [↑](#footnote-ref-178)
179. ذيل آيه ٧٦، از سوره ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-179)
180. «مجالس المؤمنين» مجلس ٦، ص ٢٨٤ [↑](#footnote-ref-180)
181. «مجالس المؤمنين» مجلس ٦، ص ٢٨٥ [↑](#footnote-ref-181)
182. همان. [↑](#footnote-ref-182)
183. قسمتى از آيه ٢٨٦، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-183)
184. قسمتى از آيه ٢٣٠، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-184)
185. «فتوحات مکيّه» طبع دار الکتب العربيّة، ج ٤، ص ٥٥٢. محيى الدّين در اينجا ميگويد: «اين قضيّه براى من در سنه ٥٩٩ در مکه ميان باب حَزْوَرَة و باب أجياد واقع شد، و آن مردى که براى رسول خدا «صحيح بخارى» را قرائت ميکرد، مرد صالح: محمّد بن خالد صدفى تِلِمْسانى بود، و او همان کسى است که براى ما کتاب «إحياء العلوم» غزّالى را قرائت مى‌نمود. و ايضاً در ص ٢٧٤ و ٢٧٥ از کتاب «وصايا» ى محيى الدّين که مکتبه قصيباتى آن را مجدّداً طبع نموده است، موجود است. [↑](#footnote-ref-185)
186. «اليَواقيت و الجواهر» عبد الوهّاب شعرانى، ج ١، ص ١٠ در ضمن الفصل الاوّل [↑](#footnote-ref-186)
187. «فتوحات» ج ٤، ص ٥٥٣ و ٥٥٤ [↑](#footnote-ref-187)
188. «اليواقيت و الجواهر» ج ١، ص ٧ تا ص ١٣ [↑](#footnote-ref-188)
189. شعرانى در مقدّمه «اليَواقيت» ص ٣ ميگويد: پس از آنچه گفته شد، بدان اى برادرم که: من به قدرى از کتب اهل مکاشفه مطالعه نموده‌ام که به شمارش درنيايد؛ و در ميان آنها از عبارات شيخ کامل محقّق و مربّى عارفين شيخ محيى الدّين بن عربى رحِمهُ اللهُ واسع‌تر و گسترده‌تر نيافتم، و لهذا اين کتاب خود را (اليواقيت و الجواهر) بر اساس گفتار وى از «فتوحات» و غيره مشيّد ساخته‌ام. امّا مع‌ذلک در «فتوحات» مطالبى را يافته‌ام که آنها را نفهميده‌ام؛ آنها را هم در اينجا ذکر نموده‌ام تا علماى اسلام بنگرند و حقّ را أخذ کنند و اگر باطلى را يافتند إبطال نمايند. بنابراين اى برادرم گمان مبر که اين مطالبى را که من در اينجا آورده‌ام مطالبى است که بدانها اعتقاد دارم و آنها را پسنديده‌ام، بطورى که مردم متهوّر و بى باک در آبروى مردم بدين جمله لب بگشايند که: اگر او مطالبش را نمى‌پسنديد و معتقد به صحّت آنها نمى‌بود در کتابش ذکر نمى‌کرد. نه؛ اينچنين نيست. معاذَ الله که من در گفتارم راهى را که با جمهور متکلّمين مخالفت داشته باشد بپيمايم و معتقد شوم کلام بعضى از اهل کشف غير معصوم را که مخالف آراءِ آنان باشد؛ چون در حديث وارد است که: يَدُ اللهِ مَعَ الْجَماعَة. و لهذا من غالباً پس از بيان اهل کشف ميگويم: «انتهى» تا سخنان ايشان مشخّص باشد و با عقيده و بيان من ممزوج نگردد.» [↑](#footnote-ref-189)
190. «فتوحات» ج ٤، ص ٥٥٥ [↑](#footnote-ref-190)
191. «روح مجرّد» ص ٣٤٨ از «کلمات مکنونه» فيض، طبع سنگى، ص ١٨١ [↑](#footnote-ref-191)
192. «اليواقيت و الجواهر» ج ٢، ص ٢٠، مبحث ٣٢ [↑](#footnote-ref-192)
193. «شِفاء الصّدور» طبع سنگى، ص ٣٠٢ و ص ٣١٠ و ٣١١ [↑](#footnote-ref-193)
194. همان. [↑](#footnote-ref-194)
195. «روضات» طبع سنگى، ج ٤، ص ١٩٥ [↑](#footnote-ref-195)
196. در کتاب «ذخائر الاعلاق فى شرح ترجمان الاشواق» که متن و شرح آن هر دو از محيى الدّين بن عربى مى‌باشد، محقّق و معلّق آن: محمّد عبد الرّحمن کردى که مدرّس لغت عرب در دانشگاه الازهر است، در صفحه ط از مقدّمه خود گويد:

 «نسب او أبو بکر محيى الدّين محمّد بن علىّ بن محمّد بن أحمد بن عبد الله حاتمىّ طائىّ است که در بلاد أندلس به او ابن العربىّ گويند با الف و لام؛ امّا در مشرق زمين به او ابن عربىّ گويند بدون الف و لام، براى آنکه ميان او و ميان قاضى أبو بکر بن العربىّ المعافِرىّ فرق داده شود. وى قاضى القضاة إشْبيليه بوده است که به شرق کوچ کرد و در سنه پانصد و چهل و سه (٥٤٣) بمرد.»

بايد دانست که: او شاگرد غزالى بوده است و زمانش قريب يک قرن مقدّم بر محيى الدّين بوده است. تولّد محيى الدّين در سنه پانصد و شصت (٥٦٠) هجريّه و مرگش در سنه ششصد و سى و هشت (٦٣٨) بوده است. بنابراين، مدّت نود و پنج (٩٥) سال، قريب يک قرن، محيى الدّين پس از قاضى معافرى بوده است. محيى الدّين علاوه بر شهرت به ابن عربى، به حاتمى طائى عَدَوى نيز مشهور است؛ به حاتمى بجهت آنکه از اولاد حاتم است، و به طائى بجهت آنکه حاتم از قبيله طىّ بوده است، و به عدوى بجهت آنکه از اولاد عَدىّ ابن حاتم است. و جلالت و عظمت مقام عَدىّ بن حاتم و اخلاص و ولايتش به ساحت مقدّس أمير المؤمنين عليه السّلام و تشيّع او امرى است که جاى ترديد نيست؛ صحف و تواريخ و سيَر از اين معانى مشحون و زينت بخش دفاتر روزگار است. و خود- همين انتساب وى به عَدىّ و جوهره و نواده وجودى او بودن نيز موجب فَناء و اندکاک او در ولاءِ اهل بيت مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-196)
197. عَسَفَ الطّريق و- عنه (از باب ضرب يضرب) عَسْفًا: مالَ عنه و عَدَلَ، و قيل: خَبَطَه على غير هدايةٍ. و- المفازةَ: قَطَعها بغَير قصدٍ و لا هِدايةٍ و لا تَوَخّى طريقٍ مسلوک. («أقرب الموارد» ج ٢، ص ٧٨١) [↑](#footnote-ref-197)
198. صدر آيه ١٧ و آيه ٧٢، از سوره ٥: المائدة: «حقّاً کافر شدند آنان که گفتند: خداوند فقط مسيح است.» [↑](#footnote-ref-198)
199. صَبَأَ: خَرج مِن دينٍ إلى ءَاخر. [↑](#footnote-ref-199)
200. نَبَأَ: تَجافى و تَباعد. (نَبَأَ بهذا المعنى لغةٌ فى نَبا مِن النّاقص.- م [↑](#footnote-ref-200)
201. ) لاک يَلوک اللُقمةَ: مَضَغَها أهونَ المَضْغِ و أدارَها فى فَمِه، أوْ هوَ مَضْغُ صُلبٍ [↑](#footnote-ref-201)
202. مراد، سيّد جزائرى است که بنا به نقل «الذّريعة» ج ١٣، ص ٩٠، و ج ٢٢، ص ١٤ کتابى به نام «مقامات النّجاة» در شرح اسماء الله الحسنى نوشته است و علّامه مجلسى او را از إتمامش منع کرده است. [↑](#footnote-ref-202)
203. آيه ٩٩، از سوره ١٥: الحجر [↑](#footnote-ref-203)
204. «روضات الجنّات» طبع سنگى، ج ٤، ص ١٩٣ تا ص ١٩٦ [↑](#footnote-ref-204)
205. از جمله معترضين بر محيى الدّين أعرابى، ملّا محسن فيض کاشانى است. وى در کتاب «بشارة الشّيعة» خود که با پنج کتاب ديگرش مجموعاً طبع سنگى شده و در يکجا تجليد گرديده است، بطور تفصيل محيى الدّين را در اصول و فروع ردّ مى‌نمايد. تمام ايرادهاى وى در صورتى است که ما او را شيعه بدانيم، البتّه در اين صورت چه در اصول و چه در فروع به او اشکالاتى وارد است؛ و امّا بر اصل تسنّن و مالکى بودن وى، آن اشکالات به‌هيچ‌وجه وارد نميباشد و آنگاه فقط إشکال در عدم تشيّع اوست که اگر او را از مستضعفين به شمار آوريم ديگر اشکالى بر وى نخواهد ماند.

يکى از اشکالات مهمّ فيض بر او عبارتى است که در ص ١٥٠ آن مرحوم بر او وارد ميکند که بايد روى آن بحث گردد؛ و عين عبارت او اينست:

وَ هَذا شَيْخُهمُ الاکبرُ مُحيى الدّينِ بنِ العَربىِّ وَ هوَ مِن أئمّةِ صوفيَّتهمْ و رُؤسآءِ أهلِ مَعرفتِهم، يقولُ فى فتوحاتِهِ: «إنّى لَمْ أسألِ اللهَ أن يُعرّفنى إمامَ زَمانى؛ و لَو کنتُ سَألتُه لعرَّفنى.» فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِى الأبْصَارِ، فَإنّه لمّا اسْتغنَى عَن هَذِه المعرفةِ مَع سَماعِه حَديثَ «مَنْ ماتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ مِيتَةً جاهِليَّةً» المَشهورةَ بَين العُلماءِ کآفّةً؛ کيف خَذَله اللهُ وَ ترکه و نَفْسَه فَاسْتَهْوَتْه الشَّياطينُ فى أرضِ العُلوم حَيرانَ، فَصارَ مَعَ وُفور علمِه و دِقّةِ نَظَرِه وَ سَيْرهِ‌ فى أرضِ الحقائقِ و فَهْمهِ لِلاسرارِ و الدَّقائق‌ لَم يستَقِمْ فى شى‌ءٍ مِن علومِ الشَّرائعِ و لَم يعَضَّ عَلَى حُدودِها بضِرسٍ قاطعٍ.- الکلامَ.

و نظير اين ايراد را مولى إسمعيل خواجوئى (ره) از فيض اقتباس نموده و بر ابن عربى وارد ساخته است. وى بنا به نقل صاحب «روضات» (در طبع سنگى آن ج ٤، أواخر ص ١٩٥) گويد:

«﴿ قَوْلُه: إنّ لِلَّهِ خليفَةً- الخ هَذَا يُناقِضُ ما نُقلَ عَنه أنَّه قال فى فُتوحاتِه: «إنّى لَمْ أسألِ اللهَ أن يُعرِّفَنى إمامَ زمانى؛ و لَو کنتُ سَألتُه لَعرَّفنى.» فانظُرْ کيفَ خَذَلهُ اللهُ وَ تَرَکه و نَفْسَه، فإنَّه مَع سَماعهِ حديثَ «مَنْ ماتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ ميتَةً جاهِليَّةً» المشهورَ بَين العُلماءِ کآفَّةً کيف يَسَعه الاسْتغناءُ عَن هَذه المَعرفةِ و کيف يَسوغُه عَدمُ السّؤَالِ‌﴾ عَنها؟!»

اين ايراد بر محيى الدّين از اين دو بزرگوار که خود أهل حکمت و معقول بوده‌اند، بسيار عجيب است. زيرا محيى الدّين به کرّات و مرّات در «فتوحات» تصريح دارد بر آنکه: من از مراتب خواهش و طلب عبور کرده‌ام؛ در من تقاضا و طلبى وجود ندارد؛ هر چه بگويم و انجام دهم خواست خداوند است عزّ شأنه. بنابراين من در برابر عظمت حضرت حقّ نابود مى‌باشم و از خود بودى و وجودى و اراده و انتخابى ندارم. آنچه خداوند بخواهد همان خواست من است و دو گونه اراده و مشيّت در ميانه نيست.

 اين از يک طرف و از طرف ديگر ابن عربى خود مدّعى است که من به مقام زيارت أنبياء و أولياء و أوصياى آنان به حقّ المعرفة نائل آمده‌ام و ايشان را به حقيقت و نورانيّت و ولايت کلّيّه مشاهده و ادراک نموده‌ام؛ و عمده معرفتِ امام زمان، معرفت او به نورانيّت است نه مجرّد تشرّف خارجى و معرفت به شخص او. اين همه روايات شيعه درباره معرفت آن ذوات مقدّسه به نورانيّت راجع به همين مسأله مى‌باشد؛ و آن أهمّ از جميع امور است که اگر انسان جان خود و تمام أقرباى خود را براى مشاهده آنان به نورانيّت و به ولايت کلّيّه مطلقه فدا کند ارزش دارد. وقتى آن معرفت پيدا شد و بالفرض هم سالک از اختيار بيرون آمده است، و خداوند متعال زيارت و تشرّف او را در خارج به وجود جسمى و کالبدى إمامش مقدّر نفرموده است، در اين صورت جاى چگونه حسرتى و ندامتى باقى مى‌ماند؟

اينست مراد و مرام ابن عربى که از يکايک جملات و حالاتش پيداست. اينست که ملّا صدرا آن حکيم بصير حاذق را در برابر وى به تواضع وا مى‌دارد و به کرنش مى‌اندازد و در برابر عظمت ابن عربى آن عبارات متين و سنگين را ادا مى‌نمايد. از اينجا دستگير مى‌شود که: نه مرحوم ملّا محسن فيض که خود شاگرد و داماد ملّا صدرا بوده است و نه ملّا إسمعيل خواجوئى، به روح و معانى کلمات محيى الدّين پى نبرده‌اند، و از آن ظرائف و دقائق بطور سطحى عبور کرده‌اند. امّا حکيم سبزوارى حاج ملّا هادى چنين نمى‌باشد؛﴿ فتأمّلْ و افهَمْ! لانَّ هَذا مِن مَزالِّ الاقدامِ!﴾ [↑](#footnote-ref-205)
206. صدر آيه ٣، از سوره ١١٢: التّوحيد [↑](#footnote-ref-206)
207. قسمتى از آيه ٤، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-207)
208. آيه ٣٩، از سوره ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-208)
209. قسمتى از آيه ٧، از سوره ٥٨: المجادلة [↑](#footnote-ref-209)
210. آيه ٣، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-210)
211. «مجالس المؤمنين» طبع سنگى، مجلس ششم، ص ٢٨٣ [↑](#footnote-ref-211)
212. گفتار مير سيّد شريف را در «روضات» طبع سنگى ج ٤، ص ١٩٤، از «مقامع الفَضل» نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-212)
213. «مجالس المؤمنين» مجلس ششم، احوال محيى الدّين عربى، ص ٢٨٣ [↑](#footnote-ref-213)
214. حضرت آقا حاج شيخ محمّد جواد در همان شب فرمودند: آقا سيّد معصوم على شاه شاگرد آقا سيّد على‌رضا دکنى بود. و در دکن که از بلاد هند است زيست مى‌نمود. پس از مدّتى از هند به ايران آمد درحالى‌که يک ساتر عورت بيشتر نداشت. و حاج محمّد جعفر بروجردى و حاج محمّد رضا تبريزى از شاگردان آقا سيّد على‌رضا دکنى بودند و در عين حال از مجذوبين آقا سيّد معصوم على شاه به شمار مى‌آمدند.

حاج محمّد رضا و حاج محمّد جعفر دو مرد بسيار بزرگ بودند ولى در عين حال مرام درويشى داشتند. و حاج محمّد رضا داراى مقام علمى بود و کتاب «الدُّرّ النَّظيم» و- «مَفاتيحُ الابْواب» و بسيارى از کتابهاى ديگر از مصنّفات اوست. و در بروجرد سکونت گزيد. بروجرديها به تهمت تصوّف، تمام اموال وى را غارت کردند و خود او را تنها از بروجرد بيرون نمودند. حاج محمّد رضا به شهر تبريز رفت و در آنجا مورد علاقه مردم واقع شد و در پاى منبرش جمع کثيرى حاضر مى‌شدند. يک روز در بالاى منبر که تمام مردم مجتمع و مستمع بوده و منظره عجيبى داشت، در دلش خطور کرد که: اين استقبال مردم تبريز، عوض آن اذيّتهاى مردم بروجرد. ناگهان درويشى پر و پا بسته از در وارد شد و يکسره به سوى منبر رفت و آهسته در گوش حاج محمّد رضا چيزى گفت؛ و ظاهراً اين بود که: بکنم آن کارى را که بايد بکنم يا نه؟! حاج محمّد رضا گفت: بکن! درويش عمامه حاج محمّد رضا را به گردنش پيچيده او را از منبر پائين کشيد و از مسجد بيرون برد تَلافيًا لِهذا الخُطورِ النَّفْسانىّ. اين درويش را آقا سيّد على‌رضا دکنى از دکن فرستاده بود و فرموده بود: فوراً به تبريز برو که يکى از دوستان خدا نزديک است هلاک شود او را نجات بده! و بدين‌طريق حاج محمّد رضا نجات پيدا کرد. [↑](#footnote-ref-214)
215. آية الله حاج سيّد محسن عاملى در «أعيان الشّيعة» از طبع دوّم (سنه ١٣٧٨) در ج ٤٦، ص ١٥٦ به شماره ٢٥٨٦ ترجمه او را بدين گونه ذکر نموده است:

 «آقا محمّد على بن آقا محمّد باقر بهبهانى در سنه ١١٤٤ متولّد شد و در سنه ١٢١٦ در کرمانشاه فوت نمود. او پسر وحيد بهبهانى مشهور است که اصلشان از اصفهان و سپس از بهبهان است. پدرش در کربلا سکونت گزيد و او در کربلا به دنيا آمد؛ و او افضل از ميان دو پسرى است که وحيد از خود بجاى گذارده است. دروس خود را در نزد پدرش در وقتى‌که در بهبهان توقّف کرد و پس از آن در کربلا آموخت و سپس به کاظمين عليهما السّلام منتقل شد، آنگاه به ايران آمد. در تکمله «أمل الآمل» گويد: وى از کوههاى علم و ارکان دين و أعلام علماءِ مذهب بود. در عصر او از او أفضل و أوسع در علم و اطّلاع نبود. و أعلم مردم بود به اصول مذاهب اربعه و فروع آنها تا چه رسد به علوم مذهب اماميّه.» [↑](#footnote-ref-215)
216. «روضات» طبع سنگى، ج ٤، ص ١٩٦ [↑](#footnote-ref-216)
217. ما در ج ٥ از «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام در درس ٦٨ تا ٧١، ص ١٧٧ تا ص ١٩٠ (و نيز در ج ٣ از «الله‌شناسى» از همين دوره، در مبحث ٣٥ و ٣٦، ص ٣٥٦ تا ٣٨٨- م) درباره شيخ أحمد أحسائى مطالبى را آورده‌ايم. [↑](#footnote-ref-217)
218. «روضات الجنّات» طبع سنگى، ج ١، ص ٢٥ و ٢٦؛ و طبع بيروت، ج ١، ص ٨٨ تا ص ٩٤ [↑](#footnote-ref-218)
219. در «روضات الجنّات» گويد: او ساکن حِلّه بود، و اصلش از قريه بُرس است که بين حلّه و کوفه مى‌باشد همان طور که در «قاموس» آمده است. و ضبط آن با ضمّه باءِ موحّده و سکون راء و سين مهمله است، و آن قريه‌اى است معروف در عراق کما فى «مَجمع البَحرَين» در ذيل کلامش که ميگويد: در خبر وارد است که: أحْلَى مِنْ ماءِ بُرْسٍ.- تا اينکه ميگويد: و مراد از ماءِ برس، آب فرات است؛ چون قريه برس در کنار شطّ فرات واقع است.

حافظ رجب برسى از علماى اواخر قرن هشتم هجرى است يا از اوائل قرنِ پس از آن؛ و معاصر با أمثال صاحب «مطوّل» و مير سيّد شريف از علماء عامّه، و با اشباه شيخ مقداد سيورى و ابن متوّج بحرانى از فقهاء معروف أصحاب ما جماعت شيعه بوده است.

و از جمله مطالبى که صاحب «رياضُ العلماء» در حقّ او گفته است اينست که: تولّد او در بُرْس و اقامتش در حلّه بوده، و وى فقيه و محدّث و صوفى معروف است، و صاحب کتاب «مشارقُ الانوار» و غير آن از مصنّفات کثيره بنا بر نقل کفعمى. و از کتابهاى اوست «مشارقُ الامان و لُباب حقائق الإيمان» و من آن را در مازندران ديده‌ام و آن غير از کتاب «مشارق الانوار» است، و از آن مختصرتر است و تاريخ تأليفش سنه ٨٠١ مى‌باشد.

و از منشت اوست صورت زيارت معروفه طويلة الذّيل لسيّدنا أمير المؤمنين عليه السّلام در نهايت لطف و فصاحت، و رساله «اللُمعَة» که در آن از أسرار أسماء و صفات و حروف و آيات و دعوات مناسب با آنها و يا مقارب با آنها در کلمات پرده بردارى کرده است، و آن را طبق ترتيب ساعات و تعاقب اوقات در ليالى و أيّام بجهت اختلاف امور و احکام مرتّب ساخته است. و نيز کتاب «الدُّرّ الثَّمين» در ذکر پانصد آيه‌اى که در شأن أمير المؤمنين عليه السّلام نازل شده است، و کتاب «لوامعُ أنوارِ التَّمجيد و جوامعُ أسرارِ التَّوحيد» و رساله‌اى در «تفسير سوره إخلاص» و رساله ديگرى در کيفيّت إنشاء التّوحيد و الصّلوات علَى النَّبىّ و ءاله که مختصر است. (طبع سنگى، ص ٢٨٤ و ٢٨٥؛ و طبع حروفى بيروت، ج ٣، ص ٣٣٧ و ٣٣٨) [↑](#footnote-ref-219)
220. در دو طبع سنگى و حروفى «روضات» که سنون را با نون اوّل نوشته است، معنى مناسبى را نيافتيم. آرى محتمل است ستون با تاء بوده باشد، ولى ستون هم با اين وزن و معنى نيامده است. [↑](#footnote-ref-220)
221. العِلْج بالکسر: العَيْر، و-: الحِمار، و-: حِمارَ الوحْش السَّمينُ القَوىُّ، و-: الرّغيفُ و قيل الرّغيفُ الغليظُ الحرف، و-: الرَّجلُ القوىُّ الضَّخْم من کفّار العَجَم، وَ بعضُ العربِ يُطلِقُ العِلْجَ علَى الکافرِ مُطلقاً؛ ج: عُلوج و أعْلاج و عِلَجَة، و اسمُ الجمعِ: مَعْلُوجاء، و کلُّ ذى لِحْيةٍ عِلْجٌ؛ و لا يقالُ لِلامْردِ عِلْجٌ. («أقربُ الموارد» ج ٢، مادّه علج) [↑](#footnote-ref-221)
222. «روضاتُ الجنّات» طبع سنگى، ج ١، ص ٢٨٤ تا ص ٢٨٦؛ و طبع حروفى بيروت، ج ٣، در تحت رقم ٣٠٢، ص ٣٣٧ تا ص ٣٤٣ [↑](#footnote-ref-222)
223. در «لغت نامه دهخدا» ج ٤ (اثبات- اختيار) ص ١٠٢٨، در آخر ستون سوّم گويد: أجامِر و أجامِرَه جمعى است بى مفرد بمعنى بوش. و در ج ١١ (بشر- بييضه) ص ٣٧٤ اوّل ستون دوّم گويد: بوش (بَ يا بو) مردم درهم آميخته و أوْباش جمع آنست؛ و هذا جَمعٌ مَقلوبٌ (غياث). بسيارى از مردم و يا جماعت مردم درهم آميخته از هر جنس. ج: أوْباش (منتهى الإرب) (ناظم الاطبّاء) (آنندراج) (از أقرب الموارد). [↑](#footnote-ref-223)
224. «خصال» شيخ صدوق (تعليقه) [↑](#footnote-ref-224)
225. «بصائر الدّرجات» صفّار (تعليقه) [↑](#footnote-ref-225)
226. خَسَأَ البَصرُ (ع) خَسْاً و خُسوءاً: کلَّ و أعْيا. و مِنه فى القرءَان: يَنقَلِبْ إِلَيْک الْبَصَرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ. («أقرب الموارد» ج ١، مادّه خسأ) [↑](#footnote-ref-226)
227. علّامه امينى گويد: از قول ما: فَمَنْ ذَا الَّذى يَبْلُغُ- إلَى هُنا مأخوذ است از حديثى که شيخنا الکلينى ثقة الاسلام در «اصول کافى» ص ٩٩ از امام رضا صلواتُ الله علَيه روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-227)
228. آيه ١٢٨، از سوره ٤: النّسآء: وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً أَوْ إِعْراضاً فَلا جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يُصْلِحا بَيْنَهُما صُلْحاً وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً. [↑](#footnote-ref-228)
229. باع به معنى بلندى دو دست است وقتى‌که آنها را باز مى‌کنند و در دو طرف بدن يکى را به يمين و ديگرى را به يسار مستقيماً دراز مى‌کنند. يعنى مقدار فاصله سر انگشتان دو دست در اين حالت. [↑](#footnote-ref-229)
230. در نزد شيعه و سنّى اين حديث ثابت و محقّق است. (تعليقه) [↑](#footnote-ref-230)
231. «بصائر الدّرجات» صفّار، ص ٦؛ و «اصول کافى» ص ٢١٦ (تعليقه) [↑](#footnote-ref-231)
232. صدر آيه ٢٨٦، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-232)
233. «منح المنحة» شعرانى، ص ١٤ (تعليقه) [↑](#footnote-ref-233)
234. «بصائر الدّرجات» صفّار، ص ٧، آخر باب ١١ از جزء اوّل؛ و «اصول کافى» ثقة الإسلام کلينى، ص ٢١٦ (تعليقه) [↑](#footnote-ref-234)
235. ذيل آيه ٩٥، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-235)
236. رَمْيَةٌ شاطِفَةٌ: أى زَلَّتْ عَن المَقْتَل. نيَّةٌ شَطوفٌ: أى بعيدةٌ. (أقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-236)
237. المِشْظَف کمِنبر: مَن يُعَرِّض بالکلامِ على غير القَصد. (تعليقه) [↑](#footnote-ref-237)
238. «مَجمع الزّوائد» ج ١، ص ٧١ (تعليقه) [↑](#footnote-ref-238)
239. «سيره حلبيّه» ج ١، ص ١٥٩ (تعليقه) [↑](#footnote-ref-239)
240. «الغدير» ج ٧، ص ٣٣ تا ص ٦٨ [↑](#footnote-ref-240)
241. چقدر زيباست که در اينجا عين عبارت حضرت مُبيِّن المَشاکل استاذنا المحقّق علّامه آية الله طباطبائى قدَّس اللهُ سرَّه را نقل نمائيم. ايشان راجع به قضا و قدر و مسأله أمرٌ بين الامرين در تعليقات خود بر «اصول کافى» ج ١ از ص ١٥٥ به بعد مطالبى دارند که ما به ذکر چند جمله از آن اکتفا مى‌نمائيم:

المُجبِّرةُ أثْبتوا تعلُّقَ الإرادةِ الحَتْميَّة الإلَهيّةِ بالافعال کسآئرِ الاشياءِ؛ و هُو القَدَر. و قالوا: بکونِ الإنْسان مَجبورًا غَيرَ مُختارٍ فى أفعالِهِ، و الافعالُ مَخلوقةٌ للَّه تعالَى، و کذا أفعالُ سائر الاسباب التکوينيَّةِ مخلوقةٌ له. و المُفوِّضةُ أثْبتوا اخْتياريّةَ الافعالِ، و نَفَوْا تعلُّقَ الإرادة الإلهيّةِ بالافعالِ الإنسانيَّةِ فَاسْتَنتجوا کونَها مَخلوقةً للإنسان‌.»

تا آنکه فرمايد:«﴿ و اعْلَمْ أنّ البَحثَ عَن القضاءِ و القَدَر کانتْ فى أوّل الامْر مَسألةً واحِدةً، ثمّ تحوَّلَت ثلاثَ مسآئلَ أصليّةٍ: الاولَى: مَسألةُ القَضاء، و هو تعلُّقُ الإرادةِ الإلهيّةِ الحَتميَّةِ بکلِّ شى‌ءٍ. وَ الاخبارُ تَقضى فيها بالإثباتِ کما مرَّ فى الابوابِ السّابقةِ. الثّانيةُ: مَسْألَةُ القَدَر، وَ هُو ثُبوتُ تأثيرِ ما لَهُ تعالَى فى الافعال، و الاخبارُ تدلُّ فيها أيضًا علَى الإثباتِ. الثّالثةُ: مَسألةُ الجَبر و التَّفويضِ. وَ الاخبار تُشيرُ فيها إلى نَفْى کلا القَولين و تُثْبِتُ قَولًا ثالثًا و هو الامر بَين الامرَين؛ لا مِلکاً للّه فَقط مِن غَير مِلْک الإنسان و لا بِالعکس. بل مِلکاً فى طولِ مِلک و سَلطنَةً فى ظَرْفِ سَلطنةٍ﴾.

و اعْلَم أيضًا أنّ تسميَةَ هَؤلَاءِ بالقَدَريّةِ مأخوذةٌ ممّا صَحَّ عنِ النّبىّ صلَّى الله عليه و ءَاله و سلَّم: إنَّ الْقَدَريَّةَ مَجوسُ هَذِهِ الامّةِ- الحديثَ، فَأَخذتِ المُجبِّرةُ تُسَمّى المُفَوِّضةَ بِالقدريَّةِ لانّهُم يُنکرونَ القَدَرَ و يتکلَّمون علَيها، و المُفَوِّضةُ تُسَمّى المُجَبِّرةَ بالقَدَريّةِ لانّهم يُثبتونَ القَدَر. و الّذى يتَحصَّلُ مِن أخبارِ أئمّةِ أهل البَيتِ عليهمُ السّلام: أنَّهم يُسَمّون کلتا الفرقتَين بالقدريّةِ و يُطَبِّقونَ الحديثَ النّبوىَّ علَيهِما. أمّا المُجبِّرةُ فلانّهم يَنسِبون الخَيرَ و الشّرَّ و الطّاعةَ و المَعصيةَ جميعاً إلَى غَير الإنسان، کما أنَّ المَجوسَ قآئلونَ بکون فاعلِ الخيرِ و الشّرِّ جميعاً غَيرَ الإنسان. و قولُه عليه السَّلام فى هذا الخبرِ مَبنىٌّ علَى هذا النَّظرِ. و أمّا المفوِّضةُ فلانّهم قآئلونَ بخالقَين فى العالَم: هما الإنسانُ بالنّسبةِ إلَى أفعالِه، و اللهُ سبحانَه بالنّسبةِ إلى غيرها؛ کما أنَّ المجوسَ قآئلونَ بإلهِ الخيرِ و إلهِ الشَّرِّ. و قولُه عليه السَّلام فى الرّواياتِ التّاليةِ: لا جَبْرٌ وَ لا قَدَرٌ- اه، ناظِرٌ إلى هذا الاعْتبارِ.» [↑](#footnote-ref-241)
242. اقتباس از آيه ٤٣، از سوره ١٧: الإسراء: سُبْحانَهُ وَ تَعالى‌ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا کبِيراً [↑](#footnote-ref-242)
243. آيه ٧٩، از سوره ٦: الانعام: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکينَ [↑](#footnote-ref-243)
244. «ريحانةُ الادب» ج ٥، ص ٢٥٥ تا ص ٢٥٩ [↑](#footnote-ref-244)
245. مثلًا در باب وجود ذهنى، از «أسفار» طبع حروفى، ج ١، ص ٢٦٦ ميگويد: و يُؤيِّد ذلک ما قالَه الشّيخُ الجليلُ مُحيى الدّينِ العربىُّ الاندلسىُّ قدَّس اللهُ سرَّه فى کتاب «فُصوصُ الحِکم»- الخ. و در مبحث کيفيّة علمه تعالى، ج ٦، ص ٢٨٦ ميگويد: قالَ العارفُ المحقِّقُ مُحيى الدّينِ العربىُّ فى البابِ السّابعِ و السَّبعين و ثَلاث مائةٍ من «الفتوحاتِ المکيَّةِ»: اعْلَمْ- إلخ. و در بحث أصالة الوجود، ج ١، ص ٤٨ مى‌گويد: و ما أکثَر ما زلَّتْ أقدامُ المتأخِّرين حيثُ حمَلوا هذِه العباراتِ و أمثالَها الموروثةَ من الشّيخِ الرَّئيسِ و أترابِه و أتباعه على اعتباريّةِ الوجود- إلخ. و در بحث ثبوت برزخين للارواح، ج ٩، ص ٥٤ ميگويد: هو ما قالَه قُدوةُ المُکاشِفين محيى الدّين العربىِّ: عَليک أن تعلمَ أنَّ البرزخَ ..)

ملّا صدرا أسفارش را با کلامى از محيى الدّين خاتمه ميدهد، و چون آن مطلب نيز بسيار جالب است ما در اينجا نقل مى‌نمائيم. در ج ٩، ص ٣٨٢ در انتهاى بحث معاد ميفرمايد:

قالَ العارفُ المحقِّقُ فى «الفتوحاتِ المکيّةِ» فى البابِ السّابع و الاربعينَ منها: فلا تزالُ الآخرةُ دآئمةَ التَّکوينِ، فإنّهم يَقولون فى الجِنان لِلشَّىْ‌ءِ الّذى يُريدونهُ: کن فيکونُ. فلا يتمنَّون فيها أمْراً و لا يَخطُر لهُم خاطرٌ فى تکوينِ أمرٍ إلّا و يتکوَّن بَين أيديهِم. و کذلک أهلُ النّار لا يَخطُر لهم خاطرٌ خَوفاً من عذابٍ أکبَر ممّا هُم عَليه إلّا و يکونُ فيهم ذلک العذابُ و هو خُطور الخاطرِ. فإنّ الدّارَ الآخرةَ تَقتضى تکوينَ الاشياءِ حِسّاً بمجرَّدِ حصولِ الخاطرِ و الهَمِّ و الإرادةِ و الشَّهوةِ کلُّ ذلک محسوسٌ، و لَيسَ ذلک فى الدّنيا أعنى الفعلَ بمجرَّدِ الهمَّةِ لکلِّ أحدٍ.- انتهى کلامه‌.

سپس ملّا صدرا ميگويد:﴿ وَ مَن عَرف کيفيَّةَ قُدرةِ الله فى صُنع الخيالِ و ما تَجدهُ النَّفسُ بل توجِدُهُ بإذنِ الله من صُوَر الاجرامِ العَظيمةِ و الافْلاک الجِسْميَّةِ السّاکنةِ و المتحرِّکةِ و البِلادِ الکثيرةِ و خلائِقها و أحوالِها و صِفاتِها فى طَرْفةِ عَينٍ، هانَ علَيه التَّصديقُ.»﴾ [↑](#footnote-ref-245)
246. «الطّبقاتُ الکبرَى» طبع دار العلم للجميع، ج ١، ص ١٨٨، در رقم ٢٨٨. [↑](#footnote-ref-246)
247. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نموده است و با نامهايشان ذکر فرموده است. و شمرده‌اند از ايشان عُمَرَيْن و طَلحَتَيْن و عثمان و روايت کننده همين خبر را که خودش هم از آنانست. و از زمره آنها أمير المؤمنين عليه السّلام را شمرده‌اند با اعتراف و علمشان که او با طلحتين در واقعه جمل جنگ کرد و آن دو نفر درحالى‌که جزو متعدّيان و متجاوزان بر او بودند کشته شدند. و ابن عربى که از بزرگان آنهاست در باب هفتاد و سوّم از فتوحاتش، آنجا که رجال خدا و أهل الله را به گمان خود ذکر مى‌نمايد، ميگويد: بعضى از آنان داراى حکومت ظاهريّه و هم حائز خلافت باطنيّه از جهت مقام مى‌باشند؛ مثل أبو بکر و عُمَر، و عثمان، و علىّ، و حَسن، و معاوية بن يزيد، و عُمَر بن عبد العزيز، و متوکل. و ابن عربى گويد: و از ايشانست حواريّين، و آن در هر عصر و زمانى يک تن مى‌باشد، و نمى‌شود دو تن شوند. چون يکى بميرد ديگرى بجاى او نصب ميگردد. و اين حَوارىّ در زمان رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم زُبَيْر بن عوّام بود. او بود صاحب اين مقام، زيرا وى جمع نموده بود ميان نصرت دين با شمشير و حجّت، و به او عطا شده بود علم و عبادت و حجّت، و به او عطا شده بود شمشير و شجاعت و إقدام- انتهى کلام ابن عربى.

فيض ميگويد: اى کاش من مى‌فهميدم: چگونه براى خليفه ظاهريّه و باطنيّه که رسول خدا به او بشارت بهشت را داده است جائز مى‌باشد که اين حوارىّ را که او را نيز بشارت بهشت داده است بکشد؟! و همچنين چگونه جائز است براى اين حوارىّ با آن خليفه جنگ کند؟ با وجود آنکه ايشان از رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت کرده‌اند که فرمود:﴿ إذا الْتَقَى الْمُسْلِمانِ بِسَيْفِهِما فَالْقاتِلُ وَ الْمَقْتولُ فى النّار﴾. «وقتى که دو نفر مسلمان به روى همديگر شمشير بکشند قاتل و مقتول هر دو در آتش هستند.»﴿ قيلَ ما بالُ الْمَقْتولِ؟!﴾﴿ُ قالَ: لِانّهُ أرادَ قَتْلَ صاحِبِهِ.﴾ «گفته شد به پيامبر: مقتول چه گناهى کرده است؟! فرمود: چون وى اراده داشت رفيقش را بکشد.»

و محدّث نورى در «خاتمه مستدرک» طبع رحلى، ج ٣، فائده ثالثه از خاتمه در ص ٤٢٢ يکى از اعتراضات خود را بر محيى الدّين همين قرار داده است که: چگونه وى در فتوحاتش در ذکر بعضى از حالات أقطاب گفته است: وَ مِنهُم من يَکون ظاهرَ الحُکمِ، و يَحوزُ الخِلافَةَ الظّاهرةَ کما حازَ الخلافةَ الباطِنةَ من جَهَةِ المَقام؛ کأبى بکرٍ و عمرَ و عثمانَ و علىٍّ و حَسنٍ و مُعَويةَ بن يزيدَ و عمرَ بنِ عبدِ العزيزِ و المتوکلِ. و اين متوکلى را که وى از أقطاب شمرده است و حائز خلافت ظاهره و باطنه دانسته است همان کسى مى‌باشد که سيوطى که خود نيز از متعصّبين است در «تاريخ الخلفاء» تصريح کرده است که در سنه ٢٣٦ أمر به انهدام قبر حسين عليه السّلام و انهدام خانه‌هاى اطراف آن کرد، و أمر کرد تا در آن زراعت نمودند، [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-247)
248. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] - و مردم را از زيارت آن منع کرد، و خراب شد و به صورت صحرا در آمد. و متوکل در تعصّب معروف بود. مسلمانان از اين عمل رنجيده شدند و اهالى بغداد شتم او را بر روى ديوارها نوشتند، و شعراء او را هجو کردند، از جمله آنکه:

بِالله إنْ کانَت امَيَّةُ قد أتَتْ‌ \*\* قتلَ ابنِ بنتِ نَبيِّها مَظلوماً

فلَقد أتاهُ بنوا أبيهِ بِمثلِها \*\* هذا لَعَمرى قبرُه مَهْدوماً

أسَفوا علَى أن لا يكونوا شارَكوا \*\* فى قَتْلِهِ فَتَتَبَّعوه رَميمًا»

 «سوگند به خدا اگر بنى اميّه متصدّى کشتن پسر دختر پيغمبرشان از روى ظلم و ستم شدند، حقّاً پسران پدر او (بنى أعمام او) هم مثل همان عمل را انجام دادند؛ و سوگند به خدا که قبر وى را مهدوم نمودند. براى آنان جاى تأسّف بود که نتوانستند در قتل او شرکت کنند، اينک دنبال استخوانهاى پوسيده او رفته و بدان دست آزيدند.»

و أيضاً مرحوم فيض در ص ١٥٠ از همين کتاب «بشارة الشّيعة» ميگويد: و اين شيخ اکبر ايشان: محيى الدّين ابن عربى که از پيشوايان تصوّف و روساى أهل معرفت آنهاست در فتوحاتش ميگويد: من از خدا نخواستم تا امام زمان مرا به من بشناساند؛ و اگر ميخواستم مى‌شناسانيد. فيض ميگويد:﴿ فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ﴾! چرا که او چون خود را از معرفت امام زمانش مستغنى ديد با آنکه حديث‌﴿ مَنْ ماتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ ميتَةً جاهِليَّةً﴾ که مشهور ميان کافّه علما مى‌باشد به گوش او رسيده بود، چگونه خدا او را مخذول نموده و به نفس خود واگذارش نمود تا آنکه شياطين، او را در وادى علوم به آراء و أهواء خودشان گرفتار کنند؛ تا با وفور علم و دقّت نظر و سير در زمين حقائق و فهم أسرار و دقائقش، در چيزى از علوم شرايع مستقيم نباشد، و با ضِرس قاطع بر حدود و موازين علوم، دندان ننهاده باشد؟ و در کلماتش در مخالفت شرع و مناقضات عقل مطالبى مندرج است که اطفال بدان مى‌خندند و زنان وى را به باد تمسخر مى‌گيرند. «در اينجا مرحوم فيض يک فرع فقهى و يکى از مکاشفات او را از «فتوحات» بيان ميکند و آنها را ردّ مى‌نمايد.

بارى، آنچه را که درباره أقطاب حائز خلافت ظاهريّه و باطنيّه از جمله متوکل از او نقل شد، اين نقل، عين واقع است و محيى الدّين در ص ٦ از ج ٢، باب ٧٣ از «فتوحات» ذکر کرده است. و حَوارىّ بودن زبير را در ص ٨ آورده است. ولى سخن در اينجاست که آيا از يک عالم سنّى مذهب مالکى مرام که از بدو امرش در محيط عامّه و مدارس و مکتبه‌هاى آنان رشد و نما کرده است و با علماى شيعه و مکاتب ايشان سر و کار نداشته است و در مدينه و کوفه نبوده است، بيش از اين را ميتوان توقّع داشت؟! بقدرى اين مرد با انصاف بوده است که از آراء و افکار خاصّه او که مخالف عامّه مى‌باشد وى را شيعه دانسته‌اند و در [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-248)
249. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] - اثبات تشيّع او پايمردى نموده‌اند. اين مطلب گرچه در نزد ما تمام نيست ولى ميگوئيم: چرا به او ناصبى ميگوئيد؟! چرا دشمن اهل بيت به شمار مى‌آوريد؟! همين قدر که معاويه را ردّ کرده است و خلفاى بنى اميَّه و جائران بنى عبّاس را قبول نکرده است و لا أقلّ حاضر شده است معاوية بن يزيد و عمر بن عبد العزيز را در رديف أمير المؤمنين و إمام حسن مجتبى عليهما السّلام قرار دهد ممنون باشيد! و براى وى دعا کنيد تا پرده جهلش بکلّى پاره شود، و صريحاً شيخين را از خلفاى غاصب و طلحتين را از متجاوزان به حقّ امام مفترض الطّاعة بداند! شما وى را شيخ مفيد شيعه خالص و عالم تربيت‌شده در مکتب تشيّع فرض کرده‌ايد، آن‌وقت اشکال مى‌کنيد: چرا اين‌طور؟! چرا آن‌طور؟! و امّا حقير کلامش را درباره متوکل ملعون و خبيث، ناشى از عدم وصول او به حقيقت امر ميدانم؛ و اگر آن‌طور که بايد و شايد مير سيد، چنين حکمى را نمى‌نمود.

روزى بحث ما با حضرت استادنا الاکرم حضرت علّامه فقيد طباطبائى قدَّس اللهُ نفسَه بر سر همين موضوع به درازا انجاميد. چون ايشان ميفرمودند: چطور مى‌شود محيى الدّين را اهل طريق دانست با وجودى که متوکل را از اولياى خدا ميداند؟! عرض کردم: اگر ثابت شود اين کلام از اوست و تحريفى در نقل به عمل نيامده است- چنانکه شعرانى مدّعى است در «فتوحات» ابن عربى تحريفات چشمگيرى بعمل آمده است- با فرض آنکه ميدانيم: او مرد منصفى بوده است و پس از ثبوت حقّ انکار نمى‌کرده است، در اين صورت بايد در نظير اين نوع از مطالب، او را از زمره مستضعفين به شمار آوريم! ايشان لبخند منکرانه‌اى زدند و فرمودند: آخر محيى الدّين از مستضعفين است؟! عرض کردم: چه اشکال دارد؟ وقتى مناط استضعاف، عدم وصول به متن واقع باشد با وجود آنکه طالب در صدد وصول بوده و نرسيده باشد، فرقى ما بين عالم کبيرى همچون محيى الدّين و عامى صغيرى همچون سياه لشکر سنّيان نمى‌باشد! همه مستضعفند اگر انکار و جحودى در ميان نباشد. همان طور که ابو بکر و عمر و عثمان از تحريف سير تاريخ حقّ کمتر از متوکل نبوده‌اند. آنها اساس را خراب کردند تا متوکلى و يا متوکل‌هائى بر رقاب مسلمانان ظالمانه حکومت کردند. و اگر شما بخواهيد تمام سنّيان را که قائل به حقّانيّت شيخين مى‌باشند از زمره جاحدين و منکرين بدانيد، ديگر فرقه مستضعفى در ميانه باقى نخواهد ماند؛ درحالى‌که ميدانيم بسيارى از آنها مردمان منصف هستند ولى حقّ به آنها نرسيده است و اگر برسد مى‌پذيرند، مانند شيخ سَليم بشرى رئيس اعظم جامع ازهر و شخص أوّل علم در عالم عامّه که با مکاتبات مرحوم آية الله عاملى سيّد عبد الحسين سيّد شرف الدّين أعلَى اللهُ مقامَه از باطل برجست و به حقّ گرائيد! [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-249)
250. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اين بحثى بود که روزى با حضرت استاد پيش آمد. و ليکن مناسب است در اينجا به مناسبت آنکه مرحوم محدّث نورى- همان طور که ديديم- ملّا جلال الدّين سيوطى را از متعصّبين شمرده است، اضافه کنيم که: اوّلًا سيوطى از متعصّبين نيست بلکه از منصفين است، و تفسير «الدّرّ المنثور» و سائر کتب وى از ولاء أهل بيت سرشار است؛ غاية الامر مردى است سنّى شافعى؛ و شما ملاحظه کنيد کجا از مرام و مذهب خود تعدّى نموده و به أهل بيت و يا شيعيان آنها نسبت ناروائى داده است؟! و اين علامت استضعاف اوست، چرا که در آخر عمر چون براى وى ثابت شد که حق با علىّ بن أبى طالب عليهما السّلام بوده است از مذهب شافعى به مذهب أهل بيت عدول کرد.

مرحوم محدّث قمّى در کتاب «هديَّةُ الأحباب» ص ١٥٧ و ١٥٨ گويد: از مير بهاء الدّين مختارى نقل شده که: ايشان از سيّد عليخان شيرازى نقل کرده‌اند که: سيوطى از مذهب شافعيّه به مذهب اماميّه منتقل شده. و فرموده: من ديدم کتابى از سيوطى که ذکر کرده بود در آن رجوع خود را به سوى حقّ و استدلال کرده بود بر خلافت أمير المؤمنين عليه السّلام بلافصل.»

و در کتاب «الکنَى و الالقاب» ج ٢، ص ٣٠٩ و ٣١٠ به وجه مبسوطترى ذکر کرده است. وى گويد: أبو الفضل جلال الدّين عبد الرّحمن بن أبى بکر بن ناصر الدّين محمّد سيوطى شافعى، فاضل معروف، صاحب مصنّفات مشهوره در فنون مختلفه که گفته شده است: از پانصد تصنيف متجاوز مى‌باشد.- تا آنکه گويد: و امّا دين و مذهبش ظاهراً آنست که در اصول، سنّى أشعرى است و در فروع بر نحله شافعى مُطَّلبى مى‌باشد؛ مگر اينکه آنچه که از سيّد فقيه عالم محدّث أمير بهاء الدّين محمّد الحسينىّ المختارى در حاشيه‌اش بر کتاب «أشباه و نظائر» سيوطى نقل گرديده است آن مى‌باشد که وى گفت: شنيدم از سيّد سند فاضل کامل عالم عامل إمام علّامه: السَّيِّد عليخان المَدَنىّ أطالَ اللهُ بقاءَه در سنه ١١١٦ در اصفهان که: سيوطى مصنّف اين کتاب شافعىّ بوده است، و ليکن از تسنّن عدول نموده است و مستبصر گرديده و قائل به امامت ائمّه اثناعشر عليهم السّلام شده است و شيعى امامى گرديده است، و خداوند خاتمت امر او را به خير مختوم فرمود. سيّد که خداوند عمرش را طولانى گرداند فرمود: من خودم از مصنّفات سيوطى کتابى را ديدم که در آن، رجوع خويشتن را به مذهب حقّ ذکر نموده بود و بر امامت بلافصل علىّ بن أبى طالب عليه السّلام پس از رسول خدا استدلال نموده بود. رَزَقنى اللهُ الفوزَ به- تمام شد کلام ناقل و منقول عنه. و بعيد نيست که تأليف کتاب وى در مناقب اولى القُربَى مشعر به صحّت اين نسبت جليله به او باشد؛ علاوه بر آنچه را که ما از گفتار متين او در تقويت حديث ردّ شمس براى أمير المؤمنين عليه السّلام ذکر نموديم.- تمام شد آنچه را که ما از «روضاتُ الجنّات» نقل نموديم. (چون مرحوم محدّث قمّى تمام اين مطالب وارده در «الکنى» را از کتاب «روضات» نقل کرده است. و صاحب «روضات» گويد: از جمله کتابهاى او کتاب «ذَخآئر العُقبَى فى مناقبِ اولى القُربَى» مى‌باشد.» [↑](#footnote-ref-250)
251. «نجم ثاقب در احوال امام غائب عليه السّلام» طبع سنگى، باب هفتم، ص ١٢٧ [↑](#footnote-ref-251)
252. قسمتى از آيه ٩٥، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-252)
253. آيات ٢٤ تا ٢٦، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-253)
254. «نجم ثاقب» طبع سنگى، باب هفتم، ص ١٢٨ و ١٢٩؛ و نظير اين نقل را محدّث نورى در «خاتمه مستدرک» طبع رحلى، ج ٣، الفائدة الثّالثة در ص ٤٢٢ ذکر کرده است، در آنجا که در مقام ردّ حکيم إلهى صدر المتألّهين شيرازى کمر مى‌بندد و آشوبى بدون محتوى بر پا ميکند، ميگويد:

چرا ملّا صدرا از محيى الدّين مدح ميکند﴿ مَع أنَّه لم يَرَ فى عُلماءِ العامَّةِ و نَواصِبهم أشدَّ نَصباً مِنه‌﴾. «با آنکه او در ميان دانشمندان عامّه و نواصب آنها دشمن‌تر از او به خاندان اهل بيت نديده است.»» تا ميرسد به اينجا که ميگويد:

 «محيى الدّين أيضاً تصريح کرده است که: أصل ضلالتها از شيعه است؛ و در کتاب «مسامرة الأبرار» تصريح کرده است که: رجبيّون جماعتى مى‌باشند که به رياضتى اشتغال دارند و از آثارش اينست که رافضيان را بصورت خنزير مى‌بينند.» آرى، و با آنچه ما از «مسامرات» او در اين باب مى‌آوريم معلوم مى‌شود که اين نسبت نادرست است و در کلام او از پنج جهت نادرستى پيداست. آرى، در «فتوحات» محيى الدّين، ج ٢، ص ٨ که ضمن باب ٧٣ بيانى دارد، عين همان گفتار خود را در «مسامرات» آورده است؛ با اين تفاوت که آن شخص اهل کشفى را که وى به او برخورد کرده است گفته است: من روافض از اهل شيعه را در تمام سال بصورت خنازير مى‌بينم. و با آنکه خواهيم گفت مراد از روافض خوارج هستند بخصوص که در اينجا نمى‌گويد: شيعه و روافض را (بطور عطف) بلکه ميگويد: روافض از شيعه را، معلوم ميشود: مراد او از «روافضِ شيعه» گروهى هستند که از شيعه جدا شده و مذهب انحراف و نصب را پيموده‌اند، و کاملًا بر خوارج مغرب زمين قابل انطباق مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-254)
255. «مُحاضرةُ الأبرار و مُسامرةُ الاخيار» طبع اوّل (سنه ١٣٢٤ هجريّه) مطبعة سعادة- مصر، ج ١، ص ٢٤٥ و ٢٤٦ [↑](#footnote-ref-255)
256. ما در اينجا بجهت دفاع از محيى الدّين در کثرت مودّت و ولاء به اهل بيت، فقط مختصرى را از باب بيست و نهم «فتوحات» که از طبع دار الکتب العربيّة- مصر، در ج ١، ص ١٩٥ تا ص ١٩٩ ذکر کرده است حکايت مى‌نمائيم تا عشق و وَلَهِ او به أهل بيت معلوم گردد که تا چه حدّ رسيده است؟ و اين مطلب به گونه‌اى است که ملّا محسن فيض کاشانى که در کتاب «بشارة الشّيعة» طبع سنگى ص ١٥٢ در مقام ردّ و تخطئه ابن عربى برآمده است و سخت به او حمله ميکند، ميگويد: و در اين باب أيضاً در تفسير آيه تطهير اهل بيت مطالبى را ذکر کرده است که حکايت آن جائز نمى‌باشد بلکه لازم است انسان از آن بگذرد و آن را ناديده گيرد. (لا يَجوزُ أن يُحکى؛ بلْ يَجِب أن يُطوَى و لا يُروَى.) و امّا خلاصه و اجمال مطلب محيى الدّين، اينست که در معرفت سرّ سلمان که پيامبر وى را به اهل بيت ملحق نمودند ميگويد:

 «بدان أيّدک الله! که براى ما از جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن على از پدرش علىّ ابن الحسين از پدرش حسين بن علىّ از پدرش علىّ بن أبى طالب از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت شده است که فرمود:﴿ مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ.﴾ و ترمذى از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم تخريج کرده است که فرمود:﴿ أهْلُ الْقُرْءَانِ هُمْ أهْلُ اللهِ وَ خاصَّتُهُ.﴾» [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-256)
257. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] - تا ميرسد به اينجا که ميگويد:

و چون رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بنده محض و خالص خدا بوده است، خدا او را و اهل بيت او را تطهير کرده و از هر گونه رجس و پليدى پاک گردانيده است. رجس عبارت است از هر چيزى که موجب عيب و زشتى آنها گردد. فرّاء گفته است: در نزد عرب رجس را به چيز قَذِر گويند؛ خداى تعالى گويد:﴿ إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْکمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَکمْ تَطْهِيراً﴾. بنابراين بديشان چيزى نسبت داده نمى‌شود مگر مطهَّر. زيرا مضاف و منسوب به آنان حتماً بايد کسى بوده باشد که با آنها شباهت داشته باشد. و آنها کسى را به خود منسوب نمى‌سازند مگر آنکه براى او، حکم طهارت و تقديس آمده باشد. و اينست شهادت رسول اکرم درباره سلمان فارسى به طهارت و حفظ إلهى و عصمت؛ چون درباره او فرمود:﴿ سَلْمانُ مِنّا أهْلَ الْبَيْتِ.﴾ «سلمان از زمره ما خاندان است.» و خداوند بر تطهير و از ميان برداشته شدن پليدى و رجس اين خاندان گواهى داده است؛ و در جائيکه منسوب بدانها نمى‌شود مگر شخص مُطهَّر و مقدّس يعنى کسى که به مجرّد نسبت و اضافه، عنايت خداوندى شامل حال او شده باشد، با وجود اين، گمان تو چه خواهد بود درباره خود أهل بيت در نفوس خودشان و ذات خودشان؟! بناءً على هذا ايشان مطهَّر مى‌باشند، بلکه عين طهارت هستند. بنابراين، اين آيه دلالت دارد بر آنکه خداوند أهل بيت را با رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم شريک گردانيده است در مُفاد اين کلامش:﴿ لِيَغْفِرَ لَک اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِک وَ ما تَأَخَّرَ﴾. «براى آنکه خداوند براى تو از گناهان پيشين و پسين تو درگذرد!» و کدام قذارت و چرک و کثافت از گناهان پليدتر است و آلودگى آن ناهنجارتر و زشت‌تر است؟ بر اين اصل، خداوند سبحانه پيامبرش را مورد غفران قرار داده است.- تا آنکه ميگويد:

 «و جميع شرفاء از اولاد فاطمه و کسى که از اهل بيت است مثل سلمان فارسى تا روز قيامت در غفرانِ وارد در اين آيه داخل مى‌باشند. پس ايشانند پاکيزه‌شدگان و مُطهَّرون، بجهت اختصاصى که از جانب خدا آمده است و عنايتى که به ايشان از ناحيه شرافت محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم و عنايت خدا به محمّد بوده است. و حکم اين شرف براى أهل بيت ظاهر نمى‌شود مگر در روز قيامت و دار آخرت؛ زيرا که ايشان با حال مغفرت و آمرزش محشور ميگردند. و امّا در دنيا، کسى که از آنها گناهى کند که حدّ بر او جارى شود، مانند شخص توبه کار است؛ در صورتى که جريان امر او به حاکم برسد و زنا کرده باشد و يا دزدى نموده باشد و يا شرب خمر نموده باشد که حدّ بر وى اقامه گرديده باشد، مغفوراً لهم محشور ميگردند؛ مانند مَاعِز و أمثال او. و جائز نيست کسى او را مذمّت کند. و سزاوار است براى هر مسلمان با ايمانى که به خدا و رسول خدا و به آنچه خدا فرستاده است [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-257)
258. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] معتقد مى‌باشد، تصديق کند قول خداى متعال را در گفتارش:﴿ لِيُذْهِبَ عَنْکمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَکمْ تَطْهِيراً﴾. و باور داشته باشد که: خداوند جميع آنچه را که از أهل بيت صادر شده است آمرزيده است. بناءً على هذا سزاوار نيست براى هيچ فردى از افراد مسلمان، آنان را مذمّت نمايد و نه آنکه آلوده و معيوب سازد آبروى کسانى را که خداوند شهادت بر طهارتشان داده است و هر گونه رجس و عيبى را از آنان زدوده است؛ نه بواسطه عملى که مرتکب شده‌اند و نه بواسطه خيرى که پيش فرستاده‌اند. بلکه عنايت خداوندى بر ايشان سبقت گرفته است؛ و﴿ ذلِک فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ)﴾

و در صورتى که صحيح است خبرى که درباره سلمان فارسى وارد شده است، بنابراين وى داراى اين درجه مى‌باشد. و على هذا اگر از سلمان عملى صورت پذيرد که ظاهر شرع آن را ناپسند مى‌شمارد و به عامل آن مذمّت را روا ميدارد، چون او منسوب ميگردد به أهل بيتى که از آنان رجس و عيب زدوده شده است، بر اين أساس بر اهل بيت بقدر آن رجسى که در سلمان بوده است نسبت داده مى‌شود؛ در صورتى که بالفرض أهل البيت با نصّ صريح، مطهّر و بدون رجس هستند و سلمان هم بدون شک از ايشان است. و بر اين اصل است که من اميد دارم اين عنايت الهيّه به أعقاب و ذرّيّه عَلىّ و سَلمان برسد همچنان که به اعقاب و اولاد حسن و حسين و مواليان أهل بيت رسيده است. چرا که اى شخص ولىّ، رحمت خداوندى گسترش دارد؛ و با وجود آنکه منزله و مقام مخلوقى در نزد خداوند بدين گونه باشد که منسوبان به ايشان را بواسطه ايشان شرافت بخشد درحالى‌که ميدانيم شرافت خود آنها از ناحيه نفوسشان نيست، بلکه فقط و فقط خداوند است که آنان را برگزيده است و حلّه شرف در برشان نموده است، پس اى ولىّ، حکم تو چگونه خواهد بود راجع به آن کسانى که با خودِ واجدِ حمد و مجد و شرف و با ذات او منسوب هستند. پس خداوند است صاحب مَجد سبحانه و تعالى، و منسوبين به او بندگان او مى‌باشند؛ آنان که صبغه عبوديّت گرفته‌اند، آنان که براى أحدى از مخلوقات در روز قيامت براى آنان سلطه و اقتدارى نيست. خدا به ابليس ميگويد:﴿ إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَک عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ‌﴾، و عباد را نسبت به خودش ميدهد و﴿ «عِبادِي»﴾ ميگويد. و ما در قرآن مجيد نمى‌يابيم عبادى را که خداوند به خود نسبت داده باشد مگر سعيدان بالخصوص. و در غير اين مورد به «عباد» بدون نسبت وارد است. بنابراين پندار تو درباره معصومين محفوظين از آنها چه خواهد بود؟! آنان که به حدود سيّد و مولاى خود قيام دارند و در مراسم او وقوف دارند. حتماً شرف ايشان أعلا و أتمّ خواهد بود و ايشانند أقطاب بندگان او در اين مقام. و از اين اقطاب شرف مقام اهل بيت را سلمان فارسى ارث برده است. سلمان فارسى أعلم مردم بود به حقوق خدا بر بندگانش، و بر حقوقى که [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-258)
259. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مردم بر خود و بر مخلوقات داشتند، و قوى‌ترين مردم بود بر أداء آن حقوق؛ و درباره اوست که پيامبر فرمود:﴿ لَوْ کانَ الإيمانُ بِالثُّرَيّا لَنالَهُ رِجالٌ مِنْ فارِسٍ.﴾ «اگر ايمان در ستاره ثريّا بود هر آينه مردانى از فارس بدان دست مى‌يافتند.» و اشاره فرمود به سلمان فارسى.- تا ميرسد به اينجا که ميگويد:

و پس از آنکه منزله و مقام أهل بيت در نزد خدا براى تو روشن شد، و اينکه بر هيچ مسلمانى روا نيست که در برابر افعالشان آنان را مورد مذمّت قرار دهد چون خداوند آنها را تطهير کرده است، بنابراين کسى که ايشان را مذمّت کند بايد بداند: مذمّت او به خود او بازگشت ميکند، و اگرچه آنها به او ستمى نموده باشند؛ زيرا که آن ظلم در پندار او ظلم مى‌باشد نه در حقيقت و واقع امر؛ و اگرچه ظاهر شريعت حکم به اداى آن کرده باشد. بلکه حکم ظلم ايشان نسبت به ما شبيه تقديرات خداوندى در مال و جان به سوختن و غرق شدن است، و نظير آن از مهلکه‌هائى که انسان بدانها رضايت ندارد. اگر آتش بگيرد و يا بميرد يکى از محبوبان انسان و يا مصيبتى در نفس خود انسان پديدار شود که با قصد و نيّت و خواسته انسان موافقت ندارد، بر او جايز نيست که قضا و قدر خدا را مذمّت کند؛ بلکه بايد خود را در مرتبه تسليم و رضا درآورد و يا لا أقلّ در مرتبه صبر تنازل دهد؛ و اگر از اين مرتبه بالاتر رود، به شکر دست زند؛ براى آنکه اينها همه نعمتهائى بوده است که از جانب خدا رسيده است. و اگر اين مرحله را نپيمايد ابداً در آن خيرى نيست و در پى آمد آن غير از ملالت و سخط و غضب و عدم رضا و سوء ادب با خدا چيزى در ميان وجود ندارد. همينطور شخص مسلمان در جميع امورى که از اهل بيت بر او وارد مى‌شود از برخورد در مال و جان و عِرض و اهل و اقرباء و خويشاوندان، بايد در برابر جميع آنها با صبر و رضا و تسليم مقابله نمايد و ابداً و اصلًا بديشان مذمّتى را نپسندد و روا ندارد؛ و اگرچه أحکام مقرّره شرعيّه بايد بر آنان اجرا گردد.- تا آنکه ميگويد:

محبّ صادق گفت: هر چه محبوب بجا آورد محبوب است و به نام محبّت تمام ميشود، پس تا چه رسد به حال مودّت؛ و از جمله بشارات، ورود اسم وَدود است براى خداى تعالى. و معنى ثبوت محبّت، حصول اثر آن مى‌باشد در آخرت و در آتش براى هر گروهى نسبت به آنچه را که حکمت خدا بدانها اقتضا نمايد. ديگرى در اينباره گفته است:

احِبُّ لِحُبِّها السّودانَ حتَّى‌ \*\* احِبُّ لِحُبِّها سودَ الكِلابِ‌

 «من بجهت عشق با معشوقه سياه چهره‌ام تمام سياهان را دوست دارم، تا بجائى که بجهت محبّت به او به سگهاى سياه‌فام محبّت دارم.»

و خود ما راجع به اين مطلب سروده‌ايم: [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-259)
260. [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

احِبُّ لِحبِّک الْحُبْشانَ طُرًّا \*\* و أعْشِقُ لِاسْمک البَدْرَ المُنيرا

 «من بجهت محبّت با تو تمام سياهان حبشى را دوست ميدارم، و بجهت همنام بودن با تو بَدْرِ درخشان را نيز دوست ميدارم!»- تا آنکه ميگويد:

و اگر من تو را بر ضدّ اين حالت با أهل بيت بنگرم آن أهل بيتى که تو محتاج ايشان هستى و محتاج رسول خدا مى‌باشى که خداوند تو را بوسيله او هدايت کرده است، پس چگونه من به مودّت و محبّت تو به خودم وثوق داشته باشم آن مودّتى که تو مدّعى آن هستى که درباره من شديد المحبّة مى‌باشى و مراعات حقوق مرا به طور أکمل مى‌نمائى و از من جانبدارى ميکنى؛ درحالى‌که تو با اهل پيامبرت بدانگونه هستى و بدانها ضررها و مصائبى را وارد مى‌سازى؟! و سوگند بخدا آن نمى‌باشد مگر از ضعف ايمانت، و از مکرى که خدا به تو نموده است، و از استدراجت بطورى که آن را درنيابى و نفهمى! و صورت مکر خداوندى به تو اين مى‌باشد که تو ميگوئى و بدان اعتقاد دارى که تو از دين خدا و شريعت خدا دفاع ميکنى و درباره طلب حقّت ميگوئى: من طلب نمى‌کنم مگر آنچه را که خداوند طلب آن را براى من مباح کرده است. امّا در صورت اين طلب مشروع، مندرج مى‌باشد مذمّت و بغض و سخط و غضب و برتر داشتن و مقدّم داشتن خودت را بر اهل البيت بدون آنکه خودت مشعر به اين حقيقت بوده باشى! و داروى شفا بخش براى اين مرض مهلک آنست که: براى خودت در برابر آنان حقّى را نبينى! و از حقّ خودت تنازل کنى تا آنکه در طلب آن حقّ، آنچه براى تو برشمردم مندرج نگردد.

و تو حاکم مسلمين نخواهى بود مگر زماني که متعيّن گردد بر تو إقامه حدّى و يا انصاف مظلومى و يا ردّ حقّى را به اهل آن! بنابراين اگر به ناچار و لا محاله حاکم مى‌باشى، پس بايد کوشش و سعى خويشتن را در آن مبذول دارى تا صاحب حقّ را به رفع يد از حقّش تنازل دهى در صورتى که محکومٌ عليه از اهل بيت است! و اگر با وجود اين، محکومٌ له حاضر براى رفع يد از حقّش نشد در اين صورت ميتوانى حکم شرع را إجرا نمائى.

اى ولىّ! هر آينه اگر خداوند درجات اهل بيت را در آخرت براى تو مکشوف گرداند، تمنّا ميکنى که ايکاش من هم غلامى از بردگان آنان بودم. خداوند به ما راه رشد و صلاحمان را الهام فرمايد! پس بنگر که تا چه حدّ منزله سلمان از جميع صحابه أشرف مى‌باشد!- تا اينکه ميگويد:

 «و از جمله أسرار أقطاب آن مى‌باشد که: خداوند به آنها علم مکر را آموخته است، آن مکرى را که خداوند درباره بندگانش در بغض و عداوت اهل بيت إعمال ميکند، با وجود ادّعاى آن بندگان محبّت و مودّت خود را درباره رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم با فرض آنکه رسول خدا از امّت خود سوال مودّت درباره ذوى القرباى خود را نموده است و خود آن حضرت هم از جمله أهل البيت مى‌باشد. و على هذا اکثريّت از مردم آنچه را که رسول خدا به امر خدا درباره ذوى القربى و اهل بيت از آنها خواسته است بجاى نمى‌آورند، و در اين امر عصيان خدا و رسول خدا را مى‌کنند. و از أقرباى رسول خدا به کسى محبّت ندارند مگر به آن کسانى که از وى محبّت و احسان ديده باشند. بنابراين، ايشان به أغراض و مقاصد خود محبّت دارند و به نفوس خود عشق مى‌ورزند نه به ذوى القربى و أهل البيت. (و اين از زمره مکرهائيست که مردم بدان دچار مى‌باشند.)»

بارى، عقيده ما آن مى‌باشد که: منظور از اهل بيت، خصوص چهارده معصوم عليهم السّلام بوده و آيه تطهير درباره ايشان نازل گرديده است؛ و بنابراين، اين تفصيلات وارده در کلام محيى الدّين مورد ندارد. امّا از آنجا که وى أهل البيت را راجع به جميع اولاد و نسل حسنين و أمير المؤمنين عليهم السّلام تا روز قيامت ميداند، ناچار چنين بحث مشروحى را نموده است. و اينک شما بنگريد: آيا سزاوار است به چنين کسى که مدّعى است تا روز قيامت لازم است جميع افراد امّت حقوق سادات را تا اين درجه مراعات نمايند و از حقوق خود نسبت بديشان کلّا و طُرّاً درگذرند و افتخارشان آن باشد که خود را غلام و مملوک سادات بدانند، نسبت ناصبى بودن و عداوت با أهل البيت را داد؟!﴿ سُبْحانَک هذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ.﴾ [↑](#footnote-ref-260)
261. در «فتوحات» ج ٢، ص ٨ آمده است که: آن مرد رجبى، روافض را بصورت خنزير مى‌ديده است. و بين اين کلام و کلامى که ما از «محاضرات» حکايت نموديم اختلاف است، و محطّ اشکال ما بر حاجى نورى رحمة الله عليه عبارت منقوله او از «محاضرات» است و وى عبارتى را از «فتوحات» نقل نکرده است. و در عبارت «فتوحات» که تعبير به خنازير شده است اين إشکال وارد نمى‌باشد، و امّا بنا بر نقل او از «مسامرات» با وجودى که وى خرّيت فنّ حديث و نقل و تاريخ است هر پنج اشکال وارد است. [↑](#footnote-ref-261)
262. در درس ٤٠ تا ٤٥ از جلد سوّم «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام، ص ٢١٠ تا ص ٢١٤ تاريخ و هويّت عکرمه بطور مختصر آمده است. [↑](#footnote-ref-262)
263. خالد بن سنان عبسى را محيى الدّين از پيمبران ميداند و گفته است: او از اولاد حضرت إسمعيل است و دخترش، پيامبر را ادراک نموده است. داستان او را محيى الدّين در «محاضرات» (محاضرة الأبرار و مسامرة الاخيار) ج ١، ص ٧٧ آورده است. [↑](#footnote-ref-263)
264. در «مستدرک حاکم» ج ٤، ص ٢٩١ و ٢٩٢ وارد است که:

جابر روايت ميکند که: جُرَيْر بر رسول اکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم وارد شد و عِندهُ أصحابُه. أصحاب او دريغ کردند از اينکه جاى خود را به او بدهند. رسول خدا رداى خود را گرفت و به سوى او انداخت تا بر روى آن بنشيند. جُرَيْر با گردن و صورت خود ردا را گرفت و بوسيد و بر روى ديده نهاد و گفت:﴿ أکرَمَک اللهُ کما أکرَمْتَنى‌﴾! «خدايت بزرگوار بدارد همچنان که مرا مکرّم داشتى!» و سپس ردا را بر دوش رسول الله گذارد، و رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود:﴿ مَنْ کانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ، فَإذا أتاهُ کريمُ قَوْمٍ فَلْيُکرِمْهُ.﴾ «کسى که به خدا و روز قيامت ايمان دارد، چون شخص محترمى به سوى او آيد واجب است او را گرامى بدارد.» (هَذا حديثٌ صحيحُ الإسناد و لَم يُخرِجاه بهذه السّياقة.) [↑](#footnote-ref-264)
265. «محاضرات» ج ١، ص ٢٣٨ [↑](#footnote-ref-265)
266. «محاضرات» ج ٢، ص ١٣٧؛ و کسانى که اين داستان را از ضِرار نقل کرده‌اند و در کتب خود ثبت نموده‌اند بسيارند، از جمله سيّد هاشم بحرانى در «غايةُ المرام» باب ١٣١، [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-266)
267. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ص ٦٧٣ از «نهج البلاغة» از ضِرار بن ضَمْرة الضِّبابىّ، در حديث ششم، و از ابن ابى الحديد فى «الشرح» از کتاب عبد الله بن إسمعيل فى «التّنزيل على نهج البلاغة» از ضرار و نيز در حديث هفتم، از ابن أبى الحديد از ابن عبد البَرّ در کتاب «استيعاب»؛ و نيز در باب ١٣٢، ص ٦٧٤ از طريق خاصّه از ابن شهرآشوب در حديث دوّم نقل ميکند؛ و أيضاً محمّد بن طلحه شافعى در کتاب «مطالب السَّئول» ص ٣٣؛ و زَرَنْدى در کتاب «نظم دُرَر السِّمطين» در قسم اوّل از سِمط اوّل آن کتاب ص ١٣٤ و ١٣٥ از أبو صالح؛ و أبو نُعيم در «حِلْيةُ الاولياء» ج ١، ص ٨٤ با اسناد خود از محمّد بن سائب کلبى از أبو صالح؛ و شيخ سليمان قُندوزى حنفى در کتاب «ينابيع المودّة» باب ٥٠، ص ١٤٤ و باب ٥٦، ص ٢١٦؛ و شيخ صدوق در کتاب «أمالى» طبع سنگى، ص ٣٧١؛ و مجلسى در «بحار الانوار» طبع حروفى حيدرى، ج ٤١، ص ١٢٠ از «إرشاد القلوب» ديلمى؛ و ابن حَجَر هَيتمى در کتاب «الصَّواعقُ المحرقة» فصل ٣ از باب ٩، ص ٧٨؛ و ابن عبد البرّ در کتاب «استيعاب» در ذکر أمير المؤمنين عليه السّلام در رقم ١٨٥٥، ج ٣، ص ١١٠٧ و ١١٠٨؛ جميع اينها از ضرار روايت مى‌کنند. فقط محدّث قمّى در «سفينة البحار» طبع سنگى، ج ٢، ص ١٧٠ از کتاب «المحاسن و المساوى» إبراهيم بن محمّد بيهقى که يکى از أعلام قرن سوّم است- و اين کتاب را در ايّام مقتدر عبّاسى نوشته است- از عدىّ بن حاتم طائى روايت کرده است بدين گونه که:

رُوىَ أنّ عَدىَّ بنَ حاتِمٍ دخلَ علَى معاويةَ بنِ أبى سُفيانَ. فَقال: يا عَدىُّ! أينَ الطَّرَفات؟! يعنى بَنيه طريفًا و طارِفًا و طَرْفَةً. قال: قُتِلوا يومَ صِفّين بينَ يدَىْ عَلىِّ بنِ أبى طالبٍ عليه السّلام. فقال: ما أنصَفَک ابنُ أبى طالبٍ إذْ قدَّم بَنيک و أخَّر بنيهِ! قال: بَل ما نصَفتُ عليّاً إذ قُتِل و بَقيتُ‌.

 (دور از حريم کوى تو شرمنده مانده‌ام‌ \*\* شرمنده مانده‌ام كه چرا زنده مانده‌ام)

قال: صِفْ لى عَليًّا.- از اينجا تا آخر روايت بعينه با همان عباراتى است که ديگران از ضمره نقل نموده‌اند. و تمام اين خبر را همان طور که محدّث قمّى حکايت نموده است بيهقى در کتاب «المحاسن و المساوى» ج ١، ص ٧٢ و ٧٣ از طبع مصر، مطبعه نهضت آورده است. و در پاورقى آن محقّق و معلّق آن: محمّد أبو الفضل إبراهيم گويد:

اين خبر را در کتاب «الرّياضُ النّضرة» ج ٢، ص ٢١٢؛ و مسعودى در «مُروج الذّهب» ج ٢، ص ٤٣٣ آورده است.

و نيز در همين کتاب ص ٧٠ و ٧١ همين مضمون را قدرى مختصرتر از ابن عبّاس که بر معاويه داخل شد نقل کرده است.

و حقير آن را مشروحاً در مواعظ روز بيست و ششم ماه مبارک رمضان سنه ١٣٩٠ هجريّه قمريّه در مسجد قائم طهران، در ضمن بحوث قرآنيّه در ص ٣٤٨ و ٣٤٩ از نسخه خطّى ذکر نموده‌ام ولى تا به حال توفيق طبع آن در کتب مطبوعه همراه نبوده است؛ اميد است از اين به بعد إن شاء الله تعالى در جاى مناسبى ذکر شود. [↑](#footnote-ref-267)
268. «محاضرات» ج ٢، ص ١٣٨ [↑](#footnote-ref-268)
269. «محاضرات» ج ٢، ص ٢٨٠ و ٢٨١ [↑](#footnote-ref-269)
270. صدر آيه ٢٦، از سوره ٤٨: الفتح: إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ کفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ [↑](#footnote-ref-270)
271. «تذکرة الاولياء» شيخ عطّار، طبع مطبعه بريل در ليدن (سنه ١٣٢٢) ج ٢، ص ١٣٥ و ١٣٦، در ذکر حسين منصور حلّاج [↑](#footnote-ref-271)
272. همان. [↑](#footnote-ref-272)
273. «تذکرة الاولياء» ج ٢، ص ١٣٦ و ١٣٧، در ذکر حسين منصور حلّاج [↑](#footnote-ref-273)
274. همان. [↑](#footnote-ref-274)
275. «تذکرة الاولياء» ج ٢، ص ١٢ و ص ٩، در ذکر جنيد بغدادى [↑](#footnote-ref-275)
276. «تذکرة الاولياء» ج ٢، ص ١٢ و ص ٩، در ذکر جنيد بغدادى [↑](#footnote-ref-276)
277. «ديوان حافظ» طبع پژمان، ص ٥١ و ٥٢، غزل شماره ١١١؛ و تمام غزل اين است:

سالها دل طلب جام جم از ما ميکرد \*\*\* و آنچه خود داشت ز بيگانه تمنّا ميكرد

گوهرى را كه به برداشت صدف در همه عمر \*\*\* طلب از گمشدگان لب دريا ميكرد

مشكل خويش بر پير مغان بردم دوش‌ \*\*\* كو به تأييد نظر حلّ معمّا ميكرد

ديدمش خرّم و خندان قدح باده به دست‌ \*\*\* و اندر آن آينه صد گونه تماشا ميكرد

گفت: آن يار كزو گشت سرِ دار بلند \*\*\* جرمش آن بود كه اسرار هويدا ميكرد

آنكه چون غنچه لبش راز حقيقت بنهفت‌ \*\*\* ورق دفتر از آن نسخه مُحشّا ميكرد

گفتم اين جام جهان‌بين به تو كى داد حكيم‌ \*\*\* گفت آن روز كه اين گنبد مينا ميكرد

آن‌همه شعبده عقل كه ميكرد آنجا \*\*\* سامرى پيش عصا و يد بيضا ميكرد

فيض روح القُدس ار باز مدد فرمايد \*\*\* ديگران هم بكنند آنچه مسيحا ميكرد

بيدلى در همه احوال خدا با او بود \*\*\* و او نميديدش و از درد خدايا ميكرد

گفتمش سلسله زلف بتان از پى چيست‌ \*\*\* گفت حافظ گِله‌اى از دل شيدا ميكرد [↑](#footnote-ref-277)
278. شَطَحَ شَطْحًا فى السَّير أو فى القَول: تباعَد و استرسَل (مقلوبُ شَحَطَ). (لاروس) [↑](#footnote-ref-278)
279. نَبِهَ نُبْهاً من نَومِه: استَيقَظ. نَبَهُ و نَبِهَ و نَبُهَ نَباهَةً: شَرُف، اشتَهر، و کان ذا نَباهةٍ و هى ضِدُّ الخُمولِ؛ فهو نابِهٌ و نَبَهٌ و نَبِهٌ و نَبيهٌ. [↑](#footnote-ref-279)
280. «شرح مناقب محيى الدّين» طبع سنگى، ص ٤٨ تا ص ٥٢ [↑](#footnote-ref-280)
281. «ديوان خواجه حافظ شيرازى» عليه الرّحمةُ و الرّضوان، از طبع پژمان، ص ٧٣، غزل ١٦٠؛ و از طبع محمّد قزوينى و دکتر قاسم غنى، ص ٩٩، غزل ١٤٥ [↑](#footnote-ref-281)
282. «فتوحات مکيّه» طبع دار الکتب العربيّة الکبرى بمصر، ج ٤، ص ٧٨، باب ٤٦٣ در معرفت دوازده قطب که عالَم زمانشان بر آنها دور ميزند. و محيى الدّين پس از شرحى ميگويد:

فأقطابُ هذه الامّةِ اثْنا عَشَر قُطبًا علَيهم مَدارُ هذه الامّةِ، کما أنّ مَدارَ العالَمِ الجِسمىِّ وَ الجسمانىِّ فى الدّنيا وَ الآخِرَة علَى اثنَى عَشر بُرجًا، قَد وَکلهم اللهُ بظهورِ ما يکونُ فى الدّارَين مِن الکون و الفَساد المُعتادِ و غيرِ المُعتادِ.

محيى الدّين از اين پس سوره‌اى را براى هر يک از اقطاب دوازده گانه اختصاص داده است و براى يازدهمين از ايشان سوره طه را معيّن نموده است. [↑](#footnote-ref-282)
283. اين عبارت داراى تعقيد لا ينحلّ مى‌باشد. زيرا يا بايد ضمير مؤنّث در لا يُوافِقها را حذف کنيم؛ در اين صورت رابطه لفظ إمام با جمله صفتيّه‌اش برقرار مى‌باشد، و لفظ هذَا القطبَ مفعول لا يُوافِقها مى‌گردد همان طور که ما در ترجمه آورده‌ايم. و يا بايد ضمير مؤنّث را به أئمّه اربعه عامّه که در عبارت قبل آمده است برگردانيم (و ربَّما يَقَعُ فيه مَن خالفَ حکمُه مِن أهلِ المَذاهبِ مثلَ الشّافِعيَّةِ و المالِکيَّةِ و الحنَفيَّةِ و الحَنابلَة) در اين صورت بايد لفظ هذا القطب را فاعل لا يوافِقها بگيريم، يعنى: قول پيشوائى که اين قطب در حکم خود موافقت با اقوال أئمّه مذاهب اربعه ندارد. در اين صورت رابطه صفت و موصوف در جمله إمامٍ لا يُوافِقها از بين ميرود چرا که ضمير رابطى در ميانه نيست. [↑](#footnote-ref-283)
284. آيات ٢٤ تا ٢٦، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-284)
285. آيه ٣٦، از سوره ٧٧: المرسلات: وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ. (م) [↑](#footnote-ref-285)
286. از قصيده معروفه به «طَنْطَرانيّه» است که با «معلّقات سبع» و أشعار ديگرى در يک مجموعه، طبع سنگى و تجليد شده است و اين قصيده در بالاى صفحات آن مجموعه موجود مى‌باشد و سراينده آن را رشيد وطواط نام برده که با آن صدر را مدح ميکند. امّا در چندين کتاب ديگر من جمله: «الکنى و الالقاب» و «کشف الظّنون»، سراينده آن را أبو نصر معين الدّين أحمد بن عبد الرّزّاق طنطرانى دانسته‌اند که در آن خواجه نظام الملک را مدح مى‌نمايد. (م) [↑](#footnote-ref-286)
287. از جمله ابيات مخمّسى است در استقبال غزل منسوب به هلالى يا خيالى که شيخ بهاء الدّين عاملى نيز در اشعار مشهوره خود به استقبال آن رفته است. (م) [↑](#footnote-ref-287)
288. در «منتهى الآمال» طبع رحلى علميّه إسلاميّه، ج ٢، ص ٨، در احوال حضرت إمام سجّاد عليه السّلام، در فصل ٣ در عبادت آن حضرت گويد:

و در کتاب «حديقة الشّيعة» است که: طاووس يمانى گفت: نصف شبى داخل حِجر إسمعيل شدم، ديدم که حضرت إمام زين العابدين عليه السّلام در سجده است و کلامى را تکرار ميکند. چون گوش کردم اين دعا بود:﴿ إلَهى عُبَيْدُک بِفِنآئِک، مِسْکينُک بِفِنآئِک، فَقيرُک بِفِنآئِک.﴾ و بعد از آن هر گونه بلا و ألمى و مرضى که مرا پيش آمد، چون نماز کردم و سر به سجده نهادم اين کلمات را گفتم، مرا خلاصى و فرجى روى داد.

و فِناء در لغت به معنى فضاى درِ خانه است. يعنى بنده تو و مسکين تو و محتاج تو، بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد. هر کس اين کلمات را از روى اخلاص بگويد البتّه اثر ميکند و هر حاجت که دارد بر مى‌آيد- انتهى.» [↑](#footnote-ref-288)
289. در «کشف الغمّة» طبع سنگى، ص ٢٠٠، در ضمن بيان احوال حضرت سجّاد عليه السّلام گويد: وَ قالَ طاوُسٌ: رَأيْتُ عَلىَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِما السَّلامُ ساجِداً فى الْحِجْرِ فَقُلْتُ: رَجُلٌ صالِحٌ مِنْ أهْلِ بَيْتٍ طَيِّبٍ؛ لأَسْمَعَنَّ ما يَقولُ. فَأَصْغَيْتُ إلَيْهِ فَسَمِعْتُهُ يَقولُ: عَبْدُک (عُبَيْدُک- نسخه بدل) بِفِنآئِک، مِسْکينُک بِفِنآئِک، سائِلُک بِفِنآئِک، فَقيرُک بِفِنآئِک. فَوَ اللهِ ما دَعَوْتُ بِهِنَّ فى کرْبٍ إلّا کشِفَ عَنّى.

آية الله سيّد محسن عامِلى در «صحيفه خامسه سجّاديّه» ص ٣٣٠ و ٣٣١ پس از بيان مطالب فوق از «کشف الغمّة» و «مطالب السَّئول» مرسلًا، گويد:

 «و در «الفُصول المهمَّة فى مَعرفةِ الائمَّة» مرسلًا از طاووس يمانى روايت کرده است که وى گفت: شبانگاه داخل حِجر إسمعيل شدم، ناگهان علىّ بن الحسين رضى الله عنه داخل شد و بپا خاست تا جائيکه مى‌توانست نماز گزارد. سپس سجده‌اى نمود و آن را طولانى کرد. با خود گفتم: مردى است صالح از بيت نبوّت، حتماً بايد گوش فرا دارم تا بشنوم چه ميگويد! چون إصغاء نمودم شنيدم که مى‌گفت:- و همين دعا را بعينه ذکر کرده است. صاحب «فصول المهمّة» ميگويد: طاووس گفت: قسم به خداوند که هيچگاه نماز نگزاردم که در پى آن اين دعا را براى اندوهى و مشکلى بخوانم مگر اينکه خداوند آن مهمّ را برگشود.

و در «تذکرة الخواصّ» مرسلًا از زُهْرىّ از عائشه روايت است که او گفت: علىّ بن الحسين را در حجر به حال سجده ديدم که مى‌گفت:- و اين دعا را ذکر کرده مگر آنکه‌﴿ عُبَيْدُک‌﴾ را به صيغه تصغير آورده و جمله‌﴿ فَقيرُک بِفِنآئِک‌﴾ را ذکر نکرده است. عائشه ميگويد: من آن را در هيچ مشکلى نخواندم الّا اينکه خدا آن را براى من حلّ نمود.

و در کتاب «إرشاد» مفيد گويد: خبر داد به من أبو محمّد حسن بن محمّد از جدّش از سَلِمَة بن شبيب از عبد الله بن محمّد التّيمىّ (التّميمىّ- خ ل) که گفت: شنيدم شيخى را از عبد قيس که مى‌گفت: طاووس گفت: شبى وارد حجر گرديدم. پس نگريستم که: علىّ بن الحسين داخل شد و ايستاد که نماز بخواند؛ و او تا جائيکه ميتوانست نماز گزارد و پس از آن سجده کرد. من با خود گفتم: مرد صالحى است از اهل بيت، بروم و دعايش را بشنوم. چون گوش فرا دادم شنيدم که مى‌گفت در سجودش:﴿ عُبَيْدُک بِفِنآئِک، مِسْکينُک بِفِنائِک، فَقيرُک بِفِنآئِک، سائِلُک بِفِنائِک.»﴾ تا آخر ص ٣٣٢ که مرحوم أمين در همين موضوع آورده است.

و در نسخه «صحيفه سجّاديّة» خطّى حقير که با حواشى محقّق فيض رضوانُ الله عليه است و تاريخ کتابتش سنه ١٠٩١ مى‌باشد، در ملحقات آن که اثر ملّا تقى صوفى زيابادى قزوينى است که از شاگردان شيخ بهائى است و صحيفه را نزد او خوانده و اجازه روايت آن را گرفته است؛ در دعاى دوّم از آن ملحقات که ابتدايش الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذى تَجَلَّى لِلْقُلوبِ بِالْعَظَمَةِ، وَ احْتَجَبَ عَنِ الأبْصارِ بِالْعِزَّةِ مى‌باشد، دعا را ذکر ميکند تا ميرسد به فقرات هُوَ الإلَهُ الْحَىُّ الْقَيّومُ الدّائِمُ الْقَديمُ الْقادِرُ الْحَکيمُ و در اينجا آورده است: إلَهى عُبَيْدُک بِفِنآئِک، سائِلُک بِفِنآئِک، فَقيرُک بِفِنآئِک؛ ثلاثًا. و سپس بقيّه دعا را با إلَهى لَک يَرْهَبُ الْمُتَرَهِّبونَ، وَ إلَيْک أخْلَصَ الْمُبْتَهِلون با چند فقره مشابه آن ذکر کرده است. امّا ميرزا عبد الله اصفهانى افندى که در صحيفه ثالثه خود اين دعا را تحت عنوان دعاى دوّم از ملحقات، ص ٢٨ تا ص ٣٠، و آقا سيّد محسن أمين عاملى که در صحيفه خامسه خود آن را تحت عنوان دعاى اوّل از ملحقات و ممّا اسْقِطَتْ مِن الصَّحيفة، از ص ٢٠ تا ص ٢٢، آورده‌اند، در آنها از عبارت عُبَيْدُک بِفِنآئِک تا آخر دعا، بدين نحو موجود نمى‌باشد. [↑](#footnote-ref-289)
290. اين دعا را به همين کيفيّت حضرت آقا قرائت مى‌نمودند، ولى مرحوم محدّث قمّى در کتاب «الباقيات الصّالحات» که در حاشيه «مفاتيح الجنان» طبع شده است در باب اوّل، ص ١٩٧ آن را از کتاب دعاى «البَلَد الامين» کفْعَمى نقل کرده است و فقط لفظ «وَ شِدَّةٍ» را نياورده است. [↑](#footnote-ref-290)
291. اين دعاى مفصّلى است که در آن بعضى از أسماء الله را آورده است. و در ص ١٨٤ از «مفاتيح الجنان» ضمن ادعيه سحرهاى ماه مبارک رمضان از حضرت إمام رضا عليه السّلام روايت نموده که حضرت إمام محمّد باقر عليه السّلام آن را قرائت ميکرده‌اند. [↑](#footnote-ref-291)
292. اين دعا با مختصر اختلافى در لفظ، در «مُهَج الدَّعَوات» ص ١٠٨ مرحوم سيّد ابن طاووس موجود است که آن را از محمّد بن حنفيّه از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت نموده است و براى آن آثار و خواصّ عجيبى را نقل کرده است. و نيز در تاسع عشر «بحار الانوار» طبع کمپانى، ص ١٨٣ از محمّد بن حنفيّه از رسول أکرم صلواتُ الله و سَلامه عليه روايت نموده است. و أيضاً شيخ بهاء الدّين عاملى در «کشکول» طبع سنگى در ص ٣٠٣ و ٣٠٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-292)
293. در «مفاتيح الجنان» فصل هفتم از باب اوّل در ذکر بعض آيات و دعاهاى نافعه مختصره ص ١١٣ و ١١٤ گويد: هفتم: شيخ کفعمى در «بلَدُ الامين» دعائى از حضرت إمام زين العابدين عليه السّلام نقل کرده و فرموده اين دعا را مقاتل بن سليمان از آن حضرت روايت کرده و هم گفته: هر که صد مرتبه آن را بخواند و دعايش مستجاب نگردد، لعنت کند مقاتل را.» [↑](#footnote-ref-293)
294. آيه ١، از سوره ١٩: مريم [↑](#footnote-ref-294)
295. آيه ١ و ٢، از سوره ٤٢: الشّورى [↑](#footnote-ref-295)
296. آيه ١١١، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-296)
297. و از قبيل همين معنى است آنچه را که نُعمانى در کتاب «غيبت» طبع مکتبه صدوق، ص ٣٢٩ و ٣٣٠، باب ٢٥: «ما جاءَ فى أنَّ مَنْ عَرَفَ إمامَهُ لَمْ يضرُّه تقدُّمُ هذا الامر أوْ تأخّرُه» روايت کرده است با سند صحيح أو کالصّحيح از زرارة که گفت: قالَ أبو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ: اعْرِفْ إمامَک؛ فَإنَّک إذا عَرَفْتَهُ لَمْ يَضُرُّک تَقَدُّمُ هذَا الامْرِ أوْ تَأخُّرُهُ! و با سند ديگر از فُضَيل بن يَسار که گفت:

سَألْتُ أبا عَبْدِ اللهِ عَن قَوْلِ اللهِ عَزّ وَ جَلَ‌: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ‌\* فَقالَ: يا فُضَيْلُ! اعْرِفْ إمامَک؛ فَإنَّک إذا عَرَفْتَ إمامَک لَمْ يَضُرُّک تَقَدَّمَ هذَا الامْرُ أوْ تَأخَّرَ. وَ مَن عَرَفَ إمامَهُ ثُمَّ ماتَ قَبْلَ أنْ يَقومَ صاحِبُ هذَا الامْرِ کانَ بِمَنزِلَةِ مَن کانَ قاعِدًا فى عَسْکرِهِ، لا بَلْ بِمَنزِلَةِ مَن قَعَدَ تَحْتَ لِوآئِهِ. قالَ: وَ رَواهُ بَعْضُ أصْحابِنا: بِمَنزِلَةِ مَنِ اسْتَشْهَدَ مَعَ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ.

(\*) صدر آيه ٧١، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-297)
298. لغت عامى و معمولى است، و صحيح آن أىَّ شَىْ‌ءٍ نُسَوّى مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-298)
299. لغت عامى است و صحيحش فَرْد است، يعنى يک واحد. [↑](#footnote-ref-299)
300. چقدر مناسب زبان حال ما و علوّ مقام ايشانست در آن وهله، اين غزل خواجه أعلَى اللهُ درجتَه:

هزار دشمنم ار مى‌کنند قصد هلاک‌ \*\* گرم تو دوستى از دشمنان ندارم باك‌

مرا اميد وصال تو زنده ميدارد \*\* و گرنه هر دمم از هجر تست بيم هلاك‌

رود به خواب دو چشم از خيال تو هيهات‌ \*\* بود صبور دل اندر فراق تو حاشاك‌

اگر تو زخم زنى به كه ديگران مرهم‌ \*\* و گر تو زهر دهى به كه ديگران ترياك‌

نفس نفس اگر از باد نشنوم بويت‌ \*\* زمان زمان چو گل از غم كنم گريبان چاك‌

بِضَرْبِ سَيْفِكَ قَتْلى حَياتُنا أبَدًا \*\* بِأنَّ روحىَ قَدْ طابَ أنْ يَكونَ فِداك‌

عنان مپيچ كه گر ميزنى به شمشيرم‌ \*\* سپر كنم سر و دستت ندارم از فتراك‌

ترا چنانكه توئى هر نظر كجا بيند \*\* بقدر دانش خود هر كسى كند ادراك‌

به چشم خلق، عزيز آن زمان شود حافظ \*\* كه بر در تو نهد روى مسكنت بر خاك‌

 («ديوان حافظ شيرازى» طبع پژمان، ص ١٣٧ و ١٣٨، غزل ٣٠٩) [↑](#footnote-ref-300)
301. و حتّى آية الله سيّد شرف الدّين عامِلى در کتاب «المُراجعات» در طبع اوّل ص ٩٥، در تحت شماره ٨٤، در ضمن المراجعة ١٦، او را از زمره يکصد نفر رجال شيعه ذکر نموده است. و ما در رساله‌اى که در احوال معروف کرخى نوشته‌ايم و در جنگ خطّى شماره ١٨، ص ٢٠٦ تا ص ٢١٩ آمده است، بطور تفصيل از مقام و منزلت او ياد نموده‌ايم. [↑](#footnote-ref-301)
302. در همين کتاب «روح مجرّد» در صفحات ٥٢٦ تا ٥٣٢ ديديم چگونه از شير خدا أمير المؤمنين عليه السّلام توصيف مى‌نمايد. در اين بيت او:

غرق نورم گرچه سقفم شد خراب‌ \*\* روضه گشتم گرچه هستم بو تراب‌

ببينيد چگونه غصب خلافت غاصبين را به خرابى سقف توصيف نموده است.

بارى، اگر با دلائلى بخواهيم تشيّع وى را در اينجا به اثبات برسانيم، از وضع اين رساله خارج ميشود. فلهذا اکتفا مى‌کنيم به آنچه در «روضات الجنّات» درباره ملّاى رومى در باب مسمّى به محمّد، طبع سنگى، ج ٤، ص ١٩٨ آورده است؛ وى گويد:

و فى «الرّسالة الإقباليَّة» أنّه قد سُئِلَ علاءُ الدَّولةِ السِّمنانىُّ عَن حالِ هذا الرّجلِ فَقالَ: هو نِعمَ الفَتَى، و إنْ لم أرَ فى کلماتِه ما يوجِبُ الاستقامةَ و التَّمکينَ. ثمَّ قال: و ممّا يُعجبُنى مِن الرَّجلِ أنَّه کانَ إذا سَأَل خادمَه: هَل يُوجَدُ عندنا شَىْ‌ءٌ نَطْعَمُهُ فيقولُ: لا، يُظهِرُ بذلک الفَرحَ الشَّديدَ و يقولُ: الحمدُ للَّه الّذى جَعل فى مَنزِلنا شَبَهًا مِن منازلِ أهلِ البيتِ عليهم السّلام. و إن کانَ يقولُ: نَعمْ عِندنا مِن المَطاعمِ المطبوخِ و غيرِه، انزَعَجَ شديداً و قالَ: يفوحُ اليومَ مِن مَنزِلنا رآئِحةُ فرعونَ اللَعينِ.»

و در همين صفحه ١٩٨، از «مجالس المؤمنينِ» قاضى نور الله شوشترى نقل کرده است که قاضى او را از خُلّص شيعه آل محمّد شمرده است.

و در ص ٢٠٠ گويد: [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-302)
303. [ادامه تعلیقه صفحه بعد] ﴿ و مِن جُمْلَةِ مَنْ تَعَرَّضَ لذکرِ الرَّجلِ أيضًا هو المُحدِّثُ النّيسابورىُّ فى دَرجِ رجالِه الکبيرِ، فقالَ: بعد التَّرجمَةِ له بعنوانِ محمّدِ بنِ محمّد بنِ الحسينِ المَولَى جلالِ الدّينِ البَلخىِّ الرّومىِّ نُزُلًا، کانَ مُحدِّثاً عالِماً عارِفاً رُمىَ بالتّصوّفِ؛ وَ قد أخْرجْنا مِن کلامِه المَنظومِ ما لا يُريبُ اللَبيبَ فى کونِه إماميًّا اثنا عشريّاً، وَ لکنَّه کان مُشاقياً فى دَولةِ المُخالِفينَ. و قدِ اسْتَوفَينا تحقيقَ مذهبِه فى کتابِ «ميزانِ التّمييزِ فى العلمِ العزيزِ» وَ لْنَکتفِ هُنا بأبياتٍ مِنه؛ قال فى «المثنوىّ»﴾:

هر چه گويم عشق از آن برتر بود \*\* عشق أمير المؤمنين حيدر بود

و قال:

تو به تاريکى على را ديده‌اى‌ \*\* لاجرم غيرى بر او بگزيده‌اى‌

و قال:

رومى نشد از سرّ على کس آگاه‌ \*\* زيرا كه نشد كس آگه از سرِّ إلهْ‌

يك ممكن و اين‌همه صفات واجب‌ \*\* لا حَولَ و لا قُوّةَ إلّا بِالله‌

لَه تصانيفُ أشهَرُها «المَثنوىُّ» المعروفُ، و قَد عبَّر عَنه شيخُنا البَهآئىُّ قُدّس سرُّه بِالمَولوىِّ المعنوىِّ و قال:

من نمى‌گويم که آن عالى جناب‌ \*\* هست پيغمبر ولى دارد كتاب‌

- انتهى.

و مِن جُملة مناظيمِ ديوانِه الّذى هُو سِوَى مثنويِّه المعروف، کما نقلَه بعضُهم و جَعَله دليلًا على کونِه من الشّيعةِ المُخلصينَ المُتديّنينَ، قولُه‌:

هر آن کس را که مهر اهل بيت است‌ \*\* وِرا نور ولايت در جبين است‌

غلام حيدر است مولاى رومى‌ \*\* همين است و همين است و همين است‌

و منها أيضًا:

آفتاب وجود أهل صفا \*\* آن إمام امَم ولىّ خدا

آن امامى كه قائم است الحقّ‌ \*\* زو زمين و زمان و أرض و سَما

ذات او هست واجب العصمة \*\* او منزّه ز كفر و شرك و ريا

عالم وحدت است مسكن او \*\* او برون از صفات ما و شما

رهروان طالبند، او مطلوب‌ \*\* عارفان صامت و على گويا

سرّ او ديده سيّد المُرسَل‌ \*\* در شب قدر و در مقام دَنا

از على مى‌شنيد نطق على‌ \*\* بُد على جز على نبود آنجا

ما همه ذرّه‌ايم و او خورشيد \*\* ما همه قطره‌ايم و او دريا

بى ولاى على به حقّ خدا \*\* ننهد در بهشت، آدم پا

گر نهد بال و پر فرو ريزد \*\* جبرئيل أمين به حقّ خدا

مؤمنان جمله رو به او دارند \*\* كو امام است و هادِى أوْلَى‌

بنده قنبرش به جان مى‌باش‌ \*\* تا برندت به جَنّة المأوى‌

شمس تبريز بنده از جان شد \*\* جان فدا كرد نيز مولانا» [↑](#footnote-ref-303)
304. يعنى «من اين عمل را از نزد خودم بجا نياوردم.» اقتباس است از آيه ٨٢، از- سوره ١٨: الکهف، که چون حضرت خضر براى حضرت موسى علَى نبيّنا و آله و علَيهما السّلام علّت سه کار خود را که سوراخ کردن کشتى و کشتن طفل و ساختن ديوار باشد در آيات قبل و در اين آيه شرح ميدهد، در پايان آن ميگويد: وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي. [↑](#footnote-ref-304)
305. مرحوم حجّة الإسلام حاج شيخ محمّد همدانى فرزند مرحوم حجّة الإسلام حاج شيخ على رضوان الله عليهما. [↑](#footnote-ref-305)
306. مجلسى رضوان الله عليه در جلد ثامن از «بحار الانوار» طبع کمپانى، فى الفِتَن- الواقعةِ بَعدَ الرّسول صلّى الله عليه و ءَالِهِ، در ص ١٤١ در باب العِلَّة الّتى مِن أجْلِها تَرَک أميرُ المؤمنينَ عليه السّلامُ فَدَک لمّا وَلِىَ النّاسَ، سه روايت ذکر نموده است:

 (ع) دقّاق با سند خود از أبو بصير از حضرت صادق عليه السّلام قالَ:﴿ قُلْتُ لَهُ: لِمَ لَمْ يَأْخُذْ أميرُ الْمُؤمِنينَ عَلَيهِ السّلامُ فَدَک لَمّا وَلِىَ النّاسَ وَ لِاىِّ عِلَّةٍ تَرَکها؟ فَقالَ لَهُ: لِانَّ الظّالِمَ وَ الْمَظْلومَةَ قَدْ کانا قَدِما عَلَى اللهِ عَزّ وَ جَلَّ (نسخه بدل: وَ أثابَ اللهُ الْمَظْلومَةَ وَ عاقَبَ الظّالِمَ) فَکرِهَ أنْ يَسْتَرْجِعَ شَيْئاً قَد عاقَبَ اللهُ عَلَيْهِ غاصِبَهُ و أثابَ عَلَيهِ الْمَغْصوبَةَ.﴾

 (ع) با سند خود از ابراهيم کرخى که ميگويد:﴿ سَألْتُ أبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السّلامُ فَقُلْتُ لَهُ: لِاىِّ عِلَّةٍ تَرَک أميرُ الْمُؤْمنينَ عَلَيهِ السّلامُ فَدَکاً لَمّا وَلِىَ النّاسَ؟! فَقالَ: لِلِاقْتِدآءِ بِرَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ و ءَالِهِ لَمّا فَتَحَ مَکةَ وَ قَد باعَ عَقيلُ بْنُ أبى طالِبٍ دارَهُ. فَقيلَ لَهُ: يا رَسولَ اللهِ! أ لا تَرْجِعُ إلى دارِک؟! فَقالَ عَلَيْهِ السّلامُ: وَ هَل تَرَک عَقيلٌ لَنا دارًا؟ إنّا أهلُ بَيْتٍ لا نَسْتَرْجِعُ شَيْئاً يُؤْخَذُ مِنّا ظُلْمًا؛ فَلِذلِک لَمْ يَسْتَرْجِعْ فَدَکاً لَمّا وَلىَ.﴾

 (ن ع) با سند خود از حسن بن فضّال از حضرت أبو الحسن عليه السّلام قال:﴿ سَألْتُهُ عَن أميرِ الْمُؤمنينَ عَلَيهِ السّلامُ لِمَ لَمْ يَسْتَرْجِعْ فَدَک لَمّا وَلىَ النّاسَ؟ فَقالَ: لِانّا أهلُ بَيْتٍ وَليُّنا اللهُ عَزّ وَ جَلَّ، لا يَأْخُذُ لَنا حُقوقَنا مِمَّنْ يَظْلِمُنا إلّا هُوَ. وَ نَحْنُ أوْليآءُ الْمُؤْمِنينَ؛ إنَّما نَحْکمُ لَهُمْ وَ نَأْخُذُ حُقوقَهُمْ مِمَّنْ يَظْلِمُهُمْ، وَ لا نَأْخُذُ لِانْفُسِنا.﴾ [↑](#footnote-ref-306)
307. تا آخر عمرشان هم تقريباً همينطور بودند. هيچ ديده نشد ايشان جوراب بپوشند، حتّى در زمستانهاى سرد. هميشه تکمه‌هاى پيراهن و قبايشان باز بود. و آب سرد و لو در زمستانها براى ايشان مطلوب بود. [↑](#footnote-ref-307)
308. «اصول کافى» ج ٢، ص ٤٥ [↑](#footnote-ref-308)
309. «مفاتيح الجنان» ص ١٣٦، در اعمال ماه رجب [↑](#footnote-ref-309)
310. آيه ٨، از سوره ١٣: الرّعد [↑](#footnote-ref-310)
311. صدر آيه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-311)
312. اين حديث را سيّد عبد الله شُبَّر در کتاب «مصابيحُ الانوار فى حلّ مُشکلاتِ الاخبار» ج ٢، طبع مطبعه علميّه نجف، ص ٣٩٩ و ٤٠٠، به حديث شماره ٢٢٦، به عنوان ما رُوىَ عنهم عليهم السّلامُ مِن قَولهم آورده است. و در توجيه معنى فقره أخيره گويد:

 «چون از ايشان روايت است که چون خداوند به آنها پسرى ميداد، او را محمّد مى‌ناميدند و پس از هفت روز اگر ميخواستند آن را تغيير ميدادند. و أيضاً گفته شده است که ايشان به اعتبار نوع نور و ولايت مطلقه، و ردّ بسوى آنها، و افاضه از آنان، و احتياج مردم در ابتدا و انتها به ايشان، و وجوب اطاعت و غير ذلک؛ مثل محمّدند، بلکه محمّدند.﴿ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.»﴾ [↑](#footnote-ref-312)
313. سعيد الدّين سعيد فَرَغانى که وفاتش در سنه ٧٠٠ هجرى قمرى است، از أعاظم تلامذه شيخ صدر الدّين قونَوى متوفّى در سنه ٦٧٣ مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-313)
314. ذيل آيه ٤، از سوره ٧٠: المعارج [↑](#footnote-ref-314)
315. «مشارق الدَّرارىّ» ص ٥١٣ تا ص ٥١٥ [↑](#footnote-ref-315)
316. آيه ٢٣، از سوره ٥٣: النّجم [↑](#footnote-ref-316)
317. آيه ١٨٢ و ١٨٣، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-317)
318. آيه ١٨١، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-318)
319. «سيره حلبيّه» ج ٣، در آخر ذکر غزوه تبوک، ص ١٦٩ [↑](#footnote-ref-319)
320. کتاب «زَهْرُ الرَّبيع» سيّد نعمت الله جزائرى، طبع سنگى، ص ٢٥٩ [↑](#footnote-ref-320)
321. آيه ٦١، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-321)
322. فقره چهارم از دعاى بيستم: دعاى مکارم الاخلاق [↑](#footnote-ref-322)
323. فقره پنجم از دعاى سى و سوّم که دعاى استخاره مى‌باشد [↑](#footnote-ref-323)
324. فقره ١٠٨ از دعاى ٤٧ از «صحيفه کامله سجّاديّة» [↑](#footnote-ref-324)
325. صدر فقره ١٠ از دعاى ٢٨ از «صحيفه کامله سجّاديّة» [↑](#footnote-ref-325)
326. سيّد عبد الله شبّر در کتاب «مصابيحُ الانوارِ فى حلِّ مُشکلاتِ الاخبار» ج ١، ص ١٩١ تا ص ١٩٤ از طبع مطبعة الزّهراء- بغداد، به شماره حديث ٢٧ اين فقره از دعا را از احاديث مشکله شمرده است و فرموده است:

ظاهر اين دعا منافات دارد با اتّفاقى که اهل توحيد، نفى وحدت عدديّه را از خداوند تعالى نموده‌اند، و عقل و نقل هم دلالت بر نفى دارند؛ به علّت آنکه حقيقت وحدت عدديّه و معروض آن، هويّات عالم امکان است فَهى قُصارَى الممکنِ بالذّات، و امّا آنچه بر حقّ تعالى اطلاق مى‌شود وحدت حقيقيّه است.

و امّا نقل، پس کلام أمير المؤمنين عليه السّلام است در برخى از خطبه‌هاى خود:﴿ الْواحِدُ بِلا تَأْويلِ عَدَدٍ﴾، و در برخى از آنها:﴿ واحِدٌ لا بِعَدَدٍ، قائِمٌ لا بِعَمَدٍ؛﴾ و آنچه را که صدوق در «توحيد» و «خصال» و «معانى الاخبار» با إسناد خود از شُرَيح بن هانى روايت کرده است که او گفت:

در روز جنگ جمل يک مرد أعرابى بسوى أمير المؤمنين عليه السّلام برخاست و گفت: يا أمير المؤمنين! آيا تو ميگوئى خدا واحد است؟! مردم بر وى حمله ور شدند و گفتند: اى أعرابى! آيا نمى‌بينى گرفتاريهاى فکرى را که امروز أمير المؤمنين را احاطه کرده است؟! حضرت فرمود: او را واگذاريد به حال خود؛ چرا که آنچه را که أعرابى ميخواهد همان چيزى است که ما از اين قوم ميخواهيم. سپس فرمود: اى أعرابى! کلام در اينکه خداوند واحد است بر چهار گونه است؛ دو گونه از آن درباره خدا جائز نيست، و دو گونه از آن درباره خدا ثابت است.

امّا آن دو گونه‌اى که جائز نيست يکى کلام گوينده‌اى که ميگويد: واحد است، و از اين وحدت، وحدت باب أعداد را اراده کرده است. اين جائز نيست. زيرا که آنچه ثانى ندارد، در باب اعداد داخل نمى‌شود. آيا نمى‌بينى آنکه را که مى‌گويد: إنَّه‌﴿ ثالِثُ ثَلاثَةٍ﴾ کافر است. و ديگر آنکه کلام گوينده‌اى که ميگويد: او يکى است از مردم و او اراده نوع از جنس را نموده است. و اين جائز نيست. به علّت آنکه تشبيه است و پروردگار ما أجلّ از تشبيه است.

و امّا آن دو گونه‌اى که وحدت در خدا ثابت است يکى کلام گوينده‌اى که ميگويد: خدا يکى است که در ميان اشياء شبيهى ندارد؛ چنين است پروردگار ما عزّ و جلّ. و ديگرى کلام گوينده‌اى که ميگويد: خدا أحَدىّ المعنى است يعنى نه در وجود و نه در عقل و نه در وَهْم قسمت نمى‌پذيرد؛ خداى ما عزّ و جلّ اين‌طور است.

و آن معنى اوّلى را که حضرت نفى نموده است همان وحدت عدديّه است به معنى آنکه از براى او در نوع خود، ثانى دارد. و آن معنى دوّمى را که حضرت نفى کرده است، مراد آنست که او صنفى در نوع خود نيست. چون در لغت، صنف به معنى نوع اطلاق ميشود، و همچنين جنس بر نوع اطلاق مى‌شود همان طور که به مرد رومى گفته ميشود اين يکى از مردم است يعنى صنفى از اصناف مردم است. و آن دو معنى از وحدت که در خدا ثابت است، اوّل از آنها اشاره به نفى شريک است و دوّم از آنها اشاره به نفى ترکيب است. و به هر حال علماء ما براى توجيه مُفاد اين فقره شريفه وجوهى را ذکر نموده‌اند.- انتهى.»

در اينجا مرحوم شُبَّر هشت وجه ذکر ميکند که بنابر هر يک از آن وجوه، معنى وَحْدانيّةُ العدد استوار ميشود. و به نظر حقير أحسن آنها وجه هفتم است که از فاضل شريف سيّد عليخان مدنى نقل کرده است با توضيح مفصّلى که مراد اينست که: «إنَّه لا کثرةَ فيک، أى لا جُزءَ لک و لا صفةَ لک تَزيدان علَى ذلِک». [↑](#footnote-ref-326)
327. فقره ١ و ٧ از دعاى ٣٢ از «صحيفه کامله سجّاديّة» [↑](#footnote-ref-327)
328. صدر فقره ١٩، از دعاى ٤٧ (دعاى روز عرفه) از «صحيفه کامله سجّاديّة» [↑](#footnote-ref-328)
329. مرحوم آية الله حاج ميرزا أبو الحسن شعرانى در تعليقه خود ص ١٧٠ تا ص ١٧٣ در شرح فقره ١٩ از دعاى چهل و هفتم از «صحيفه سجّاديّه:» وَ لَمْ تُمَثَّلْ فَتَکونَ مَوْجوداً گويد:

لَمْ تُمَثَّلْ فَتَکونَ مَوْجوداً، موجود اسم مفعول از وَجَدَ يَجِدُ به معنى يافتن و حسّ کردن است. و اطلاق موجود بر خداوند تعالى به اين معنى جائز نيست. امّا در اصطلاح به معنى بود و هست باشد، و بدين معنى خداوند موجود است و مقابل آن معدوم باشد.

و طوائف اسلام، اسماء خداوند را توقيفى دانند. يعنى هر نام را بى رخصت بر خداوند تعالى اطلاق نکنند هر چند صفت و مبدأ آن در خداوند باشد؛ مانند﴿ إِنَّ اللهَ اشْتَرى‌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ‌﴾، با اين حال او را مشترى نتوان گفت مگر براى بيان فعل، نه تسميه: يعنى آنکه مشترى از نام‌هاى خدا باشد. و﴿ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ‌﴾، خداوند خود را در مقام بيان فعل، زارع خواند امّا در تسميه نمى‌توان او را زارع ناميد. و در همين دعاى مبارک پس از چند سطر خدا را به‌﴿ حَکيمٌ ما أعْرَفَک‌﴾ وصف کرد، امّا او را عارف نتوان گفت.

چون در مقام تسميه هر لفظ دلالت بر مقام ذات و تعيين آن ميکند مستقلّا با نظر غير مستقلّ به صفت. امّا در مقام توصيف و بيان أفعال، دلالت بر فعل و صفت ميکند به نظر مستقلّ و دلالت بر ذات ميکند به نظر غير مستقلّ. از اين جهت بين تسميه و توصيف فرق بسيار است. چنانکه اگر وزير يا تاجرى دست خود را بسيار مى‌شويد ميتوان گفت: هو يَغسِلَ يَدَه کثيرًا امّا نمى‌توان گفت: او غَسّال است- و مرحوم فيض علَيه الرّحمة پس از﴿ لَمْ تُمَثَّلْ فَتَکونَ مَوْجوداً گفت: لانَّ ما يَقبَلُ التَّمَثُّلَ يَقبَلُ الإيجادَ﴾؛ گويا تمثّل را به معنى مانند داشتن و موجود را به معنى «موجَد» اسم مفعول از باب إفعال به معنى هستى يافته و موجود شده گرفته است. و حاصل معنى اين ميشود که: تو مانند ندارى تا آنکه مخلوق باشى. و سيّد شارح علَيه‌الرّحمه وجود را چنانکه ما گفتيم به معنى ادراک کردن آورده، امّا تمثّل را مانند فيض رحمَه اللهُ به معنى مانند داشتن دانسته است و از او عجيب است؛ و﴿ الجوادُ قد﴾ يَکبو.

و مُمَثَّل به معنى بر پا ايستاده و تمثال از همان مادّه است. در «نهاية» ابن أثير گويد: فى الحديث:﴿ فَقامَ النَّبىُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ مُمَثَّلًا يُروَى بکسر الثّاء و فَتحها أى مُنْتصِبًا قائِماً. و فيه: أشدُّ النّاسِ عذاباً مُمَثِّلٌ أى مُصَوِّرٌ. و يُقال: مَثَّلْتُ بِالتَّثْقيلِ و التَّخفيفِ، إذا صَوَّرْتَ مِثالًا. و التِّمْثالُ الاسم مِنه‌﴾. و در حواشى داماد عليه الرّحمة در تفسير اين کلمه چيزى نيافتم.» [↑](#footnote-ref-329)
330. فقره ٢٧ از دعاى ٤٧ (دعاى روز عرفه) از «صحيفه کامله سجّاديّة» [↑](#footnote-ref-330)
331. «صحيفه ثانيه علوّية» محدّث نورى از ص ١١٥ تا ص ١١٧ ميگويد:

اين دعا دعائى است که حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام در ليلةُ المبيت که در رختخواب رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم خوابيدند، خواندند. بنابر آنچه را که من ديدم در مجموعه‌اى که همه آن منقول است از خطّ شمس الفقهاء شيخنا شهيد اوّل نقلًا از کتاب «استدراک» که از بعض قدماء اصحاب ماست از آنان که از جعفر بن قولوَيه روايت مى‌کنند.

شهيد رحمَهُ الله ميگويد: من با اسناد مؤلّف کتاب «استدراک» تا أعمَش روايت ميکنم از او که چون منصور دوانيقى او را به نزد خود طلبيد، وى تحصيل طهارت کرد و کفن پوشيد و حنوط کرد و به نزد او رفت. منصور به او گفت: در وقتى‌که ما در بنى حمان بوديم، آن حديثى را که جعفر بن محمّد عليهم السّلام بيان کرد براى من بيان کن. أعمش گفت: به منصور گفتم کدام احاديث را مى‌گوئى؟ منصور گفت: حديث ارکان جهنّم را. أعمش گفت: آيا مرا از گفتن آن معفوّ نميدارى؟! منصور گفت: ابداً چاره‌اى از گفتن آن ندارى! أعمش گفت: جعفر بن محمّد از پدرانش عليهم السّلام از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم براى ما روايت کرد که: آن حضرت فرمود: جهنّم هفت در دارد؛ و آن هفت ارکانى هستند براى هفت فرعون. در اين حال أعمش ذکر کرد نمرود بن کنعان: فرعون خليل الرّحمن، و مصعب ابن وليد: فرعون موسى، و أبو جهل بن هِشام، و «أ»، «ب»\*، و ششمين آنها يزيد کشنده پسرم؛ و أعمش ميگويد: در اينجا سکوت کردم. منصور به من گفت: فرعون هفتم؟! گفتم: مردى از اولاد عبّاس که خلافت را عهده دار مى‌شود و ملقّب است به دوانيقى، و نامش در خلافت منصور است. منصور گفت: راست گفتى؛ اين‌طور جعفر بن محمّد براى ما حديث نمود.

أعمش ميگويد: در اين حال منصور سرش را بلند کرد و ديديم که يک جوان نو رسيده که هنوز در صورتش مو نروئيده بود و من از او زيباتر نديده بودم در برابر اوست. منصور گفت: بنابراين اگر من يکى از درهاى جهنّم مى‌باشم اين جوان را باقى نمى‌گذارم و اين جوان علوى حسينىّ بود. جوان گفت: اى أمير المؤمنين! من به حقّ پدرانم از تو ميخواهم تا از من درگذرى! منصور از پذيرش إبا کرد و به مرزبان امر قتل او را صادر کرد. چون مرزبان دستش را به سوى او دراز کرد جوان دو لبش را به کلامى به حرکت آورد که من نفهميدم چه بود، و ناگهان مانند پرنده‌اى که به پرواز آيد از دست مرزبان پريد و ناپديد شد.

أعمش ميگويد: من آن جوان را پس از چند روز ديدم و به او گفتم: ترا سوگند ميدهم به حقّ أمير المؤمنين عليه السّلام که آن کلامى را که گفتى به من تعليم کنى. جوان به أعمش گفت: آن دعاى محنت است که اختصاص به ما اهل بيت دارد؛ و آن دعائى است که أمير المؤمنين عليه السّلام در هنگامى که در بستر رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم خوابيد قرائت نمود، و آن دعا اينست:﴿ يا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى‌﴾- تا آخر دعاء.»

شيخ طوسى در «مصباح المتهجّد» ص ٤١٥ تا ص ٤١٧ دعائى را براى سحرهاى ماه مبارک نقل کرده است به نام دعاى إدريس عليه السّلام و در پايان آن فقرات ذيل مى‌باشد:﴿ يا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى، وَ يا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ خالِقٌ يُخْشَى، وَ يا مَنْ لَيْسَ دونَهُ إلَهٌ يُتَّقَى، وَ يا مَنْ لَيْسَ لَهُ وَزيرٌ يُؤْتَى، وَ يا مَنْ لَيْسَ لَهُ حاجِبٌ يُرْشَى، وَ يا مَنْ لَيْسَ لَهُ بَوّابٌ يُنادَى، وَ يا مَنْ لا يَزْدادُ عَلى کثْرَةِ الْعَطاءِ إلّا کرَماً وَ جودا، وَ لا عَلَى تَتابُعِ الذُّنوبِ إلّا مَغْفِرَةً وَ عَفْوًا؛ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ وَ افْعَلْ بى ما أنْتَ أهْلُهُ، إنَّک أهْلُ التَّقْوَى وَ أهْلُ الْمَغْفِرَةِ.﴾

.................................

\*ـ علّامه مجلسى رحمةُ الله علَيه اين روايت را در «بحار الانوار» (ج ٤٧، ص ٣٠٩، حديث ٢٩) بلاواسطه از «استدراک» نقل کرده و در آنجا عبارت: «أ»، «ب» را به لفظ: «الاوّل» و «الثّانى» آورده است. [↑](#footnote-ref-331)
332. «مصباح المتهجّد» شيخ طوسى، ص ٤٠١ تا ص ٤١٣، و اين فقره در پايان دعاست؛ و «زاد المعاد» مجلسى، خطّ أحمد تبريزى ص ٤٧ تا ص ٥٣، و فرموده است: اين دعا را شيخ طوسى و ديگران روايت کرده‌اند؛ و أيضاً در «مفاتيح الجنان» محدّث قمّى از ص ١٨٦ تا ص ١٩٨ از «مصباح» شيخ روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-332)
333. قسمتى از آيه ١٨٧، از سوره: ٢ البقرة: فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَ ابْتَغُوا ما کتَبَ اللهُ لَکمْ [↑](#footnote-ref-333)
334. قسمتى از آيه ١٨٧، از سوره ٢: البقرة: وَ لا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاکفُونَ فِي الْمَساجِدِ. [↑](#footnote-ref-334)
335. در کتاب «أحاديث مثنوى» ص ٢٦ گفته است:

حديث‌﴿ لا يَسَعُنى أرْضي وَ لا سَمائِى؛ وَ يَسَعُنى قَلْبُ عَبْدِىَ الْمُؤْمِنِ‌﴾ را سهروردى در «عَوارفُ المعارف» که در حاشيه «إحياء العلوم» ج ٢، ص ٢٥٠ طبع شده است، آورده است. [↑](#footnote-ref-335)
336. اين ده دعا را شيخ طوسى در «مصباح المتهجّد» ص ٤٣٥ تا ص ٤٣٩ در تحت- عنوان الدّعاءُ المُختصُّ بالعَشرِ الاواخِر ذکر کرده است. و مجلسى در «زاد المعاد» ورق ٧٢ تا ورق ٧٤ نقل کرده و فرموده است: به سندهاى معتبر در هر شب از دهه آخر دعاى مخصوصى از حضرت صادق عليه السّلام وارد شده است و بر مطالب دنيا و آخرت مشتمل است. و محدّث قمّى در «مفاتيح الجنان» ص ٢٢٨ تا ص ٢٣٣ آورده و فرموده است: و از جمله اين دعاهاست که در «کافى» مسنداً و در «مُقنعه» و «مصباح» مرسلًا نقل شده که ميگوئى ... [↑](#footnote-ref-336)
337. در «صحيفه کامله سجّاديّة» در فقره ١١ از دعاى چهل و چهارم گفتارى است که دلالت بر أفضليّت انسان از ملائکه دارد:

وَ أنْ نَتَقَرَّبَ إلَيْک فيهِ مِنَ الاعْمالِ الزّاکيَةِ بِما تُطَهِّرُنا بِهِ مِنَ الذُّنوبِ، وَ تَعْصِمُنا فيهِ مِمّا نَسْتَأْنِفُ مِنَ الْعُيوبِ؛ حَتَّى لا يورِدَ عَلَيْک أحَدٌ مِنْ مَلائِکتِک إلّا دونَ ما نورِدُ مِنْ أبْوابِ الطّاعَةِ لَک وَ أنْواعِ الْقُرْبَةِ إلَيْک!

 «و ما در ماه رمضان با أعمال رشد و نموّ دهنده خود به سوى تو تقرّب جوئيم به آنچه که ما را از گناهان پاک کند، و از عيوبى که از اين به بعد به آن آلوده شويم محفوظ دارد؛ تا به حدّى که هيچيک از فرشتگان تو در ابواب گوناگون اطاعت و انواع مختلف قربت نتوانند در محضر تو چيزى را بفرستند مگر آنکه پايين‌تر باشد از آنچه ما در محضر تو ميفرستيم.»

و آية الله حاج شيخ أبو الحسن شعرانى رضوانُ الله عليه در شرح خود بر «صحيفه» در شرح فقره ٥٦ از دعاى ٤٥ در تعليقه شماره ١، ص ١٥٩ و ١٦٠ اين‌طور مرقوم داشته‌اند:

از اين سخن توان دانست که: پيغمبر صلّى الله عليه و آله افضل از ملائکه مقرّبين و انبياى مرسلين است. زيرا که اگر ملائکه افضل بودند، درود بيش از ملائکه براى کسى که در مقام پست‌تر است جائز نباشد و خلاف حکمت بود. و در نظر اهل معرفت نيز مقام انسان کامل افضل است. و مذهب قاطبه اهل اسلام اين است. و بر بعضى معتزله چون زمخشرى که فرشتگان را افضل دانند طعن‌ها زدند. و اللهُ العالِم-.» انتهى.

و حقير در ج ١ از «معادشناسى» مجلس اوّل، ص ٨ تا ص ١٠، از دوره علوم و معارف اسلام، درباره افضليّت انسان از ملائکه مطالبى را ذکر نموده‌ام. [↑](#footnote-ref-337)
338. محيى الدّين عربى در کتاب «الفتوحات المکيّة» ج ١، فصل اوّل، ص ١٤٣، بابُ ثانى عَشَر فى مَعْرفةِ دَوْرَةِ فَلَک سيِّدنا محمّد صلّى الله عليه و ءاله و سلّم و هى دَورةُ السّيادةِ و أنّ الزّمانَ قد اسْتدارَ کهيئَتِه يومَ خلَقَه اللهُ تعالى، در اکمليّت و أتمّيّت نبوّت رسول الله بحث کافى و وافى نموده و اثبات کرده است که: جميع انبياء و مرسلين در تحت نبوّت و ولايت و سيطره معنوى و سيادت و شفاعت او در دنيا و آخرت مى‌باشند. و بواسطه أقربيّت آن حضرت به مبدأ العلل و غاية الغايات اين مقام منحصر در وى گرديده است.

و مطلب را ميرساند تا در نيمه ص ١٤٤ ميگويد: و﴿ ثَبَتت لَه أيضًا السّيادةُ فى الحُکم حيثُ قال: لَوْ کانَ موسَى حَيًّا، ما وَسِعَهُ إلّا أنْ يَتَّبِعَنى‌﴾، وَ يُبَيَّنُ ذَلِک عِنْدَ نُزولِ عيسَى عَلَيْهِ السَّلامُ وَ حُکمِه فينا بِالْقُرْءَانِ فَصحَّت لَه السّيادَةُ فى الدُّنيا بِکلِّ وَجهٍ- تا آخر آنچه را که تا ص ١٤٧ إفاده فرموده است. [↑](#footnote-ref-338)
339. قسمتى از آيه ١٧، از سوره ١٣: الرّعد: فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْکثُ فِي الْأَرْضِ [↑](#footnote-ref-339)
340. صدر آيه ١٠٥، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-340)
341. صدر آيه ٦، از سوره ٦٦: التّحريم [↑](#footnote-ref-341)
342. «منتهى الآمال» ج ٢، احوالات حضرت إمام زين العابدين، طبع رحلى علميّه إسلاميّه، ص ١١ [↑](#footnote-ref-342)
343. «نهج البلاغة» خطبه ٦٧، و از طبع مصر و تعليقه شيخ محمّد عبدُه، ج ١، ص ١١٧ و ١١٨ [↑](#footnote-ref-343)
344. «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحيآء الکتب العربيّة، ج ٦، ص ١٠٣ و ١٠٤ [↑](#footnote-ref-344)
345. «سفينة البحار»، طبع سنگى، ج ٢، ص ٢٢٤ و ٢٢٥، مادّه علم [↑](#footnote-ref-345)
346. «روح مجرّد» ص ٦١٤، از «صحيفه کامله سجّاديّة» دعاى بيستم [↑](#footnote-ref-346)
347. لثام در ميان عرب معروف مى‌باشد و آن عبارت است از دستمالى که بر قسمت زيرين چهره، از بينى و دهان و چانه ميگذارند؛ و گاهى مردان و زنان براى عدم شناسائى اين کار را مى‌کنند. در «لغت نامه دهخدا» براى آن دو معنى آورده است: دهان بند؛ روى بند و نقاب. [↑](#footnote-ref-347)
348. آيه ٢٣، از سوره ٣٣: الاحزاب [↑](#footnote-ref-348)
349. اين روايتى است که در ألسنه مشهور و بر سر زبانها متداول است، و ليکن ابداً سندى را براى آن نيافتيم با کثرت تتبّعى که در اين باره نموديم. محدّث و عالم متضلّع خبير سيّد عبد الله شُبَّر در کتاب «مصابيح الانوار فى حلّ مشکلات الاخبار» در ج ١، ص ٤٣٤ از طبع مطبعة الزّهراء- بغداد، به شماره حديث ٨٣ آورده است که:

 «آنچه از پيغمبر صلّى الله عليه و آله روايت شده است که: قالَ:﴿ عُلَمآءُ امَّتى أنْبيآءُ بَنى إسْرآئيلَ، أوْ کأنْبيآءِ بَنى إسْرآئيلَ، أوْ أفْضَلُ مِنْ أنْبيآءِ بَنى إسْرآئيلَ؛﴾ براى اين حديث در اصول ما و اخبار ما پس از فحص و تتبّع تامّ ابداً مدرکى نيافتيم. و ظاهراً از دست پرورده‌ها و موضوعات عامّه است. و از کسانى که از ميان علماء ما تصريح به ساختگى بودن آن نموده‌اند محدّث شيخ حرّ عاملى است در کتاب «الفوائد الطّوسيّة» و محدّث شريف جزائرى. و کيف کان ممکن است براى آن دو معنى نمود.- تا آخر آنچه را که شبّر در اينجا ذکر کرده است.

و حقير در کتاب «الجامع الصّغير» سيوطى و «کنوز الحقائِق» مناوى و «نهج الفصاحة» پاينده و «وهج الفصاحة» أعْلمى که براى احاديث صغار سيّد البشر تدوين يافته است مراجعه کردم، از طريق عامّه در آنجا هم نبود. و در کتاب «جنّة المأوى» شيخ محمّد حسين آل کاشف الغطاء، در ص ١٩٧ در ضمن سوالاتى که کتباً از ايشان از معنى اين حديث مى‌شود و ايشان پنج وجه را در معنى و تفسير آن احتمال داده‌اند، در تعليقه آن مرحوم آية الله حاج سيّد محمّد على قاضى طباطبائى تصريح به آنچه گفتيم نموده‌اند و چنين ذکر کرده‌اند که: اين حديث از موضوعات عامّه است.

آية الله حاج سيّد محمّد على قاضى طباطبائى در کتاب «تحقيق درباره اوّل أربعين حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام» از طبع سوّم- تبريز، تحت عنوان: «مراد از آل محمّد چه کسانند؟» در ص ٤٦٨ گويد: فيروزآبادى (صاحب کتاب اللغة) گويد: و قَول رَسولِ اللهِ‌﴿ صلَّى اللهُ عليه و ءَاله و سلَّم: عُلَمآءُ أمَّتى کأنْبيآءِ بَنى إسْرآئيلَ، و فى لَفظٍ: عُلَمآءُ هَذِهِ الامَّةِ أنْبيآءُ سائِرِ الامَمِ؛ وَ إنْ کانَ فى إسْنادِهِ مَقالٌ لَکنْ يُسْتَأْنَسُ بِهِ فيما ذَکرْناهُ‌﴾. [↑](#footnote-ref-349)
350. اين حديث را با عين اين عبارت، حقير از لسان مبارک حضرت آية الله علّامه طباطبائى استاد بى بديلمان رحمةُ الله عليه در رساله «مهر تابان» در قسمت دوّم: مصاحبات، در ابحاث عرفانى، ص ٢٢٤ از شماره زير مسلسل از طبع اوّل (و ص ٣٢٨ از طبع دوّم) روايت کرده‌ام. ولى در «جامع الصّغير» سيوطىّ، ص ١٤٤ بدين عبارت آورده است: ما اوذىَ أحَدٌ ما اوذيتُ (عد) و ابن عساکر عن جابر (ض). ما اوذىَ أحَدٌ ما اوذيتُ فى اللهِ (حل) عن أنس (ح ض). و در «کنوز الحقائق» که در هامش «الجامع الصّغير» مطبوع است در ص ٨٢، از ج ٢ مناوى فقط عبارت ما اوذىَ أحَدٌ ما اوذيتُ را از (عد) روايت نموده است. و در «نهج الفصاحة» أبو القاسم پاينده در طبع بيست و يکم ص ٥٤٣ تحت رقم ٢٦٢٦ ما اوذىَ أحَدٌ ما اوذيتُ فى اللهِ ما اوذىَ أحَدٌ فى الله آورده است. و أيضاً اعلمى در «وهج الفصاحة» ص ٥٦١ همين لفظ را ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-350)
351. آيه ٩١، از سوره: ٦ الانعام: وَ ما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللهُ عَلى‌ بَشَرٍ مِنْ شَيْ‌ءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْکتابَ الَّذِي جاءَ بِهِ مُوسى‌ نُوراً وَ هُدىً لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطِيسَ تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ کثِيراً وَ عُلِّمْتُمْ ما لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ لا آباؤُکمْ قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ. [↑](#footnote-ref-351)
352. «کليات سعدى» طبع و تصحيح فروغى، گلستان، ص ٣ [↑](#footnote-ref-352)
353. اقتباس از آيه ٢٦، از سوره ٨٣: المطفّفين [↑](#footnote-ref-353)